کتاب مظهر الانوار در مناقب ائمه اطهار
در دار الخلافه طهران باتمام رسید
۲ شهر شعبان ۱۲۶۹

هو

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رباعی للمؤلف

این نامه که نعت احمد مختار است   پر منقبت ائمه اطهار است   در دولت اگرچه نوری از دفتر [illegible]   از روی صفت مظهر الاسرار است

افتتاح صحایف نام فتاح بابی که نفوس قدسیه انبیا مظاهر انوار جمال اوست و ابتدای دفاتر بذکر دانا[ی]
ثنایی که قلوب صافیه اولیا مخازن اسرار جلال او جلیست که بدلول کان الله و لم یکن معه شیء در خلوتخانه
خاص احدیت منفرد بعد والآن کما کان و جلیلی که بمفاد کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بر پیشگاه عام
واحدیت جلوه نموده که لیس کمثله شیء ذات الذوات که همه ذرات موجودات تسبیح تنزیه و تقدیس خوانند که
و ان من شیء الا یسبح بحمده و نور الانوار که تمام مخلوقات وجود خود را پرتو انوار صفاتش دانند که الله نور
السموات والارض زهی غنیی که بدورباش ان الله لغنی عن العالمین عامه مخلوقات را از پیشگاه جلال خود
براند که ان الله غنی عن خلقه و خلقه [illegible] زهی لطیفی که بندای والله لطیف بعباده بندگان خاص خود را البراق
جان [illegible] که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری قدیری که بروفق قدرت [illegible] عالم [illegible] کرده که ولقد
خلقنا السموات والارض فی ستة ایام و حکیمی که بر طبق حکمت کامله آدم را چهل روز در آب رحمت پرورد   و ما بینهما
که خمرت طینته بیدی اربعین صباحاً معبودی که [illegible] ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون عباد خاصه خود را بر ملائکه امتیاز
شرافت داده که انی اعلم ما لا تعلمون رحیمی که ببشارت انی جاعل فی الارض خلیفة آدم خاکی را بر همه موجودات
اختصاص خلافت بخشیده که و علم آدم الاسماء کلها چه صورت که بوالبشر را قابل اتصاف بصفات [illegible]
نموده که ان الله خلق آدم علی صورته چه نیازی که انسان کامل را شایسته تخلق باخلاق سرمدی خود فرموده که الانسان
سری و انا سره قادری که ابقا و افنای همه ممکنات بارادت او مربوط و موقوف است که یمحو الله ما یشاء و یثبت عالمی که
اماته و احیای کاینات بحکم او منوط و معطوف است که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چه سود که لیس حضرت او [illegible]
که اینما تولوا فثم وجه الله [illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible] که وجود و عدم دو منزل
از منازل [illegible] مراحل ذات اقدس اوست یعنی ذات او خالق وجود و عدم قدیمی که حدوث و قدم دو قدم از راه

منازل

منازل صفات مقدس اوست یعنی فیض او باعث حدوث و قدم خالقی که هر چه بجز ذات مخلوق و مغلوب ذات که والله
غالب علی امره رزاقی که هر چه بجز ذات مرزوق و مربوب آنکه نحن قسمنا بینهم معیشتهم جباری که مقربان ملاء اعلی در
سرادق جبروتش راه نه که ما منا الا له مقام معلوم و قهاری که راز کنه ذاتش عقول انبیا آگاه نه که من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه [illegible] ذره [illegible] بخشد [illegible] مغفوران [illegible]
غافری که بمنطوق ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مژده [illegible] الهی که در معرفت کنه
ذاتش عقل کل حیرانست که ما عرفناک حق معرفتک صمدی که در ادراک حقیقت صفاتش نفس کل [illegible] است که ما عبدناک
حق عبادتک سبحان من [illegible] لطایف الاوهام [illegible] کبریائه و عظمته سبحان من [illegible] للخلق سبیلاً الی معرفته الا بالعجز
عن معرفته قال امیر المؤمنین ع کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعاً
فکیف یدرکه مستحدث النسم عربیة تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف تنزهت یا ذا المن عن مدح مادحه و لا انت
ذو قید و لا محدود و لا انت محسوس و لست بحاسة و لا انت فی شیء من الکف و النصف و لا خارج عنه و هذا اعتقاد
ان الله اعز من ان یری و اظهر من ان یخفی مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة شعر و قد شهدت لک [illegible]
له بتوحیده عند اهل الشهود بیت هست در وصف او بوقت دلیل نطق تشبیه و خامشی تعطیل پاک
از آنها که غافلان گفتند پاکتر زانچه عاقلان گفتند ما که در سلاسل و اغلال چند و چون گرفتاریم از ذات مطلق بیچند
و چون چه خبر داریم ع [illegible] همان بهتر که اعتراف بقصور دانش و اذعان بضعف بینش نماییم و زبان عجز
و شکست و اظهار [illegible] نماییم که [illegible] روان آفرین بینده تو خداوند ماه و خورشید [illegible]
[illegible] هر چه پاینده هر چه آن بودن همه نزدیک تو [illegible] هر چه [illegible]
همه [illegible] گرچه [illegible] هم خود نیز آفریده است [illegible] آفریده [illegible]
هر چه پیدای و هر چه پنهانست همه بر وحدت تو برهانست هر چه جوییم از آن برون نه تو هر چه گوییم زان فزونتر تو
چونکه رویت ندیده [illegible] دیده نادیده گفته نتوانست اگر کسی [illegible] این [illegible] است البته هم حضرت
خاتم [illegible] است که مرآت آن ذات و جامع صفات [illegible] است اعنی محمد المصطفی الذی [illegible] المرسلین بن عبد الله
ذی الکرم و خیر [illegible] فی الحجر [illegible] الاسلام [illegible] دار السلام [illegible]
الصدق و صاحب الابد [illegible] نسخة الاحدیة فی اللاهوت [illegible] صورة [illegible] الملک و الملکوت و [illegible] خزانة الحی الذی لا یموت
طاووس الکبریاء و حمام الجبروت النبی الامی العربی الابطحی الهاشمی القرشی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] احمد [illegible] القاب [illegible]
خواجه کاینات و علت [illegible] فیه [illegible] منصور [illegible] و لیس [illegible] دانا [illegible]

بیرا ان خلقت العالم لاجلک ... صفات آن ... و بدلیل خلقتک لاجلی ذات او ... [illegible]

... لولاک لما خلقت الافلاک ... [illegible]

... صاحب مقام جمع الجمع ... [illegible]

والطین ... قول صادق ... [illegible]

... [illegible]

عربیة ... یا معشر الاسلام ... [illegible] ... مؤلفه

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

کنت نبیا و آدم بین الماء والطین ... [illegible]

... قال النبی ... [illegible]

... ولایت علی ابن ابی طالب ... قال صلعم ... [illegible]

... قال ... [illegible]

... [illegible] ... علی ابن ابی طالب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علی ابن ابی طالب ... [illegible]

... خلقت انا و علی من نور واحد ... [illegible]

ایضا

... روی ابن ... [illegible] ... ایضا ... صحیفة المؤمن حب علی ابن ابی طالب

... ایضا ... [illegible]

... ایضا قال النبی ... علی ابن ابی طالب ... [illegible]

... ایضا روی صاحب المناقب الخوارزمی ... [illegible]

... ایضا روی ابن ... عن ابی سعید الخدری قال ... کنا نعرف المنافقین ببغضهم علی ابن ابی طالب

... ایضا ... ان علیا و شیعته هم الفائزون

... ایضا روی ابن ... کتاب الفردوس ... [illegible]

ایضا ... ایضا ... علی ابن ابی طالب

... ایضا ... [illegible]

... ایضا ... علی ابن ابی طالب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ایضا روی صاحب المناقب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ... [illegible]

... ان الله خلق نور محمد ... [illegible]

... [illegible]

... ایضا عن ابی حمزة الثمالی قال سمعت علی ابن الحسین یقول ان الله خلق محمدا و علیا ...

... [illegible]

ان الله [illegible] و انه لقد خلق الف الف عالم و الف الف آدم و نحن فی آخر تلک العوالم **حدیث** قال امیر المؤمنین علیه السلام سلمان
و یا جندب [illegible] المؤمن [illegible] حتی [illegible] بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام
و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک [illegible] یا سلمان ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین
الخالص **حدیث** عن ابی حمزة عن ابی جعفر [illegible] ان الله سبحانه [illegible] فی وحدانیته ثم تکلم بکلمة فصارت نورا ثم خلق من ذلک
النور محمدا و علیا و عترته ثم تکلم بکلمة فصارت روحا و اسکنها فی ذلک النور [illegible] ابداننا فنحن روح الله و کلمة الله احتجب بنا عن خلقه فما زلنا
فی ظلة خضراء [illegible] حیث لا شمس و لا قمر [illegible] **حدیث** [illegible]
علیه السلام [illegible] الربوبیة [illegible] البشریة [illegible]
البشریة [illegible] **حدیث** [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال ان لله
سبحانه [illegible] عشر الف عالم [illegible] السموات و الارض [illegible] الحجة علیهم **حدیث** [illegible]
[illegible] **اللهم** [illegible] اللهم [illegible] محمد و ذریته [illegible]
[illegible] **اما بعد** بنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در وقایع شهادت حضرت [illegible]
[illegible]
سلام الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
آن حضرت [illegible]

و آثار هر یک در سلک بیان آوردم و چون نور خورشید جلال [illegible] حضرت حبیب خدا [illegible] در دور دوازده برج امامت دوازده کوکب
[illegible] ظهور [illegible] در ذکر [illegible]
[illegible] این مختصر [illegible]
ائمه [illegible] **النور** [illegible] **ظهور اول** در بیان وقایع صورت احوال و آثار و کرامات حضرت [illegible]
امیر المؤمنین علی [illegible] **ظهور دوم** در ذکر حال سعادت مآل حضرت امام [illegible]
حسن المجتبی [illegible] **ظهور سیم** در اظهار حالات ولادت حضرت امام همام سید الشهدا حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] **ظهور چهارم** در بیان مناقب و مصایب حضرت سید السجاد زین العابدین علی ابن الحسین [illegible] **ظهور**
پنجم در رقم حالات و ولادت حضرت امام همام محمد الباقر علیه السلام [illegible] **ظهور ششم** در آثار و اطوار حضرت
امام بزرگوار جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام [illegible] **ظهور هفتم** در حالات و کرامات حضرت امام
[illegible] موسی الکاظم علیه السلام [illegible] **ظهور هشتم** در ذکر [illegible] و معجزات [illegible]
حضرت امام [illegible] علی ابن موسی الرضا علیه السلام [illegible] **ظهور نهم** در احوال [illegible]
حضرت محمد التقی الجواد علیه السلام [illegible] **ظهور دهم** در [illegible] حضرت امام علی [illegible]
النقی [illegible] **ظهور یازدهم** در احوال و اقوال [illegible] امام حسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام
[illegible] **ظهور دوازدهم** در ولادت [illegible] و غیبت [illegible]
حضرت خاتم الائمه [illegible] کاشف الغمه حجة الله المهدی صاحب الدهر و الزمان علیه و علی آبائه صلوات الملک المنان
[illegible] **الکتاب** فی خاتمة الکتاب و ذکر بعض امجاد الاصحاب رضی الله عنهم **النور** [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ارباب سیر و اصحاب [illegible] حضرت خیر البشر [illegible]
اختلاف [illegible] محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن
الهمیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن [illegible] بن قالغ بن شالخ بن عابر بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
[illegible] حضرت خاتم الانبیا [illegible]
[illegible] ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] و حسن القول فی قصر الکلام

ع

حضرت آدم ابو البشر ع در ابتدای این دور و طلعت برتبت تشریف اثبت مفتخر و خلیفه برحق بر بشر بر همه نشان روحانی و جسمانی بود و
بود مگر ابلیس که بواسطه طینت ناری تکبر کرد و آدم خاکی را سجده ننمود و آداب تواضع بجا نیاورد و حضرت آدم را از حوا فرزندان بسیار شد و پس از
هزار سال رحلت نمود و فرزندان را بمتابعت شیث وصیت نمود حضرت شیث ع نیز فرزند و خلیفه آدم ع بود و او را نیز خوانند
و هبة الله نیز دانند عمر آن حضرت نهصد و دوازده بوده که رحلت نمود و انوش ابن شیث ع چون به نود سالگی رسید قینان از او بوجود آمد مدت
عمرش نهصد و پنجاه و پنج سال گذاشته اند قینان ابن انوش در هفتاد سالگی مهلائیل از او بوجود آمد و نهصد و چهل سال عمر یافت
مهلائیل مدت هشتصد و نود سال در قید حیات بود و ... بر گفته اند یا بیست گفته اند ... و در شصت و پنج سالگی برد از او بوجود آمد
برد بن مهلائیل ... و ... و بجانب اختیار ... گفته اند و عمرش را نهصد و شصت شمرده اند و در زمان وی
بت پرستی شایع آمد در صد و شصت و دو سالگی از زنی بوده نام فرزندی پدید آورد و اخنوخ نام کرد ادریس ع آن حضرت را اخنوخ
اخنوخ و ادریس و مثلث النعم خوانند و هرمس الهرامسه دانند بعضی الحکما و هرمس نام ستاره مشهور ... است و چهل صحیفه نازل شد
او را ... گفته اند و ... علم ... چهار ... بر ... گویند اول کسی که خط نوشت او بود و ... دوخت ...
... و ... نام ... علوم ... از ... آن حضرت ... الله ... بر ... سموات رجوع کرد
فانی ... و ... و ... در شصت و پنج سالگی ... متوشلخ ... از ... در صد و هشتاد
هفت سالگی ... لمک بوجود آمد و ... و ... خوانده اند ... و نهصد و شصت و نه سال بزیست
لمک در صد و هشتاد و دو سالگی ... نام ... بن ... بن اخنوخ بن ... بن آدم ع بود و نوح از آن پدید آمد نوح ع
بعد ... سال بعد از رحلت آدم متولد شد و بعد از صد و ... سال ... بنبوت مبعوث گردید و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت نمود
و بعد از طوفان ... سال ... و ... بود ... سال زندگانی یافت و نام او در ... است و چون پس از طوفان
آمدند ... آدم ثانی خوانند و ... الدنیا گفتند و عوج بن عنق که دختر زاده آدم بود ... سه هزار و ... سال عمر داشته
در زمان ... معاصر حضرت نوح بود و در طوفان نوح ... سام ابن نوح ع از ... است و ...
آنحضرت ... و ... نظم ... و ... اند و ... ارفخشد از او متولد شد مدت
عمرش ... سال ... اند ارفخشد بن سام ... نام ... از او شالح بوجود آمد که ... است و ...
... را ... شالح ... دانند ... بن ... عوص بن
ارم ... ابن نوح است و ... که بعد از نوح تا زمان حضرت ابراهیم ع ... سال ... بود
... حضرت هود ع بر قوم عاد مبعوث شده که از فرزندان
عوص ابن ارم ... عظیم ... قوم ... اند ... آدم ... ابو

دو الیه

... بعد از ... شالح ... کرده شالح از ... مشهور ... بود ... نام زن او قالغ پسر شالح است
و مادر او ... بنت ... بن ... ابن نوح است و بعد از او ... و بعضی ... و بعضی ... خوانده اند و ...
در ... این ... نام ... که ... عرب ... عرب ... خواهر ... ساروغ ... مادر او دختر ... ابن ... سام ... چون در
... ساروغ خوانند ارغوا ... اند که ... آن نام ... شده و ناحور پدر ... است
و بعضی ... گفته اند ... بعضی ... مادر او ... بنت ... ابن ... سام ... ناحور ... است ... نام ...
... از او تارخ بوجود آمد تارخ ... حضرت ابراهیم خلیل ع ... ناحور است ... نام ...
و حضرت ابراهیم علیه السلام از او پدید آمد حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع نام آن حضرت را ابراهیم ... ابراهیم ... نیز خوانده اند
و بعضی ... ابراهیم ... نوشته اند و آنحضرت ... علیه السلام ... و ...
... آنحضرت ... گفته اند ... و آنحضرت ... نام ... و ...
... و ظهور آن حضرت در عهد نمرود ... بن کوش بن ... ارم بن سام بن نوح ... بعضی نمرود بن
کنعان بن کوش بن حام گفته اند که در زمان ... سلطنت ... و ... دعوی الوهیت نمود و ...
حالات آنحضرت ... و لوط ابن هاران بن تارخ که برادرزاده ابراهیم بود
ایمان داشت و ... نبوت رسید ... ساره دختر هاران برادر بزرگ ... ابراهیم ع ... آنحضرت ...
خود را ... ابراهیم ... حضرت اسمعیل ع ... مدت عمر شریف آن حضرت ... سال ...
حضرت اسمعیل ع ... اولاد خلیل ... عرب ... که ... ابراهیم بنا کرده ... و در ...
و پس از فوت هاجر زنی از قبیله جرهم ... خود ... عماره بنت سعد بن ... خطبه کردند ...
پس ... دختر حارث ... بزرگ قبیله ... گرفت و از آن زن قیدار بوجود آمد بعد از صد و ... سال رحلت یافت و بعضی
... برادر خود ... ساره بود ... قیدار ابن اسمعیل ... چون از ظهور آدم ... در حفظ ...
... او ... خود ... اسمعیل ... و ... در ... صد ... خود ... و آن نور ...
در ... نام ... آن ... از ... گذشت ... در ... که ...
... و آثار ... ظاهر شد ... قیدار ...
... حمل ابن قیدار بعد از ... و ... از طایفه خود ...
... نبت ابن حمل ... ماه ...
... را ... از ... طایفه ... حبان ...

داورا اودیند واورا بجاید گمان بردند وگفتند مگر منهذا اورا از یمن رد رسیده لهذا اورا یمن نام کردند پس از او آن قوم
بفرزند او هميسع انتقال یافت هميسع بن نبت بر همه اولاد آنحق سروری یافت او یمن و حجاز و حطاط سعد همه را تصرف آورد و در بعضر
از منی نیز استیلا یافت و کسی اورا دید سجده ورکرنمی و مادرش حارثه بنت مراد ابن زرعه بن حمیر بود و بعد از هميسع
آن نور بدر منتقل گردید اُدد بن هميسع اول کسیست از اولاد اسماعیل علیه السلام که کتابت آموخت و بیست و چهار نوع خط ورنش مادر
او جسیبه بنت قحطان است و بعد از آن بفرزند رسید اُدد بن اُدد اورا ادد از آن گفته اند که بفقد او در زبود و اورادرش
برادرزاده سید رسید مادر او حوب حارث بن مالک بود و از او منتقل بعدنان گردید عدنان گفته اند اورا عدنان
از آن گویند که انسی و جن بواسطه جز ظهور نور حضرت خاتم الرسل از زنش وجه درمقام هلاکت در بودند و او را
خداوند حفظ می فرمود و روزی بشکار سواره رسیده بقتل او یکی گویند چندان مقاتله نمود که اسبش کشته شد و خود از نیزه مستقیم
و گرفتار شد دیگر جدا شده از دامن کوه اورا القا کرده برده و نجیبی بداد رسید که از آن صدا نجیب بهم بردند و لای
مادر او بنت یعرب ابن قحطان بوده است معد بن عدنان کنیتش ابوقضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود که نیز به
نجابت دلاور و شجاع بوده اند چنانکه ضحاک بن سعد با معد و در بنی اسرائیل تا تخت سلیمان را اسیر ساخت و مادر او از قوم عدنان
بود و از او فرزندی بوجود آمد که بسطر نور نبوت احمدی بود و اورا نزار نام فرمود نزار بن معد نزار مشتق از نزر و نزر قلیل را گویند
و چون بوجود آمد معدّ از شتر قربان کرد و گفتند چرا اسراف نمودی معد گفت اسراف نکردم بلکه نزر قلیل است و نزار نام او
نهاد مادر او معانه بنت جوشن بن عدی بن در بن جرهم است و از او فرزندی بظهور آمد که بسطر نور محمدی بود مضر بن نزار
گویند او را مضر بدان سبب گفتندی که او شیری که اورا میرسید از شیری او شیر مضیر بود شیر مضیر شیری را گویند که ترش شده باشد و او پیوسته در تقویت ملت ابراهیم علیه السلام جهد تمام
می نمود و شریعت آنحضرت را ترویج می فرمود و مادر او سکینه بنت معد بن عدنان است و از او پسری بهم رسید الیاس نام که بود
الیاس گویند چون مضر را فرزند ابطأ پس از کهولت خداوند باو پسری عنایت کرد و پدر اورا الیاس نام نهاد و او بزرگ
قبیله رسیده عزیز بود و گفته اند که بانگ و زمزمه تسبیح از صلب نحو شعار بکبیره بعضی گفته اند در ایام تمتع حج تلبیه ابداء
مدرکه ابن الیاس فرزند ارجمند اوست و مادر او خندف است بنت عامر بن حارثه را انکار نمود در آورد و او را فرزند شد
خزیمه نام کرد خزیمه بن مدرکه او را در خواب نموده بود که بنت ادبی طابخه را اختیار کند چنان کرد و از او کنانه متولد شد کنانة ابن خزیمه
بزرگ قوم بود اورا فرزندی آمد که اورا نضر خواندند نضر ابن کنانه بقول جمهور مورخین ملقب بقریش بود و گفته اند که قریش دابه است
در دریا بزرگترین دواب و چون او بزرگ قوم بود اورا قریش خواندند روزی در حجر کعبه دید که درخت سبزی از پشت او
روئیده و بیره در شاخهای او دیده آن گسیده اوراق آن اغصان نور شاخ تر بود و قومی سپید بودند بر آن اغصان متعلق از خواب
آمده ها کشیده و تعبیر آن بجد اولین و آخرین تربیت یافته الهامی گفت و او تعبیر کرد که عز و شرف بر تو و نسب تو و نسل تو خواهد

و گفته اند که نام مادرش بره بنت مر بن ادبن طابخه بود و او زنده بود آنجا است و فرزندی آورد و نامش مالک کرد مالک بن نضر سواد
جنده بنت حارث بن مضاض الجرهمی است و مالک ملک عرب بود فهر بن مالک نام او و فاطمه است و مادر او عاتکه و فرزند او
غالب است غالب نام مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس و از او منتقل بلوی شد لوی بن غالب
مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه و از او بکعب منتقل شد کعب بن لوی مادر او ماویه است از بنی قضاعه
و از او بمره ظاهر شد مرة بن کعب مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از او منتقل بکلاب شد
کلاب بن مرة مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک ابن النضر و نور حضرت نبوی از او منتقل بقصی شد
قصی بن کلاب نام او زید است و اورا قصی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته بود و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد و دار
الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه معظمه در وقت مهمات در آن جمع شدندی و مشورت کردندی و این قاعده تا زمان رسول
مرعی بود و در جمیع رفادت و سقایت حرم و حجابت خانه با او بود و بعد از او بفرزندش عبد مناف رسید عبد مناف نام او مغیره است
و مادر او حبابه بنت حلیل ابن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن حارثه بن عامر بن خزاعه و عبد مناف یکی از ایشان بود و مغیره عاتکه
بنت مره را بزنی گرفت هاشم و عبد شمس از او توام متولد شدند و انگشت ایشان بهم چسبیده و بعد از آن جدا شد آخر بشمشیر جدا کردند
و دانایان گفت در میان اولاد ایشان شمشیر قطع وصلت خواهد کرد و هاشم جد حضرت رسول است و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و چنانچه
جد بنی امیه و چنان شد که آن دانا گفته بود مغیره را چهار دیگر بود نوفل و مطلب نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد امام شافعی
هاشم ابن عبد مناف اورا عمرو نام بود و بجهة علو رتبه اورا عمرو العلی خواندند از جهة میهمانان طعام بسیار آوردی
و نان در کاسه ها ثرید میکرد اورا هاشم خواندند و هاشم شکستن نان است و در کاسه بجهة ثرید و هر روز شتری ذبح میکرد و مردم
میداد و بواسطه آن فرزند دختر بوی عرضه کرد و او قبول نکرد و در خواب مأمور شد و سلمی دختر عمرو را بنکاح آورد و از او عبد المطلب
ظاهر شد چون هاشم بتجارت شام رفته بود و سلمی در مدینه بود عبد المطلب در مدینه صغیر بماند عبد المطلب عبد المطلب را شیبة الحمد
گفتندی زیرا که چون از مادر بزاد موی سرش سپید بود و بعضی اسم او را عامر گفته اند و بعد از پدرش هاشم مطلب عم او در مکه بزرگ بود
و از حال برادرزاده تفحص میکرد چون ... بمدینه رفته اورا ردیف خود کرده روی بمکه نهاد و مردم
در راه از شیبة الحمد پرسیدند که کیست مطلب گفت این بنده من است و از آن روز اورا عبد المطلب گفتند مطلب بیمن رفت و همانجا وفات یافت و ریاست بزرگ او رسید
و از او فرزندی آمد حارث نام و اورا ابو الحارث کنیت شد و رفته رفته اورا ده پسر و شش دختر بهم رسید اما پسران حارث
و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی غیداق و عبد الکعبه را بر اینها افزوده اند اما دختران
صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و عبد الله از زبیر و ابوطالب از جهت تلطف و دیده اورا همیشه در نظر داشت و اتقه الحکم ابرهه
اشرم که از جانب ذونواس ملک یمن بخراج نمود تسلط یافته و آن سپاه را و اصحاب فیل می نامیدند و از طیر ابابیل و حجاره سجیل

(قصه ۲)

احوال حضرت ختم المرسلین علیه التحیة والتسلیم

گشت حرزه هلاک شدند و در زمان جناب عبد المطلب اتفاق افتاد و آن مشهور است و در کتب سیر و خبر گویند در سالی که این امر غریب
و واقعه عجیب بدین وارد که عرب آن را عام الفیل نام کردند حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله بمقتضی حکم ازلی متولد شدند و گفته‌اند پنجاه روز بعد از آن
حادثه بود که آنحضرت در عالم شهادت ظهور نمودند عبد الله ابن عبد المطلب از بطن فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران
بن مخزوم بظهور آمده و در آن شب گفته‌اند ستاره نشان و در باب کتب از آثار علویه دریافتند که الله تعالی پیغمبران و ...
گشته و ادیان مختلفه دین او را متولد شده گویند بیان کرد آثار و علمای اهل کتاب آن بوده که چون حضرت یحیی پیغمبر
کرده بودند و ... شدند در شب ولادت عبد الله آن خون ... و از اطراف و اکناف ... اطلاع واقف ...
بام القری آمدند و ما خواستند حفیظ او را از کید اعدا حفظ نمود و دیده بر نتافتند از عبد الله حالات و کرامات عجیبه در هر باب
و بیداری ظاهر می‌شد که خود حیران بود و چون بحد بزرگی رسید ... و حکمت ... در زمان قرب ... ظهور نور محمد
... و ... هر که ... در چهره جبین ... حق ... عبد الله ... رسید که تمام زنان عرب ... حق ...
اخر الامر ... آمنه دختر وهب ابن عبد مناف ... بعقد ... در آورد و در صدف گوهر وجود مبارک ...
خاتم الانبیا ... ولی از آنکه ... عبد الله ... بود ... در یثرب ... در آن شهر مدفون شد مدت عمر ...
بود **از آنکه** چون ماه ... زایده ... چون ... ماه ... شمسی ... چون ... سال ... و ...
... عبد المطلب و ... قریش ... **گفتار در تاریخ سال ولادت خیر البریه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله**
از آمنه منقول است که گفته در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله ... هیچ ثقلی ... و ... در ... ظاهر ... نشنیدم ...
... از ... قطع ... ولی ... ماه ... در میان خواب و بیداری شنیدم که کسی گفت ای آمنه ... بهترین ...
حامله ... شده و ... بوقت وضع حمل ... بگو ... اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن ... آن ... وقت ... صورت واقعه را ... کفتم ...
... از ... حلقه ... و ... گردن ... آن حلقه را ... بود ... و مرا از آن ...
هم گفته که در آغاز حمل ... خواب ... که نوری ... از ... آن ... را ... شام ... گفته‌اند
... حضرت ... چنان ... ظاهر شد ... در ... شب ولادت آنحضرت در عام
الفیل بود و بعد از چهل یا پنجاه روز از آن واقعه وجود مبارک از عالم غیب بعالم شهود بروز نموده است و بعضی در ماه
روز ... و بعضی ... روز ... از ماه ... بعضی در ربیع و بعضی در رمضان ... اند و ... روز دوشنبه ... بوده
و گفته‌اند که نزول وحی و ... و رحلت آنحضرت همه در روز دوشنبه اتفاق افتاد ولادت آنحضرت
در صبح صادق بعد از طلوع ... طالع عقرب ... آن روز موافق ... قران ... مطابق

بوده‌اند

بیست و ... سال بعد از شهور ... هم ... که آن روز ... بود ... و ...
بعد از چهل و ... سال از ابتدای سلطنت انوشیروان عادل گذشته چنانکه در خبر است که حضرت ... ولدت فی زمن ملک العادل
... و ... ماه ... گذشته بود و گفته‌اند ... در زمان اسکندر رومی گذشته بود و در زمان آن
... آن روز ... سال ... هفتم ... **ابو معشر بلخی** طالع ولادت آنحضرت ... درجه ... در ...
و ... در خانه ... و ... در ... و ... در حوت و ... در اول میزان ...
... و ... در ... آنحضرت ... در خانه ... متولد شده که ... به ... بن یوسف ...
و آن ... مشهور ... بنی هاشم و ... آنحضرت ... آن حضرت آن را ... ابی طالب ...
و ... زنان او ... یوسف ... و ... گرده ... بعد از آن ... روزی ...
... و ... **در بیان آثار ظهور آنحضرت** عروة بن زبیر روایت کند که قریش را بتی بود در بتخانه ...
... آن ... و ... قربان ... و ... در بتخانه ...
... آن بت ... و ... در طاق بتخانه ... از ... آخر ...
... آن بت ... که ... گفت ... ... جمیع ...
الارض ... و ... و ... الاوثان ... و ... و ... ...
... که ... آنحضرت متولد شد ... که ... کان من اعظم الحوادث عند مولده ... انشقاق ایوان کسری ...
... و ... شب ولادت حضرت خیر البریه ...
... کنگره ... و ... ایوان ... از آن ... چهارده کنگره از آن فرو ریخت
و ... این حادثه ... و ... از ... فارس ... رسید که آتشکده ...
... بود ... که ... و ... شده ... آتشکده ...
ایوان ... و ... شد ... و ... اضطراب و حیرت ... کسری ... در ...
سلطنت و ... بعضی ... القضاة ... آن شب ...
... ... بغداد ... گذشته ... و ...
... خواب ... که ...
... عرب ... و عجب ... اتفاق ... که ... آن ... عرب ... رسید
... عبد المسیح ... و ... عرب ... کسری ... این ...

و آن امر را بر اتفاقیه نمود و در کیفیت از عهده این سعادت مانی بر سطیح کاهن که در شام است طلب باید کرد او را باوردی سطیح مأمور
در خواستار از این بدین شام مراجعت نمود **ذکر خلقت سطیح کاهن** ارباب تواریخ نگاشته اند که سطیح کاهن بود از بنی
داود اخلقت عجیب بود در اعضای او استخوانی نبود و جمجمه و اصابع و بدن او مانند صفحه بود و بنشستن و رفتن قادر نبود الا آنکه
که در وقت غضب کردن مانند ... پرباد گشته بنشستی و ... بود ... ازین او را سطیح خواندند و چون ... خواستند که
در را بجا انفاس ... بجنبانند و در آنجا که ... بر سینه او ... و در کردن
داشته ... در ایام سیل عرم برجود آمده ... کرده ... مارب ... رفته در شام ساکن
بود تا ظهور حضرت خاتم انبیا و خیر المرسلین محمد بن عبدالله در عالم ... و مدت عمر او را ششصد سال ... آورده اند
که چنین ... که او کاهن گشته ... از حوادث خبر ... مانند ... او را حرکت ... داده ... پس ... ذکر
و نفس ... از مغیبات خبر دادی و ... این جمله گفته که از سطیح ... که کهانت ... آخر ... مگر
ساحر ... از جنیان ... استماع اخبار ... از ... و ... خبر ... و از آن زمان که ... علیم ... ٦٧ در
... کرده ... از آنجا ... عبدالمسیح ... و ... که او در ...
چنانکه ... سلام و ... از ... استماع ... عبدالمسیح ... آغاز کرد و این ابیات خواندن گرفت
أصمّ أم یسمع غطریف الیمن ۞ أم فاد فازلمّ به شأو العنن ۞ یا فاصل الخطة أعیت من و من ۞ وکاشف الکربة فی الوجه الغضن
أتاک شیخ الحیّ من آل سنن ۞ و أمّه من آل ذئب بن حجن ۞ رسول قیل العجم کسری للوسن ۞ لا یرهب الموت و لا ریب الزمن
یعنی ... نمی شنود ... یا مرده است ... ای فاصل ... امر عظیم ... و ...
... کربت ... از جانب ... که ... او از آل ... است ...
او از آل ذئب ... و ... رسول پادشاه عجم است ... قطع کرده راه ... در ...
... در راه ... سطیح ... عبدالمسیح ... درآمده گفت عبدالمسیح جاء الی سطیح علی جمل یشیح وقد اوفی
علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رأی ابلا صعابا تقود خیلا
عرابا قد قطعت الدجلة و انتشرت فی بلادها یا عبدالمسیح اذا کثرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی
السماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت نیران فارس فلیس الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک
و ملکات علی عدد الشرفات ثم ... و کل ما هو آت آت ثم قضی سطیح وفات یعنی عبدالمسیح آمده است
... سطیح ... از ... سطیح ... که ... قبر درآمده ... ملک بنی ساسان از برای ...
... ایوان و ... آن ... خواب موبدان که ... اسبان عربی
بیراه

... تا از دجله گذشته و در بلاد فارس منتشر گشتند ... عبدالمسیح ... تلاوت بسیار خواندن قرآن و ظهور ...
صاحب عصا و این اشاره بظهور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که سطیح گفته ... و دوران ... رود خانه ساوه و فرو
دریاچه ساوه ... فرو نشستن آن ... آتشکده فارس ... شام مقام سطیح باشد ... حکومت ملوک فارس ... عدد ...
... مقام سطیح باشد ... سطیح باید ... و در شام ... کهانت او تمام شود و ... بعد ...
که از ایران در افتاده حکومت ... از زنان و مردان ... بعد ... امور عظام ...
... سطیح بعد از اتمام این کلام ... و عبدالمسیح مراجعت کرده کیفیت را با نوشیروان ... نوشیروان ...
انکه چهارده تن دیگر بعد از او از اولاد او در ایران پادشاهی خواهند کرد و ...
... در زمان ... حادث ... و بعد از ... چهارده سلطان دیگر ... باشند ... که حکومت ... از
آنها در ... تمام شود چنانکه ... بود و آخرین ... یزدگرد ... که در زمان تسلط عرب
خطاب ... سعد بن وقاص ... در عهد عثمان بن عفان در مرو ...
... و گفته اند چون سطیح ... کهانت ... حکمت ... ظهور ... حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ... لا کهانة بعد النبوة و محققین گفته اند ... در حدیث ...
تحقیق ... تقبل ... کهانت ... بعد از ظهور نبوت پیغمبر ... کهانت ...
او عرافا فقد کفر بما انزل علی محمد ... بعد از ظهور نبوت ...
کاهن حقیقی ... مانند شق و سواد بن قارب ... تصدیق ... کفر ... آن علم را تحقیق
بعد از ظهور نبوت پیغمبر ... از میان خلق برداشت ... حدیث اول که هر که بعد از آن دعوی کهانت کند ...
... تکذیب پیغمبر ... و تصدیق ... **تنبیه** ... از حوادث زمان ولادت
آنحضرت جریان وادی سماوه بود و آن رودی است در بلاد شام ... آب آن منقطع شده بود
و جاری گردیده و فرو رفتن آب دریاچه ساوه ... اثر نماند ...
آنچه که از دریاچه ساوه فرو رفته ... ساوه برآمده باشد ... مقطوع ...
و آبادی ... عرب ... آنحضرت ... آن ... حضرت خالق ...
... ایران ... آتشکده ... و تعظیم ...
... بطلان ... ظهور حقیقت ... چنانکه ... حضرت خاتم الانبیا
از آثار ظهور وجود آنحضرت گفته **نظم** ... دریاچه ساوه ... آتشخانه کسری ...
در رضاع آنحضرت و بعضی غرایب امور گویند آن حضرت ... مادر خود ... پس از آن

ثویبه چند روز شیر داد و حلیمه سعدیه برای رضاع آنحضرت مقرر گشت حلیمه بنت ابو ذؤیب از بنی سعد بن بکر و از شریف قوم خود
بود و صاحب [illegible] بود او را از صحابیان شمرده و فرقه‌ای جمعی گفته‌اند و بیشتر برآنند که حلیمه دایه بود و ابن عباس رضی الله عنه گفته است
که اشراف و اکابر عرب را قانون آن بود که فرزندان خود را برای رضاع به دایگان می‌سپرده‌اند و غالباً به قبیله [illegible]
و کمال [illegible] آورده‌اند زیرا که هوای [illegible] و صحرای [illegible] به طیب هوا و عذوبت ماء در صباحت و فصاحت می‌افزوده
و در این باب نیست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مفاخرت فرموده و گفته انا افصح [illegible] من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله
در میان عرب به فصاحت و بلاغت [illegible] معروف و مشهور بوده‌اند و [illegible] نوبت در ربیع و خریف
زنان آن قبیله که در حوالی حرم بوده‌اند به مکه می‌آمده‌اند و اطفال بزرگان را گرفته به قبیله خود می‌برده‌اند ابن عباس گفته
که حلیمه سعدیه می‌گفت در آن سال در قبیله ما قحط و خشکسالی روی داده بود و در روز [illegible] در کمال لاغری داشتیم و شتر پیری
و در آن ایام حامله بودم و اتفاق می‌افتاد که چند روز از فقر و اضطرار غذا نداشتیم [illegible] و بر آن شتر بر می‌بودم و پسر
وضع حمل [illegible] ضعف [illegible] خواب دیدم که شخصی آمد و مرا برداشته در جوی آب سفید تر از شیر غوطه می‌داد و می‌گفت که
این آب بنوش تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت در تو و اهل بیت تو بهم رسد من از آن آب می‌خوردم و او گفت
بیشتر بخور [illegible] از خوردن آب می‌بردم که به تقریر نمی‌آید [illegible] گوارا است و چون تسنیم جنات نعیم است
[illegible] که لذت [illegible] دارد [illegible] بیش [illegible] گفت ای حلیمه [illegible]
[illegible] چون از خواب بیدار شدم صحت و صفا [illegible] در خود دیدم که [illegible]
در آن قبیله هیچ را [illegible] حیرت می‌کردند که ای حلیمه روز گذشته ضعیف و لاغر بودی [illegible]
چنین شدی [illegible] هانا [illegible] و چنین [illegible] آمدن زنان قبیله به بطحا رسید من نیز رفتم
و چون به حوالی بطحا رسیدیم [illegible] شنیدم که [illegible] که ای اهل [illegible] خدا بر زنان حرام کرده [illegible]
[illegible] فرزند ذکور [illegible] به واسطه [illegible] در طایفه قریش بهم رسیده است [illegible] اکرام [illegible] کرده است
[illegible] که [illegible] آن اطفال قریش [illegible] از زنان بنی سعد [illegible] این سعادت را [illegible]
از این قبیل [illegible] شنیدند [illegible] خود را [illegible] کرده [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] بودم [illegible] زنان اقوام [illegible] رفتند [illegible] از [illegible] و از اطراف خود [illegible]
شنیدم که [illegible] با [illegible] که در راه بود [illegible] آمد [illegible] کجا [illegible]
[illegible] و نزد من آمد [illegible] در روز [illegible] گفت ای حلیمه خداوند بشارت فرستاده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تو [illegible] را از تو دور کنم برو [illegible] سعادت دنیا و عقبی در [illegible]

بشنو دیده

شنیده‌ام [illegible] گفت [illegible] چه می‌شود [illegible] در اندیشه بودم [illegible] تا به نزدیک [illegible]
به خواب دیدم که درختی سبز [illegible] شاخ و برگ [illegible] بر روی [illegible] انداخته [illegible] در آن [illegible]
رطب [illegible] بود و تمام زنان بنی سعد نزدیک من گرد آمده بودند [illegible] از آن درخت رطب [illegible] بر [illegible]
[illegible] آن روز آن [illegible] که محمد بن عبدالله [illegible]
برای [illegible] کرده بودند [illegible] مانند [illegible] قبول کرده بودند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] از زنان شیر دار [illegible] فرزند [illegible] قبول کرده [illegible] بیتیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از بنی سعد [illegible] حلیمه [illegible] چه [illegible] خصلتان [illegible] سعد [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] یتیم [illegible] محمد است [illegible] عرض کردم [illegible] تمام زنان بنی سعد [illegible]
قبول [illegible] من [illegible] منصور [illegible] قبول [illegible] به واسطه آن [illegible]
[illegible] کردم [illegible] مرا [illegible] قبول کردم [illegible] عبدالمطلب
[illegible] کرده [illegible] صاحب جمال [illegible] در کمال جمال [illegible] کرده
[illegible] دیدم که او را در [illegible] سفید [illegible] بود [illegible] خواب رفته بود [illegible]
[illegible] چشم [illegible] در روی من [illegible] دیدم که [illegible] او را در کنار خود [illegible]
پستان چپ [illegible] پستان راست [illegible] بگیرد **نکته** اهل تحقیق گفته‌اند که [illegible] و عدل [illegible]
[illegible] که از پستان راست [illegible] پستان چپ [illegible] و در [illegible]
[illegible] خود در حقیقت [illegible] چنانکه از آیات [illegible] آمده است و حلیمه
[illegible] پستان راست [illegible] پستان چپ [illegible] گفته که [illegible] محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] آنحضرت را [illegible] و این [illegible]
[illegible] و صفات [illegible] آنحضرت است چنانکه بعضی محققین گفته‌اند **نظم** [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] گفت [illegible] خواب دیدم [illegible] فرزند خود را [illegible]
بنی سعد [illegible] دیدم [illegible] از آن قبیله [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حافظ [illegible] است
[illegible] بیدار کردم [illegible] بشنیده [illegible] ظاهر [illegible]

که بزرگان او همه شنیده‌اند که در این سال ولادت روی داده و در آن روز که تولد او را کاهنان و منجمان گفته‌اند
احبار شام را طعام کور از جهت در عقبه آرام خوارند امیدوارم که این طفل آن باشد که از آن نشان داده‌ام
دعا را برکت او سعادت نهاد روی و بعد وداع کردیم بعد از آنکه روز عبد المطلب و آمنه سپارش آنحضرت را بحلیمه نموده و او را
التماس و اکرام فرموده روانه قبیله بنی سعد داشتند و آن دختر سعد را باد اکرام داشتند حلیمه گوید در منزل کلام مراجعت
از مکه چیزها دیدم و سخنها شنیدم که همه دلالت بر بزرگی آن طفل میکرد و از جمله آن درازگوش [illegible] بنشاط و قدرت راه
طی میکرد که بر همه بارگیران و مرکب زنان و مردان بنی سعد پیشی میجست و آنها حیران مانده بودند که عجب [illegible] درحال
راکب و مرکب ظاهر گردیده است و چون بمکان خود رسیدیم در آن سال قحطی و ارزانی و نیز قحط بود و دواب و مرکب بسیار
آب و علف دانه نه چارپایان و اغنام و دواب ما از اندازه فربهی شده و در گذشت و نیز شیرها [illegible] که بجایی رسیده که
همه طوایف بنی سعد [illegible] قدوم آن کودک دانستند و محبت او را در دل گرفتند و چنین گفتم اول [illegible] آن طفل رسیده اول
تکلمی که فرمود این بود که لا اله الا الله قدوساً نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم هر چیز میخورد که الله اکبر و الحمد لله
الحمد لله رب العالمین **هم حلیمه گوید** که چون محمد [illegible] و کودکان را میدید که بلعب و بازی میکردند از ایشان اجتناب میکرد
و میگفت ما را برای لهو و لعب نیافریده‌اند و در روزی چندان میبالید که کودکان دیگر در ماهی و در ماهی چندانکه [illegible] سال
نمو میکردند **و از صفات او آن بود** که گریه و [illegible] ضرورت [illegible] و هر چه [illegible] میکرد بسم الله
میگفت و روز جهت او من تو هم خود را [illegible] راه میبردیم و لاه [illegible] که گوسفندان [illegible] میآمدند و مراد او
میرفتند و میرسیدند و برمیگشتند و هر روز نوری چون آفتاب بروی فرود آمد و [illegible] او [illegible] باز [illegible]
مؤلف گوید الجنس مع الجنس [illegible] نور [illegible] نظم
ذره ذره کاندرین ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ؛ [illegible] حلیمه [illegible] نور وجود [illegible]
رجوع می‌نمود زیرا که نور الانوار [illegible] آنحضرت بود و [illegible] مجرده [illegible] در [illegible]
که همه عالم و آدم از نور آنحضرت وجود و روح و خلقت یافته بودند و نور او [illegible] سال قبل از خلقت آدم
تسبیح و تهلیل حضرت رب جلیل میکرد و تحقیق این مطالب در مقام خود خواهد آمد [illegible] و اکنون از بیان
صورت احوال آنحضرت میگوئیم پس مبدا رجوع کنیم [illegible] **هم حلیمه گفته** که همه روزه مرغ سفید میدیدم که
محمد [illegible] می‌آمد و گاه [illegible] پنهان میشد و [illegible] و گاه [illegible] **و نیز [illegible]**
حلیمه گفته است که روزی از من پرسید که مادر جان [illegible] برادران خود [illegible] که در این خیمه می‌آیند و روزها
[illegible] گفتم روزها با گوسفندان ما در صحرا [illegible] که گوسفندان [illegible] و شب باز می‌آیند [illegible]

بالانها

با آنها [illegible] مشغول شوم و کار [illegible] دیگر روز او را [illegible] و لباس نیکو پوشانیدم و گردن بندی از [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] آنحضرت او را [illegible] دو مرا حاجت [illegible] و حافظ من [illegible]
[illegible] و اطفال من [illegible] در صحرا [illegible]
چون [illegible] حمزه [illegible] آمده [illegible] **محمد** [illegible] گفت
[illegible] و او را [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] **حلیمه گوید** من [illegible] که [illegible] **محمد** [illegible] نشسته [illegible]
چنین [illegible] گفت [illegible] برادران [illegible]
[illegible] یکی از [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دل مرا [illegible]
[illegible] و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله و بعد دل مرا [illegible]
[illegible] همه [illegible] چشم مرا [illegible] سینه
و گفته [illegible] رجوع کردند و [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] گفت که این طفل [illegible] او را [illegible]
عبد المطلب را [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] **حرمه** یا رب رد لی راکبی محمدا ؛ رده الی و اتخذ
عندی یدا ؛ انت الذی جعلته لی عضدا ؛ یا رب ان محمدا لم یوجدا ؛ فان قومی کلهم مبددا ؛ و [illegible] عبد المطلب
[illegible] عبد المطلب [illegible]
مؤلف گوید در نظر محققین امامیه [illegible]
[illegible] **لمؤلفه** [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] حضرت محمد [illegible] روز [illegible]
در مقام حفظ [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]

و همه علامتهای او بیان کرد پس پرسید که آیا از این اخبار چیزی بر تو معلوم گردیده است عبد المطلب مطلق گفته قصه را گفت و تصدیق
وان زن نمود کرد و سیف گفت اورا از یهود و اعراب حسود محافظت کن ... قبل از بعثت او وفات خواهم یافت
و اولاد با و خدمتها بسیار کرد و ... و بعد از مراجعت عبد المطلب بمکه معظمه ... و ... کرد
صفات ... خواهد آمد و آن صفات عبد المطلب بود ... و عبد المطلب حضرت محمد را همراه برده دعا کرد
بسیار ... قریش بعبد المطلب گفتند ... **ذکر وفات عبد المطلب** چون حضرت برگزیده ...
... تا سال هشتم ... عبد المطلب از جهان ... و ... ابو طالب ...
عم ... حضرت محمد بود ... و محافظت محمد ... وفات عبد المطلب ...
... عمر عبد المطلب را صد و ... گفته اند چون ... از عمر مبارک ...
آنحضرت را ... و در راه ... راهب ... از کتب ...
که ... چون کاروان قریش ... راهب ...
... کرد قطعه ابری ... کاروان ... و چون ...
... و چون ... ابو طالب ... درخت ... راهب ...
... قطعه ابر ... درخت ...
... حضرت ... ابو طالب ... علامات نبوت
... حضرت ... ابو طالب ...
... حضرت محمد ... علامات ... نبوت ...
... چند نفر از راهبان ... علامات ...
... **چون سال بیستم ولادت آن حضرت در آمد** ...
آنحضرت ... ابو طالب ...
... ابو طالب حضرت را ...
... علامات ...
... ابو طالب ...
... حضرت محمد ...
...

خود نهاده رفت از نظم عشق آتشی خانه بسوخت * آن آتش همه ... * چون ... *
هر کجا خانه خدا ... * خانه ... * خانه حق دل محمد بود * جلوه گاه احد خود احمد بود * مظهر انوار احمد بود
خانه ... اجلال احمد بود * **در آغاز محبت و اسباب مواصلت خدیجه با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم**
مخفی نماند که در آن ایام از خاندان قریش و از اشراف قوم در مکه معظمه زنی بود صاحب جمال و صاحب مال و از خانواده
ارباب جلال که خدیجه نام داشت و نسب او چنین است خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ابن کلاب ابن مرة ابن
کعب ابن لوی بن غالب بن فهر که ... و ... طاهره ... نام مادرش
فاطمه بود و نام جده اش هاله و خدیجه پس از مرگ دو شوهر ... اموال خود را بشرط مضاربه به تجارت
می گفت ...
...
...
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
گفت اگر این جوان ... خدیجه ...
... حضرت محمد ... قبول ...
عرض کرد ...
و گفت ... خدیجه گفت ... محمد
...
...
محمد ... خدیجه ...
... علامات ... قریش ...
...
که محمد را ... خدیجه ...
... خدیجه ... قریش ...
...
... خدیجه ... ورقه ابن نوفل ...

گفت می‌خواهم که تو هم [illegible] که سزاوار باشد و درین مردم [illegible] ورقه بر مذهب عیسی ع بود و علم وافر داشت و از کتب آسمانی
دانسته بود که پیغمبر آخر الزمان ع مبعوث شود [illegible] بجای نکاح خود درآورد و از راه فرزندان بزرگوار [illegible] و آن زن
سیده قوم خویش خواهد بود و گمان بخدیجه کرده بود و در جواب گفت اگر خواهی [illegible] و السلام [illegible]
حاضر کرده بر آن عزیمه خوانده بدمید و گفت بدین آب غسل کن و چیزی از انجیل و زبور نوشته بود داد و گفت امشب
شب در زیر بالین نه و هر کس را که شوی تو خواهد شد در خواب خواهی دید چنین خدیجه چنان کرد شب در خواب دید
که مردی صاحب جمال [illegible] خصال [illegible] در صد کمال [illegible] که قامتی معتدل و چشمی کحلا [illegible] و ابروی [illegible]
[illegible] و رخ و گونه [illegible] داشت و طلع [illegible] صبح [illegible]
[illegible] بود که لجام زرین در زین مرصع [illegible] داشت [illegible]
و آن سوار از خانه ابوطالب ع [illegible] خدیجه چنین [illegible] بود و در روی او حیران بماند پس از خواب
برآمد و جواب [illegible] برفت [illegible] صبح کرد و بر ورقه [illegible] حال [illegible] و ورقه گفت اگر این خواب راست
[illegible] محمد بن عبدالله است که به پیغمبری [illegible]
چون خدیجه شنید [illegible] آتش محبت در کانون دلش [illegible] المؤلفه عشق آمد [illegible]
[illegible] دلش ○ اول قدم [illegible] دلش ○ [illegible] عشق [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] عربیه فاستعرفت [illegible] ○ [illegible] علی الفقاء
بالبین و [illegible] جناب ابوطالب ع [illegible] روزی [illegible] گفت که
[illegible] خدیجه دختر خویلد [illegible] صاحب اموال [illegible]
[illegible] تجارت [illegible]
[illegible] حضرت ص [illegible] ابوطالب و عباس [illegible] خدیجه [illegible]
در هوای آنحضرت [illegible] عربیه [illegible] الوجد و الاجفان [illegible] ○ و اطلق [illegible] و الاعضا [illegible] ○ [illegible] القلب
لما ان [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ لمن کان [illegible]
سخن خدیجه [illegible]
عربیه [illegible] من الاحباب [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ اما [illegible] الله [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] من
[illegible] ○ [illegible] عبد المطلب [illegible]

خدیجه [illegible] و گفت [illegible] را گفت که [illegible]
اشعار گفت عربیه الا یا [illegible] وصلکم و لقاکم ○ و لست [illegible] العیش الا بکم ○ و ما استحسنت عینی من الناس غیرکم ○ و الله
فی قلبی حبیب سواکم ○ علی الراس و العینین حمله سعیکم ○ و من ذا الذی فی فعلکم فلا خصکم ○ فما انا مجنون علیکم یا
جمع [illegible] روحی و مالی یا حبیب فداکم ○ و ما غیرکم فی القلب [illegible] ○ و ان شئتم نفیسی فلی فالکم ○ [illegible]
[illegible] حق
[illegible] ابوطالب ع [illegible] محمد ص [illegible] خدیجه [illegible]
این [illegible] عربیه [illegible] الفواد من الوقد ○ و من [illegible] منها
شفا اعین [illegible] ○ و من قال انی اشتفی من هواکم ○ فقد کذب [illegible] من الوجد ○ و مالی [illegible]
بقربکم ○ و قد کنت مشتاقا الیکم علی البعد ○ تشابه [illegible] ○ [illegible]
[illegible] محمد ص [illegible] عباس [illegible] حضرت محمد ص [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] عباس [illegible] محمد ص [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] حضرت ص [illegible] خدیجه [illegible] خدیجه گفت [illegible]
[illegible] حضرت ص
[illegible] خدیجه [illegible] محمد ص [illegible] استقبال
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت محمد ص [illegible] خدیجه گفت [illegible]
[illegible] ابوطالب ع گفت [illegible]
[illegible] خدیجه گفت [illegible]
[illegible] خدیجه گفت [illegible] حضرت محمد ص [illegible]
[illegible] آنحضرت ص [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]

وازین نمط گفت عربیه لطف البعیر بفضل احمد معجزا ؛ هذا الذی شرفت به ام القری ؛ هذا محمد خیر مبعوث اتی ؛
فهو الشفیع وخیر من وطئ الثری ؛ یا حاسدیه لم تزل فی غیظکم ؛ وهو الحبیب ولا سواه فی الوری ؛
الحکایه نور محمد گفت [illegible] سید [illegible] این جابه که در بده [illegible] در خور سفر [illegible] حضرت محمد فرمود [illegible] این جابه [illegible]
[illegible] که [illegible] عده [illegible] علامه [illegible] روزه [illegible] در [illegible] حاضر کرده
وگفت این جابها [illegible] حضرت [illegible] وامر [illegible] جابه [illegible] الله [illegible]
چون [illegible] دار [illegible] بعد [illegible] گاه شو وآن جابها [illegible] که [illegible] بود که [illegible] واز میان جابه [illegible]
غلام [illegible] گفت عربیه او نبت من شرف الجبال ضروبا ؛ ولقد فلقت بها القلوب [illegible] ؛ خلقو
للحسن فیکم [illegible] ؛ فبها دعیت بجوهر [illegible] ؛ یا من اعار [illegible] ؛ للحسن [illegible]
الظل الحسنی [illegible] ؛ اجریت من دمع العیون [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
الحکایه نقلست [illegible] آن حضرت [illegible] میسره [illegible] غلام خود را [illegible] فرمود [illegible] میسره [illegible] چون
[illegible] شام [illegible] رسید و آنحضرت [illegible] کرده [illegible] میسره [illegible] دل [illegible]
عربیه قلب المحب [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] المحب [illegible]
ولکن [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
کانهم الا محب [illegible] القلب محبوب ؛ [illegible] ؛ [illegible] یعقوب ؛ [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عربیه یا مخجل الشمس والبدر المنیر اذا تبسم
الثغر لمع البرق منه اضاءه کم معجزات رایتها منک قد ظهرت ؛ یا سید [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عباس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آدم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] عباس گفت [illegible] خدا [illegible]
وازین نمط گفت عربیه وقد لاحت [illegible] منه ولا متاخر [illegible] روایات [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] تا [illegible]

صوبهار [illegible] از بهر [illegible]

هم [illegible] از این مردم [illegible] بر خود [illegible] کشیده [illegible] در [illegible] ابوجهل را [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] بر خود [illegible] کرده [illegible] میسره [illegible] گفته ما
[illegible] محمد بن عبدالله را [illegible] ابوجهل چون [illegible] گفت [illegible] محمد را [illegible]
[illegible] حمزه بن عبد المطلب [illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
ولا تستفتوا [illegible] بالنذیر [illegible] فان [illegible] ابوجهل [illegible]
وآغاز [illegible] المعجزه چون [illegible] موجودات [illegible]
حضرت محمد بن عبدالله علیه الصلاة فرمود [illegible] آن است [illegible]
[illegible] موافقت کردند [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
چهار روز [illegible] المعجزه [illegible]
تا چهار روز [illegible] حضرت [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] سفید [illegible]
[illegible] عبور [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] والله ما [illegible]
[illegible] افضل من محمد [illegible] المعجزه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] محمد [illegible]
[illegible] المعجزه [illegible]
زبان [illegible] عظیم [illegible] ابوجهل [illegible]
و [illegible] حضرت محمد [illegible] ابوجهل [illegible]
آمده [illegible] عباس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
از [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] ایمان آوردم [illegible]

خواهی رسید الحمد که تو را در یتیم بنی بر حضرت آن سرور کجا رفت و توافق مشهور کرده شاد و مسرور آوردند و عباس ابن عبدالمطلب
این ابیات در مدح حضرت خواجه تجارت کننده ربعه الف و مخالف خوانده کرده گفت **عربیه** یا قاصداً نحو الحطیم و زمزم
بلغ فضایل احمد المکرم + واشرح لهم ما عاینت عیناک من • فضل لاحمد والسحاب الارکم • فلو انت یا الآیات
فی السبل الذی • ملأ الفجاج بسیله المتراکم • بجا الذئب لمجد قول محمد • وهو الذی لخطاء بوعید جهنم •
والبرلما ان اخترنا الظماء قد ما الحبیب الی الاله المنعم • فاصبت جیوننا ثم سالت انهراً • وغدا لحسود بحسرة
و تغمغم • والدام ابن الیهم لما ان رأی • خبر البریة جاء کما المسلم • ناداه احمد فاستجاب ملبیاً • وشکا المحبة
کما الحبیب للغرم • من عهد ابراهیم ظل مکانه • یرجو الشفاعة خوف جسر جهنم • من ذا یقایس احمداً فی الفخر
من کل البریة من فصیح و اعجم • وبه قد تسلیع الخطیئة آدم • فلیعلم الاخبار من لم یعلم چون عباس این ابیات
فصیحه برو خواند پس از آن نجم کرده گفت **عربیه** باللرحال ندیه فی البصایر و النظر • و تفوق الطرق و القمر الجلی لا قد خطر
هذا بیان صادق فی خصرنا • من سید عالم نبی مفتخر • ابانه قد اعجزت کل الورى • من ذا یقایس
عدها او یختصر • منها الغمام لظله مهما مشی • انی تبرز لظله واذا حضر • وکذلک الوادی
اتی متراویاه • یا السیل تسحب الحجارة والشجر • و بجا الذئب قد اطاع قول محمد • و هو المخالف مستقر فی سفر
وازال عنا الضیم من حر الظماء • من بعد ما باب التغلغل والضجر • والبر ما ضمت یا المیاه وقبلت • بجرى
علی الاراضی اشباه النهر • و الغمام فیه عبارة و دلالة • لذوی العقول ذوی البصائر و الفکر • کادا
محسود بذنوب مما عاینت • عیناه من فضل لاحمد قد ظهر • بالارجال الانظر و انزله • تدل علی
نور العزالی والقمر • الله فضل احمد و اختاره • ولقد افاد علیه ثم احتقر • حمزه بن ابی طالب نام کرده عزم
گفت **عربیه** ما نال الحساد فیک مرادهم • طلبوا القوم لحال منک فزاداه کادو و ما خافو عواقب کیدهم •
والکید حیلة علی من کاداه • ما کان من طلب السعادة نالها • بمکیدة او ان یرو عناداه • بالحاسدین
محمد بابکم • حسد انرق منکم الاکسادا • الله فضل احمد و اختاره • لیسوف علیکه الورى و بلاداً • و یملأ ان
الارض من ایمانه • ولیهدین من العرف من حاداً • بر حضرت محمد بن عبدالله از استماع این مدایح ثنا شامل
عنایت و توجه فرمود و از آن وادی کوچ داده و در منزل دیگر که لمعان آب تشنه شدند آب نایافته مردم قافله که لذ
از کرامات آن مظهر آیات غمناک ملتجی شدند اظهار اضطرار و احتیاج نمودند **المعجزه** حضرت محمد دست خود را تا مرفق عریان
فرموده در ریگها فرو کرده و سر برداشته خدا را بخواند ناگاه در میان انگشتان چشمه بجوشید و چندان جاری شد که عباس عرض
کردیم است که اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و سیراب شدند **المعجزه** حضرت خرما گوشت و تناول فرمود

وحمو

کننده ام

وحمو ها را آن را در قافله بخوانان نمود و عباس فرمود که خواهم در اینجا گفته تا بسر آرم و در ثمر آن بهره یابم و پس از کوچ عباس را فرمود
بذکر و در آن گفته آن خرما عدد کرده با دو رطب بازگشت و در آنجا گفته تا عظیم یافت و در آن خرما شتری با بار کرده که صد شتر
آورده مردمان بخوردند و ابو جهل ملعون فریاد بکرد که از این خرما که اینجا سبز کرده محمد **المعجزه** چون حضرت محمد بن عبدالله
از آن منزل کوچ دادند و عقبه ایله نمودار شد و از آنجا دیر و راهب که بود که اسم آن راهب فیقی ابن یوقنا ابن عبد الصلیب بود
و او مدتها خبر ظهور آنحضرت دیده کرده در کتب بود و انتظار میبرد و چندان که سینه او از حسرت پر شد چنانکه بود و کسی که آنحضرت
در زمان ظهور کرده و هیچ نشان که خواند و من این اخوام و هر وقت و هر ساعت و هیچ از نام نشنودم روزی رهبانان قافله را دید
دیدند و در مقدمه این قافله نوری دانا که از دو راهب آنحضرت به آنحضرت خلق را خبر کردند او را دیدن عجیب بعد دلبرد و شوق
بجنبید و رو عاکرده او حیرتی بود که آن حضرت که دو ابدال منور شده از غرق آنحضرت فیما بین رهبانان گفت که دیده قدر
و منزلت او را در نزد خداوند تعالی دانسته این ابیات گفت **عربیه** بالنور من وجه النبی مشاهداً و الحیا محیاً یا العبا
محیا • و ابو بصیر قد اعجبنی من ابکاه • و اصبح فی سنی الکرامة مطلقاه • الکفاه گفت ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در جهان این (ن کرده ۲)
کرده است یک علامت را از زیر این درخت فرود آید و این پیغمبر که از عهد عیسی تا کنون خشکیده است برو سیراب شد و علامت دیگر آنکه در این
چاه خشک آب خواهد گشت چون رسیدند حضرت در آنجا که بود در زیر درخت نشست فی الفور درخت سبز شد و شمر داد بس بر آن
که چاه را خشک دید آب دهان مبارک در چاه افکند فی الفور چاه پر آب گردید و چون گشت راهب فرزندان را در خدمت گذاشته
در آنجا و گفت سید این قوم بیائید که و همه من تشریف بیاورند و بیارند و راهب بسیار خدمت کرده چنانکه ابو جهل احوال بیغام راهب گفت
ابو جهل گفت ای قوم راهب از برای من طعامی داده کرده بیائید و بدرستی که خوردن نخواهند بود با او که یا بسیار گفتند محمد گفت ای عم
بسیار چیز نفرستند راهب آمده کرده بگرفت و بدید از مکر راهب است و آن علامات که دیده درآن که داده جنبید
بر آورده که دو ایستاده این ابیات که دو **عربیه** یا اهل مجد تعنصی الحرم ... منکم و قیلکم فی مبلغ آمانیه • یا صنعه
العرب لا تفضل الوذیه • من قیلکم لا و لا وعد اختبیه • بس ابو جهل کرده گفت که ای مگر راهب که ما بر روات ابو جهل کرد
با جوانان خود یک سال که روز فرود زنده است و از چاپ ساو بیغام آمده در منزل که خسته ایم اکنون این سخن تمام کرده بود که
حمزه علیه السلام گفت و مرو خشمناک بر وی نشست که ابو جهل از آن صدمه بیخبر بود و گفت چرا گفت پس پر غضب و بر اینج
و دور از آنکه نشستم بر بستر خود خیمه که امانت و رسانت او مژده تر دراز همه ما گویا شد و بعد راهب عذر خواست و گفت آن
کتاب که در دست دارم مراد او دیگر پیغمبر در آنجا ست که کردگار تو گشته ایم خلق راهب گفت که این فرزندان ۲۱
صفت پیغمبر آخر الزمان گرداند و مرا جواب داد عباس گفت اگر او راهب که این که آن عباس او را بدو نشسته
نزدیک حضرت محمد بن عبدالله آورده در راهب سلام داده که گفته سلام بر آنحضرت علیه السلام را فیقی ابن یوقنا

ابن عبد القیس راهب عرض نمود که نام من وهب من از کجا دانستی حضرت فرمود همان کسی که ترا از من خبر کرده مرا از تو خبر نمود
راهب سر در قدم آنحضرت گذاشت و بسعادت حضور آنجناب در مجلس مخفی کرد رسول امین فرمود مردم قافله متاع خویش
بسیار بیرون آورده رفته‌اند راهب عرض کرد که اگر عقاید که [illegible] درهم عوض درهم پس آنحضرت باتفاق راهب به آن [illegible] که نشسته
آن دیر را بود در ظهر نیک گشت که بیست دکان و در برابر آن در صورت حضرت ساخته بود که چیزی که بر آن دیدند با وجود چیده
کرده و عظمت آن صورت را سجده نمود و راهب اما حضرت رسول بوسیله نجات از آن درخواست نمود چون آنحضرت
بدر رسید راهب حجره بر روی و طاق نیت بسته که بود و حضرت رسول با [illegible] که دیدند مردم دیگر بر خاسته آنحضرت
محمد را که صدر نشینان بود و رسول خدا چیزی بود بر صدر جای داده و راهب دیگر [illegible] بر بسته و سینه‌ها آورده بودند تنها
آنکه از راهب در گاه ایزد دعا کرده گفت که هر [illegible] بسته جبرئیل در رسیده و جامه را از کتف آنحضرت دور کرد
راهب آن را دیده بسجده در افتاده چون بر خاست عرض کرد که تو آن کس هستی که خداوند مرا خبر کرد و ابو جهل [illegible]
بغایت ملول و نفرت گردید و بر خاسته از مجلس بیرون رفت و دیگران نیز بیرون رفتند و حضرت رسول در نزد [illegible] راهب
توقف فرموده راهب عرض کرد که امر رسید من بشارت باد ترا که خداوند [illegible] عرب و عجم را در نزد تو ذلیل
کند و کتاب آنکه بر تو نازل گردد و ادیان سابق را باطل کند و دین تو تا آخر الزمان باقی خواهد بود لا ترا
امید دارم و متوقع که [illegible] را امان دهی و در [illegible] جز بیست [illegible] میسره گرده گفت خاطر جمع دار [illegible]
بر ... و بگوی که ظهر پیغمبر از محمد که همگنان زنهار که اورا از دست مدهی که خدا رسول این پیغمبر از فرزندان تو
[illegible] میسره گفت که زنهار بعضی از یهود [illegible] که عداوت تمام با این رسول دارند پس از توالع [illegible]
رسول [illegible] مسافرت کرده بشام رسیدند و در [illegible] مقام گرفتند ذکر ورود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله بشام و وقایع و معجزه در آن مقام چون قافله قریش بشام رسیدند مردم آنجا [illegible] متاع [illegible] رسول خدا
روز [illegible] و اعلان [illegible] شدند که امتعه خود را [illegible] فروختند و [illegible] شدند به بازار آن سرور [illegible]
و مردم [illegible] نامه [illegible] روز دیگر مردم که در اطراف [illegible] شنیدند که قافله از حجاز آمده و متاع بسیار دارد
با جمع تمام [illegible] آمدند و قدر رسیدند که بجز متاع رسول [illegible] تمام امتعه خدیجه را [illegible]
[illegible] این بود که [illegible] که [illegible] برد حاجت [illegible] سعید بن قطورا که از احبار یهود بود در نزدیک
حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد [illegible] در روی مبارک حضرت آثار نبوت دید
دانست که این پیغمبر آخر الزمان است [illegible] گفت این است که [illegible] خواهد کرد
عرض نمود که من این [illegible] را خریدارم بشرط آنکه [illegible] خانه من آمده [illegible] در خانه من [illegible] قبول نمود

و [illegible]

و همراه او بخانه او رفته در [illegible] اراده مراجعت [illegible] و [illegible] بنی [illegible] قرار داد که [illegible] خواهد رفت
[illegible] از بیم این [illegible] قبول کرد و چون حضرت محمد بن عبد الله [illegible] رفته
آمد نظر [illegible] برادر [illegible] که حضرت چند قدم از در [illegible] گذشته بود
[illegible] زیر آمدن سنگ بر [illegible] پس سعید بن قطورا از خانه بیرون [illegible]
برآمده که [illegible] و طعام [illegible] بخورد و [illegible] گشت [illegible] بیرون [illegible] شدند و حضرت رسول
از در [illegible] بیرون رفته بود [illegible] بیرون آمد و [illegible] کرد حضرت حمزه [illegible] گفته [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] فریاد بر آوردند [illegible] پس [illegible] چند [illegible]
[illegible] و از جمله حمزه پراکنده شدند و اموال ایشان غنیمت اعراب شد چون در منزل [illegible]
رسیده [illegible] حضرت [illegible] عرض کرد که [illegible] گشت [illegible] حضرت
قبول فرموده [illegible] رسیده [illegible] و جبرئیل [illegible]
که آن قبه [illegible] بهشت [illegible] پیش از [illegible] خداوند [illegible] حبیب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تا آنحضرت [illegible] که از جانب [illegible]
[illegible] آمده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این قبه [illegible] که بر آنجا [illegible] زیاده [illegible] خدیجه گفت
[illegible] از آفتاب [illegible] در آن قبه [illegible] که آن [illegible] و آن نور [illegible]
همچنان نظر بر راه می‌داشت تا آنحضرت [illegible] با قبه بر آنجا [illegible] خدیجه کرد
[illegible] بشارت قدوم آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible] حضرت [illegible]
خدیجه گفت [illegible] بشارت [illegible] رسیده [illegible] خدیجه گفت
[illegible] آفتاب [illegible]
حضرت [illegible] گفت جاءَ الحبیبُ الّذی اهواهُ مِن سفرِهِ ۝ والشّمسُ قد اثّرت فی وجهِهِ اثرَه ۝ عجبتُ للشّمسِ
مِن تقبیلِ وجنتِهِ ۝ والشّمسُ لا ینبغی ان تُدرِکَ القمرَه ۝ آن [illegible] کرده [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] از آن [illegible] آن [illegible] از [illegible] این [illegible]
خدیجه [illegible] با [illegible] در فلک [illegible] ۝
تا این [illegible] خوب تر گرد غلام ۝ [illegible] از مطلع صبح ۝ [illegible] ۝ [illegible] کرده [illegible]

پس عزم کرد که چنان خواهم که بار دیگر همراه کاروان در آید و از آن سخن مقصودش آن بود که آن قصه را که بهتر کرده در نظر آرد
با حضرت محمد علیه السلام بود آیا دیگر دیده بود و دیده و در مقام سیر و اندیشه آن بود و میخواست بمقام تحقیق و تفتیش و تعلق رسد
تا در مبایعت موافقت نمود با آنحضرت علیه السلام بیاری بر بار آن کرد و موافقت آن حضرت را بوزید و بس فرمی زاد و آب و نعم
بآن حضرت علیه السلام داده و وداع نمود و آن حضرت علیه السلام را بر کفت خدیجه ... باز و به کردن قبه و آن فرستادن
در رسیدند ... از گفت بود چه حضرت علیه السلام همراهی کردند و رفتند تا از نظر محو شدند و چون حضرت محمد مصطفی علیه السلام
بمنزل خدیجه رسید چنان امتداد داشت در میان بود که روزهای و سیره چنان دانسته که آنحضرت علیه السلام هنوز نکرده
پرسیدند و شنیدند که رفته و بازگشته مشبه نمودند آب نعم و دانی خانه خدیجه را در آوردند و شاخه و سیره باشان ... و در کار داد
زاد و رواد و مردم ... و مانی شدند و بو جهل ... از راه بلغ و این گفت که از ساحر یا ... محمد ... علیه السلام ... شده که چنانچه
کرد و فغان ... اگر ... بر افلاک رفعتش بود ۵ بر زمین ... و دو ... بود ذکر مراجعت حضرت محمد ابن عبد الله
صلعم از سفر شام بمکه معظمه و مشکرت در ... روز دیگر کاروان ... کاروان ... کوچ دادند و مردم مکه باستقبال بیرون
رفتند و خدیجه علیها ... با حشمتی تمام ... کاروان ... بلکه ... موجودات و
سعید ... خواجه ... حضرت محمد علیه السلام ... در راه ... حضرت ... بجلیل حضرت ... نمود
و در احترام و اهتمام آنحضرت علیه السلام ... و آنحضرت علیه السلام ... خدیجه ... کرد و خدیجه علیها ... خود خواند
داد و ... میسره را در خلوت بخواند و پرسش ... آنحضرت علیه السلام ... کرد ... بتفصیل از آیات و معجزات و خوارق عادات
آن سید السادات از امور غریبه و عجیبه و ... زاهب و ... حضرت ... و ... خدیجه ... کرد
از کرشت ... این ... میسره ... و فرزندان ... و دو ... و ... درهم ... بخشید
بخشید و حکم داد که از غلامان ... و حضرت رسول علیه السلام ... بود ... داده و دیگر باره
از سفر و معاملات آنحضرت علیه السلام ... و گفت ... مبارک ... و این شعر ... عربیه
أَسْتَبْشِرُ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ ... وَدَامَتْ لِيَ الدُّنْيَا وَمُلْكُ الْأَكَاسِرَةِ ... فَمَا سُوِّيَتْ عِنْدِي بِجَنَاحِ بَعُوضَةٍ ... إِذَا لَمْ يَكُنْ
عَيْنِي لِعَيْنِكَ نَاظِرَةً بیت پس گفت ... در نزد ... حاضر کنم حضرت علیه السلام
... حضرت ابو طالب علیه السلام ... و از آنجا بخانه ابو طالب ... ابو طالب ... رسید
در رسید و باز گفت ... که ... حضرت خدیجه ... در آن کار ... حضرت علیه السلام
فرمود ... و اختیار ... و از آنجا ... بخانه خدیجه آورد عربیه
دَنَا فَجْرٌ ... سِتْمَا ... فَصَادَ ... ظُلْمَا ... وَأَسْفَرَ عَنْ وَجْهِهِ وَاسْتَنَارَ ...

فَبَاتَتْ بِمَا هُوَ الْبَدْرُ فِي لَيْلَةٍ ظَلْمَا ۵ وَلَمْ أَدْرِ حَتَّى ... مِنْ غَيْرِ مَوْعِدِ ۵ عَلَى ... وَأَسْ ... الْخَاطِبِيهِ بِعِلْمَا ۵
وَعَلَّمَنِي مِنْ طِيبِ حُسْنِ حَدِيثِهِ ۵ مُنَادَمَةً يَنْطِقُ الصُّوَّةُ الصَّمَّا ۵ الخ ... گفت ... رسید ... و از حاجب ...
... از در روایت ... هیچ حاجت ... آن حضرت علیه السلام ... و حیای ... خود ... خدیجه ...
و گفت ... در ... حضرت ابو طالب علیه السلام ... که از ... بر ...
... و ... از ... خدیجه ... کرد ... خطبه ...
... خدیجه گفت ... از ... که ... و کمالات ... و طهارت ...
... از ... دعای ... اکثر ...
کرده و ... حضرت رسول الله ... عصمت و حیا ... سالک ... خدیجه ...
... که ... حوالت ... و در دل ... تو ... و این شعر گفت عربیه یا سعد
إِنْ جُزْتَ بِوَادِي الْأَرَاكِ ۵ بَلِّغْ قَلْبًا أَضَاعَ مِنِّي هُنَاكَ ۵ وَاسْتَفْتِ غُزَيِّلَ الْفَلَاةِ سَائِلًا ۵ هَلْ
لِأَسِيرِ الْحُبِّ ... فِكَاكَ ۵ وَإِنْ تَرَاكَ بِوَادِي الْجِلِّ ۵ سَائِلُهُمْ عَنْ ... ۵ ثُمَّ ... الْمُسْتَعْجِلُ
مَا ... ۵ وَلَا ... عَنْ ... مَا ... مِنْ عَصَيْ وَلَا ... ۵ إِلَّا ... هَوَاكَ
... بِالْهَجْرِ ... الْجَفَاءِ ۵ يَا ... ۵ مَا ... ۵ وَمَا ... الْقَلْبِ ... إِلَّا ...
آنحضرت در جواب ... خدیجه ...
... که ... عرض کرد ... و ...
و ... گفت ... و این ... بخواند عربیه
وَاللّٰهِ مَا هَبَّتْ نَسِيمُ الشَّمَالِ ۵ إِلَّا ... إِلَى الْوِصَالِ ۵ وَلَا ... بِرِقَّةِ ۵ إِلَّا ... الْحَبِيبِ ...
أَحْبَابُنَا مَا خَطَرَتْ خَطْرَةٌ ۵ مِنْكُمْ ... ۵ ... الْجَفَا ۵ ... عَلَى الْأَهْلِ
... لَا ... مِنْكُمْ ... ۵ الخ ... کرد ... و ...
... حضرت محمد بن عبد الله ... ابو طالب ...
گفت ... ابو طالب گفت ... خدیجه ...
... گفت ... عرب ...
خدیجه ... عباس ... محمد علیه السلام از همه عرب بیشتر است ...
... صفیه بنت عبد المطلب ... خدیجه ... صفیه بنت

پس سید در خانه نشسته و با زاهد و زاهدان گفت جز ابو لهب همه شادان شدند و نزد خویلد رفتند و او سجده کرده اعلام حضرت محمد
متغیر و رنجیده باز گشته و خدیجه چون این شنید عرق شده و رقیه بن نوفل ابن اسد برادر عم خود را طلبید و حال را در دل گفت
و کینش تصریح کرد او گفت محمد ابن عبدالله هم ترا لایقست و هر یک از بزرگان که دامن عیب است خدیجه گفت اگر دادوهم
بمهر مهرش بان کمن ورقه گفت به نسبت عیب او در ابو بکر گو اشاره اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و حلقه جمیل
و فضله عمیم و جوده عظیم خدیجه گفت همه از فضل او گفتی اما عیب او در ابتار قال وجهه اقمر و جبینه ازهر و طرفه
احور و ریحه اطیب من المسک الاذفر و لفظه احلی من السکر و اذا مشا کانه البدر اذا ابلی و الوبل
اذا مطر خدیجه گفت از این همه از عیب او را آگاه کرده تو به فضل او گفتی قال یا خدیجه مخلوق من الحسن الشایع و النسب
لبادخ و هو لحسن العالم منتبرة و اصفاهم سریرة اذا مشی یخلص من حبیب شعره کالغیهب و خده اتم
من الورد الاحمر و ریحه ازکی من المسک الاذفر و لفظه اعذب من الشهد و السکر عربیه لقد علمت
کل القبایل و الملاء بان حبیب الله اطهرهم قلبا و اصدق من فی الارض قولا و موعلا و افضل خلق الله کلهم قلبا
خدیجه گفت من از دیدار او ورا می بینم لکن تو هم خواهم گرفت ورقه گفت اگر چنان است پس یقین بدانکه عنقریب محمد بدرجه نبوت
و پادشاه دنیا و آخرت گردد و مراجعه کن که من ترا اجابت بدو رسانم خدیجه گفت ای سید این نظر نیست هر چه خواهی بگیر گفت
من از او لطف او و شفقت او در کار ندارم و لیکن ورقه نزد خویلد آمده با او عتاب آغاز کرد و سخن گفت و او را با ابن امر ترغیب
و از حلال بنی هاشم ترجیب نمود باتفاق نجوی روانه نشسته نجاح ابو طالب آمد و عقد خوانی کرد و قرار بر کوتاهی ابی امر و داد
و در حضور همه بنی عبد المطلب و رقه را وکیل خود نمود و در خانه کعبه در حضور همه اکابر قریش تصدیق آن کیفیت ورقه نمود
و رقه صورت حال را بدیشان بیان کرد و رسیدند زینت در منزل اوردند و هر دو باب عیش و سرور فرو چیده عروس را تهیه زفاف
پرداختند و مجلس ترتیب دادند و ملائکه در آن مجلس نشستند و حوریان و زنان و عروس و کرسی در سرور ساز زدند و خرج
دامن از دراهم اکابر قریش و عروسیت آن عیش رفته ادوی حضرت عبداله که حضرت ابن عباس از صدق دیده دور افتاده که ایشان به
محمد است صلعم و اولاد عبد المطلب حضرت محمد را مقدم بر خود نموده باحتشام تمام آمدند و حمزه تکبیر خواندند بر او اراده بنیاد حضرت
محمد ابی عبد الله در آمد با رسیدند بخانه خدیجه و همه قریش بر خواستند مقدم او را تعظیم نمودند و تکریم و ترحیم نمودند الا ابو جهل حنیف
حمو و حمزه او را بنشاند و چنان فرمود که حضن زوج خدیجه باید و مردم آن خطبه را بعد باز کردند و جناب ابی طالب علیه السلام
خطبه را آغاز نمود و گفت خطبه نکاح الحمد لله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریة اسمعیل
و انزلنا حرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الا رجح به
ولا یقاس به رجل الا عظم عنه و لا عدل له فی الخلق وان کان مقلا فی المال فان المال رفد جار و ظل زائل وله فی خدیجه رغبة ولها

ذلک المال

رغبة

رغبة و لقد جئناک لنخطبها الیک برضاها و امرها و المهر علی فی مالی الذی سالتموه عاجله و اجله و له
و رب هذا البیت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل پس ابو طالب خطبه را تمام کرد و رقه بن نوفل خواست تا خدیجه را تعقیق
در این امر کرده و عبد الله ابن غنم که یکی از مردم قریش است در تهنیت این نکاح رنج ورد و در برو کرده بیت عربیه هنیئا مریئا یا خدیجه فقد جرت
لک الطیر فیما کان منک باسعد تزوجت من خیر البریة کلها و من ذا الذی فی الناس مثل محمد و بشر البر ان عیسی
بن مریم و موسی ابن عمران فیا قرب موعد اقرت به الکتاب قدما بانه رسول من البطحاء هاد و مهتد
و درآن وقت از آسمان رسید که ان الله تعالی قد زوج الطاهرة بالطاهر و الصادقة بالصادق پس حجاب بر نفس شده و جوانان
بهشت طیب را بر آن مجلس نثار کردند و بکیفیت هذا من طیب محمد صلعم و در آن ایام خدیجه چهل سال داشت و بعد از سه روز
آنحضرت لیو و اولاد عبد المطلب و بزرگان قریش بر خواسته بخانه خود رفتند و زنان آمدند و آنچه از اسباب عیش
و عشرت و گرم و غنائم و انعام فواکه و طعام بود چندان بود و فراوان یافت که همه اهل مکه رسید و در شب زفاف حضرت
آنحضرت صلعم با تمام بخانه خدیجه صدیقه در آمد و صیغه و خبر عبد المطلب این شعر را بر خواند عربیه جاء السرور مع الفرح و
مضی النحوس مع الترح الا رنا فقد اقبلت و الحال بینا قد نجح بمحمد المذکور فی کل المفاوز و البطح
لو ان یوزن احمد بالخلق کلهم رجح و لقد بدا من فضله للقریش امر قد وضح ثم السعد لا احمد و السعد عنه
ما بوح بخدیجه بنت الکمال و بحر یا بلعاطنح با حسنها فی حلیها و الحلم منها ما بوح هذا النبی محمد ما فی
مثله کلح صلو علیه لسعد و الله عنکم قد صفح و مدام که خدیجه در حباله نکاح حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بود آنحضرت زن دیگر قبول نفرمود و از او حضرت صلعم را اولاد شد پسر اول را قاسم نام نهاد و دوم را عبد الله و عقب لقب او طیب طاهر
زیرا که در مدتی حضرت را اول را داشت و چهار دختر نیز از خدیجه مر حضرت را متولد شد رقیه و زینب و ام کلثوم و چهارم فاطمه بود پس
آنحضرت قبل از بعثت مرتبه نبوت داشته زیرا که حکمت بالغه سبحانه قرار گرفته بود که فرزندان حقیقی حضرت رسالت از صلب حیدر
حیدر و امام حقیقی آنحضرت علی ابن ابی طالب ع بوده و خلیفه بر حق و امام بر حق این دین و همه معصومان باشند و هر یک در عالم ظهور نمود
خواهند شد این امر را تحقیق لطیفه چون نور وجود حضرت خاتم الانبیاء ص قبل از خلقت آدم که بعدین هزار سال بوده
بود و در مراتب همه انبیاء و مراتب تربیت ظهور نمود و حکمت بالغه اقتضا کرد که همه مراتب کمالات انبیا را در وجود
آنحضرت و افضل از همه کرده و هم آنحضرت ص چنان بود که هر چه در تمام انبیاء ظهور کرده با یک نمونه از آنها در آنحضرت
ظاهر کرده و حضرت یوسف ابن یعقوب ع از انبیای بنی اسرائیل بود و در صفت حسن جمال مسلم جمیع خلایق بود و حکایت در
کتب سماوات از خصوصیت و حورث حسن بجهت یوسف الافاقات اقوال از جمله تعلق و تعشق زلیخا نام که از خانه ملک مشهور است
حضرت رسول صلعم با زیب بجهت در ملک جمال یوسف و آثار یوسف حسن را در حضرت آنحضرت توفیق یوسف صدیق کجا است

و امور ظاهر نیز بهم رسانیده چه یوسف در طفولیت از پدر و مادر جدا شده و مملوک و محتاج زلیخا گردید که شوهر دیگر کرده بود و آن زن بزرگ
ظاهر چنانکه [illegible] و در پرده [illegible] اظهار عشق و میل می‌نموده و آخر الامر بواسطه غلبه محبت [illegible] در حباله نکاح
در آورد و احوال خدیجه [illegible] با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین است **المؤلفه** [illegible] یوسف [illegible] ادب
مصر [illegible] با آنکه حضرت رسول [illegible] با خدیجه [illegible] ولادت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] خانه کعبه اتفاق افتاد گویند [illegible] و بلندی دیوار آن بقدر قامتی و سقف نداشت و در وسط آن چاهی بود
که نذورات را در آن می‌ریختند [illegible] حضرت رسول [illegible] نیز در [illegible]
موافقت کرده و دیوار خانه را بقدر [illegible] بلند کردند و سقف بر آن [illegible] ستون [illegible]
[illegible] **المؤلفه** کعبه [illegible] **در ظهور آثار بعثت حضرت پیغمبر آخر**
الزمان محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق نبوت و رسالت و وحی و الهام بر وفق مشرب محققین اهل تصوف و سلام [illegible]
معلوم [illegible] لفظ نبی [illegible] و در اینجا مقصود آنست که [illegible] خبر دهنده [illegible] و این لفظ ماخوذ از نبا
باشد که بمعنی خبر است اما در اصطلاح شریعت **نبی** کسی است که از خدای [illegible] باشد و از جانب خدا خبر دهنده بود [illegible]
[illegible] سه صفت [illegible] **اول** آنکه [illegible]
از اخبار غیب اخبار کند **دوم** آنکه [illegible] در قبول صور مختلفه [illegible] نفس او باشد [illegible]
که در [illegible] **سیم** آنکه [illegible] کلام خدا را [illegible] وحی [illegible]
[illegible] از ذات و صفات و [illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible] **رسول**
بمعنی [illegible] قوم رسول را آن نبی [illegible] صاحب کتاب و ناسخ شریعتی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **اولوالعزم** بمعنی صاحب عزم است و جمع [illegible]
اولوالعزم [illegible] یونس علیه السلام [illegible] اولوالعزم آن [illegible]
آن انبیا باشند که [illegible]
پیغمبر آخر الزمان است **وحی** بمعنی القا باشد [illegible]
[illegible] **الهام** بمعنی [illegible] باشد و آن از جانب خدای [illegible]

بر کسی

[illegible] و گروهی [illegible] که فرق در میان وحی و الهام آنست که وحی بواسطه فرشته آید و الهام بی‌واسطه باشد و از اینجاست که [illegible]
[illegible] کلام خدای باشد وحی و قرآن [illegible] **اول** [illegible]
دوم آنکه جبرئیل [illegible] **سیم** آنکه جبرئیل [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] **چهارم** آنکه [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] **پنجم** آنکه جبرئیل [illegible] **ششم** آنکه جبرئیل [illegible]
[illegible] **هفتم** آنکه [illegible] چنانکه در کوه طور [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] **هشتم** آنکه خدای [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] قصه معراج [illegible]
[illegible] **المؤلفه** [illegible]
[illegible] **ناموس** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **در عصمت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **امام معجزه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در تعداد انبیا علیهم السلام روایت بسیار است بروایتی صد و بیست و چهار هزار اند و از این جمله سیصد و سیزده تن مرسل بوده اند و در روایتی
هزار اند و در روایتی دو هزار تن و چهار هزار تن و در روایتی [illegible] و در اسم مختلف بوده اند و نام بیست و [illegible] تن از جمله انبیا در قرآن مجید مذکور است
و در کتب تواریخ مورخین خاصه تاریخ ناسخ التواریخ تألیف لسان الملک میرزا محمد تقی کاشانی مفصل [illegible] ذکر کرده اند
مفصلا مسطور است و این مختصر گنجایش زیاده از این نخواهد داشت در فضیلت حضرت پیغمبر آخر الزمان بر سایر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
علمای اسلام بالاتفاق خاتم الانبیا را از دیگر پیغمبران افضل و اشرف دانند و آنحضرت بجمیع [illegible] بر جن و انس و ملائکه و کائنات
افضل [illegible] مبعوث بود و از جمله [illegible] عرب [illegible] داشت و بعد از او ابراهیم خلیل علیه السلام بر دیگر انبیا [illegible]
در ذکر بعضی از عقلای عرب که قبل از بعثت طالب دین حق شده و خبر از بعثت پیغمبر آخر الزمان داده اند که جماعت قریش [illegible]
یک روز عید گرفته اند و در آن روز بزرگترین از اصنام خود [illegible] کرده قربانها میکرده اند و گرد آن بت طواف میکردند و در عید [illegible]
چنان اتفاق افتاد که ورقه ابن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب ابن لوی که پسر عم خدیجه است با جمعی
از عقلای عرب [illegible] بت [illegible] جاهلیت [illegible] داشت [illegible] در مقام تحقیق و تفحص برآمده و جویای دین
ابراهیم شده و چون [illegible] دین مسیح اختیار کرد [illegible] دیگر عبید الله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة
ابن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة است که مادر او امیمه دختر عبد المطلب بود [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم خلیل [illegible] و [illegible] حضرت رسول [illegible] و [illegible] آورد [illegible]
که دختر ابو سفیان بود و هم مسلمان شده و از مهاجرین حبشه بود [illegible] نصرانی گردید و [illegible] و بعد از او رسول صلی الله علیه و آله
ام حبیبه را بنکاح خود درآورد و دیگر عثمان بن حویرث است پسر اسد پسر عبد العزی پسر قصی [illegible]
دیگر زید بن عمرو بن نفیل ابن عبد العزی [illegible] است [illegible] و این اشعار گفت عربیه أَرَبًّا وَاحِدًا
أَمْ أَلْفَ رَبٍّ أَدِینُ إِذَا تُقُسِّمَتِ الْأُمُورُ ٭ عَزَلْتُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى جَمِیعًا كَذَلِكَ یَفْعَلُ الْجَلْدُ الصَّبُورُ ٭
فَلَا عُزَّى أَدِینُ وَكَانَ رَبًّا لَنَا فِی الدَّهْرِ إِذْ حِلْمِی یَسِیرُ ٭ وَلَكِنْ أَعْبُدُ الرَّحْمَنَ رَبِّی لِیَغْفِرَ ذَنْبِیَ الرَّبُّ
الْغَفُورُ ٭ بالجمله زید [illegible] دین ابراهیم علیه السلام اقرار کرد و او پشت بر دیوار کعبه میداد و میگفت ای جماعت قریش
والذی نفس زید بن عمرو بن نفیل بیده ما اصبح منکم احد علی دین ابراهیم غیری و [illegible]
[illegible] کدام [illegible] نزد تو پسندیده تر است [illegible] سجود [illegible] کف دست
خود سجده [illegible] و [illegible] و [illegible] ملامت [illegible]
[illegible] و [illegible] عربیه لاهم انی محرم لا حله ٭ و ان بیتی اوسط المحله ٭
عند الصفا لیس بذی مضله ٭ [illegible]

پدید شده که این اوقات زمان بعثت اوست [illegible] ابراهیم مبعوث خواهد بود [illegible] شنید [illegible] و در راه و رود
گشتند و ورقة بن نوفل از این خبر [illegible] گفت [illegible] رسول [illegible] سؤال کردند حضرت ص فرمود که او امروز [illegible] است
و [illegible] داشته و دیگر [illegible] از احبار یهود [illegible] قبل از بعثت در میان بنی قریظه آمد [illegible] جمیع [illegible]
بگذارد [illegible] گفت ای قوم من [illegible] از این جهت بمدینه آمدم که شنیدم پیغمبری مبعوث شود و در مدینه [illegible] خواستم [illegible]
[illegible] او [illegible] که چون او را دریابید ایمان آرید [illegible] در ظهور رسول [illegible] ایمان آوردند طلحة ابن عبد الله
روزی در بازار بصره براهبی رسید که او [illegible] طلحه گفت من [illegible] راهب پرسید که آیا احمد [illegible]
خود [illegible] است طلحه گفت کدام احمد راهب گفت پسر عبد الله پسر عبد المطلب [illegible] مبعوث خواهد شد و خاتم
پیغمبران است [illegible] بسیار [illegible] طلحه [illegible] آمد و بحضرت ص ایمان آورد و دیگر ابو هریره
روزی [illegible] نشسته [illegible] ناگاه [illegible] که [illegible] دارم [illegible]
[illegible] از آنچه [illegible] پیغمبر است [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] و چندان [illegible] که مردمان این سخنان شنیدند و [illegible] کردند و چون [illegible]
شنیدند خبر بعثت آنحضرت [illegible] ابن حواس القبل قبل از بعثت میگفت فرکت الخمر و الخمیر و جئت الی البؤس و الجوع
لنبی یبعث هذا اوان خروجه بمکة و هذه دار هجرته و هو الضحوک القتال یجتزی بالکسرة و
التمرات و یرکب الحمار العاری فی عینیه حمرة و بین کتفیه خاتم النبوة یضع سیفه علی عاتقه لا یبالی من
لاقاه یبلغ سلطانه منقطع الخف و الحافر و دیگر عبد الله ابن سلام قبل از بعثت میگفت [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] او را از کتب [illegible] معلوم کرده ایم دیگر [illegible] اتفاق [illegible] رسول [illegible]
روزی در [illegible] فرمودند ناگاه [illegible] در رسیده [illegible] سلام کردند [illegible] گفت عجب است [illegible]
[illegible] که جواب سلام [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر آخر الزمانی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلمان [illegible] در [illegible] بعبد الحسن
[illegible] که [illegible] پیغمبری [illegible] قوم تو مبعوث شده [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] اوس ابن حارثه
پیش از بعثت آنحضرت مردم را [illegible] میداد و از این [illegible] مردم بسیار [illegible] اشارة لطیفة که تمام انبیا [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر آخر الزمان خبر میداده اند [illegible] آنحضرت [illegible] آدم علیه السلام [illegible] عبد الله ابن عبد المطلب [illegible]

شده و به بهانه ظهور حجابی آنحضرت نزد کوهی رفتی آنگاه روایت بعثت آنحضرت زیاده بروز می‌نمود چنانکه قریب بایام بعثت [illegible]
در این ایام ... نمی‌کرد و بعضی دیگر علامات و خیالات و تعلقات ترتیب تحقیق ظهور روز بروز می‌نمود چون آفتاب از تحت الارض میل
بفوق الارض کند ظلمت روی بنقصان نهد و آثار نور و صفا در شب ناگاه بسیدم نمودار شود و در نظر اهل عالم اجسام صفا که بیدار [illegible]
از مشرق اشراق کند و الحقیقه بنفع تیره کرده لهذا نظم چو نور نبی خورشید اعظم ✿ گه از موسی پدید که از آدم ✿ زمانه خواهد وقت [illegible]
که از وی ظاهر و ظلمت برآمد

در ذکر بعضی از خلق و خلق حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه ان الله جمیل یحب الجمال آنحضرت که حبیب حضرت حق است بجمال [illegible] ستبر در کمال حاجب بود [illegible]
مه تمام معتدل و کشاده جبهه و پهن سینه داشت و دراز [illegible] اگر فرو تر شدی بود و در میان آن [illegible]
و دراز و باریک ابروان مقرون بود باریک و بینی کشیده داشت و رنگ در جبهه که در هنگام غضب [illegible] شده
بود همواره و [illegible] و در لب زیرین [illegible] داشت دندانها باندازه و دندانها سفید گردن مبارکش در کمال صفا و در [illegible]
به همه تناسب و در کمال اعتدال و در اغلب اوقات محزون می‌نمود و کمتر تکلم می‌فرمود زیرا که مدام در ذکر و مشاهده و فکر بود
و بیشتر وقت خنده او تبسم بود و جای مجلس [illegible] داشت هر جا که بود می‌نشست با هر کس می‌نشست تا عزم برخاستن نمی‌کرد
برنمی‌خاست و هر کس [illegible] مصافحه می‌فرمود و دست [illegible] و در خواب [illegible] دست [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] شده [illegible] عارض او [illegible] می‌فرمود [illegible]
[illegible] تمام لغات [illegible]
[illegible] و [illegible] شنید [illegible]
با [illegible] نظر [illegible] سلام می‌کرد [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] از مجلس [illegible] استغفار [illegible]
روزی [illegible] استغفار [illegible] الله [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] جنازه [illegible]
جنازه و عیادت [illegible]
از صغیره و کبیره معصوم بود و آنحضرت همیشه پیغمبر [illegible] چنانکه [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قبل از بعثت
[illegible] روح القدس [illegible] جبرئیل [illegible]
و شمایل آنحضرت [illegible] مخفی [illegible]

جل [illegible] از [illegible]

بقدر [illegible] و غالب [illegible] کوه حرا [illegible] رفتی [illegible] عم [illegible] ماه [illegible] بعثت
آنحضرت [illegible] روایات [illegible] جبرئیل [illegible] تعلیم
[illegible] که حضرت [illegible] اظهار کرد و [illegible]
گفت [illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] که این روح القدس است که
در حضرت رسول [illegible] و حضرت رسول [illegible] آیا [illegible] خواهد
بود [illegible]

در ذکر [illegible] بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم

آغاز بعثت آن حضرت را در بیست و هفتم رجب [illegible] و بعضی در رمضان و بعضی در [illegible] ربیع الاول
[illegible] و آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] علی ابن ابیطالب در طرف راست
و جعفر [illegible] ابیطالب در طرف چپ و حمزه عم حضرت [illegible] حضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] سوره اقرا با آنحضرت [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] نبوت [illegible]
آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا ایها المدثر قم فانذر [illegible] نازل شده است
[illegible] حضرت محمد [illegible] جبرئیل [illegible] شعر [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] روح القدس است [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
جبرئیل [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

رسول فرمود همانا هر چه من می‌بینم شما نمی‌بینید و هر چه من می‌شنوم شما نمی‌شنوید الا آنکه ... و در این سال زید بن حارثه غلام آنحضرت
شرف اسلام یافت ابوبکر نیز مسلمان شد و عثمان به واسطه او اسلام یافت و دیگر زبیر ابن العوام ابن خواهر برادر زاده خدیجه بود و دیگر عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و عبد الله و ابو عبیده و ... ابن عبد الله ابن الجراح است و ابو سلمه و ارقم و عثمان بن مظعون
و عبیده ابن الحارث و سعید بن زید و خواهر عمر و اسما و عایشه دختران ابوبکر نیز ایمان آوردند و جمعی دیگر از مردان و زنان تا سه سال
و تواتر و توالی اسلام آوردند که اسامی ایشان در تواریخ مسطور است و در این مدت سه سال پنهانی دعوت مردم می‌شد بعد به حکم ...
دعوت آشکارا شد و آن حضرت به کوه صفا بر آمده بانگ بلند قریش را جمع کرد و دعوت رسالت نمود ایشان را اخبت ... مردم
انکار نمودند و در عداوت و بغض جهد نمودند ابو لهب ... کرد گفت ... ابد ... دیوانه است ...
... حضرت ... گرفت و در این وقت ... نازل شد و پس از آن ... آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل
و حضرت رسول به علی ابن ابی طالب امر کرد که ... کند و ... طعام ... و قدحی شیر آماده گردد و فرزندان عبد المطلب را
در شعب ابی طالب بجهت دعوت ... و چهل کس ... ابو طالب آمدند و عباس و حمزه و ابو لهب ... در آن جمع ...
... حضرت رسول الله ... و حضرت جواب سلام فرمود و ایشان را به ... آمد و آن ... علی علیه السلام پیش
آورد ... طعام ایشان ... آنحضرت بسم الله گفته فرمود بنام خدا بخورید ... کلان ...
... و آن غذا ... ابو لهب گفت ... عجب ... گفت ... محمد ... عظیم
... در زمان ... و ابو لهب ... قبایل عرب ...
... حضرت رسول ...
... حضرت رسول الله ... فرمود ... ابو لهب ...
دعوت ... تا جمیع رسالت ... ایشان را دعوت کرد ذکر ولایت و وصایت علی علیه السلام
دیگر روز که ... قریش ... حضرت رسول الله آمدند و غذا خوردند محمد مصطفی صلعم فرمود ای گروه قریش گمان ندارم که بهتر از آنچه من
و کتاب ... برای شما آورده‌ام آورده باشد زیرا که در آن منفعت ... است و دانسته اید که من هرگز دروغ نگفته‌ام
... رسول خدایم ... و مأمورم که پیش از دیگران ... خویشان ... دعوت کنم ...
... و از این طعام ... و این معجزه ...
ایمان نیاورد خدا او را بعذاب ... گرفتار خواهد کرد ... فرزندان عبد المطلب ... الا که ...
... و ... پس ... ایمان آورد ...
و این ... حضرت رسول ... ابن ابی طالب ... و قبول کرد

و حضرت ... او را از ... خواند ... و آب دهان مبارک ... خود ... و ... گفت
... که فرمان ... نوشته ... انگشت ... مهر ... خوانده ...
... بجهت ... شده ... ابو طالب گفتند که تو بعد از این باید حکم فرزند خود ... و متابعت
... و ... انکار ... و عداوت ... و من الوقایع روزی ... گروهی ... ابو جهل ... و اصحاب او ...
... بر آنجا ... عظیم ... سعد وقاص ... زدند و ...
سعد ... شده ...
کرد ... حضرت رسول ... اصحاب ... و ... ابو طالب علیه السلام ... رسول ... کردند ...
وقتی ابو طالب آنحضرت را گفت ... حضرت ... فرمود ...
... دعوت ... ابو طالب گفت ای محمد ...
... رسول ...
کفار قریش ... حضرت رسول ...
و ... کلام ... حضرت رسول ...
قریش ... حضرت ... اتسمعون یا معشر قریش اما
والذی نفسی بیده لقد جئتکم بالذبح ...
... چون رسول در آمد ... آنحضرت ... نفس حضرت ... گرفت
ابو بکر ... قریش ...
... ابو لهب ... گفت ما ...
عصبنا ... حضرت محمد ...
ابو لهب ... آنحضرت ...
... حمزه ... قریش ... ابو جهل ...
در روایت ... حضرت ... ایمان ... و من المعجزة العجیبة روزی مردی ...
... ابن ...
ابو البختری ... ابو جهل ...
... [illegible]

با من تقلید نموده بیم کرد ابو جهل فریاد برآورد که ای آل غالب [illegible] محمد [illegible] خود را [illegible] گشت و این [illegible]

[illegible] و در اطراف [illegible] و چند [illegible] حسیع شده و بر [illegible] تعجب کردند جناب ابو طالب [illegible]

[illegible] کعبه رسول الله [illegible] آورده اند و تصرف [illegible]

[illegible] با شیند و چون رسول الله رسید [illegible] منور شده و به بت [illegible] کردند و گفتند [illegible]

[illegible] آن [illegible] و این معجزه [illegible]

[illegible] **ذکر حیات کفار با بت [illegible]** و در آن حضرت نماز و کعبه [illegible] ابو جهل [illegible] عقبه بن ابی معیط

[illegible] و ابو سفیان [illegible] کفار [illegible] چون حضرت رسول صلی الله [illegible]

[illegible] روز [illegible] برگشته شدند ابو طالب

[illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] حمزه [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible] حمزه [illegible] آن جماعت [illegible] کرد و حضرت

[illegible] حضرت رسول [illegible] ابو طالب [illegible] **ذکر بلال** و قریش کفار قریش بلال [illegible]

[illegible] کلان [illegible] احد احد [illegible]

[illegible] و حضرت [illegible] **ذکر عمار یاسر(?)** [illegible]

[illegible] کردند [illegible]

[illegible] و چون [illegible] کفار قریش [illegible] مسلمانان [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] بجانب حبشه [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] **ذکر حیات ابو جهل** و قریش ابو جهل [illegible] آن حضرت [illegible] و حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] کفار قریش [illegible] آورد [illegible] حضرت

[illegible] آن حضرت [illegible] کفار [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] از کفار قریش [illegible]

[illegible] **ذکر آمدن چهار فرقه و معجزه چهار پیغمبر خواستن از حضرت رسول** [illegible]

[illegible] معجزه نوح [illegible] معجزه [illegible]

[illegible] معجزه ابراهیم [illegible] آتش و معجزه [illegible] مردم [illegible] و این قوم [illegible]

و [illegible] حضرت رسول [illegible] معجزه [illegible]

رسول الله [illegible] معجزه [illegible] ابو قبیس [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] مردم [illegible] آب [illegible]

[illegible] کودک [illegible]

آن کودک [illegible] آب [illegible]

رسول الله [illegible] آن حضرت [illegible] کودک [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] **اما فرقه دوم** [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] حضرت رسول الله [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible] رسول آمده [illegible] و حضرت [illegible]

آن زن فاطمه [illegible] **اما فرقه سیم** در کنار کعبه [illegible] پیغمبر [illegible] معجزه [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] حمزه [illegible]

در زیر خانه کعبه [illegible] رسول الله [illegible]

و اقرار کردند و اسلام آوردند **اما فرقه چهارم** [illegible] ابو جهل [illegible] حضرت [illegible] معجزه

پیغمبر [illegible] ابو جهل گفت [illegible] حضرت رسول

[illegible] ابو جهل گفت

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

آن مرغ لشکر درآمد و گفت ای محمد قوم تو عجب دارند از این و ابو جهل دشمن تو است و من نخورده ام و بر او لعنت باد و گفتن او دشوار
با برادر بیان کرد پس پیغمبر فرمود ای ابو جهل ایمان بیاور ابو جهل گفت لا ان هذا لسحر که غیر چه در خطاب مردمان در آنکه
جهد را اصلا نباشد و نمود پا قبول است پیغمبر فرمود آیا هیچ جهانیان توانند جهت بیان آنچه از این مرغ شنوی تا آن کس که از
قریش شنوی ابو جهل فرقه توانست نهاد حضرت فرمود چون گفت که کلمات ایشان را محض خیال خواند پس هر چه با حواس جمع
او را که کفر خیال الله رود به ان شوا الله و است پس بنشیند مرغ نهاد و مرغ در دست بشد و گوشت باز آورد و با جبرئیل فرمود
آن زر با راه فرمود و آن حضرت جبرئیل را برگرفت و صحابان آمدند و بجز نهاد و به پیش ان او گفت امانت است
که ابو جهل در آن خیانت بود داشت الله همیان که در آن مسعود دینار ابو جهل بغیر گرفت فرمود ای ابو جهل من
ایمان بیاور تا زر تو باز دهم و خدا در حال تو برکت دهد ابو جهل گفت ایمان نمی آورم اما زر خود خواهم گرفت
دست فرا برده که کیسه را بگیرد حضرت منع فرمود که بگیر ابو جهل را و آن مرغ برجسته و ابو جهل را گرفته بر هوا برد و چنان که او زر خود آورده
و پیغمبر با عرب فرمود که این معجزه را انصار برابر ابو جهل بنظر در آورد نیز و این مرغ از مرغان بهشت بود و در بهشت مرغان
بقدر شتر باشند و پرواز کنند و چون مومن قصد خوردن مرغ کند بریان در هوا آویخته نخود و بریان نخود بخورد و مومن آنچه
و چنین از او بخورده باز درست شود و پرواز کند پس آن زر ابو جهل را به درویشان و به یکی قسمت فرمود طفیل ابن عمرو
مردی شاعر دانا بود چون آیت قرآن بشنود و دانست که کلام بشر نکو نیست بر پیغمبر ایمان آورد و بیاید و طایفه خود رفته جمعی کثیر را
مسلمان نمود و بعد هجرت به رسول الله آورد و با وی در همه غزوات در رکاب بود و آخر الامر در یمامه شهید شد و عمرو بن طفیل فرزند او نیکو
فی المعجزه مردی از اراش بمکه آمد شتری با ابو جهل فروخت و ابو جهل زر او نداد روزی آمد و از اشتر بحضر قریش آمد و قصه
باز گفت و گفت کیست از شما که زر من از ابو جهل گرفته برای من دهد چون مردم عداوت او را با رسول الله میدانستند بطعنه گفتند
او را به رسول الله راه نمایی کردند او نزد رسول آمد حضرت همراه او برخاسته بر در خانه ابو جهل رفته در بکوفت ابو جهل
بیرون آمد گفت قیمت شتر این اراشی را بده تا برخود ابو جهل قیمت شتر را داده او را روانه کرد چون قریش شنیدند انگشت حیرت
بدندان گزیدند و از ابو جهل سبب انکار پرسش کردند ابو جهل گفت چون محمد در بکوفت و از خانه سر بیرون کردم
شتری بزرگ بر سر خود دیدم که دهان باز کرده ... می بلعید و اگر زر ندادمی و محمد را از پیش
روانه کردمی آن شتر مرا بخوردی و تمام تن بکندی ذکر احوال عمر خطاب روزی ابو جهل گفت که
ای قوم قریش هر که محمد را بکشد او را صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه زر دهم پس برخاست عمر بن خطاب تعهد این امر کرد و
راه به نعیم ابن عبدالله رسید گفت کجا میروی گفت محمد را میکشم نعیم گفت ... عمر را گفت اگر او را بکشی بنی عبد المطلب چگونه
خواهی گذاشت عمر گفت اگر تو را از محمد در دل جز تربیت اول ترا بکشم گفت ... اول خواهرت و داماد را بکش

دا یکی

بیامدند و در آنجا مردمان که ... را از بهر ذبح آورده بودند چون عمر آمد خنجر بر جگر ... گفت
یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله پس از این ... در این وقت ... عمر با خود گفت کار بزرگ
پیش آمده ... کار محمد را تمام کرده ... و الله کار او عظیم گردد ... این صورت را
عمر ... در راه ... سعد ... گفت ... عمر ...
عمر گفت ... محمد ... سعد گفت ... عمر گفت اگر ... تو ...
کم سعد گفت ... عمر گفت ... سعد گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید نیز
در دین محمد در آمده اند عمر قصد خانه خواهر کرده در آن وقت خباب ابن ارت در خانه فاطمه بود و سوره طه
را بدیشان می آموخت عمر گوش فرا داشت و بشنید و در بکوفت و خباب پنهان شد و بگریخت و فاطمه ...
صورت سوره پنهان کرد عمر ... و چنین ... سعید و فاطمه ... مسلمان
به تحقیق پیوست که مسلمان شده اند ... و خواهر ... عمر آن صحیفه که سوره در آن بود از ایشان طلب کرد
فاطمه گفت غسل ... عمر غسل کرد و آن سوره بخواند چون بدین آیت رسید و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر
و اخفی عمر ... گفت ... چنین سخن ... خباب ... بیرون آمد و گفت امیدوارم که دعوت
پیغمبر مخصوص شده ... که حضرت رسول الله ... اللهم ایّد الاسلام باحد الرجلین ابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
الله الله ای عمر ... خباب ... نزد رسول الله ... خباب گفت در خانه ارقم است
پای ... با جمله عمر ... حمزه ... در بکوفت ... حلقه ...
رسول الله ... آمده ... عمر ... گفت ... والله ... عمر گفت ...
کرده ام و کلمه شهادت گفت و حضرت رسول ... و مسلمانان همه تکبیر گفتند و عمر ...
کردند و باز آمدند و ... حمزه از یک جانب و ابو بکر از طرف دیگر علیه السلام ...
و سایر اصحاب ... بزرگان قریش ...
از عمر پرسیدند که ... گفت ... محمد ...
آنکه ... حکایت ... حضرت رسول ...
مرا عجب ... ومن الوقایع العجیبه ... رسول ...
... و خباب ... حضرت ... قریش ...

بدو طعن و تسخر میکردند که اینها بنده اصحاب محمد که مدد ازیشان بهدایت کرده است و اکثر در آن جماعت میبودند و رسول
خدا را عرض کردند که پیوسته در صحبت تو درویشان و فقیران و غلامان و مسکینان جای دارند و ما از آن ننگ داریم که با همنشینی این مردم
مجالست و انس توانیم کرد و روز برابر ما عذر ایشان نیز عظیم است چنانکه سابقاً در رساله منظوم ... قریش بود
در حین از عزت آن سفهاء • که این گدایان و خشن پوشان کیانند • روز جهان را ... پوشان که اند • ... زر ... و زر است •
آمده از کوری ... تا کعبه • لیف ... جلد را اندر کمر • ... اندر کرده سر • ... و ... و ... •
بیشتر از ... مرده • هر که او این فقیران ... کند ما با تو صحبت کنیم و الا صحبت • ... ما ...
که مرا و را جا کردن ... • این چه ... و چه ... • ... دارد ... • ... کرده ...
... با ایشان ... • ... ما ... • در عجب ... • رسول ... ایشان ...
و جلیس المساکین ... درویشان را از خویش ... کرد قوم گفتند پس آن هنگام که ما نزد تو آئیم ... روز ...
انجمن ... عمر بن خطاب ... کرد ... قوم ... پس الجماعت ... صحیفه ... و قرار
بر ... پس این آیت نازل شد ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین
یعنی ... ازین ... این درویشان را که ... ذکر ... ورز ... بخشیده ... خدا
... خدای ... که ... کنند ... جناب ... این ... مردم
... جناب ... ایشان ... برانی ... ازین ... خدای ... و قرار ... بزرگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را باز نماید و فرماید این درویشان و فقیران که از خویش ...
و ما ... هم ... و ... و ... بدانکه ... جناب ...
... که ... تو ... ایشان را ... از جمله ظالمان باشی جناب
این درویشان و مسکینان را که ... و ... از ... ظالمان ...
و ... ولکذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله
باعلم بالشاکرین یعنی ... ایم فقرا را با غنیا ... بعضی از ضعفا ...
امور دین ... ضعیفان ... بزرگان ... که ... و ...
... ایشان ... و ... اسلام ... مسلمانان
و آن درویشان که ... بعد ... پیغمبر ... آن حضرت ... ایشان ...

ذکر شعب ابوطالب علیه السلام و ابوطالب ... تمام کفار قریش در قتل محمد ... کرده اند و مخالفت آل عبد المطلب و بنو هاشم ... آن
شده اند مخالف و مؤالف بنی هاشم را با زن و فرزند کوچ داده برده در شعب ابوطالب ... و ... ابولهب ... حفظ
... رسول الله ... کرده ... و جناب ... عبد المطلب ... کمالات
... پیغمبر خدا ... علیه السلام ... رسول ... که اگر رسول
... رسول ... فدای او شود پس کفار ... بیان کردند ... قطع ...
... و جماعه بنی هاشم و در ... صحیفه ... ابو جهل ... و جناب ابی طالب
درین باب ... و اظهار خصوص ... رسول ... اخیرا ... الا ابلغا عنی علی ذات
بیننا لؤیا و خصا من لؤی بنی کعب • الم تعلموا انا وجدنا محمدا • نبیا کموسی خط فی اول الکتب • وان
علیه فی العباد محبة • ولا خیر ممن خصه الله بالحب • فلسنا ورب البیت نسلم احمدا • لعزاء
من عض الزمان ولا کرب • الیس ابونا هاشم شد ازره • واوصی بنیه بالطعان وبالضرب •
و درین ایام ... شعب ابوطالب ... ابو جهل علیه اللعنه منع ... میرسید که
... بن عبد المطلب ... جمع ... و ... از ... و ...
... سال ... و ... ابن عمرو بن حارث که ...
... خورد ... زهیر بن ابی امیه ... عاتکه دختر عبد المطلب است ...
... هشام گفت ... گفت ... مطعم بن
عدی ... ابو البختری ... زمعه بن الاسود بن المطلب ...
قریش ... ابو طالب ... ابو جهل ... محمد
تسلیم ایشان کند ابو طالب گفت ... آن صحیفه را ارضه خورده ...
و صحیفه را ... اکنون ... تسلیم کنم ایشان ...
صحیفه را ... تمام را ارضه خورده بود جز لفظ باسمک اللهم ... نوشته ...
... ابو جهل و مطعم بن عدی ... آن صحیفه ... ازین صحیفه ...
... قریش شعب ابوطالب ... سالها
حکمت ... • ... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...

در ثقو خواب بسم از ملک رسنده فلان در دن کوه دکوه نام چون کنند شق القمر **در بیان معجزه عظیمه شق القمر**

مجمل این مفصل آنکه حبیب ابن مالک که از اعاظم محتشمان عرب و ملک بود معتقد و با چهل هزار عرب از جبره و غیره قصد طواف

بیت الله نموده بجانب مکه می آمد ابو جهل روزی ابوبکر را دیده بود گفت که شنیده ام محمد همه روزه دعوی رسالت میکند و دوام بگرد

جلالت عزتی که همه قریش را بود و کشته بتحقیق حبیب ابن مالک میروم و اورا بمکه می آورم که محمد را امتحان کنند و اورا عزم باید

از سر ما رفع کند و محمد آنوقت با او کوشش کرد الکاه که حبیب خبر کند چهره محمد و مردم اورا با سیاه چو خاکستر تیره کنم ابوبکر بخدمت رسول آمده ماجرا را باز گفت در آنوقت جبرئیل الصبوات امین جوش در رسول خدا آمد و اعلام او را بال نیو و از آن سرود

مرد را زبان و جهرئیل سلام ایزد برسول مرحد رسانید که رب العزه میفرماید که من اختیار و شرف از تو است و پیغمبر نیکو خبر

اسپ تو بحق و بمیر در دل وا امده که مرد تو ام دهست تو معجزه لذبران حبیب اظهار خواهم کرد که بملوک جهان فخر کنی و او دختر

دارد که سمع و بصر و دست و پا ندارد اما او را همراه آورده که در مکه شفا یابد و از آب زمزم بدو بنوشاند و عنقریب با چهل

هزار مرد رسیده در خدمت تو شفا یابد و هرچه از تو طلب کننده برای تکار خواهم بود مع القصه ابو جهل و دیگران

او را پیرو گشتند و روز حضرت رسالت بشکوه و مردم بسیار کرده عمرو بن هاشم گفت ای ملک در میان بنی هاشم

یتیمی پدید آمده که دین و مذهب و صناعت و پدران ما را نکوهش کند میگوید من رسول خداییم و باید همه عالم مرا فرمان پذیر شوند و

شریعت من عمل کنند و گاه باشد که بر آسمان رود و گوید جبرئیل بمن نازل شود و پیغام رساند و گذشتگان بمن خبر داده

و کلام خدا بمن الهام کنو و شریعت تازه و عبادات عرب را تکلیف کنند و ما از دلش او بتنگ آمده ایم و در میان ما

فتنه در انداخته و قوم ما را مختلف ساخته پناه بتو آورده ایم و خواهیم که او را بمجلس خود بخوانی و پرسش کنی و اذیت نکند

و از میان برداری تا الحمد خاطر ما برآید حبیب گفت چنین کنم و ابو جهل و کفار شادمان شده باز گشتند و چون مردم حرم

و این اخبار برسول رسید و حبیب ابن مالک با لشکر در آمد و ابو جهل مردم مکه را جمع کرده بخدمت حبیب رفت و گفت ای

سید کریم دیدی که همه قریش در خدمت تو حاضر نه بجز بنی هاشم و بنی عبد المطلب که دعوی بزرگی و سلطنت میکنند

و از آن تکبر ایشان را حاضر نیاید پس حبیب جهل مرد از بزرگان و انجمن را الطلب ابو طالب و بنی هاشم فرستاد ابو طالب

و بزرگان بنی هاشم روانه شد و صفها همه از برای ایشان بگشادند تا نزد حبیب در آمدند و بر او سلام کرده جواب

شنیدند و در پیش نشستند و مردمان چشمها بر بنی هاشم دوخته بودند تا چه شود حبیب ابن مالک آغاز سخن کرد

و گفت ای ابو طالب در حشمت و بزرگی و مجد و شوکت و نجابت شما جای سخن نیست اما مردم بطلباد ای شما

حکایت از تیم و ملامت دارند که در میان شما انبوه شده و گمان میکنند که بعد از مسیح پیغمبر نیاید جز آنکه او معجزه

ساطع و برهان قاطع در دعوی خود بود و هم اکنون میگویند که این غلام در آن پیشه که خود را بر نبوت بستاید معجزه و

معجزه و برهان خود را بنماید تا مردم بدو اقرار کنند و اگر او را آن نباشد او را از آن غیر منع نمایید و شما آگاه باشید که این کار

خبر بیکو نیک و معجزه بزرگ بر او لازم است و ابراهیم رانت باید و جهان ناشف و نجابت شما در میان عرب از خون رنگان محفوظ

داشته والا شما سیادت اگر مردی در میان عرب بیاید که خدایان شما را دشنام دهد واجب القتل است ابو طالب

فرمود ای ملک امیر دو با محمد سخن بگوید بلکه در این حاجت که من رسول خداییم شرط معجزه و برهان شما را اگر تو برین و عقیر

بیوام و عبودیت بسته و عدالت و مروت در امورات معاش شما وای ملک قرار به پدران گذشته است تو کند

بیاسم که از این کرده بپرس که هرگز از محمد سخن کذب و دروغ شنیده اید و خلاف امانت و دیانت از او دیده

مردمان بجمله گفتند او راست گوی و امین است و ابک دلان و عفیف و قانع پیش که در تا جی وکم خوار و کم خواب

حیا پیشه خوانکه چنین آورده که بتحقیق آن شنیده ایم شد پس حبیب گفت که من جرات دارم که او را ملاقات کنم

و با او سخن گویم و بشنوم و حجت او را بخود بسنجم ابو طالب گفت حاجب محمد را بطلب او در خدمت و او را بمجلس خود دعوت

کن که از زبان بسیج خطا بکند نکند و بجهة اسپ چوپا غاز شوند لا جرم حبیب حاجب محمد را بدعوت حضرت محمد

فرستاد ابو طالب کاجب گفت بخانه خدیجه رو و در سرای را بزن که حبیب محمد برای آمد بادو بگو ای امام تو از کس

عیب احتجاج ندارند و تو را دعوت نکشند ابو جهل با حاجب گفت که اگر محمد از آمدن بدین مجلس ابا کند بهتر است که گوا

او را حاضر کرده ابو طالب گفت ای ابو جهل لا لا اکش از نجه هم دارد که حاضر شود با لجمله حاجب رفت و در سرای حضرت

محمد زد و آن حضرت بیرون آمد چون حاجب او را بدید عظمتی و هیبتی از او در دل حاجب ساکن گشت و حقیقتش رفت ای اب

فرزند آمده است حضرت رسول الله پرسید و گفت ای سید عبد مناف حبیب ابن مالک ترا بمجلس خود دعوت کرده ای

و همه اعلام تو نیز در آنجا حضور دارند رسول خدا فرمود نیکو کرده است شتاب و انگار ده که من یک بیقدر تو ام رسید

حاجب باز گشت و رفت و آن حضرت لباس نو در کرد و عمامه که در عهد آن روز نبود در برکرده و اسلحه و بر خویش کرده آنگاه بیرون آمد

فرمود و در حجره ایستاده منتظر است و غیر او را از کریه با زبید اشت در آنوقت جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند سلام میرساند

ای محمد کن که من با تو ام از تاییدی و کمال و خلعت و امام تو دشمنی و جهنم و منتظرم پس گفت ای محمد را همراه تو مامور کرده

در سه هزار فرشته همراه است با ده یار سر خود نظر کن تا بر بحر حضرت رسول الله بهزار سر خود نظاره کرد و صفها صفهای شیطان

بیوم کم است آنها صف ها را درست که اگر رومی بکنند از برای در گشتند و عرض کردند که بمیر مردم حبیر عبور برسند

و جمله خویش الکه لا اله کن در آنوقت چهره پیغمبر اکرم دو دره چون آفتاب درخشیده و جانب انجمن حبیب رسید

و از دیوار اکحضرت در اوایل و جانب تیرگان در کرد اگر کسی بغیر ایشان و تکبیر گفتند

و از آنکه مردمان در مجلس حبیب انتظار میبردند و ابو جهل علیه اللعنه نوحه بدیوانه که لا انجله است

حبیب لعیناً و افضل الامم بیننا من الساحر الکذاب من آل غالب . و حبیب در طلب ... شهر مکه آمد و در روز ما
با فراوان لشکری در ابطح فرود آمد و کفار قریش گفتند ای محمد در این مجلس حاضر شو و به صبح‌ترین طوری حاضر گشت در وقت
حضرت رسول الله در رسید نور جمالش دیده را خیره کرد و همه نظر بجانب او دوختند عقلها برمید و دلها از ... شد
و حضرت محمد مصطفی صلعم حبیب خداوند ... جلال خداوند و جمال الهی مانند رشته یاقوت درخشنده و در وی ... و صد و هزار ... از آنکه
قبیله در آن مجلس حاضر بود نظر از آن حضرت بستند که همه بیاری خواهند شد و بنی عبد المطلب از جای بجنبیدند و در اول ... بیامد و
نشست و حبیب مقدم تعظیم آن بزرگوار را بجای آورد و گفت که ای محمد ... تا خیز بنشست از آن ... کردند و گفت ... بنشینید در
حبیب این ملک سخن آغاز کرد و گفت ای محمد شنیده‌ام که از عرب ... که تو از جانب خدای مرسل و نایب پیغمبرم
و از پیغمبران رفته بهترم آن حضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاده تا دین حق آشکار کنم اگر چه مشرکان کراهیت دارند
حبیب گفت ای محمد خدای در پیغمبران هر پیغمبری معجزه داده که آن خارق عادت کرده است چنانکه سفینه نوح و معجزه آتش ابراهیم
و نرم شدن آهن برای داود و دلها دادن ... اعراض ... پس تو را نیز خارق عادت معجزه باید تا مردم تصدیق کنند رسول الله
فرمود چه خواهی ... معجزه ... تا برای تو ظاهر کنم حبیب گفت ... ظلمت عالم را فرو گیرد چنانکه از تیرگی شب چراغ روشن
نبود و آنگاه بر کوه ابوقبیس روی و قمر را در آن هنگام که بدر تمام باشد بخوانی و او بیاید بجانب کعبه و هفت نوبت طواف کند
پس در پیش در کعبه سجده نماید آنگاه از کعبه بجانب تو آید و با تو سخن گوید چنانکه همه کس بشنوند و بعد از آن بجانب تو
در رود و دو نصف شده یک نیمه از آستین راست تو بیرون آید و جانب ... و نیمه دیگر از آستین چپ تو برون آید
و جانب مغرب رود آنگاه هر دو رجعت کنند و با یکدیگر ملحق شوند و صورت قمر کردند و بر آسمان ... و در ... قرار
گیرد اگر چنین معجزه از تو صادر شود دانم که رسول خدائی و پیغمبر برحقی و الا با ... ابو جهل چنین این تکلیف عجب دارم
بشنید شادمان شد ... حبیب را دعا کرد که خدای تو را رحمت کند که این عم زاده ما برو ... و دل
ما را در رحمت ... حضرت رسول الله فرمود آیا بجز این چیزی دیگر خواهی گفت نه حضرت پیغمبر فرمود بعون الله تعالی
چون آفتاب غروب کند ... قدرت خدای را با تو بنمایم ... گفت ... مردمان ... و بیشتر
کرد آن حضرت را فرو گرفتند ... علیه السلام از ... پیغمبر ... تا ... رسیده از آن
... ابو جهل ... گفت ... بسیار ... و ... چه ... کسی ... و جز
... ما سیاه ... هنوز ... حضرت رسول الله ... پیغمبر فرمود ... که ... ندا ...
... تو ... که خدا ... که مرا ... آنگاه ...
... و گفت ... و ... لا یکلف المیعاد در ... جبرئیل ... و گفت ای محمد

با حبیب خزاعه
مالک

در اسلام ... که قسم ... نبوت و جلالت نجوم که اگر خواهی آسمانها را بر زمین فرو ریزم در ... ای محمد من قمر را طاعت تو باز
گذاشته‌ام ... از آل ... از آنکه ... آدم را خلق کنم ... بیچو نخواهی قمر را بخوان که ... فرمان تو دارد و ... پیغمبر از
فرح و سرور ... فروغ شد و ... از ... سجده ... خاک ... پس جبرئیل گفت ای محمد ... نبوت ... و ...
تو کند که ... خلاف فرمان تو کند او را ... محو کنم ... از پیش روی تو ... معجزه ...
ظاهر کن با جمله ... در ... پیغمبر ... آفتاب غروب کرد آنگاه عباس ابوطالب گفت ای ... ای محمد
این کار کرد ابو طالب گفت ... اکنون این امر ... سؤال کنم ... گفت ... که ... محمد
مسئول حبیب را باجابت مقرون خواهد داشت ... خواهد رفت ... آن ... در جواب
... گفت که محمد رسول پروردگار است ... او ... و ... را ... حضرت رسول الله
... گفت ... در ... تو ... آید ... خدای ... تو ... انتظار ... تو ... جز ...
... روشن ... القصه ... شام ... حضرت رسول الله
... ابو طالب ... بر ... کوه ... جبرئیل ... که ای محمد
بخوان پروردگار خود را ... آنچه از او طلب کنند ... رسول خدا ... و گفت اللهم ... علیک
یا من لا یخاف المیعاد یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء ... ما سألنی
هنوز سخن پیغمبر باتمام نرسیده بود که ظلمت ... عالم ... که نور ... حبیب گفت
ای محمد این تیرگی ... رسول خدا چشم فرا داشت و ... فرمود
که ایها القمر المنیر ... ملک الله ... الآیة ... من خلقک ... که
قمر چون ... تمام ... رفت ... تا کعبه رسید ... پس ... نوبت طواف
کرد آنگاه در پیش در کعبه سجده نمود و بجانب پیغمبر آمد ... فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمداً رسول الله ... آن حضرت ... و از آستین ... دو ... شد و ... نیمه
... نیمه از آستین راست ... و نیمه دیگر از آستین چپ ... مغرب ... آنگاه باز آمده ... پیوسته
و ماه تمام شده ... ابو جهل ... این معجزه ... عظیمه گفت ... این سحر ... و ...
... که ای محمد ... رسول الله ... حضرت ایمان آوردند و ...
از ... آن حضرت ... و از ... و مردم ... کعبه ...
... معجزه ... رسول الله ... آن حضرت را ... الله

من معجزه تو را برابر خانه مخلوق دیدم و ازان عجب تر آنکه تو کوکی که دانستم دارم به زبانی گفت یعنی یا اماه لا تخشی علی ابی و معه
ربه المشارق والمغارب پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدای عطا کرده است بتو پسری که معجزه جز آنکه مرا بدان مخصوص داشته
و در ابیات حضرت ابوطالب ابن عم گفت عربیه الم تر ان الله جل جلاله اتانا ببرهان علی بن احمد و ایدالخلائق اسماء الکاظمین به
عیون الوری [illegible] مجده · و اقبل بالسلام من بعد ظلمة · الی ان علی فوق الحلیم مبیده · و طاف ببیت الله سبعا و حجة
حرام البیت فی خیر مسجد · و سار الیها [illegible] قریش مسلما · ولکن فضل الهاشمی محمد · و قد غاب بالسلام فی سر حجبه
و فی دنیاه اهدی [illegible] رغم حسد · و عاینته فی الافق [illegible] واحدا · مبینا بالغد بالعزیز المجد · و عاینته لعین
فی المشرق واحدا · و فی المغرب [illegible] المحمد · بیان معجزه دیگر از جهات روز دیگر حضرت رسول اکرم مجلس حبیب بن [illegible]
توجه فرمود و او را باسلام دعوت نمود و گفت بگو لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عرض کرد [illegible] کفتم که جز [illegible]
[illegible] آنحضرت تبسم نمود گفت [illegible] محمود [illegible] که [illegible] جشم [illegible] و دست و پای [illegible] و در
[illegible] جاری [illegible] حبیب [illegible] گفت [illegible] عجب [illegible] که [illegible] این عجب [illegible]
[illegible] مرا خبر کرده است حبیب گفت آیا [illegible] ولو [illegible] العظام [illegible] گفت اگر [illegible]
آورم پس حضرت رسول [illegible] و او را حاضر کردند و حبیب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بعد [illegible] ایها النطفة المخلوقة من ماء مهین التی [illegible] الکلام [illegible]
خلقا سویا [illegible] جمالا · القور آن [illegible] حضار [illegible] صحت [illegible] و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و حاضران همه متعجب شدند و حبیب [illegible] ایمان
آوردند و ولایت [illegible] نبوت حضرت [illegible] اشاره مجمله [illegible] الا [illegible] و مجنده [illegible]
[illegible] از قرابت [illegible] و حسب [illegible] چنانکه اعمام و اعقاب رسول را با آنحضرت مناسبت [illegible]
و در مقام انکار و اعراض آنحضرت [illegible] ابو جهل [illegible] در مقام بغض و عداوت
نسبت بآنحضرت [illegible] و ابو لهب [illegible] و جلال [illegible]
بنبوت آنحضرت [illegible] حسن [illegible] ابو جهل [illegible] چنانکه
ابو جهل معجزه [illegible] جهل و کفرش زیاده کردید و هر چند [illegible] کرامات و انوار جلال [illegible] شاهد کرد
[illegible] الله [illegible] ابو جهل گفت [illegible]
گفت احمد [illegible] · [illegible] · [illegible] گفت [illegible] · [illegible]
گفت احمد [illegible] · در [illegible] · [illegible] · [illegible]

کوه [illegible]

گفت [illegible] رنگ [illegible] · هر که را [illegible] رو بود · زشت [illegible]
اشاره بوفات ابوطالب علیه السلام · چون جناب ابوطالب [illegible] رسید و [illegible] که رسانی و داع و وداع
[illegible] جنانکه [illegible] عربیه و ما المال و الاهلون الا ودایعه · و لا بد یوما ان ترد
الودایع · اولاد عبد المطلب را جمع کرده اولا بتجدید حضرت رسول [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] و ثنا کرد [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] جناب ابوطالب [illegible] گفت انک اعظم الناس [illegible] و [illegible] و لانت اعظم
من والد [illegible] ابوطالب [illegible] حرکت [illegible]
پس رحلت نمود و حضرت رسول [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] مغفرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] جناب ابوطالب
[illegible] اوصی [illegible] · علیا ابنی [illegible] · حمزة الاسد [illegible]
ان [illegible] الناس [illegible] · [illegible] الناس [illegible] از [illegible]
[illegible] تحقیق بعضی علما [illegible] و اجداد [illegible]
ابوطالب [illegible] اسلام [illegible] حضرت [illegible] ایمان
[illegible] چنانکه [illegible] از جمله ملا نور الدین عبد الرحمن
[illegible] ابوطالب [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] و بعضی از علماء [illegible] و ایمان
[illegible] جنانکه [illegible] ابو طالب [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و حضرت او را [illegible] ایمان [illegible] تصدیق [illegible] رسول
و دین رسول الله [illegible]
[illegible] اسلام و ایمان [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] حضرت [illegible] آیه [illegible]
از راه عداوت [illegible] چنانکه [illegible] حضرت [illegible] ایمان [illegible]

ده و دوازده سال بیشتر نرسته و این طایفه [illegible] اسلام و ایمان [illegible] بالغ را در زمره اصحاب و ثبات حضرت ابوبکر
که در بر مسلمان شده اند و حسب اسلام آنها بیشتر نیست و غرض از این اقوام [illegible] سخنان [illegible] حضرت

در ذکر رحلت خدیجه کبری خدیجه کبری نیز [illegible] بعد از ابوطالب جهان فانی را بدرود گفته حضرت او را دفن کرده [illegible]
در آن وقت نماز بر مردگان واجب نبوده و در آن ایام حضرت فاطمه زهرا [illegible] دختر [illegible] ساله [illegible]
و آن حضرت بواسطه [illegible] او را مشغوف داشته [illegible] و آن سال را
عام الحزن خواند بعد از وفات ابوطالب کفار قریش [illegible] به آن حضرت [illegible] غالب آمدند و در دشمنی
او افزودند تا بمرتبه که [illegible] آن [illegible] شکایت رسول الله بر حضرت [illegible] اسلام آورده است [illegible]
حضرت رسول را در مکه [illegible] صعب [illegible] و روی بجانب طایف نهاد و از آن طایفه ستم کشیده و طعنها شنید
و او را ساحر و مجنون و شاعر و کاهن نسبت کردند و از نزد خود راندند و سنگها بر آن حضرت انداختند چنانکه پایهای
مبارکش مجروح گردید و خون از قدمهای او جاری شده در زمین [illegible] در آن حادثه در خدمت آن حضرت [illegible] بود و بس
در [illegible] آن حضرت از طایف برگشته در راه [illegible] رسید که از عتبه و شیبه [illegible] در سایه
درختی آرام گرفت و دستها را برافراشته چنین مناجات فرمود که **مناجات** اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة
حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید
یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ
بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة ان ینزل بی غضبک
او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی و لا حول و لا قوة الا بک و این کلمات در وقت شداید
برای مردمان دعای بزرگ شده و معنی آن چنین است [illegible] از ضعف قوت و قلت [illegible] و حیله خود
و ذلت و خواری خود را در حضرت عزت [illegible] عظمت تو باز مینمایم که [illegible] ارحم الراحمین و مددکار ضعیف
و بیکسان [illegible] مرا [illegible] که [illegible] خود [illegible] یا بدشمنی که [illegible]
بلا [illegible] از غضب نیست از آن باک [illegible] لیکن عافیت تو [illegible] پناه میبرم بنور [illegible] آن نوری که روشن
کننده تاریکیهاست و [illegible] آورنده کار آخرت و دنیاست [illegible] غضب تو [illegible]
تا وقتی که [illegible] و لا حول و لا قوة الا بک چون [illegible] گفت [illegible] عتبه و شیبه [illegible]
بودند [illegible] رسول را دیدند [illegible] طایف [illegible] آن حضرت [illegible]
و غلامی عداس نام [illegible] انگور دادند [illegible] رسول [illegible] بسم الله [illegible] و از آن انگور تناول نمود [illegible]

از اهل نینوا

بر مذهب نصارا بود و این سخنان [illegible] رسول الله [illegible] در [illegible] رسول
از او پرسید که از کجایی گفت از نینوا رسول فرمود از قریه مرد صالح یونس بن متی عداس گفت [illegible] صالح
[illegible] گفت [illegible] اسلام آورد و دست و پای رسول [illegible] عتبه و شیبه
گفت [illegible] غلام [illegible] بیرون برد [illegible] رسول [illegible] بطن نخله [illegible] شبها [illegible] در وقت نماز
[illegible] جنیان [illegible] آمدند و اسلام آوردند [illegible] طایف [illegible] آمده و خبر جبرئیل [illegible]
[illegible] مکه [illegible] بن عدی در جوار [illegible]
آغاز اسلام انصار خوله بنت حکیم [illegible] عثمان بن مظعون [illegible] رسول الله عرض کرد که چرا زن نگیری [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عایشه دختر ابوبکر و اگر [illegible] سوده بنت زمعه [illegible]
عایشه را [illegible] ابوبکر [illegible] حضرت او را [illegible] سال [illegible]
و او بعد از خدیجه [illegible] در موسم حج [illegible] کفار قریش [illegible] گفتندی که [illegible] محمد [illegible]
سخن او را [illegible] که [illegible] مردم را [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند آن محمد بن عبدالله است [illegible]
ابولهب است [illegible] **نظم** [illegible]
مدینه بمکه آمدند اول اسعد بن زراره دوم عوف [illegible] بن مالک [illegible] قطبه بن عامر [illegible] عقبه بن عامر ششم جابر بن عبدالله
[illegible] رسول الله ایشان را [illegible] اسلام قبول کردند و گفتند [illegible]
[illegible] شنیده ایم [illegible] بمدینه [illegible] اسعد بن زراره [illegible] حضرت رسید
[illegible] و ایمان برسول آورده [illegible] بمدینه [illegible]
مدینه [illegible] بمکه آمدند و [illegible] رسول رسیده و ایمان آوردند و عهد کردند که اگر رسول بمدینه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عباس [illegible] ابوطالب [illegible] مصعب را [illegible] بمدینه
[illegible] اسعد بن زراره [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] اسعد بن زراره
[illegible]
[illegible] مصعب در مدینه [illegible] **ذکر معراج رسول الله**

ذکر معراج

و در سالی که دوازدهم از بعثت بود معراج آنحضرت روی نمود و در آن امری مشهور و معروف است و تفصیل آن در کتب
مسطور از الفاظ عظمت آن اخبار معتمده وارده که خارج از حد این کتاب است اجمالا از آن اینست که جبرئیل در آمد
براق فرشته با او بود ... شق صدر ... بر براق سوار شد و با مسجد اقصی رفت و در راه به مدینه و کوه سینا
و بیت لحم عبور و در هر جا نماز کرده و چون به مسجد اقصی رسید براق را به حلقه در بست و در مسجد مقتدا شد و ارواح انبیا در عقب
او اقتدا کردند و همه انبیا رسول الله را تحیت و تهنیت گفتند و از علوم ... و معراجی از نور دیدند که پایه‌های آن از جواهر
بود و بر آن بر آسمان شد و در هر آسمانی ملائکه به لطف و تحیت ... و همه را دید و بشناخت و ...
... ندیدم و اهل جهنم را ... و دیگران ... و انبیا را ... دید و گفت شنید و همه انبیا
اولا برادر خواندند و ابراهیم فرزند خواند و همچنین از سدره گذشت رسول مقدم بود و جبرئیل ... و در نزد حجاب جبرئیل
بایستاد و ما منا الا وله مقام معلوم پس رسول از هفتاد حجاب بگذشت که ... به رفرف ...
کرسی ... و بر آن ... تا به عرش رسید و در آن شب هزار بار خطاب آمد که یا محمد ادن منی و در هر بار
قربی تازه حاصل شد ... بمرتبه ... رسید و از آنجا بمرتبه ... قاب قوسین او ادنی ... گفته اند که ثم
دنی اشاره بمقام نفس آنحضرت است ... اشاره بمقام قلب ... قاب قوسین اشاره بمقام روح آنحضرت او ادنی
اشاره بمقام سر ... و در ...
حجاب جلال ... واقع شد ... اسرار ... در ... معراج آمده که ...
بر ... علیه السلام ... آنحضرت ... و ائمه معصومین تا قائم آل
محمد نظر آنحضرت ... و ...
و ملک الموت ... قبض روح همه عالم ... روح ...
حضرت رسول ... رسید ... جبرئیل گفت ...
و چون ... و حکم ...
و ... گفت ... معراج ... خطاب ... السلام
... کردم ... خطاب ...
رسول فرمود از آسمان ... جبرئیل ... و بعضی گفته اند ...
... آنحضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم و در قصه معراج آنحضرت اختلاف علما ... بسیار است
و ... آن ... و بعضی از علما ... و بعضی از علما در آن ... دارند

نظم: ماه معرفت آسمان ... چو ...
... از پیش ... صباح آنحضرت در حجر نشسته بود ابو جهل آمد و ...
... حضرت نشست ... آورده ... حضرت رسول الله فرمود ... سفر کردم گفت
گفت به بیت المقدس شدم و از آنجا ... ابو جهل گفت ... صباح ... فرمود ... گفت این سخن
... قوم ... گفت ... ابو جهل ...
گفت ای محمد ... رسول الله فرمود ... بیت المقدس و از آنجا ...
کردند ...
... مسجد اقصی ... حضرت تمام بیان کرد و ... قافله قریش ... سفر کرده اند ...
... آنحضرت فرمود در ... که ... گرده ...
... آب ...
...
سخن ... قافله ... رسیده ...
... فردا
...
... حضرت رسول الله فرموده ...

ذکر بیعت انصار در عقبه با رسول مختار

... ابو جهل و کفار ... معجزه ... ایمان نیاوردند
مصعب ... در عقبه ... با حضرت ختم الانبیا بیعت کردند و قرار ...
... رسول الله ... بیعت ... حرب ...
... بیعت ... حضرت رسول ...
...
... ابو بکر ...
... و جبرئیل حضرت رسول را آگاه کرد ... هجرت ...

علی علیه السلام را در بستر خود جای داد و از خانه بیرون رفت و بعد از خروج آن حضرت [illegible] در شب غار ثور توجه

نمود حضرت ابوبکر [illegible] حفظ [illegible] جان خود را فدای [illegible] کرده [illegible] قریش [illegible] در خانه رسول الله صلی

الله علیه [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] نمودند و [illegible] حضرت

خود فرموده [illegible] که [illegible] گفت [illegible] در [illegible] و [illegible]

و در [illegible] آمدم و در [illegible] است که [illegible] و [illegible] آمدند و [illegible]

و صدا [illegible] فلما اعمی الله [illegible] و این آیه در [illegible] نازل است و من الناس من یشری

نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد [illegible] ابوجهل [illegible] علی گفت [illegible] این جوان را فریب داده

و در بستر خود خوابانیده [illegible] حضرت [illegible] ابوجهل [illegible] عقل [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] رسول الله در

غار ثور رفته ابوبکر [illegible] و چون قریش [illegible] غار [illegible]

عنکبوت بر در غار [illegible] آشیانه ساخته و بیضه گذاشته [illegible] حفظ

رسول این امور [illegible] کرده ابوبکر چون [illegible] از ضعف

نفس [illegible] حضرت [illegible] ابوبکر لا تحزن ان الله معنا [illegible]

با [illegible] در آن غار [illegible] حضرت [illegible] غار [illegible] در آن

روم [illegible] ابوبکر [illegible] قریش [illegible] اطراف [illegible] رسول

افتادند [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] غار [illegible] راه مدینه [illegible] ام معبد رسیدند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حضرت رسول الله [illegible]

[illegible] مدینه [illegible] آن حضرت [illegible] حضرت رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ابوبکر

[illegible] ابوبکر [illegible] رسول [illegible] ابوبکر [illegible]

در این اثنا

در آنجا [illegible] به مدینه رفت [illegible] قبا [illegible] فرمود

[illegible] حضرت [illegible] در آنجا [illegible]

[illegible] رسول [illegible] آن حضرت [illegible]

و در راه [illegible] ذکر ورود رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] مدینه [illegible] حضرت رسول

در خانه [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

ابوایوب انصاری [illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] سلمان فارسی [illegible]

[illegible] علیه السلام

[illegible] اصحاب رسول [illegible]

[illegible] الجمعه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] در ماه رمضان [illegible] قاعده [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] حضرت

[illegible] آن حضرت [illegible] غزوه ابوا [illegible]

اول از هجرت [illegible] قریش [illegible] حمزه [illegible] آن حضرت

رجوع فرمود سریه عبیده عبیده ابن حارث [illegible]

[illegible] سریه حمزه حمزه [illegible] قریش [illegible] سریه سعد [illegible]

قریش [illegible] غزوه بواط [illegible] هجرت [illegible] قریش [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] غزوه عشیره [illegible] ابوسفیان [illegible] مدینه [illegible]

برداشته تبوک ... حضرت رسول صلعم ... ابو تراب لقب فرموده ... [illegible]

تحقیق ... [illegible] **غزوه بدر الاولی**

کرز بن جابر ... رسول ... حضرت رسول صلعم ... [illegible]

... **سریه عبدالله** عبدالله بن جحش ... قافله قریش ... [illegible]

قافله ... [illegible]

... قریش ... **غزوه بدر کبری** ... ابوسفیان با قافله قریش از شام [illegible]

[illegible]

... رسول الله ... [illegible]

... [illegible] **مطلع**

[illegible]

... **غزوه بنی قینقاع** ... [illegible]

... **غزوه ذات السویق** ... [illegible]

[illegible]

ولد و انبار خوار آورد و صحرا در راه انداخت و لشکر کفار مسلمانان برگرفتند و این غزوه را بنی قینقاع خوانند و غزوه قرقرة الکدر هم

در این سال بود و حضرت بغنیمت و غنیم [illegible] و بازگشت **وقایع سال سیوم از هجرت [illegible]** رسول الله عرض کردند جمعی

از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد اجتماع کرده اند که بر سر قرای مدینه آیند رسول الله با چهارصد و پنجاه کس

تا موضع ذی امر براند کفار فرار کرده بر فراز جبال و قلل برآمدند و قضا را باران بر آن حضرت ببارید جامه رسول الله [illegible]

[illegible] کرده بر درختی انداخت که خشک شود و بر [illegible] دراز [illegible] آرام گرفت کفار [illegible] سید [illegible] دعثور نام [illegible]

شمشیر برکشیده ناگاه بر رسول الله رسید و بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی رسول [illegible] الله [illegible]

دعثور [illegible] شمشیر او [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] الصدیق [illegible] رسول

گرده مسلمان شد و حضرت شمشیر او را باز داده بقوم خود رفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که محمد رسول الله است و دو ایمان آوردم و قوم او نیز [illegible] مسلمان شدند و رسول [illegible]

[illegible] زید بن حارثه [illegible] رسول [illegible] بعضی را [illegible] و بیست هزار درم [illegible] مهاجر و انصار

قسمت [illegible] کعب ابن اشرف یهودی [illegible] رسول [illegible] او را کشتند

[illegible] تا بر حجاز [illegible] در این سال حضرت امام حسن [illegible] غزوه احد واقع شد **ذکر غزوه احد**

ابو سفیان در مقام [illegible] لشکر کرده [illegible] اطراف [illegible] عباس از آنکه رسول را اعلام کرد کفار

از مکه بیرون آمدند [illegible] سه هزار مرد بودند [illegible] زنان [illegible]

و تمام بزرگان قریش اتفاق کرده بودند [illegible] رسول [illegible] که از مدینه بیرون [illegible]

اصحاب بیرون [illegible] لوا [illegible] در لشکر اسلام [illegible]

[illegible] در لشکر [illegible] آمد [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible] انگشت [illegible] مدینه [illegible]

[illegible] رسول الله عبدالله [illegible] گفت [illegible]

[illegible] تا [illegible] ابو عامر [illegible] از طرف کفار [illegible] مبارزت [illegible]

بر لشکر اسلام [illegible] مسلمانان نیز [illegible] کردند و ابو عامر [illegible] لشکر اسلام [illegible] غلبه کرد

طلحه ابن ابی طلحه که صاحب لوای ضلالت بود مبارز طلب نمود از طرف لشکر [illegible] شاه ولایت علی ابن ابی طالب

[illegible] الغالب بیرون رفت چون [illegible] ذوالفقار [illegible] را [illegible]

رسول و مسلمانان تکبیر گفتند عثمان ابن طلحه علم برداشت جناب حمزه [illegible] او را [illegible] انداخت [illegible]

[illegible] ابو سعد بن طلحه علم برداشت سعد بن ابی وقاص تیری [illegible] مسافع ابن طلحه علم برداشت

عاصم [illegible] حارث [illegible] ابو [illegible] آمد [illegible]

[illegible] طلحه [illegible] صاحب [illegible] ذوالفقار [illegible] قریش [illegible] اسلام [illegible]

کفار [illegible] خالد بن ولید [illegible] آن [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] خالد بن ولید و عکرمه بن ابو جهل [illegible]

سپاه اسلام [illegible] محمد [illegible] لشکر اسلام [illegible] مصعب بن عمیر

[illegible] رسول الله [illegible] مسلمانان [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] رسول [illegible] کفار [illegible]

حیدر کرار [illegible] کفار [illegible] ذوالفقار [illegible] رسول [illegible]

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در آن روز [illegible] کفار [illegible] رسول [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] مبارک آن حضرت [illegible]

[illegible] اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت

[illegible] سیف [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

برآمده [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] مدینه [illegible]

[illegible] **ذکر شهادت حمزه** [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] حمزه [illegible]

[illegible] حمزه [illegible]

[illegible]

لذ طرفه دیگر سر برآورد و حمزه مجروح شده بر زمین افتاد و حمزه کباب سیاه بکلام پیوست آنگاه وحشی در راه بحکم هند جگر حمزه را بیرون آورده
و جگر او را بیرون آورده بنزد هند زن ابوسفیان و مادر معاویه آورد و او ملعونه بر سر حمزه رفته او را مثله کرد و آلات او را ببرید
از او جدا کرد و حمزه را بدین هیئت بگذاشت و بر مقتولان را مثله کرد و بعد از آنکه کفار روی از جنگ بگردانیدند و در راه که افتاده معلوم شد
که حمزه شهید شده حضرت رسول الله بر نعش او آمد بسیار متغیر گردید و فرمود بعوض حمزه هفتاد نفر از ایشان خواهم کشت جبرئیل این
آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر خود را صبر داد و از آن طایفه درگذشت
و بجای حمزه هفتاد بار تکبیر فرمود و کفاره آن نمود و صفیه خواهر حمزه از مدینه بیرون آمد رسول بزبیر فرمود تا مادر خود را بازگرداند
که حمزه را بدین حال نبیند مبادا طاقت نیارد و زبیر صفیه را از فرموده رسول آگاه کرد صفیه گفت شنیدم که حمزه در راه خدا شهید شده و آن
را صبر دارم خواهر و چون صفیه حمزه را بدید بازگشت و از خدا آمرزش بجهت او طلبید و بگریست چنانکه از گریه او رسول الله و فاطمه بگریه
درآمدند و رسول فرمود یا عم لن اصاب بمثلک ابدا و هم فرمود که اگر نه خوف آن بودی که صفیه دلگیر شود او را بعد از این دفن کردمی حمزه را دفن
نکردمی و بگذاشتمی تا در قیامت حشر او از شکم سباع و طیور باشد پس فرمود شهدا را با خون دفن نمایند و شهدا را همچنان دفن فرمود و فرمود

و دما ئهم

زملوهم فی ثیابهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا و هو یاتی الله یوم القیمة اللون لون الدم و الریح ریح المسک پس آن شهدا را
غسل ناداده و نماز بر ایشان گذارده دفن ساختند حنظلة غسیل الملائکة که جنب بود در جوانی در معارک شهادت یافت ملائکه او را غسل دادند
در حرمت حمزه محفوظ داشتی و در او ایشان است که از جهت نوربت حضرت رسول الله قلب مسوزش حفظ بدن را رعایت نکرد و بآیه
جنگ نمودی مشتاق شد و درت شیخ سید الله بود چنانکه منظوم کرده اند **نظم** در جوانمرد حمزه عم مصطفی ۰ بازوی شرع امام اهل وفا ۰ امیر امرای او چو حمله در جنگ
آمدی ۰ بازوی محمود المصطفی بودی ۰ خلق پرسیدند که عم رسول ۰ از چه در صف جنگ شد مقبول ۰ گفت تو لا فتی بدیدم که ۰ تنها جوانمردی پیام خدا
بس برادر تو خویش را در جنگ ۰ امیر امرای او جنین در حرب ۰ گفت حمزه چو گفت بیوم جوان ۰ مرگ سید بود و داع جهان ۰ لیکن از نور محمد گوهرت ۰
نیستم این که او را بنوی ۰ لذ بر آن جمله لشکر گاه پیش ۰ بودمی تو زیر قوت سپاه ۰ خیمه در خیمه طناب اندر طناب ۰ شکر اگر کرد سپه از آفتاب
انکه مردی پیش حمزه بیکن نکند است ۰ امر لا فتی بود او بهشت ۰ وانکه مردی کیش او شد فتح باب ۰ سارعوا آمد او را زحق خطاب ۰ المغفرة دری بهشت جنات
بارعوا العجل و جنت میخوان سارعوا ۰ بر خط کرده او ادای ظفر بکوش ۰ در لبو پر خون شهید او را بکش ۰ خون شهیدان را ز آب اولی ترست ۰ این خطا
از صد صواب اولی ترست ۰ مع القصه چون کفار در نماز پیشین مکه بر گشتند و رسول الله بمدینه آمد و زنان عرب بر کشتگان خود نوحه میکردند و نوحه
او را بر سر قبر حمزه سید الشهدا آمده شیون کردند بعد بر کشتگان خود گریستند و رسول الله فرمود بعد از این روز دیگر فرقی برای غایب نیست
و حواله او را بنا ظفر و نصرت داده و جواب داده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
در باب کشتگان احد در حضرت احمد نزول یافت و مومنان شاد شدند و حضرت رسول کشتگان احد را زیارت
فرموده و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعضی گفته اند که سلام داده ام و جواب شنیده ام در آخر این اصل قصه سریه

رجیع و ذکر

رجیع واقع شد که کفار بعضی از اصحاب رسول را بجهت تعلیم قرآن خواسته و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بردند و بر دار زدند و تفصیل آن در کتب
مسطور است از جمله عاصم بود که در راه کشته شد و خبیب و زید را اسیر کرده و بدست کفار گرفتار شد و اسلام ضعیف است و در حد او بود که
بیاورد و فروختند و بود که بر خبیب و زید از کشتگان خود در کار بودند خبیب را بجزو و خبیب و زید را بمکه بردند خبیب را دختر حارث بن عامر خرید
و به کشتن او روز را نگاه داشتند و از آنجا بیرون بردند و بر دار کردند و آن را بجای دار بردند خبیب بعد از نماز گفت از این ابیات
قلت ابالی حین اقتل مسلما ۰ علی ای شق کان لله مصرعی ۰ و ذلک فی ذات الاله و ان یشا ۰ یبارک علی اوصال شلو ممزع ۰
پس خبیب را بر دار کردند و روی او را بجانب مدینه بود و چنانکه او را از قبله نگردانیدند و رسول الله را خبر کردند بدید رفت و کفار را نفرین کرد و سلام بر او رسانید و گویند بعد از آن ایشان
در حضرت رسول الله بود جای ابن عمرو بن امیه شد و فرمود جبرئیل از سلام خبیب را رسانید علیه السلام و رحمة الله و خبیب را که کشته شده و زید
نیز بر دار شهید نمودند و زبیر و مقداد از جانب رسول الله بجهت خفیه رفته و جسد خبیب را از دار برآورده بجانب مدینه روان شدند و کفار
از دنبال ایشان رفتند چون زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهاد که مدافعه نمایند در حال زمین خبیب را بلعید و مفقود شد و کفار محروم بمکه برگشتند
و در این سال شراب حرام شد و این آیت نازل شد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون الا آخره و در این سال ایام آیت حجاب نازل شد و غزوه بنی المصطلق اتفاق افتاد و حضرت
رسول الله مظفر آمد و جویریه در نکاح حضرت رسول درآمد و در این سال قضیه افک عائشه اتفاق افتاد و شرح آن در کتب مسطور است

در ذکر بعضی از غزوه احزاب مشهور بخندق چون حضرت رسول الله یهود حوالی مدینه را بجهت غدر و نفاق و کفر و نقض عهد
جلای وطن امر فرمود و متفرق شدند بمکه رفتند و در رسالت ابوسفیان و کفار قریش را بجنگ رسول الله ترغیب نمودند و جمعیت
و طوایف را فراهم نمودند آخر الامر چهار هزار کس جمع شدند لوا را ترتیب کرده بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و از همه طوایف اعراب
سپاهی موافقت کردند و روی بمدینه نهادند و خبر بحضرت رسول الله رسید و اصحاب را مشورت فرمود سلمان رضی الله عنه عرض
کرد که در عجم متعارف است که چون کار بر سپاه تنگ شود گرد لشکر خندق کنند و در آن ترتیب کم باشند بر گرد شهر خندق کنند و آن را با آب کنند تا
خلق موجب امنیت سپاه تواند و از اطراف به در آیند مگر از راهی معین و آن راه را سپاهیان گیرند تا مدافعه نمایند حضرت
این رای پسندیده آمد و چنین قرار داد چون مولف این غزوه را منظوم نموده اکنفا بر آن مرقوم افتد **منظوم** ولیکن بر شرح

همی کرد زین دیده بیرون خروش ۰ سپه گرد آمده گرد باکروه ۰ ز شهر و بیابان ز دشت و ز کوه ۰ بورد ایشان کز و قبلی ایرانشان ۰
دلیران خنجر زن نیزه باز ۰ بیاموز پیوایان نشان در نشیب ۰ چو یک بابک شیر که پیمایان دراز ۰ همه دیو سیرت ز کین بسته بر او ۰
زتوشان فلک را همی رنگ بود ۰ سپه چون ابسته افزون ز زور ۰ وز آن سوی شان گاه کایش شبیه زد ۰ لعنت چه روز بر جهت چو نه ۰
بجوشش چو دریای بی بن چو ماه ۰ همه صد بار زردی بازار ۰ همه با ربا افعی مور زار ۰ همه آب آتش مرد سوزه ۰
همه از بلا پاد آتش فروز ۰ همه دشت دار بجای پیچ خوانده ۰ همه چو زاغ پیشان راه شه ۰ سپهر چو شسته کاه سپاه ۰

بجان کینه خواه و دل کینه خواه ○ که گفت [illegible] ○ [illegible] است [illegible]
بدم که جنگجو [illegible] است ○ ز شهر و برزن [illegible] دهند ○ اگر چند [illegible] و جنگ آورند ○ [illegible] کز [illegible] گشته‌اند
[illegible] لشکر به بیرون گشته‌اند ○ برون رفت [illegible] ○ ز [illegible] ○ [illegible] برد [illegible]
[illegible] ○ چو آن [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] بخت
[illegible] کنده بر گرد لشکر [illegible] ○ [illegible] کنده [illegible] ○ [illegible] کنده پر [illegible] ○ [illegible] کنده پر [illegible]
[illegible] ○ همه [illegible] کنده [illegible] ○ [illegible] کنده [illegible] ○ [illegible] کنده [illegible]
[illegible] ○ حضرت رسول الله با سه هزار کس از مدینه [illegible] بیرون آمد چون بعضی از اطراف مدینه
از عمارات [illegible] موضع [illegible] خندق [illegible]
[illegible] خندق [illegible] حضرت [illegible]
خندق [illegible]
حضرت [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] منا اهل البیت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ خندق [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] خندق [illegible]
[illegible] غطفان [illegible] مدینه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] اذ جاؤکم من فوقکم ومن
اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون
وزلزلوا زلزالا شدیدا چون [illegible] احزاب [illegible] خندق [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
چون [illegible] خندق [illegible]
[illegible]
[illegible] واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
ورسوله الا غرورا [illegible] قریظه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
خندق [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] خندق [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ ز خندق [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible]
[illegible]
[illegible] ○ [illegible] خندق [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

سواران بگفتند و خود مانده ۝ درآمد بود کفش چون بند کرده ۝ تن چرخ را از کشش رنج ۝ دل خاک را از جنبش نالش
ز گفتن ... بیسار گشت ۝ ... جهد ... ورد ۝ نگون ... تیغ سطبر ۝ ... چوبک و ... چوابره
بگفت نیزه از ... ۝ ... چو ... از کرکون ۝ ز ... ۝ عنان را ... کرده ...
بزد نیزه بر نیزه آن نوز گشت ۝ چو کوهی ز آهن بر او بن درخت ۝ ... ۝ چو ... خون ... بک
نفس ها گرفت در سینه ها ۝ یلان را فزون گشته کینه ها ۝ ایران چهره ... ۝ ... ز بیم ...
دلیران ... بسته لب ۝ رخ ... ۝ و گفتن ... ۝ ز ... سر ...
تن ... خنجر ... ۝ که ... ۝ از او ... ۝ ... هوا ... شگفت
که ... ۝ ... ۝ با ... ۝ رسید ... کارزار
مر این ... ۝ ... حمله کرد ۝ ... ۝ ... شد
در ... ۝ برابر ... هزار ۝ ... ۝ ز گفتن ...

در روضة الصفا آورده است که چون عمرو بن عبدود در احد ... قریش ... بود در این رزم ... آمده بود که این کار را
تمام کند ... اصحاب رسول الله
از بیم ... و کان علی رءوسهم الطیر ... حضرت رسول الله ...
دیگر ... عمر بن خطاب ... اصحاب ... عرض کرد که این ... عمرو بن عبدود ...
وقتی ...
...
تن ... عمر خطاب ... حضرت
رسول الله ... اصحاب ...
ابیطالب ... گفت یا رسول الله انا له ... حضرت ... عمرو بن عبدود ...
طلب کرد علی المرتضی اجازه خواست ... بار سیوم ... مبارز خواست و گفت ...
... علی مرتضی ... حضرت ... **مؤلفه**

... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...

چه بیم ... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
تو کمتر ... ۝ چو ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
ز گفتن ... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ چو ... ۝ حضرت رسول الله ...

... علی ... فلا ...
در ... حضرت ... **مؤلفه** ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...

عمرو ... **مؤلفه** ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ...

... **مؤلفه** ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... ۝ ... ۝ ... ۝ ...
... **مؤلفه**

به تیغ و سپر هر دو دست آختند ۞ دلیرانه بر یکدگر تاختند ۞ هوا چون جهان کرده بر خاک شد ۞ غبار زمین بر افلاک شد
بشمشیر و زوبین [illegible] دست ۞ [illegible] ۞ دم تیغها [illegible] ۞ [illegible] بر مغفر و بر سپر
[illegible] ۞ [illegible] ۞ بر جمود بر مغفر و خود [illegible] ۞ بر ضرب تیغ [illegible]
تنش [illegible] ۞ [illegible] تیغ بر پهلوان ۞ ببرد [illegible] دست [illegible] ۞ که [illegible] دست خدا
[illegible] ۞ سپر [illegible] ۞ در خود آمد آن تیغ چون [illegible] ۞ سپر را [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] آمد [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
از آن دست [illegible] ۞ [illegible] ۞ اینکه صاحب روضة الصفا [illegible] حضرت امیر المؤمنین
[illegible] کتاب [illegible] چون [illegible] نظر کرد [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب روضة الصفا [illegible] صاحب کتاب [illegible] الفواید [illegible]
[illegible] داشته [illegible]
رسول الله [illegible] یوم الخندق افضل من [illegible] الی یوم القیمه [illegible]
[illegible] عمرو بن [illegible] ابن ابی طالب ۲ [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] آنحضرت [illegible]
ابن عبد الله [illegible] الخندق [illegible]
[illegible] حضرت حیدر کرار [illegible] ذو الفقار [illegible] فرمود چنانچه [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] خندق [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible] حیدر کرار چون خواهر عمرو [illegible] گفت [illegible] روز دیگر
[illegible] و مهاجرین و انصار حضرت رسول [illegible] حیدر کرار [illegible]
[illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر غزوهٔ بنو قریظه در همان روز [illegible] حضرت رسول [illegible]
بنو قریظه [illegible] حضرت [illegible]
تا نزدیک حصار یهود [illegible] رسول الله [illegible] علیه السلام [illegible] حضرت رسول
[illegible] حصار [illegible] حضرت رسول ۳ [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] غزوه [illegible]
[illegible] غزوه [illegible] غزوه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] ب [illegible]
[illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] خسرو پرویز چون خسرو پرویز نامه رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible]
[illegible]

بر در دار ... حضرت رسول الله ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... رسول ... [illegible]

[illegible] ... خیبر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ماه ربیع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت رسول الله ... خیبر ... [illegible]

[illegible] ... خیبر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت رسول الله ... [illegible]

... خیبر ... [illegible]

[illegible]

مسلمانان بجنگ ... [illegible] ... فی الوقایع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت رسول الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت امیر المؤمنین علی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... لأعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله ورسوله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت رسول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بناچار عمارت بی جنگ تخت • و درین سال شیر خود کار ساخت بیاسید و گفتار آورده که میان تا مرد هم مرد کوز

عالجنش آورده از آن جایگاه • میان مرد گمراه بهشت راه • یکی تیغ او ز تخت به بسیار [illegible] بر جنگ [illegible]

از آن گفت مرحب بگو راست • [illegible] در وصف نعت حیدر [illegible]

هرا که کی بلا برافراشت • [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انا الذی سمتنی امی حیدره • ضرغام آجام و لیث قسوره • [illegible]

[illegible] علی حمی الاسلام فی [illegible]

بالحسام المصمم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نما یفتی شبراً و ابنا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازلاد و چهار صد دره بود غنایم و اتباع از خمس فرض تقسیم نمودند [illegible] که زینه حجین حضرت رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفیه [illegible]

[illegible] فدک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی هذه الامة کلما کان فی بنی

اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سبب سفر مکه معظمه [illegible]

[illegible]

بیرون آمده صد اسب جنیبت و اسلحهٔ تمام همراه بود و سلاح از خود و زره و شمشیر فراوان بود چون قریب بآن ناحیه رسیدند و حفظ آنها را بمحمد مسلمه
و جمعی را از ایشان بمحمد مسلمه سپرد و جمعی از قریش روان شدند بعضی اصحاب گفتند یا رسول الله سلاح همراه میبریم و در روز صلح قرار داده ایم
نظر فرمود دایم بیرون نیاورده و همراه باشد که حضور لشکر باشد و حضرت رسول از مسجد الحلیفه احرام بعمره بسته تلبیه آغاز کرد و اصحاب بموافقت روان
روانه شدند و مقدمه لشکر بمر الظهران رسید بعضی از قریش در آنجا بودند آگاه شدند و بمکه خبر دادند که اسلحه همراه آورده اند و قریش مکرز
بن حفص را بخدمت حضرت رسول الله فرستادند و مطلع گشته رسول فرمود که سلاح را در مر الظهران گذاشته ایم و جمعی خانه را در باطن یأجج
فرود آوردند و جمعی آنحضرت را ... شده تلبیه گویان از حجون بمکه در آمدند رسول بر ناقه بمسجد الحرام در آمدند و استلام حجر
فرمود بمحجن که در دست داشت و عبدالله ابن رواحه مهار شتر آنحضرت را گرفته و این رجز میخواند شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله ۰
قد انزل الرحمن فی تنزیله ۰ فی صحف تتلی علی رسوله ۰ بان خیر القتل فی سبیله ۰ نحن ضربناکم علی تاویله ۰ کما ضربناکم علی تنزیله ۰
ضربا یزیل الهام عن مقیله ۰ و یذهل الخلیل عن خلیله ۰ یا رب انی مؤمن بقیله ۰ انی رایت الحق فی قبوله ۰
عمر خطاب ازین منع کرد گفت ای عبدالله در حضور رسول الله و در حرم شعر میخوانی رسول الله فرمود ای عمر بگذار که این شعر بر ایشان ... ر
... است کلام الله بعد از آن رسول بعبدالله فرمود بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده
ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و اصحاب با وی موافقت کردند و از مسجد بیرون آمد طواف ... میان صفا و مروه کرد و بعد از آن
... کردند و رسول سه روز ... و بعد از آن ... خانه کعبه در آمد و نماز ... توقف نمود و نماز گزارد و سه روز توقف فرمود
و میمونه بنت حارث را ... و بعد از سه روز ... قریش ... بیرون آمدند و عماره دختر حمزه
سید الشهدا را همراه آوردند و رسول ... او را ... دختر برادر رضاعی من حمزه است ...
رسول نامه ... بن حارث بن ابی شمر ... بشارت و دعوت اسلام ... ام ... در این سال ...
از جملهٔ ... روم ... اسلام آورد وقایع سال هشتم در این سال عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان ابن طلحه عبدری
مسلمان شدند و هم در این سال غالب ابن عبدالله لیثی به بنی الملوح رفته ... ایشان را غارت کرده بمدینه آمد و هم
غالب ... شده و ... و در این سال رسول حضرت رسول الله ...
که بموته ... امرای روم ... و رسول الله امر ... موته نمود و زید بن حارثه را امیر لشکر فرمود و جعفر بن ابو طالب
نیز مأمور و عبدالله ابن رواحه را نیز روانه ساخت و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر کشته شود
عبدالله و پس از او مسلمانان هر که را خواهند بر خود امیر نمایند ... و در آن مجلس حاضر بود گفت ... این هر سه
کشته میشوند و ... حضرت ... که هر که را ... نام میبرد ... کشته میگردید ... گفت
... نماید رسول الله را و چون ایشان رفتند ... حاکم ... آماده جنگ شده ... صد هزار ... بکمک

الاینکه

بجنگ اسلامیان مشغول شد چون مقابله کردند زید علم برگرفته چندان جهاد کرد که کشته شد و بعد جعفر بن ابی طالب علم برگرفته از اسب
پیاده شد و اسب خود را پی کرده چندان جنگ کرد که کفار دست راست آن جناب را جدا ساختند آنگاه علم را بدست چپ گرفته محاربه کرد و دست
چپ آن جناب را قطع کردند و او علم را در بر گرفته تا کافری او را دو نیم زد و درجه شهادت رسید عبدالله عمر گفته که نود و
[illegible] زخم نیزه و شمشیر بر بدن جعفر دیدیم بعد از او عبدالله ابن رواحه سه روز بود که چیزی نخورده بود ... و چون بر
... چون ... سینه ... گفت ای نفس ... پس علم برداشته جنگ کرد ...
... از اسب پیاده شد و انگشت ... گفت شعر هل انت الا اصبع دمیت ۰ و فی
سبیل الله ما لقیت ۰ ... گفت ای نفس ... آن زوجه را طلاق دادم ... و غلامان ...
آزاد کردم ... در راه رسول خدا بخشیدم اکنون ... مانند ... شهادت ...
... و مجاهد ... شهادت رسید خالد بن ولید علم برداشت ... لشکر ...
... مقدمه و میمنه ... میسره ... لشکر روم چنان دانستند که مدد ... تازه رسیده ... در
افتادند ... و لشکر اسلام ... رسید ... و خالد ... و در آن روز ... شمشیر در دست
... شکست ... و ... بمدینه ... مراجعت کردند و از معجزه در صحاح اخبار از طرق
عامه ... رسول را ... احوال اهل موته ... در نظر رسول جلوه کرد و در ... اصحاب ...
فرمود ... اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب ... خالد سیف الله ...
فتح کرد ... حضرت رسول ... و فرمود جعفر را خدا ... دو بال ... که در بهشت طیار است تحقیق
لطیفه بعضی از علما این قول را ... و طایفه ای از محققین ... صحف ... ملکیه ... و
... شده ... قرآن مجید ... حیث قال الله تعالی فی قصة موسی و اضمم یدک
الی جناحک ... چون ... جعفر ... عبدالله ... فرمود در اسلام ... بن ... از ... او را
... در بهشت ... بجعفر طیار خوانده ... انت جعفر ... ۰ ...
... ۰ ... وقایع ... جعفر ... رسول ... مقام جعفر
و زید و عبدالله ... مقام جعفر ... از مقام ... گفت ... علیه السلام
و رسول فرمود مقام عبدالله ... در ... نفس او ... کرد ...
... جعفر ... ابو العاص ... قضاعه اتفاق ... و علاج
... رسول ... کردند عمرو عاص ... ابو عبیده ابن الجراح ...

کفار بکر گفتند و بنی نفاثه انعام بعضی را بتقاتله معاش کردند تا رجعت نمودند و از آن در حضرت رسول الله شکوه کردند که چند
خلاف کردار جمله ما را آمده است که با دشمنان ما نصیحت [illegible] رسول از عهد سبب رسیده او عهد را آورده و آخر گفت [illegible]
او زنده و سلامت برگشتیم ام نکته انک در این سیر که نعمت عمرو عاص به نزد رسید عمرو را با [illegible] باید شد که ما مورنا [illegible]
اولیا لله وهم در این سال ابو عبیده را امیر سید نفر نمود با طرف قبیله جهینه فرستاد و عمرو را مر بطاعت او بعد جمع الغزا
منقول است لله ابن عبد الله که در این نفر چندان عسرت کشیدیم که سیزده روز [illegible] کردیم و چون [illegible]
[illegible] که یک [illegible] افتاده بود و قریب [illegible] همه لشکر [illegible] و هنوز بود که ابو عبیده امر کرد که دو ضلع از
آن ماهی را نصب کردند و مرد بلند تر از همه اهل لشکر بر شتری [illegible] از زیر آن عبور کردند و [illegible]
سو در باران [illegible] رسیده و در صحیح مسلم و مسند احمد حنبل مسطور است که سیزده نفر در کاسه چشم آن ماهی [illegible] نشستند
و جمعی را [illegible] چون به مدینه باز آمدند و حکایت آن ماهی را برسول عرض کردند فرمود که آن رزقی بود که خدا از دریا بجهت شما بیرون انداخته
و اگر چیزی از آن باقی مانده است بیاورید تا از آن بخوریم پس بحضرت آوردند و رسول از آن تناول فرمود و فتح الله الجبار
در مصالحه حدیبیه مقرر بود که هر کس خواهد در امان رسول در آید در امان باشد و هر که خواهد در عهد قریش در آید در امان باشد
و کسی مزاحم کسی نشود در آن سال میان خزاعه که در عهد رسول بودند و بنی بکر که در عهد قریش بودند بجهت آنکه [illegible]
و خزاعه [illegible] کردند [illegible] و بعضی دیگر جنگ و مصاف کردند و قریش نقض عهد نموده با بنی بکر مدد کردند [illegible] جنگ
کردند و [illegible] که خواهند و دست در امان [illegible] در حضرت رسول در مدینه آگاه شد و بعد از سه روز
فرستاده شدند با چهل نفر از خزاعه به مدینه رسیده عمرو بن سالم خزاعی در مسجد رسول در برابر رسول الله بایستاد تا قصیده
که شعر بر این حکایت بود و منظوم [illegible] بود [illegible] نظم نمود و بعضی از آن این است یا رب انی ناشد محمدا حلف
ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا ونقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا وقتلونا رکعا
وسجدا حضرت رسول الله فرمود نصرت یا عمرو در جواب او [illegible] رسیده و [illegible] نصرت [illegible]
از نصرت خود هم بنی کعب [illegible] آنچه [illegible] از ابر در آسمان بود فرمود ان هذه السحاب لتستهل بنصر بنی کعب آنگاه
با بدیل گفت باز گردید که گوییا می‌بینم ابوسفیان آمده که تجدید عهد خواهد کرد و [illegible] در مدت مصالحه بیفزاید و حال آنکه او خائب
و خاسر است و خاسر [illegible] باز خواهد گشت و قبول نخواهم کرد از آن طرف قریش اصرار نمودند و ابوسفیان را از بهر آمدن مدینه
الزام کردند چون بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که از زوجات حضرت رسول الله بود درآمد ام حبیبه آن فراش را در نوردید
و گفت تو مشرکی و روا نبود که بر فراش رسول الله بنشینی ابوسفیان رنجیده از پیش او بدر رفت و بحضرت رسول آمد چندانکه
الحاح و ابرام مصالحه کرده اصلا جواب نشنید پس بمجلس [illegible] یا [illegible] باز نشد و از آنجا مایوس شده

بابوبکر

و بعد از نقض او حضرت بتهیه جنگ امر نمود و قدغن فرمود که نهان دارند و طرق [illegible] نمایند و اول رمضان در سنه [illegible]
و حاطب ابن ابی بلتعه بقریش نوشت که یا معشر قریش ان رسول الله جاءکم بجیش کالیل و یسیر کالسیل و این نوشته را
بزنی داد که در موی سر خود بافت و روانه مکه شد خداوند عالم رسول را از آن سبب آگاه کرد حضرت رسول [illegible]
مرثد و علی ابن ابی طالب را فرستاد و در روضه خاخ آن زن را گرفته و رقعه را برسول رسانیدند عمر خطاب بحاطب [illegible]
گفت یا رسول الله بفرما گردن او بزنم رسول فرمود او از اصحاب غزوه بدر است و گناه او معفو است عمر از [illegible] بگریه در آمد
[illegible] کرد پس حضرت رسول ابو قتاده انصاری را با [illegible] نفر بقبیله اضم فرستاد تا مردم [illegible] که بدان طرف
رسول در چهارشنبه دهم شهر رمضان از مدینه بیرون آمد و در منزل صلصل زبیر بن العوام را با دویست سوار پیش فرستاد
و در راه عباس بخدمت حضرت رسیده و در راه [illegible] ابوسفیان ابن الحارث بن عبد المطلب پسر عم رسول و عبد الله
ابن ابی امیه ابن المغیره پسر عم رسول در راه رسیدند و [illegible] اسلام نمودند و رسول الله چون بمر الظهران رسید که چهار
فرسنگی مکه است [illegible] فرمود که هر [illegible] آتش [illegible]
[illegible] طاقت کفار [illegible] قریش از آن [illegible] خبردار شدند ابوسفیان و جمعی از اهل مکه بتحقیق [illegible] بر آمدند و در [illegible]
عباس [illegible] رسیده و [illegible] ابوسفیان را ردیف خود ساخته [illegible] رسول الله آورده که حضرت رسول [illegible] ابوسفیان
[illegible] اسلام کرد و [illegible] که [illegible] تماشا
میکرد و حیرت مینمود و عباس هر فوجی را بجهت او تعریف مینمود ابوسفیان گفت ای عباس ملک برادرزاده تو [illegible] عظیم [illegible] عباس
گفت ای ابوسفیان این ملک نیست نبوت است گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار را برداشته بود و با هزار سوار از انصار
در ابوسفیان گذشت گفت امروز روز [illegible] است [illegible] چون ابوسفیان [illegible] بحضرت رسید
و برسول الله عرض کرد [illegible] حضرت فرمود امروز روز رحمت است امروز
[illegible] و علم را از سعد بن عباده [illegible] قیس [illegible]
پسر ابوسفیان [illegible] لطیفه چون حضرت رسول الله بمنزل ذی طوی رسید
و آن لشکر آراسته را دید و بخاطر آورد که تنها از مکه [illegible] و اکنون خداوند این همه جمعیت و حشمت عطا فرموده [illegible]
[illegible] سر [illegible] فرود آورد تواضعا لله چنانکه محاسن مبارکش [illegible] رسید و در آن وقت [illegible]
[illegible] هر فوجی [illegible] و جمعیتی را [illegible] امیری [illegible] مقرر فرمود که [illegible] و خیمه مبارک
[illegible] بر پا کنند و [illegible] و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو [illegible] خالد
[illegible] و جنگ در گرفت و [illegible] حضرت رسول الله [illegible]

... خود حضور داشت که تقدم بر آن ... شده و مروی است ... آن روز از قریش همه ... آمدند و پیغمبر ... [illegible]
مردی را احضار فرمود که ... مردم ... آن مرد بخلاف گفت چون از او سؤال رفت عرض کرد یا رسول الله چون خواستم ... [illegible]
مردی را دیدم سر بر آسمان ... بر زمین و حربه در دست مرا گفت ... [illegible]
گفتم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله ... روز ... و شهادت ... حمزه ... [illegible]
روز ... فرمود و امروز ... آنکه بر زبان رسول ... راست کند پس رسول الله ... از قریش ... و تیغ
... [illegible] ... و هر که در خانه خود
... در امان بود و حضرت رسول ... امان داد ... در آن روز
و ... بلال و عثمان ... مسجد الحرام ... [illegible] تحقیق
... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] ... تحقیق صاحب روضة الاحباب ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عرض کرد یا رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... رسول ... طاقت ... [illegible]
... [illegible] ... بر کتف رسول ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] مؤلف کتاب گوید ... [illegible]
... [illegible]
نظم ... [illegible]
... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]
... [illegible]
نظم ... [illegible]

[illegible] (marginal note along the right edge)

و این ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] نظم ... [illegible]
... [illegible] ... نظم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسول الله خالد بن ولید ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسول الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ذکر غزوه حنین چون حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible] ... سپاه اسلام ... [illegible]
... [illegible] ... سپاه اسلام ... [illegible]
... [illegible] ... خالد ولید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible] ... عباس ... عبدالله ابن مسعود ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسول الله ... [illegible]
... [illegible] انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تحقیق ... [illegible]

وایستادن در میان سرفرازان شمشیر تیز و حمله بردن با اعدا و نام مبارک خود بردن بانگ میزد [illegible] و ثبات در یقین
واطمینان بحضرت رب العالمین را [illegible] و لهذا در این باب در قرآن آمده ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین
وانزل جنودا لم تروها گویند آنحضرت عباس را گفت یاران را بانگ زن و بانظرف بخوان عباس گفت یا معشر الانصار یا اصحاب
بیعة الشجرة و بعضی از آن آواز را شنیده و بشتاب برگشتند و قریب صد کس حاضر شدند آنحضرت رسول الله [illegible] پس حضرت رسول الله فرود آمد
و مشتی خاک و سنگریزه برگرفت و بجانب دشمنان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بعد از آن [illegible] تمام عسکر هوازن رسید
و بقول بعضی فرمود انهزموا ورب محمد و این دعا خواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان و جبرئیل آمد و گفت امروز ترا
تلقین کرده اند آنچه موسی تلقین کرده بود روز شکافتن دریای نیل و در قرآن مجید تعبیر از آن [illegible] چنین وارد شده که وما رمیت و
از رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا و چون صد کس در نزد رسول مجتمع شدند قوم هوازن گریختند و در آن روز
دیدند که مردان سفید پوش بر قوم کفار شمشیر میزدند و گفته اند که [illegible] فرشته بودند [illegible] ابلق بودند و دستارهای
سرخ بر سر داشتند و علامه [illegible] بوده فی المعجزة شیبة بن عثمان حجبی گفته که من همراه قریش بطرف حنین
آمدم که اگر فرصت یابم در منصوبه جنگ [illegible] محمد را [illegible] چون جنگ در پیوست و یاران او برگشتند و محمد را تنها
برای آمد و در عقب او بقصد [illegible] در آمدم [illegible] زبانه آتش [illegible] در میان من و او پیدا شد که نزدیک بود مرا بسوزد پس دست خود را بر چشم خود
نهادم و از غایت خوف [illegible] دیدم رسول الله التفات بجانب من کرده و مرا در نزد خود خوانده و دست بر سینه من نهاد و فرمود بار خدایا دور کن
از [illegible] شیطان [illegible] عداوت من تمام [illegible] محبت [illegible] در دل من افتاد و رسول الله مرا گفت برو با کفار مقاتله کن [illegible]
کردم و [illegible] القصه گروه کفار شکست خورده متفرق شدند طایفه با مالک بن عوف بطایف رفتند و بعضی باوطاس و بعضی بطن نخله
گریختند و چهار کس از اهل اسلام و [illegible] کس از کفار درین جنگ کشته شدند و گویند سبب شکست اول [illegible] آن بود که بر عدد خود معجب شده
[illegible] عجب [illegible] رسول الله [illegible] ذکر غزوه طایف حضرت رسول الله عزم طایف فرمود و بنی ثقیف حصار خود را
پرداخته [illegible] مستعد قتال بودند و جمعی از اصحاب حضرت رسول [illegible] کشته و مجروح کردند و چند روز [illegible]
بطول انجامید چون حضرت رسول بقطع نخیلات [illegible] و [illegible] مضطرب شدند [illegible] در آمدند [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت که در ایام محاصره طایف رسول [illegible] و [illegible] نمود [illegible] که از
طول آن [illegible] اصحاب ملول شدند و چون از رسول پرسیدند فرمود [illegible] که الله [illegible] ملول [illegible]
[illegible] گرده [illegible] میان [illegible] در [illegible]
چو [illegible] در آن سال فتح طایف مقدر نبوده و رسول الله رجعت
فرموده و از غنایم حنین [illegible] و [illegible] و [illegible] شتر و چهار هزار اوقیه نقره [illegible] را که بغنیمت

بمسلمانان در افتاده بود هر مرد را چهار شتر و چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر و صد و بیست گوسفند [illegible] رسید [illegible]
تألیف قلوب جمعی بسیار داده من و المؤلفة ابو سفیان که بعضی آمده دعوی کرد [illegible] عطیه [illegible] اوقیه نقره [illegible] صد شتر [illegible]
گفت [illegible] پسرم یزید را [illegible] صد شتر و چهل اوقیه [illegible] عرض کرد [illegible] پسر دیگرم را [illegible] اوقیه و صد شتر [illegible]
ابو سفیان گفت [illegible] در [illegible] تمام قریش عطیه داد [illegible] از [illegible] العتاب
عباس بن مرداس [illegible] صد شتر داده [illegible] رسول [illegible] آن او را قطع [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صد شتر داده و [illegible] من المؤلفة [illegible] در آن روز قسمت
انصار [illegible] از مهاجرین و قریش بود [illegible] رسول [illegible] راجع [illegible] و [illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] شدند و حکمت تألیف قلوب قریش [illegible] کرده [illegible] چون حضرت رسول الله
فرموده بود که اگر مالک بن عوف [illegible] مسلمان شود اموال و [illegible] او را [illegible] در جعرانه [illegible]
رسید و مسلمان شد [illegible] اموال [illegible] باعطای [illegible] رسول [illegible] قصیده [illegible] که از آن جمله است
عربی ما ان رایت ولا سمعت بمثله ٭ فی الناس کلهم بمثل محمد ٭ اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ٭ ومتی تشأ
یخبرک عما فی غد ٭ و حضرت او را بر قوم او [illegible] دیگر که مسلمان شده بودند [illegible] امیر فرموده [illegible] آن
قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد [illegible] ایشان [illegible] مسلمان شدند [illegible] روز [illegible] بود که رسول الله [illegible] احرام
بمکه در آمد و طواف [illegible] بجا آورد [illegible] عمره قیام فرمود و عتاب بن اسید [illegible] مکه [illegible] کرد [illegible] و معاذ بن
جبل را در مکه گذاشته که تعلیم قرآن و احکام شریعه [illegible] و [illegible] از [illegible] حرکت فرمود و در [illegible] ذی قعده بمدینه
مراجعت نمود و در این سال [illegible] ذکر منبر رسول الله و ستون حنانه گویند در مسجد رسول
ستونی [illegible] درخت [illegible] قطع کرده بودند [illegible] و رسول [illegible] و در این سال اصحاب [illegible]
[illegible] و [illegible] بر منبر [illegible] روز جمعه [illegible]
رسول الله [illegible] از آن ستون [illegible] بر منبر [illegible] خطبه [illegible] آن ستون [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible] از منبر [illegible] آن ستون رفت [illegible] نظم [illegible] حنانه از هجر رسول ٭ ناله میزد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آنچنان ٭ کز وی آگه گشت هم پیر و جوان ٭ در تحیر مانده اصحاب رسول ٭ کز چه ناله میکند ستون با عرض و طول ٭ گفت پیغمبر
چه خواهی ای ستون ٭ گفت جانم از فراقت گشت خون ٭ مسندت من بودم از من تاختی ٭ بر سر منبر تو مسند ساختی ٭ رسول الله فرمود
اگر خواهی [illegible] تا [illegible] و اگر خواهی [illegible] تا [illegible] بستان [illegible] ستون [illegible] را اختیار کرد و [illegible]

درین فن کرده محقق که نظم ملمع گو شعر حسانه است ۞ و از حواس او به بیگانه است ۞ نطق آب نطق [illegible] ۞ [illegible]

تحقیق درین قصه دلالت است که تحقیق معنی ادراک است که در لغت عرب جاودانست [illegible] و این قصه به قول [illegible] — بیکه جمرات

که آیه و آن از پیش اهل [illegible] بر طاعت [illegible] و لیکن هر [illegible] را وقت که تسبیح است الا اعاد حضرت رسول الله بر منبر

و پایها بر پایه دوم که [illegible] چون ابوبکر خلافت یافت به پایه دوم نشست و چون عمر [illegible] به پایه اول نشست [illegible]

و در زمان او چندان [illegible] رسول [illegible] که حضرت رسول [illegible] دختر او [illegible] باقی ماند [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] بر منبر نهاده [illegible] اول [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible] مدینه نوشت که منبر رسول را [illegible]

[illegible] چون حرکت [illegible] در میان خلق افتاد [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] سعید [illegible] در مدینه [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] از هجرت رسول [illegible] آنحضرت رسول [illegible]

[illegible] سفیان [illegible] بنی تمیم [illegible]

[illegible] بنی تمیم [illegible] بمدینه آمده [illegible] رسول [illegible]

[illegible] بنی تمیم [illegible] اجتماع کرده چند نفر [illegible]

[illegible] خطیب [illegible] بمدینه آمدند چون رسول الله [illegible] کردند و گفتند [illegible]

[illegible] که [illegible] رسول [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible] ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت

[illegible] خطبه [illegible] خطیب [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] جواب [illegible] خطبه [illegible] قصیده [illegible]

و از آن این است عربیه نحن الکرام فلا حی یعادلنا ۞ منا الملوک و فینا تقسم الربع ۞ و نطعم الناس عند القحط کلهم ۞

من السدیف اذا لم یونس القزع ۞ اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ۞ انا کذلک عند الفخر نرتفع ۞ حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم حسان ابن ثابت را طلبید و فرمود جواب [illegible] عربیه ان الذوائب من فهر و اخوتهم

قد بینوا للناس سنة تتبع ۞ یرضی بها کل من کانت سریرته ۞ تقوی الاله و کل الخیر یصطنع ۞ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم — سنة

اذا تفاوتت الاهواء و الشیع ۞ اهدی لهم مدحتی قلب یوازره ۞ فیما احب لسان حائک صنع ۞ [illegible]

و این نیز گوید عربیه اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ۞ اذا اختلفوا عند ادکار المکارم ۞ و انا رؤوس الناس من کل معشر

و ان لیس

و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم ۞ و ان لنا المرباع من کل غارة ۞ تکون بنجد او بارض التهائم ۞ حضرت رسول [illegible] حسان فرمود

جواب بگو حسان گفت عربیه بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ۞ یعود وبالا عند ذکر المکارم ۞ و افضل ما نلتم من المجد و العلی ۞ ردافتنا

من بعد ذکر المکارم ۞ فان کنتم جئتم لحقن دمائکم ۞ و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم ۞ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ۞ و لا تفخروا عند

النبی بدارم ۞ و الا و رب البیت مالت اکفنا ۞ علی رئوسکم بالمرهفات الصوارم ۞ پس اقرع گفت بخدا این مرد را از عالم

غیب مدد میرسد و او را از حضرت [illegible] تایید داده اند [illegible] خطیب او بهتر از خطیب ماست و شاعر او بهتر از شاعر ما

پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند [illegible] الاسلام گشتند و حضرت رسول الله ایشان را [illegible] عطا [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] اتفاق افتاد [illegible] ذکر حال [illegible] حضرت رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible]

[illegible] حاتم [illegible] طایفه [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] مدینه [illegible]

حاتم [illegible] حضرت [illegible] حاتم [illegible] دختر حاتم [illegible]

[illegible] یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک

آنحضرت [illegible] حضرت [illegible] حاتم [illegible] رسول [illegible]

رسول [illegible] دختر حاتم [illegible] حضرت رسول [illegible] رسول الله

[illegible] قطعه [illegible] رسول [illegible]

[illegible] دختر حاتم [illegible]

[illegible] حاتم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] حضرت رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] اسلام [illegible] حاتم [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

تر از آن است دراز تا رسول گفت که تو نیز راز تا عوض کرد آنگاه گفت رفت برو و صبر کن تا وضع حمل کنی چون وضع حمل کرد و به رسول
عرض شد رسول الله فرمود به واسطه تربیت طفل صغیر تو را حکم رجم کرد الا که او را از شیر باز گیرند و تو بسیم پس آن زن آمد
و بر دست طفل قطعه نان داده بود عرض کرد که طفل از شیر مستغنی است و نان خورده است در این باب حکم الهی با طفل خود را
در مجلس حاضر معصوم رجم و قتال بایستاد و حضار در آن زن حیران باز ماندند و از ایمان او و صدق تعجب کردند بعد از اقرار آن
رسول بفرمود زمین را کندند تا محاذی سینه آن زن و او را در آن گودال آوردند آن زن با دل جمع در آن گودال بایستاد هنگام سنگسار
کردند هیچ اضطراب نکرد گویند خالد بن ولید مقابل روی او در آمد و سنگی به غایت بزرگ بر سر آن زن زد سرش را قطره خون
بر روی خالد ولید بپاشید خالد او را دشنام داد حضرت رسول الله فرمود ای خالد بر او تندی مکن بخدا انه الذی نفسی بیده که توبت
او است این زن غامدیه توبه کرده که اگر عشار و ظالمی چنین توبه کند هر آینه آمرزیده شود آنگاه رسول الله فرمود که در آن
بر وی نماز گزاردند و دفن کردند مؤلف گوید که خالد بن ولید در ابن منافق و بعید بود و حکایت خالد و رد قتل
ملک بن نویره و آن زن در کتب مرقوم است و ترجیح این زن در صدق و صفا و توبه از زنا امر معلوم است نه هر شیر زنان
که مردان مرد نیز داور است بیت نه هر کو زن بود نامرد باشد زن آن مرد است که بی درد باشد التائب من الذنب کمن
لا ذنب له عمر توبه توبه غامدیه بر توبه نصوح و نظر در حق و اعتقاد در کلمات طیبه دو موضوع است فافهم و انتهم ذکر غزوه تبوک
در این سال به هرقل روم نوشته که مردی که دعوی نبوت میکرد و هلاک شد و اهل ولایت او به قحط و تنگی گرفتار شده اند اگر اراده
تو آن است آمده هر قدر مردی از عظمای روم را با قتال نام و هیبت زیادی کس به ضبط مدینه مامور کرد و چون رسول الله این خبر
لشکر کرد و خلق در نهایت عسرت و پریشانی بودند چه سپاه اسلام از اطراف بسیار آماده شدند و هر کس به قدر خرج آماده
و زاد و مهیا شدند بالاخره خواه نخواه مسلمانان قرار بر عزم دادند که به لشکر تبوک بیرون رفتند و هر دانگ آن لشکر
تجهیز کرد و هر کس به قدر قوه و قدرت از نقد و جنس هر چه داشتند یاری دادند و جمعی در غزوه تبوک اعراض کردند و مردم اهل شهر
و عذر آوردند و جمعی در مدینه باز ماندند و چون حضرت رسول به ثنیة الوداع بیرون شدند علی بن ابی طالب را در مدینه نایب
فرمود علی عرض کرد که مرا از حضرت خود محروم میفرمایی و در این غزوه به همراه نمیبری فرمود اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی بعضی گویند که این نسبت به هارون نسبت نبوت
تکمیل فرق این است که هارون با موسی مرتبه نبوت یافت و علی با این همه کس در مرتبه نبوت نگاه بود که برادر و در منزله هارون
این است که مسیح نبوت بعد از موسی در اولاد هارون بود خلافت و امامت در تو و در اولاد تو خواهد بود و در زواج
تحو در و علی را بر تو خلیفه کردم با یک تن و اوست که به برادری او را با که و در مقام ثناء و شکر بود و بدل شد و چون
مردم اعقاب فرزندی نیز گفتند که در کتاب انقرآمد را به مقصد ربت و بار کسته به ارض و از بهار لکه ذکر شده فرمود

و در این راه معجزات بسیار به ظهور رسید از جمله معجزه و دو چیز این ثابت به بعضی از اهل نفاق در مقدمه جیش بیرون فرستند و گفتند
این بار دیگر خواه قیصر و حصون شام را بگیرد و مفتوح کنه هیهات هیهات سید عالم رسول الله عمار یاسر را فرمود برو بنزد آن جمع
و بفرما از این سخنان که گفتید و اگر انکار کنند بگو چنین و چنان گفتید معجزه دیگر چون به دیار حجر رسید رسول فرمود از این آب به
وضو کنید و طبخ نکنید و شتر را مدهید و تنها از خیمه بیرون مروید مگر با یکی دیگر بیرون رفتند یکی را اختناق شده گفت و رسول الله دعا فرمود
باد برده بکوه طی انداخته بود از مراجعت رسول او را به مدینه آوردند معجزه دیگر هم در منزل آب نبود مردم شکوه کردند رسول الله دعا کرد
و باد ابر باران بیامد و کار آب درست کردند و ابر بشکافت و آفتاب برآمد فرمود گواهی میدهم که من رسول خدایم مع هذا منافقین آمد
اتفاقا که شد معجزه دیگر در منزل شتر رسول گم شد مردم به جستجوی آن رفتند مردی منافق گفت محمد که از آسمان خبر میدهد چرا از
شتر خود در این باب رسول الله بر زبان آورد و فرمود من چه دانم مگر آن که خدا مرا خبر دهد شتر در فلان جا است و او رفتند
و بیاوردند معجزه دیگر که از عقبه باید گذشت به سر حضرت منافقین قرار دادند که شتر رسول را از عقبه بگذرانند
پس رسول با حذیفه و عمار بر آن عقبه برآمدند و منافقان قرار دادند که در آن شب اراده غدر با رسول داشتند رسول الله
با ایشان زد بگریختند و رسول فرمود این جماعت هستند که الی یوم القیامة منافق خواهند بود اراده کرده بودند که در عقبه شتر مرا
رم دهند ما نیز بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را به جمعیت بیله گرفتار کن حذیفه پرسید جمعیت بیله چیست رسول فرمود شعله از آتش
که در دل ایشان افتد و هلاک شوند و این حدیث را مسلم در صحیح روایت کرده که نام آن ها را حذیفه میدانست و از آن نامی نبرد قول
حذیفه الیمان معین است و در کتب علما مسطور است معجزه دیگر سعید بن بیضا گوید در آن راه مرد زرد برنگ بنزد رسول آمد و بسیار دید
در هر جا کنار رسید مردم از رسول پرسیدند و فرمود این مرد از آن فرشته است یعنی جبرئیل که در شکل بشر آمده معجزه دیگر روزی فرمود فردا
به چشمه تبوک میرسیم و کسی ازین آب دست نزند چون رسیدند بعضی پیشتر رفته و دست زده بودند رسول الله در غضب شد و
فرمود هر گاه از آن چشمه آب کم شد دست در او بشست و فرمود و آب در آن چشمه ریختند و آب در چشمه که یک شبه و چندان
شد که کفایت تمام لشکر را کرد و بعد ها هم در آن جا ده بود معجزه دیگر در روز ورود به تبوک ابوذر غفاری را که شتر او از رفتار باز ماند داشته
در آن گاه مردم به واسطه آنکه دور افتاده بودند عرض کردند که در راه پیاده کسی می‌آید ظاهر است رسول الله فرمود ابوذر است که شتر
او در راه مانده و بار خود را بر دوش کشیده می‌آید چون رسید خیلی تشنه بود رسول او را تعظیم فرمود و مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر
یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و آخر الامر در زمان حکومت عثمان ابوذر را از مدینه به واسطه معایب معاویه و صدق قول علیه السلام
اخراج کرده به ربذه بردند و در آنجا به تنهایی رحلت نمود معجزه دیگر بعد از آن که به غزوات حضرت آوردند
و علامه براق رسید و چند روز جمعی کثیر از آن بخوردند و بر جای بود معجزه دیگر باد و زید رسول الله فرمود این باد به جهت فوت منافق
میوزد چون به مدینه رفتند معلوم شد که در آن شب منافقی مرده بود مع القصه حضرت رسول چون به تبوک رسیده هر قلعه هایی بارگاه

بر وی او فرستاده بود از اخلاق و صفات رسول آنچه تحقیق کرده بود نقل جعفر داده و نقل دیگر نیست که او رسول خداست و مردم را دعوت
کرد قبول کردند و خواهش اسلام کردند بر خلاف خلق روم ذمیه کرده در هر صورت کسی عبارت رسول فرستاده حضرت رسول
پس از چندی توقف مشاوره کرده با اصحاب مراجعت فرمود و در این سال مسجد ضرار که ساخته و پرداخته ابو عامر راهب بود در مدینه خراب
کردند و ابو عامر با رسول در مقام نفاق در آمده بود و بروم رفته بود و منافقان که با او موافق بودند با برای او آن مسجد را ساخته
و در آن خانه بود مقصود ایشان آن بود که رسول در آن درآید و آن مسجد منهدم کرده رسول بحکم خدا خراب فرمود و در آن آتش زدند
و آن خرابه را هنوز مزبله ... نظم پس بدید که آن مسجد بوده خانه حجت معدوم بود ذکر حصر براءة در این سال سوره براءة
نازل شد و حضرت رسول الله آن را با ابابکر به مکه فرستاد و فرمود که بمکه رود و بر منافقان بخواند و بعضی احکام شرایع
کند چون او برفت جبرئیل نازل شد و گفت امر خداست در باب سوره که لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک دیگر
ارشاد کرد که علی بحضور رسول الله علی را فرستاد که هر جا ابوبکر را ببیند آیات را از او بستاند و خود ببرد پس ابوبکر
در منزل بود که آن را عرج گویند ... ناقه عضباء رسول الله که بر پشتش رسید بعد از انتظار حضرت علی را دید
... گرفت و او را مراجعت امر کرد ابوبکر ترسید و پرسید که گویا در باب من چیزی نازل شده علی فرمود نه
ابوبکر ... مراجعت نمود و علی علیه السلام بمکه رسید و سوره برائت را با چند حکم بر مشرکان بخواند و ...
باطل گردانید و خلق را تعلیم مناسک حج فرمود و از اختراعات جاهلیت منع نمود که برهنه طواف کنند و تا چهار ماه در امان
باشند اگر مسلمان شدند خوب و الا خون ایشان هدر باشد و بعد از این هیچ مشرک حق ندارد که بمسجد الحرام داخل شود حضرت
شاه اولیا و فخر اوصیا بعد از تبلیغ رسالت مراجعت بخدمت حضرت رسالت نمود و آنچه گذشته بود معروض داشت
وقایع سال دهم از هجرت خالد بن ولید به بنی الحارث بن کعب ... رفته ایشان را دعوت باسلام کرد و تعلیم نمود و جمعی را
با خود بمدینه آورد و در این سال وفود عرب بخدمت آمدند و از آنجمله عدی بن حاتم طائی بود ذکر عدی عدی بن حاتم طائی
گفته که چون ... خواهر خود ... بخدمت حضرت رسالت رسیدم ... عدی پسر حاتم ...
خانه ... روان شد ... در راه پیرزنی نزد او آمد ... عرض کرد حضرت رسول ...
فرمود ... بخانه خود ... این طایفه ... اخلاق انبیا
کرام است ... بخانه ... که لطیف ... و ... برای ... نشین گفتم
... چندان مبالغه فرمود ... خود ... در دل خود گفتم این ...
نیست ... که تو ... داشتی ... گفتم ... که او پیغمبر خداست
پس گفت ای عدی شاید که مانع ... و در دین اسلام ... مسلمانان بسیار ... که عنقریب ... در میان

مسلمانان

مسلمانان بسیار شود که عنقریب مال در میان مسلمانان بسیار شود و شاید که مانع کثرت اعدا و قلت اصحاب باشد بدانکه اگر عمر دراز باید خواهی
دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان کفار کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خود سوار شود و تنها بمکه رود و از کسی نترسد و از ...
سلطنت و دولت دیگر نیست ... که گنجهای کسری ... بدست اهل اسلام فتح شود عدی گوید که ... اسلام ...
دیدم از آن امور را مشاهده نمودم ... و رفتن زن از قادسیه بمکه ... و وقوع ... سال وفود
از طوایف عرب بسیار بمدینه آمدند و اسلام قبول کردند فی المعجزة کرده ده نفر از غامد بخدمت رسول آمده در اثنای صحبت
با آنجا رسول الله فرمود ... که ... در خارج مدینه ... عجیبه ... صاحب عجیبه
حاضر بود و تصدیق کرد رسول فرمود آن جوان ... عجیبه ... آورد ... چنان بود
ایمان ایشان ... در این سال ... عبدالله ... ذکر خبر مباهله
حضرت رسول الله نامه به نصاری نجران نوشت و اسلام بر آن قوم عرضه داشت جماعتی از ... قیف ...
ایشان بمعارضه و مجادله بمدینه آمدند مقدم ایشان عبد المسیح ... و ... که ... از ...
... و ... در مسجد رسول الله ... رسول الله ...
... حضرت امیر المؤمنین گفت ...
... جواب ... رسول الله ... آنها ... گفتند ما نقول فی المسیح
رسول فرمود عبد اصطفاه الله و ابن مریم ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق
من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ... خواند ... مباهله ... کردند ...
... مباهله ... مصالحه ... اسلام ... اگر ... محمد ...
مباهله ... ضعف نفس ... دلیل ... حقیت ... اطمینان و
نفس ... رسول الله ... حقیقی ...
... در این ... مباهله ... از آنها ... رسیدند ...
... که ... مباهله ...
انبیا ... مباهله ... انبیا ... و مجادله ...
... رسول الله ... که ...
انقلاب و اضطراب ... بر ... اسلام ... در این سال ...

در گذشت و ملک او را رسول الله بیرون او تقسیم فرمود، **ذکر مأمور شدن حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب به یمن و مظفر و منصور بازگشتن**
حضرت رسول از صحابه ثلثمائه تن به علی داد و علم را بدست مبارک خود عقد فرمود و عمامه بر سر آنحضرت
پیچید و دو علاقه که یکی از پیش بود و دیگری از قفا آویخته ... بود که تو را بشیر الاسلام
در شیراست و دیگر خلافت ... و سعید ... از ارباب جلادت ... حضرت رسول
تا منزل قبا آن ... ملازمت فرموده ... و گفت یا علی ...
در مفارقت ... بجانب ... حق بآن قوم بگو بعد از
نصایح و وصایا و تعلیم امور شریعت و قضایا ... و مکتوب رسول الله ... بهمدان ... از آن
همدان زبان ... اسلام ... خالد بن ولید و بریده بن الحصیب ... از
... آنحضرت ... و رسول الله ... القبح ...
... **وهم الوقایع** صاحب روضة الصفا گوید که عمرو بن معدیکرب صاحب صمصامه ... در
... الطائف ... بمدینه آمد و اسلام آورد ... بحضرت رسول ... آورد
که ... رسول فرمود اهدم الاسلام ما کان فی الجاهلیة ... بولایت خود ... کرد و ...
... رسول الله ... در باب ... خالد و ... در آن
... عمرو ... که حکم ابو ... علی المرتضی ... عمرو و معدیکرب
... قوم ... گفتند که یا ابا ثور ... چون ... از ما ... طرف ... آمد
... عمرو ... گفت ... و ... عمرو ... جلادت میدان ... و ...
حضرت ... علی المرتضی ... جنگ ... یا ابا ثور عمرو ... که ...
... بود ... سپاه اسلام چون ... در ... ابا ثور ...
... حضرت ... ولایت ... خالد بن سعید را که از ... او
در آنجا ... امور ... عمرو و معدیکرب ... اظهار اسلام کرد ... نمود
وهم الوقایع در اخبار آمده که چون ... حضرت علی المرتضی ... کعب الاحبار
که از علمای یهود بود ... آنحضرت آمده ... و ... ولایت ... کرده
الخبر ابو سعید خدری گوید که حضرت ... صاحب ... علی ... خالص که ...
... رسول الله ... تقسیم فرمود ... که ...

... رسول الله ...
... از خدا و رعایت عدالت کن حضرت رسالت فرمود ... ایام ... سزاوار ... از خدا
و چون آنمرد برفت خالد بن ولید گفت یا رسول الله مرخص فرما کردن این منافق پلید را بزنم رسول فرمود نه شاید نماز گذار
باشد خالد گفت بسیار نماز گذاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد حضرت فرمود ... مامور
نیستم که تفتیش دلهای مردم کنم ... ابو سعید خدری گوید پیغمبر ... آن مرد ...
... از نسل این مرد قومی که قرآن را ... ولی از ... ایشان ...
... از اسلام چنانکه تیر از ... بیرون رود اگر ... آن قوم را ... کنیم چنانکه ... از ایشان ...
تحقیق ... آن مرد ... خوارج بوده ... خوارج از اولاد او ...
... در میان اهل اسلام ... **نظم** ...
... **ذکر حجة الوداع** حضرت رسول الله ...
... مردم بسیار ... در ماه ذی القعده از مدینه ... ذو الحلیفه ...
فاطمه زهرا و ... رسول الله بوده ...
... طواف ...
و حضرت امیر المؤمنین ... حضرت ...
... رسول فرمود ...
...
... در ...
...
...
...
...
ذکر ... جبرئیل ... رسول الله ... علی ابن ابیطالب علیه السلام ...
چون حضرت رسالت اراده مدینه فرمود جبرئیل ... رسول ...

بعلت در رابطه بنوت چنانکه شایسته و بایسته بود اقدام نموده اکنون وقت نقل تو از جهان فانی و آمدن بعالم باقی است
باید که خزاین اسرار ربوبیت و ودایع آثار الوهیت را که نزد تست از آن خلافت و ولایت و ارشاد و هدایت است بعلی ابن ابیطالب
که بعد از تو نفس نفیس تست بسپاری و او را امام و پیشوای جمیع مکلفان کنی و محبت او بر جمیع مکلفان لازم گردانی پس حضرت نبی مصطفی ص
جانب علی مرتضی را نگاهداشته اسرار کرد و کار را باو داد در میان نهاد و در فرصت را انگیخت تا نشر این امر ساختن بود چه حضرت رسول
میدانست که این معنی بر اهل نفاق شاق خواهد بود که بنه عایشه بام خلوت پی برده و حضرت آن را از فاش آن منع کرد
او آخر الامر بحفصه بنت عمر خطاب ابراز راز نموده و بقول ع هکذا سر جاوز الاثنین شاع بعمر ولذا او بابابکر رسید
و دانسته کار در دست شیطان افتاد و منافقان بابوبکر اطلاع دادند و در مکر قتل رسول الله ص افتادند و حضرت رسول از
حفار عقبه دانست که از عایشه این امر بروز کرده باو گفت فشیت سری والله یا عایشه بعد از آن در حجه
منازل مدینه بعید شده منزل بمنزل میراند تا بموضع کراع غمیم رسید جبرئیل نازل شده این اخبار متعلق بر جناب اهتمام آورد که
فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک و اظهار تخفیف در تاخیر این امر نمود و بعد از آنکه بمنزل غدیر خم که
مشهور است بغدیر خم رسیدند جبرئیل امین دیگر باره بجهه تاکید نزول نمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله یعصمک من الناس ایشان بنیه بغیر از رسول نرسید الا به بعد از آن الحجه الوداع
تو بر رسیده و اگر نرسانیده به تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر در این امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن همه دارد
اما اگر هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر ترسی از منافقان که همراه اند و ندغدغه بشه خدا نگهبان تست از شر ایشان مدار
پس بانکه جمعی از پیش رفته بودند و جمعی از عقب بودند در آن مکان که محل نزول قافله نبود رسول الله
فرو آمده آنها که از پیش رفته بودند بمراجعت امر کرده بود و آنان که در عقب بودند رسیده بودند تا بدن تا کی رسیده
و دیگری را از خار و خس پاک کردند و منبری از پالان شتران بر یکدیگر چیدند و حضرت رسول بر آن منبر بالا رفته خطبه
بلیغه مشتمل بر فواید عظیمه بیان فرمود که بعضی از آن این است خطبة غدیر خم الحمد لله نحمده ونستعینه ونعوذ بالله من
شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا لا هادی لمن اضل ولا مضل لمن هدی واشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله اما بعد معاشر الناس وما قصرت فیما بلغت ولا قعدت عن
تبلیغ ما انزله وانا ابین لکم سبب هذه الآیة ان جبرئیل هبط الی مرارا ثلاثا یامرنی عن السلام ربی السلام
ان اقوم فی هذا المشهد واعلم کل ابیض واسود ان علی ابن ابیطالب اخی ووصیی وخلیفتی والامام من
بعدی الذی محله منی محل هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ولیکم بعد الله ورسوله نزل
بذلک آیة انما ولیکم الله وقرا الآیة ثم قال صلعم بعد کلام فاعلموا معاشر الناس ذلک وافهموه واعلموا

ان الله

ان الله قد نصبه لکم ولیا واماما فرض الله طاعته علی المهاجرین والانصار وعلی التابعین باحسان وعلی
البادی والحاضر وعلی العجمی والعربی والحر والمملوک والصغیر والکبیر وعلی الاسود والابیض وعلی کل موحد
امضی حکمه وجاز قوله ونفذ امره ملعون من خالفه مرحوم من صدقه قد غفر الله لمن سمع واطاع له معاشر
الناس انه آخر مقام اقوم فی هذا المشهد فاسمعوا واطیعوا وانقادوا لامر الله ربکم فانه هو مولیکم
وعلی امامکم ثم الامامة فی ولدی الذین من صلبه الی یوم القیمة واین خطبه بسیار طولانی و در آخر آن فرمودند که
الا فلیبلغ الشاهد منکم الغائب پس رسول الله بزیر آمد و مردم را بیعت و تهنیت علی امر فرمود و در آن صحرا قریب بصد هزار
کس بودند فوج فوج و دسته دسته می آمدند و مبارکباد و بیعت علیه السلام گفتند و بیعت میکردند و میگفتند السلام علیکم یا امیر المؤمنین
و عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب در تهنیت و القاب افزود و گفت بخ بخ لک اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة
و هنوز مردم متفرق نشده بودند که جبرئیل نزول نموده و آیه کریمه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا آورده و علامه حلی ره در منهج الکرامه گفته که چون امر وصایت تمام شد حضرت رسول صلعم
فرمود انه سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وهذا ولی کل مؤمن من بعدی وان علیا منی وانا
منه وهو ولی کل مؤمن ومؤمنة شعر حسان بن ثابت شاعر بود که از مدح رسول الله بغیر و هر کس در آن معنی که بغیر قول
آن مشهور شیر که ... حسان ابن ثابت انصاری که مادح رسول الله بود
رسول در تهنیت علی ... ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم وولیکم
فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا وانت ولینا ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه
وکن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا وسماه الوزیر المواخیا و رسول الله بحسان فرمود که یا حسان لا
تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک ومن الاسرار الغلابیه مرویست که در آن روز جبرئیل بصورت جوانی خوش روی نیکو
معطر بود خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه
انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم وبرسوله الکریم ویل طویل لمن حل عقده تغیر تنها گردیدم بسیو بمردم روی
در آن بجه شده و چگونه تاکید و ازو بار بر ایشان عقد ولایت نمود مرا بیشک هر که این عقد را نکند الا کسی که کافر بخدا و رسول او
باشد و بر او بکس است ویل طولانی و عمر خطاب در آن جواب بود که این خطاب از آن جوان شنیده بود بی عمر گفت
رسول الله و آنچه از آن جوان شنیده بود برسول الله عرض کرد رسول فرمود ای عمر دانستی که آن جوان که بود گفت لا والله
رسول الله فرمود آن جبرئیل امین بود بر حذر در حذر کن که مبادا آن عقد بشکنی که خدا و رسول و مؤمنان از تو بیزار خواهند شد

ومن بغزوت الایات حارث ابن نعمان فهری که سردار و پیشرو آن قوم بود در آن روز بحضرت رسول آمده و در کمال تغیر
گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت تو امر کردی و شنیدیم بنماز و روزه و زکوة امر کردی قبول کردیم و اطاعت کردیم با اینهمه راضی نشده
خلافت را بابن عم خود حواله کردی و او را بما امیر نمودی این کار برای تست یا از خدا مأموری فرمود رسول الله که بو کنید یا کرد که از خدا
مأمور شدم پس حارث از مجلس برخاسته از غایت نفاق و نهایت شقاق گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است حکم کن که از
آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست راوی گفته که هنوز او در اجله خود نرسیده بود که سنگی از آ
سمان بر سر او فرود آمد و بجهنم رفت و معارض آن بود که سورهٔ سأل سائل بعذاب واقع نازل شد [illegible] و در طوایف مقام و جمال
[illegible] نوشته در رسول الله بجانب مدینه آمده و در [illegible] و بعد از چند روز ابراهیم فرزند صلبی آنحضرت بجوار رحمت الهی پیوست
و در آن روز آفتاب گرفت مردم از آن دانستند و رسول نفی فرموده و مردم را بطاعت و عبادت ترغیب کرده و فرمود
آفتاب و ماه دو آیتند از آیات الله و بمرگ کسی گرفته نشوند ومن الاسرار و در آن سال جبرئیل بصورت جوانی سپید روی سیاه موی
در کمال حسن و بها در آمد و در صفهای مجلس حضرت رسول آمده و زانو بزانو نشست و هر دو دست خود بر زانوی رسول الله نهاده از
حقایق ایمان و اسلام و احسان [illegible] سؤالات کرد و رسول همه را جواب داد و بیرون رفت چنانکه حضار
همه آن جواب و سؤال را شنیدند و هر یک بقدر فهم خود نصیبی از آن بردند [illegible] علم فرمود آنجوان که بیرون شد کو بگوئید
از عقب او بیرون آمدند و اصلا اثری نیافتند و حیران بماندند رسول فرمود که هو جبرئیل بود [illegible]
الا این بار که چون رفت دانستم که جبرئیل بود ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت رسول الله صلعم و کیفیت عروض مرض
برجسم حضرت رسول الله و [illegible] بعالم بقا و زوال وجود رحمت [illegible] چون حضرت رسول الله صلعم از حجة الوداع
بمدینة الرسول معاودت فرمود [illegible] مرتبه ذات [illegible] احدیت [illegible] الهام کرد که بجهت [illegible]
[illegible] لامکان [illegible] تحقیق ذات مقدس حضرت [illegible] در عالم امکان موجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بقفص

بقفص غالب آمد و بخلاص از این بند طالب لاجرم [illegible] و قفص بظهور رسید [illegible] اجتماع یافت و در این
[illegible] غلبه کرد و جمعی [illegible] در کتب [illegible] نبوت بجانب [illegible] خالی نبود و از جمله مسیلمه
کذاب و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی سجاح نام از بنی تمیم در میان طوایف عرب دعوی نبوت بر خود بسته
[illegible] کرده [illegible] مسیلمه کذاب [illegible] بنی حنیفه بمدینه آمد چون [illegible]
شد [illegible] و [illegible] و گفت اگر محمد [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] تعبیر رفت
[illegible] مسیلمه [illegible] صفات مسیلمه [illegible] چنانکه
[illegible] رسول [illegible] او را کذاب [illegible]
[illegible]
[illegible] جمعی [illegible] نظم
مسیلمه گفت [illegible] * [illegible] * [illegible] کذاب شد * [illegible]
ذکر حال اسود بن کعب عنسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible] طلیحه اسدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر خبر [illegible] الله [illegible]

امر بصحابت جمعه ثم به تعزیه ... روز دیگر اسامه بن زید را بخواند و امارت لشکر داده و فرمود برو بموضعی که پدرت را کشته اند و در وقت
تعجیل نمای که آنجا پیش از رسیدن تو مطلع نگردند و سعد حرب فرشد روز دیگر از ماه مذکور که چهارشنبه بود بیماری تب و صداع حضرت را
عارض شد و روز پنجشنبه رسید و علم خود را بدست اسامه داد و اسامه منزل جرف را لشکرگاه کرد و ابوبکر و عمر و عثمان و سعد وقاص و ابو عبیده بن
الجراح و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم و جمعی از مهاجر و انصار را مامور فرمود که همراه اسامه بروند و تعجیل می نمود تا آنکه در رفتن آنها
کرد و فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها و **تنبیه** تا آنکه حضرت ... ورزند خود ... روانه کردن این ... از ... و ظلم
مرض رسالتمآب واضح است که بجهت انتظام امر خلافت ... حلف اتفاق رفع ... نیز این خبر را دریافته در رفتن تکاهل
... نمودند و هر روز عذری می آوردند و سرداری اسامه را بهانه کردند که این غلام بر ما چرا امیر باشد رسول چون شنید عصابه بر سر
مبارک بسته بیرون آمد و خشمناک فرمود اگر امروز طعن در امارت او میکنید البته قبل از این در سر پدر او طعن در امارت پدر او
نیز نموده اید بخدا اگر زید سزاوار امارت بود این هم نیز سزاوار است و ... تمام ... متابعت ... اسامه ...
روز شنبه ... آمده ... فوج فوج ... اسامه ... فرمود ... جیش اسامه ... مبالغه تمام نمود
در بیماری ... ماه ... رسول الله ... اگرچه رسول الله در شدت مرض بود ... مبارک اسامه را ...
فرمود چون اسامه ... مرض ... بعضی از ... حاضر بودند ... تخلف ... جیش اسامه از ...
گذشته ... علمای عامه ... و ... واضح است که ... آن ... اسامه متخلف از ...
منظور علمای اهل سنت ... رسول ... اذا جاء نصر الله ... رسول الله ... آگاه کرد که و للآخرة خیر لک
من الاولی ... رسول اصحاب را ... دانسته ... رحمت ...
دیگر ... حضرت رسول ... بقیع ... فرمود ... استغفار کرد
و از آنجا **نکته** ... ابوبکر ... رسول الله ... تا ... رسول ... آن حضرت
در ... بود ... حضرت ... رسول
فرمود که ... از ... **نظم** ...
... هر ... ملک ...
... تا ...
... رسول ...
رسول فرمود ...
...

گفت من امروز ... که ... هر چه خواهی چنان ... **عربیه** هو الخیله ... اجفاه و مشربه
عذب ... صفاه و کلت الی المحبوب ... کلاه فان شاء احیانی و ان شاء اتلفاه ... مرض آن حضرت را
از ده روز تا چهارده گفته اند **لطیفه** عایشه گوید ... مجلس ... فاطمه زهرا که ... رسول الله ... رفت و استقامت
منظر ... قیام و قعود ... رسول الله ... آن حضرت ... استقبال ... داد و ... سر ...
گفته که در این وقت فاطمه ... گریست ... رسول ... فرمود ... کنیه ... مرا ... ارواح
... داده ... فاطمه ... **نظم** ...
... **فی الاخبار** در صحاح احادیث و صحیح بخاری و مسلم مرویست که ابن عباس گفته که یوم الخمیس و ما یوم الخمیس
... مردم ... گفت ... روز پنجشنبه مرض رسول الله اشتداد یافت ... فرمود ...
... فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا عمر خطاب ...
... چون ... اهل البیت ... فرمود ...
... گفت ... حسبنا کتاب الله ...
... کتاب الله ... مردم ... مخالفت کردند ...
رسول الله فرمود ... عبدالله ... ان الرزیه کل
الرزیه ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم منقول است که آن حضرت ...
... جزیره عرب ...
سلیمان ... اصلاح ...
... کتاب الله ...
... احوال آن حضرت ... آن حضرت
گفتند ... فرمود ... **لطیفه** ...
... آن حضرت ...
... **لطیفه** ...
... ابن عباس ...

وبا انصار اظهار محبت بسیار فرمود و در دست خود با ایشان عهد داد و سفارش قریش را بانصار و انصار را بقریش فرمود و امر بصبر کرد و همه را وداع خلعت
بخواند و روایت نمود در قصاص از همه خواست مردی دعوی سه درهم کرد فرمود باو بدهید و دیگری گفت سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام
حوالت آن بر فرمود و در حق همه حضار دعا فرمود و در اواخر حضرت را حالت بیرون شدن و نماز کردن نبود علی همیشه پیش پیغمبر بود گاه
که رسول پیغمبر میفرمود تو نماز بگذار در خانه مرض در آن هنگام قبض روح آنحضرت سر را در کنار علی نهاد و علی را بدعا [illegible] در آن وقت
فاطمه [illegible] پدر نشسته بود و التفات رسول او بود و اندر بیت [illegible] کلمه کلمه با او سخن میفرمود [illegible] چشم [illegible] فاطمه گفت
واکرباه حضرت فرمود هیچ کرب [illegible] بعد از امروز بر پدر تو نیست پس علی [illegible] گفت یا رسول الله چشم [illegible]
[illegible] رسول فرمود [illegible] که دیروز [illegible] و با همه ازواج فرمود که در خانه نشیند پس امام حسن و امام حسین [illegible]
حسن و حسین [illegible] رسول [illegible] پیغمبر [illegible] و حسنین [illegible] و از گریه آنها دیگران [illegible] در آمدند و رسول
[illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible] الله [illegible]
[illegible] من برادر [illegible] علی [illegible] و [illegible] جبرئیل [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] من [illegible] که [illegible] من [illegible] تو [illegible] عالم [illegible]
تو [illegible] کردن [illegible] آن حضرت [illegible] و در وقت [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] الرفیق الاعلی [illegible] دست آنحضرت [illegible] روح [illegible] و در آن خانه [illegible]
[illegible] رفت [illegible] جبرئیل [illegible] و آن [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] و زنان [illegible] مردان و زنان [illegible] گفت [illegible] که
السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة [illegible]
کفتند [illegible] السلام [illegible] آمده است [illegible] اهل البیت [illegible]
[illegible] عثمان ابن عفان [illegible] عبدالله [illegible]
عمر خطاب [illegible] رسول [illegible] شده [illegible] امیدوارم که [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] عمر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] سقیفه [illegible] خلافت [illegible]

بعد از نه

بجای مانده ایشان بفکر خود افتادند حضرت امیرالمؤمنین علی و عباس و فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح ابن [illegible] در آنجا حاضر بودند
هر یک [illegible] حضرت [illegible] رسول الله را هم در لباس او غسل دادند و قطره چند آب [illegible] چشم [illegible]
جمع شده بود [illegible] برآن نهاده [illegible] کفن کردند [illegible] نماز کردند
فوج فوج می آمدند و نماز میکردند [illegible] کفن [illegible] در خانه [illegible] و آخر کسی که از قبر
بیرون آمد [illegible] قبر [illegible] فاطمه
زهرا [illegible] فاطمه [illegible] گفتند [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] از آن خاک [illegible] و این دو بیت خواند
عربیه ماذا علی من شمّ تربة احمد ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا صبّت علیّ مصائب لو انها صبّت علی
الایام صرن لیالیا [illegible] فاطمه [illegible] عربیه
نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیاة و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی
و این [illegible] فاطمه [illegible] عربیه اذا اشتدّ شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو لا اراک
مجاوبی فیا ساکن البطحاء علّمتنی البکاء و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنّی فی التراب مغیّبا فما کنت عن
قلب الحزین بغائب [illegible] یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک [illegible]
[illegible] عربیه ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلتک للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون
ففاض و انسکبا انی اجلّ ثری حللت به عن ان ارى بسواه مکتئبا [illegible] حسان ابن ثابت
حضرت [illegible] عربیه ما بال عینک لا تنام کانما کحلت ماقیها بکحل الارمد جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد [illegible] بعد [illegible] نظم [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عربیه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] عربیه اصبر لکل مصیبة و تجلّد و اعلم بان المرء غیر مخلّد و اذا اتتک مصیبة تشجی بها فاذکر
مصابک بالنبی محمد فما فقد الماضون مثل محمد و لا مثله حتی القیامة یفقد و ما حملت من ناقة فوق رحلها ابرّ و اوفی
ذمة من محمد [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] ان لا اله الا الله
[illegible] رسول [illegible]

الهام غیبی در دل او رسیده که این قبر حضرت رسالت است و ایمان بدو آورده آن مرد اعرابی این ابیات بگفت و از موزونان صاحب عقیدت [illegible]

حبیبه مررت علی قبر النبی محمد * فکلّف والقبر غیر مکلّم * وبالقبر آثار النبوة قائم لتصلح منه قلب کل مسلم * وان کنت

لم اعهد لک یا سبیل لو نحب * فخیر کلیم انّ فیه مکرم * اصحاب شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر معتبر است گوید روزی بر

حضرت رسول نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام گفت حبیبه یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه * فطاب من طیبهن

القاع والاکم * نفسی الفداء لقبر انت ساکنه * فیه العفاف وفیه الجود والکرم * این گفت و از ظلم نفس خود کرده ام [illegible]

که بر توسط او خدا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و بگذشتم و مرا خواب در ربود حضرت رسول را بخواب دیدم که فرمود ای عتبی آن

عرب را بشتاب دریاب و بدو مژده ده که خدا او را عفو کرد و بیامرزید پس از عقب اعرابی شتافتم و او را دریافتم و این خواب را

بدو گفتم و او خوش حال شد و رفت در عمر مبارک حضرت اختلاف کرده اند مختار و مشهور این است که عمر آن حضرت شصت و سه

بود در چهل سالگی مبعوث شد و سیزده سال در مکه بود و هجرت فرمود و ده سال در مدینه بود حبیبه صلی الاله علی روح تضمنها قبر فاصبح فیه

العدل مدفونا مع الحق لا یبغی به بدلا [illegible] بالحق والایمان مقرونا * محقق [illegible] در ترجیعات مناقب حضرت آن سلطان

سریر جبروت ملک ملکوت [illegible] گفته است نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] عبد الرحمن [illegible] المصطفی [illegible]

بجمع و ضبط آن سعادت [illegible] از اخلاق و عادات و مجوات آن حضرت در این کتاب منقول [illegible]

[illegible] حبیبه [illegible]

[illegible] در ذکر اولاد حضرت رسالت همه اولاد آن حضرت از خدیجه کبری بوده

غیر ابراهیم که از ماریه قبطیه متولد شده و کوچ آن حضرت را [illegible] و چهار دختر بوده قاسم عبد الله ابراهیم و طاهر و طیب [illegible]

قاسم [illegible] متولد شده [illegible] اولاد [illegible] عبد الله

اسم [illegible] ابراهیم [illegible] و دختران زینب [illegible]

[illegible] ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible]

و فوت شد

[illegible]

بعد از فاطمه زهرا او صحبت [illegible] زینب [illegible] رقیه [illegible] عتبه بن ابو لهب [illegible]

کرده بود [illegible] رسول الله رقیه [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] ابو لهب [illegible] طلاق [illegible] رقیه [illegible] عثمان [illegible]

فاطمة الزهرا علیها السلام کنیت او ام محمد والقاب او [illegible] طاهره و زکیه و [illegible] و [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

گفت [illegible] رسول الله [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه گفت [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] رسول الله [illegible] اصحاب [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

رسول [illegible] جابر بن عبد الله [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول [illegible] فاطمه [illegible] فاطمه [illegible] رسول [illegible]

کامی رسول الله را آرام گرفت چون آن خبر را به جا بردند فاطمه را خبر نمود که با وجود الاولیت که [illegible] بافت [illegible] که شبها آسیاب را آن [illegible]
فاطمه آن [illegible] گفت [illegible] این [illegible] فاطمه را کردن بندی که به جا بود که دختر حمزه بود [illegible] بر آن [illegible] آن فقیر با [illegible]
و رسول [illegible] بازگفت رسول الله فرمود و این [illegible] به خدا [illegible] تو [illegible] کنند [illegible] عرض کرد که یا رسول الله [illegible]
مع [illegible] رسول فرمود که [illegible] در حضرت [illegible] که خدا را [illegible] خواهد بود [illegible] گفت [illegible] آن فقیر گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بنام [illegible] گفت [illegible] دختری که [illegible]
[illegible] آن فقیر [illegible] رسول آمده [illegible] گفت و فاطمه را [illegible]
[illegible] بند را در برد [illegible] و غلام [illegible] که از [illegible] آورده بود [illegible] حضرت رسول گفت [illegible] از رسول [illegible]
چون رسول [illegible] غلام [illegible] علیها السلام و فاطمه علیها [illegible] آزاد کرد و [illegible] گرفت [illegible]
سبب [illegible] گفت از برکت این [illegible] در [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible] **حکایت** [illegible] ابن [illegible] کرد [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] کرد [illegible] بود که [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] وقت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الله [illegible] آورده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گفت [illegible] کرده ام [illegible] این [illegible]
[illegible] بود [illegible] رسول الله [illegible] بود چون رسول
[illegible] گفت [illegible] داری [illegible]
[illegible] رسول [illegible] بود که [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] است [illegible]
با فاطمه گفته که [illegible] فاطمه آن [illegible] آورده [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] فاطمه گفت [illegible] گفتم [illegible] داری [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] گفت [illegible] آن [illegible] است [illegible] این [illegible]
[illegible] ان الله [illegible] رسول الله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] ده [illegible] است [illegible]

[illegible] و فاطمه و بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible] **ذکر فضیلت** و چون حضرت فاطمه لطیفه [illegible] بود که از فرط [illegible]
[illegible] **حب** فاطمه [illegible] از [illegible] که [illegible] آن [illegible]
و احادیث [illegible] از حضرت رسول الله در تمجید و تعظیم فاطمه زهرا و جلالت شأن او در کتب خاصه و عامه بسیار است [illegible]
خواهد بود از [illegible] حدیث [illegible] مشهور است [illegible] **در خاتمه حال فاطمه علیها السلام** بعد از رحلت حضرت رسول الله
چندان [illegible] که [illegible] و آرام [illegible] زیرا که [illegible] از [illegible] و چون [illegible]
از دنیا [illegible] به [illegible] بود [illegible] مدینه [illegible] شود [illegible]
[illegible] کردند [illegible] مدینه [illegible] و چون [illegible]
[illegible] از [illegible] خلافت [illegible] در [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] امر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] رفت
[illegible] چون [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] فاطمه دختر رسول الله [illegible] حضرت [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] گفتند [illegible] اصحاب [illegible] رسول [illegible] اجماع کرده [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] از خوف [illegible] حضرت فاطمه را [illegible]
[illegible] **مرثیه** قد کان بعدک انباء و هنبثة ... لو کنت شاهدها
لم تکثر الخطب ... انا فقدناک فقد الارض وابلها ... و اختل قومک فاشهدهم و لا تغب [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] **مرثیه** [illegible] [illegible] عنا فخف القوم [illegible]
[illegible] مصائب [illegible] [illegible] قوم [illegible]
[illegible] بر [illegible] امروز [illegible]

در سینه و طاق دارند چنین در نقش ها پرساخته کیند هر چه را عربیة فقلت بها یا بالمدینة احلام من العربیة لا عجم ولا عجب منوف
فلیکک ما عشنا وما بقلبت من العیون بهمال الهاسکب [illegible] در مجلس [illegible] عجم و عرب [illegible]
و چون برتو خواهیم زیارت [illegible] چنان [illegible] که چشم [illegible] و نعود از این زار [illegible] بزرگان من الوقایع [illegible]
بیرون فاطمه [illegible] رسیدیم [illegible] کفت المدینه [illegible] جواب [illegible] و حجاب عورت
[illegible] و لادت آن [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله روز [illegible] کفت [illegible] رسول [illegible]
در کتب نوشته اند که چون [illegible] رسول الله [illegible] فاطمه [illegible] در حیات [illegible] کفته در باب
فاطمه [illegible] روز [illegible] و چنین [illegible] بودند [illegible] در میان دلو
[illegible] ابکی ان بکیت یا خیر هاد واسبل الدمع
فهو یوم الفراق یا قرین البتول اوصیک بالنسل فقد اصبحا حلیف اشتیاق ابکی وابک للیتامی ولا تنس قتیل
الطف بارض العراق [illegible] حسین [illegible] فاطمه [illegible] ابن ابی طالب [illegible]
رسول الله حسین [illegible] فاطمه [illegible] ملکوت [illegible] ابیات [illegible]
ذلک لعظم الاشیاء عندی [illegible] فلک فاطم ادمی التکول سابکی حسرة وانوح شجوا علی خیر ... ابناء الابرار
جودی واسعدینی [illegible] لی خلیل [illegible] رسول [illegible]
الرسول ثم من بعده علی البتول [illegible] فکریا باودی [illegible] کانقق یوم الهدم
للاضیاء وکیل لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل ارئ علل الدنیا علی کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل یرید الفتی ان لا یموت خلیله
ولیس له ما یبتغیه سبیل ولیس خلیل بالملول وقصده ولکن [illegible] الاکرمین خلیل لذلک حبی لا یدوم به
مضیع وفی القلب من حر الفراق غلیل [illegible] چون معرفت [illegible] مقام اهل بیت رسول علیهم السلام بالاثر از معتقد
عقل و ادراک و فهم [illegible] که [illegible] عوام [illegible] و [illegible] بیان
[illegible] القدر روایتم که [illegible] این اهل البیت در نزد پروردگار [illegible] که دیده ایم و شنیده ایم یا خوانده ایم
لهذا بذکر [illegible] که [illegible] این خاندان مولانا [illegible] در [illegible] نقل کرده است اختصار [illegible] اهل معرفت
[illegible] بصیرت [illegible] این خاندان [illegible] خواهد [illegible] دیار [illegible] رساله
[illegible] که [illegible] ضعیف [illegible] صعب [illegible]
لو در آمد [illegible] راه [illegible] صعب و دراز [illegible] ضعیف و اطفال

ضعیف

ضعیف است [illegible] آن زن [illegible] کفت [illegible] چنان [illegible] دم [illegible] کرده که چنین بیابان
بادیه رسیدیم [illegible] در راه [illegible] ایم این جرم بابا و آمد که حضرت رسول الله فرمود
المؤمن اخو المؤمن [illegible] و ان [illegible] ان [illegible] باز [illegible]
و با او موافقت کردم کفتم [illegible] که راحله [illegible] ضعیف است [illegible] ضعیف و این راه راهی است صعب و دراز [illegible]
[illegible] جواب [illegible] کفت [illegible]
ولا [illegible] ملک [illegible] الا [illegible]
[illegible] از مناجات [illegible]
این [illegible] کفته [illegible] کفت [illegible]
و چون [illegible] رسیدیم آن ضعیفه را [illegible] و کفتم [illegible]
[illegible] کفت [illegible] فضه خادمه
الزهرا [illegible] کفت [illegible] فضه [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام دختر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] آن خا
[illegible] که [illegible] ضعیف [illegible] بیتی [illegible]
در قافله [illegible] نظم [illegible] فاطمه الزهرا [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه الزهرا [illegible] روز
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] ظهر اول از کتاب [illegible] در بیان
ولادت و رضاعت و امامت و وصایت و [illegible] و خلافت و مقامات و کرامات و غزوات و مدت حیات و تاریخ
شهادت و وفات حضرت سلطان اولیا و سرور اصفیا و فخر اوصیا امیر المؤمنین و امام الموحدین و ولی الله الاکرمین و والد الحسنین
ابو الائمة علی ابن ابی طالب علیه و علی ابنائه السلام مشتمل بر [illegible] طلوع است [illegible]
[illegible] عظیم الاقدار [illegible]
[illegible] طلوع اول در ذکر ولادت و نسب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible]

در بیان احوال حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

و الده و والدین آن حضرت ع و هو علی بن ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف است و نام جناب ابو طالب عمران بود و عبد مناف نیز گفته اند چون فرزند اکبر آن جناب را نام طالب بود ابو طالب
کنیت او شد و از راه تعظیم بدان مشهور گشت و ابو طالب بسیار بزرگوار و ستوده خصال و با فضل و کمال بود با آنکه معاصرین او بت پرست
بودند او از راه صفای جبلت و دل و استقامت عقل هرگز به بت پرستی [illegible] تمام عمر [illegible] عرب اقدام نفرموده
منقول است که در شب معراج رسول الله در زیر عرش خدا چهار نور دید گفت الهی این نورها چیست و جواب خطاب رسید
که عبد المطلب [illegible] ابو طالب سیوم عبد الله و چهارم طالب فرزند بزرگتر ابو طالب است و در آنوقت که حضرت رسول الله
محمد مصطفی صلعم به حسب ظاهر و صورت به وجود نیامده بود جناب ابو طالب از اخبار آبا و اجداد بشارت [illegible] منتظر
ظهور آن حضرت بود و بعد از ولادت کمال محبت داشت و بعد از عبد المطلب [illegible] محافظت و تربیت
حضرت رسول الله [illegible] چون حضرت رسول [illegible] به مرتبه رشد رسید [illegible] به اسلام و ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] حضرت
رسول الله [illegible] قصیده لامیه [illegible] در مدح رسول [illegible] قریش [illegible]
[illegible] لعمری لقد کلفت وجدا باحمد و احببته حب الحبیب المواصل فمن مثله
فی الناس ای مؤمل اذا قاسه الحکام عند التفاضل حلیم رشید عادل غیر طائش یوالی الها لیس عنه
بغافل لکنا ابتغاه علی کل حالة من الدهر جدا غیر قول التهازل لقد علموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی
بقول الاباطل فاصبح فینا احمد فی ارومة تقصر عنها سورة المتطاول فلیت بنفسی دونه و حمیته و دافعت
عنه بالذرى و الکلاکل در خبر است که چون محمد مصطفی [illegible] ابو طالب [illegible] در مدینه قحط و غلا
[illegible] رسول [illegible] آن حضرت [illegible] باران [illegible] که اصحاب [illegible]
پناه جستند و حضرت [illegible] دعا کرد که اللهم حوالینا و لا علینا [illegible] رسول الله آن سحاب [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ابو طالب [illegible]
بعضی از اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]

رسول الله

حضرت رسول الله [illegible] ابو طالب [illegible] و صبرا ابا یعلی علی دین احمد و کن مظهرا
للدین وفقت صابرا و حط من اتی بالدین من عند ربه بصدق و حق لا تکن حمز کافرا [illegible]
[illegible] رسول الله فی الله ناصرا و ناد قریشا بالذی قد اتیته جهارا و قل ما کان احمد ساحرا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] جناب ابو طالب [illegible] حضرت رسول الله
ایمان آورده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول الله در [illegible] السلام [illegible]
اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی [illegible] محققان گفته اند [illegible]
اسم ذات [illegible] صفات [illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible] اسم اعظم [illegible]
در خطبه [illegible] انا الذی [illegible] العرش [illegible] فاستقرت و علی الجبال
[illegible] و علی الریح [illegible] و علی البرق [illegible] و علی السحاب [illegible] و علی الرعد [illegible]
[illegible] و علی اللیل [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
چنانکه [illegible] انا الذی سمتنی امی حیدره [illegible] آن حضرت [illegible] ابو الحسن و ابو الحسین
[illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] سلام علیک یا ابا الریحانتین [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الالقاب [illegible]

ابن لقب یافت و کنیه ابو محمد است و ابو السبطین و ابو الشهید و ابو الائمه و القاب آنحضرت بیشتر از آنست که در حد شمار آید و در عدد نگنجد
امیر المؤمنین لقب یافت و در کنیه اسد الله و خلیفة الله و ید الله و قدرة الله حق و عدل و قسوره و کشف الکرب و امیر النحل و یعسوب المؤمنین
و المسلمین و مبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المرتضی و نفس الرسول و اخو الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول
امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکرب و صدیق الاکبر و فاروق
الاعظم و باب مدینة العلم و مولاه و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر الاصنام
و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و [illegible] و ذو القرنین و قاید الغر المحجلین و خطیب الخطباء و مقتدی اهل [illegible]
امام الائمة الاتقیاء ممیت البدعة و محیی السنة و [illegible] غیث الوری مفتاح الندی مصباح الدجی شمس الضحی المعتصم
بالعروة الوثقی و [illegible] اخو المصطفی الذی انزل فیه هل اتی [illegible] الطهر الطاهر الرضی المرتضی [illegible]
الکوکب [illegible] صاحب [illegible] و ساقی الکوثر و [illegible] بالقبلتین و [illegible] و الضارب بالسیفین و الطاعن
بالرمحین و ابن عم المصطفی و [illegible] النبی المجتبی سلام الله علیه و علی اولاده اجمعین الی یوم الدین نظم اسم [illegible]
[illegible] چون نقش نگین آنحضرت الملک لله الواحد القهار بود در شمایل آنحضرت نوشته اند
که قامتی میانه داشته و چشمی [illegible] و چهره درخشنده و اصلع و بطین و عظیم الیدین [illegible] قبل از ولادت او از او
خبر داده بود ابو المواهب چون در [illegible] محمد رسول الله کرد و آن حضرت را دید گفت اوست اوست
پرسید که آیا برادر [illegible] او [illegible] نام فرزندی متولد شده گفتند نه گفت خواهد شد و او اول کسی است که باو ایمان آرد و [illegible]
او [illegible] الطاهره [illegible] بن [illegible] مقام [illegible] کوه [illegible] معبد [illegible]
مقام بود [illegible] پیغمبر [illegible] و وقتی حضرت ابو طالب علیه السلام را گذار در آنجا افتاد [illegible]
برخاسته پرسید از کجائی گفت از تهامه ام گفت از چه طایفه گفت از بنی هاشم [illegible] ابو طالب زد
و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی [illegible] پس [illegible] بشارت باد ترا ابو طالب که خدا [illegible] کرده
و در آن [illegible] ابو طالب پرسید [illegible] قال ولد یخرج من صلبک [illegible]
و هو امام المتقین و وصی رسول رب العالمین [illegible] ابو طالب گفت [illegible]
پس [illegible] گفت اگر خواهی دعا کنم که خدا [illegible] پس دعا کرد [illegible]
خرما و انگور [illegible] ابو طالب از آنها تناول نمود و [illegible] از خوردن ابو طالب [illegible] که بعد از [illegible]
از آن [illegible] صاحب ولایت [illegible] و بعد از ولادت علی [illegible] ابو طالب رفته آثار و اطوار او [illegible]
و [illegible] ناطمه بنت اسد مادر [illegible] ابو طالب گفته که

[illegible] بود در [illegible] ابو [illegible] رسول الله [illegible] بود [illegible] در آن [illegible] پیچیدم
[illegible] رسول از آن اطفال [illegible] روزی دست [illegible] بر [illegible] رسول [illegible] فرو [illegible] ورزش [illegible]
[illegible] کنم خواهیم [illegible] که نظر و دیدار رسول الله [illegible] در آن [illegible] چون فاطمه بنت اسد
حامله [illegible] عظیم در آمد [illegible] قریش [illegible] از اصنام [illegible] جاه [illegible]
[illegible] و ابو طالب گفت [illegible] قریش [illegible] خلق کرده [illegible] و اقرار [illegible] ولایت او [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] گفت [illegible] بالحمد
[illegible] و بالعلویة [illegible] الفاطمة البیضاء [illegible] بالرافة و الرحمة پس [illegible] این کلمات
[illegible] از کلمات [illegible] ایام حمل علی از بطن مادر با فاطمه بنت اسد
سخن [illegible] روزی [illegible] علی از بطن مادر [illegible] و [illegible] از این حدیث [illegible]
و چون [illegible] اصنام را دید که از کعبه [illegible] افتاده اند پس فاطمه گفت [illegible] الاصنام [illegible]
[illegible] چون این راز با ابو طالب بگفت او گفت [illegible] کرده دم
[illegible] کرد [illegible] و الا [illegible] و با [illegible] رسول الله [illegible] و از آن روز [illegible] دردی [illegible]
یافت و [illegible] ایمان آوردم و [illegible] این فرزند [illegible] چون [illegible] حمل علی [illegible] روزی فاطمه [illegible]
کعبه کرد و عباس بن عبد المطلب و [illegible] و جمعی از بنی هاشم [illegible] ناگاه دیدند فاطمه آمد و دست [illegible]
گفت [illegible] و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق [illegible]
الذی [illegible] هذا المولود الذی [illegible] الذی اعلم انه [illegible] آیات جلالک [illegible] علی
ناگاه دیوار کعبه [illegible] فاطمه [illegible] رفت و دیوار [illegible] قریش چون این [illegible]
در خانه [illegible] و [illegible] روز [illegible] چهارم روز فاطمه بیرون آمد و علی را بر دست [illegible]
این [illegible] که [illegible] عبادت [illegible] کرد [illegible] که خدا [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] از میوه [illegible] چون [illegible]
از [illegible] شنیدم که گفت [illegible] نام [illegible] خواندم [illegible] و [illegible]
و الغضبه [illegible] ولدته فی حرم الاله و امنه فی البیت [illegible] و المسجد [illegible] طاهره [illegible]
[illegible] و المولد [illegible] مع القمر المنیر [illegible] فی [illegible]
[illegible] و چون نظر ابو طالب [illegible] علی فرمود السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته ابو طالب [illegible] فاطمه را [illegible]

بر سینه نهاد و بوی الطیب که خدا در وی داده مناجات یا رب یا رب الغسق الدجی و القمر المسیح المضی بیّن لنا فی ملک المقضی ماذا تراه
فی اسم ذا الصبی در آن وقت آوازی بر آمد و ابو طالب را فرو گرفت و همچنان علی بر سینه او بود و بامداد صبح کرد لوحی یافت که
این خط بر آن نوشته بود نظم خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی ان اسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی
پس آن لوح را ابو طالب در کعبه در آویخت و همچنان آویخته بود تا هشام ابن عبد الملک بر گرفت علی آن جناب آن
حضرت در رجب یا شعبان در حرم کعبه بر زبر رخامه حجر الاسود که نشیمن معراج [illegible] علی است خانه زاد معبود طالع ولادت آن
حضرت را گفته اند که طالع عقرب بود و قمر در خانه طالع بود و مریخ و زحل در حوت [illegible] و عطارد و آفتاب و مشتری
در سنبله بوده اند [illegible] صاحب [illegible] در باب [illegible] مال دنیا [illegible] آن حضرت بود و [illegible] در [illegible]
با ولادت [illegible] فرزندان او را [illegible] انست [illegible] و [illegible] دارد [illegible] بالجمله آن حضرت
مقتول و مقطوع [illegible] و آن [illegible] روشن گشت [illegible] و ابو طالب [illegible] را [illegible] گفت که
وما خدا [illegible] شده است و صفات او را [illegible] و چون حضرت محمد مصطفی به خانه ابو طالب آمد علی را [illegible] در
[illegible] رسول الله [illegible] السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و [illegible] گفت که قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلاتهم خاشعون پس رسول الله گفت قد افلحوا بک [illegible] والله [illegible] فی علومک [illegible]
والله [illegible] به تحقیق [illegible] تو [illegible] را از علوم خود [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] را [illegible] و اذان در
[illegible] گفت و شهادت [illegible] خدا و رسالت رسول [illegible] و صحف آدم و شیث و تورات و انجیل و فرقان چنانکه بود
[illegible] رسول [illegible] و [illegible] و [illegible] البغضه [illegible] فاطمه را [illegible]
از علی مژده بده گفت چون [illegible] آن حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
در [illegible] علی [illegible] زاده [illegible] ده [illegible] این روز را الیوم الترویه خواندند و چون فاطمه [illegible]
[illegible] و [illegible] علی را [illegible] گفت [illegible] که [illegible] علی [illegible] و آن [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فاطمه او را [illegible] علی آن را [illegible] و [illegible]
لا تقطعن [illegible] ان [illegible] [illegible] فاطمه [illegible] روز دیگر
رسول [illegible] و چون علی را [illegible] السلام [illegible] که از آن [illegible]
مسرور [illegible] گفت [illegible] الکعبه و آن روز [illegible] روز سیوم [illegible] و [illegible] سلام [illegible]
که ولادت آن حضرت [illegible] شعبان [illegible] که بعضی گفته اند [illegible] رسول [illegible]

عجمی شد

[illegible] مستغنی [illegible] که او [illegible] بود و [illegible] اخر [illegible] صغیر و [illegible] کفر و [illegible] و [illegible] صلی الله
علی [illegible] و [illegible] یک [illegible] او را [illegible] جواب [illegible] اطال و [illegible] الصباح
در کتب [illegible] مذکور است که چون فاطمه بنت اسد [illegible] حضرت [illegible] علی [illegible] وقت حضرت رسول [illegible] فاطمه
از [illegible] حضرت رسول [illegible] سبب [illegible] عرض کرد که این [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] رسول [illegible]
و حضرت رسول [illegible] از [illegible] علی را [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] مؤلف [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] از آن [illegible] که [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] محقق [illegible] صفات [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بطلان [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت رسول الله [illegible] و ایمان [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] و ایمان آوردند و [illegible] در امور دین [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] در مرتبه [illegible] اوسط الناس [illegible]
[illegible] و [illegible] عقل [illegible] و [illegible]
[illegible] خلق [illegible] در مرتبه [illegible] اوسط الناس [illegible] در مرتبه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معلوم [illegible] خلیفه بر حق [illegible]
[illegible] رسول الله
[illegible] المؤلف [illegible] گشته [illegible] آن
[illegible] لطیف [illegible] افلاک [illegible]
الحدیث حضرت رسول فرموده که [illegible] خلق [illegible] و [illegible]
[illegible] آدم [illegible] علی را [illegible]

که مثل در پهلوی حجب شبه زدن پس انتقال کردیم در اصلاب طاهره و ارحام طیبه انبیا و اولیا بدین طور تا دیم و در همه جا با هم بودیم تا رسیدیم
عبدالله پس منزع علی هر نطفه پیدا کردیم مرا از صلب عبدالله در رحم آمنه بجا آم مشهود آورده و علی را از صلب ابوطالب در رحم فاطمه طاهره
و اداره صورت دو شدیم و در بعضی بلکه بیشتر ... نور واحد هم در احادیث معتبر آمده که انا و علی من نور واحد ... بسیار از آفتاب
گرد نور است عالیکه در کمال ظهور به نور ماه از آفتاب کسب بجا آورد و بعضی احادیث مطلع در این باب هست که ما حصل آن بالقای
همین است که مختصر آن سطر رفت و مذکور شد و گویند ابوطالب در روز ولادت علی سعید شتر و هزار گاو گوسفند ذبح کرد
روز دوم ... نام مردم بطواف کعبه بر فرستاده و بخانه ابوطالب بر آمدند و اورا به علی تهنیت میگفتند ذکر رویای فاطمه بنت اسد
مادر اسد الله الغالب از فاطمه مادر علی نقل کرده اند که قبل از ... کعبه در باب ... شنیدم و در شب بخواب دیدم که کوهای شام بگردش
و بدریا افتاده اند و بعضی از قلاده و آهن پوشیده ما ... و بعضی ... از آنها طاهر نشو و دیدم کوهها که هم بدریا افتاده
بودن برابرها میروند از اینها هم ... در جواب ... بلندی ... کوه ابوقبیس مانند ... و سپید ... آلات حرب با او بود
و ... دیدم ... شمشیر و یکی ... شمشیر بر ... رسیدیم ... شمشیر ... از ...
و ... شمشیر ... پریده و قرار گرفت و شمشیر دیگر ... افتاد و شکست و شمشیر چهارم در دست
شیر عظیم ... دیدم ... رفته ... که ... آمدند و آنها را پاره پاره ... ریزه ریزه میکرد ... مردم ... سینه
و ... میکردند و در این اثنا دیدم که محمد آمد و گردن ... را گرفت و آن شیر مطیع ... مانند آهوی رام کرده ... از
اضطراب از خواب بر آمدم ... این خواب را ... به او گفت چهار پسر از تو متولد شود و یک دختر ... تا یک
در آب غرق شود و دیگری ... و عقیل ... و دیگری شجاع و در جنگ و خونریز ... و سلطان شود که مردم ... بسته
و ... محمد ... مطیع ... او شود ... فاطمه گفت چهار پسر زادم طالب و عقیل و جعفر و علی و دختر
فاخته نام ... و در وقت زادن علی بخواب دیدم ... از آهن ... بلا رفت ... تا آنکه
رسید ... و ... در ... تعبیر این رویا را پرسیدم گفت ... این مولود قال الله
... خواهد شد ... و ... و چون علی متولد شد ... حضرت محمد مصطفی
... بود ... و ... رسول الله ... ترتیب او ... و ... خواهد بود
و ... خدیجه ... علی ... خدیجه ... و ... خدمت ... سینه
و ... ابوطالب ... که مردم علی ... خدیجه ... حضرت رسول الله
علی را بخانه خود آورده همیشه با او ... و جعفر را عباس عم او ... و طالب و عقیل در نزد ابوطالب بودند و طالب
در آب غرق شد و وفات یافت و جعفر در غزوه موته چنانکه ... شهید شد ... و عقیل بعد از ...

بابا علیه السلام بود چنانکه در مقام خود مذکور خواهد شد و در هنگام بعثت رسول علی ده ساله بود و جمعی از عامه گویند که علی در روز
رسول اول ایمان آورد و ایمان او ثابت نبوده زیرا که بلوغ نرسیده و آنها که در پی رسول ایمان آوردند ایمان ایشان اوثق و اعلی است
سبحان الله حب نور خورشید در جهان ... آفت از ضعف چشم خفاش است که بر ابوطالب طعنه زنند و او را کافر
خوانند و کاملی در اسلام و ایمان علی نقص گویند و ... ذکر ... ابوطالب و آباء امیرالمومنین علیه السلام
در کوفه بودند در خطبه بلیغه در ... بیان ... این کوه ... گفت یا علی تو را خدا با انتقام ... داده ... ستم
آنجا ... حضرت فرمود ساکت شو خدا دهانت را بشکند ... محمد را ... که اگر پدرم شفاعت کند
در هر چه گناهکار ... شفاعت او پذیرفته و مقبول خواهد بود چگونه ... قسیم جنت و نار است در آتش باز ماند
رسول الله که نور ابوطالب ... همه خلایق ... الا نور پنج تن محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه اولاد ... نور او
از نور ماست که آن را خدا ... از آدم خلق نموده است الحدیث الاخر ... از ابو بصیر که عرض نمودم به حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که مردم میگویند ابوطالب ... از آتش جهنم ... فرمود دروغ گفته اند ... ایمان
ابوطالب ... در یک ... ایمان همه خلق ... ایمان ابوطالب ... و امیرالمومنین
نایب ... عبدالله ... رسول الله ... ابوطالب ... حیات او ... در ...
نایب ... از ... الحدیث از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که ابوطالب مومن بود فرمود ... از
کردند که جمعی او را کافر میدانند امام فرمود عجب امری است که طعن بر ابوطالب میزنند ... که طعن بر حضرت رسول
چراکه خدا ... فرموده که ... زن مومنه ... در چند آیت از قرآن مجید ...
فاطمه بنت اسد که زوجه ابوطالب بود ... که ... اسلام آوردند و در ... که او ...
ایمان برسول الله آورده ... و ... رسول ... ابوطالب ... ابوطالب ...
همه اولاد ابوطالب ... و ... ایمان حضرت ابوطالب
زیراکه جعفر ... حبشه ... و عقیل ... ایمان ... تجهیز و تکفین او ... حضرت
رسول ... خود ... که ابوطالب ... در انجا ... رسول
... رفت ذکر احوال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم است که به پیغمبر ایمان آورد و چون پیغمبر
بمدینه هجرت کرد فاطمه نیز با پسر خود علی ابن ابیطالب بمدینه آمد و در مدینه فوت شد حضرت امیرالمومنین گریان
حضرت رسول آمد رسول گفت یا علی ... چشم ... مادرم ... وفات یافت حضرت رسول الله
گریان شده و فرمود ... فوت شده ... که ... میرفت ... نه میرود

دلهای ایشان است والفقر که مرا رعایت کرد و اولاد خود را نمیکرد در خبر است که در آن خانه بود روزی از آن خبر بیرون آمد بگفتم [illegible] میکرد
و از الطاف خود دریغ نمیداشت پس رسول الله بتجهیز او مشغول شد [illegible] فاطمه [illegible] و در آنجا خود را در او پوشانید و بجای کفن او
تسبیح جنازه کرد و قدم بر [illegible] حضرت رسول [illegible] و آنگاه [illegible] را بر رفت [illegible] برهنه که بود و چون
کردند و هفتاد تکبیر برو گفت و چون قبر او [illegible] خود در قبر او رفت [illegible] بگذاشت پس خود در لحد خوابید [illegible]
در لحد نهادند [illegible] او [illegible] و چون خاک بر قبر او ریختند و خواستند بر گردند رسول الله [illegible]
ابنک ابنک [illegible] لا عقیل ولا جعفر ابنک ابنک علی بن ابی طالب پس اصحاب عرض کردند که امروز [illegible] رسول [illegible] حبیب الله
برهنه بر قبر [illegible] و استسلام [illegible] هفتاد تکبیر گفتی و در لحد خوابیدی [illegible] خود را [illegible] پوشیدی [illegible] فرمود
ابنک ابنک لا عقیل ولا جعفر حضرت رسول فرمود [illegible] از برهنگی [illegible] آن بود که هفتاد هزار فرشته
در اطراف جنازه او مجتمع بودند و تسبیح میکردند [illegible] هفتاد تکبیر [illegible] کردم که هفتاد
صف شده بر تکبیر [illegible] هفتاد [illegible] و اما خفتن من در قبر بجهت آن بود که روزی در حیات او فشار قبر را ذکر میکردم
آن فاطمه بگریست و گفت [illegible] ضعیف [illegible] قبر در او [illegible] خدا [illegible]
او در اول [illegible] قبر [illegible] که در [illegible] گفتم که روزی [illegible] قیامت [illegible] مردم
در محشر [illegible] گفت [illegible] در محشر [illegible] کردم که
[illegible] گفتم [illegible] ابنک ابنک لا عقیل ولا جعفر [illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت محمد [illegible] ابنک [illegible] جواب گشته
[illegible] فرزند [illegible] کردم [illegible] امام تو کیست [illegible] عقیل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خداوند عالم قبر او را [illegible] کرد و درست [illegible] مقامات عالیه [illegible]
دوم از اول [illegible] طلوع دوم چون حضرت رسول الله از دار دنیا [illegible] و جناب
امیر المؤمنین علی بتجهیز و تکفین آنحضرت مشغول [illegible] منافقین [illegible] و انصار [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] اجتماع نموده [illegible] خلافت [illegible] کردند [illegible]
[illegible] قرار داده [illegible] از انصار [illegible] امیری [illegible] امیری [illegible]
عمر بن خطاب [illegible] ابو بکر بن ابو قحافه مقرر کردند و چون ابو بکر [illegible] عمر خطاب
[illegible] مصلحت [illegible] قرار [illegible] در کتب تواریخ
[illegible] ابو بکر [illegible] بیعت [illegible]

نمودند و گفتند اجماع خلق [illegible] وصیت را باطل گردانید و اخبار [illegible] مردم زدند و عوام تن در دادند پس بوقت
عوام خواص را [illegible] سلمان گفته که [illegible] سعد بن عباده را بخود خواستند و ابو بکر گفت که من [illegible] که او [illegible]
[illegible] این کار [illegible] که ابو بکر احق [illegible] بواسطه اغراض سابقه باخراج سعد از
بیعت ابو بکر [illegible] سعد [illegible] مردم [illegible] قیس ابن سعد
[illegible] سعد در این [illegible] تا ابو بکر [illegible] در زمان خلافت عمر [illegible] سعد [illegible] مع القصه سلمان گفت
حضرت امیر المؤمنین علی آمده [illegible] رسول [illegible] مردم با ابو بکر بیعت کردند و او رفته بمنبر رسول
مردم بیعت [illegible] علی علیه السلام [illegible] بیعت [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] الحمد لله که از دنیا [illegible] مردم بر منبر
رسول [illegible] گفت [illegible] ابو بکر [illegible] بیعت کرد و گفت [illegible] روز [illegible] منبر [illegible] مردم
[illegible] ابو بکر بیعت کردند حضرت [illegible] آن پیر شیطان [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابلیس آمد [illegible] شیطان [illegible] امام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] رسول [illegible] مردم نقض بیعت [illegible] و اول کسی که [illegible]
[illegible] ابو بکر بیعت [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] الکلام والقد صدق علیهم ابلیس ظنه الآیه [illegible] الآخره و چون [illegible] حضرت علی علیه السلام
بالبعض اصحاب [illegible] چهار نفر [illegible] غیر از چهار نفر نیامدند که سلمان
و ابو ذر و مقداد و زبیر [illegible] صاحب ولایت در خانه خلوت گزید و بجمع کلام الله
مشغول شد [illegible] قرآن را [illegible] مسجد آمد گفت ایها الناس [illegible] رسول الله
[illegible] کلام خدا [illegible] جمع کردم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] گفت [illegible] قرآن [illegible]
صاحب ولایت [illegible] عمر با ابو بکر گفت [illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible] او را احضار کردند
رسول [illegible] گفت [illegible] خلیفه رسول الله علی فرمود سبحان الله [illegible] رسول خلیفه
خود [illegible] ابو بکر [illegible] گفت امیر المؤمنین ابو بکر [illegible] ولایت [illegible]
رسول الله در غدیر خم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible] صدیقه کبری [illegible] فاطمه [illegible]

... کردند و در راه نشستند و در مدینه علم الظهور تمهید بودند و اظهار محبت او را با ابوبکر مشهور کردند **مؤلف** زوجه [illegible]
... بجمیع عیان رسید و الاعتقاد و ابوذر و سلمان و زبیر که در حضور اصحاب علانیه اظهار مرتبت و اخلاص با امیر المؤمنین
... بسیار رسید و خجسته [illegible] کردند آنچه کردند و نفاق و شقاق نمودند تا آن ظهور رسیده و اسلام و ایمان
... رسید و این حکایات و وقایع از آن مشهور است که احتیاج بذکر آن ... و ذکر آن حادثه
... **محقق گوید** ... محمد رسول الله ... اظهار ... شرایع ... اقوام ... اسلام ...
... ولایت ... بطون آن ظهور ... صورت رسید و ایمانی ... معلوم شد که
... **رسول الله** الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم
هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم **مؤلف** چون ... بی ایمان ... از
... سلطان ... نصیب ... آن ...
خلد و نعیم ◦ ... دین ... ◦ ظاهر و اتمام ...
... ایمان ... ◦ ... نقص ...
... **صاحب التقاریع** سلمان فارسی رضی الله عنه گفته
که چون حضرت امیر المؤمنین علی ... مسجد ... ابوبکر بیعت ... گفت
... خلافت و اثبات وصایت ... دلایل و براهین و اخبار و آثار
... مردم ... ابوبکر ... گفت ... شنیدیم ... از
... خدا ... امامت و خلافت و نبوت در خانواده ... فرمود این ...
... گفت صدق خلیفة رسول الله ... خلیفه ... گرده ... فرمود آیا ...
... که ... محمد رسول الله ... از خانواده او
... گفت ... سلمان و مقداد و زبیر ... این ...
... اصحاب ... رسول
... تصدیق ... مقداد ... ابوذر ... و حاضرین ...
... ابوذر ... گفت ... ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم ... الآیه
... خدا محمد مصطفی ... اهل بیت نبوت ... علی ...
... و فاروق اعظم ... نفس ... حدیث ... اهل بیت ...

و ابوبکر گفت ... این سخنان ... بیعت ... بیعت کند با ما
در آن ساعت ... رسول الله سیف ... آمده بودند از ... خلافت ... حکیمه ...
... امیر ... گفت ... عمر ... گفت ... ایمان ...
گفت ... مدینه ... زبیر ... بیعت ... سلمان ...
و کردن ... ابوذر ... بیعت کرد ابوذر ... گردد ...
... وقت ... حضرت امیر المؤمنین
از حدیث ... ده نفر ... چهار نفر ... شهادت ...
... **والغیبا** ...
... عباس عم حضرت ... ابوبکر ... عباس ... خلق ...
... گفت ... رسول از ... عباس ...
... حق ... حق ... رسول ...
... مسلمان ... مشغول ...
... خلافت ... پیغمبر ...
بگفت **معاویه** ... خیر ... الناس بالابل ... واقرب ...
... جمیع الناس ...
... **بعضا** در کتاب احتجاج وغیره از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده ... که
چون ابوبکر ... بیعت کردند ابوبکر ... بیعت ...
کردن ... فاطمه ... فدک ...
... فاطمه زکیه ...
فاطمه ... مسجد ...
و ردّ ... ابوبکر ...
... قرآن ...
... القیمه ...
... بغیر الحق ...

منصرفا

بکمی؟

معشر النقیبة حضنة الاسلام و ثبت و بعد از آن این چه اغماض است که در حق من میکنید و تغافل میکنید در ظلامت من آیا پیغمبر نفرمود
المرء یحفظ فی ولده چه زود و در دین خدا احداث بدعت نمودید و حال آنکه میتوانید حق را بمحل خود برسانید و مرا مدد کنید در اخذ حق
آیا شما را گمان میرسد که محمد مُرد و همه امور ملک حیات فخطب جلیل استوسع وهنه واستنهر فتقه وانفتق رتقه واظلمت الارض لغیبته وکسفت النجوم
لمصیبته واکدت الآمال وخشعت الجبال واضیع الحریم وازیلت الحرمة عند مماته فتلک والله النازلة الکبری والمصیبة العظمی لا مثلها نازلة ولا بائقة
عاجلة اعلن بها کتاب الله جل ثناؤه فی افنیتکم حکم نافذ وقضاء حتم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم فمن ینقلب علی عقبیه ایها بنی قیلة أاهضم تراث ابی وانتم بمرأی منی ومسمع ومبتدأ ومجمع تلبسکم الدعوة وتشملکم الخبرة وانتم ذوو العدد
والعدة والاداة والقوة وعندکم السلاح والجنة توافیکم الدعوة فلا تجیبون وتأتیکم الصرخة فلا تغیثون وانتم موصوفون
معروفون بالخیر والصلاح قاتلتم العرب وتحملتم الکد والتعب وناطحتم الامم وکافحتم البهم بعد الامر فرمود فانی حزتم بعد
البیان واسررتم بعد الاعلان ونکصتم بعد الاقدام واشرکتم بعد الایمان الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم تا آخر آن فرمود اینها
که گفتم نه از راه این بود که شما را نمی‌شناختم و غدر و خذلان شما بر من ظاهر نشده بود و آنچه گفتم از جوش زدن دل بود و اتمام
حجت و آنچه میکنید خدا می‌بیند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اعملوا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون
پس ابوبکر گفت ای دختر رسول الله میراث پدران تو ابوبکر تو است و بکه میرسد عذاب الیم میراث پدر تو را از شما بکه میرسد
و دشمن تو دارد و تو صادقه در قول خود و لیکن گوش خود شنیدم از پیغمبر که گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وانما نورث الکتاب والحکمة والعلم والنبوة وما کان لنا من طعمة فلولی الامر بعدی ان یحکم فیه
بحکمه و چیزی که از ما متصرف شدهام برای مخارج لشکر و تهیه سفر مجاهدین فی سبیل الله پس فاطمه فرمود رسول خدا مخالفت کتاب خدا را
هرگز نمی‌نمود افترا برای پیغمبر خدا در قرآن فرموده یرثنی ویرث من آل یعقوب الآیة و چند آیه دیگر از قرآن خواند
و آخر گفت بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و در روایت آمده است امیر المؤمنین بخلافت مطالبه
نمود و آن حضرت او را گفت فرمود و در روایتی آمده که ابوبکر فدک را رد کرد و نوشته داد عمر آمد و گفت شهادت داشته
و عمر گفت شهادت علی مسموع نیست چرا که خود شوهر او است و ام ایمن زنی است از خدمه او و نوشته ابوبکر را گرفته
پاره کرد و گفت چیزی از فاطمه طلب کرد علی گفت ای ابوبکر اگر چیزی در تصرف کسی باشد و دیگری برای او ادعا کند شاهد
بگو کی گفت از مدعی گفت پس چرا از او بفاطمه حکم کردی خلاف ما انزل الله میکنی و روایت است ابوبکر ساکت شد و عمر گفت در آن
حال که مادر برجواب سخنان تو عاجزیم تو نتیجه دادی شاهد عادل آوردی قبول کنیم والا تو مسلمانان است پس علی گفت قرآن
خوانده ابوبکر گفت بلی گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان اهل بیت است یا غیر آن
والیکم تقربا بفاطمه زنی چه خواهی کرد گفت او را حد میزنم گفت در حضور رسول کافر میشوی گفت چرا علی فرمود چه آنکه شهادت خدا

در خصومت و بایکی او رد نموده و شهادت علی را قبول کرد فدک و حاجت ابوبکر در تصرف فاطمه بود و از او گرفته و حکم کرد مسلمانان گفتند
که آن قول اهل اسلام است و شهادت فاطمه را بحال نگه عمر و فرمود لبیتنا علی الدعوی والیمین علی من انکر و پیغمبر از خدعه الیه نموده است
قبول قول عمر که حضرت پیغمبر نموده پس در میان مردم همه شوربختی شدند و بعضی گریستند و گفتند والله حق با علی است و عمر و در آن حال
که ابوبکر هم رسید علی با بیرون خانه مبارک خود آمد و در آن اموراتی که منافقین اتفاق کرده بودند خطبه ای که سبا در میان مسلمانان
حادثه بود و هر چه بیشتر در نکر و مر و غیره فرمود عزیز رب العزة حضرت و اولیاء و ممدوح سیدالمرسلین علی ابن ابیطالب
اسرابه هر روز با فتق البرایش میشود پس چون و بعد آن نقاش بیش بیشتر است **انتها** در کتب سیمین است که چون ابوبکر فدک را
غصب نمود جناب ولایت نامه بشعر ابوبکر نوشت که شقوا متلاطمات امواج الفتن بحیازیم سفن النجاة تا اینکه فرمود
فکانی بکم تترددون فی العمی کما یتردد البعیر فی الطاحونة اما والله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت رؤوسکم
عن اجسادکم کحب الحصید بقواضب من حدید ولقلعت من جماجم شجعانکم ما اقرح به آماقکم واوحش به محالکم فانی منذ عرفت
مردی العساکر ومفنی الجحافل ومبید خضرائکم ومخمد ضوضائکم وجزار الدوارین اذ انتم فی بیوتکم معتکفون یعنی
شما را که در روز جواب و گویی تحیر و گریه مشکل کردن شتر بر دور آسیا بخدا قسم اگر اذن داشتم در آن چیزی که شما نمی‌دانید
سرهای شما را از بدنها جدا میکردم مثل دانه جو که بشمشیر بی‌بهره درو کنند و برکندم از کله‌های شجاعان شما را که حیوان شما را در معیشت دور
مرشح و منازل شما را میران ساختم چه من از آن سیم از روز کشیدن از دیده و آنها بلاک کشیده فرمود و دام کشیده
رونق و بجز زمینها و حوالی کشیده تا سپاه و مرکوب کشیده تا ابدالان و بجولان کشیده بر زمین خونریزی و تن رفیقی با او
تا بیش لازم کرده بود شما بیرون از خانه ها بیرون نمی‌آمدید حالا دعوی تغییر میکنید اما لعمر ابی لن یحبوا ان تکون فیهم الخلافة والنبوة وانتم تذکرون
احقاد بدر وثارات احد اما والله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دوارة
الرحی فان نطقت تقولون حسد وان سکت فیقال جزع ابن ابی طالب من الموت هیهات هیهات الساعة یقال لی هذا وانا الموت
الممیت خواض المنیات فی جوف لیل خامد حامل السیفین الثقیلین والرمحین الطویلین ومکسر الرایات فی غطامط
الغمرات ومفرج الکربات عن وجه خیر البریات والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
این نامه ولایت ختامه با ابوبکر رسید خائف شد و ترسید و بخود لرزید و خون رنگش رفت و بعد از آن خطاب کرد عمر را که ای برادر چگونه او را انجون و حیله
که ما جاری کرد به آن فرمود که آرام دلم **تمت** گویند چون آنکه دعوی از عجز از نفس خود نمود بسیار خوب است که دعوی خدا را نکند
و غیر از حقیقت اقرار نماید پس آنکه ای بیچاره و در زیاد و بد رسید چنان که نقل کرده که دعوی را بسیار داد و در حقیقت
اهل بیت میآورد پس که به دعوی بیشتر کرده بود ها نمیشد و نفاق و کفر ابوبکر از خلافت با حضرت رسول و وصی خدا تیز با حرار بجعفر
عمر ظاهر است زیرا که عمر او را است آویز همه اتفاق امر خلافت بخود کرده بود و آن یکباره از آن امر فارغ نشد و هر وقت فراری

بهم رسانیده و چون بعد از خلافت ظلم و جور استیفا که عمر و ابوبکر [illegible] چنانکه بعضی [illegible] در آن ولایت داده [illegible]

شیخ مفید در ارشاد نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که روزی در ایام خلافت ابوبکر حضرت صاحب الولایة المطلقه علی ابن ابی‌طالب

[illegible] ابوبکر سلام کرد و مصافحه کرد [illegible] یا ابا الحسن [illegible] در خلافت [illegible]

[illegible] لا یجتمع امتی علی الضلال [illegible]

[illegible] حضرت صاحب الولایت [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابوبکر گفت [illegible]

[illegible] خلافت رسول [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر گفت [illegible]

[illegible] حضرت شاه

ولایت [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول الله [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible] خلیفه رسول [illegible] مسجد [illegible]

مسجد [illegible] ابوبکر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر گفت [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible]

[illegible] رمضان [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] رمضان [illegible]

[illegible]

[illegible] عقبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] عقبه

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] ابوبکر

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

وبا وعده و وعید کرده ام عمر گفت که من میروم و عذر او را بخواهم تو در خانه باش چون عمر بمسجد آمد دید که علی در حجره نشسته گفت یا علی ترا
چه میشود که در اینجا نشسته بجهاد نمیروی مصلحت از مخالفت است که تا آن روز بخود بحر الکافر امیرالمؤمنین خندیده گفت وای بر تو ای عمر مرا از
چه میترسانی توافقه داده و روانه نشی قبول خود و عمر نیز برگشت **روضة الرضا** از جابر جعفی مرویست که ابوبکر صدقات رسول الله
را که بغصب کرده بود و معهود شجع بن مزاحم انفاق کرد و او مرد شجاع بود و برادران او در جنگ به دست آن طایفه در رده سوالم
الغالب علی بن ابیطالب کشته شده بودند و او را کینه دیرینه در سینه بود و چون پرسن آمد اول بمزرعه متعلق بامیر رسید که او را انیقا
میگفتند پر درخت و آن را بحقوق علی تصرف نمود و اما ما قریب را خبر دادند و حضرت ولایت پناه علی کاتبه امیر بر گسست
زیرا که عادت او را بود با علامت تهر و غضب بود و شمشیر برکمر بست و بر مرکب سوار شد که بمزرعه سیف ذوالفقار تجاوز
در سادة بود و اسب بر عقب را حفیده نگهبان و حسنین و عمار یاسر و فضل بن عباس و عبدالله بن جعفر و عباس ابن ابر او برده و ظلم
حسینی را طلب انجم در سینه گفت احب امیرالمؤمنین انجم گفت که حضرت امیرالمؤمنین امام حسین در خود علی او گفت یکباره ابوبکر را
بکی گفت احب علی بن ابیطالب شجع گفت که من سلطانم داده و شخصیت منم زیرا که ضبط این مزارع با من است و او از اجرای
زعایا و صرف ما با ابوبکر بسیار عیب کردم داد و باکراه پس فرق در میانه نمیباید است امام حسین ناچار بر احب که گفتگو را عمر رسی آمد
پس عمار نزد او رفته گفت علانیت گفت و او دشنام داد و عمار شمشیر کشیده و او را انجم که حاضر بودند دور او را گرفتند علی ۲
فرمود که شان تو خود که بروید و او را گشتن بیاورید رفتند و بیاوردند حضرت علی او فرمود که چه دلیل داری ای او برخود علی الله که
او گفت که تو که بچه دلیل خون مردم را بر خود مباح ساخته و میریزی حضرت خود در جنگ جوانان بحکم خدا و رسول برادران است
مقتول شدند و خدا تو را هلاک کند از ترک حضرت بجای لفظ جواب علی در نویده بر ایشان گفت که من کفایت ندارم و توفیق
تیز نموده فضل بن عباس ابن عباس لعن بر تیغ سر او را بدست راست انداخت اصحاب او که بیش نفر بودند بر فضل هجوم آوردند چه
کرار دست بقبضه ذوالفقار برده و برق تیغ و بریق چشم آنحضرت بدیده اللطاعه اللاعلیه گفتند و حربها بغی کشیدند و بحکم امیر او را
وقاتم الکفره ستان مقتول ناچار را بدرشته نزد خلیفه که سیفه خود برده و قصه بدو شرح کرده مردم را بخوانند و قصه گفتن هر ایشان
کی را از روی حسب حیدر نقلق نمودی که بطرفی را نه آخر بتدبیر عمر بطلبیده خالد بن ولید با جمعی سوار و پیاده مامور شدند که آنحضرت
نهضت خلیفه بیاورند و اگر نیاید اسیر و مقید سازند چون کرد لشکر خالد قریب رسید حضرت شاه ولایت علیه التحیه
کرد و التفات نفرمود پس روز دیگر بر او بخالد فرمود یا ابا سلیمان چه خبر تو را باینجا آورد خالد گفت از امر ولی است گفت
حضرت امیرالمؤمنین بر آشفت که ای کنیز زاده من تو را نمیدانم ای نوره ام خالد گفت سخن تو مانند شیر است
و در او طاح خرخش تو مانند روباه و حضرت حیدر کرار پیش ذوالفقار برکشید آن به ادب فهم از اسب بزیر آمده امانخواه حضرت
صبیح که از همراهان او بود با لجام در آمده و فرعی عقب زنگ غت کرد و حضرت حیدر کرار کشنده وحجت سیاوراست ...

دوم و قتی دیگر خالد را بطرفی از بسه الهم فرستادند و آنحضرت سید الشهدا را به کلمه ... کشیده و درگردن خالد پیچون قلاده انداخته
به حجید و اوراعیان جنابت روانه مدینه کرد و مردم برای او بگشتند و مسیح جاروب نیدند آخر الامر منافقان نقطه شفاعت علی بن ابیطالب بیش الو
او را اید ند و منشور ولایت آوردند و معجزه کردند حضرت امیرالمؤمنین با پنجه مبارک آن آهن حدید را موم وار بقبضه قبض مرحمت
و منکره و در جالد میزد و ما تمام شد و در این کار نمونه معجزه داود و وم شدن آهن و حدید در دست آن حدید بر سه بعلیه السلام علیه
مؤلف چون وعاه اید و معصوم بود آهن از ولایت حیدر موم بود **البحار** ام از کتب علما آمده که وقتی ابوبکر با خالد بن ولید گفته
که او را سیف الله لقب کرده بود معاهده کرد که چون علی در مسجد بنماز مشغول است در قفای او حاضر باش و چون من نماز را اتمام کرده
و هم با شمشیر گردن او بزن و اسما بنت عمیس از این کار اطلاع حاصل کرده کنیزک خود را بحضرت علی فرستاد و این الملاء یا تمرون
بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین حضرت رسانید و او بمسجد آمده بنماز مشغول شد و خالد نیز مسلح با شمشیر در روز نماز حاضر شد
قدغن داد که ... علی ابوبکر در اثنای نماز از این معاهده ... نماز الصبیان ... و آخر الامر قبل از سلام نماز گفت یا خالد لاتفعل
ما امرتک به السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیرالمؤمنین از خالد پرسید که این چه امر بود که در آن حرف میزد گفته بود
که اگر فسخ نمیکرد حضرت فرمود که گفت آری اگر فسخ نکرده بود الکون قتیل بودی امیرالمؤمنین در آن نشست علی اعدا ولایت بر زبان گلمند و بر سینه
او نشست و خالد بسیار زدن اوقات کسی یارا نبود که او را خلاص کند آخر الامر عباس او را با بخیل او کند و خالد او را کرد که
بهوش نماز بردند و چند روز بجوار حسن دو بود و از نمی دادعلم ... جهت کرد **مؤلف** خالد الالف نکتازی بحیدر باد و شمشیرنیز ز با ... حیدر
را ای تیر در میدان نشست نبی شیر افکنده ... **مطلع تیم** چون مدت خلافت ابوبکر دو سال بنجاه رسید و مرض شد
عمر را از جانب خود خلیفه کرد و به ابوالورد رفت لهذا عمر را خلیفه خلیفه رسول الله نام کردند و او لقب امیرالمؤمنین بخود نهاد
و در زمان او بلاد بسیار در تصرف اهل اسلام در آمد و کار اسلام قوت گرفت و تصرفات در امور بعث حضرت رسول الله
کرد و حلال و کلام را تغییر داد و حجر را بظلم و عدوان گذشت و در مقام ترویج اظهار زهد و تقشف خود را ممتاز کرد نماز تراویح
و بدعت در نماز و عول و تعصیب در ارث و تحریم متعه حج و متعه نساء از تصرفات و مبتدعات اوست و خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره
که با عمر عداوتی داشت بعد از فوت ابوبکر و خلافت عمر از بیم عمر گریخته بشام رفت و سعد بن عباده انصاری را که با عمر عداوت
داشت بشام رفته کشت و بمدینه باز آمد و این حدیث در زمان عمر کسی ... حاصل کرد و عمر او را اجتهادا نمود و مغیره بن شعبه را
با تهمت زنا اغماض کرد حد را از او باز داشت و علاوه بر آن شهود را حد قذف زد و زنی حامله را که زنا کرده بود امر کرد او را
و آن زن را رجم کرد که بچه خود را سقط کرده بمرد و امیرالمؤمنین علی عمر را نصیحت و ملامت نمود و دیه او را از بیت المال داد و در حیرت بود
که چند خطا نمود ... او را ملامت نمود که لولا علی لهلک العمر مشهور است **محقق کرکی** که در نفی خلافت حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب از نص خفی و جلی ... خلیفه رسول الله بود منافقان آن ... متمسک شدند که اجماع بر خلافت ابابکر شد و دو ... دلیل

معرفت شد و اجماع خبر کرد هرگاه اجماع دلیل است پس چرا ابابکر عمر را بخلافت خود تعیین کرد و عمر شوری را بیک کس از شش نفر خلیفه نگذاشت
و با جماع عامه واگذاردند هرگاه اجماع حجت نمی تواند بود پس و همچنین در خلافت ابابکر چگونه اجماع شده در حالتی که چون امیر المؤمنین را
او نبود با بکر بیعت کرده و من هم و هر ابابکر است و چون گوئید بود و ظاهر کردیم نشستیم نهی الصحاف مردم که خلیفه رسول را رد نمودند و خلیفه
ابابکر را قبول کردند اول حقیقت مطلب معلوم است قال الحافظ ابو نعیم در ... حدیث ... که این بود که جبرئیل
درین باب گاه کس چنین آورده که چراغ مصطفی بشیر را بو العبر است ومن الالقاب در ارشاد القلوب آمده که چون حضرت رسول اکرم
در زمان حیات خود حکم فرمود که ... هر دری که در مسجد بود ببست عباس عم خود را نیز حکم فرمود که در
از مسجد دارد ببندد و او نیز ببست پس از آن حجره ... که هر شخص ... که ... خانه در مسجد که ... شود که تو ...
... رسول الله ... خدا ... سخت ... خانه عباس ... مسجد ... خدا
بر کسی که این ناودان در خانه عباس ... وضع کنند و در مدت خلافت ابابکر ... بود و در خلافت عمر روزی
از دنبال ... عمر ... که ... در غضب ... ناودان را برکند و بجانب عباس ... از ...
... ذو الفقار ... مسجد آمد و ... ناودان را بکار آن ... که ... این ...
که اگر کسی این ناودان را برکند او را ... و هرکس ... کردی ... و چون عمر این ... شنید بر مسجد
و مسجد آمد و نظر بر آن کرد و گفت ... این ناودان نباید ... و عباس ... رسول ...
و حضرت رسول ... عباس ... عطیه ... و جعفر ... کرده بود ... شام
و خطیب ... عباس ... که بود ... مستحق ... بر بام ... و ...
چون ... رسول الله ... عباس ... رسول الله ... آب ... بر آن ... خرجت
و سیاه کرد و در میان عباس و عمر ... و عباس گفت ... از ... ایام وفات ...
مؤلف گوید ... در ... من الله ...
المحققیه جناب علامه محدث مجلسی در کتاب ... از کتاب ... تاریخ ... خود از مفضل بن عمر
روایت از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السلام ... عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب ...
کرده سلمان ... بود ... سینه ... گفت ... از
... آورده ... و ... در آن ... که ... عمر ... در ... ...
بگذارم ... سلمان ... رفتم ... عمر ... بر ... در آمد و دست
و ... گفت ... سلمان ... خانه خود ... دو ... از ... و ...

ام کرده دیروز از خراسان نزد من آورده کس ... اند الامین ... که آورده است والله والله که برادر طالب ...
داناده ملک سلمان گفت خوب ... که ... گفت ... سلمان ... این امر ... از کجا دانست
الفقر ... که ... دیدم ... گفت ... بعضی از آنها ... که ... کرد ...
... و ... با ... دیدم که ... حرب ... از او ...
بعد از آن سلمان ... عمر ... گفت ... نشسته ... تعلیم ... میکردیم
و ... که گفت ... که ... اتفاق افتاده است ... بعد ...
... رسول خدا ...
... نشسته ... سلام کردم ...
... گفتم یا ابا الحسن ... سلام کردم ...
آمدم ... گفت ... گفتم ...
... گفت ...
... سلمان که رسول خدا با علائم
دیدم ... جانب ... رسول الله ... خود را ... گریه
و گفت ای عمر اگر ... نمی آید ... بی افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم ... گفت ...
دیدم رسول را گفتم ... گفت ... کردم ... متحیر شدم ...
و اورا ... مردم ... است و از آن روز ... عجب از ...
... گفتم ... گفت ... عمر ...
و ... است ... گفت ... ومن الالقاب ... روزی دیدم ... آمد ...
گفت ای ... خود ... شیعیان ... آن ...
ای گفتم ... در ... غضب ... گفت ای
... خطاب ... گفت ...
... گفت ... کردم دیدم ... عظیم ... بزرگ بود
... مؤلف گوید ... بزرگ ... سیاه ...
... ... مصطفی ...

هرگز ندیدم جز کاسه عجم انتقال می‌کنی بجانب سبحه عمر گفت ای سلمان تنها همه را نگاه است تو زینب محمود سلامی گفت انچه گفتی شنیدم
الکنم جواب بشنوم عمر آنچه خواهی بگو گفت بجز دادن آن تنخواه و مال جاره مردم آن مال را سلمان برده و بخدمت علی علیه
ما برادر فقرا قسمت کرده و شرح حال را مفصلا بخدمت حضرت شاه ولایت علی المرتضی عرض کرده حضرت فرمود جای سلمان اینجا نیکو گفته
هم را شنیدم این دین در اسلام ... ما المؤلفه بعجزه ... الکرده حسنی فرق محجزه ... خواننده ... منظر و چون بود ابوالفضل
شاه ولایت در عجزان ... و ما نشنیدار اتفاق بتوان قسمت روزها کرد کار رعا طرسلمان روح الاحباب روالتقایح در فضایح الحوادث
از قاضی کبیر ابو عبدالله محمد بن علی الشهر بن نقل کرده بسنده خود تا عاشر بن نبیه که گفت در وسعت خلافت و تسلط عمر بن الخطاب
وقتی با ابو بکره معظمه فرستیم و دیدم که میگوید انکه قدم حسنی کیست گفت خط عمر گلپ چون مرا دید از ان کلام بکوت کرده و من در
امر شه اقدام در این عبارت را در خاطر سپردم تا تحقیق از او کرده باشم بعد از انقضای ایام حج مراجعه بمدینه در عوض بادو قبر
عرض کردم و آمدم نزدیک شتر او و گفتم یا امیر المؤمنین تو را ابیدا قسم میدهم که بخواهم از تو سوالی کنم جواب مرا بده گفت بپرس
کن جواب بشوای شنیده گفتم در فلان روز در فلان مکان محجت ... و چنین عبارت شنیدم قصد تو از این عبارت چه بود دیدم
متغیر شد و رنگش تغییر یافت و گویا نگاه میداد او انداخته مرا دیدم گفت ای کاکم ستغیر شو و غضب مکن که بحق خدا که به که مرا از ایمان
کفر بیرون آورده و اخلاص در هر بیت سلام کرده که قصدی و خوض نداشتم که سوال از اولاد خدا و دیگری غیر مدارم این سخن را چون شنید
خندید و گفت این حادثه روزی در نزد پیغمبر بودم و آنزد و حرف که شنیدی شنیده بود خواستم صحبت کنم دیدم فضل ابن عباس و علی ابن ابیطالب
نشسته اند گفتم تا ابن عباس ... رفت در نظر اینجا که قسم بار را رده انکم و مطلب ... دیدم پیغمبر ... که ...
برای طلب آمده نیز ای را زمن سوال کنی که بعد از فوت من خلیفه کیست گفتم بار رسول الله مقصود اصلا همین بود فرمود
در عدد نقبا بنی اسرائیل خلیفه من و دعوت سپارند و شماره سبط فرمود عرض کردم کیست فرمود یا رسول الله فرمود علی تعریف داد سه
هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که با او خلاف کند با من خلاف کرده است هر که او را منکر شود در نفاق بر ضلالت
مرا کرده است بعد از آن علی را نزدیک برده خواند او را ابو سعید داوود را در گشیده بسیار گریست و در سرشت گریه
می‌نوشت ضبط کند ... و فرمود ای برادر ... تو حواست و ناصر تو خداست هر که تو را دوست دارد خدا او را
دوست دارد و هر که تو را دشمن دارد خدا او را دشمن داد ... بعد از من ... و دیدار طریق محبت او ...
بصورت علی ماند بود و گریه میکرد و میفرمود ... الله را که ... بعد از آنکه رسول الله در ... فرمود
در کار او ... که بدعت ... گشته و هر چه در از حق ... دین ...
بود و من ... که از ... بشتند و باید صبر کند ... این ... که ... شنیدم
گفتم ... برای ... که از بعضی شنیدم ... تو را ... برداری ...

فریاد کرد شنیدم که الامان الامان یا امیر المؤمنین بیاد بیاور که مرا خدمت ... ابوبکر خالد بن ولید را گفت بجو که تو را بکشتن ... شم
و در آن روز بشمشیر گفتم که این ... یا ابا بکر کمان خشنه ... بسیار ... شما فرو جلا ... و مردم گفتند عمر ... گشته
... و در آن تو مرا ... و ... خاطر و خبر ... این اژدها را
زنگ کی ... بیدم ... گفت ... فغوقن نقمی ... چون اژدها را ... بدو و دیگر ... تو
و بر گفت ... که الامان الامان ... محمد بن علی ... اژدها را بگرفته دیدم
کمان چوب ... دست ... آن را اژدها ... تاکنون ... و دیدم
... نظر ... چون ... عصا در دست ... عصا ... کمان در دست جلید ... تو ... قربان
کمان ... سلمان ما در کرده ... که دیگر ... عمر گفت سلمان ... دیدم ... الله
... عبدالله ابن عبدالمطلب ... با ابوطالب ... چون ... رسیدیم
... اطاقات عرب ... تجارات ... شام ...
و در یک ... عبدالله و ابوطالب ... که ... قطع الطریق ...
این ... چون ... جزیره ... چون ... کردم ...
جزیره ... حرکت ... جاده خشک ... دریا رسیدیم در جزیره ... بیاید
خود جمع شدیم ابوطالب خطر ... که خاطر جمع دارید که دشمنان ... اند و دیدیم
سوار از دور ... آمده ... کرده ... که ما در این سرزمین ... از دریا و جزیره ... ایم
... چون بپرسید ... این قافله ... ال عبدالمطلب ... ابوطالب ...
آن بیابان خود گفت ... این قافله ... شنیدند ... راه خشک ... دریا و جزیره ...
... چون ... رسیدند ... دریا ... شدند ... پرسید ... گفت ...
وقتی ... قافله قریش آمدیم عبدالله بن عبدالمطلب ... قافله را حرکت ... و ما چند
... رسیدیم و چون ... آمدند و ... قافله ... و چون ... رسیدیم ...
عبور کرد ... قافله ... در ... رسیدیم و ... خط ... تا
... کردیم ... و از ... که ... آمده ... تا ... حرکت ... ربما
... عبدالله است ... بسیار ... در آن ...
... در ... و ... ابوطالب ... در آن ...

[illegible]

که امر لیو اتفاق افتاد گفتم از جانب خدا بود یا از جانب علی گفت از جانب هر دو که الملک عقیم و شیطان دفع و الا حق علی بود
ایضاً حکم ابن مروان آنجا روایت کرده که در ایام خلافت عمر امری اتفاق افتاد که از حکم آن عاجز شدند عمر مضطرب شد
از مهاجر و انصار که بر گرد او بودند پرسید که از اصحاب رسول الله در میان مهاجرین و انصار او هیچکس نتیجه در این امر که اتفاق افتاد
همه گفتند تویی امیر المؤمنین و خلیفه رسول الله و اختیار در دست تست پس عمر بخشم آمد و گفت ای معشر مؤمنان از خدا بترسید و سخن راستی
بگوئید شما همه میدانید صاحب این کیست و کیست آنکس که هست بانتقام و این احکام گفتند تا به منظور شما علی ابن ابیطالب است گفت
لو ترکتم ... نزد ما میدانید که امروز کسی هست که بجا از علی تا باز گیرد و از روزی که علام به پایت ... علی زانیه است
گفتند پس او را احضار کن تا بیاید و رفع این امر کند عمر گفت هیهات هیهات اوج قریش است و در نزد کسی باشم و ...
ترک خلق رسول الله باو باد او پا نتوان کرد بر خیزید تا برویم بخانه او و مردم بر خاستند و عمر در رعایت تغییر احوال ...
و مردم بعیت کردند و این آیه را میخواندند که اتحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة
عملی ... تا بعد ... ولایت و مرجع هدایت و صاحب ... امیر المؤمنین علیه السلام ... سینه ... خود را زاد
... نشسته بودند و عمر ... گفت و الله یا ابا الحسن خدا و رسول او ترا
... امیر المؤمنین ... یا ابا حفص برو ... از انجا و ... و از همه جا روز ...
روز ... در ... روز ... دنیا را داده ... عمر ...
... برخیزد ... آمد و بخانه خود رفت ... تا ... نشسته ...
... خلافت ... و مرد ... دو ... کرد ... رسول ...
... که الملک ... نظم ... صلاحیت ...
... بادور ...
... دل ...
...
...
...
...
...
...

تصحیح شد

حضرت نام او در ... چو ملک ... علی ...
بدایت ... بر ابر ...
...
ملک ... سلطان ...
...
... سلطان ...
...
ولایت علی ...
بالاعلا ... ایضاً از انس فرزند مالک آمده است و او ...
... محمد ... رسول الله ...
... رسول الله ...
...
...
لا اله الا الله محمد رسول الله ... علی ولی الله ...
... لا اله الا الله محمد رسول الله ... علی ابن ابیطالب ...
... رسول الله ...
...
...
...
...
...
...
رسول الله ...
... الاسرار الولایة ... در کتاب ...

امام حسن عسکری منقولست و آنجناب از حضرت امام زین العابدین روایت نموده که روزی بعد از رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه
بودند که شخصی از حکمای یونان که در حکمت طبیعی فایق بود بشوق معارضه ملت محمدی بنزد حضرت علی بن ابیطالب آمد و عرض کرد که از عامه شنیده بودم
که محمد دعوی نبوت کرده و دیوانه است آمدم او را ببینم و معالجه کنم اکنون شنیده ام که او مرده است و [illegible] تو آمدم تا ببینم او [illegible]
داری [illegible] و در روز [illegible] دیده ی [illegible] مکانیست و علاج کنم که با این [illegible] راه [illegible]
احمد چیز [illegible] حضرت در مطلق [illegible] دو [illegible] گفت [illegible] آوردند [illegible]
صورت [illegible] حضرت امیر [illegible] آن [illegible] بود برود
رفته عرض کرد [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] حضرت [illegible]
بود که حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] گفت [illegible] طبیب [illegible] گفت این درخت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] طبیب [illegible] حضرت [illegible]
گفت [illegible] این درخت [illegible]
[illegible] حضرت علی ابن ابیطالب [illegible] رسول
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
حضرت [illegible] گفت [illegible] درخت [illegible]
در اینجا [illegible] حضرت امام [illegible] خدا [illegible]
خواهی [illegible] حضرت [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **فی المعجزة و الکرامة** [illegible] ابو الصمصام [illegible]
[illegible] مردم [illegible] این آیه نازل شد [illegible]

شده علم [illegible] و تعلیم [illegible] الاحکام [illegible] آن [illegible] که هر طایفه خود را بمدینه بیاورد و [illegible]
حضرت [illegible] حضرت رسول [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
[illegible] از جانب رسول [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو الصمصام [illegible] حضرت [illegible] اولیا آمد [illegible] حضرت [illegible]
گفت [illegible] ابو الصمصام [illegible] حضرت امیر [illegible] دین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] دین رسول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] امام حسن [illegible]
و ابو الصمصام [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] رسول [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] ابو الصمصام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] صحابه [illegible] از مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] سلطان الاولیا علیه السلام [illegible] ابو الصمصام [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
[illegible] **طلوع چهارم در بعضی اسرار و معجزات و خوارق عادات حضرت ولایت** [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] **حکایة عجیبة و اغریبه**
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] مدینه [illegible]

عنبر چون صبح صادق پاک • در نفرمنده حبیب صبح پاک • گیسوانش همچو زلف سیاه • رخ درآن چون در شبستان تیره ماه •
از رخ خوبش لعل کلام مر بشر • رخ درآن تابان چو جوهر از نش • تاج شاهی را چو ماه دیده بود • تاج قیصر برآن گزیده بود •
چون جعفر در مدینه اقامت پروردگار و زیارت مرقد رسول مختار بجا آورد و مراسم حج بیت الله الحرام را رسید و بزیارت
بیت الله بی آمد و در هنگام تصمیم عزم و حرکت از مدینه نزد عمر خطاب که بخلافت منصوب بود آمد و حقه سربسته نقد برسم امانت
او سپرد و با بارها قافله براه رفت و در ان گذشت اشتیاق و صدق و وفاق بر غار و غار می رفت و در آن جوانی است و بعضی ابیات
نغمه میگفت نظم حالت کسی چنان سید مدام نشاط • که غاز بر حسینان حریر کشید • اتفاقا زنی از طرف المقضا رسم اطلاع العجب مطلع
بود در آن سفر ... طرف قطع مرحله می نمود و روزی نظرش بر آن جوان آمد و دل از کف برفت تا همراه او بیاید آن جوان
اشعار عاشقانه میخواند و در رفتن عجبا یا فاتن و بلاد و جباله • و بجز حلقه حسن جماله • والطرفه والظرفه والقوه • والعقده و ...
والطلعه والحلقه والقوامه • والنحر ... • ...
والجلاله ... • ...
حکم العوام ... • ... آن جوان منزل کرفتی آن زن ... در جوار او ...
جستی و همیاره در آرام کرفتی ... که در منزل از منازل جوانی ... و اظهار ... آن جوان از او
ازاده و اجتناب و احتراز لازم داشته ... که دیر ... در میان آورده جوان امتناع جست و ...
و آن زن پس از یاس ... گفت ... جوان ... نبود ... زن ...
همراه او ... آن جوان در آن ... در هنگام ... نقد در آن ...
دیگر ... آن جوان ... و در هنگام ... برآورد ... قافله
مردم قافله ... جوان ... بر ...
و بر او ... و چون ... آن جوان ... که ...
فراق ... چنان کردند ... رفتن ... چون ...
... همراه ... آن زن ... و ... گفت ای زن ...
و ... چون ... آن زن ...
... گفت ... آن جوان را ... در ...
... آن جوان ...
... آن جوان ... که ...

آورده و بعمر خطاب از آن قصه گفتند و جمعی شهادت بر ... دادند خلیفه بجز اولاد ... آن بیچاره حیران
و خویش ... سید مردم ... و بر حضرت شکایت کردند آن مرد خدا ... پناه ... و از او بنیاد ... کلمات
بالاتر صاحب ولایت مطلقه شاه اولیا علی مرتضی از خانه برآمده بمسجد اندر آمد و فرمود این غوغا ... بعمل ... جوانان ...
همان سخنان بیان کردند حضرت امیرالمؤمنین فرمود این جوان ... در ... کفر ... کذب است ... و ...
مردم حیران شدند و ... تکذیب و تصدیق ... آن زن گفت ... در ... آن سخنان ...
علی فرمود ای زن ... آن جوان ... و ... دو ... کرد ... در حضرت ...
و او را مردم ازار کردند و ... آن ... آن ... که ...
و سخنان ... این جوان ... و این ... از راه ... و در ...
... خدا و رسول ... که ... در وقت ... چون ... که ... خدا ...
... نظام ... آورده ... رحمت ... زن را ...
... در ... جوان ... و ... و ...
حضرت ... فرمود ... رحمة الله علیهم اجمعین ...
... ولیه المعجزه ... از ... رضی الله عنه روایت ... علیها ... در مدینه ...
بود ... علی ... امیرالمؤمنین علی ... از ...
... مردم ... ابوبکر ... ابوبکر ... گفت
گفت ای ابوبکر خلیفه ... که ... خود ...
در حقیقت خلیفه ... علی ابن ابیطالب است ... صفات ... کفت
... امام ... گفت ... امام ...
... علی ... ابوبکر
گفت ... ابوبکر گفت ...
... اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... نفر ...
ابوبکر متحیر ماند گفت ... امام ... ابوبکر ...
... ابوبکر ...
ابوبکر و اصحاب او متحیر شده گفتند ... ابوبکر ...

وادار انکار کردند و بعد از چهل روز حضرت امیر المؤمنین علی در خارج مدینه در سر زراعت و قبرات خود فرمود چه شد آنکه شنیده
کدام مرده را کشته اند پس سر قبر آن زن کو بمنه رفت چهار کلاغ دیدار که یک نفر بزند و در دست ترب دارند و از فرموده از مشت
قبرا و الغیر آن را انداختند و آنرا عاقی خواجه کردند و علیه السلام فرمود مسکنم فشارم و بر سر قبر ایام مرده را پیاده دست
بسر آن زنی بست که بر گفت یا مخبر النفوس بعد الموت و یا منشر العظام البالیات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک
ناکاه که نشسته که زد گفت ای دوزخ را بجمل ولد یا امیر المؤمنین و ام فروه پیدا آمد و خاک از آن گرفت بر اسپی از انسیس نشست
بجلو حبیب او بود گفت یا مولای ای ابراه پنا که خواست خوار سرک کند بهمان فو لوز برد و خدا خواست که از رستا و تابعین او را
دلسوز ام فروه پیدا و علی بمدینه دخانه فرو آمد و مردم مطلع شدند و عمر و ابو بکر اهل او دیدند و مهجوبت کردند و گفتند اگر علی
قسم بخدا بزند و گوی به مرده کان همانا زنده کند و لا ینیه که ام فروه را بدهد و دارد افزند ما صاحب آمد و سه ماه در گور
زنده بود و پس از شاه بعد از شهادت حضرت ولایت برزانه ماندی و در گذشت همانا این معجزه تعظیم معجزه حضرت عیسی است که او
از آنست چرا که نظم کرده حبیب مرده زنده باز مرده حزم آنکه بار و تعجب سبزه زنده این ایها زده هر زنده ماند او مرده از زو قبر ده ماند

در ذکر بعضی وقایع ارباب تواریخ و سیر در دفاتر خود نگاشته اند که چون عمر بن خطاب بعد از ابوبکر مدت سال و چند
به خلافت علیه السلام و رنیه در روز جمعه بغضب حربه ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله بن
کوید که الحادی عشر قسم را کتیم بیا زار و او تکیه بر دست من کرد و لخجوی که ناگاه ابو لؤلؤ غلام مغیره آمد بنزد عمر گفت برای خف است که زبان است و تقدیر
من بر بعد خراج بسته که از عهده آن بر نمی آیم گفت چند است ابو لؤلؤ گفت که انتها هر روزی از من میکیرد و تو در روز داده و بعد از تو
که خراج را کم کند عمر گفت با این حرفت ای اخراج بسیار نیست از آنجا که تو نجاری و بعد از این نقاشی از او بکیرم ابو لؤلؤ متغیر شده
گفت بیساید اید آن آسیا بسازم که مشهور شود عمر با بلبشه فرو رفت و گفت این غلام عمر را انتقام بکند علی الصباح ابو لؤلؤ مجدد آمد در سید
عمر را بخنجر ضرب بزد و آنجا که از آنجا برباف اولد و نامعلوم او را امیر به مردم خواستند او را بگیرند سیزده نفر دیگر را زخمدار کرد و دوازده
بر خود بزد و نفر زنده مانده و در گذشت و بعضی چنین گفته اند چون جراح بسر عمر آمد نبیذی بوی داد و آن از پهلوی او بیرون آمد
جراح گفت معالجه نکو او میسر و آن در تمام خود جمعه بود است و کوینده در حساب شیعه نهم ربیع المولود را روز قتل آن ملعون میدانند و در روایت
نمو که گفت که چون من بمیرم پس از آن شش نفر را که رسول در زمان خود از ایشان راضی بود بعد از خود خلیفه نامید علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن وقاص و طلحه و زبیر پس از آن عبد الله بن عباس را از رفعت امر کشیده و گفت رومی دو انداز این ندادم و کجا منم بر سید ایشان امرا
که بعد از من کدام از اهل ایشانند عبد الله گفت میم کو در باره علی که امر او فلان است بر تو و رحسب و نسب و سابقه و هجرت و قرابت
و علم و عصمت است گفت راست میکوئی یا ابن عباس بخدا که اگر او را والی شود مردم را به راه راست و دین کشیده لیکن منع میکنند او را از او
و مزاح بسیار و حرص او به خلافت بعد از آن هر یک از آن شش نفر را نقص گفت و نقصان بسیار روایت علی بن ابی طالب و عثمان بیعت نمودند بنا بر آن

بهام غلام خلیفه حوزه و طلحه و زبیر بمدینه نیامده بود گفت که ان تا انتظار او را بکشید اگر نیامد آن پنج نفر دیگر بروند در حجره عایشه و مشاوره کنند و هر کدام
را که مردم صواب کنند و عبد الله بن عمر نیز در مشورت شریک باشد اما امیر نباشد و گفت طلحه شریک است با ایشان اگر آید و الا آن جماعت کسی را از انصار
حضور را مجری نمودم اگر چه سنی و خالی کسی نمیخواهد از طلحه سعد و ابی گفت در مدینه است که تخلف او کفته و مبغوض بعد از آن ابا طلحه انصاری را طلبید
و گفت با پنجاه نفر از انصار مسلح بردار و این شش نفر را در حجره عایشه جمع کن و خود بر در حجره بایست و هشت مدت سه روز مشاوره کنند اگر پنج
متفق شدند و یکی مخالف کرد سر او را بشمشیر جدا کن و اگر چهار نفر موافق شدند و دو نفر مخالف کردند آن دو نفر را بکش و اگر سه نفر یک طرف
اتفاق کردند و سه نفر یک طرف دیگر در هر طرف که عبد الرحمن بن عوف است آن را قبول کن و آن سه نفر دیگر را اگر قبول نکنند بکش و اگر بعد از سه روز
کردند بعد از آن سه روز هر شش نفر را بکش و هر کدام از ایشان اختیار میخواهند اختیار را بدهند با طلحه در جبر و صحبت او نقار میکند و اول طلحه
گفت که من حق خود را بعثمان بخشیدم زیرا که او صحبت با او بیشتر از زبیر دارد و نهانی بعلی و زیرا که طلحه پسر عم ابوبکر است و از زبیر از عم
جانی دید که گفت من حق خود را بعباس بخشیدم و چهار نفر باقی ماند شاه و ارشاد و زبیر که در هر حجه حضرت علی و بعد از آن سعد گفت
من نیز حق خود را به پسر عم عبد الرحمن بن عوف بخشیدم و چه او هر دو از دو برادر باشند پس عبد الرحمن گفت من نیز حق خود را از این
امر برداشتم که اختیار برای آن هر نفر بدهم باشد پس ابتدا نمود به امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و گفت بیعت میکنم با تو بکتاب الله
و سنت پیغمبر و سیرت شیخین ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود بر کتاب خدا و سنت پیغمبر پس عبد الرحمن بن عوف دست خود را کشید
و بعثمان داد و همین عبارت را گفت و عثمان قبول کرد و بار دوم بحضرت عباس داد و بار سوم همان عبارت را گفت و حضرت علی
فرمود امیر المؤمنین شرط اول و دوم را قبول فرمود و شرط سیوم که سیرت شیخین باشد قبول نفرمود و عبد الرحمن دست بعثمان داد و هر سه
بار شرط کرد و عثمان قبول کرد تا سه مرتبه و در مرتبه سیم بعثمان گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلافت بعثمان مقرر شد و بیعت
کردند و حضرت امیر با عبد الرحمن بن عوف فرمود که این کار در الفرزند کرده از عثمان امید داشتی امید دارم که نکات قیمت
تا بعد از وفات عبد الحمید و چنین شد که دو و سه سال بعد شد بخشی نفاق در میان ایشان که با یکدیگر تکلم نکردند تا عبد الرحمن مرد و این
آیه الحمید گفته که چون عثمان عمارت خانه خود را ساخت و مردم را دعوت کرد و عبد الرحمن نیز حاضر شد چون نگاه کرد
و طعام را دید گفت ای پسر عثمان آنچه را در حق تو تکذیب میکردم اکنون تصدیق میکنم و من پناه میبرم بخدا از بیعت تو
پس عثمان متغیر شده امر کرد او را از آن خانه اخراج کردند و قسم خورد که کسی نزد او نرود و بالاو تکلم نکند چنین بود
تا مرد و عثمان طریقه ملوک و سلاطین و جبابره را در پیش گرفت و ظلم بسیار و تعدی بیشمار بر مردم روا داشت و اقربا و خویشان
خود را رعایت و حمایت و اکرام کرد و مردم از او بستوه آمدند و مصریان بشکوه بمدینه آمدند و محمد ابن ابی بکر را بایالت مصر فرستاد
و او چاره لطف و ورد و روانه شدند و در راه غلام او را دیدند که کاغذ بعامل مصر برد تفتیش کردند و نوشته عثمان را از او گرفتند
و خواندند که نوشته که باید بمصر که بود این را بعد از و رود کرده بکشد و بابی قطع کند و چندان مسامحه کند که دیگر آمدن نیارد

بنی عیان برگشته بمدینه آمدند و اثبات آن امر کردند و بر عثمان بشوریدند و حضرت امیر بخانه عثمان رفته او را نصیحت و موعظه کرد و بوی
نمود و جنبید بخانه خود مراجعت فرموده در خانه نشست و در حیات امیر [illegible] آخر الامر مردم عثمان را محاصره کردند تا الا آخره
او را کشتند و از همه بیشتر عایشه بر قتل او عایشه میکرد و مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و نعثل نام مردی یهودی بود که
عثمان باو شباهت داشت و در جمیع امور [illegible] از جهت او را کشتند و مدت عمرش هشتاد و دو سال بود
کسی که او را بقتل رسانید محمد بن ابی بکر بود که ریش او را گرفته و او را کشتند و نعش او را سه روز از مزابل مدینه انداختند
و بعد در خفیه بیرون آورده در مقبره یهودان دفن کردند خلافت خلافت او دوازده سال بود <u>ظلمات ثلثه</u>
در ذکر نسب خلفای ثلثه اما ابو بکر اسمش عبد العزی بود و ابو بکر کنیتش بود و چون مسلمان شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را عبد الله
نام کرد و بکر نام پسری داشته کنیت او ابا بکر شده و زن او ام بکر بود و پدرش را ابو قحافه نام بود و معلم اطفال بود و از کار
بعوض جاروب و دستمزد اجیر عبد الله بن جدعان بود <u>و نسب عمر</u> پسر خطاب بن نفیل بود و مادرش حبشیه کنیز بود و مادر خطاب را
صهاک که خطاب بخوانند و مشهور است و بعضی روایات در روضه و ولید بن مغیره بن مخزوم بجهت کنیز در ایام جاهلیه
و عمر نیز پسر خطاب او از مغافرت میکرد و او را این صهاک از اینجا بود که صهاک کنیز حبشیه بود در از عبد المطلب که
برادر او را همراه است میچرانید نفیل پدر خطاب با آن کنیز مقاربت بکام کرده خطاب از او پیدا شده و بعد از آنکه خطاب بالغ
در بازار شد و ختری از او در ایام رسید و او را در حجر حیه از زنی بوده زیرا عمر مردم را اخذ کرد هاشم
بن مغیره آن طفل را برداشته تربیت نمود و نام او را حنتمه گذاشته و چون به بلوغ رسید خطاب او را دید پسندید و
دخترش نمود و هاشم او را بوی داد و از وی عمر بهم رسید پس بر این حسب خطاب پدر و جد و خال و عمو و شوهر خواهر او
و حنتمه مادر و عمه و خواهر او بوده و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که مادر خطاب کنیز زنی از عبد المطلب بود
نفیل با او وطی نمود و خطاب از او بهم رسید و بعد از آن مادر خطاب [illegible] کرده گفت که خطاب را نفیل
و الد نیست کند [illegible] و جمیع اهل مجلس ملک حاضر بوده او را در خنده زیر از سبب خنده
حال پرسید گفت [illegible] ما در این پسر از عرب با اخبار نفیل آنکه چون تو را در مقعد خود در آن بشد نمود و صدا در بود
و چون بر جهت بکار نمود [illegible] قریش را ادیا نمود نزد زبیر رفته او را خطاب داد و قبول نکرد تا آنکه عبد المطلب
او را طلب نمود و او را نیز جواب داد و گفت که [illegible] را اعتبار نیست خواهر او بود و پسر این پیر شیطان خواهد بود پس
آخر برای کس که [illegible] و [illegible] از مسجد او را خادم [illegible] تا او را در اولاد کنم و در زیر [illegible]
او کنار و عهد نامه نوشتند و تمام قریش مهر کردند که اولاد خطاب را یاری نکنند و در هیچ مجلس صدارت ندهند
بخوانند و امر وی [illegible] نکنند و این قسمت [illegible] حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام الی الملک

اخافی زبوده که آن صحیفه نزد دزدانست که اعتبره یا اولی الابصار <u>حقیقت گفته</u> ملاحظه نماید که از جنایت حسب و نسب چه بیرون آمد و چگونه
تزویر و مکر و شیطنت و خبث چه تدبیرها بعمل آورد که بکار ما بسبب او امام بحق مانند علی ابن ابی طالب بزرگواری در خانه عزلت جبر و عمر بن خطاب
طریق خلافت و امارت ... تا ... اتحاد جوید که امور را سامان داده و ... او با مردم ... چنانچه حکیم
فردوسی در شاهنامه بموجب آنکه گفته است <u>نظم</u> بدان بگویید که ... که ... <u>حبت</u>
محبت مردان بجز زنا پدیدار که ... امیر ... صلی الله علیه و آله و سلم لا یحب علیا الا طاهر الولادة
خبیث‌ها در ذکر <u>نسب عثمان بن عفان</u> او پسر عفان بن ابی العاص بود پدر امیه بود و اولاد امیه ... امیه خوانده و امیه از
... بسیار ... معاویه پدر یزید ... و جمعی عثمان را کشتند معاویه بهانه که پدران
ما عثمان ... عثمان ... آن حضرت ... که ... در صحف عثمان
بر امیه ... و ... تواریخ مسطور است و حاجت بذکر نیست و ... خلفای ثلثه بوده است
و اصحاب او از قریش و ... بنی هاشم بوده است ... را دیده در مسئله ...
چون مهاجر و انصار و طوایف اقطار ممالک عرب ... عثمان را کشتند نعمان ابن بشیر انگشت بریده زن عثمان را
با پیراهن خون آلود او بر داشته از مدینه به شام رفت و معاویه ابن ابی سفیان را که والی شام بود از احوال عثمان ... و دروغهای بسیار
بود ... عثمان ... از کتب عامه و خاصه ... بسیار مسطور است ... عثمان تمام خلق بالاجماع
بدر خانه داماد رسول ... حضرت امیر المؤمنین حیدر آمدند و ... خلافت ... آنحضرت ... و در خفا
گذشته انکار نمودند ... اظهار ... و ... مردم ... آنحضرت ... و ...
در زیر بیعت ... مردم ... و اصرار ... در قبول این امر کردند و حضرت ... چون ... قبول خلافت
... مردم ... که ...
... که چون ... گذشته ... و ...
... و جهات و اطراف ... که ... و ... و ادراک دقایق امور
... کرده ... امیر المؤمنین از خدا ... که تا آنکه ... محمد مصطفی صلوات ...
... و اطراف ... بر اهل اسلام غلبه کرده و این ...
... امیر المؤمنین ...
و اکثر اصرار کرده ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ...

علم و فضل و مقام تو از همه بالاتر است ما را رسد که تصرف در کار تو کرده باشیم لیس الا الاجماع علیکم و التصدیق بقول و خدمت

ولایت و امیر المؤمنین و ولی المتقین مینوده مضمون این منظومه گویا شده **نظم** ای شاه سلاطین جهان ای سلطانه بنهای تو دانکه

در شهر بپیش شاه ه در تشریح ... تنگ و تنگی کش ه سلطان سلاطین در ... سلطان ه شیشه شر چه عدا ... جمع دل ...

مشکل کوه جان ه گفتا ... باد دین کوه که نداریم ه ... عجیب ... این ما ذره چه باشد ه ... ما ... اسیر عیح

مینوازیم آن کس که تو میدانیم ه کو عاید ... ه ... زنی ... که ... ه ... لا حول ... که تو ...

و ... که ... کردن که تو ... ه ... ه ... با تو ... جز ... با آنحضرت

امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ... فرموده و قوم اصحاب ... از مهاجرین و انصار ... دفع فوج

و طایفه طایفه با آنحضرت بیعت نمودند و در وجد و طرب افزودند حضرت علی بر منبر خطبه فصیحه خواند که در آن ...

مردم ... که ... مستحق ... در دنیا ... و زرع و اشجار و مراکب ... و جوار ... خود

ترتیب ... اوامر ... تفاوت میان ما و میان ... وادار ... حقوق با آنها برابر ... باشد

که ... کسی ... اسلام ... بنماز ... حقوق ... و همه بندگان خدا اند

بیا ... اسلام ... تفاوت در فضیلت اجر و ثواب ... است

این ... تفاوت ... و دنیا را اجر و جزاء ... قرار داده و ... للابرار و ...

... کم ... قسمت ... عرب و عجم ... بیاه ... مرد مسلمان ... مردم ...

... خود ... از معاش ... و ... و اکنون ... حرف ...

... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر خلافت و امامت ظاهری ... سلطان اولیا حضرت**

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی الاولاد ... ه ... الظلال ... ه ... جهان ...

... فلک ... ه ... ه ... ه ... ه ...

... ه ... ه ... ه ... ه ...

... ه ... ه ... ه ... ه ...

... ه ... ه ... ه ... از فضول ...

و ... حضرت امیر المؤمنین ... علی المرتضی سلام الله علیه ... ولایت ...

بر ... و ... و ... و ...

... اجتماع ... عبد الله بن ابی ... از مهاجرین ... و ...

بالفعل ... و ... از ... شخص ... آنحضرت ... و ... و ...

و ... ارباب ... مضمون این دو بیت ... **نظم** ... ه ...

... ه ... ه ... ه ... از ارباب ...

... قسمت ... با غلامان ... قسمت ... که ...

طلبان ... **ذکر طلحه** ... طلحه و زبیر ... حضرت ولایت ... و ...

و ... آن حضرت ... طلحه و زبیر ... حضرت ... و ...

از حکمت ... امام ... علیه السلام ... ایشان ...

و چون ... طلحه ...

و زبیر ... حضرت امیر المؤمنین ... معاویه و ... و ...

... عثمان ... بیعت ... معاویه ...

... خلافت آنحضرت ... امیر المؤمنین ... بیعت ... از مردم ...

و ... طلحه و ... بصره و ... مردم را

... خون عثمان ... طلحه و زبیر ... بصره ... کوفه ...

... حضرت ... و ولایت ... و ...

آن ... حضرت ... و ...

طلحه و زبیر ... عایشه ... و ...

... بیعت ... و ... امیر المؤمنین ... عبد الله بن زبیر

... عایشه ... عثمان مظلوم ... الله ...

... عایشه ... عثمان ... و ...

ام سلمه ... عایشه ... ام سلمه ...

... عایشه ... عثمان ... اقتلوا نعثلا ... کفر ...

... امیر المؤمنین ... مظلوم ... و ...

رسول الله ... ام سلمه ...

ام سلمه ... زبیر ... و ...

دیگر ام سلمه گفت بجهت اصلاح امر مسلمین نیست و ام سلمه او را از آن عزم باز داشته گفت   لو کان معتصماً من زلة
احد کانت لعائشة العتبی علی الناس کم سنة لرسول الله دارسة وتلاوة من القرآن مدارس قد
ینزع الله من قوم عقولهم حتی یکون الذی یقضی فی الناس بیان رفتن عایشه دختر ابوبکر از مکه معظمه
باتفاق طلحه و زبیر بجانب بصره و فساد نمودن ایشان پس طلحه و زبیر عایشه را با خود همراه کرده روانه شدند بسمت بصره و ام سلمه نامه بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشته او را ازین امر خبر داد و گفت طلحه و زبیر عایشه را حرکت داده بجانب بصره و عبدالله بن
عامر را نیز همراه خود برده و دعوی خون خواهی عثمان را بهانه نموده و خدا جزای ایشان را خواهد داد و من چون قادر
نیستم عمر بن ابی سلمه فرزند خود را که از جان عزیزتر است بخدمت تو فرستادم که در رکاب تو باشد و هر خدمتی که داری بتو رجوع
نمود او را منظور نظر التفات خود بفرما و او در جمیع غزوات در رکاب ولایت مآب حضرت علی ابن ابی طالب بود
و او را حکام بحرین فرمود منقول است که چون عایشه عزم سفر بصره نمود شتری بجهت محمل او طلب نمودند یعلی بن منیه شتری بسیار
بزرگ بجهت او خرید و عایشه را بر آن شتر سوار کرده آمد در پیش او [illegible] نام آن شتر عسکر نهاده
عایشه [illegible] گفت این شتر را نمی خواهم چه بخاطرم آمد که رسول الله صلعم فرموده بود که [illegible] عایشه [illegible] شتری [illegible] عسکر
خوانند پس [illegible] گفت که آن شتر را عوض کردیم و او را [illegible] نام [illegible]
حفصه دختر عمر را نیز راضی نموده که همراه او برود عبدالله بن عمر اطلاع یافته آمده [illegible] خواهر خود را که [illegible] از
رفتن منع نموده برگردانید و عایشه همرفت تا بآب حوأب رسید که قبیله بنی عامر بن صعصعه در آنجا نشسته بودند سگهای
آنجا [illegible] روی بشتر عایشه آورده حمله نمودند بعضی بر شتر حمله کردند که شتر رم نموده [illegible] عایشه گفت [illegible]
که سگهای حوأب [illegible] بسیار شده اند و بسیار صدا میکنند عایشه چون نام حوأب شنید گفت باز دارید شتر مرا و برگردانید
مرا که یادم آمد فرموده حضرت رسول الله صلعم که فرموده بودند بر آب حوأب سگان بر تو حمله کنند زبیر و طلحه و همراهان
او مضطرب شده گفتند این آب حوأب نیست ساربان خطا کرده چهل نفر بیاوردند و شهادت دروغ دادند که این
آب حوأب نیست پس عایشه رضا برفتن داده [illegible] تا نهر ابو موسی رسید که قریب به بصره است عثمان بن حنیف که از جانب
امیرالمؤمنین ع عامل بصره بود مطلع شد ابوالاسود دوئلی را که معروف است فرستاد که تحقیق خبر نماید و سبب آمدن عایشه
و طلحه و زبیر و همراهان ایشان را بیابد و خبر دهد چون ابوالاسود آمد و جویا شد عایشه گفت خون عثمان مظلوم بطلب آمده ام
که قاتلان عثمان در بصره [illegible] و در مدینه [illegible] گفت [illegible] آمده ام که اهل بصره مرا اعانت نمایند
در طلب خون عثمان [illegible] جنگ کردن با [illegible] گفت [illegible]
عصمت [illegible] و عبادت [illegible] آمدن و جمعیت کردن و محاربه کردن با علی و حال آنکه عثمان [illegible]

بعد از آن

عبد مناف است و تو که دختر ابوبکری از بنی تیم خواهی بود ترا با این خون خواهی چه کار بخانه خود بنشین و فتنه مینگیز عایشه گفت [illegible]
و حال آنکه من ام المؤمنینم و زن رسول الله و دختر خلیفه او و همه کس شان مرا میدانند و حرمت [illegible] رسول را میدانند [illegible] جنگ
نخواهم کرد و عثمان بن حنیف گفت بخدا با تو چنان جنگ کنیم که کس نکرده باشد و چون از طلحه و زبیر [illegible]
کرد همه را از [illegible] عثمان بن حنیف با جمعی
از اهل بصره بیرون رفته در خربیه مقابله و مقاتله صف آرا شد و جنگ [illegible] و از طرفین جمعی مجروح شدند و ایشان
از آمدن به بصره منع نموده بالاخره مردم در میانه افتادند و قرار مصالحه دادند که دارالاماره و بیت المال در دست عثمان
باشد تا علی بیاید و او را امیر گفتند و غافل کردند و به تحریک طلحه در آخر شب در وقت نماز ریختند و بر عثمان بن حنیف
ظفر گشته و او را اسیر کردند و محاسن او را کندند و عبدالله بن زبیر را بر سر بیت المال گماشتند و ضبط کردند [illegible]
از اهل بصره [illegible] کشتند و فساد کردند [illegible] هزار کس آماده بودند [illegible] داده او
قبول نمود و این اخبار بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رسید ذکر حرکت امیرالمؤمنین حضرت فخر اوصیا و سلطان اولیا
و [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] از این امورات اطلاع حاصل فرموده [illegible] حاکم مدینه فرموده و قثم بن عباس
[illegible] خود با شش هزار کس [illegible] ذی قار که نزدیک کوفه است آمد و امام زاده بزرگوار امام حسن را با عمار یاسر بکوفه مأمور داده
[illegible] از آن ولایت امداد و سپاه طلبید و نامه به کوفیان نوشته ایشان را بجهت اسلام [illegible] ابوموسی اشعری
[illegible] و از قبل عثمان حکومت در کوفه داشت مردم را از موافقت [illegible] عایشه و زبیر ممانعت کرده
[illegible] که بیرون آیند امر [illegible] رفته ابوموسی را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و آن فتنه [illegible] در روز سیوم نه هزار کس جمع آوری کرده بجانب بصره آوردند
[illegible] هزار کس نیز از [illegible] بصره و شیعیان حضرت ع جمع آمدند و بیست هزار کس شدند و حضرت امیرالمؤمنین نامه بعایشه
نوشته که از خانه خود بیرون آمده و بر خدا و رسول [illegible] شده [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] نوشته [illegible]
جمعه [illegible] سال سی و ششم از هجرت با جمیع لشکر خود که بیست هزار بودند با لشکر عایشه و طلحه و زبیر که سی هزار بودند
و بیشتر ایشان از بنی ضبه بودند مقابله شد و چهار هزار [illegible] از بنو ضبه که دور شتر عایشه را داشتند و آن روز را
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
بنصیحت فرمودند [illegible]
[illegible] شیطانی [illegible]

بر ضلالت و طلالت آنها مخوف بود پس حضرت امیر المؤمنین قرآن را با مسلم [illegible] داد و فرمود که شما را دعوت بکتاب
حکیم نمود دست مسلم را قطع کردند پس او را شهید نمودند و در ما قبل از وقوع آن امر [illegible] شهادت ایشان جزم نمود
و او قبول نموده بود پس حضرت امیر زبیر را طلبیده [illegible] فرمودند و او را الزام داده جواب نمودند عهد کرده [illegible]
که جنگ نکند چون برگشت او را ملامت کردند که از شمشیر [illegible] ترسیدی آخر عبدالله پسر [illegible] او را [illegible]
و [illegible] گفت و زبیر [illegible] قسم [illegible] در لشکر حضرت امیر [illegible] تا لشکر را [illegible]
و [illegible] عایشه حضرت [illegible] نمودند و سپاه حضرت امیر [illegible] کردند و [illegible]
تا [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] مردم [illegible] **ذکر جنگ جمل** حضرت [illegible]
ذو الفقار بر کمر بسته و علم مبارک [illegible] فرزند نامدار محمد حنفیه داده و [illegible] علم [illegible] و طرف میمنه لشکر را
[illegible] مالک اشتر [illegible] سعد بن قیس [illegible] عمار یاسر [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] و [illegible] اسرار [illegible] و [illegible] عدی بن حاتم [illegible]
[illegible] زیاد بن کعب و حجر بن عدی [illegible] عمرو بن حمق و جندب بن زهیر [illegible] سپاه و ابو قتاده انصاری [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] ذو الفقار [illegible] **مؤلفه**
[illegible] ذو الفقار ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] آماده جنگ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] باران [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible] تیغ [illegible] ✦ و جود [illegible]
[illegible] کرده ✦ [illegible] ✦ [illegible] ✦ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میدان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] در آن روز جنگ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] در آمدند [illegible]
[illegible] کردند و دست [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

نام آن جمل

نام آن جمل [illegible] که در کتب تواریخ مسطور است [illegible] عائشه الاکبر
در [illegible] امیر المؤمنین چندان تیر [illegible] عائشه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آن را [illegible] مالک اشتر [illegible] مانند شیر [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] خلفت [illegible] و لا [illegible]
[illegible] عفان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عبدالله [illegible]
در [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] زبیر [illegible] حضرت [illegible] عائشه [illegible]
[illegible] آمده [illegible] لشکر حضرت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] طلحه [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] از مردم [illegible]
زن [illegible] عبدالله [illegible]
پس [illegible] آن حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] شنیدم [illegible] زبیر [illegible] شنید [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] عائشه
[illegible]
[illegible] الشمس [illegible]

للشرک منها مائم والطیر منها فی غرس عصفت رسوم العسکر الجلی فلما نالته سوق از ینجا شیخ حسن بصری در اجابت

حضرت امیرالمؤمنین علامت کیفیت نموده که چرا اینهمه مسلمانان را کشتی و آن حضرت خطبه بلیغ فرموده و جواب شافی

لکا علی نموده او و بحال او را ملزم ساخته و بعد از آن حسن از ارادت کیشان گردیده بود و رفع شبهات او شد و او را معلوم شد

ولی از انتظام امر بصره در و از آن پس عزم حرب عزیمت کوفه فرموده و به جدی عامل فرستاده و همه اطاعت نموده

کم بعضی از بلاد جزیره که در تصرف معاویه بود و حضرت در جانب مالک شتر را به آن صفحات مامور فرموده و او در جنگ عظیم

با ضحاک ابن قیس عامل معاویه علیه الهاویه کرده مظفر آمد و او بشام رحعت کرد و پس حضرت امیرالمؤمنین جریر بن عبدالله

البجلی را با نامه روانه شام فرمود معاویه مرقوم داشت که اهل شام را تبوع امر کنیم اگر متابعت ما بکنی و انقیاد به خلافت

ما داری با عظما و اشراف شام بیا نزد ما و الا مهیای جنگ باش چون جریر بن عبدالله بشام رسید معاویه او را معطل نموده

عمرو بن العاص را احضار کرده و با او مشاوره نمود و گفت این کار صعب را برما رو داده یکی آنکه محمد بن حذیفه از زندان

مصر در آمده لشکر فرستاد و قیصر روم بارسم بسیوم نامه علی و آمدن جریر بن عبدالله البجلی و در جواب گفت عمرو عاص که به شکر

میکنم تا مصر که محمد بن حذیفه را تمام میگیرید و قیصر را نیز به تحفه و هدایا آرام سازیم اما کار معارضه با علی مشکل است

و تو قابل مقابل او نیستی و در مجادله و مقاتله با او هرگز در این معامله نخواهی برد ما اگر مرا چیزی دهی بقدر امکان تو را یاری دهم

دار کنم معاویه او را با یاری مصر وعده داد و پس معاویه و عمرو عاص مردم را از عوام و خواص بجهت انتقام خون عثمان اغوا کردند با اینکه

علی عثمان را کشته و باید طلب خون عثمان را از او کرد و به وعده و وعید و تهدید و تهدید خلق را برین کار آماده ساختند و جمعی که از

عظمای زمان بود متزلزل شدند با معاویه موافقت کرد و مردم شام را با ابلهی او دل کرم ساخت و پیراهن خون عثمان را به دست

آویز نمود و جریر را بعد از چهار ماه معطل او رشام جواب داده روانه کوفه نمود حضرت امیر از او برنجید و او را نام نموده

فرار کرده نقل معاویه رفت و جمعی از طایفه با او موافق شدند و با علی نفاق کردند از آن شعر عشق از لعل لبش وخیم بود

تاکریزد هر که بیرون بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اطراف و جوانب نامها طلبیده که کیفیت معاویه حرکت فرمودند

در عرصه از همه جا فوج فوج سپاه سواره و پیاده با آنحضرت آمده و در میانه حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی

ابوسفیان سفرا و رسالت تردد کردند چون طرفین حق صرف و طرف باطل محض بود اصلاح و اتفاق صورت نبست و دل جنگ

نهادند و میان بربستند و با هم گشادند طلوع نجم در بیان حرکت لشکر از کوفه حضرت امیرالمؤمنین در دفع معاویه به صفین از آنجا

در تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب در روز جمعه در مسجد کوفه نماز گذارده و خطبه بلیغ خوانده و مردم را

مامور نمود که بیرون از شهر کوفه روند و خود نیز بنفس نفیس بیرون آمده و عدد سپاه که بیشتر از آن نود هزار رسیده بود زیاده

بسیدی شریح بن هانی را با دوازده هزار کس مقدمه الجیش قرار داده از پیش روانه فرمود و خود از پی ایشان راه برگرفت و آن شب

همشاد کس از اصحاب

هشتاد کس از اصحاب بدر و هشت صد نفر از آنها که ملازم رکاب نصرت انتساب حضرت رسالت مآب در روضه حدیبیه شرف صحبت

حضرت امیرالمؤمنین علی شرف شده و معاویه غاویه با لشکر کوه با صد و بیست هزار کس در صفین آمده و سرا پرده و خرگاه برد در کم

آن حضرت و آب راه بیهود و نگرفت و در آن مستحفظ گماشت و سرکرده اخیر ابوالاعور با دوازده هزار کس بدین کار مامور شد گماشت

حضرت امیرالمؤمنین با جمعی از اصحاب رسول الله و مرسلین و مهاجرین و انصار و اشراف خلق بعزم رزم معاویه علیه الهاویه قطع منازل نموده

و از جمله معروفان آن قوم یکی اویس قرنی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از او خبر داد و احمد بن اعثم کوفی در فتوح

ذکر آورده که سلیمان ابن مهران گفته که چون اویس قرنی بخدمت حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین آمد من در آنجا بودم که حضرت را دیدم

از شرف شرفی داو این بحضرت سلطان اولیا آمده و سلام کرد و حضرت تقدیم او داشت نمود و مرحبا گفت و او را نیک پرسید و مردمان که

در مدینه بودند او را که اویس قرنی است و حدیث رسول الله در باب او در دید بخوانند و در آن سفر ایمن هم صحبت امیرالمؤمنین

و در حضرت آنحضرت بحیث علوم آنحضرت و تقلید نفس می نمود و کلام لطیف و نفیس او اینجا بیشتر که با مصحف و شمشیر و اینقدر از مقام خود بالا

شهوا برادر نهاده و در حضرت آنحضرت بود و در رزم صفین در رکاب آنحضرت شهید شد و شهادت آن نفیس نا فخور رسیده که از او

در حسب آمد چونکه اندام او زخمی از دو جانب و خندان زدادو با خبر کردند ذکر سید التابعین اویس قرنی حالات اویس قرنی از عبدالله بن

عباس پرسیدند گفت او مردی بود با تقوی و زهد و عبادت بزرگ و در حضرت شیم داشت در حق رسول الله فرمود بود انی لا اجد

نفس الرحمن من قبل الیمن و عبدالله که او از حضرت رسول شنیدم که فرمود در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی میخوانند

و او در روز قیامت در جه شفاعت باشد به عدد طایفه تمیم ربیعه و مضر و در جه او چنانست که اگر خدا را سوگند دهد بطلبی البته خدا

اجابت کند او را هر کس او را بعد از من ببیند سلام مرا به او رساند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله میان ما که او را ببیند رسول الله

فرمود تو او را خواهی دید و عمر نیز خواهد دید و از او طلب دعای خیر کنید حضرت سلطان اولیا پرسید که او را چه نشانست رسول

فرمود که او مردیست میانه چشم و موی سرخ اوست و جامه ژنده پوشد و در بند خیر در باشد و معروف بجزیه و لیکن او را نشناسند و در حضور

و غیبت او نزد خلق مبانی باشد چون غایب بود او را طلب نکنند و چون حاضر باشد او را ملاقات او نداشته باشند و چون

سلام کند او را جواب نگویند و هر کس این صفات شنید مایل دیدن او شد وقتی عمر از مردم کوفه پرسید که اویس نام در میان

شما کسی هست گفتند مردی مجهول است و با او سخن کم کنند و کسی آشنای او نیست گفت رسول الله نزد او بخبری داد که او

که اگر بر روی زمین مردی باشد و هر کاری از خدا رضای او را داند و مردی از رضای خدا خواه بود بعد از شنیدن این کلام

مردم در کوفه با او آشنا شدند و او را اکرام و تکریم برداشتند او از آنجا غایب شد و کسی از او خبر نبود وقتی در مکه عمر حال

او را از مردم پرسید مردی گفت مرا برادرزاده اویس نام هست و لیکن قابل آن نیست که معروف باشد الکون شتران مارا بچرا

برده پیچاده حضرت امیرالمؤمنین و عمر بن خطاب بنا بر ارشاد رسول قصد دیدن او کردند او را در میان درختان اراک میدیدند

که در جامه صوف [illegible] پوشیده بنماز مشغول بود در نهایت خضوع و خشوع و حضور نماز میگذاشت پس از نماز نزد او شدند عمر از او پرسید تو
که کیستی گفت من شترچرانم گفت از نام تو می‌پرسم گفت بنده خدایم عمر گفت همه عالم بنده خدایند نام تو چیست گفت مرا اویس
خوانند حضرت امیر المؤمنین فرمود در پهلوی راست تو علامتی است بما بنما تا بدانیم که حضرت رسول الله با ما خبر داده او جامه بگشید
و دیدند که کلام رسول الله بر او راست آمده و او را بسیار گرامی داشتند [illegible] در [illegible] سلام و کلام [illegible] او [illegible] دیگر خواهد بود [illegible]
که [illegible] حضرت امیر المؤمنین و عمر او را گفتند ما را دعا کن گفت [illegible] که دعا کنم [illegible] مرحبا گفت و با ایشان
مصافحه کرد [illegible] دعا کرد [illegible] گفت اللهم [illegible]
[illegible] گفت اندیشه دارم [illegible] گفت مرا حاجتی نیست [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و مرا پوشیده [illegible]
[illegible] و این [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
اندیشه فردا [illegible] کند و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت
[illegible] رسول الله [illegible] گفت [illegible] بسیار دیده‌ام [illegible] پس از آن
رسول [illegible] عمر [illegible] گفت [illegible] این خلافت [illegible] گفت [illegible]
هر که خواهد [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] حضرت آمده
بیعت کرد [illegible] کلمات [illegible] سلام [illegible]
[illegible] ربیع ابن خثیم [illegible] نماز
[illegible] ربیع [illegible] هرم بن حیان [illegible]
ملاقات [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب [illegible] صفین آمد **ذکر ابو ایوب** چون امیر المؤمنین [illegible]
با بدر [illegible] کربلا [illegible] دید
[illegible] عبد الله [illegible] گفت [illegible]

و حیوان [illegible] سینه مبارک آن حضرت [illegible] فرمود [illegible] آل ابو سفیان
پس فرزند [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر زمین کربلا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
حضرت [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible]
و چندان [illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
بخواند [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
رسیدند [illegible] امیر المؤمنین [illegible] **فی المعجزه** [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

شنیده‌ام که جماعتی هر شب از آن آب خورده‌اند و مکرر تا نزدیک آن بروم [illegible] گفتند حضرت امیر المؤمنین [illegible] جواب گفته
حکومت [illegible] و چون یک منزل رفتند بدیر راهبی رسیدند راهبی در آن دیر بود [illegible] حضرت [illegible] آورده گفت چنان شنیده‌ام که در خط
مسیح دیده‌ام است حضرت [illegible] کرده بود و گفت از آن [illegible] از آن در صفات حضرت خود دیده‌ام
برخواند و بعد از آن نوشته بود که در رحلت رسول [illegible] در میان امت او اختلاف پیدا شود [illegible] از آب [illegible] عبور کند
و چون راهب اسلام آورد که آن حضرت در رکاب او بسر برد در صفین شهید شد و آن حضرت بر او نماز گذاشته دفن کرد
و حضرت [illegible] است در درجه بلند [illegible] در منزل [illegible] معاویه نوشته بود جواب [illegible] آمیز [illegible] داشت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین در نامه معاویه مرقوم فرمود که بعض از آن است که مرا عجب می‌آید که تو رسول الله را [illegible]
[illegible] که [illegible] و این [illegible] که [illegible] فرستند [illegible] این جهت
[illegible] خلافت بود از صدیق و فاروق و عثمان [illegible] این [illegible]
[illegible] ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم [illegible]
و با [illegible] رسول [illegible] ترجیح است ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق است [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اللّه [illegible]
[illegible] در معاویه [illegible]
[illegible] هاشم عبد المناف [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] طیار [illegible]
[illegible] عثمان اولاد عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]

و من الحکایات [illegible] هشام
ابن عبد الملک مروان در ایام خلافت [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] کریم [illegible] احوال [illegible] حسب و نسب [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible] هشام گفت از بنو امیه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بنو امیه [illegible]
[illegible] بنو امیه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان و معاویه [illegible] عقبة ابن ابی معیط [illegible] رسول [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] رسول [illegible] مدینه [illegible] اخراج فرمود [illegible]
و عبد الملک مروان که حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] خانه کعبه را ویران کردند [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] و من الوقایع معاویه با ابو الاعور [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]

و در میان آب با تشنگی جهم رسیده چون آب بدست لشکر شام افتاد بر مسلمانان گفتند که ما آب نخواهند داد ما را مهمان امیر المومنین ع
و او در و لهو و آب حلال است با پیش ما و در آن مضایقه نیست هر که خواهد برگیرد پس میان هر دو آب بر افتند **فی التدبیر**
آنکه لشکرگاه علی ع بود بهتر از لشکرگاه معاویه بود و آب نیز در دست ایشان و چون دید که معاویه را اندر آن کار طاقت رسیده و دیگر
از دست و ما را در کوفیان تکلیف کردند که ما از راه جنگ خواهیم بیا تا جنگ کنیم که معاویه می‌خواهد به نحو داشت الی آنکه آب بر ایشان بسته
کرد چون شیخ بر ایشان بحرمت فرمانبرداری چون آن روز حضرت ولی با ما نکوشید فرمود باید که تیشه را این کار کار معاویه بود و چو
است که بکار الواتی لشکر را که نه از عیب بادران تن بدهی الاعزه که چند روز با ما گذرد بلکه فرمودند حضرت شاه او بیاید
که قوم را همه استعداد با خبر را ادا و هم حرکت کرده نزد سپاه رفتند چون سپاه ع از آنجا بر خواستند سپاه معاویه بکنار آب آمدند
مردم بر آشفتند که کار است ظفر نموده بود و این تدبیر بود که معاویه علیه الهاویه نمود چاره خود جستند و افعالی یافتند و از آب
در گذشتند دیگر روز سپاه صف برآراستند و مبارز خواستند صالح ابن فیروز شامی در برابر مالک اشتر آمد کشته شد مالک ابن
ادهم آمد کشته شد زیاد بن عبید آمد کشته شد زاهر ابن عبید آمد برادر طلیق شد مالک پس ابن چیره آمد کشته شد جنگ
مغلوب شد شرجیل و اشعث بن قیس هم آورده شدند اشعث بر او طعن نیزه حواله کرد شرجیل از اسب در افتاد الا الاعور نزد
اشعث آمد و جدا در شد و بر کشیده اشعث و مالک سپاه شام را از لشکر بعقب برون کردند و گاهی چو باز گشتند نزد حضرت امیر المومنین
ع عرض کردند که ایشان ما را ابتدا از لشکرگاه ما بیرون کردند و ما نیز ایشان را بیرون کردیم و بعسکر خود آمدیم و از ... نه
آب بالایشان نرهیم امیر المومنین ع رخصت فرمود از کرم بعید است آب بدیشان مگر حضرت امیر المومنین ع بسعید بن قیس
و بشر بن عمرو یمانی بمعاویه فرستاد و نصیحت نمود که دنیا گذار آن گمند که در جهت این دنیا چندین رنج کشیده که مال دنیا است آید و آخر
بگذارند چندانکه سعید و بشیر از اینگونه سخن گفتند سود نداد و ایشان گذشته آنچه گذشته بود باز گفتند دیگر بار سعید گاه
شیث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه و عدی بن حاتم را به نصیحت او فرستاد چندانکه از هر در سخن راندند سود نداشت
باز گشتند که کار عثمان بهانه کرد و نام مالک اشتر و محمد ابوبکر و جمعی از خواص صحابه را خصومت امیر المومنین بر دو هم
در محاربت اصرار کرد و دیگر روز بر میان صف برآراستند و عبیدالله ابن عمر خطاب از طرف معاویه بمیدان آمد حضرت
امیر المومنین نیز محمد بن ابابکر را در برابر او فرستاد میان آن دو جوان حرب شد و از هر دو جانب خلق بسیار کشته شدند و تا شام
باز گشتند مع القصه از اول ماه ذی حجه تا آخر از دو لشکر هر روز طایفه با طایفه منازعه می‌نمودند و در محرم آورده بودند و در یکجا نشستند
تا صفر هر دو لشکر بهم بر جنگ شدند **للمؤلفه** ٥ دو لشکر بار زم برهم آختند ٥ چو دو کوه آهن بصف ار آستند
ز گفتن که الوند و البرز بود ٥ همه جا در آتش نیزه و گرز بود ٥ ز نیزه هوا چون نیستان شده ٥ ز خون خاک از گل نیستان شده
زره ها شکفتند از خنجرها ٥ سپرها چو پرویز از تیرها ٥ ز ترکش ... تنها ز تن ٥ تن از ... خفتان کفن

زگلگونه

زگلگونه ابر بخنجر زبانش ٥ زمین گشت از ... بخصم افکنان ٥ زمانه چو ... هر گرده ٥ سر گردنان ... خورده ٥
همه یک بدیگر برآشوفتند ٥ همه گرز بر ... کوفتند ٥ حنظل بن عبدالله خثعمی بمیدان آمد و داد مردی ... و ... نه
و دیگر ... ابو ... که اشتر نخعی او را بسید و بود ... سپاه شام حمله کرد نیزه و شمشیر چندین گشت و با جایگاه خویش آمد عوف بن
عوف ... از سپاه شام پیش صف آمده مبارز خواست علقمه بن قیس از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بیرون شده
بر ... نیزه ... بر دانش کشتش ٥ چو ... بنیز مرغ ... کشتش **للمؤلفه** بی آنکه فرمود ... ٥ زمین ... بود خاک
و حصین بن منذر بار است امیر المومنین علم سپاه برداشته با پانصد سوار از سپاه ... عمرو عاص در آن بود حمله کرد و جمع
... معاویه در او جیران ... سیصد سوار بمقابله او فرستاد امیر المومنین ع صد سوار دیگر ... او روانه کرد و ایشان ... برابر
معاویه تاختند جمعی را ... اهل شام ستوه آمدند و پریشان شدند احمر غلام عثمان ... زخم نمود گفت
امیر المومنین ... در خشم ... گفت ... حمله کرد ... احمر ... بر ... آمد
... **للمؤلفه** دلیر ... ٥ ... ٥ ...
... ٥ ... ٥ ... ٥ ...
معاویه غلامی حریث نام داشت ... عمرو عاص گفت
معاویه ... امیر المومنین ... حریث ... بمیدان در آمد حضرت امیر المومنین
دستار ... و به آسمانی ... سورة الله الغالب ... لذکر ...
... مرد چنین کلام ... امیر المومنین ... رجز ... **...** الا احذرون الحرب ابا ...
ولا تردوه قدما من العین ٥ فانه ینکم دق الطحین ٥ فلا یکاف ذو الهیاج ... ٥ وقد ... الناس فی وقت ...
معاویه ... سعید ... عمرو عاص گفت که تو ...
شیر ... در آن مقابله ... حضرت امیر المومنین ع ... سپاه شام حمله کرد متوجه ... عمر بن الحصین ...
ز ... امیر المومنین در آمد که بخنجر نیزه بر آن حضرت زند سعید بن قیس الهمدانی ... که عمرو چه اندیشه دارد ...
بعمرو زد تا او برگشته متوجه سعید شد سعید نیزه ... او را از اسب بزیر افکند ...
معاویه ... کشتن عمرو ... ذی الکلاع حمیری ... سعید همدانی ترغیب کرد ...
بجانب طایفه همدان آمد امیر المومنین ع سعید را ... ذی الکلاع ... طایفه همدان ...
ذی الکلاع ... و دو هم ... و عاقبت ظفر سعید و قبیله همدان را بود و امیر المومنین ع ... سعید ...
همدان را ... کرد دیگر روز سپاه ... شام ... جنگ ... خواستند ... بن ...

رفته در دست شریک بن عقبه از دلاوران شام مقتول آمد علی بن الحارث میدانی را به تیر مجروح کرد و شمر ذی الجوشن بیرون آمد با او هم [illegible]
رجعت نمود و ابوایوب انصاری بیرون آمد به سراپرده معاویه تاخته جمعی را مجروح ساخته بازگشت معاویه [illegible] سراپرده بیرون رفت [illegible]
بازگشت معاویه به سراپرده خود رجعت نمود و از خدم و حشم خود ملول شد که چرا در مقام مدافعه ابوایوب برنیامدند مردی از لشکر شام نام او
ابن منصور گفت من این کار را بخواهم نمود و اسب تاخته روی به خیمه امیرالمؤمنین آمد ابوایوب به او رسیده شمشیری [illegible]
بگذشت و [illegible] شمشیر سر او بر گردن بماند چون اسب بتاخت سر از تن او [illegible] و اصحاب بر آن ضرب دست
آفرین خواندند مردی از اهل کوفه [illegible] خود را از اسب [illegible] خواست سر او [illegible] گفتند چرا
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] که دست از او بردار [illegible] او را رها کرد و او به لشکر معاویه شد
و این [illegible] امیرالمؤمنین آمد دیگر روز جنگ عظیم شد و اصحاب امیرالمؤمنین قصد کردند که سپاه معاویه را شکسته [illegible] پس قیس بن
سعد بن عباده [illegible] به میدان آمد [illegible] از لشکر معاویه برابر او آمد قیس [illegible]
مجروح ساخته از میدان بازگشت عمرو عاص به میدان آمده [illegible] بازگشت عبدالرحمن بن خالد بن ولید
از سپاه شام به میدان آمد مالک اشتر نخعی شمشیری [illegible] رجعت کرد معاویه [illegible]
پوشیده از صف بدر آمد سعد بن قیس همدانی بر او تاخت معاویه گریزان شد و خود را به سراپرده درانداخت مالک
اشتر نخعی به میدان درآمد مبارز خواست عبیدالله بن عمر [illegible] نزدیک آمد مالک او را شناخت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عمرو عاص به میدان آمد امیرالمؤمنین بر او حمله نمود [illegible]
[illegible] کشف عورت کرده [illegible] قطعه [illegible] روباه [illegible]
[illegible] روباه بیچاره رحم آورده چندین روز قبیله عک از سپاه معاویه و قبیله همدان از سپاه
علی ابن ابی طالب [illegible] و پیاده شده [illegible] و ظفر همدان را بود مخفی نماند
که غزوه صفین [illegible] سپاه در آن بیابان اجتماع داشتند و محاربه این سپاه
مدت یازده ماه بطول انجامید همه روزه مصاف [illegible] بعضی مجروح و بعضی
مقتول می‌آمدند [illegible] این کتاب چنانکه در کتب تواریخ مسطور است [illegible] روزنامه کرده‌اند [illegible]
از سیاق این نامه است لهذا [illegible] اختصار [illegible] معذور دارند [illegible]
عدم استحضار [illegible] و این حروب [illegible] بالحقیقه [illegible]
معدوده للاولیاء علی المرتضی علیه التحیة والثناء [illegible]
[illegible]

کتب ٢

[illegible] هو النبأ المکنون والجوهر الذی [illegible] من القدس [illegible] و ذو المعجزات الواضحات [illegible]
المطهر علی مستودعات السرائر و وارث علم المصطفی و شقیقه اخاً و نظیراً فی العلی [illegible]
الا انما الآثام لولا احسانه [illegible] الا انما التوحید لولا علومه [illegible]
[illegible] هو الآیة العظمی و مستنبط العجب و حیرة ارباب النهی والبصائر تعالت عن مدح
فابلغ خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصر صفاتک اسماء و ذاتک جوهر بری المعانی من صفات الجواهر
یجل عن الاعراض والعین والمتی و یکبر عن تشبیه بالعناصر پس رجوع به وقایع آن واقعه کنیم روز دیگر
شجاع قیس ابن سعد بن عباده [illegible] سپاه شام را منهزم کرد [illegible] معاویه
[illegible] اگر معاویه از مبارزت تو [illegible]
[illegible] حضرت اسدالله الغالب [illegible] شمشیری بر کتف او فرود آورد که از زیر کتف [illegible]
[illegible] هلاک افتاد [illegible] معاویه [illegible] ابو الاعور سلمی به میدان آمد [illegible] از سپاه شام سعد بن قیس
[illegible] از آن سپاه [illegible] ذکر شهادت اویس قرنی اویس قرنی که در میان پیاده [illegible]
[illegible] شهادت در راه امام [illegible] شمشیر کشیده جهاد کرد [illegible]
[illegible] مؤلفه
[illegible]
پس عمار بن یاسر بیرون آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمار یاسر فرمود در عهد عاص الحمد لله که از دغاق تو بیرون آمد قبیله و دین و بنده که خدا در ملت نه در ثبات و تو ضال مضل و کذاب

بیغمبر مرا که در عمار با باکیش قاتل خواهی کرد الحمد لله که با اصحاب پیغمبر جهاد کردم و مرخوده با قاسطین نیز جهاد خواهم کرد و بلکه آن

شایعه و با بر ثبات قاتل مسکیم و هر دوام ما رفیق را خواهم در یافت پس در عهد عاص می داند که پیغمبر گفت هر کرا مولا فعلی مولاه

خدا و رسول و علی مولا و رسنند والحمد لله تو مولا نداری عمرو عاص گفت چه گوئی در قتل عثمان که علی او را کشت عمار گفت خدا

علی او را کشت و علی با بنده ... علی مع الحق والحق مع علی گفت ای عمار آیا تو نیز در خون در قتلان او بودی گفت آری ...

عمرو عاص گفت چرا او را کشتید عمار گفت خواست دین حق را تغییر دهد او را کشتیم عمرو عاص با عسکر شام گفت الا تسمعون

خود اقرار بقتل عثمان میکند عمار گفت در حضور ... در جواب ... گفت الا تسمعون پس اهل شام گرستند و عمار نیز با برادر و ده

سوار از صف ... آمد ذکر شهادت ... قتل ابو عتبة بن ابی وقاص و جناب فخر الاصحاب عمار یاسر رحمة الله علیه

پس عمار یاسر صحابه رسول الله را زره در پوشیده و نیزه بر گرفت و در اسب نشست و فرمود که الرواح الرواح الی الجنة و در آن

روز علم امام اسلام بدست شجاع قاتل هاشم مرقال بود و او ابو عتبة و برادر عمر سعد ملعونست و بشجاعت و دلیری معروف

بعد و به تند بردن علم موصوف علم بر افرشته پس بشمشیر و نیزه همی نمود و دیر همی گشت ... و بجنبیت ... قریش بی عمار آمد

گفت ای هاشم حضرت حیدر کرار را گفت رخصت ده تا بقتال سیم و دوستی بیر داده شرط اخلاص است بکار آوردم حضرت امیر المؤمنین

که در واقعه هرکس ... نوشته ... بیغولد انظری ... فرمود و فرمود ... چون عمار ... گذشت ... و اعاده فرمود ... شد

شام اولیا ... آورده ... فرمود ... الله عمار ... گفت ... رسول الله که در حق ... قبایل ... بجنگ

که تقتلک فئة الباغیة ... آمد ... حضرت امیر المؤمنین ... محاربه و جهاد ... امیر المؤمنین ... از

مفارقت او ... آمد و در ... پیاده شده ... عمار کرده ... وداع نمود و فرمود ... اولیا

الیقظان خیر ایام اللاخ گفت ... صاحب عمار ... که ... رسول الله جزاء لهم ... و وداع کرده

سوار شد ... بجهاد ... و در ... مرد ... ذو الشمشی

... بجانب ... کرده ... آورده ... گفت ... بعد از آنکه ...

آب ... عمار جام ... گفت الله اکبر رسول صادق فرموده که آخرین توشه تو از دنیا شربتی خواهد بود که ... آخرین

منت آن ... جام شیر ... نوشید ... شیر ... شام ... جام ... دیده

نیزه ... مقابله ... این ابیات ... نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل

الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله ... نظر ... او را ... چنانکه

شیر ... از ... او بیرون آمد پس عمار ... و ... مصطفی ... وصول یافت ... عمر

آن بزرگوار فرمود ... رحمت نمود و چون حضرت امیر المؤمنین ... از وقعه عمار آگاه فرمود بر سر او آمد و چنین او را بآن

حالت دید ... فرمود ... برادر ... خون ... رخسار ... بر زانو نهاد ... بر او ... وقعه عمار یاسر گریست

و ... و این ... فرمود ... الا ایها الموت الذی لست تارکی ... ارحنی فقد افنیت کل خلیل ... اراک بصیرا بالذین احبهم

کانک ... تنحو نحوهم بدلیل و فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس فرمود که هر که در مصیبت عمار ... نشود ... نصیبی نخواهد بود

بر عمار رحمت ... هر وقت ... حضرت ... مصطفی ... دیدم ... عمار ... رسول ...

فرموده ... الحق مع عمار ... عمار ... حق ... کشنده عمار در ... خواهد ... بر او ...

... عمار شهید ... لشکر ...

... لشکر ... کفر و عصیان و نفاق لشکر ... بغی و طغیان و نفاق عمرو عاص با معاویه گفت ... عمار ...

گفت ... رسول الله ... فئة الباغیة ... الفئة الباغیة ... معاویه ...

... در حقیقت قاتل عمار علی است ... عمرو عاص گفت پس ...

... معاویه گفت ... قول ... حمزه ...

... معاویه گفته قاتل عمار علی است ... فرمود ...

... ذکر جنگ ... در روز دهم ربیع الاول ... از طلوع فجر ... صف ...

... علم ... میدان ... لشکر ... پیاده ... جنگ ... حضرت رسول الله

... ابی طالب ... علم ... آمده ... میمنه و میسره ... معاویه ... سپاه ...

و از هر طرف ... جنگ ... پیاده ... جنگ ...

... شعر ... صف ...

... ملک ... پیچیده ... چون

... روز ... تیغ ... طعان ...

... حضرت ... روز ... حضرت ...

... رسول ... عمار ... حضرت ...

... محاربه ... مسلمانان ... حضرت ...

... حضرت ... لشکر ... آمده ... گفت ...

این مصطفی ... که ... اگر این ... عمار ... رسول ...

چرا چون عمار زنده است . با باطن محمد [illegible] است . بعضی [illegible] پس اسدالله الغالب [illegible]

[illegible] حمله با [illegible] معاویه حمله [illegible] وچنان بشد که دو هزار کس [illegible]

کرده [illegible] حمله بر سپاه شام کردند [illegible] و چندان کشته [illegible]

افتاد که [illegible] معاویه گفت [illegible] امروز روز [illegible] امروز روز [illegible] اگر

حمله [illegible] است [illegible] خواهد [illegible] که در این جنگ [illegible]

[illegible] امروز روز [illegible] است [illegible]

[illegible] نظم [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بس [illegible]

[illegible] حمله کرد [illegible] و این رجز همی خواند [illegible]

[illegible] ابن حرب [illegible]

[illegible] و این جنگ [illegible] تا آفتاب [illegible]

و وقت نماز [illegible] ابو الهیثم ابن التیهان چندان [illegible] کشته [illegible] خزیمة ابن ثابت [illegible]

[illegible] خالد [illegible] کشته [illegible] جندب ابن زهیر [illegible] مالک [illegible]

امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] و این رجز [illegible] خواند [illegible]

[illegible] یوم لا یقدر [illegible]

[illegible]

چنانکه [illegible] نماز [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] همه [illegible] خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و همچنان جنگ [illegible] تا [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible] آسمان [illegible]

مناجات [illegible] الاقدام [illegible] القلوب [illegible] الاعناق [illegible]

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین [illegible]

[illegible] و چون

از آن فارغ شد [illegible] حمله کردی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شام

[illegible] ابو محمد ابن اعثم کوفی [illegible]

[illegible] معاویه گفته [illegible]

[illegible] مؤلفه [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن حضرت [illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

[illegible] اسد الله الغالب [illegible] معاویه [illegible]

و لشکر معاویه در آن شب [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] مؤلفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوفه [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

حیله‌ایست که ... [illegible] ... که ای امیر ... [illegible] ... با معاویه ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... گفتند ... [illegible]

این ... [illegible] ... شنیدند ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible] ... امیر المؤمنین

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... گفت

و ... معاویه ... [illegible] ... الا کتاب الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کتاب الله ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... معلوم ... [illegible] ... حق ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... [illegible] ... آن طایفه ... [illegible]

آنان ... [illegible] ... حضرت امیر المؤمنین ... [illegible]

و معاویه ... عمرو عاص ... [illegible]

[illegible] ... حضرت امیر المؤمنین ... [illegible]

عباد الله ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... عمرو عاص

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

عبد الله ... [illegible]

[illegible] ... عمرو عاص ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... معاویه ... [illegible] ... امیر المؤمنین

[illegible] ... علی ابن ابی طالب ... حضرت امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... رسول الله ... [illegible] ... المعجزه

[illegible] ... رسول الله ... [illegible]

[illegible] ... رسول الله ... [illegible]

رسول الله ... [illegible] ... رسول ... [illegible]

[illegible]

از آن ... صلی الله علیه و آله ... [illegible]

و عمرو عاص ... [illegible] ... مؤلف گوید

[illegible]

[illegible] ... عثمان ... [illegible]

[illegible] ... امیر ... [illegible]

بر حضرت ولی امر دفعت کردند پس هر کس تابع شتر عایشه و بیعت شکنان شده و طلحه معاویه را با او همسر و از دست نداده و از اولا

لشکر او را کس بعد معاویه را صد و بیست هزار کس بیش از یازده ماه کوشش و خونریزی کرده بمکر عمرو عاص بعد شبهه بردم سر دو پوزه بنمود

حکم بحکمه غزل و نصب او مقرر کردند و از آن پس خوارج قرآن خوان عمار و ابکر قرآن دانستند گفتند ان الحکم الا لله الحق

در بیان کون قرآن ٢

دو رضا کافر شده حضرت او را مباح دانسته و با او مقابله کردند و او را دشنام دادند و حضرت معاویه بخلافت رسید علی ا

کشته طبری از آنان تفصیل شهید نمودند و خلفا و اصل بر منابر بر آن ذات پاک لعن کردند عاقل زیرک ملاحظه نماید که

که ذات شریف دنیا و اهل دنیا در چه مقام است و با ابرار چگونه ضد است و با اشرار تا چه مرتبه موافق و متحد است بعد الله

ما لک الملک علی الفضل نبی و نکره فیا عجبا من الدنیا وهادنتها ان لا تباع بخیر الوغد والالف ه من کان نص رسول الله

عیینة ه لامرء الشرع مبلغا باعلان ه بین الجماهیر فی بیداء فدملت ه لکل من کان للخطاب

عدنان ه فقال صحب رسول الله قاطبة ه بخ لک وکان الاول الثانی ه من بعد ما کان حتی شک الرحمن

امرته علی الرسول باحکام واتقان ه فقال بلغ والا لم تبلغ رسالاتی بتبیان

القدر منه اناس لیس حیثیتهم نص الاله ولا منطوق برهان ه حتی اذا احدث الاحداث ابتلیهم

بابن الیهود بتحفیر خذلان ه من بعد ذاک ابن هند قام مدعیا موهها امره من ثار عثمان

من امه جعلت یمن بمحلت اهل الخلافة بین الانس والجان ه لا اضحک الله سن الدهر ان له

قولا لعدل بعن کل میزان ه علیهم اللعن ما دام السماء وحرب علیهم اللعن ما کر الجدیدان

این شعرها که در اخبار نوشته شده اغلب آن از روی قول یکی است که اهل سنت و جماعت راوی و جامع آنند و در آن

نظم های سابقه از شیخ ابن ابی الحدید است که از فضلای اهل سنت است تا نگویند که علمای امامیه از راه عداوت برآنها

دروغ و لعن و طعن نسبت دادند ع لیست در کتاب شده و بر بسته در ذکر ذکر حال حکمین چهار صد نفر از اهل عراق با ابو موسی

اشعری که عبدالله نیز در میان آنها بود و چهار صد کس از اهل شام که عمرو عاص همیشه با آنها بود در دومة الجندل شدند — عباس ٢

و عمرو عاص از ابتدا در هر حال ابو موسی را بر خود مقدم داشته رعایت حرمت او میکرد و او را بزرگ میشمرد و در نماز

نماز جماعت اقتدا می کرد و میگفت تو بزرگ اسلامی و آنچه را تو میدانی قرار گیرد که رای او از مخالفت نیست تا آنکه ابوموسی را طمع رای به

میل و رغبت داشت رجوع کرد و گفت اولا آنکه خلق بر طریقه امیرالمؤمنین عمر رضا نمایند و احیای سنت او کنند

و میگفت که عبدالله ابن عمر را امام و خلیفه توان امام کنیم که او مردی دیندار است و عامردی حزین زاهد است و حاجت

دنیا طلب نیست هر دو را خلع نمائیم عمرو عاص گفت نیکو نیکو گفت و صلاح است پس برخاستند عمرو عاص و ابوموسی گفت

خوار در مسجد برویم و آنچه در میان است بگوئیم و هر دو را خلع کنیم مردم هر کس را خواهند غیر علی و معاویه بر خود امیر کنند بلکه تو را

بلکه تورا

بلکه تو را بخواهند باید بگویی تا قبول نماید روز دیگر ابن عباس با ابو موسی اشعری را ملاقات نمود گفت که عمرو در تحلیف و سر زبانیت ظلمان که فریب دهد

و کار خود بکند و آنکه معاویه ایالت مصر بیوده داده و حق خود جویی در کار دین کیش که در دنیا بدنام شوی و در او تقدم مجوی بگو که او اول

چه گوید پس بگیند و در برابر او سخن بگوید ابوموسی گفت خاطر جمع دار که او با من جمله گفته و چیزها است مقرره بیان نمی دهد کرده است

عار حاصل روز دیگر با هم به مسجد شدند مردم از اطراف اجتماع نمودند و به ابوموسی گفت بمنبر برآی و آنچه مقرر است اعلام کن با ابلاغ و هر دو را خلع کن

نیز چنان کنم عمرو گفت من از اول فرمایا حال که بر تو تقدم جسته ام که اکنون چه گویم تو شیخ و بزرگ اسلامی ابتدا بمنبر تو باید کرد

آنچه مرا مخصوص کند تا بوم و آنچه بهر بگوییم پس ابو موسی بفراز منبر رفت و گفت ایها الناس من و عمرو عاص چنان صلاح دانسته ایم که این هر دو کلام

نباشند و مسلمانان بالاجماع بجهت خود امیری قبول کنند و من که یکی از ایشان هر دو را از خلافت خلع کردم چنانکه این انگشتر را از دست

بیرون کنم پس از منبر فرود آمد عمرو گفت برخیز و معاویه را خلع کنم عمرو عاص بپایه منبر رفته گفت ایها الناس شنیدید که ابوموسی گفت

اهل عراق چه گفت علی را خلع کرد و گفتند آری گفت پس من قول او شاهد شنیده که چنانکه این انگشتر را در انگشت خود نصب کردم

معاویه را نصب کردم بخلافت ابوموسی را بگفت و لعنت لعنت خدا بر تو باد که با من غدر کردی عمرو عاص دو او را دشنام دادند

شریح ابن هانی تازیانه بر عمرو زد و عبدالله عمر تازیانه بر ابوموسی نمود و کار به آنها کشید که در میان مسجد اختلاف کلمه و نزاع و کار به

بیدا آمد مردم اصلاح کردند و ابوموسی که شده با شتر خود سوار شده بجانب مکه رفت و در آنجا رجعت بکوفه نداشت و عمرو عاص بجانب خود

شده معاویه بخلافت تهنیت گفت و او را بخلافت مژده داد و این خبر بکوفه رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلتنگ و ملول شد

و در مسجد بر منبر رفت و معاویه و عمرو عاص را لعن نمود و از معاویه تقویت کرد بعضی از خوارج نیز تفصیل در آن

اصرار بلیغ جوش حیف و دریغ خوردند ع دریغ خون خود و حسرت تیر از شصت رفته و با خود گفتند که از تحکیم جنگ

راهم قبول کردیم لیکن امیس در خاطر آن مقتدای ما نبود الغا کرد که اگر علی برحق بود چرا قبول حکم نمود و بدین سبک گناه

بالوت بر معاویه و علی و هر دو کافر شدند و عرف عهد و رسانیده بر حضرت خود ننمودند و بعضی عثمان و علی و معاویه را الکافر

نمودند و در بیرون کوفه در جایی که آن را حرورا گفتندی اجتماع کردند و بنیاد خلاف و نزاع نهادند و ابن عباس گفت

که علی و معاویه هر دو کافر شدند و ما مردمان قاری و تابع و غفار نیستیم و هیچیک اعتقاد نداریم ابن عباس با حضرت

امیرالمؤمنین بجانب آنها رفته و بایشان گفت و باز آمد و بعضی عرض کرد که ندانم در باره ایشان چه گویم نماز و روزه و قرآن را

مواظبت و ملازمت کنند و جباه ایشان را از اثر سجود علامت است و قرآن را تا بحد کنند و در تو حقیق کتمان

با حال کویند حضرت امیر فرمود در امر ایشان توقف اولی تا از ایشان خون ریختن و از ارکان تا ظهور رسد

مال کاری با ایشان نخواهد بود الغاه و پیری فرستاد که قصد ایشان از توقف در تحکیم چیست جواب دادند که خواهیم تو برو

و بگو که عهد شکنی با ایشان و توبه کنیم از نصب حکمین و استغفار کنیم از این گناه که تو و ما همه کرده ایم و آنگاه برویم بر سر معاویه

و با او بجهاد کنیم حضرت فرمود من گناهی نکرده ام شما چرا در آن روز با من مرافقت کردید و با مالک نخعی موافقت نموده به صحبت من نشنودید و حج [illegible]
گفتید که تو را تسلیم به دست معاویه میدهیم با خود کشیم اگر انکار کنی نخو حکم قیاس نموده و خود خطا کردید و اکنون از آن نادم شده اید [illegible]
معاویه ما را آمده اید مرا با او قرار دادی رفته تخلف نتوانم کرد چنانکه رسول الله با یهود و سایر کفار کرد خلاف آن نمی نمود **ذکر خروج خوارج**
ترتیب دادن ایشان قوم را پس این طایفه ضاله مضله با یکدیگر اجتماع کردند و گفتند لا حکم الا الله و بعضی رفتند و عبدالله الکوا را امیر خود کردند
و عبدالله ابن حباب که از صحابه حضرت رسول بود و امیرالمؤمنین علیه السلام او را بنهروان عامل فرموده بود کشتند و حامله که از او
حامله بود شکم بدریدند و کلمه طغیان و عصیان را آشکارا گفتند و عدد ایشان مرد دوازده هزار کس رسید چون فتنه ایشان بالا گرفت
و راه کوفه را مسدود کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند و شنیعه ها از ایشان صادر گشت حضرت امیر عازم نهروان و قتال
خوارج شد از نیه منجم که در میان اصحاب آنحضرت بود عرض کرد که در این ساعت حرکت مکن که او را اصحاب تو را آفتی رسد و دیگر
بکره و دبدبه ظفر تو راست حضرت فرمود اگر تو از نجوم گویی که در این وقت نیکو حرکت باید کرد اگر گفتم تو را حضرت شاه ولایت فرمود اگر
تو را القصیق کنم لقرآن تکذیب کرده باشم چرا که خدای فرماید ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و او را آن [illegible]
محمد را علم این علم رهنمون چه اگر کسی داند که کدام وقت خیر است و کدام وقت شر است مستغنی خواهد شد و از خدا استعانت نجوید و هر که
تصدیق تو را کند تو را شکر و حمد باید نه خدا را پس بر خود ما مخالفت میکنیم تو را و در همین ساعت میرویم و فرمود اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک
و لا اله غیرک پس حضرت فرمود ایها الناس ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر و میقات نماز در دریا که منجم چون
کاهن است و کاهن چون کافر و کافر در آتش خواهد بود و تو را اگر منجم از شنیدم بعد از این بنجوم خواندن تو را حبس کنم تا باشی و از وظیفه تو هم
بی بهره دارم از اعانت مبارک نهاده اولیاء اش و به نهروان رفته فتح فرمود و در مراجعت فرمود که اگر در ساعتی که منجم گفته بود میرفتیم
که قول منجم اثری داشت و محمد را منجم بود که حقی قیاس نمود و ملک قیصر و کسری او را داد اما هنوز شده **ملوم شدیم در ذکر رفتن**
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگ خوارج و مظفر بازآمدن بکوفه قد بدا لکشف الحجاب لنور شاه ◦ فرج حجاب جسمی از بدر از شاه ◦ جلوه کرد گشت جلوه ز
عالم از پرده غیب ◦ عابدانان له کل شیء ◦ پرده که عشق حد پرده آن حسن بشر ◦ عشق محرمیت خفر حسن کمالات شاه
آن بود نور الهوحق و این مه بطون ◦ لا یزال ابد این آن ابر میزاد ◦ در الطون محقق منکر زد صفتش ◦ در ظهوری تقریر صفت باشد ◦
در علوش همه و صبار ما ست با غیر علو ◦ ره دور رش همه بود است و ز ما شفقا ◦ ذات او چنین صفات علو علی دو ◦ بود او ز پرده نقص متمصا ◦
انه وری نقش کیف شناخت ◦ کور از نور دو نش بصر معترفه ◦ انه ورا شد این منظره عجیب عظمت ◦ نظر معترفات تقصور چو ◦
عار فان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری ◦ انه ز ز تشبیه معتزلی ذو الشطط ◦ این تفریط ره هر شد و ان ز افراط ◦ تشیع و لا عارف بود معتدلی ◦
زین افراط و تفریط که طایفه در ذات حضرت علی صاحب ولایت مطلقه غلو کردند و بمقام الوهیت او قایل شدند و او در انفرط که
گفتند **نظم** چون کرد هر که به آتش دیدند ◦ بنگاش مهر پرستیدند ◦ جدا بار علیه کمال ◦ که تو مشتبه بحق تعالی ◦

و هم تفریط که او را تابع و ذابع نامیدند و شیعیان او را پرستان خوارج کردند قوم مرید بتر از مستحق نار و قوم شیعه معتقد بادیه که رند
و طریقه اعتدال در دست شیعیان او راست یعنی کمال است که از افراط و تفریط رسته اند **نظم** تا آن باشد که جان علی
کفت حبیب ◦ یا که امیر را تسعیر کنو اسلم ◦ غالی آن باشد که حق را گفت علی ◦ یا که او را گفت جان معتدل ◦ انکه گوید او بود ای است
کامل است ◦ نیست ای انبساط اعتدال است ◦ اما احوال چنین خوارج نوشته اند رسول الفصایح و صبر رسول را قبول نکردند و فساد و خلاف
از حد عهد ال گذشت چنانکه سابقا اظهار رفته امیرالمؤمنین متوجه نهروان گردید و چون نزدیک نهروان رسید
مردی را دید از یاران خود که کنار راه آمده و سپر خویش نهاده و در آن نشسته بود امیرالمؤمنین در او نظر است و دوستی که او
در جنگ گفتن با آن گروه در شک و شبهه است چون امیرالمؤمنین بدو رسید او برخاسته و آنحضرت بکار او شست و در آن
لطف او را دید که از جانب نهروان مردی آمد امیرالمؤمنین او را نزدیک خود خواند و احوال خوارج پرسید گفت آن قوم
چون شنیدند که تو نزدیک نهروان رسیدی از آب عبره کرده برفتند حضرت شاه ولایت فرمود دروغ میگویی
از آب نگذشته اند و مصارع ایشان نزدیک شده است و از آب نگذرند تا در دست من کشته شوند و قتال ایشان در دست من
مرا دم حکم است و حکم البته باید واقع شود در ان وقت شاه ولایت که ضعیف الیقین بود در دل اندیشه کرد که بروم و تحقیق
میکنیم اگر خوارج از آب گذشته اند بیکدیگر و نیزه خود را بر چشم این شیخ جوب که دعوی غیب میکند میزنم ایتا تاخت و پیش رفته او را
معلوم شد که از آب جوی وان نگذشته اند و صاحب ولایت راست فرموده نزدیک شده با گشته کلمه صف از آمده حضرت او را پیش خواند
فرمود و دیگر نیزه خود را بر این شیخ جوب خواهی زد یا نه او اعیان بحضرت آورده از شبهه و شک بیرون رفت چون به نهروان
رسیدند که خوارج را دیدند که صف آراسته که نیزه ها در روی امیرالمؤمنین و لشکر او برداشته و همه یکی با آواز بلند میگفتند
که لا حکم الا الله و لو کره المشرکون امیرالمؤمنین بفرمود تعبیه لشکر آراسته کردند و عبدالله عباس را نزد آن قوم فرستاد
تا او مشغول صحبت شد امیرالمؤمنین خود در رسید و در مواجه آن قوم بایستاد و گفت السلام علیکم ایشان جواب ندادند
فرمود منم علی ابن ابیطالب شما را با من هر حرفی و سخنی باشد بگویید تا شنیده باشم خوارج گفتند اول آنکه ما در پیش تو در بصره
جنگ میکردیم و چون خدای تعالی تو را بر ایشان مظفر و منصور کرد نمودی که هر چه در لشکر ایشان است شما را مباح است الا زنان و فرزندان
ایشان چرا زنان و فرزندان ایشان بر ما مباح نباشد و مال ایشان باشد حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که دو لا سبب
جنگ من با اهل بصره آن بود که ایشان بجنگ ابتدا کردند لا بد مدافعه باید البادی اظلم و چون بر ایشان ظفر یافتم زنان
و فرزندان ایشان را از ایشان نستم برده کیرم زیرا که مسلمان بودند و دیگر آنکه اقتدا کردم بحضرت رسول در فتح مکه از برده گرفتن
از زن و فرزند کافران و منت نهادن بر ایشان خوارج ملزم شدند و بار دیگر گفتند که این نحو گذشت چیزی دیگر ما را از تو
در دل داریم حضرت شاه ولایت فرمود بگویید گفتند در صلحنامه آن روز که صلحنامه می نوشتند گفتند ما تو را امیرالمؤمنین

از مدینه آمدیم چرا جنگ کردیم تو لفظ امیرالمؤمنین را محو کردی چرا تو امیر مؤمنان نباشی پس امیر کافران خواهی بود و ما همه مؤمنانیم امیر کافر
نخواهیم حضرت گفت که صلح حدیبیه در پیش رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] خوارج گفتند در روز قرار حکمین کفر در کتاب الله حکم
اگر او غیر از معاویه بود به خلافت احق [illegible] فاضل تر [illegible] الطریق اما [illegible] امیرالمؤمنین
فرمود خدایا تو میدانی که من این سخن از روی انصاف گفتم و انصاف نیز آنست [illegible] و در [illegible] قبول حکمین و [illegible] ابوموسی [illegible]
بر حکم خدا گفته که از خلافت [illegible] حکمین [illegible] رسول الله [illegible]
معاذالله حکم [illegible] و او گفت همه را [illegible] قبول نمود اما [illegible] ولایت بعضی از ایشان [illegible] و تصدیق کردند و بعضی
التوبه التوبه بر آمد و امان خواستند شاه ولایت حکم فرمود که علم [illegible] میدان برافراشتند و فرمود هر که از آن قوم بیرون آید و در زیر
این علم رود در امانست پس بسیاری از ایشان بزیر علم آمدند و چهار هزار کس از آن خوارج [illegible] باقی [illegible] در لجاج و کفر [illegible] ماندند
و آغاز نفاق نمودند و مقاتلت معاودت نمودند **ذکر عبدالله وهب راسبی** عبدالله وهب که رئیس آن طایفه خبیثه بود در میان صف آمد
که با آواز بلند گفت الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون [illegible]
که در حق [illegible] خلاف [illegible] است و حکمین تعیین نموده و خدا در قرآن گفته [illegible]
حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین و در جای دیگر فرموده و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون و در جای دیگر فرموده ان الحکم الا لله چون بعضی از این
سخنان گفته شد مردی از اصحاب حضرت علی ابن ابی طالب [illegible] خطبه بخواند و آیات قرآنی
بیان [illegible] حضرت امیرالمؤمنین فرمود [illegible]
قوم زیاده برگشت [illegible] ابن ملجم لعنة الله [illegible] پسر ابوطالب در این جنگ [illegible]
بهشت جاوید یابیم و دارالشهید شویم [illegible] و این آیه بخواند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible] ابن الکواء [illegible] از عقاید فاسده خود برگشت
و جواب حق شنفت [illegible] خوارج [illegible] چون آنحضرت [illegible] تیره ضمیر
از سخنان واهیه خود باز [illegible] میمنه [illegible] را بحجر بن عدی سپرد و میسره را بشبث بن ربعی و ابو ایوب انصاری را [illegible]
سواران و ابو قتاده انصاری را سالار پیادگان کرد و خوارج ملعون نیز صفوف بیاراستند میمنه را [illegible] و میسره را
بشریح [illegible] رئیس سواران [illegible] ابن الکواء [illegible] پیادگان [illegible]
[illegible] از میان خوارج بیرون [illegible] و جمعی نیز
بزیر علم [illegible] آمده در امان [illegible] و حضرت امیر [illegible] تا انتقام [illegible] و چون
خوارج دیدند که سپاه حضرت قدم پیش [illegible] بر ایشان حمله کردند [illegible] لا حکم الا لله گفتند [illegible] میمنه و میسره [illegible]

دشمن

دشمن از سپاه [illegible] حبیب بن عاصم بحضرت صاحب ولایت گفت که این طایفه کافر شدند یا مسلمان
حضرت فرمود [illegible] از اسلام بیرون آمده اند مانند تیر که از کمان بیرون رود اگر چه قرآن خوانند و نماز گذارند [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] شهادت رسید
[illegible] فی المعرکة [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible] خوارج [illegible]
افتاده و از لشکر [illegible] نه کس [illegible] از خوارج بیرون آمد نام او اخنس [illegible]
که در ایام [illegible] حضرت [illegible] صف [illegible]
در رجز خواند [illegible] حضرت حیدر کرار دست [illegible] ذوالفقار [illegible] اخنس [illegible] نموده
با آن حضرت [illegible] اگر چه اخنس دلیری نمود ۞ [illegible] شیر خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن الکواء [illegible]
[illegible] عبدالله وهب [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
ذوالفقار [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] خوارج [illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علی فرمود در میان کشتگان این قوم چنین مردی است بچه صفت اصحاب در حوالی جستند و نیافتند دیگر بار حضرت
شاه ولایت عرض کردند که در میان کشتگان خوارج چنین کسی نیافتیم شاید کشته نشده باشد حضرت امیر فرمود بخدا که او البته
در آن میان خواهد بود دیگر باره تفحص و تجسس بلیغ کردند در کشتگان که بر فراز یکدیگر افتاده بودند جدا کردند جسد خبیث او را
از زیر چهل کشته بدر آوردند و بجمیع تفصیل علامات که ذکر کرده بود دیدند حضرت شاه ولایت سجده شکر الهی بجای آورده و بر کشتگان
خوارج عبور کرده فرمود خسارت شما که بواسطه وظیفه کشتی شما هم شما فعل آنچه بایدش رسیده که با امیر المؤمنین این جماعت را که بر زبان
فرمود شیطان ایشان را اغوا کرده و بعد خود مغرور شده و در آیه شریفه و زین لهم الشیطان اعمالهم الآخره بخوانند و در نوادر الحساب
الحسب بغیر آنکه جز نشنیده ام که رسول الله قاتلان این طایفه را وعده ثواب کرده بود پس قرآن خواندن ایشان
در رنگ و شبه تعیبه که آن قراءت در حلق ایشان بوده و در دل ایشان جز ناگشته و از دین بیرون رفته اند چنانکه تیر از
کمان بدر رود **تحقیق** در این جز تحقیق بکرده که اظهار اسلام و خواندن کلام ملک علام و طاعات بسیار از صلوة و صیام
بی اقرار بولایت مطلقه علی ابن ابیطالب و محبت یازده سید طاهر ابن رسول الله فایده نخواهد بود و اکثر بعض از تکلیف بر شما و ملایکه
مانند و حسب ویرا ایشان بحسب صورت طاعات بعبادت ترغیب و تحریص پردازند و ظاهرا چنین در سلک محققان سلک نزند
چون رسول الله صاحب ولایت کلیه علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و اولاد او را شناسند و این را در زمره اهل اسلام و ایمان
بشمار نیاورده و یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم در حق ایشان صادق است و منافقین ان المنافقین فی الدرک الاسفل
و رسول اکرم انا مدینة العلم و علی بابها هر کس از باب علم که ولایت است نرود در شهر که علم خداست در نیاید **قال المؤلف**

بنور علوم هر که آید زعلی در به ٭ و آنکس که جز این در آید از ره نه خبر است ٭
هر کس بدر آید ره از در رود آری ٭ و از راه دیوار رود دزد خبیر است ٭
بود هر چه مقدم بود آن جمله علی را ٭ از روی ادب هر چه بتقدیم بدیر است ٭
گویند که در هر که از آن ملک در دره ٭ هر کس که ز در دور بود بالله کبیر است ٭
سر حلقه و حب علی خلد و بهشت است ٭ کین عین اعمال و بغض علی نار سعیر است ٭

الحاصل حضرت امیر المؤمنین درو و سلاح و اغنام و اسلحه خوارج را
بسپاه ظفر پناه قسمت فرمود و اموال اثاثیه را بوارث ایشان عنایت نمود چنانچه سابقا بیان اشارت رفت و ناده از نه نفر
از سپاه امیر المؤمنین بشهادت رسیدند و زیاده از نه تن از خوارج زنده در رفتند و این نیز معجزه بود که ظهور نمود و کدام
معجزه از این بیشتر خواهد بود که چهار هزار کس با چهار هزار کس مقاتله کنند از چهار هزار کس نه نفر کشته شود و از چهار هزار کس یک ده ۲۰ از
هر صد نفر کی نفر بقتل رسند و صاحب آنکه خوارج دوازده هزار کس بوده اند و گویند چهار هزار کس از آنها بیرون رفته
و هشت هزار برجا ماندند و بعضی گفته اند چهار هزار بماندند و احوال بر این گونه رفت که منظوم شده و مذکور آمده **قال المؤلف**

چو لشکر عزم آن شه را رسیدن ٭ بر زم خوارج تیز زدن ٭
خوارج هم و شتبه سرزنده ٭ بو ده از دیوان و انس نید ٭
علی از سپاه عمودم را داشته ٭ بیا چهره و آن نیز لیلم داشته ٭
چو این چهره آن ذرت حسینه جنگ ٭ ز از خوان زن بهره یاقوت رنگ ٭

از این چهار نفر بعضی رسیده ٭ و از آن هشت تن کشتی فرمید پس از آن نه تن که باقی ماندند دو تن بخراسان افتادند و دو تن بسیستان
رفتند و دو مرد بیمن افتادند و دو بلاد جزیره موصل که آن را ارض گویند بکنار آب فرات و یکی از ایشان تا بتل قلقان و بیلاد روم
از آن بعمان شدند و از آنجا بزیستند و اولاد و احفاد ایشان باقی ماندند و مع که در دریا و اطراف دریای عمان است ازان
مسقط نام کرده اند و از آنجا بسیار شده و منصب پیش یافتند و سلطنت حاصل کردند که گاهی مغلوب و گاهی غالب آمدند و تا امروز که سال
یکهزار و دویست و شصت و ... رسیده دولت ایشان از مراکب و سفاین و غرابی بسیار اصحاب در مسقط بقرار است و بعضی از ایشان
و سیاهان را بتصرف آورده اند ملکی بنا نهند و قلع و قمع ایشان صعوبت بهم رسانیده زیرا که ممالک ایشان صعب المسلک است و گاهی بکار اسیر
بهتری رسیده اند و امروز بزرگ ایشان که او را خوارج امام می خوانند سعید نام است و زعیم که او را سلطان خوانند پیر ابن محمد
ما از این قصه بکار پردازیم بیان حضرت شاه و دنیا و تاج او سیاه عامر تفصیل چون از کار خوارج برداخت خطبه بلیغه انشا فرمود
و خلق را بمحاربه معاویه علیه الهاویه ترغیب نمود و تحریص فرمود و جمعی از معارف سپاه که اشعث ابن قیس در آن جمله بود قائق اللفظ
و المعنی عرض کردند که صلاح ما پیشه شکسته شده و کند گردیده و تیرهای ما و اعمانده اند و لباس های ما مندرس شده مقرر فرمایند که بشهر
کوفه رویم و تهیه و تدارک کار به بلشکر معاویه دیده بیرون آئیم و بدان جانب توجه نمائیم حضرت امیر عذر پذیر قبول فرمود
و بجانب کوفه حرکت نمودند و چون بموضع نخیله که در خارج کوفه است رسیدند فرمود عسکر هم آنجا است شده تا برفته استعداد کرده
بیرون آیند و حضرت آنحضرت در آنجا توقف فرمودند کوفیان بکار با آمده تسوق بجانب خود و احت و ترخیص فرستاد
واقف گردیده از مراجعت معسکر مانع آمد آنحضرت مقدس شاه ولایت نیز بکلام تقدیر با خاطر ملول شد بزدل فرمود کوفیان
تهدید معذرت نمودند و نامقبول یافتاد و آنحضرت در آنجا خطب فصیحه انشا نمود منظوم و بکلام و نصیحه از مردم زمان و جهان
بی پروا فرمود در خطبه ... نهج البلاغه مسطور است و در دیوان ولایت بنیان منسوب بآنحضرت منظوم مردم کوفه اجتماع نموده
و بحضرت اقدس ولایت پناه معروض داشتند که ای جانب که حکم نمائی مطیع و منقاد و مهیا و آماده ایم و مهر کیفیت ... نامه
حضرت ولایت منقبت فرمود تا غارت شهر انبار و ... از لوک معسکر کنید جمع شوید بعد از روز دیگر زیاده از سیصد تن جمع
نشد دل ملول حضرت و مطلق و اتمام بر حق در روز معسکر توقف فرموده از رسید کابر محرومی گردید و با طراف آنها
فرستاده که سپاه و جمعیت لشکر تمام مهیا نمودند که در رهایی ایام زمانه چه فرجام یافت ز ... بتفرقه فراهم کرده ... گویند اینکه
مختصر نامه که مالک اشتر نخعی را در آن باب ارادت و فکر گذرانیدن آنحضرت معاویه را بقتل آورده و قبل از غزوه خوارج بوده
رسیده بود اچنانکه بابت کسی بوده که خلق را حرکت دهد و باجتماع کوشش و اشعث نیز با ... ظاهرا در دل دشمنی
بهم سر آنجام ... کیفیت مقامات در باب ... رحمة الله علیه ... اولو الالباب خواهد
... در روضة الصفا آمده که معاویه ... حضرت امیر ... که ...

میل نمود که ستوار تر و ستوده تر کوفه در آینده و در میان مسجد کوفه خبر فوت معاویه را اعلام دهند و به بینند از او چه بروز خواهد کرد چنانکه کوفه
در آن وقت با یکدیگر آمدند و این خبر را گفتند و حضرت امیر علیه السلام استماع نمودند آنرا انکار نمود و فرمود اینها دروغ است و او خواهد بود
بعد از فوت من و ریش من از خون سرم خضاب شود آرام معاویه رسید و ملاقات نمود و آسوده خاطر کردید ذکر حالات شقی ازل عبد الرحمن
ابن ملجم ملعون بعنه الله مؤلفه جهان را نوازم چه خلق است و خیر ❀ که با خلق زد چه به نکو ره کردون و کینه لب و دیده ام
لب و رزاز این هر دو نمیده ام ◦ نه امیدی که مانم که این تند دهر ❀ نه گاه ارزه است تسبیر زهره ◦ به بیداد او جمله نقش و نگار ره
به پنهان او هر بر زهر ◦ ماره ز کینه چه شب نه خوانم همش ❀ که بر زار او ور امر آنم همی ره ◦ چه آن دانه اوراکه او کرده ست ◦
به پرورده است و بر آورده است ◦ بر او طعنه ها در امتداد او نیست ❀ که در کار او چاره گفتار نیست ◦ ارباب سیر نگاشته اند که حضرت
امیر المؤمنین قبل از کار به چند روزی محمد بن ابوبکر که از جانب آنحضرت بایالت مصر مامور بود مرقوم فرمود که بعضی از ولایات
چاپیک و دیران بیارمصر الحکومه فرست که برای محاربت منافقان حاضر شوند محمد بن کسی از اهل مصر که ولیکوه و دانستند و بحضور حضرت شاه
ولایت آمده و شیخ ابوالحسن بکری که حاکم یمن فرستاد و در همان حال عبد الرحمن ابن ملجم مرادی از آنجمله بود چون بمغرب بدار رسید
سلام کرده و جواب شنودند و عبد الرحمن بیعت کرده زبان ملح و ثنای حضرت امیر المؤمنین گشاد و حضرت ولایت پناه
حمله ای داد و درواژه عدله از بسیر عطا فرمود و عبد الرحمن این اشعار را در مدح آنجناب معروض داشت انت المهیمن و المهذب
ذو الندی و ابن ضراغم فی الطراز الاول ◦ الله خصک یا وصی محمد ◦ و حباک فضلا فی الکتاب المنزل ◦ و حباک بالزهراء
بنت محمد ◦ حوریة بنت النبی المرسل ◦ بعد از آن عرض کرد یا امیر المؤمنین ما بیکار نتیم و بهر کاری که ما مور دارد اقدام میکنیم
پس آن حضرت از نام او پرسید گفت منم عبد الرحمن و نام پدرم ملجم مرادی حضرت امیر فرمود تو مرادی عرض کرد بلی فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و دست بدست زده گفت لاحول ولا قوة الا بالله و بسیار در او نگریست و این شعر فرمود شعر
انا انصحک منی بالوداد ◦ مکاشفة و انت من الاعادی ❀ ارید حیاته و یرید قتلی ◦ عذیرک من خلیلک من مراد ◦
اصبغ ابن نباته گوید آن ده نفر یا بیشتر که آمدند با حضرت خلیفه کردگار بیعت کردند این حضرت ابن ملجم را دو دفعه طلبیده
و بیعت تازه کرده ولد او محکم و سیاق گرفت آخر ابن ملجم سبب پرسید حضرت فرمود گمانم آنست که تو بعهد و بیعت خود قایم
عبد الرحمن گفت گویا اسم مرا شنیده و از نام من تو را خوش نیامده والله که من تو را بسیار دوست میدارم و برستانی تو را دوست میدارم
و با دشمنان تو دشمنم و بسیار دلم میخواهد که در خدمت تو باشم و در پیش روی تو شمشیر زنم آنحضرت تبسم فرمود و گفت بالله امر
الا تو خبر ندارم اشخواهی گفت معروض کن عطا فرمود دایه با یهودیه داشتم که هر وقت که میگریستم ... بر او گفت ... و حق
سکت تو از شفقت تر از یک سنه مادر صالح و گفت بعد از نزرگ شدن از تو خیانت عظیم ظاهر شود و بر ضحاب الحق خواهی رسید
عرض کرد یا امیر المؤمنین ... از تو کمتر را دوست ندارم امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم است که تو قاتل منی و ...

خواهی گشت و من تو را نزدیک رسیده است ابن ملجم عرض کرد که اگر چنین است پس مرا بگذار که روانه فرمایی که در آنجا بوده باشم و چنین
عملی از من صادر نشود آنحضرت او را رخصت فرمود که به یمن رفته باشد او بیچاره شد و نتوانست بعمل آورد و بعد از مدتی ... در حضرت
آن حضرت بود و حضرت امیر المؤمنین بر وی بیش از التفات و مرحمت و انعام و اکرام فرموده و گاهی به وی فرمود که تو قاتل منی
خواهی بود و بعضی میگویند از پیش بیرون رفته او عرض کرد که اگر چنین است پس دست مرا قطع کن با حضرت ممنوع نموده فرمود که تو
چنین امری صادر نشده چگونه جایز است تو را آزار کنم یا قصاص کردن قبل از گناه و گرنه چنین از حضرت شاه ولایت مکرر این
حکایت بروز کرد که مالک اشتر و حارث ابن الاعور عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه کلامی است که تو او را چنین گمان
از بسیرها کردی او را بزن و شمشیر ها بکشیدند حضرت شاه ولایت فرمود نه بخدا شمشیر ها را خود غلاف کنید مرا چگونه بکار
آورده اید منور او غضب بر زده چگونه درباره او حکم خواهم کرد و چگونه ز ارز غرض خشم نما است خشم نه با تیغ
برخی غلام خشم او چه بیاد زیر بالهام تیغ حکم کردن خشم زده است خشم که برخی بمه رحمت شده است چون اصحاب از
کشتن عبد الرحمن مایوس شدند و از اطراف هم قیاس کردند که عادت حضرت ابا کرد و ... و بخود شعور کرده که حکم
و صیح آنحضرت را گفتنا نمایند تیغ جمع با مکه که یعنی حضرت آمدند چون اراده نماز مسجد از خانه بیرون آمد آنها را دیده بسبب سبب
کیفیت ... جور را عرضه داشتند حضرت وصی کردگار بر آنها دعا فرمود و پس از آنها فرمود تا مرا از بلاهای که او حق نطیعنی
یا از بلای وی ضرر نبود از آن فرمود قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا ... رخصت فرمود که بجهای خود رفتند اما
این وقایع همه قبل از سفر نهروان بود و ابن ملجم در کوفه بود و در این سفر نهروان هم در رکاب حضرت ولایت مآب بود و چون
با خوارج جنگ کرد و حضرت بعد ... از شمشیر زن شیره و در ... بر آنها انعام فرمود و او را بجمله تسلیم خبر فتح
نهروان پیش از خود روانه کوفه نمود و او بکوفه آمد و در محلات کوفه میگشت و مردم را از اخبار فتح ... تا آنکه بمحله تیم رسید
و از آنجا عبور میکرد و در ... بر خانه ای ... بگذشت و در آن خانه از زنان قوم جمیله که در ملاحت ... بی نظیر بود
و قطام نام داشت و دختر ... بود و پدر و برادرش را در جنگ خوارج کشته بودند آن دختر چون ... آن خبر شنیده از ... بر آمد
که ای ... چه واقعه بالکنه عبد الرحمن گفت ... در ... تا ... خود که در آن روز
دادم کرده باشم و در ... خود مشغول چون عبد الرحمن را دیده بر آن زن ... و جمال ... دل او از دست ... بفوت
از اسب زیر آمد و در ... خانه آن زن شد قطام ... و ... او را آورده و ... گفت ... تو بر
و ... آورده ... از ... در رو ... از ... ما را از ... خود را
نفیح و ... عبد الرحمن در او حیران ... و ... کرد
او برخی ... کرد ... دل عبد الرحمن را ... و ... آورد ... گفت

عربیة یا بلدة حیّی له سما المحسن فلک ⁂ ان کنت اذل فی الحو الیوم فلک ⁂ یا من لخشاحشاشة الصب ملک

من لا انام بل الجنة ملک ⁂ بنهایة الفت مهربه مرا شرمنده چه آن دیده فرمان کردن اگر پیشتر دانی بگو و آنکه حاضر دادی بگوی آن زن

گفت شنیدم از بزرگان مرا که خواهم سام دانم که چه اتفاق افتاده است و کار بر چگونه گذشته و از خوارج که مانده و که گذشته گفت عبد الرحمن

تو را دیگر وداد ولی داشته ام بعضی از یاران خود را چه پرسیده عبد الرحمن بگفت فلان را امیر المؤمنین جیان و چنین کشت و فلان را

برادر فلان را پدر او چنین بقتل آورد و فلان را ز اصحاب مقتول ساخته تا بجائی که جز تنی از آن جماعت کسی نماند بلکه قطامه

طاقت نیاورده فریاد کشید و رو خنکرد و بدریست دیگر لوجه دیگر دو فصه در بنه آغاز کرد عبد الرحمن متحیر و متفکر گردید و از تو رت خود

ملامت آمده و بر خود ملامت کرد که چرا او را از تفتیش زبان در ساجز کردم و خفته ام شیرین او را بگریه ای تلخ مبدل آوردم بر بود لذ

برای نظر هم کرد و از تو تیش فرمای هم خورد نثر قطره چون جسد از هم کناره ⁂ شتابان آلوده اسپیون ناه ⁂ بر غم جنع مدار مرد آلمه

بجزم و ثبات بسیار باما ⁂ ز خوف دل حق کلکون چو لاله ⁂ ز آتش ترخ اشک جوشی برلاله زلاله ⁂ زلی بیاکرده بعد و بر آورد ⁂ سر سوی بلا لدی

نیلوفر آورد ⁂ سپاسی لاله را بر مرده کا داد ⁂ تکرکی غنچه را آرزده کا داد ⁂ عبد الرحمن شیر دل از آن که رفته بود و او را بخواند

و در پیش خود نشانید و از او نام و نسب مقتولان پرسید و دلداری داد و عقد خواهی و زاری احبار می نمود آن زن ملعونه گفت اگر در

پندشتی که قلعه ای خوف و این عزیزان خون کردن بیا زنده بنمودی او را بدینه بودی شیطان از این سخن چیزی در دل عبد الرحمن بکنه گفت از تو

قرار کجیب داده و آرام چه کمتر شاید کلام تو بر آید و او را گفت کرده بصحبت مشغول شد و چنان او را از آن که شک نمود و اظهار محبت و تعشق

و تملق کرد قطامه ملعونه چون دید که عبد الرحمن فریفته حسن و جمال او شده دیگر با به خود آراست و دل او را بار بسته کرد بجز از تن بیگانه بود و دیده

دکرد و جلوه داد و هم دم آتش شوق و عشق نهو آن عبد الرحمن شعله ور شد و در نظاره او از خود بیخبر بود تا آنکه بقطامه گفت اگر

برادر او تو را شناختم بجان او با من نهو دوست او تو تنشق بجو دو نه از تو و از آن خود تو را اختیار کرده بجو دم و جز و عده کرده بجو اکنون که تو خود عمار

از الصحبت منی در آن زمان نخواهی دید و مقصود است برآید قطامه گفت زن کافر قوم مرا اکنون آشفته و هم تن در نمادم و اکنون با تو برگشتی

کرده ام اما شرطی دارد و اما مکن انتقام ایشان و هم دم که بسته و دل سکانی ایشان از اهل عذری و دل شود فرستنده شتر شدی تا که دیگر نیک نیده بود برآمد

دیگر تو برگ کشیده آن زن ملعونه جا بجان تا خبر بر کشید و خود را ابدا دلاست و بروی از قتل تو بگیر نه او و ام از ریاد خانه ود دل الملاه

برایم بیر کرده و نیکی زر و پسر و زیبا که مهر ابراتا بافت و بعضی چواهر و آن بابت باری کو یان دشنه که کمان سر و عبد الرحمن

آمد عبد الرحمن در دو چیزه بماند و از شعار نتقام نمیخواند و از حیرت می ورشت که در دمع آن چه کوید و حیران ماند با خود میگفت

عربیة ما انت یا وجه ایام لستبه ⁂ بالشمس والبدر لا بدر انت علاحیه ⁂ من ای للشمس خال فوق وجنتها ⁂ لعکف فظلام القدر نیوجه

من ای للبدر اجفان مکحلة ⁂ بالسحر والغنج یجری فوق عالیها و از زمین او از خود رفت و لیکن آمد زن بمو تیز مطلب کرده

گفت سه هزار دینار زر و برده با سه رکنیزی و کشتن علی قبول کن مرا و مال مرا و ضیاع و عقار و خانه من همه از تست ابن ملجم تمامی خود

آن فوز

آن ملعونه سخنانی که از خوارج دریقیع عا شنیده بود با طر عبد الرحمن انداخته شیاطین بعوری سعی و در دادگاه کرده و ملک شوهه

الکمند گفت ای زن تو شیطانی و برون مرا شدی و مرا حیران کردی اکنون تمام دانم چه گویم و دین اشعار برخواند که در عشق او خود گفته است

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة ⁂ کمهر قطامه من فصیح و اعجم ⁂ ثلاثة آلاف وعبد وقینة ⁂ وضرب علی بالحسام المصمم ⁂ فلا مهر اغلی من علی وان علا

ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم ⁂ فاقسمت بالبیت الحرام ومن اتی ⁂ الیه ومالی من حلال ومحرم ⁂ لقد فسدت عقلی قطام وانهی ملوما

علی ملک عظیم نرم ⁂ لقد حار عن زهر الصبا اخر امهم ⁂ الا دور الغیث المکرم ⁂ لقد جانب سطحی لعقل لماشه ورید و فرجح از حیستم

بعد از آن گفت ای دلبر محبت بیه تا فکر کنم خود را برا خبر دهم پس از اراده ومسافت کرد و در انجام و رفتن قطامه معونه او را دو دانا کرد

کرده بسینه خود چسبانیده و بوسه بر دهن او زد کرده و بعضی اشعار که تشویق کنند برای او خواند و مادر خانه بلو هم راهی کرد و او بدین دانی

بازگشت و آن شب را در اضطراب بود تا صبح بیدار می بود و تفکر می کرد و خیانت باطل بیچاره می آید تا صباح بود چون رسید که برکت

وی بود و هم جان سپرده اند و خواهر بی پیماید و ز آنها غلط کشته و تو را طلب کرده اند انجیر برسد انجام و چه مهر دلالت کرد

و او علام بین در شکر بعد حضرت امیر المؤمنین آمده شعار رسانیده با سلام بعد از آن خبر رفته بر قطامه را دیده و وداع کرده قرار

بر او حب انجام کار او بود و چون از کوفه بیرون رفت و صحرا از بیش تر رفت و آمد و پیش بحکم صدای عظیم شنیده و دود آتش بسوزه دید

آن که در اطراف و جوانب ادخره گرفته اند او مدهوش شد و چون بهوش آمد این ابیات بگوشش رسیده و شنیده را منزوی دید عربیة

اسمع وع القول یا ابن ملجم ⁂ انک غاو مرتکب عظیم ⁂ تنحر خیر الغادی المکرم ⁂ اکرم من طاف ومن احرم ⁂ ذاک علی ذو الشرف الاقدم

فارجع الی الله لکیلا تندم ⁂ یعنی گوش ده و بفهم ای پسر ملجم که در کار عظیم و خواهی افتاده و در دل کرده که قتل بهترین مرد کریم و بهتر

کسی که طواف و احرام نموده که علی است بکار بر تقدیم باش پس باز گرد و توبه کن و پناه ببر بخدا تا پشیمان نگردی آنگاه گفته این شعر آنچه

در دل کرده از کشتن امام عابد زاهد عادل را که سابق بر اسلام و اهل بیت و علم و تقوی و مروت و تقرب است عظیم بر او اندازه

و او را از آن صحرا بیرون کردند و لیکن بفقه که هر رفته بجای تا جمیع شد و بدین رفت و هر بار جابه و مخالفت می نمود و

جمع کرده از عشق قطامه آرام نگرفته و برگشت در راه و رفتن اموال او را غارت کردند بیابان ازرق که بر کمر بسته بود

برابر ده و در راه کوفه لبیاه جادو در چنین رسیده منزل گرفت و شب ابلیس جادو به علوم شنید او را جادوگران علامات

چون خوارج بعد قصه تجار آمده که او بک ایشان جمعیه را در ایوان کرده انجمن را که تمام کرد گفته چرا جمعیتی میکنی آن که

شماره برزگ و گفت که هر جا بک این طایفه که با هم محبت کرده و حیات و از روی آب دادند و آخر الامر در جایه او وقت این الکلام

و گاه را می گشت صحابه خوب تا برا در دیا بجا و معاویه و عمرو بن عاص علیهم لعنة الله تا مردم از عجمه شوند و از این رحمات و مکاره بات

فارغ کرده ابن ملجم گفت کشتن علی با من و در مقابل دیگر متعهد قتل معاویه و عمرو عاص شده و با یکدیگر عهد کردند که بیک ایام ردو

دیگر بمصر و در ماه رمضان هر یک این سه نفر آنکس که را کشته مصدر و عمرو عاص و دیگر در دل بود و مسجد رفت حاجبه غرا

که عنایت نمود به مسجد کوفه و در بین نماز رکعت اول اولاً بر فرق مبارک آن حضرت ضربت زد و بعد از آنکه در کار رحمت به مطلع رسیده و مجروح گردید
شب نوزدهم ماه رمضان در محراب شمشیر زد و شمشیر بر فرق آن ملعون آمد و بعد از آن معاویه [illegible] و ابن ملجم به جانب کوفه آمد که در
انجام مقرره حضرت امیرالمؤمنین را به شهادت رسانید و بعد از روز عقب بر قطامه پرداخت و امتناع [illegible] که در عوض پا [illegible]
تعلق خود را ظاهر نماید جهان را به جان [illegible] ساخته است [illegible] حکایت از ابوالعباس
کوفی روایت کرده‌اند که او گفته که حسین در مردم و اصحاب حضرت خیر مآب خلاف ظاهر رعشانی گشته و معاویه
دعوی خلافت کرد و من از مردم غربت گزینم و خود را به اوحال در راه کشیدم و ما ماه و دراز نیز شنیدم که حق به جانب
و در طلب حق گشتیم مدتی در آن صفت ظهیم و اطلاع درست از اوضاع مردم ندیدیم [illegible] حال در پاکیزه بر روم
مردی بزرگ دیدیم که در مسجده گذاشته با دل حزین و ناله دردناک مناجات می‌کرد و در کنار رسیدم و از او [illegible]
در خادم مشاهده آمد که او ملیار نام خدا آخر او بود چون سر از سجود برداشت بر آن [illegible] و در یافت
در حیران باقی ماندم و از ریاضت او بسیار [illegible] که از دو رحمت کار و این شخص بزرگ [illegible] به جانب من [illegible]
و کلف [illegible] است گفته ما در پی سر [illegible] و دخود در راه حق [illegible] ساخته و در جا با ندا [illegible] کرد و [illegible]
هر پرسر سد و سوال کنم در راه حق بجاری و جستم [illegible] حق را بر [illegible] بیت گفت که چندان [illegible] را به بینی در تو
بگردانی و حق را بر [illegible] که تو را اخبار کنم هر چه بگو که هر که [illegible] نشناسم و [illegible] گفت [illegible]
و پسر عم پیغمبر امیرالمؤمنین و سلطان اصفیاء الله و اولیاء علی المرتضی را در کوفه گذاشته و راه و ادی به دست [illegible]
روانه کوفه شدم و شب در صحرا تنهام که علی الصباح به کوفه رسیدم تا او را دیدم که در آن [illegible] و در [illegible]
مناجات می‌کرد و در آخر گفت الهی خداوندا آنچه برگزیده تو و رسول تو مرا امروز [illegible] گرد و در این است [illegible] اورده پس
بر عهد کرده نیکم تو با مناقض فقال جستم [illegible] و ملامت [illegible] و زبان طعن و تشنیع بر [illegible]
و ایشان کشتم [illegible] از ابن پیغمبر آمده [illegible] شدند از آنچه [illegible] داده است
[illegible] خصلت که [illegible] گشتم خدایا زیاد [illegible] مرا دوری را که مرا از این عالم برهانی و جوار رحمت [illegible]
فرمود که هر کار [illegible] تو را انجام مراقبت خود مشرف [illegible] و از این کرده نکرده [illegible] مرا از [illegible]
[illegible] یافت اکنون [illegible] و از [illegible] گشته‌ام [illegible]
[illegible] کرد در [illegible] آمد [illegible] خانه [illegible]
که این خانه [illegible] گفتند تازه آمده‌ام گفتند این خانه امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب است [illegible]
و قرار گذشت اذان نماز گفتند و آن حضرت از خانه برآمد و به مسجد شد و من نیز از عقب برفتم و نماز بگذاردم [illegible]

شمشیر در محراب سعادت شهادت رسانید و لعنتم که دعای آن حضرت به قبول مستجاب شده و در عوض بر ایام غفلت و غیبت خود
گریه و زاری در محو خود بسیار کرده است ذکر شمه‌ای از مقدمات کشته شدن عبدالرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب الی یوم الحساب
عبدالرحمن مرادی [illegible] به کوفه آمد و میان [illegible] قطامه که [illegible] داشت
[illegible] ملعونه از [illegible] که [illegible] آمد [illegible]
قطامه شراب خورد و با او صحبت داشته [illegible] روز حضرت امیرالمؤمنین به مسجد کوفه که آن را [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] آن حضرت [illegible] و تعظیم [illegible] گفتند
یا امیرالمؤمنین [illegible] ابن ملعون را [illegible] آمد [illegible] و الله [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] که این از خوف این [illegible]
و در این بحث [illegible] مبارک [illegible] خود کرده و بعد از آن این اشعار برخواند بیت ما من الموت للانسان نجاة
کل امرء لابد یاتیه الفناء تبارک الله [illegible] الانسان في قبضة امر [illegible] القضاء لا امان الدهر في اهله
لکل عیش [illegible] و القضاء [illegible] الانسان في غبطة [illegible] عليه القضاء و [illegible] عبدالرحمن مرادی [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] عبدالرحمن مرادی [illegible]
[illegible] قطامه ملعونه [illegible] افزوده [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] وان کان [illegible] اهل البیت [illegible] عبدالرحمن
[illegible] قطامه [illegible]
[illegible] قطامه [illegible]
[illegible] بیت [illegible] قطامه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنم عرض کردم که یکشب از تو یاد آمدی حسینیان روزی سیم وقت شد که امیر المؤمنین فرمود پنج چیز است که علم آن باخداست و یکی از آن مرگ
و اجل و آنچه شنیده علم او سعی راتا با خر حیدرالله بر چشم تا رفرو خواند و فرمود در پنج لا یحضره من فقره روا و اجاع القضا فلا نفع [ ]
ام کلثوم دختر آن امام معصوم گفته که چون پدرم از نماز فارغ شد طعام گوورد آن مرد قرصه نان جوین بود با کاسه
شیر و قدری نمک حاضر نزد حضرت امیر المؤمنین گذاشتم چون نظر در آن طبق کرد سر مبارک خود را در جنیش آورد و گریه بسیار نمود بمرتبه
که صدای گریه آنحضرت بلند شد فرمود ای دختر هیچ فرزندی به پدر خود بد نکند و جهة او بخواهد و فتوی بابا بسیار خود بسیار بکند عرض کردم
پدر بزرگوار چه غلط کردم فرمود در یکطبق دو نان خورش بجهة من آورده می‌خواهی فردا قیامت مدتها در حضور خداوند از جهت
طول ایستادگی که دیدی پدر تو از سنت پیغمبر تجاوز کرده باشم هرگز پیغمبر تا روز رحلت دو نان خورش تناول نکرده است ای فرزند حلال
دنیا حساب است و در حرام آن عقاب است رسول خدا را خبر داد که جبرئیل آمد و کلید گنجهای عالم را بجهة او آورد و گفت
خدا سلامت میرساند که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را بجهة تو زر خالص کردانم با آنکه نقصی در مرتبه شأن تو بهم نرسد حضرت
رسول فرمود آخر دنیا چیست گفت مرگ است فرمود مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و از خدا سوال کنم که مرا
سیر کند و روزی سیر باشم و حمد او بجای آورم ای فرزند دنیا دار غرور و ذلت است و هرکس هرچه در آن میکارد در آخرت ثمر آن
بر میدارد یکی از آن دو نان خورش را ببر و ام کلثوم گوید کاسه شیر را برداشتم و نان و نمک را گذاشتم و او افطار کرد و مشغول
عبادت و بیدار شد و آن شب بسیار از اوطاق بیرون میرفت و بر آسمان میدید و تفکر داشت و غمناک بود
لکن بر خواند و نشسته فقط خواب کرد و بیدار شد و صورت خود را با جامه تحویل فرمود و گفت اللهم بارک فی لقائک و مکرر
می‌فرمود لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم بعد از آن اوراد و عبادت خود را بجا آورد و بعد یک ساعت فرمود در این
حق اندیشان شما خوابم رفت و دیگر رسول الله را بخواب دیدم که مرا در بر گرفت و فرمود یا علی زحمتها کشیدی من نزدم آمد که تعجیل
این امت لیکن قوم الذمومی رحمت خطاب خواهد کرد دعا کن که در این دهه آخر رمضان نمودی تر بزودی از آنها بکشانه وحتم
دانگهی از آنجمله است لذا بگوید درونیات پس جامعه دیدار در آمدیم و آن جنابت را البصیره کون وصیت فرمود و بیدار بنماز
برخاست و در رکوع و سجود گریه می‌نمود و بیرون میرفت و بآسمان بسیار نظاره میکرد و الله اکبر را میدید و میفرمود بخدا که دروغ
نگفته ام و دروغ بمن نگفته اند امشب همان شب است که وعده داده اند و بار مصلای خود بر میگشت و میگفت اللهم بارک لی فی الموت و لا حول
و لا قوه الا بالله ام کلثوم گوید عرض کردم ای پدر امشب چه الفقد شورش و تشویش خاطری و آرام نمیگیری فرمود ای فرزند
ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه خوف و لا دخل قلبه رعب اکثر مما دخل فی قلبه
اللیله یعنی پدر تو بسیار دلیران را کشت و بسیار معرکها را مشاهده نمود و هرگز خوف در آنها او را فرا نگرفت و ترسی که امشب
در دل من در آمده هرگز ظاهر نشده عرض کردم چرا امشب چنین الفقد خائفی فرمود این خانه بزرگ است و این دهه بهبز

ولادت او

و تکلف زاده با نسبة قد قرب الاجل و انقطع الامل متوجه خود شو و گفته بود که مشغول شو و فرمود اگر او را خواب برد در وقت
سحر بیدار میشد سحر بیدار شد و در اوطاق کشاده نقصان خانه انداخت شوق کیه که آنچه از ظاهر این عبارات ظاهر میشود
که آن حضرت مخوف و مشوش نبوده از راه بیم جان و نقصان ایمان بوده چرا که خود فرموده و الله ان ابن ابیطالب آنس بالموت
کانس الطفل الرضیع بالثدی امه و فرموده السیف و الخنجر ریحانیا و فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در عبارت
سابقه شهادت و لقاء الله تعالی خواسته و بعد از ضربت عبدالرحمن فزت و رب الکعبه فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون خوف مشهور است بلکه آن انقلاب و گریه و حوالیه و نعره‌های لیلة السبت همه از راه شوق و شعف
و قرب لقای الله بوده و نیز آنکه نور تابان مقام الهی افاضه تفیض کرده و طایر روح بر شاخسار بهشت از قفس با نور بیرون کرده
بر و از حجره هذا المطلت طلوعة حور را نو صول اعلام با قم مژده به دادند که ع ابشر یا قوم هذا فتح باب فلا نجوتم من عذاب
الاغتراب ع ادرکوا فقد جاء ملفات الرضا ع من حبیب عنده ام الکتاب ع قال لا تنسوا عهد ما فاتکم اذ بلی
بل جزیتم للجنات ع فاصنعوا اذ خفوا العبرات فانعم لبس تخصیصه الحساب ع ان فی حب الهوی و الصفا الوفا
ان فی شعب الوفا لطف الخطاب ع اما چون آن حضرت ضربت خورده بسته و در راه و تکلیف بر در مسجد کرده بطرف خانه بجهة
فرزندان آنحضرت بخانه آورده بعد در آن حال صحابه گرد او بودند و بنزد آنحضرت آمدند و در امان احوال بحال او گفتند
همانا منع از رفتن میکردند و در پیش آنحضرت بابا میزدند و حضرت فرمود لا اله الا الله صوایح تبتغی نوایح و فرمود که غداة غد
نظر القضاء یعنی این صیحه‌ها است که در عقب آن نوحه‌ها است و فرزند هیچ قضای الهی ظاهر نشود و فرمود این مرغها را آه
مسنکم بار آید و در آنها را نتوانند و چون بحوالی در خانه رسید کمربند آنحضرت متعلقه در بند شد و باز شده بیاد آنحضرت
آن را بر دوش بسته بر کمر بست و فرمود ع اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا
حل بنادیکا و لا تغتر بالدهر و ان کان یواتیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی بربند میان
خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا و جزع مکن در وقتی که مرگ وارد شود بنادی تو و مغرور مشو
بدهر هر چند با تو موافقت کند چنانکه ترا خندانید نیز خواهد گریانید باز فرمود اللهم بارک لی فی الموت اللهم بارک
لی فی لقائک ام کلثوم گوید گفتم وا غوثاه امشب خبر مرگ خود را میدهی فرمود نه خبر نیست علامتهای مرگ هست
که پی در پی ظاهر میشود پس دویدم و برادرم امام حسن را بیدار کردم که برود با آن حضرت برسد و چون در راه با آنحضرت
رسید عرض کرد که چرا در این وقت بی هنگام بمسجد میروید فرمود ای حسن خوابی دیده ام که جبرئیل آمده از کوه
ابو قبیس دو سنگ از آنجا برگرفت و بر بام کعبه رفت و آن دو سنگ را بر یکدیگر زد تا ریزه ریزه شد و آن خاک
باد داد و در مکه و مدینه خانه نماند که از آن خاک در آن خانه نیفتاد امام حسن فرمود تعبیر این خواب چیست فرمود دارا از دنیا

پدر کشته بود و از این خبر ممالک مکه و مدینه غبار غم [illegible] بر نشستند امام حسن گفت ای پدر [illegible] فرمود ما [illegible]
فرزند و ما [illegible] خبر داده [illegible] در رمضان و در دهه آخر رمضان بر دست ابن ملجم مرادی شهید خواهم شد و [illegible]
امام حسن عرض کرد که می خواهم همراه تو بمسجد آیم و [illegible] حضرت [illegible] او [illegible] بر تو [illegible]
هنگام اذان بیدار شو و نماز بگذار امام حسن بخانه بازگشت و ام کلثوم در حولی در خانه ایستاده بالاهم [illegible] دو در کهاد ال
رفتند [illegible] امیر را [illegible] بر حضرت [illegible] بمسجد رفتند [illegible] نظم [illegible]
فی الله لا یجد [illegible] الواحد و [illegible] الناس [illegible] و چون بمسجد رسیدند [illegible] نماز [illegible]
و بعضی دعا ها خواندند و هنگام اذان بر بام مسجد رفته [illegible] گفتند که آن صدا [illegible] رسید [illegible]
طلوع مقدم [illegible] شهادت [illegible] شاه اولیا علی مرتضی [illegible] آفتاب [illegible] از [illegible]
باز پرس از آن [illegible] طلوع جان [illegible] جمع ذرات [illegible] فرقه [illegible]
گشته [illegible] مجموع [illegible] باز کرده [illegible] رجوع [illegible] بمقصود وصول
کرده [illegible] مقطوع [illegible] ودر [illegible] رکوع
چون گاه طلوع آفتاب ذات حمیده صفات حضرت سلطان اولیا [illegible] علی مرتضی [illegible]
در رسید [illegible] آن حضرت [illegible] آنکه [illegible] ودر آن [illegible] بود
[illegible] که [illegible] چون ولادت آن حضرت در خانه خدا [illegible]
رسیده بود [illegible] شهادت [illegible] آن حضرت نیز در خانه خدا واقع شود [illegible] منه [illegible] و الیه [illegible]
چون بر بام مسجد شد [illegible] ظاهر [illegible] از خواب غفلت بیدار [illegible] خواند [illegible]
محراب آمده [illegible] آن [illegible] جمعیت [illegible]
تسلیم [illegible] الحکم لله چون آواز آن حضرت [illegible] هنگام [illegible]
بخانه قطامه ملعونه رسید آواز او را [illegible] عبد الرحمن [illegible] خوابیده شیطان [illegible] خواب
بیدار [illegible] آن [illegible] الاشقیا [illegible] زهر آلود [illegible]
لباس ملصق [illegible] از خانه قطامه [illegible] کرد
و آن ملعونه [illegible] بمسجد [illegible] آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
شیخ ابو الحسن [illegible] مصنف [illegible] که [illegible] آن ملعون [illegible] مسجد [illegible] دیگر از
که قطامه

آن کسان قطامه که یکی را شبیب ابن بجره و دیگری را وردان نام بود بجهت امداد با خود آورده و همراه داشت چون حضرت از اذان
گفتن فارغ شد آمد عادت آن حضرت چنان بود که اول [illegible] بیدار [illegible]
در آن شب نیز آیه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر خواند و چون بدان ملعون رسید [illegible] خوابیده و [illegible]
بروز [illegible] برخیز که وقت نماز است [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] پس آن [illegible]
برخواست [illegible] حضرت [illegible] علوم [illegible]
حضرت [illegible] که آنچه [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
محراب [illegible] نماز قیام نموده [illegible] رکوع [illegible] ابن ملجم مرادی
[illegible] حضرت [illegible] نماز [illegible] و سجده اول [illegible] سر مبارک از سجده
[illegible] ملعون شمشیر زهر آلوده [illegible] آن امام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سجده [illegible] آن حضرت [illegible] امام [illegible] شهید [illegible]
و در روایت [illegible] بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله [illegible] الکعبه [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] حضرت امام [illegible] آن حضرت [illegible] خون [illegible]
[illegible] و صدق رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
و در [illegible] مسجد [illegible]
و ملائکه [illegible] والله لقد [illegible] الهدی [illegible]
والله [illegible] العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل [illegible]
[illegible] الاشقیا [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله چون صدا [illegible] آن امام [illegible]
امام حسن و امام حسین [illegible] مسجد [illegible] والله الامام العابد المجاهد [illegible]
[illegible] و چون بمسجد آمدند [illegible] آن حضرت [illegible] نماز

برخوانند و آن حضرت سلام الله علیه بر روی حقیقت نیست بلی حضرت امام حسن بجای آن بزرگوار نماز گذارد در رجب رسید که جز شاه و نوحه
در حضرت امیر المؤمنین با بالش راست نماز را تمام فرمود پس فرزندان حضرت با دل پر حسرت بگریستند و نوحه کردن آغاز کردند که ای
شاه والا گهر پدر مهربان ای آنکه غمخوار فرزندان بودی بی پدر شدیم امروز ... مسجد و محراب و جای نماز و صاحب
و ملائکه ارض و سما همچنین در اطراف گریستند چشم نامردی بدو گریه کنند پس در مسجد از زن و مرد از عام و خاص شیون و همهمه بر
می‌زدند و نوحه و فریاد می‌کردند و حضرت امام حسن سر پدر بزرگوار را در کنار خود نهاده بود از سر مبارک پدر خون ناب در دم
بر محاسن مبارک بود اشک چشم حضرت حسن بر روی پدر ریخت چشم خود را گشود با امام حسن فرمود که گریه مکن که گریه دل
مرا به درد می‌آورد و دیگر از برای من بعد از امروز غم و اندوهی نیست از رنج گذشته بعد از این به برادرت گریست کرده
زهر را خواهید برد و چه زهر را خواهید خورد دیگر را با آب بلا کشته و دیگر را با آب شمشیر زنند امام حسن عرض کرد ای پدر
قاتل تو کیست فرمود پسر یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرادی عرض کرد از کدام در رفته تا گرفتار شد اما حضرت فرمود دامن کسی نیز او را
خواهند گرفت و خواهند آورد و چون این امر نمود دیگر باره بیجان و بیخود رفت گویند آن ملعون چون ضربت زده و از در
بیرون رفت حذیفه نخعی بوی رسیده و او را مضطرب دید گفت بلکه امیر المؤمنین را تو کشته خواست بگوید نه بلرزید گفت او را
و او را گرفت و به مسجد آورد بعد از آن مردم او را ملامت کردند و بر روی او خیو انداختند و لعنت نمودند و بخدمت آن حضرت
امیر المؤمنین بردند حضرت به وی فرمود که ای ابن ملجم چه بدی با تو کردم که چنین کردی آیا برای تو امیر نبودم و با تو نیکی‌ها
ننمودم تو را چه بر این داشت آن ملعون در جواب هیچ نگفت امیر المؤمنین فرمود کان الله قدرا مقدورا صاحب روضة الصفا
نوشته که چون حضرت به وی فرمود که چه چیز تو را باعث بر این شد عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة والعذاب جواب داد که چهل صباح — امیر المؤمنین فرموده
شمشیر خود را زهر کرده و از خدا تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق خدای را بدان مقتول سازم که الحال مقتول به آن و الله دانسته خلق
بعد از آن ابن ملجم را آورده فرمود اگر من بمیرم او را یک ضرب بزنید و مثله مسازید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از آن منع
صاحب ریاض الشهاده گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را به امام حسن سپرده و فرمود با این اسیر به رفق و مدارا رفتار کن هر گاه
زنده ماندم او را عقوبت عفو می‌کنم و آنچه دانم خواهم کرد اگر مردم تو او را یک ضربت بزن بدانسان که او مرا
بیش نزده است و تا من زنده‌ام آنچه می‌خورم باو نیز بدهید و دست‌های او را از پس گشاید پس فرمود مرا بخانه برید آن حضرت را گلیم
که از مسجد کشیدند و بسیار آن را امام حسن و سید الشهدا امام حسین بر دوش کشیدند و چون از مسجد بیرون آوردند صبح روشن شده بود
فرمود مرا به جانب مشرق بر او چون بدو نگریست فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو گواه باشی که در روز قیامت از تو
گواهی خواهم که از وقتی که با رسول خدا نماز کردم هرگز طلوع نکردی که مرا خفته دیده باشی و همیشه من تو را بیدار و تعظیم نمودم
و سجده می‌کردم گفت خداوند را گواه باش که در قیامت نیز همه اشیا گواهی دهند که هرگز نا‌حق بر خانه کسی ستم نکردم

نمودم

میان ایشان و تیرهای بسیار زدند و روح و جسد مطهر را ابتکیر کرد و بعد از آن باز پیکر و بکار خود در آن روضه که مدفون شده بود
آن لحد را بشکافت بیرون کن و خاک ریزه و قبر را محو دارد که بعد از عمر [illegible] زیرا که بنی امیه تختگاه فرزند که با جسم مطهر و قبر عداوت
و حسد داشتند و تابوت مرا بشتر بار باید که مردم چنان بدانند که به مدینه [illegible] الاصحاب بعد از وصیتها و امثال شهدا و خبر [illegible]
یحسبینی از هوش رفت [illegible] آمد فرمود [illegible] رسول الله [illegible] حمزه سید الشهدا و برادرم جعفر و همه اصحاب پیغمبر [illegible]
دیگر بنیاد یا ابا الحسن عجلت قدومک علینا فان الیک مشتاقون پس چشم خود را بر کرد و اینه یا باب [illegible] و فرمود
دعکم الله جمیعا حفظکم الله جمیعا الله خلیفتی علیکم وکفی بالله حسیبا آنگاه فرمود السلام علیکم
یا رسل ربی لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و حق چون دامن
مروارید از چشمان آن امام مجید جاری کردند و ذکر تسبیح و تقدیس الهی میفرمود و کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
در گلستان رحمت در راه و در [illegible] روح آنحضرت [illegible] که سخنان [illegible] بودند و [illegible]
شکر [illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
پس [illegible] روح آن حضرت [illegible] در آن وقت [illegible] آن حضرت [illegible]
شنیدند که [illegible] حاضرین بیرون آمده [illegible] و [illegible] برود [illegible]
[illegible] شنیدند که [illegible]
فداء لمن [illegible] علی امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الصفا [illegible]
[illegible] وظل [illegible] السماء [illegible]
اذ [illegible] واضحی [illegible] والحلم والنهی [illegible]
ویبکی [illegible] بالرجال العظیم هول مصیبة [illegible] مصابها
بالمنازل والشمس [illegible] خیر الخلایق والامام العادل یا خیر من ركب المطی [illegible]
من حافر [illegible] والحق اصبح خاضعا للباطل [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible]

یا ابا الحسن

یا ابا الحسن و عبارات او مقصد و مطلوبست و بعد از آن نعمت [illegible] اسمان [illegible] از همه مومنان و از همه کس برسول الله
[illegible] که دو بار [illegible] حرکت کنند و در آخر کلمات گفت که [illegible] عظیم
فی السماء [illegible] فانا لله وانا الیه راجعون [illegible]
محمد بن حنفیه گوید در همان شب او را غسل دادیم امام حسن غسل میداد و امام حسین آب میریخت و [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] چون او را کفن کردیم و در تابوت
نهادیم [illegible] تابوت [illegible] و [illegible] امام حسین [illegible] و چون از خانه بیرون [illegible] و [illegible]
مطهره آن حضرت [illegible] آمدند [illegible] آن حضرت [illegible]
نظم
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] و چون سر آن [illegible] بیرون میبردند
از در و دیوار [illegible] و [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] آن نور [illegible] تابوت [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] وصیت فرموده بود [illegible] جنازه را [illegible]
کردند قبری آماده [illegible] و در آن نوشته بود که هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح
الطاهر المطهر و چون نعش آن حضرت را [illegible] فقد [illegible]
فی الحبیب و چون مطهر آن حضرت را در آن مرقد نهادند [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] رسول الله و آدم و نوح و خلیل [illegible] و امام حسین [illegible] مبارک [illegible]
فاطمه زهرا و حوا و آسیه و مریم [illegible] قبر [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible] یا برق ان جئت [illegible] فکیف ابن عمران الکلیم و بعده

علیهم تقشعر والحلم یلمع بل فیک جبریل ومیکال واسرافیل والملأ المقدس اجمع بل فیک نور الله جل جلاله لذی
البصائر یستشف ویلمع فیک الامام المرتضی فیک الوصی المجتبی فیک البطین الانزع الضارب الهام المقنع والرامی
بالحوف للبهم الکماة یقنع والسمهریة تستقیم وتنحنی فکأنها بین الاضالع اضلع والمترع الحوض المدعدع حیث لا
واد یفیض ولا قلیب یترع ومبدد الابطال حیث تألبوا ومفرق الاحزاب حیث تجمعوا والحبر یصدع بالمواعظ
خاشعا حتی تکاد لها القلوب تصدع حتی اذا استعر الوغا متلظیا شرب الدماء بغلة لا تنقع متجلببا
ثوبا من الدم قانیا یعلوه من نقع الملاحم برقع زهد المسیح وفتکة الدهر الذی اودی به کسری وفوز تبع
هذا ضمیر العالم الموجود عن عدم وسر وجوده المستودع هذی الامانة لا یقوم بحملها خلقاء هابطة واطلس
ارفع تأبی الجبال الشم عن تقلیبها وتضج تیهاء وتشفق برقع هذا هو النور الذی عذباته کانت بجبهة
آدم تتطلع وشهاب موسی حیث اظلم لیله رفعت له لالاؤه تتشعشع یا من له ردت ذکاء ولم یفز
بنظیرها من قبل الا یوشع یا هازم الاحزاب لا یثنیه عن خوض الحمام مدجج ومدرع یا قالع الباب الذی
عن هزها عجزت اکف اربعون واربع لو لا حدوثک قلت انک جاعل الارواح فی الاشباح والمستنزع
لو لا مماتک قلت انک باسط الارزاق تقدر فی العطاء وتوسع ما العالم العلوی الا تربة فیها لجثتک
الشریفة مضجع ما الدهر الا عبدک القن الذی بنفوذ امرک فی البریة مولع والله لو لا حیدر ما کانت
الدنیا ولا جمع البریة مجمع مروی است که در وقتی که حضرات حسنین در حوالی خرابه های کوفه آوازی حزین و ناله زاری شنیدند
داخل خرابه شدند پیری دیدند [illegible] خشت در زیر سر نهاده و در آنجا افتاده گفتند ای مرد در این خرابه تنها مسکین
گفت غریب و بیمارم و سالها است که در اینجا افتاده ام گفتند چگونه سالها در این خرابه بسر برده و چه کردی گفت در این
مدت هر روزه مردی می آید و [illegible] و مرا پرستاری می نمود و دوا و غذا می داد و می رفت
نام او پرسیدم گفت چه کار به نام من داری [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible]
او را نمی توانستم دید گفتند [illegible] گفتند [illegible] می دانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و چندان جزع و فزع کرد [illegible]
[illegible] و کودکان [illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] مرا [illegible]
[illegible] ابا الحسن علی المرتضی [illegible]
[illegible] انت الحسن ابن علی وضیع الوحی [illegible]
وخلیع العلم [illegible] امام حسین [illegible]
سبط [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الا ابا یا [illegible] امیر المؤمنینا
[illegible] رکب المطایا [illegible] رکب السفینا [illegible] امام صادق [illegible]
[illegible] الطیبینا
[illegible]
[illegible] رسول رب العالمینا [illegible]
اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر فاق الناظرینا [illegible] اجمعینا [illegible]
[illegible] الصالحینا [illegible]
[illegible] الشامتینا [illegible]
رکب المطایا [illegible] رکب السفینا [illegible] معاویة ابن حرب [illegible] ام کلثوم

درحینی که مردی از بزرگواران از آل بنی هاشم بود که بقیه الله و بقیة الخلفاء امام حسن ع در میان ایشان است و بعد از شهادت پدر بزرگوار
خاطر خود را بی نیت سپاه داده و نمی دانست که عنقریب آن حضرت سلطنت را بمعاویه گذاشت خواهد رسانید و ایشان را با برادران
عزیز آلوده نخواهند گذاشت و در بر ده برادران از نهاد ایشان دامن گرفته بیعت ایشان را شکستند و خود را از ایشان
جدا به برادران مشغول میکرد الا از زمانی که روزگار غافل بود که از این حسن ان خبر آگاهی در راحت و در دنیا موجود
نگردیده است عنقریب به فراق برادران و شهادت ایشان مبتلا خواهد شد ان امور را که سبب مواعید بدین جناب خواهی
بعد ورزی که نمی نمود و این اشاره بکاتبه کرد که رابع علم ید المصنف بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع او را [illegible]
اهل دنیا سهو بر اقرار کرده و در کیفیت مشتی از کتاب مختلف گفته اند که ماهیه حیوان زنده و ما را ازان یکی است
و از حضور این عجایب که مردم دیده است و اما سیاح رسیده که از عجیب ترین چیزی که در اطراف دیده ام این بود که گفت
در سفر دریا در ساحل دیدیم که مرغی عظیم جثه همه روزه می آمد و بر کنار [illegible] می نشست و هر چه خورده بود بمنقار می کشید و
دراز ده آن بر فتات زمین میکرد و گوشت آن [illegible] و [illegible] در فتات [illegible] استقراض می نمود تا آنکه
تمام اجزا اجتماع می یافت و شخص تمام می شد و برپا میایستاد و چون می خواست که حرکت کند و از نیمه آن عقاب
قهر و غضب الهی نازل [illegible] جدید آن مرغ بر او قهر و غضب می آورد و حمله میکرد و بمنقار و چنگال او را میدرید و میخورد و فرو
می برد و می رفت باز بعد از روزی می آمد و همان نوع که مذکور شد دفع و رفع و اعمال و نقل میکرد و او را [illegible]
افتادم چون اجزای آن مرد تمام شد و زنده شد از او پرسیدیم که تو کیستی و این جزای چه است و کدام کردار را این عقوبت است
گفت منم عبدالرحمن بن ملجم قاتل امیرالمؤمنین ع و مرا تا قیامت برین زحمت و عقاب گرفتار ساخته اند و در باره خود جهنم
و از عذاب سخت [illegible] چه دارم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب گویند چون خبر شهادت حضرت [illegible]
علیه ما علیه معاویه رسید خوشوقت گشت و آسوده خاطر گردید و [illegible] اظهار بغض و عداوت و [illegible] اخلاق کرد و الحاصل
گذشت آنچه گذشت و رسید آنچه رسید طلوع شمس در بعض فضایل و مناقب و کرامات و آیات حضرت [illegible]
از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که روزی در مدینه در خدمت حضرت رسول الله صلعم [illegible] اعرابی ژنده پوشی
که لباس [illegible] داشت و علامت فقر و احتیاج [illegible] ظاهر بود در آمد و سلام کرد و گفت [illegible]
و [illegible] وقد خلقت [illegible] الطفل [illegible] وقد [illegible] فی فقری [illegible]
فی عقبا وقد [illegible] فقر وفاقه [illegible] و ما [illegible] الا [illegible] و این [illegible] الخلق الا ال
الرسل چون حضرت رسول الله [illegible] این اعرابی [illegible] بر هر کسی [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]

[illegible]

خشنود کند و صاحب غنم [illegible] دعا کرد و جابر که [illegible] جواب رسول الله [illegible] گفت و جناب امیرالمؤمنین ع در رکوع بود به سید [illegible]
اشاره کرد [illegible] که انگشتر خاتم [illegible] از انگشت [illegible] آورده بود و آن اعرابی انگشتر را گرفته
و گفت [illegible] السعة الدنیا [illegible] الدین [illegible] الامام [illegible] جبرئیل بر رسول جلیل [illegible]
سلام این آیت آورد انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون [illegible] رسول الله صلعم بر حضرت
و [illegible] کلام [illegible] این عمل [illegible] که دولت و صاحب [illegible] همه [illegible] شده گفته [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] آیت [illegible]
لقد [illegible] حسان بن ثابت [illegible]
[illegible]
[illegible] ام سلمه روایت کرده است
که حضرت رسول الله [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حسن و حسین را نیز [illegible]
[illegible]
و این آیت [illegible] انما یرید الله [illegible] و یطهرکم تطهیرا [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] در امالی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حسنین [illegible]
و حضرت رسول الله [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] روزه [illegible]
و [illegible] افطار [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] نان جوین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
کنند [illegible] و گفت السلام علیکم یا اهل البیت [illegible] و المسلمین
[illegible] فاطمه ذات المجد و الیقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجنة [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]

بوده‌اند و گفته‌اند محمد روشن شد علی بسیار [illegible] تکیه [illegible] که از کرم [illegible] و امر فرمود بعد گفت کدامش از آن آیات که درشأن او
نازل شده و معجزات که مانند شق قمر معجزه از او به ظهور آمده درشأن علی نیز به ظهور آورده از این گونه سخنان بگو اینها هر حکم خدا نازل شده
ستاره و الله از آسمان در بیت و حیوار خانه علی ابن ابی طالب بیاید و دیدار خشید از روشنی آن در تمام خانه‌ها و کوچه‌های مدینه بتافت و مردم
بلکه بسیار از خواب بیدار کردند و در آن از روشنی ستاره و فرود آمدن او به مدینه تیره گشته شدند و جمعی از خانه‌ها بیرون آمدند و به جانب
خانه رسول الله روان شدند و بعضی ترسیده بودند و همهمه و قال و قیل [illegible] و فغان [illegible] آخر الامر رسول الله از خانه
بیرون شده و به مسجد تشریف آوردند و مردم عرض نمودند چه می‌شود شما را این ستاره [illegible] که به حکم خدا از آسمان به خانه علی فرود آمده و نزول کرده
شما را از نزول آن ترسناک شده‌اید عرض کردند آری فرمود [illegible] در روز جمعی در خانه صهیب اجتماع کرده بودند و چنین [illegible]
علی سخنان [illegible] که [illegible] شق القمر برای علی نیز معجزه در شأن ظاهر نماید که این ستاره بر خانه او نازل [illegible]
امر نازل شده و [illegible] ما ضل صاحبکم و ما غوی [illegible] آن ستاره چندان بر بام خانه علی مرتضی [illegible]
آسمان غروب کرده [illegible] و هوا روشن [illegible] آن ستاره بعد از روشن شدن هوا از آن بام بالا رفت
و تا آسمان عروج کرد و مردم همه الله اکبر گفتند [illegible] از نظر آنها در آسمان غایب شد پس منافقان گفتند که از خدای حاجت
آفتاب را [illegible] علی [illegible] این [illegible] جبرئیل نازل شد [illegible] منافقان [illegible] رسول رسانید
و گفت [illegible] به ظهور [illegible] پس رسول الله صلی الله علیه علی را طلب نمود و فرمود یا ابا الحسن مردم [illegible]
[illegible] و آفتاب را [illegible] که چه می‌گوید و مردم امر کرد که همه همراه
علی بروید و از کار او باخبر [illegible] آن حضرت [illegible] و اولیا [illegible] رفته و آفتاب را سلام گفته کلام
علیک یا خلق الله الجدید [illegible] آفتاب گفت و السلام علیک یا خلیفه رسول الله [illegible] الاول
والآخر والظاهر والباطن [illegible] رسول الله [illegible] مردم از موافقان و منافقان مبهوت و متحیر گشتند حضرت
رسول الله آمدند [illegible] منافقان [illegible] حضرت رسول [illegible]
غافل شدند الضا جابر انصاری گوید در حضرت رسول الله بودیم سلمان حاضر [illegible]
و ابو بکر و عبدالرحمن ابن عوف [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابو بکر و عمر و عبدالرحمن [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] اصحاب کهف [illegible] سلام [illegible]
[illegible] ابو بکر سلام کرد [illegible] عمر و عبدالرحمن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] بر در خانه آمد [illegible] سلمان [illegible] سلام گفت [illegible] مما تطعمون
[illegible] حضرت امیر [illegible] فاطمه بنت سید الکرام [illegible] یوم [illegible]
رحیم [illegible] فاطمه در جواب گفت [illegible] العطیه و لا ابالی [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه بنت النبی [illegible]
[illegible] عبد الله الواحد [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] جمع شدند [illegible]
[illegible] ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد [illegible] و عبدالرحمن ابن عوف [illegible]

سلام کسی بسلام کردم دیدیم در درون کهف آوازی بر آمد که ای رسول آسمان تو بنده مکرمی بحق جایگاه قطب دائره تو بر خبرت ما نا مأمور دیدیم
که خبر بنهادند صیاد جواب سلام نگوئیم الا امیر المؤمنین بر خاسته صدا را آهسته کردیدیم در نماز رفت و دو رکعت بگزارد در آن غار در انوار و شمع
چراغ چیزی سپید خبر شد و غار روشن شده بود و فریاد ده اروح دو در درون غار برخواست و بهر امام تا مارگرفته و بکم الحق حجت
ولایت باز آمدند و امیر المؤمنین با اصحاب کهف مکالمه کرد و سلام بر ایشان نمود و ایشان نیز جواب گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته نزد
محمد رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلام و دیگر با رسول که اصحاب کهف بر سلام او تو بندگی و جزیرت آن اقرار کرده بودند پیش از بعثت شدن او و از
برای آنکه رسالت با علی و صی است پیغمبر آخر الزمان و علی خود چه اسلام و دیگران را جواب نداد گفتند ما مأموریم که تکلم ننمائیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر
غار بودیم بر آمدن آن جهاد نفر که همراه بجهت رسیدند گفتند دانستیم که مقصود رسول از فرستادن ما با ایشان و با علی ... بیعت تازه کردند و باز
مراجعت با ما نشستند و بحضور رسول باز گشتند و اظهار ایمان و اخلاص نمودند رسول الله فرمود دیگر گوئید بعد از رسالت الصیاد نابغی قوم
مستحرون والله از آنچه میگوئید و ما کسید بر آنچه ما میبرد و علی الرسول الا البلاغ المبین و از قاتلینه حدی آن بر ما عابد خواهد شد و نفعی
باید برای ایشان نوشته اند ابن عباس گوید در مدینه در خدمت رسول بودیم که عرض دادند بر خواست و جوانی سوار با بر نیزه
و جو انا کلوری سکر خنده با آه و مغان و مجزو تضرع در رسیده و رسول فرمود علی را بخوانید که او است حلال مشکلات و چون
علی در رسید گفت یا محمد این چه حکایت است آن جوان عرض کرد که برادر درو بنشکار رفته کار او بر او گشت ناگاه غیر ازو نیز دمی
دو حرکت نه سخن نه میتواند گفت رسول الله الله ما صعد و ما طایفه ما که جمله برادر ایم سلمانی قوم امیر المؤمنین فرمود که بابا بر ادرت
محاجا بن حلالخار بن ابا الفصیب بن معتصر بن عملاق بن غسان بن صعب بن سعد العادی حرفی آن جوان نام و نسب
آبا و اجداد خود را شنید حیران شد و عرض کرد اینک برادرم در کباده همراه است چون آن جوان مریض علی را دید برخاست
و علی را از اخبار و در او طیبات دلو و بشکلام علی با جمعی از خواص اصحاب از مدینه بیرون شد و فرمود تا شکنند باشد
مرا آتش که کمتر دود کمی بیشتر در نظر آمد حذیفه گوید علی رفت در آتش کوچک و ما آنجا رفتیم و میان آن آتش که بزرگتر بود
وصدای رعد و برق از آسیه با آنکه دور ما بودیم مسیل زدیم تا از نزدیک صبح بیاید دیدیم آن شعله ها خاموش شد مسلمان را بصر بیرون بود
و مردی را دیدیم که سوز عبیر دارد و کیسه چشم در دست ایشان است پس آن را آورد و دیدم خدمت در نزد آن جوان
که هیچ حرکت نبود و فرمود برخیز که دیگر آن دیدار نیافت اکنون شما الفور بهبود یافته اعضا و جوارح صحت یافت بر پا خاسته
خود را بر دست علی مبارک او انداخته اظهار عبودیت و کلام کرده با همراه ان خود مسلمان شدند و سبب آنکه ابن بسر
عجیب از گفتن رسول فرمود که دیو و جن این جوان را آزار رسیده بود نفت و با جوانان دیو بزرگی در آنجا بود مبارزت کردم
و ایشان را کشتم و این مریض شفا یافت حضرت امام حسین و جزیره و ابو رافع روایت کرده اند که در لشکر صفین
آن حضرت را آزار عظیمی که عبور میکرد در خود نماز عصر ادا میفرمود و طول عبور و مرور سپاه از نظر رفت

نماز مردم نوبت شد و در میان آنها قال فقیل رسید حضرت ولایت پناه فرمود ایها الشمس المضیئه ارجعی الی موضعک آفتاب
برگشت و مردم نماز کردند و آفتاب غروب کرد و در شخص بحزیجه آن حضرت واقع شده است در کتب علما آورده اند
که یکروز در مداین و ایوان کسری و صحرا این نظر افتاد که آن خرابه دیده و از آنجا احوال پرسیده بزبان آمدند و حال خود را از خیر
و شر حیات و ممات مفصلاً عرض داشتند که مردم شنیدند و مردم بعضی غلو کردند و غلاة شدند و بعضی از آنها را آن حضرت فرمود تا آتش
انداختند و سوختند آن طایفه را تا آنکه غلبه در آن آب امر فرمود ایستاد و ماهیها بر آب آمده با آن حضرت تکلم کردند و کواهی
بامامت او دادند و مردم شنیدند و انکار گفتند از جمله این دو بیت است که شعر آن معانی است سلام علی
زمزم و الصفا سلام علی سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان نهارا جماجم اهل الثری وقد بایعتک حیتانها تنادیک
بالوالده للولد جابر بن عبدالله انصاری گوید در خدمت آن حضرت بودم که بقبرستان بجود رسیده و آنها را صدا کرد و همه
از قبر با جواب دادند و مردم شنیدند و از خدمت خود عرض کردند و گفتند تو منزله هارون ای پس حضرت فرمود زدم
عرض کردم چون بیرون آمدم دیدیم علی بر تختی از یاقوت سرخ نشسته و تاجی مجوهر و کلاه بر سر دارد و دمید آتش ها دور او پیچیده
عرض کردم این ملک عظیم است فرمود ای جابر ملک ما اعظم است از ملک سلیمان و سلطنت ما از او بیشتر است پس بر گشتیم و داخل
کوفه شدیم سلمان پارسی گوید روزی با آن حضرت عرض کردم که دلم میخواهد از معجزات شما چیزی ببینم حضرت فرمودند انشاء الله
در خواست و تقبیر فرمود که اسب ابلق آورده سوار شد و حضرت قنبر سفید بر کرده کلاه سفید بر سر نهاد و ما همراه بودیم و بر دوش عقب لشکر شدیم
آن حضرت صدا کرد و اسب را رکاب بر آورده با ما جمعیت شد حیران عروج کردند که ذکر ملائکه و آواز تسبیح ایشان را در شنیدیم
می شنیدیم پس دیدیم در بحر بی قرار رفتیم که در نهایت متموج بود و ما خود را آنجا دیدیم آن دریا کرد از موج بیاراسید پس
نشستیم و آن حضرت دست مبارک بر آب دریا نهاد رفتیم بطوری که پای مرکب تر نشد پس جزیره رسیدیم که بر آب
و علف سبز و تازه بر دو بلندی در آب می آمدند از دریا گذشتیم بجزیره رسیدیم شتری دیگر بار و فواکه در آنجا در آن درختان
عظیم دیدیم که ... بود و در آن ... بود آن حضرت بعضی از آن درختان را ... شد
و در زیر آن ... و بیرون آمد که طول آن صد ذرع و عرض ... بود و شتری را دیدم آن ... فرمود که
در سلمان نزدیک این شتر رو و از شیر آن بدوش و بنوش من شیدم و از آن شتر چیزی خورده بودم پس آن شتر
شاه اولیا صدا کرد و فرمود که آنچه دیدیم شتری که طول آن صد ذرع بود و بر او از یاقوت سرخ و سینه آن از عنبر
اشهب و دست و پای او از زبرجد بیرون آمد فرمود از شیر او بخور و بخوردیم هر یک این شتر را جای جواب ابا کرد
فرمود از تو و کیفیت تو از شیعیان مخلص ما ... در خدمت آن حضرت بجزیره رسیدیم و در بعضی طعام ها بود که بوی مشک از آن می آمد
بو و در ... آمده بر آن حضرت سلام کرد چون پرسیدیم فرمود این مرغ ... سمرقند برای این مائده ما که ... بهشت

نافیات و خضر زنده بود را بهنگام تیر پس دست را گرفت و در بدن بگذاشت و باز معجزه ظاهر کردیم و بجزیره و بیابان رسیدیم که در آن قصر ساخته
از طلا و نقره بود معتاد و زر و زبرجد رشته و در آنجا آمدند و بر او سلام کردند و بگذشتند و حضرت علی علیه السلام در آن قصر داخل شد و من نیز بیرون
بتماشا بجوم و بی نیازیم بود که حضرت از این آن قصر بود و نشسته و گفت شیم بر قصر داخله کردیم در برابر در یا و سیاه بود
که در موج عظیم بود که در غیب عظیم موج و تخت ... و آب در آن ببلال الطاف کرده موج بیابانها و بر دریا و ساحل بن سمعان روایت کرده که حضرت را بخواب که بود
و در آن روز که جبرئیل در غیب و اتباع او در ایاب غیر او نشسته و در دریا گشت و به رزان هر چه زد و با قیامت گرفت و هم خواهد رفت
سلمان کرده عرض کردم که آیا رو بایع راه قطع کرده ای آن حضرت فرمود دوم مرتبه که در عالم گشتیم در صورت که دو القرنین کرده دنیا
بتمامه و مشرق و مغرب سیر چگونه توانم که خلیفه خدایم در سمان کرده علام الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
منم آن برگزیده رسول که بر غیب اطلاع دادم منم علام ربانی منم آنکه در ذریات عالم بر بریات ... شده منم آنکه چیده بر قول ارض ... در زیر زمین
پس از عجب او التصدیق کرده و چیده از آن بود داشتیم چنانکه رفته بودیم بر او گشتیم و در در و در زده که ما خواهیم آمدیم و رو رفتیم
از انبیاء اشعیه رهاب و باب التقوی افتاده بود و حضرت فرمود که از کناره راه عرفی حقیقی را بگیر که ... الیاس لعازر بر دو حال
آنکه علم ... کتاب داشت و حج برهمه کار ... حد و دیت و چهار ... عالم ... کند در امور ... و مالک ... را ...
مادر ده ... دار ... رستاد ... ربیع ابن نباته گوید با حذیفه در خدمت آن حضرت بودیم ابو موسی اشعری و عبد الله ابن مسعود و مغیره ابن
شعبه و ابو هریره و ... ابن مالک در آمدند و در آن حضرت ... سند و ... حضرت شاه ولایت ... بعض ... ثابت
از اتمام حجت فرمود و ... کوه ... در ... فرمود بر خیزید و آمدیم بجبانه و در آن جا هر گز آب نبود و حضرت ... عدو بود
و آبها در آن ماهی ها ... حضرت زیر ... و با عجایب بهار و طیور رنگار ... و ... درختان ... روان آنچه
... بر زبان ... تو سلیح ... آمد و بر آن جبرئیل و حمد و ثنا خدا و رسول گفت و صدای بر زبان
ملائکه شنیدیم پس فرمود ... از ... آن ... و ... عظیم ... گرفت و صدای ... گیر
می شنیدیم ... آن ... از ظلم بر آل محمد کرده و کبعذر ... شاه او ... نمود ... فرمود
خدا ... که ... صفت شیطان ... پس فرمود ... این ... عرض کردیم ... جعد او ... آت
که در زنده که او دیده بودیم حضرت ... عرض کردم ... این امت منم آنکه الان ... کردم حق تعالی
در ... و آیات ... معجزات تو را ... لی ... بالله ... و شنیدیم ... چون ... دیده ... بودیم خدا
در موضع اول دیدیم ... با وجود این معجزه منافقان ... کردند ... میثم تمار که از اکابر مریدین
و مخلصان حیدر کرار بود گوید در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین بودیم ... مرد ... که ... شیه ... تا
... و ... رسیده بود ... نظر ... کرده گفت ... المجتبی ... بالاربعه ... المولود ... و ...

نافع

فی الشیم والموصوف فی الکرم ایکم اصلع الراس والبطل الدعاس والضنو الانفاس والاخذ بالقصاص من
الناس ایکم غصن ابی طالب الرطیب وبطله المهیب والسهم المصیب والقسم النجیب ایکم خلیفة محمد الذی نصره
فی زمانه واعزه فی سلطانه وعظم بینه فی شانه پس حضرت علی ... آورده فرمود مالک یا باسعد بن فضل بن ربیع
بن المدرکه بن الحنیفه بن الصلب ابن الحرث بن وهران ابن الاشعث الرومی ... آن ... مجاز
جانب ... از طایفه ... که ... و ... طایفه ... ربیع
باشد ... الحقیقة ... طایفه ... امام ... بلیک
... مسجد ... حضرت ... مردم کوفه در صحرای نجف اجتماع کردند ... اسد الاشی ... از ... سینه ...
و ... سینه ... حضرت ... آن حضرت ... مرده ... بیرون آورده ...
... سیاه ... کشته ... ما ... و ...
... نجف ... حضرت ... ابن ابی طالب ... جوان ... جهل ...
... امام ... گفت ... شنیده ...
... سوگند ... شیعه ... ما ... بی ... قبیله ...
حضرت شاه ولایت ... از علم خدا ... این ... که ... تعلیم ... آن ... قبول ... اعرابی گفت
... بگیر ... الا ... و ... مرده ... و ...
حضرت شاه ولایت ... خدا ... آن ... زنده ... و آن جماعت
... ابن ... حضرت ... ایستاد ... است
بر آن ... ابن حنظله ... ابن ... ابن سلام ... میثم تمار گوید ... آن
جوان زنده ... حضرت ... ابن عباس
فرمود ... که ... آن جوان ... عرض کرد ... در ...
... آن حضرت ... شهید ... ازین معجزه در اصلاح ...
... و ... میثم ... در روز دوشنبه ...
... حضرت ... ذو الفقار ... بر ...
... ذو الفقار ... دست ...
... عمار ... دیدیم ... شیر ... بر ...

دور دور را احاطه کرده اند و باجابت خطاب تمام آورند آن زن گریه و عجز و تضرع و زاری در بارگاه حضرت باری می نمود
و میگفت یا غیاث المستغیثین و یا بغیة الطالبین و یا کنز الاغنیاء و یا ذو القوة المتین و یا مطعم الیتیم و یا رازق القدیم و یا محیی کل
عظم رمیم و یا عون من لا عون له و یا کنز من لا کنز له و یا ظهر من لا ظهر له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک فقصدت
فیض حق بعرش کبریا رسید بوردان کلمه بیانیه که امیر المؤمنین علیه السلام را خواسته گفتند با نزد جده اذن کلی این زن نزد دو
مرد که نه عار زنیم که ما را از این ننگ عاجز کنند و بیامدند و داخل مسجد شدند و آن زن را پیاده کردند و در مجلس آن
حضرت آوردند و سلام از دعا کرده و جمع شدند پس از آن برخواست و گفت ای وصی رسول خدا این زن دختر ماست
و محبوبه معروفه است معلوم عرب و در احکام گفتار نموده و من دادم و در قوم دختر سیلها خود از اجداد آبا و عشیره خود که این
دختر را فضیحت کرده و حملی بر آورده است و بدان واقوام قصد قتل او کردند و او گفته مگذارید امیر المؤمنین بر بیماری او
نظر کند پس حکم کند آن حضرت دو امام و او را دو فضول و همه متعجب گردند مضطرب باشند آن حضرت زن را طلبیده پرسید جواب او را
شنیده فرمود با نام زنی که در کوفه قابله زنان بود با ورده و چادر حایل کردند و آن زن را برد و تفصیل حال او کرد و گفت
نمود حضرت فرمود که از علوم غیب آگاه بود فرمود الله اکبر الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل پس فرمود ای پدر دختر تو فاحشه نیست
و خطا نکرده مگر تو از اهل دعا که از قرار شام است عرض کرد بلی فرمود ای تو ابنه قطعه برف حاضر نمایید عرض کرد
در قوه ما نیست که از قوم دمشق برف بیاوریم از ملکی خواهم بود و برف که جوار است بهوا عرض راه خواهم گذاشت
و ما از اینجا که مائیم تا آنجا که برف هم رسد و هست و بنیاد فرمود است فرمود اجاء الناس نظر کنید و دست الهی در ار کند
از آن ولایت قطره برف سفید حاضر نموده که آب از آن می چکید پس مردم گفتند در تعجب هم بر آمدند پس حضرت فرمود این بود قوانین
اگر خواهم کوه برف را از آنجا لعبت حاضر سازم الکون این برف را برد قابله می ایند در زیر پای آن زن حامله
بگذارد و در آن نشیند تا بجای آب جنبد چندانکه خاصیت علیه دفع شود که او زن با مقصد و بنیاد در هم در دو دانق باشه باعلاج
برف را که نه با مر وصی رسول در زیر پای آن زن گذاشت چون قرار گذشت زن با انقلاب در آمد و از او علقه جدا شد
و آن را بمسجد آوردند و سنجیدند مقصد و بنیاد درهم و دو دانق کشیدند بعد حیرت مردم افزود پس حضرت فرمود ای مرد به
دختر تو حامله نبوده و فسادی نمود و است در این وقت که شیر کرد خداوند این علقه با آب برای او شد و در معده و شکم او بماند
روز بروز از خون و خلط او پرورش یافته و بزرگ شده و در شکم آن زن بر شکم حامله اطمینان نموده است دست از قتل
او بدارید و او را میار آرید و عقیقه شاد بود پس پدر دختر و برادران و اهل آن زن دلشاد شدند و عزت آن و شرافت زنند و دعا
نثار کردند و حضرت علیه التحیة فرمودند و آن حضرت آنرا ... تعلیم ما فی اللوح و ما فی الصدور ... باب
الذی فتح لی منه ... عرض کرده ... در این ... حکمة ... از ... طلبت ... باره ... از حضرت طلبت تشاه و گمان

دعا نموده طلب باران کرده تا آنجا وضو نموده باران بارید تا بحدی که فرمود باید که پس مردم افتان اشبای آن کردند بکرامت
بکم خلیفة الله باران بسیار و ابر رفیع و شمس طالع گشت و مردم متفرق شدند و مرا در این کار را تاریخ است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روز آن حضرت
رحمت کند برنده بکمه و موعظه نصیحت مردم را و خطبه مینمود و آن برخواست و گفت ای علی حرا عدالت ما مرا دو امر جبر کرده
حقوق ما بی حسب احوال نیکی کنی حضرت خلیفه رسول الله علیه السلام تمرد فرموده و گفت ای عجب آن مرد اعور ... شده و معاویه ...
شده در موافقت و اتفاق بجنگ با من حاضر و جبانید و ملامت کرد و عجز نموده با آن حضرت تصویر ... در حضرت ... بار ...
بکند ... مردم را ... گفته بود ... وصیت کرده و در این اثنا مرد گفت یا امیر المؤمنین اگر این اختیار ...
دانست ... دفع نمود ... از خود و دوستان خود ... دعی نیز بقول ... کرده آنجناب فرمود شما را اختیار است که ... از
معاویه معجزات ... احتیاط بلکه حکمت اقوی اختیار ... گذشته است کرده است معتقد حقی ... این زمان ... بجنبه ...
رعایت ... استحقاقات ... که مرا ... خواهید ... الله و امروز ... بگذارید تا ببینید ... بنام ... که
بکلمه ... از قرار جنگ ... شام ... کرد ... گفت کرده ... جنگ ... معاویه ...
بر سر منبر ... آگاه ... از سینه ... حاضر ... سر ... که الامان الامان بگذار
... مردم ... آن حضرت را ... وصیت ... که ... مرا ... بیخبرش ... کرده ... آمد
طلوع ... در فضایل و دلالت معجزات امیر المؤمنین علیه السلام ... بسیار ... صحت ... شنیده ... ابن عباس ...
که رسول الله ... روزی در ایام حیات ... فرموده ... جبرئیل ... دو جام ... کلام ... داده ... جوامع ...
... کرده ... رد ... کوثر ... عجب ... اسبیل ... الامام ... بر بوده ... که ...
... بود ... دیدیم ... دیدم ... چون نظر کردم ... دیدیم ...
... گفت ... خدا ... که علی ... خلیفه ... سلام کردند ... بهم ...
و رسالت ... چون ... قدم ... آنچه ... دیده ام ... دیدم ... که ... بود ...
... ابن عباس ... عرض کردم ... یا رسول الله ... علی ...
... ولایت علی ... صادق است ... و الله ...
... علی ... عجیب ... بر دشمن علی ...
... ابن عباس ... بر دشمن علی ... همه ...
... از جمله ملائکه ... علی ... که ... از ... علی ... باشند ... ترجیح ... از ...
... از ... ابن عباس ... که ... این ... گذشت

و جوانی زمان رحمت حضرت رسالت در رسیدم عرض کردم مرا ... [illegible] ... که مخالفت کنند ... [illegible]

و در هر حال ... [illegible] ... طرف که علامت حق با اوست ... [illegible] ... طرف میل کنند ... [illegible]

... دشمن او دشمن و دوست او دوست ... [illegible] ... در حقیقه ... [illegible] ... حبیب ... [illegible]

... امیر المؤمنین حیدر ... ایضاً سلمان فارسی گفته ... [illegible]

... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]

... [illegible]

ایضاً ... [illegible]

[illegible]

و ... طبقه ... [illegible] ... طبقه مقدم ... [illegible] ... تحقیق

... [illegible] ... در جامع ... [illegible]

... [illegible] ... لا اله الا الله ... اشهد ان محمدا رسول الله ... [illegible]

... [illegible]

... ایضاً ... [illegible] ... سلیم ابن قیس ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

... ابان ابن ابی عیاش ... [illegible]

[illegible]

... سلیم ابن قیس کوفی ... [illegible]

[illegible]

کرمه علی الجمیع و بواسطه او ظهور نموده و ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت فرا گرفته اند ابن عباس گفته جل ما تعلمت من التفسیر
من علی ابن ابیطالب و ابن مسعود گفته ان القرآن نزل علی سبعة احرف ما منها الا وله ظهر و بطن و ان علی ابن ابیطالب علم الظاهر
والباطن و شعبی گفته ما احد اعلم بکتاب الله بعد نبی الله من علی ابن ابیطالب و حضرت امیر [illegible] ظاهر و باطن قرآن
بوده واضح است و از خواص [illegible] در تفسیر فاتحة الکتاب تکلم اما در علم فقه از فقهای کوفه مانند سفیان ثوری و حسن ابن صالح بن حی
و شریک و ابن ابی لیلی تفریع مسائل شرعی بقول علی [illegible] نموده و بعضی از ایشان کتاب [illegible] از قول او [illegible] و اهل بصره حسن بصری
و ابن سیرین الفقه مسائل از شاگردان علی چون عبیده سلمانی و ابن عباس نموده اند و اهل مکه از ابن عباس و شافعی کتابها تالیف نموده
که اهل مدینه متابعت او کرده و اخذ مسائل از آن حضرت نموده اند ابو حنیفه خود شاگرد امام جعفر است و رجوع امام جعفر از آبا
بر آن حضرت است و محمد حنفیه و مالک را نسبت به آنجناب واضح است و در علم کلام تمام فرق مسلمین اخذ علوم از آن حضرت
کرده اند حتی خوارج که دشمنان آن حضرت بوده اند و مرجع علم زیدیه و معتزله از قاضی عبدالجبار بن احمد است و از ابو عبدالله البصری
تا ابو الهذیل علاف از ابو عثمان طویل و او از واصل ابن عطا و او از ابو هاشم ابن محمد و محمد حنفیه از پدر خود علی مرتضی و واضع علم نحو
ابوالاسود دؤلی است و او شاگرد امیرالمؤمنین است و با مر او تاسیس علم نحو نموده و در فصاحت و بلاغت و خطب [illegible]
گفته کان امیرالمؤمنین مشرع الفصاحة و موردها و منشأ البلاغة و مولدها و منه ظهر مکنونها و عنه اخذت قوانینها و خطب نهج البلاغه نحو
برهانی در صحیح و قاطع است و اشعار آن حضرت مشهور است و خلیل ابن احمد واضع علم عروض شاگرد شاگرد امام محمد باقر است
بعد از آن تاسیس قواعد و اصول آن نموده در علم فلسفه نیز [illegible] چنانکه بو علی سینا گفته لم یکن شجاع فیلسوفا قط الا علی ابن
ابیطالب و این نیز از غرایب حالات آن حضرت است که جمع بین الضدین نموده در علم هندسه نیز مهندسان تلمذ آن حضرت
[illegible] چنانکه در عهد عمر خطاب وقایع چند اتفاق افتاد که محتاج شدند بعلم هندسه و همه عاجز ماندند و آخر الامر آن حضرت
حل آن مشکل فرمود در علم نجوم معارضه آن حضرت با منجمی و ایمان آوردن [illegible] مشهور است ابو [illegible]
کرده که مردم دانند شد [illegible] حضرت [illegible] در [illegible] ابن حنبل [illegible] بعد از آن [illegible] عرض کرد [illegible] امروز
تعجب کردم از علی فرمود چه دیدی گفت آمدیم که بر تو سلام کنم و تهنیت گویم مادر منع کرد از در آمدن و فرمود حالا صد و بیست هزار ملک
نازل شده اند بر رسول الله بین با تعجب داشتم از این سخن و این تعداد حضرت رسول پرسیدم از علی که از کجا دانستی که این عدد نازل
شده اند گفت صد و بیست و چهار هزار لغت مختلف گوش من رسیده دانستم که هر کدام ملکی اند و باید باشند و این عدد را استنباط
کردم رسول الله فرمود زادک الله علما و حلما چون آن حضرت [illegible] فرمود [illegible] سفر [illegible]
و جمعی از اصحاب در خدمت آنجناب [illegible] آن حضرت [illegible] التغییر فرمود و گفت سبحان الله حقا حقا صدقا صدقا
صدقا ان المولی [illegible] حقا حقا صدقا صدقا ان المولی [illegible]

چنانکه جمعی علما از خواص روایت نموده جمعی نیز خود از آن کتاب ساخته و دور نیست بلکه علما است حجاب میان خلق و خدا و بعد از آن [illegible]
که اگر تو چیزی در باب علی از من شنیده باشی مقداد ابن اسود گفت حضرت رسول الله فرموده خدا تعالی مشهور و متفرد بود در ملک خود پس خواست
خود را بر انوار [illegible] تعویض نمود [illegible] در ملکت خود [illegible] خواست که اول انوار
روشن و منور کرد [illegible] معرفت خود و ظاهر [illegible] عالم جبروت و ملکوت [illegible] علی ابن ابیطالب را
و هر که را خواهد [illegible] معرفت [illegible] کسی که عالم [illegible] در هر مرتبه [illegible] که آدم ابوالبشر
[illegible] رجوع [illegible] و قبول توبه [illegible] شفیع
آدم شده [illegible] مقام خود رسید الا و اسطه [illegible] بیان این امر است
[illegible] این امر است [illegible] این امر است [illegible]
مستقیم [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و لایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الله الاعظم [illegible]
[illegible] صراط [illegible]
نظم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] چنانکه علما و حکما [illegible] اخلاق [illegible]
چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت [illegible] اصول فضایل [illegible] این چهار است [illegible]
و تحقیق آن در کتب اخلاقیه مبسوط است [illegible] اخلاق [illegible] آن حضرت [illegible] اخلاق و صفات [illegible]
حکما نیز آن حضرت [illegible] فضایل [illegible] مخلوقات [illegible] حکمت که فضیلت قوه نظریه
و ادراک حقایق [illegible] اتفاق همه حکما و علما [illegible] که [illegible] علم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده علوم الاولین و الآخرین [illegible]
[illegible] و جمیع علوم [illegible] علی مرتضی [illegible] رسول [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] آن حضرت [illegible]

بلغ

ربنا سمعنا بامرک وانا نخلفنا وتدارکنا واستغفرنا واستخلصنا احلمک عنا فلا تجزنا بامرک الا ما خفی کرمک عنا ان الدنیا لنا

غرتنا واستحوذتنا واستغفلتنا واستحلتنا واستغرقتنا یا ابن الدنیا جمعا جمعا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا دقا دقا

تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی منها الا وهو یخبر منا رکنا فقد ضیعنا دارا تبقی واستوطنا دارا تفنی تفنی الدنیا

قرنا فقرنا قرنا کلا وصفی کلا وصفی کلا دقا دقا کلا منها قفلا قفلا دقا دقا دقا دقا یا ابن الدنیا مهلا مهلا رزق ما یاتی

ورزقا ورزقا لا یجلی ما ان کانت عند الدنیا الا سجنا خیر الخیر اشرا اشرا شیئا شیئا حزنا حزنا ما ذا من ذا کرنا

ام ذا هذا اسنا هذا اسنا لو جرا تجری تحشی بروح عجلا قبل الموت ورزقنا ما من یوم یمضی عنا الا ادهی منا رکنا

اما المولی قل الله ربنا انا غشنا غیرنا منها بعد از آن صدای ناقوس در منقطع شد و حضرت شد و دلک سالک شد در قسیس دیر که علم

نصاری الجوجین صدای آن جناب را شنید و آن کلمات حقیقت آیات را استماع کرد از علم توحید و ایمان فرج برده بخدمت آن حضرت آمده

مسلمان شد گفت پیروان در کتابها که در آخرین پیغمبر است و تغیر صورت ناقوس جواهر کرد ایضاً آن حضرت بخیر پنجم رخ نمود بجمیعت

گفت جبای یا بوذیه حضرت فرمود چگونه نام تو نزد ما فرزند خوانم بود در حقیقت حب ایضاً خاصه و عامه روایت کرده‌اند که آن جناب را قب

شهادت او در ایوانی بالای منبر گفت که در ایام معجزه را بشنیده پیغمبر تکبیر فرمود گفت ده در فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان بالبین

من علما جا هذا سقط رسول الله هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله من غیره وحی او هو انی لو بیثبت لی الوسادة فجلست علیها لافتیت

اهل التوراة بتوراتهم ولاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقول لا صدق علی قد افتاکم بما انزل الله فینا وانتم تتلون

الکتاب افلا تعقلون ابن عباس گفته علم را قسمت قسمت کردند نه قسمت آن را مخصوص علی نمودند و یک قسمت آن را از اول

تا آخر دنیا بهمه مخلوقات قسمت کردند و علی نیز در آن شرکت فرمود با همه عالم ایضاً گویند آن حضرت را ابنان نان سنگ

و سر آن را بهم سر مرحوم نموده جون حدیث گوید از آن حضرت سبب پرسیدم معلوم شد که محمد امر ابنان را مطلوب سازند

که چشم و عیال آن حضرت نان تازه در آن روغن بارد و شکر در آن کنند و آن حضرت با جو بر از آن نان خشک

فاق بالب با شک تناول می کرد و می فرمود به این قدر بر آن حفظ تن و سد رمق کافی است و قتی حلوا آن که بخدمت آن حضرت

آورده‌اند انگشتی در آن زده فرموده تو بسیار نیکو دراری لیکن در دست عمر طعم تو را نچشیده‌ام عرض کرد دیگر حرام است فرمود نه و لیکن

نرسیدم که نفس مرا بیابد که خواستم و این آیت را خواندند اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها اخر دیگر فرموده

رسول الله میل نفس ننموده است من نیز نمی خواهم ایضاً وقتی آن حضرت بسیار در دست کرده بود در العریض نخلات کار

می فرمود زنی جمیله آمد و خود را بنظر آن حضرت جلوه داد و گفت ای پسر ابو طالب اگر در اقبال می نمائی از این کار دنی

فارغ خواهی شد و تو را مستغنی کنم بخزاین بیفی و چون دیدش که تا با این هیچ کس حضرت فرمود تو از زنان گفت من دنیایم

فرمود برو دیگر دیگر بوی که من مرد تو نیستم و شروع فرمود به کار زدن و این ابیات فرمود لقد خاب من غره دنیا دنیه

دعا

و ما هی ان غرت قرونا بطائل + فما نتها فی العوس ثنیة + وزینها فی شدة کلک الشمایل + فقلت لها غری سوای فاننی عزوف عن الدنیا

و لست بجاهل + و ما انا والدنیا و ان محمد + رهین بقفر بین تلک الجنادل + و هبها اتتنی بالکنوز و در ها + و اموال قارون و ملک القبایل + الیس

جمیعا للفناء مصیرنا + و یطلب من خزانها بالطوائل + فغری سوای اننی غیر راغب + بما فیک من عز و ملک و نائل

فقد قنعت نفسی بما قد رزقته + فشانک یا دنیا و اهل الغوائل + فانی اخاف الله یوم لقائه + واخشی عذابا دائما غیر زائل ایضاً

ابو درداء گوید در مدینه شبی دیدم علی را که خود را پنهان کرده بود در میان حائطها و درخت مغیلان هر قدر او را جستم نیافتم

تا آنکه صدای حزین و نغمه دلخراشی او بگوشم رسید که می گوید الهی کم من موبقة و آن دعا مشهور است که در اعمال شبهای رجب خوانده

رو بجای آن صدا رفتم تا دانستم که آن حضرت خود را از او پنهان داشتم تا چند رکعت نماز کرد آنگاه دعا خواند و گریست و ناله

و دیگر صدای او را نشنیدم گفتم البته از زحمت بخوابی او را خواب در ربوده جنبش دادم بیدار نگردید دیدم مانند چوب خشکیده بیفتاده ام که از دنیا

رفته بسوی خانه فاطمه آمدم و خبر دادم فاطمه گفت ای ابو درداء او در شب چندین بار با این حالت می شود که گویی همانا ای ابا در که او رحلت کرده

بار دیگر و سر آب آوردم و بر روی آن حضرت پاشیدم تا افاقه شد و دیده گشود و مرا دید که گریه می کنم فرمود تو را چه می شود ای ابو درداء

عرض کردم از این حالت که در تو دیدم تو را لرزان کردم و مضطرب شدم فرمود چگونه باشد حال من که در پیش پادشاه قهار تقصیر در آید که حق

حکم کند بنوعی که خلق کرده اعمال را احادیث بسیار وارد شده که هر شب هزار رکعت نماز می کرد و هر ختم قرآن می نمود ایضاً

در اخبار آمده که وقتی تیر در پای آن حضرت خورده بود و شکسته بود و پیکان در پای بود هر چند نیت می نمودند و می‌خواستند بیرون

بیاورند آن را بیرون آورند و آن حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر فاطمه زهرا گفت که الحال پیکان را بیرون آورد در وقت نماز

است که آن حضرت مشغول بود و هیچ از جسم خود ندارد و چنین کردند چون نماز ایستاد پیکان را از پایش کشیدند و پیکان

بیرون آوردند و چون بعد از آن نماز آن حضرت معلوم نمود کردند بعد از فراغ از نماز بر آن حضرت معلوم نشد ظلم در نماز انگشتری را بسائل داده که دعا و ادراک

رفتی + پس بود دلی من نوشیدی + کاه کندی و کاه دوشیدی + با خدا گشتی جوزم خضوع + جامه من زبخور کندی دور + قیصر گفت

ز تباه بخلاص + که بخشی بود آن نه بر گاهش ایضاً از هشت آن حضرت هزار را کشته‌اند از جمله آنکه وقتی هزار هزار درهم قرض تکوا

اد انمود که حالا بود از وه هزار درهم فروخت و چهار هزار را با عوض دادند که هر یک بود و تتمه را از هر چیز شد و آمده و خواست تا آن

و بوده تا آنکه دینار بجهت اخراجات نقدی خانه از آن باغ دریافت فاطمه دری سبب آنچه گفتگو کرد جبرئیل نازل شد در بوی بخزد که بعلی فاطمه بگو

که از آن مقام عالی نمود و با مضمون کلام فاطمه تو را نمیرسد که در اعمال او گویی و فاطمه استغفار کرد و تتمه این حدیث طولانی است و تفصیل داده

در کتب علمای سلف بسیار آورده‌اند که وقتی آن حضرت ببازار در آمد زره را در زره زر از دید آن کافر گفت بفروش به من زره را آن حضرت

امیرالمؤمنین از وفور کرم قرض آن کافر ترسید و از آن کافر از قدرت دعا کرد آن حضرت بر دیانت آورد ایضاً که پنج ای چهار مرحمت

کرد وقتی به پهلو نه از زرش در رکن رشته کرده بود چیزی فرمود برای بستن پرده و جایگاه آن حضرت از آن وقت و آن حضرت درد نقد او بیمار بود

چون این حکایت را محقق منظوم کرده [illegible] **نظم** [illegible]

در غزا [illegible] + [illegible] + از جهود [illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نثر**

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نثر**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پیشوای انام … ابن ابی طالب [illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طلوع یازدهم از ظهور لمعات [illegible] در شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طلوع دوازدهم [illegible] از ظهور لمعات کتاب

[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اقوام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم اجمعین

ظهور دوم از مظاهر الانوار در مناقب ائمه الاطهار در بیان بعضی از آثار و ظهور امامت و کرامات و معجزات و اخلاق و احوال حضرت امام همام حسن بن علی علیه السلام و ذکر وقایع حالات آن حضرت با معاصرین ایام حیات خویش و شهادت نوبت آن امام مظلوم بسموم و بیان اولاد آن جناب و مدت عمر شریف آن حضرت در زمان امامت و خلافت و مشتمل بر چهار قبس است آن موسوم است [illegible] امید [illegible] قبس اول

حضرت امام همام حسن بن امیر المؤمنین علیهما السلام از سینه تا فرق مبارک شبیه بحضرت پیغمبر رسول الله بود و در نهایت جمال و بها بود و گویند در تکلم [illegible] حضرت امام حسن ع ابو بکر بن قحافه با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و جمعی از اصحاب رسول الله صلعم راهی میرفتند که حسن با اطفال همسال در آنجا بصحبت و بازی مشغول داشتند ابوبکر چون نظرش بر حسن افتاد او را بر دوش خود سوار کرد و گفت تو شبیه رسول الله نه مانند علی مرتضی بعضی علما مانند [illegible] و حضرت شاه ولایت تبسم فرمود و تصدیق او را التصدیق نموده گویند ولادت آن حضرت در روز سه شنبه نیمه رمضان المبارک بود و بعضی در نیمه شعبان نوشته اند در سال سیم از هجرت در زمان دولت یزدجرد شهریار و بقول صاحب کشف الغمه گفته که حضرت فاطمه زهرا و بتول عذرا علیها السلام نام آن حضرت را حرب نهاد و چون خبر برسول الله آوردند حضرت فرمود حسن نیکوست و از بعضی کتب مفهوم میگردد که نام آن حضرت تا ولادت حضرت امام حسین حرب بود و بعد از ولادت او رسول الله این را حسن و آن دیگری را حسین نام فرموده و در کتب سابقه نام حسن [illegible] بلغت دوم او شبیا و اول [illegible] و کنیت آن حضرت ابو محمد است و از القاب یازده لقب دارد اوسط و زکی و سید و بر تقی زکی طیب عالم حجة قائم سبط سبط [illegible] اول سبطین اول آل عبا و شمایل آن حضرت را ذکر کرده اند که سفید و گلگون لب و سیاه چشم [illegible] و محاسن [illegible] بود از میان سینه مبارک تا ناف موی باریک کشیده داشته و محاسن مبارک نه انبوه و نه تنک بود گردن مبارکش سفید و بلند چون ابریق از نقره خام و شانه مبارک معتدل نه بلند و نه پست و محاسن را بوسمه خضاب میفرمود و حضرت امام حسین در اکثر این صفات با آن حضرت مشابه و ماننده بود اما امام حسن از کمر بالا برسول شبیه بود و امام حسین از کمر به پایین شبیه بود و در رضاع حضرت امام حسن ام الفضل زوجه عباس بود که قبل از تولد آن حضرت بخواب دیده که عضوی از اعضای رسول بخانه او افتاده چنین بحضرت عرض داشت رسول الله فرمود خواب نیکو دیده زود باشد که فاطمه را فرزندی شود و تو او را شیر دهی و چنان شد که ام الفضل امام حسن را شیر داد با شیر قثم بن عباس و بعضی گویند آن حضرت شاه [illegible] که امام صبح نه ماها از هفتم روز از تولد آن حضرت رسول گوسفند بجهت عقیقه او ذبح نمود و موی سر او را تراشیده بوزن آن نقره تصدق نمود و این سنت باشد و از حضرت رسول الله مکرر شنیده اند که فرموده است حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت و پدر ایشان

بهتر از ایشان

بهتر از ایشانست و در احادیث وارد است که فاطمه علیها السلام در مرض موت حضرت رسول الله به پدر بزرگوار عرض کرد که حسین فرزندان تو چیزی باینها کرامت فرما حضرت رسول الله فرمود که با حسن حلم و هیبت خود را عطا کردم و با حسین سخاوت و شجاعت خود را دادم ما الله حیدر و حضرت رسول الله بیمار بود و فاطمه حسنین را نزد حضرت پیغمبر آورده و آنها را گذاشته نزد حضرت رسول الله باشند و فاطمه برگشت و آنها را خواب در ربود چون بیدار شدند شنیدند که مادر ایشان بخانه مراجعت کرده بیرون آمدند که بخانه روند شب تاریک بود و راه خانه را گم کردند و بحدیقه بنی النجار رسیدند و باد و باران در گرفت و چون بر آنجا رسیدند بدیوار آن در آن رسیدند حضرت رسول از خواب بیدار شد احوال سبطین خود را پرسید گفتند شبها تاختند شده حضرت پیغمبر در اندیشه افتاد و از دنبال آنها روانه شد آنها را در خانه علی و فاطمه ندید بیرون آمد و بتفحص تا در حدیقه بنی النجار بود که در آغوش هم بخواب رفته اند و ابر تمام آفاق را گرفته و میبارد و بجز جائی که بر فراز سر آنهاست که اصلا ابر و باران نداره و افعی عظیم آنجاست که موهای سفیدش چون میخهای بستان در تن او روئیده و دو بال دارد یکی را بر روی حسن و دیگری را بر روی حسین گسترانیده و ایشان را محافظت مینماید چون افعی حضرت رسول را دید برخاست و گفت اللهم [illegible] داشهد [illegible] ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین حضرت رسول از او پرسید که تو کیستی عرض کرد من رسول جنیانم از جنیان نصیبین که بجهت آیتی که در قرآن شنیدیم از زبان مبارک تو ایستاده اند چون بدین موضع رسیدم شنیدم که منادی در آورده که یا ایها الحیة هذان شبلا رسول الله فاحفظهما من العاهة والآفات و طوارق اللیل و النهار و اسمعه که آنها را بسلامت تا ما بسپاری حضرت رسول حسن را بر دوش راست و حسین را بر دوش چپ خود نهاده با آن ضعف و نقاهت که داشت میرفت که حضرت امیر المؤمنین علی و بعضی اصحاب رسیدند و هر یک از ایشان التماس کردند که یکی از ایشان را بر دوش خود گیرند حضرت رسول الله فرمود نعم الراکبان و نعم المطیة لهما اینها را آورد تا بخانه رسانید و فاطمه را خبر کرد که آنها را آورد و حضرت فاطمه زهرا بیرون رفت و بمادر حضرت حسنین بابدیدار میکردند رسول فرمود که چنین شد که علی حسین فاطمه و بعینی شدت کردن و مرا حسنین را و اورا بر دامن نهاد فاطمه در رسید و این اثر شبیه عرض کرد که این در هر دو بزرگوار تعجب است که بزرگتر ازقوت و دل سید سید بر او ادق که چگونه حضرت رسول فرمود جبرئیل ایستاده است و جائی می گوید که علی حسن قاصر عقل [illegible] بجهه اینکه دل حسن نشکند او در القوت [illegible] و احادیث را همه اهل سنت روایت کرده اند و کتاب الفلک [illegible] آنها را از این احادیث ظاهر گردد حسن ع عقل این شیر شبیه شده معنون بر پدر حسن و حسین از ابرار اهل بهشت چون اولاد نبی بنی نبود و دلیل بر این حسن و حسین دامن رسول خدا است و عشق حسن و حسین را ظهور است قبس دوم عمران بن حصین نقل کرده از آنجا که حضرت خاتم النبیین ع روایت کرده اند که رسول ع فرمود مهر حسن را در دل رسول جا گیرد در دلم او بسته میشود و هرگز اتفاق نیفتاده که در دل من جا گرفته شود و هیچ چیز جا کردن این دو طفل و هر چیز را میدار [illegible] از علاقه فراموش کردم علاقه این چیز را [illegible]

عمران گفت تا این مه یا رسول الله حضرت فرمود بهتر از این است که گفتم بهر سکینه خدا امر کرده است به دوست داشتن این
دو طفل و هر که ایشان را دوست دارد او را نیز دوست دارم منقبت و در احادیث مستفیضه وارد شده که پیغمبر را
مشغول کرده بنماز و امام حسن آمد با او در او آویخت و حضرت او را در پهلوی خود نشانده چون سجده رفت سجده را بسیار طول داد
بعضی اصحاب سر از سجده برداشته دیدند که حسن بر دوش حضرت رسول سوار شده و آن حضرت سجده را چندان طول
داد که حسن به میل خاطر خود به زیر آمد آن وقت سر از سجده برداشت بعد از اتمام نماز عرض کردند که چندان سجده را طول دادی
که ما را گمان رسید که وحی نازل شده رسول فرمود نه وحی نازل نیافت و ما این پسر سوار شده بود و [illegible]
او را فرود آورم تا خود فرود آمد عرض کردند این قدر محبت با وی داری فرمود چرا نداشته باشم و او ریحانه من است هر که
این او را دوست دارد کسی که او را نیز دوست بدارد و عنقریب در میان امت من دو فرقه اختلاف در زنند و خونها
بریزند و از برکت او صلح نمایند منقبت موده باره که [illegible] ... بودیم و بگفتیم حضرت رسول را
یافتم و دیدم حسنین در نزد او نشسته اند و [illegible] محبت بیکه عرض کردم یا رسول الله ایشان را دوست
داری فرمود چرا دوست ندارم که اینها از همه بیشتر دوست دارم و بمنزله چشم و گوش من است
بلکه [illegible] است ... تعجب میکنیم از محبت تو با این دو طفل فرمود وقتی که بمعراج رفتم داخل بهشت شدم درخت سیبی
دیدم که از بوی آن بسیار راحت یافتم و محظوظ شدم جبرئیل گفت تعجب از این درخت مکن که میوه آن از خود بهتر و خوشبو
تر است و از میوه آن بمن داده خوردم و سیر شدم از خوبی آن درختی دیگر بهتر از آن دیدم و میوه اش بهتر و خوشبو
از درخت اول نام آنها پرسیدم جبرئیل گفت نام درختی حسن و نام درخت دیگر حسین است و چون بزمین رو مبارک کن با خدیجه که او
و علم این درخت منصور از نطفه تو فرزندی بهم رسد نام او را حسن کن و او را به بزرگی و برادرش که از او
در پی بهم خواهد رسید نام او را حسین نام کن بار الهی چون این طفلها متولد شدند گفتم بجبرئیل که بسیار میل دارم بدیدن دو درخت
بهشت و دیدن آن جبرئیل گفت هر وقت میل باینها کنی حسن و حسین را ببوی که بوی آن دو درخت را از ایشان خواهی شنید
من تجربه کردم دیدم راست میگوید پس هر وقت اینها را میبوسم بوی دو درختهای بهشت را میشنوم پس آن حضرت فرمود که او این
این دو فرزند را دوست میدارم میخواهم عمر خود را صرف کنم با این دو طفل که ریحانه منند و نور چشمان من و قوت دل
من جگر گوشه و پاره دل منند منقبت از حضرت صادق مروی است که وقتی امام حسن در مدینه رفت بنزد آن جمعه دیوار
... نشسته و مردی از اولاد زبیر در همت او بود و در منزلی در زیر درختی نخل خرما بود آمدند که ثمری نداشت
زبیری گفت کاش این درخت خرما داشت میخوردیم حضرت امام حسن فرمود دست بطرفی خواهی گفت آری امام دعا
نمود و درخت نخل از الغور رطب تازه آورد و زبیری خورد و جمال که حاضر بود گفت بخدا این سحر است امام حسن فرمود وای بر تو

این سحر نیست این معجزه فرزند پیغمبر است این چنین آن درخت نخله چند که خواستند خرما چیدند و خوردند منقبت مروی است که
آن جناب را لعیر پیاده به مکه معظمه تشریف برد با پای مبارک آن حضرت ورم کرده بود و همراهان در موالات آن جناب التماس کردند
که قدری سوار شوند تا آن ورم تخفیف یابد آن حضرت قبول نفرمود و فرمود که در وقتی که به منزل بروی سیاه خواهی
دید و او روغنی هست که ورم پای را نافع است به قیمتی که گوید از او بخر چون رفتند آن سیاه پیدا شد حضرت فرمود ای غلام
خودرا برو روغن را بخر و قیمت آن را بده او رفت سیاه پرسید روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن
علی غلام بخدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد که من از تو قیمت روغن نمیخواهم و ما زنی دارم حامله که آبستن است و میخواهم
نزدیک به وضع حمل او بود مرا او را فرزند و کوری هست التماس دارم که دعا فرمایید که خدا بمن پسری تمام خلقت بدهد که محب شما اهل بیت باشد
شما اهل البیت پس بعد از آن حضرت دعا نمود و مژده داد و غلام رفته خوشحال باز آمد و عرض کرد که چنانچه فرموده بودی
مژده داد و دید فرزندی ذکور صحیح و خوب متولد شد منقبت حضرت امام زین العابدین ع فرموده است که علم من از آن کس
است که اهل زمان قبیله او بیست و پنج حج پیاده کرده و اسب و شتر و کجاوه را با آن حضرت میکشیدند و گاهی بر پشت میرفت
و چنین قرار گرفت یا قبر یا حشر یا قیامت یا عقاب یا صراط را میشنید چندان میگریست که بیهوش میشد و چون نام خدا را
ذکر میکردند میگریست و غش میکرد و چنین نماز میکرد که گویی بیمی داشت و چنین با دوزخ میکرد و مناجات بسیار میکرد تا بیهوش
و مضطرب میشد قدس سره مروی است که روزی حضرت رسول خدا با جمعی از اصحاب در خانه عایشه در دامن کوه جلال
تشریف داشتند و حذیفه الیمانی نیز حاضر بود در این اثنا حسن ابن علی که خورد سال بود از دور پیدا شد در رکاب او
پیغمبر فرمود حسن را جبرئیل رهنمایی میکند و میکائیل او را رفیق است این فرزند من و حبیب من و پاره جگر من است
پدرم فدای او باد و پیغمبر برخواست و دست او را گرفته آنها را راه باز کرد و فرمود و با خود آورده نشست و ما همه پیغمبر
نگاه میکردیم و دو چشم خود از حسن بر نمیداشت بعد فرمود که حسن بعد از من امام و هادی خواهد بود و این هدیه ایست
که خدا بمن کرده که خبر میدهد هر وقت از زمانی که حضرت تکلیف را زنده میکند و توجه امورمن میکند خدا را مار کسی را که او را بشناسد و کلام
کند او را دوست دارد حضرت رسول الله در این سخنان بود که اعرابی در رسید و چوبی همراه داشت چون پیغمبر او را دید
فرمود این عرب میآید و سخنان نغز و درشت خواهد گفت که بدن شما بلرزد و چون رسید سلام نکرد و گفت
کدام از شما محمد است رسول فرمود منم محمد عرب گفت ای محمد بخدا که پیش از اینکه تو را ببینم تو را دشمن میداشتم الحال که دیدم دشمنیم
زیاده شد گفت که تو گمان میکنی که پیغمبری دروغ و محال است آنچه دعوی میکنی و هیچ برهانی نداری پیغمبر فرمود تو چه دلیل میخواهی
گفت اگر دلیل میخواهی گفت رسول فرمود اگر بخواهی از جزو بدن تو و پاره گوشت تو خبر دهد عرب گفت آری وقتی چگونه خبر کند
پس رسول گفت فرمود برخیز ای فرزند و با او سخن بگوی اعرابی متغیر شد و گفت خود نشسته و با این طفل

میگوید ما بر سخن که پیغمبر فرمود تو در کوچکی از نظر کنی و با او تکلم کنی تا بدانی آنچه خوانی این حق بگفت که وی گفت الله یا اعرابی یا بادیه
نا فهم و احمق سخن گفته بلکه تو نادانی و احمق نادان که تو جاهلت مانی حق را شفقت و مهربانی ساکن است انی و بجز الله قسمه الله و لا تراثا
اورشاد الرسول ای اعرابی یاران عبودیت در روز کردن و از حد خود تجاوز نمودی و از طرف خود سخن کردی و نخستین تو رب داده تو داروا ز ما
نخواهی رفت تا ایمان بیاوری گفت و از یاد تکلم ناه بیشتر کرد امام حسن فرمود شاد و خندان طایفه خود را جمع کرده و آنچه از راه جهالت
نیز شنیده درباره جدم رسول الله گفته بود که محمد صبور است و عرب او را نمی خواهند و هرگاه او را بکشم کی یست او را طلب کنند
او را بکشند و تو عهد کردی که من بمیرم و او را بکشم و این سخن بر بنده عبودیت افتاده و ... از دست او جز و چشم تو گردش ... و ... اگر ...
دست تحقیق با بوده ... سیاهی ... و ابر ... در هوا پدید آمد و هوا تاریک شد و باران متقاطر گشت و تو حیران و تنها
در دره عمر افتادی و بر ... که ... تو را ... تا اطراف میزد و ... تو را مجروح کرد تا راه نیابی و بجرد ای
و ... آثار ... در آن صحرا ... و برگ ... در ره ... و ... ماه ... و ... چشم تو ... سختی و ...
... به سلامت ... مقصد رسیدی و از اضطراب ... تمام ... عرب ... تعجب ... حالات ... حیران ماند و گفت
در ... که ... دل ... مرا ... با ... در همه جا ... که ... حال
حال بگو به ... اسلام ... امام حسن کلمات توحید و شهادت ... فرمود و آن عرب ... مسلمان گردید ... شد
بر گوید ... لطایفه خود ... حال ... آن را آورده ... اسلام ... هر وقت ... امام حسن را ... میگفته
خدا ... گردی ... آن ... فرزند ... خاندان نبوت و ولایت این کلامست به غرابت دارد مؤلفه

بچه شیر شیر خواهد بود ‌• هم ز تخم در ... خواهد بود • بچه بط اگر چه ... خورد • آب ... خواهد برد •
حسن است حسین ... • ... • آن حسن ... جمال آمد • وان حسین ... جلال آمد •
چون ... حسن ... • ... • وان حسین ... • ... •

ایضا مرویست که روزی حضرت امام حسن در آبوا که ... است ... مدینه نزول فرموده بود و متوجه نماز بود
که ناگاه زنی بدویه جمیله که در کمال حسن و جمال بود بر آن حضرت ... بعد از فراغ از نماز و اتمام اطاعت
و عبادت نماز ... تا آن زن فرمود که ... آن زن گفت ... مستقیم ...
قطع کرده ام و ... تو ... عشق ... و آتش شوق ...
تا ... وصال ... چنانکه آن زن ... حضرت امام ... الله
... آن زن ... حضرت امام حسین ... از ...
در ... آن زن ... الامر آن زن بیرون رفت ... آن

از آن منزل کوچ کرده روانه شدند و مدتی از این امر گذشت و هیچکس از عجبت ... آن حضرت از این حال سؤال ننمود تا آنکه
شبی از شبها حضرت امام همام حسن ابن علی علیه السلام از خواب برآمد و گریه در آمد امام حسین از سبب گریه پرسید امام حسن فرمود که
برادر خود را بخواب دیدم و امام حسین اصرار کرد در کشف آن خواب امام حسن گفت بشرطی که بکسی اظهار نکنی ... زنده ام ... حسین علیه السلام
قبول نمود امام حسن فرمود که ... را در خواب دیدم ... نزد ... حسن ...
در آمدم گفت ای پدر مادرم ... تو ... از دیدن من ... و ... در این باب ... تو ...
... و آن ... تا ... احوال ... و ... تو ...
... که خدا ... از آن ... عجب ... از آن زن جمیله ... که در منزل ابوا آمده ... نزد تو ...
خود داری کردی و عصمت ... حفظ کردی ... تعجب ... تو ... حمل کرده ... خدای را حمد کردم ... از آن
زن محفوظ و معصوم ... است مؤلفه اهل بیت حضرت رسول ... مطهر و معصوم ... حسن ... ایشان ...
در نظر امام حسن جلوه ... و ... جلال ... نظم
از آن ... حسن ... آمد که در خور جلال او • جهان را ... • ... •
... نیست قیس حماره ... از عبدالله ابن جعفر ابن ابوطالب مرویست که ... معاویه ...
رفتم ... امام حسن ... عبدالله ... و ... علی ...
... از ... و ... آن ... تعظیم ...
اگر ... ایشان ... دختر پیغمبر ... مادر تو ... عبدالله در جواب گفت که
... ایشان بهتر از ... ایشان بهتر از من
و مادر ایشان بهتر از مادر من و جد ایشان بهتر از جد من است ... از رسول الله ... ایشان ... شنیده ام
معاویه گفت ... عبدالله گفت ... معاویه گفت ...
... عبدالله گفت شنیدم از حضرت
رسول خدا ... تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن
پیغمبر ... در خواب ... که ... بر منبر ... و ...
... از طایفه قریش ... بنی امیه ... و حکم ابن ابی العاص ...
رسیده ... از رسول الله ...
... در ... و ... است ...

جمع نفسهم بالاتفاق عرض کردیم که بلی یا رسول الله صلعم فرمود آیا انتظار من یا در عمر رسانیده عرض کردیم بلی نشسته فرمود هر کس که من مولای اویم
این نیز مولای اوست و او ولی نفس اوست از خود او و دولت حق زد بر کتف علی ابن ابیطالب زد و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و بعد از علی حسن و بعد از او حسین اوصیا است ابا ای الفانی جمیع من بر شهید شوم علی صاحب اختیار رشاست و چون او شهید شود حسن
و چون او شهید شود حسین و چون او شهید شود علی ابن الحسین او ولی است و اولی تو او را خواهی دید سلام مرا با و برسان و چون او شهید شود
فرزندم محمد بن علی صاحب اختیار مؤمنین است و تو او را خواهی دید سلام مرا با و برسان بعد از آن همه را امام بوده تا حضرت
مهدی ... امیر المؤمنین گریه افتاد و عرض کرد که فدای تو شوم آیا تو کشته خواهی شد حضرت فرمود با شمشیر کشته و شهید خواهم شد و از
شمشیر کشته خواهی شد و فرزندم حسن با زهر شهید و کشته خواهد شد و فرزندم حسین بشمشیر کشته خواهد شد در دست طاغی بر طاغی و مرا ...
بر حق امروز ادعا پس معاویه از آن انحضار که عبد الله گفت حضور داشتند پرسید و تصدیق کردند و گفتند ما نیز شنیدیم آنچه گفت
مادر عبد الله ... سلمه ... که عبد الله گفت شنیدیم از رسول الله که گفت ... بهتر از زنان
از اهل بیت من و اولاد من نیست که اول ایشان علی است و فاطمه و بعد از او فرزندان او اولاد امام حسین که همه طاهر و مطهر و ...
حق لذا بسم الله ... علم ... جمعی از حکمت ... ایشان را
کند صدا را اطاعت کرده است الا آخر الحدیث جناب میرزا محمد تقی ... در وصف ... منظومه در ...

در کتاب ... باب و جا رده ... هر یک را ده ... الطلسم **نظم** سلسلهٔ ... ترکیب حجاب ... را جو ...

... صفا ... عدن ... عدن و فا ... کرم ... خیر ... باغ نعیم

جمع ولدی نما که را زد و نهد جمع ولدی نما که و او د ... **قیصر بخیر شد** رز علی ابن ابراهیم ... نقل است که چون ...
صفاین و جماد جرجیس ... امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب با معاویه ابن ابی سفیان الطول ... کشید ... از قیاصرهٔ روم که در آن عهد بود از روزه
از تجار و تردد ... سلطنت ... و دولت ... امیر المؤمنین ... الملک ... که با معاویه
بعد از ... صفاین ... ملک روم ... از اخلاق و احوال و صورت ... ص ... و صورت ... انبیاء
که تشنه را در خزانه داشت روزی که بکار ... از علی و معاویه ... قیصر ... صورت ... انبیاء
بیا در چون آورده و دید ... حق است ... معاویه ... ایشان ... خانواده ... محمد
... معاویه ... یزید پسر خود ... علیه السلام حسن ... یزید ... قیصر ... امام حسن ... داده
... بر زبان ... خوش ... فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا ولا نصرانیا ولا مجوسیا ولا عابدا
للشمس والقمر ولا الصنم ... حنیفا مسلما ... من المشرکین تبارک الله رب العالمین ... روم ... صورت انبیاء ... دیده
داشت ... احوال ... جواب ... تحقیق ... زنان ...

اول صورة که بیرون آورد چنین بود صورت ... حضرت امام حسن و داد و گفت این چیست و صورت کیست فرمود این صورت آدم ابو البشر است
و صورت دیگر بیرون آورد صورت ... فرمود این صورت حوا است و صفات ... و صورت دیگر را دید و گفت
صورت شیث نبی است ... و صورت ... فرمود صورت نوح است ... و ... سال عمر یافته ...
فرمود صورت ابراهیم ... اسمعیل و دیگری یعقوب و دیگری یوسف و دیگری ... فرمود ... صورت ... ال عمر یافته
و ... ابراهیم ... و دیگری را گفت داود است که با جالوت جنگ کرد ... انبیا و ... ایشان ...
تا عیسی و ... بیرون آورد و حضرت امام حسن فرمود و چند صورت دیگر بیرون آورد و فرمود انبیاء ... شما صورت
با شد ... قیصر ... التصدیق ... و گفت ... که ... اولین و آخرین ... قیصر صورت دیگر آورد
و حضرت ... دید و فرمود صورت ... جدم محمد مصطفی است ... که در ... دو ...
نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله ... که ... جمع بود و آن را ... صورت
... قیصر گفت ... امام ... گفت این اول فتنه است در اسلام که ... صورت
که ... و ... **سؤال قیصر از امام حسن** کدام است آن هفت چیز ... چه
که در رحم خلق نشده است امام و الانعام امام حسن فرمود اول آدم دوم حوا سیوم گوسفند که جبرئیل آورده از برای فدای اسمعیل
زیرا که ... چهارم ناقهٔ صالح که از سنگ بیرون آمد پنجم ... ششم مار که ... شیطان ...
... کره ... که ... گذشت ... که ... مادر
... قیصر از ارزاق خلایق پرسید امام حسن فرمود که ارزاق خلایق ... آسمان چهارم
قسمت ... قیصر پرسید که ارواح مومنان ... ایشان
در کجا جمع شوند ... فرمود نزد ... بیت المقدس ... زمین است ... ایشان
... قیصر پرسید که ارواح کفار ... فرمود ... ار ... حضر موت ... برهوت ... در آیند
پس قیصر ... از اطلاع و ... امام حسن در باب صورت ... انبیا و احوال ... ایشان
و ... دیگر ... علم و فضل آن امام ... امام را ... و ... خود ... تصدیق نمود
و ... یزید و معاویه ... گفت ... رسول الله علی ... معاویه ... مقام
عذر و ظلم و نفاق ... علم و فضل و اطلاع ... انبیا ... حسن
بن علی ... حسن ابن علی ... ادرک ... در کتاب ... حضرت امیر المؤمنین
علی کشته ... حق ... و هر کس با تو مخالفت کند ... کشته شود در جهنم ... خواهد بود ...

سپاه کوفه را تاب مقاومت نیست چرا بایست که **گفتار ششم در ظهور دوم مظاهر الله** حسن بن علی المجتبی بعد از کفن و دفن پدر والا گهر خود امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب پرداخت و در کوفه در تعزیت پدر بانجام آمد با تمامی دوستداران و اصحاب رشید حضرت ابو تراب بمسجد کوفه شد و خطبه در تعزیت
فضائل حضرت خلافت خواند بالاخره فرمود و ایها الناس در این ایام مردی از میان شما رفته که در رفته کان فی نظیری نداشته و در آینده کان فی نظیری نخواهد داشت
و در روز اول در رسول الله پیغمبر مصطفی روبرو بوده و جنگ بعضی از صفات آن حضرت پاره کلمات ادا فرمود حتی بگریست مردم بگریستن افتادند گو
گریه در کوفه آن حضرت کرامت و مردم کوفه با اختیار گریه در آمدند و در آخر آن کلمات و خطابات فرمود منم فرزند رسول الله
و پسر او منم پسر بشیر و نذیر و فرزند سراج منیر و از اهل بیت رسول الله که خدا از ایشان رجس را دور کرده بیان این خطبه چون آن حضرت
ساکت شد عبد الله ابن عباس برخاست و گفت ای معشر مردم ولیعهد و خلیفه امیر المؤمنین این مرد بزرگوار است و فرزند او است بیعت نمائید
مردم کوفه بیعت کردند تمام بیعت کردند در این بیعت در بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم از هجرت وقوع یافت و در ولایات عمال حکومت
داد و ابن عباس را ببصره مامور فرمود و چون این اخبار بمعاویه رسید جاسوس و تقابع الهدا روانه بصره و کوفه فرستاد که از امور مطلع بوده
خبر بگوید آمده بود معلوم نبود و در القرا رسید عبد الله ابن عباس نیز فرستاد و دیگر معاویه در بصره دست آورده و کشته شد و مکاتبات
در میانه امام حسن و معاویه مکرر دریافت و دایره خلاف شده کشیده و معاویه با شعث ابن قیس و شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و حجار بن ابجر
و سایر رؤسای کوفه که این طایفه در قرب دولت و خدمت ابو داشتند عهود و مواعید و ترغیب و تهدید فرستاده وعده دادن دختر و سیم و زر نمود
در ضمن این امر امر گشته امام عالیمقام امام حسن علیه السلام کرده آنها در تخلیه افتادند و امام نیز از این امور اطلاع یافته و روز یکی او
و مجروح هر که احتیاط در زیر قبا زره پوشید چنانکه در اثنای نماز تیری بر آن حضرت انداختند و بواسطه زره اثری نکرد و بعد از
بعد از نماز با غفلت کوفه و طغیان از ما حل آل عراق با آن اندیشه اتفاق کردند تا انکه گفت بود بیامد و دهد جمع خود در
قطع کرده و منازل کرد چون این خبر شنید حضرت امام حسن بعد از رفته مردم را ترغیب بجهاد نمود و کلمات گفت اجوبه لا
فالعجیلة حتی نظرو انظرو من و مردم سکوت نمودند و جواب نداد عدی ابن حاتم برخاست و گفت من عدی ابن حاتم سبحان الله
چگونه مردمید که جواب امام خود را نگویید پس رضا بامام حسن کرده گفت یا ابن رسول الله من اطاعت تو کنم هر که میخواهد
هر که میخواهد با من روانه شد و پس از آن قیس ابن سعد ابن عباده و معقل ابن قیس و زیاد بن حفصه نیز رفتند و امام را نیز با جود بروند
امام نیز بیرون رفت و مغیره ابن نوفل را در کوفه گذاشت و او را امر فرمود که مردم را روانه کند بالقصه حضرت امام حسن با سپاه
حرکت کرده تا دیر عبد الرحمن آمد و سه روز در آنجا توقف نمود که تمامی سپاه کوفه جمع شود و بعد از آن عبد الله عباس با دوازده هزار
مقدمه جیش قرار داده قیس ابن سعد را ملحق ساخت قیس را نیز بهمراه مامور فرمود که لشکر را هر روز و هر جا بداند یکدیگر را سپاه بشنیده او
فرستند و امام حسن با سپاه آمد و در آنجا بعد از نماز در خطبه بلشکر چنین شنیده بود که کوفیان با معاویه بنا ده معاهده داده اند که چون لشکر حضرت
امام حسن را کرده بود سپاه را خواست لشکر کوفه را استمالت فرماید در خطبه بلیغ فرموده حمد و ثنا گفت سپس و صلوات بر پیغمبر خدا از هر قوم و نفس با

در نظر دارم اعتراض بر من ننمائید و امر مرا مخالفت نکنید پس مردم بیکدیگر نگاه کرده گفتند گویا با ما بر گمان شده و اراده مصالحه با معاویه
دارد و در کار جنگ نیک کند بیایید او را بمعاویه خواهد داد پس بر ضایع خواهیم شد پس آن حضرت از منبر فرود آمده بخیمه خود رفت مردم
بالجمله گفتند حسن نیز بامر تشریف گذاشت شده و جامه او را رفع کرده و اتفاق نموده گفتند بخیمه حضرت امام حسن و خیمه او را غارت کردند
حتی آنکه مصلای او را از زیر پای کشیدند و عبد الرحمن ازدی ردای مبارک را از دوش آن حضرت کشیده و چون حضرت امیر المؤمنین
دید او را بشده با بعضی شیعیان نمود اراده مراجعت فرمود طایفه ربیعه و همدان او را از شر خوارج محافظت نمودند و دور او را
گرفته چنین بیایند که تا سپیده که حارث بن عمیر بنو معوذ از بنی اسد که جراح ابن سنان نام داشت آمده عنان اسب امام را گرفته گفت
کافر شدی در حسن چنانکه پدرت کافر شد و حربه که در دست داشت حربه بر ران امام زد که ران حضرت امام را شکافته تا استخوان رسید
علیه السلام دست بر گردن او انداخته او را گرفته هر دو بر زمین افتادند عبد الله بن خطل که از دوستان آن حضرت بود حربه بر گرفتند جراح
بی‌جان شد و در کوفه مسعود ثقفی عم مختار بن ابی عبید روانه شده رفتند و آن معون مبارک شفا و حصول یافت حضرت امام حسن مجتبی را بجز
نشانیده بمداین بردند و در خانه سعد ابن مسعود ثقفی که از جانب امیر المؤمنین حاکم مداین بود منزل داده بمعالجه آن حضرت پرداختند
مختار برادر زاده ابن مسعود بود چنانچه اتفاقی معتبر کرده و عم او شنیده و او را ملامت کرد و توبیخ نمود لشکر امام حسن علیه السلام
نوشتند معاویه که او را دعوت میکند و بیا امام حسن را گرفته تو بسپاریم معاویه بتعجیل آمد تا جسر منبج و عبد الله ابن عباس نیز آمد با لشکر خود در برابر او فرود
آمد معاویه بعبد الله نوشت که امام حسن بمن نوشته و خواهش مصالحه کرده و امر خلافت را بمن تفویض نموده اگر تو هم مرا اطاعت کنی
هزار هزار درهم بتو خواهم داد و الا بجوار تو خواهم آمد بتعجیل تمام عبد الله ابن عباس بخبر سپاه خود نزد معاویه رفت صباح بازمانده
مردم حیران مانده قیس ابن سعد بن عباده با امارت با لشکر نماز کرد و خطبه خواند و مردم را بثبات در راه جهت دلگرمی داد
بمقابله لشکر معاویه رفت و از آن طرف بسر بن ارطاة و جمعی از رؤسای لشکر معاویه پیش آمدند و گفتند ای لشکر امیر شما در زدت
رفت شما چه بایستید میرمانید ایشان قبول نکرده حمله بردند معاویه چند انکه خواست قیس را مانند عبد الله عباس بفریبد
او تن در نداد تا کار بجائی رسید که معاویه او را بکشد و او معاویه و ابو سفیان را لعنت میگفت معاویه بتدبیر
عمرو بن عاص نامه بحضرت حسن کرده فرستاده او بنوشت و در آن احوال عبد الله و سایر لشکریان کوفه که با ورق معاهده داشتند
امام را خبر داد و از آن طرف ضرر فتنه دراندیشه که امام و مخالفت لشکر با آن سید انام مطلع شد حضرت امام کلمه
پس از آن دل خود برداشت و همراه ان ما خاص شده و چون بیک بار دانست که کسی با او موافقت نکند الا قلیل از شیعیان و ترک
دار چنانچه بر حسب مصالحه کند و صد و سی و چند از خواص شیعیان علیه السلام در معرض هلاک خواهند بود الا آن بر اصحاب نخواهند گذاشت
و قریب بیست سال بود که عمال ایشان بر منبر برگزیده و گفتند را رفته نسبت میدادند حضرت مصلحت صلح فرمود و شروط چند در آن جمله منع
و منع سب حضرت امیر المؤمنین بود و دیگر آنکه احدی از شیعیان آن سرور را بعد ازین نکشند و در امان باشند و کسی متعرض ایشان نشود دیگر آنکه

در ذکر صلح امام حسن علیه السلام

بیعت از امام بخواهند و معاویه را امیرالمؤمنین خطاب کنند دیگر آنکه شش هزار هزار درهم از بیت المال بجهت خارجی به او دهند و مصارف آنها هیکه براین
شیعیان در جنگ صفین کشته شدند ابتدا و در بعضی روایات آمده است که چون امام حسن اراده کرد که چنین قرار مصالحه داده شد حضرت امام حسن رکوع کرد
معاویه آمد و جانب کوفه روانه بود و گفت که از نزاع من با شما بیعت با جمیع نواز درود و صلح در امانت بود و چرا که در این صلح منفعت بسیار بود در سلطنت و نقض
عهد و خوف و هم از حرب چنانکه می‌خواستم که در دست حکم من در آمده و هر عزیزی رفت و سلطنت و مال و منصب شده عهده بر آن چیز امام حسن ابن علی گفت
اما در زیر پای من است نخواهم و نه مسکینم عهده که نخواهم که در سلطنت که مراد دارند که چنین ابن عثمان را در خلیفه پایان کرد و آزاد شده و در کوفه
رفت و هم او را حبیب ابن جماز بکشند و خالد بن عرفطه حریف معاویه بر رفت و در باب الفیل داخل مسجد کوفه شد و با علامات حق و نموده و ظهورات
و شیطان برخی بیعت بصورت عوضه کرد و بر دوش ایشان از حضرت رسول آثار بر ایشان و درب جوب برخی بیشتر تسلط و تغلب یافته شد **از معجزه و کرامت**
او ظهور در ایام حیات حضرت امام علی ابن ابیطالب علیه السلام وقتی که در کوفه روزی آن حضرت بر منبر بود خطبه و کلام و بحث
و صلاح اشتغال داشتند مردی نزد آن حضرت عرض کرد که خالد بن عرفطه در صحرا وفات یافته حضرت فرمود که از حقایق برادر آن اما معلوم بود و نام او فرمود
خالد مرده است و نخواهد مرد تا آنکه داخل شود و این مسجد از باب الفیل و علم گمراهی و ضلال بر دوش داشته باشد و آن را حبیب ابن جماز بکشد
شخصی از میان مردم بر خواست و گفت من حبیب ابن جماز و از دوستان شما امیرالمؤمنین علی فرمود همین است که گفتم و چنین خواهد بود
و چون این گفته شد و این حرف بمیان آمد که بیش از مردم گذشته بود و همانا دیدند که حبیب ابن جماز با علم معاویه در نقاب گذشته
و علم دار او است و خالد بن عرفطه پیش معاویه می‌آید و معاویه از جانب داخل شده و از باب الفیل داخل مسجد کوفه رفت
مردم را قول علی علیه السلام بخاطر آمد و بجوش آمدند و چاره نداشتند چون معاویه بمسجد آمد و نماز کرد امام حسن ابن علی گفت
بر منبر بر آمد و با مردم بگوید که مصالحه کرده ام و خلافت با معاویه است و مراجعه نمائید و با او بیعت کنید تا مردم انگوره خاطر نموده
حضرت امام حسن بالای منبر رفت و بعد از مقدمات و لعنت رسول و مناقب علی فرمود ایها الناس الحسن و الحسین از همه نزدیکتر
تقوی و پرهیز کاریست و از همه حمقها و بدبختیها در فسق و فجور و مخالفت امر و نواهی است اگر از شرق تا مغرب بجوئید در عرب
و نسب مادر من و حسین برادرم نخواهید یافت و معاویه با من نزاع کرد در حقی که مخصوص من بود و من نظر بصلاح حال امت نمودم و جهت
قطع فتنه جنگ را موقوف داشته و مصالحه کردم و حفظ جان مسلمانان را رعایت نمودم انتهی بعد از این امور و مصالحه حضرت امام
روانه مدینه شدند و معاویه در کوفه بنظم آن معاملات مشغول شد **ذکر زیاد بن ابیه** زیاد زنا زاده بود و پیش ازین چون حقیقت حال ثابت
کردند که یکی از آنها ابوسفیان بود پس از حیدر پسر بلوغ زیاد رشد نام آن بنام ابیه بسیار کس معلوم بود او را زیاد بن ابیه خواندند
و در بعضی از مواردی که جلوه مدعی شد و با ابوسفیان شباهت بسیار داشت و کسی می‌خواست که زیاد را بخود ملحق کند مضمون خبر
شنید که فرموده الولد للفراش و للعاهر الحجر از این امر مایوس بود تا خلافت بوبکر و عمر و عثمان سپری شد و روزگاری چند این امر
تعلق بعلی ابن ابیطالب گرفت و او را نظر بیعت ولایت فارس و اهواز امارت داد و آن از بعد قتل امیرالمؤمنین و تا آنکه در آن

بعادت شهادت رسید

بعادت شهادت رسید و در زمان حسن ابن علی نیز زیاد را بسر کار خود بود و با معاویه مخالفت می‌نمود و آخر الامر در وی کرده که او
معاویه از جمله بحجر بن عدی و عمرو بن حمق و جمعی کثیر را بقتل رسانیده و از این جهت مردم از مصالحه حسن ابن علی با معاویه تشنگ بود نه
و بسیاری از آنها بحضرت امام حسن حرفی خطاب کردند که یا مذل المؤمنین یا مسود الوجوه حضرت امام حسن فرمود چون مقدر شده که مدت سلک
این طبقه از او امت بشر چهار هزار چیز بلکه از آن صلح نوشتم و این نیز مقدر بود و وسیله لیلة القدر خیر من الف شهر را بعضی اشارت بدوران و ماه سلطنت
سلطنت بنی امیه نسبت داده اند امام حسن فرمود که خود از جدم رسول الله شنیدم که فرمود چندان نخواهد گذشت که اختیار این
امت قرار گیرد بمردی از بنی که حلق فراخ و شکم بزرگ دارد که چندانکه بخورد سیر نشود و خدا را باد نظر لطف نباشد و نمیرد تا آنکه کسی نباشد در آسمان و زمین
که عذر اخبار قبیحه او در آن نخواهم و از زبان منقصت بین او را یاری کند و آن معاویه است و آنکه مقدمات بعمل خواهد آمد **نقل ششم**
جناب امام حسن بعد از مصالحه روزی با معاویه نشسته بود گفت ای حسن ابن علی چه و قدر و زن خرما که از نخل بخوابید چه مقدار خواهد بود
و صدق داشت تو نیز دعای علم پیغمبر را ثابت و خود را الفرزند نمود و دارند اما او میرا ثابت ایمانی تو را نکو بوده که خرمای این نخله را وزن
چند است و چند سال است فرزند نبی هستی که علوم صوریه و معنویه النبی را او وارث بوده فرمود اگر نخواهی بگویم که عدد این رطب‌های این
نخله چند است معاویه بود در خبر از آن خلافت مباین بود پس رسید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود عدد خرمای این نخله چهار هزار
چهار دانه بحکم امام گفت و تو معاویه حکم کرد تا نخلها را بکندند و رطب‌ها کشیده بعد از شماره چهار هزار دانه بود حضرت امام حسن
فرمود در دست تو چیزیست گوئی دروغ نگفته ام بعد از تحقیق و تدقیق یکدانه در دست عبدالله ابن عامر بود پس امام فرمود که اگر
نخواهی چیزی دیگر تو را بدهی بگو تا اما فرستم کافر تو را زیرا که پیغمبر را کسی در آخر تکذیب نفرموده و همه اقرار به نبوت او داشتند
و تو را تکذیب کنی بحال آنکه من در زمان تو هستم و خواهی گفت این سخنان شود و کیا از سخن شنید چنانکه تو زیاد را
خواهر زاده خود خوانده و فاجعه بیکبار این شود که با سبزه تو اهی نمود و حجر بن عدی ابن حاتم را خواهی کشت و سر او را
در دستان ما را از بلاد بیرون تو خواهند آورد و بتدریج چنان شد که امام معاویه خبر داده بود و اتفاق افتاده شد و جمعی از
شیعیان بمدینه آمدند و بحضرت امام حسن از معاویه شکوه کردند و از زیاد زیاد نمایند حضرت حسن دست مبارک
زیاد بر آسمان بلند کرده در آنکه وقتی خدا مر او را بسه لعنه ظاهر شده و دست مبارک و در وقت او را آن بگرفت و ظاهر باشد
و بدین بر شناخت **و من الوقایع** روزی معاویه و امرای بنی امیه مجتمع بودند و متذکر بر عترت امام حسن را خواستند
که بمنبر رود و در میان اهل شام و کوفه خجالت شود حضرت بمنبر رفته حمد و ثنا و نعت رسول و منقبت پدر خود را بیان فرمود
و گفت منم سبط رسول الله و پسر عم رسول و مادرم دختر رسول الله و امام بر عمر و عم رسول بوده اند اما بنی امیه رجوع الی
انا ابن من بعث الی الجن و الانس اجمعین معاویه خواست او را اجابت داد که گفت در حق او لطف خاصه را از بالا و بعضی از بنیان
بگذار امام حسن در آن بین فرمود الریح تنفخه و الحر ینضجه و اللیل یبرده و الطیب و بلادها صلاح و گفت پدر مبرح غوبان فرمود

که مردم حیران شدند و هر کس بود ازین شباهت تعجب نمود معاویه ازان امر پشیمان شده و چون فرود آمد معاویه با وی گفت که تو بسیار جفا کردی پیغمبر
در تمنای خلافت و قبول عامه بودی اما جز این نیست گر حسن فرمود که خلیفه رسول کسی است که چون او در خدا کند بالجمله دولت
نیست سلطنت عادت است که بظلم و تعدی حاصل کرده نه خلافت خاصه است که مخصوص اوصیای رسول است و این
آیه خوانده است رد معاویه نمود و ان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین و برخاسته از مجلس بیرون رفت و عمرو
عمرو عاص گفت [illegible] الا آنکه مرا تفضیح کنی چه امامش چنانی می دانسته که او حسب و نسب ازین بهتر نیست و امروز حسن
مارا رسوا کرد و عمرو عاص گفت [illegible] را امتحان نمودن کرد و تو نسب خود را امید انه و نسب او را هم میدانه چگونه [illegible]
خود را از او [illegible] و در صغر بقلم [illegible] و بزرگتر از او بود [illegible] آری در مجلسی که حاضر شده اند [illegible]
خود را بزرگ [illegible] از شرط ادب نشسته قصه هشتم از ظهور دوم [illegible] چون اصرار معاویه و کار بدکرداران بود در آزار شیعیان و دوستان
حیدر کرار از حد گذشت امام حسن با جابر عزم شام کرد و معاویه عذرها [illegible] و استماع آورد و در آن ایام که امام انام
در شام مقام داشت روزی امرای بنوامیه مجتمع امده [illegible] که معاویه حسن ابن علی را در مجلس بخواهد و با او در صحبت
مناظره کنند و او را دشنام دهند و عتاب [illegible] سازند و در انظار اهل شام خوار و بی اعتبار گردانند عمرو بن
عثمان ابن عفان و عمرو بن عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مغیرة ابن شعبه با هم اتفاق کردند و امام حسن
با حضور معاویه در آن مجلس آمد و معاویه در سلام [illegible] گفت که هر چند من این جمع را منع کردم
اطاعت من نکردند و تو را خواسته اند که ثابت نمایند که عثمان را پدر تو [illegible] تمنای خلافت کشته است در حالتیکه
مظلوم [illegible] است سخنان ایشان را بشنو و جواب بده [illegible] اندیشه مکن حضرت [illegible] فرمود در خانه تو این قسم
صحبتها [illegible] معاویه [illegible] و قوم را تحریص مناظره کرد عمرو بن عثمان ابن عفان گفت [illegible]
از آن روز [illegible] خلیفه [illegible] عثمان [illegible] بنی عبد المطلب [illegible] در جاه و ملک فتنه انگیز
کردند و [illegible] مقصد خود رسیده [illegible] حسن [illegible] زنده [illegible] و ما خون عثمان [illegible]
آنکه خورده خون دیگر [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] ابوبکر [illegible] زهر [illegible]
خون عمر فاروق نیز [illegible] در میان مردم [illegible] و قول حسن [illegible] که امیر مومنان [illegible]
مشهور شده و الحمد لله که [illegible] کشته [illegible] مردم [illegible] اکنون تو در دست ما [illegible]
تو [illegible] امام حسن علیه السلام گفتند و امام در جواب فرمود
که ای معاویه [illegible] بخدا که [illegible] مرا دشنام [illegible] نکرده الا تو و اینها همه [illegible]
در [illegible] رسول [illegible] بود [illegible]

وضمیر

وضمیر و خلفاق [illegible] که [illegible] رسول [illegible] و رسول [illegible] اللهم لا تشبع بطنه [illegible]
که تا روز [illegible] معاویه که [illegible] در جنگ احزاب [illegible]
برادر [illegible] پدر تو [illegible] حضرت رسول فرمود لعنت خدا [illegible] ابوسفیان [illegible]
لعن کرده و روزی که عثمان خلیفه شده [illegible] خلافت [illegible]
که از بنی امیه بیرون نرود [illegible] اسلام [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] فلان و فلان
و آخر [illegible] در جواب [illegible] عثمان طلحه و زبیر و عایشه [illegible]
گرفته [illegible] مغیره زنا کرد [illegible]
تو [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
که [illegible] رحمة الله علیه که از مجتهدین امامیه
[illegible] بنوامیه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] معاویه علیه الهاویه زهر [illegible]
که [illegible] امام [illegible] حضرت حسن مجتبی [illegible]
آن ملعون [illegible] زهر [illegible]
جمیع [illegible] مروان بن حکم بن
عاص [illegible] معاویه [illegible] جعده دختر اشعث [illegible] تحقیق
جعده دختر اشعث [illegible]
[illegible] حسن مجتبی [illegible]
حسن مجتبی [illegible] زهر [illegible]
جد امجد [illegible]
زهر [illegible]
در آن [illegible]

ومن الوقایع درشام کوری بود که کمالات علمای [illegible] بزرگ داشت چون شنید که حسن ابن علی در مجلس است سنان عصای خود را
برداشته بقصد [illegible] آمد و اظهار اخلاص و صدق نیت نمود و همه روزه در عقب آنحضرت بنماز مشغول میشد و حدیث
میشنید و [illegible] و خیال [illegible] بظهور رسانید هر جا که [illegible] آنحضرت امر نمود که از آن [illegible]
امام حسن علیه السلام [illegible] روز [illegible] داشت که اظهار دوستی میکرد و [illegible] پیش [illegible]
و آن مرد [illegible] از حضرت اخبار و احادیث [illegible] و حضرت [illegible] فرمود که علیه اللعنه [illegible]
که حضرت [illegible] صحبت [illegible] عصا [illegible] آمد [illegible]
آمد [illegible] کرد و بعد عصا را دور کرده [illegible] آن حضرت سر [illegible] و آن امام [illegible]
خواسته او را بیازارند امام فرمود که او در ظاهر و باطن کور است و با او کاری [illegible] و او در آن ایام گرفتار
عبدالله بن عباس شده فرمود تا او را گرفته بکشتند و بعضی گویند غلامان تیغ [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] در [illegible] و حجت [illegible] آن زخم مبتلا بود تا آنکه بهبود یافته [illegible] مدینه [illegible] و بمدینه رسید
[illegible] راوی از عبدالله [illegible] که روزی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودم و آن
حضرت مشغول نماز و عبادت [illegible] دیدم که حضرت حسن بن علی که طفل [illegible]
[illegible] رسول الله در سجده نماز [illegible] فرمود [illegible] آمد [illegible] حضرت رسول نشست [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
سر مبارک [illegible] از سجده برداشت و نماز را تمام کرد و [illegible] حسن فرمود اللهم انی احبه [illegible]
[illegible] او را دوست میدارم و هر که [illegible] او را نیز دوست میدارم لمؤلفه هر که دارد رسول او را دوست ۞ [illegible]
دشمن است ومن معجزاته ۲ روزی امام حسن [illegible]
و عراق [illegible] حضرت امام حسن
[illegible]
[illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] ومن [illegible]
همسایه [illegible] حضرت امام حسن [illegible]

و [illegible]

و فرمود [illegible] از حضرت امام همام علیه السلام [illegible] و در خیال آن [illegible]
چنین [illegible] رسید [illegible] و در آنجا [illegible]
آن [illegible] رسید [illegible] آن زن بیان کرد [illegible] غذا [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] امام حسن ابن علی [illegible]
[illegible] تحفه [illegible] چنین یکی از شروط مصالحه حضرت امام
حسن علیه السلام با معاویه [illegible] خلیفه بعد از معاویه [illegible] امام حسن [illegible]
از قضیه مصالحه گذشت معاویه در این فکر [illegible] خلافت یزید قرار گیرد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] معاویه [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] آن امام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
پس از آن [illegible] حضرت را [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
حضرت امام حسین [illegible] امام حسین گفت [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]

[illegible]

قسم هیجدهم در ذکر شهادت حضرت امام حسن ابن علی علیه السلام

در روز پنجشنبه هفتم ... سنه ... هجری ... معاویه ابن ابی سفیان علیه اللعنه

... آن حضرت ...

... اول زید دوم حسن سیم عمر چهارم قاسم پنجم عبدالله ششم

عبدالرحمن هفتم حسین اثرم هشتم طلحه و دختران آنحضرت ام الحسن ام الحسین فاطمه ام عبدالله ام سلمه رقیه ...

ازین فرزندان از هیچیک نسل نماند الا از زید و حسن گویند قاسم و عبدالله در کربلا بسعادت شهادت رسیدند

و بعضی ... عبدالله کبیر و عبدالله صغیر و بعضی گویند که عبدالرحمن نیز در کربلا بشهادت یافته گویند

چون خبر رحلت امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید عبدالله ابن عباس را طلبیده گفت خبر داری که امام حسن

وفات یافته است عبدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون ...

[illegible]

ظهور سیم

ظهور سیم از کتاب مظاهر الانوار در مناقب ائمة الاطهار در ذکر بعضی حالات و ولادت حضرت سبط
رسول و نور دیده بتول امام همام والا مقام امام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام علیه و علی جده
و آبائه و اولاده الی یوم القیام و بیان کرامات و معجزات و مصائب آنحضرت و تفصیل اولاد و مدت عمر
شریف و ایام حیات آنحضرت مشتمل بر دوازده تجلی و جواهر و لوامع

تجلی اول در ذکر ولادت و القاب آنحضرت علیه السلام ولادت با سعادت آنحضرت را در روز پنجشنبه
پنجشنبه سیم شعبان چهارم سال هجرت گفته اند و آن حضرت شش ماهه از زمان حمل متولد شده و بغیر او و یحیی
زکریا کسی را شش ماهه متولد و زنده نمانده است چون آن حضرت تولد یافت فاطمة الزهرا علیها السلام
او را بحضور حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد رسول الله او را گرفته اذان در گوش راست و اقامه
در گوش چپ او گفته او را حسین نام کرد و حسین بمعنی شبیر و شبیر است که نام پسران هارون وصی موسی بوده و القاب
آن جناب سید شهید و رشید و طیب و وفی و زکی و تابع سبط شهید و خامس آل عبا و کنیت آنحضرت ابو عبد الله و ابو [illegible]
و ابو المساکین نیز گفته اند و در تمام صفات بحضرت امام حسن علیه السلام موافق بود و بحسب شمایل از سینه تا پای
بجد خود شباهت داشت و بصورت بپدر بزرگوار حضرت حیدر کرار شبیه بود اما روایت کرده اند که روزی رسول الله فرمود
حسین را نزد من آرید چون بردند جامه حسین او را بر جای برهنه خود کرده و ادرار کرده است کسی که رسول الله فرمود
فرزند مرا مرنجانید و اگر آب چه ریزد و بر جای ریخته و چکیده شود تطهیر آن لباس گشت و در کتاب [illegible] معنی [illegible]
خواهر بود و هم او گوید که من برفتم و باز آمدم حضرت محمد مصطفی را گریان دیدم و سبب پرسیدم جبرئیل برین آمد که
و خبر داد که شهید شدن حسین را او گوید که من عرض کردم که این طفل است و او را چرا کشند فرمود که ظلمه امت ستمکاره
می برم [illegible] بابا فرمود آنچه گفتم بفاطمه مگو که در این وقت که وقت [illegible] بولادت است غمناک خواهد
ام سلمه گفته رسول الله شبی از حجره من بیرون شد و پس از مدتی باز آمد پریشان حال و خاک آلوده و غمناک و چیزی
در دست داشت عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است فرمودند مرا امشب بردند در زمینی در عراق
که آن را کربلا خوانند و نمودند که محل قتل فرزندم حسین و جمعی از اولاد و اهل بیت من خواهد بود و چیزی از خاک
آن زمین برداشتم و همراه آورده ام و بگیر و در شیشه نگاهدار هر وقت که این خاک مبدل بخون تازه شود بدانکه
حسین را شهید کرده اند و منقول است که روزی حضرت رسول امام حسین را بر ران راست و ابراهیم فرزند
صلبی خود را بر ران چپ خود نشانده بود جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را بجهت تو نگاه نگذارد یکی را اختیار کن
حضرت رسول الله حسین را بر ابراهیم اختیار فرمود و ابراهیم درگذشت و هر وقت که رسول حسین را میدید میبوسید و میگفت

الله

الله در حیات من فدیه پسر ابراهیم عبد الله ابن عباس گوید من دیدم که جبرئیل با جمعی فرشتگان غمناک آمدند و قبضه از خاک
کربلا آوردند و رسول از واقعه شهادت امام حسین خبر داد رسول فرمود ای جبرئیل کسی که فرزند من و دختر زاده مرا بکشد
آیا فلاح یابد جبرئیل گفت کشندگان حسین فلاح و نجات نیابند میان ایشان [illegible] اختلاف افتد تا قیامت
و ابن عون گفته که فرشته دریا با فرشتگان بسیار اندوهناک بحضرت رسول الله آمدند و او را بکشته شدن
حسین خبر کردند و از خاک کربلا بر او آوردند و رسول آن خاک را بوئید و بگریست و بام سلمه سپرد و چنانچه
گذشت بود خبر داد و در اخبار آمده که چون یک سال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته
با صورتهای مختلف بحضرت رسول آمدند و گفتند بفرزند تو حسین همان رسد که بهابیل رسید و مزد آن مقدار
ثواب دهند که بهابیل دادند و بقاتلان او هم آن مقدار گناه که بقابیل رسید [illegible] در باب شهادت آنحضرت
اخبار بسیار است که حاصل آن یکی است و حضرت رسول بر کشندگان حسین نفرین کرده و فرموده اللهم اخذل
من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه و در اخبار آمده که فرشته از ملایکه بر رسول نازل شده و خبر رسانید که
فرزند تو را امت تو بعد از تو خواهند کشت رسول فرمود [illegible] و آن فرشته گفت که کشنده او [illegible]
و [illegible] از اصحاب [illegible] و در روایت دیگر آمده که رسول الله دست راست بر سر حسین
نهاد و دست چپ بر حسین [illegible] آسمان [illegible] گفت خدایا من محمد بنده تو و اینها فرزندان [illegible]
[illegible] گشت [illegible] واقعه [illegible] شهید [illegible]
بود [illegible] چون حضرت مصطفی این گفت [illegible] از حضار [illegible] رسول الله فرمود [illegible]
امروز [illegible] بگریید [illegible] او را [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ابن عباس گوید که حضرت رسول چند روز قبل از وفات خطبه خواند و مردم را نصیحت فرمود [illegible] گفت
[illegible] فرمود [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] الا المودة فی القربی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]

و کتاب الله چه کردید که در میان شما بگذاشتم ایشان گویند تقصیر کردیم کتاب را ضایع کردیم و با وامر و نواهی آن عمل نکردیم
و فرزندان ترا هلاک کردیم پس روی از ایشان برتابم و ایشان تشنه از حوض باز گردند و روی سیاه ایشان از آنکه سیاه باشد
پس علمی سیاه نزد من آید و پس از آن علمی دیگر آید و از ایشان همان سؤال کنم و همان جواب دهند و هر گروه از ایشان
تشنه از حوض باز گردند پس علم سیوم نزد من آید نورانی که از انوار آن خلقان متعجب باشند و چون آنها نزدیک من آیند
از ایشان سؤال کنم گویند ما از اهل توحیدیم و از امت محمدیم و از آن رسولیم که کتاب الله را کار کردیم و حلال او را
حلال و حرام او را حرام دانستیم و فرزندان محمد را دوست داشتیم و بر ایشان جانها نثار کردیم و با دشمنان ایشان جنگ
کردیم پس ایشان را از حوض سیراب کنم و خوشحال گردانم و ایشان نزدیک سرور باز آیند مؤلف گوید
که آنچه نوشته شد از ترجمه تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی است و صاحب روضة الشهداء حدیث رایات را نقل کرده
و سند آن متصل شده بابوذر غفاری رضی الله عنه در آن کتاب که او را از حذیفه و از مدینه اخراج کرده بود امیرالمؤمنین علیه السلام
و مقداد و حذیفه و عمار یاسر و عبدالله ابن مسعود بمشایعت و وداع او رفتند حذیفه ابوذر گفت از حضرت
رسول الله شنیدم که فرمود بدترین اولین و آخرین هفت نفرند شش کس از اولین قابیل و نمرود و فرعون
و هامان و قارون و سامری و دجال که نام او در اولین و خروج او در آخرین است و شش نفر از آخرین که آنها نظیر سامری
و فرعون و قارون و هامان و سامری و دجال باشند و همه در باب رایات پنج علم گفته اول علم الحجل که کنایه از ابوبکر
دوم علم فرعون و سیوم علم هامان و چهارم علم منسوب بمعاویه و علم منسوب بحضرت امیرالمؤمنین و در آن علم حق است
و مقدار آن در ضمن علم سیوم ذکر شده است و فاضل مجلسی در بحار ذکر کرده که ناچار کنایه شاید از رایات باشد
و گفته در اغلب اخبار عجل کنایه از ابوبکر و سامری است و فرعون کنایه از عمر و قارون از عثمان والله اعلم پس ابن اعثم
احمد اعثم چون ذکر روایت سیوم رسول الله بیان فرمود و گفت ای مردم و اینکه جبرئیل مرا خبر داده است
که امت من فرزندم حسین را در صحرای کربلا بکشند پس گفت لعنت خدا بر کشندگان حسین باد و احوال آخر الزمان و حوادث
و فتنها و جنگها از و می‌پرسیدند و او تقریر میکرد و گفت عظیم فتنها نشسته خواهد بود که هرگز فراموش نشود و صاحب
در آن ذکر آن کرده و آن را فتنه خوانده است که ظهر الفساد فی البر والبحر و می‌رایند که آن فتنه و فتنه
کشتن حسین خواهد بود پس کعب گفت در آسمان مرا آیه که تا کشتن حسین علیه السلام و آسمان می‌تابید و شنیدم که در روز
کها و روز شنبه دهم محرم آسمان بگریست پس در زمان ربیع الحزن دوم رسید که در آسمان در وفات حسین بگریست
دو ابر و از خون گریه چون می‌بستند که کنارها از آن از غرب و شرق سرخ شود و اینکه که آسمان بر کشتن حسین گریه
کشتند سرخ‌ان در عالم که کشته شده از آن خون سرخ نشنیده است کعب الاحبار گفت اما تا کشتن حسین

کشتن او واقعه اعظم از همه وقایع است که پسر دختر پیغمبر آخر الزمان است و او را بظلم و عدوان بخواهند کشت و وصیت رسول که جهاد کرده است
ضایع خواهد گذاشت و خون مصطفی است که بر زمین بخواهند ریخت بآن خدای که جان کعب در قبضه قدرت اوست که زمره از ملایکه
از روز واقعه حسین علیه السلام تا انقراض عالم بر وفات او خواهند گریست چنانکه گریستن ایشان هیچ گاهی منقطع نشود و آن بقعه که حسین ع
خوابگاه باشد و در آن مدفون شود بهترین بقاع عالم است و هیچ پیغمبری نبوده است که بیامده است و همچنین اگر تربت حسین علیه السلام
خواهد بود زیارت نکرده و نگریسته و آن بقعه زمین را هر روز فرشتگان بزیارت آمده زیارت کنند و هر شب و نیمه روز از آسمان
هفتاد هزار فرشته بزمین آیند تربت حسین را زیارت کنند و بر روی گریند و فضل و مرتبه او را یاد کنند و او را در آسمان
حسین ع نوح گویند و در زمین چه باشد مقتول خواهند روزی که او را بکشند آفتاب بگیرد و روزی که او را بکشند آفتاب بگیرد و شبانه
ماه بگیرد و جهان سه شبانروز سیاه و تاریک شود از آسمان آواز نوحه و گریستن آید و خون تازه باریده و در وقت کشتن او کوهها لرزد
و دریاها موج در آید و اگر سال و بیم که جمعی از فرزندان محمد ع و قومی از دوستان او وید و مادر او خواهند بود که خون او خواهند
و بر روی بگریند خدا تعالی آتش بر جهانیان ببارید پس کعب الاحبار گفت هان شما را از این سخنان که من گویم تعجب می‌آید و بر خاطر میگذرد
که مگر چنین که من میگویم نخواهد بود بدانید که هرچه در عالم بوده و خواهد بود از صلاح و فساد و خیر و شر و نفع و ضر خدای تعالی همه با موسی ع آن
باز گفته است و علما بر آن امر دوری جست از خلاف صور و سیر آدم ابوالبشر باز نموده است حتی امت محمد را و شناخته که امتان او
بهترین امتانند و مناجات کرده که بارخدایا از میان چندین هزار امت امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را بهتر از همه می‌بینم سبب آن
چیست وحی رسید که ای آدم حکم و تقدیر من در حق بندگان بر جمله است تو برین قضا رضا ده و بدانکه فرزندان تو در دنیا یکدیگر را خلاف
کنند و در زمین فساد بسیار کنند همه فساد و قتل و فرزندان حبیب من محمد را بکشند پس با بی تعالی کشتن حسین ع آن جماعت کشندگان او
از امت جدا بر چشم آدم صفی جلوه داده و مکشوف کرد تا آدم آن حالت بدید و آن جماعت سیاه رویان را مطالعه کرد و گفت یا رب
کشندگان این فرزند همین فرزندان این پیغمبر بزرگوار از کشندگان و دشمنان عیسی بن مریم گوید که من از پدر خویش شنیدم که او گفت من سلمان
فارسی را دیدم این اخبار که کعب الاحبار گفت سلمان گفتم گفت راست میگوید و من زیادت از آن چیزی شنیدم که او گفته
و آن این است که هر چیزی که در زمین است بکشتن حسین ع بگرید تا ستاره‌ها روز واقعه او روی بر زمین بنشینند و گویند خدایا تو حکیمی و علیمی
می‌بینی که با فرزند پیغمبر تو چه میرود و جسم زمین از زمین بر گرفته باشند که فرشته میان زمین و آسمان منادی کنند که ای روحانیان هرها
از زمین دور دارید که حق عبادت رب العزة و فکر و پس سلمان گفت ای مردم چنان می‌آید و بدانکه در تحت حساب بیاید که روز واقعه
حسین ع چند چشم از گریه کور شود و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که اگر سلمان در آن روز زنده بودی پیش روی حسین شمشیر
تا او را پاره کنند و در برابر حسین جنبید از که هر کس در پیش او کشته شود او را اجر هفتاد شهید از شهدای بدر و حنین باشد پس گفت
ای مردم کاشکی در سلمان از آزادی تا او را پیغمبر نبایستی شنید و بیگ یا مردم تو میدانی که حسین کیست حسین سرور همه اهل بهشت است

وپیغمبر در حق او همین گفته و روی حسین را ببوسید و بر سینه خویشتن نهاد جامه گریبان دریده و گوینده الهی این پسر رسول تست و گوشت و
پوست و خون او از گوشت و پوست و خون رسول تست پس سلمان گفت ای بریم اگر تو آن روز که با حسین جنگ کنند در پای حبیب کن تا
اول کسی که بکشند آن تو باشی و اگر نشود خاک او را زیارت میکن و چنین میدان که تربت او هرگز از زایران خالی نخواهد بود هرکه
بر سر تربت حسین دو رکعت نماز بگذارد خدای تعالی او را از دوستی اهل بیت مطلع نگاه دارد تا آن وقت که بمیرد الحاصل سلمان
آن روزگار را در نیافت و در سلطنت عمر بجوار ایزد رحلت کرد و بریم نیز پیش از واقعه کربلا در گذشت رحمة الله علیهم اجمعین
ایضا عتبه بن غزوان روایت کند که حضرت رسول آغاز نماز داشت و حسنین کودک بودند و آمدند و بر پشت رسول الله نشستند
و حضرت سجده را طول داد تا برخاستند و پس از نماز ایشان را در کنار خود نشانید و گاهی این را بوسید و گاهی آن را اصحاب گفتند
یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود ریحانتی من الدنیا چگونه دوستشان ندارم و سلمان فارسی روایت کرده
که رسول الله فرمود الحسن و الحسین ابنای من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله
و من ابغضه الله ادخله النار **ایضا** جابر بن عبد الله فرموده که رسول فرمود اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر
فاذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین
فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین **ایضا** خواجه محمد پارسا از علمای عامه صاحب کتاب فصل الخطاب
نوشته که روزی امام حسین ع طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده بود و کاسه طعام گرم از دست وی بر سر حضرت امام حسین
بیفتاد امام در وی نگریست کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام فرمود عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین
امام حسین گفت آزادت کردم لوجه الله تعالی و مناقب آنکسان که توان گفت که پاره از پیغمبر باشند و خدای در شان ایشان
گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا **و من الوقایع** چون بعد از شهادت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
حضرت امام والامقام امام حسن ع اعوان و انصار خود را دنیا طلب دید و باطن اهل معاویه فهمید مصلحت در مصالحه با معاویه دانست
و از جمله شروط یکی آن بود که حضرت امیرالمؤمنین را که بحکم معاویه علیه الهاویه در دمشق و سایر بلاد متعلق بمعاویه و زیاد سب و لعن میشنود
معاویه منع کند و دوستان او را در هر قطری از اقطار عالم باشند گرامی دارند و نیازارند و بعد از حکومت معاویه خلیفه از جانب
معاویه تعیین نشود و برضای خاطر مسلمانان گذارند و تا قصد قتل حضرت امام حسن و امام حسین ع و تعیین خلیفه قصد و نیابد خلافت
مستحق گردد و قیس بن سعد را امان دهد معاویه همه شروط را قبول کرد اگرچه وفا بدان ننمود پس امام حسن گفت که خواهش من این است
که امام حسین با من بیعت کند حضرت امام حسن فرمود معاویه را از بیعت کردن حسین ع با خود درگذر که کشته شدن او بر بیعت با تو
ترجیح دارد و حسین با سواران گشت تا اهل او در مکشتند و اهل بیت او اسیر گشت تا شیعه او مقتول گردند و انیم [illegible]
در آن گذشته پس معاویه از انجال بحسب صورت در گذشت و معاویه خواهش کرد که امام حسن بمنبر رود و در باب مصالحه و اتفاق

امیرمعاویه

امر معاویه تصدیق و تحقیق شده باید که حاضر شنوند امام حسن علیه السلام بر منبر رفته بعد از حمد و ثنا فرموده اما بعد [illegible]
از ریختن خون مسلمانان حفظ کرده و شما را حق بر امامت کینه که امر انفیر [illegible] واگذاشتم و این حق را در غیر موضعش نهادم و قصد من صلاح
حال امت بوده و ان الله تعالی قال لنبیه صلوات و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بینجا رسید معاویه بی طاقت شد
گفت یا ابا محمد بس است فرود آی حضرت امام حسن بزیر آمد و بعد از آن بجانب مدینه شد و معاویه بشام رفت و بعزل و نصب عمال
و انتظام کار مملکت خود پرداخت و رخنهای کار خود را مسدود ساخت و چون حضرت امام حسن را در سبب مصالحه پرسیدند فرمود
چون اصحاب خود را مخالف در قتال دیدم صلح کردم و بخدا اگر صلح نمیکردم جمیع شیعه پدر من و من در معرض تلف بودند و اگر
با جبال راسخ بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر با او قرار میافت و بر حضرت رسول مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او
متعاقب یکدیگر برمی آیند و اینمعنی بر طبع مبارکش گران آمد و انا اعطیناک الکوثر نازل شد و تفسیر و ترجمه آن در مقام خود مبین است
الحاصل در سال سنه اربعین از هجرت بود خوارج با یکدیگر گفتند که اگر در کارزار با علی تردیدی داشتیم در وجوب محاربه با معاویه
برای شبهتی باقی نیست پس با یکدیگر اتفاق کرده و پانصد نفر بموضع نخیله آمدند و معاویه با امام حسن نوشت که ایشان را بجا رسید
دفع کن حضرت امام حسن ع جواب داد که جنگ نباید کرد و با جنگ اهل قبله اقدام نباید نمود چنانکه بجهت رو شست که مرا این خلافت
در گذشتیم بنا بر آنکه با اهل قبله مقاتله نکنم و اگر مرا میل مقاتله بودی نخست با معاویه محاربه نمودی من کنج عزلت را گزیدیم و بساط محاربت
در نوردیدم مع القصه معاویه بعد از مصالحه بعهد خود وفا نکرده و سب حضرت امیرالمؤمنین را موقوف ننمود تا زمان عمر بن عبد العزیز در میان
مردم سنت اول بود و مدت هفتاد سال بنی امیه امیرالمؤمنین را لعن و سب میکردند و شیعیان او را مخفی و علانیه میکشتند و معاویه
پس از استقلال در خلافت خود بفکر ولیعهد کردن یزید پسر خود افتاد و زیاد ابن ابیه را که پدرش معلوم نبود و مردی شجاع و دلاور بود
بخود خوانده و گفت پسر ابوسفیانی و استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت وقوع یافت و او را حاکم بصره و کوفه
کرده و خراسان و سجستان و بحرین و عمان را نیز در کف کفایت او گذاشت و او در خمس و اربعین بصره آمد و در شبی که اول ورود او بود
هزار و سیصد کس کشت تا بصره را منضبط یافت و در سنه تسع و اربعین معاویه پسر خود یزید پلید را بجانب دیار روم مامور
کرده و فتح نمود و در این سال مروان بن الحکم را از ایالت مدینه عزل و سعید بن العاص را نصب کرده و در این سال حضرت امیرالمؤمنین حسن بن علی ع
چنانکه سبق ذکر یافت در مدینه شهید شده و در این سال معاویه خواست منبر رسول را از مدینه بشام برد عالم تیره و تار شد و آفتاب
منکسف گشت و ستاره پیدا آمد و دست از حرکت دادن منبر بداشته و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی را که از صحابه کبار حضرت امیرالمؤمنین
علی را بکشتند و جمعی از اعیان که فدای [illegible] پیش رفتند که بجهت امام حسین رفته در مدینه بمانند حاکم مدینه بمعاویه نوشت و او در تسعه
و نامه بحسین بن [illegible] نوشت و آن حضرت او را از تشویش مطمئن نمود در سنه ثلاث و خمسین زیاد بمرد و حکومت بصره به پسرش عبید الله
زیاد علیه اللعنه رسید و در خمس و خمسین استقلال یافت **ذکر حال معاویه** معاویه چون از کار اطراف اطمینان حاصل کرد در فکر

افتاد که یزید پلید را به وعد و وعید و تخویف و تهدید مردم شام و بصره و کوفه را خواه مخواه بالطبع والاکراه راضی و مایل ساخت و همت
سال دیگر ظاهر و باطن بفراهم کردن اسباب اینکار پرداخت و والی مدینه با امام حسین و عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و ابن زبیر
تکلیف بیعت یزید کرد این چهار قبول ننمودند و در اواخر ایام عمر و سلطنت خود ببهانه عمره بمدینه آمده وقتی که وارد شد امیر المؤمنین
حسین بن علی باستقبال او تشریف برده مرحبا فرمود معاویه با امام حسین در جواب گفت لا اهلا و لا مرحبا الحسین قد تذر زانی
که خون او بجوش آمده باشد و خدا خون ترا خواهد ریخت و با این سخن هم سخنان سرد گفت امیر المؤمنین حسین با معاویه گفت آهسته باش
که ما اهل انتخاب نیستیم معاویه گفت اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری نخواستید و خدا نخواست و آنچه اراده خدا بود ظاهر شد
وقتی هم حضرت و آن سه تن را بمسجد احضار کرده بود و چون بمنبر شد خطبه برخواند و شرحی در تعریف یزید پلید بیان کرد و خلافت
او را در میان آورد و گفت امام حسین و رفقای او در خفیه با یزید بیعت کرده اند جمعی از اهل شام برخواستند و گفتند اگر در آشکار بیعت
نکنند ما با شمشیر از ایشان بیعت بگیریم و شمشیر کشیدند معاویه گفت دست نگهدارید و امام حسن ساکت نشسته بودند انکار
فرمودند اقرار امر بر شامیان مشتبه شد و چون معاویه بجانب شام میرفت آثار قهر خداوندی در صورت او ظاهر شد و بواسطه
مرض لقوه دهان و صورت او معوج و کج گردید و مردم بر او تخنیدند و او از حضور خلق انفعال میبافت و در ورود بشام مرض آن
شوم شدت یافت خوابهای پریشان می دید و میترسید و بزبان میگفت و آتش در باطن او مشتعل گشته بود که آتش برو
غلبه داشت چندانکه آب میخورد عطش فرو نمی نشست بلکه می افزود و گاه از خود میرفت و از منزل و مقام جا بجا ارتی در دو
میشد و از وی میشنیدند که میگفت ای پسر ابوطالب من با تو چرا اختلاف کردم یا سیدی و مولائی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم
و اگر عفو فرمائی از لطف تو بعید نباشد و گاهی میگفت ای حجر بن عدی عمرو بن الحمق مرا با شما چه افتاده بود و در بروز استعداد
اضطراب او زیاده میشد و یزید تجدید بیعت خود جمعی در نزد معاویه معین و واسطه کرده مجدداً مردم شام را آورده با یزید پلید بیعت کردند
و معاویه در همین جا با سفارش از حضرت امام حسین بیزید نموده و بمنزل اصلی جا و دانی خود رسید و آنچه باید در پایه دریافت
و مضمون این بیت را از صاحب ولایت مطلقه بگوش جان بشنید که نظم ای وجود دم میگریزی در عدم ؛ در عدم من هستم
صاحب علم فوت معاویه در سنه شصت از هجرت بوده و هشتاد و دو سال زندگانی نموده و تا قیام قیامت طعن و لعن
خواص و عوام را بجهة خود باقی گذاشت حکیم سنائی غزنوی بس لطیف فرموده است نظم پسر هند اگر چه خال این است
دوستی وی بکاری نیست ؛ در نوشتن وحی از ای سول ؛ بخطش نیز افتخاری نیست ؛ در دیاری که شیر مردانند
بخط و خال اعتباری نیست ؛ چون ام حبیبه خواهر معاویه در سلک ازواج حضرت رسالت بوده معاویه
خال المؤمنین گفته اند چنانکه عایشه را ام المؤمنین میخوانند و وقتی هم معاویه در خدمت رسول کاتب صدقات بوده و بدان
فخری نموده الله الحکیم طرابق کتابیه و تصریح احقاق حقیقت شیر خدا اسد الله الغالب و ابطال خلافت معاویه نموده است

و میفرماید بخط و خال اعتباری نیست و دیگری از فصحا در ابطال او می نماید و میگوید قطعه داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه کس او بپیمبر چه رسید ؛ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ خود بناحق حق داماد پیمبر
بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ؛ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ؛ حافظ ابرو گوید
عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد خوانند و انتمی از ایشان بغایت تغافل و تجاهل است
مؤلف گوید از حمقای عهد چنین سخنان غرابتی ندارد لولا الحمقا لخربت الدنیا کو اجتهادی است که در مخالفت او با امیر المؤمنین
چندین هزار کس از مؤمنین و مسلمین کشته شوند که یکی از آنها عمار یاسر باشد و یکی اویس قرنی باشد و دختر اشعث را بفریبد
که امام حسن بن علی را مسموم کند و مالک اشتر را در راه مصر شال بدهد که بزهر مقتول گردد و محمد بن ابی بکر در جوف حمار پالان
نهفته بسوزانند و عبد الرحمن بن خالد را بزهر بکشند و حرامزاده مانند زیاد بن ابیه را بخود استلحاق کند و تقالون جبار بن حیم
زنده ان مجلس نگاه دارد و بسیار ابجهة حضور خود مقرر کند و فی الواقع اگر ابنای زمان احمق نبودندی چگونه این امر صورت بستی و او را
امیر المؤمنین و خلیفه رسول الله گفتندی من الحکایات یکی از اهل دمشق بر شتری از اهل کوفه شتری میشد قصه بر حاکم
شوم شام معویه بردند دمشقی پنجاه گواه بحضور معاویه برده شهادت دادند که این ناقه از دمشقی است شتر را بدمشقی داد و بعد از آن
کوفی بمعاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت اینه الحکم قد مضی و چون خلوت شد کوفی را طلب نمود و
بهای شتر بداد و گفت بعلی بگوی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند بجنگ تو میآیم و بمقابله و مقاتله تو حاضرم
سبحان الله مالک الملک در حقیقت اگر شامیان بهای ناقه از جمل و جهی از جمل خبر از شر داده اند از تشخیص میدادند
با علی عالی بجهت معاویه علیه الهاویه مخاصمه و مبارزه نمیکردند عاقل ملاحظه نماید که در اسم نیز قدر تباین و التضاد و تقابل است
که علی مشتق از علو و یکی از نامهای خدا است و معاویه ماخوذ از عوا و عوا فسرد سگ و روباه و امثال آن است بلکه
تنزل من السماء این وجود دشنام هدای علی نازل شده و بر آن فریاد سگ وارد آمده بیت مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند ذکر فوت معاویه و جلوس یزید پلید چون معاویه را منزل ساخت و مستقر را مستقر کرد و خلافت او
به پسر پلیدش یزید رسید بمسجد رفته خطبه خواند و فصلی در شرف خود و پدر بیان کرد و گفت که شبها در خواب دیدم
که میان شام و کوفه رودی خون جاری است تأویل این است که مرا با عداوتی واقع خواهد شد و من میخواستم از آن جلوگیری کنم
نمیتوانستم آخر عبید الله بن زیاد از آن جمله بود شامیان گفتند ما گوش فرا داشته ایم و منتظر حکم نشسته ایم و در این اثنا
معاویه پدر خود را وصیت کرد که در هیچ صفتی از صفات حمیده نظیر نداشت خاصه در بلاغت و فصاحت نظیر نداشت خاصه
در بلاغت و فصاحت هر گز کسی بزبان او را نیافت ناگاه از دورترین صفها صدائی بلند شد که دروغ گفتی ای دشمن
خدا هر گز پدر تو باین صفات متصف حمیده نبوده است این صفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده است تو و اهل بیت تو

از این صفات عاری و بری بوده باید خواستیم که مردم از دلیری قایل این سخن بهم بر آمدند چنانکه گویند و در احتشد نیا شتند پس یزید از
منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بعزل و نصب حکام و عمال و انتظام امر خلافت خود مصمم شد نامه بولید بن عتبه حاکم مدینه
نوشت که معاویه مرا بخلافت خود نصب کرده اکنون تو از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر بیعت
مرا بخواه و اگر تمکین ننمایند سر ایشان را بفرست و پدرم بمن وصیت نموده که از اولاد ابو تراب و دوستان ایشان بر سفک دماء
بر حذر باش و تو دانسته که جبار حقیقی انتقام خون عثمان از اولاد علی بواسطه بنی ابو سفیان و بنی امیه خواهد کشید پس مستعد باش ولید
بن عتبه چون این حکم بر خواند حیران شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مرا با حسین علی فرزند فاطمه و رسول الله چکار روز دیگر هم شنبه
فی الفور فرستاده مروان حکم را احضار کرده با او مشاوره کرد مروان گفت فی الفور تا خبر فوت معاویه منتشر نشده بنویس این چهار نفر را
بیاورند و بیعت بگیر و بخصوص از حسین و ابن زبیر غافل مباش و تا خیر روا مدار که جایز نخواهد بود **احضار کردن ولید حاکم مدینه حضرت امام
حسین علیه السلام برای بیعت یزید** حضرت امام والا مقام امام حسین ع در مسجد مدینه بعبادت و نماز قیام داشت که فرستاده ولید پلید حاکم
مدینه که او را عمرو بن عثمان نام بود باحضار امام و عبد الله بن زبیر آمد امام فرمود تو برو من خواهم آمد پس ابن زبیر فرمود ای عبد الله آیا میدانی
که ولید مرا و ترا برای چه طلب کرده است ابن زبیر گفت خیر امام حسین ع فرمود دوش در عالم رویا چنین دیدم که منبر معاویه نگونسار گردیده و آتش
در سرای او بلند شده او مرده و ما را بجهت بیعت با پسرش یزید طلب کرده است ابن زبیر گفت یا ابا عبد الله اگر چنین باشد چه خواهی کرد امام
فرمود یزید مردی است قمار باز و شراب خوار و سگ باز و یوزبازی میکند ما که بقیه آل رسول الله هستیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم در این باب
این گفتگو دیگر باره فرستاده ولید باحضار امام رسید آمد حضرت امام بانگ بر او زد و فرمود گفتم برو من آیم اگر دیگری نباید من خواهم آمد
قاصد باز گشته بولید ماجرا بگفت مروان گفت حسین غدر می کند و نخواهد آمد ولید گفت او غدار نیست و بوعده وفا میکند پس
امام حسین بر خواست که برود عبد الله بن زبیر گفت فدایت شوم مبادا که بآنجا روی و ترا نگه دارند و به بیعت مجبور نمایند حضرت امام حسین ع
بخانه رفت و سی نفر از اقارب و عشایر را همراه خود فرمود که مسلح بر در خانه ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند شنیدید در آئید و الا من بر آیم
پس امام حسین ع بخانه ولید رفته نشست و ولید و مروان احوال معاویه پرسید آه کشیده گفتند معاویه وفات یافته اکنون ترا باید بیعت
کردن با یزید خواست امام فرمود مانند من کسی مناسب نیست که در سر و خفیه بیعت کند فردا که این امر ظاهر و آشکار شود و همه
اهل اسلام مجتمع شوند هر مصلحتی باشد رفتار خواهد شد ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده فرمودی باز گرد و فردا باز آی
مروان گفت ای امیر اگر حسین اکنون از اینجا بیرون شود دیگر دست بر وی نیابی او را حبس کن تا بیعت کند یا کشته شود
المؤلف دگر بر او نتوانی قادر او رها کرده که مار خورده بتدریج اژدها گردد حضرت امام حسین ع فرمود یا ابن الزرقاء آنت
تقتلنی ام هو کذبت ترا یارا باشد تا او را که قصد قتل من باشد هر که چنین خیالی کند زمین را از خونش سیراب کنم نحن اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم **المؤلف** امام گفت که مائیم اهلبیت رسول نبوی از ما نایک

همیشه بود نزول • باکشور و با حشم کرد رتبت جلیل • بزرگی و شرف و مجد و سند و اکلیل • یزید کاحبه دلیل وه است و کرد ا
چه پیچی گزندش سبط احمد مختار • بکشت این وزیر جهت زاده حیدر • برای آنکه نیابند عمر های آن در • مروان گفت ای ولید
حسین رفت و دیگر بدست تو نیاید چرا او را نگرفتی ولید گفت مرا که چنین کاری بکنم که بکشتن حسین سبط رسول الثقلین تن در دهم
پس از طلب یزید دست ندارد و نیز از مکه بیرون شده بود که نشته از بینه بیروتم کردند و یزید عداوت او کرده و در گرفتن عبد الله ابن زبیر حسین
و کشتن آن فخر کونین اصرار و لجاج کرده احکام نوشت که از این سر وکله یزید و بوصول نوشته سر حسین بن علی را بجهته من ارسال
دارد پس ولید چون که باره مثال یزید پلید بکار خود در ماند و نوشته را پنهانی با امام حسین علیه السلام نموده از و چاره کار جست
عزیمت امام در حرکت و هجرت سبط رسول از مدینه بعزم زیارت بیت الله الحرام چون خاتم ماضا دو جهان بر نکار کرد • یکذات زهره
جهان آشکار کرد • او را دو جلوه داد و یکی را رسول خواند • پس نام آن کرشمه و لعل سوار کرد • اندر یکی نبوت خود ستم بنام جشن •
و اندر یکی ولایت خود استوار کرد • سنگی بدست همت این یک گوی ساخت • تیغی بدست قدرت آن ذوالفقار کرد • و از زنده
وجود همایون آن دو تن • تعداد دوازده قدرت خود جهت دچار کرد • بهر ظهور مهر جلالش دو ده دو برج • ظاهر نموده جلوه او بیک
هزار کرد • خورشید فیض رحمت ده ده جمال خویش • در آن ده و ده برج شه هنا شکار کرد • هر چند جلوه منظر انوار آشنا •
هر چند جلوه داشت و الاتبار کرد • از آن بر حسب خویش کبر اگزید خاص • در شهر شب در دو جا شمار کرد • آورد در زمین بلا با در اتحال •
بی ناصر و معین و بی کس زار کرد • باغ وجود او ز عدم آب خشک ساخت • و زآب دیده چهره او جو بهار کرد •
بر لاله های نورس باغش خزان رساند • و ز خون نشان زمین خاک لاله زار کرد • او را شهید دشمن و اهل حرم اوه • بر ناقه برهنه
اعدا اسوار کرد • آری جاست آتش مرد و الزرهست • هر زر که خالص است در آتش نکوتر است • چون حضرت امام حسین ع
نامه یزید و تاکید ولید را بخواند و در کار خود حیران ع بماند اگر چه تمام کارها خویش از گفتار رسول م میدانست و از دیگران شنیده است
ولی نخواست سر انجام آن مشکل را پیش اندازد و آنکه بر وی مقدر است تجاوز کنند شبانه بر سر تربت جد امجد حضرت محمد صلعم
آمده و اعتکاف ورزیده تا صباح بماند و ولید بسراغ او فرستاده و شنید که در خانه نیست گمان کرد که از مدینه بیرون رفته
بدان راضی بود فردا باز او را بخانه خود نشسته و پریشان خاطر کرد و دیگر شب دویم نیز امام والا مقام بر تربت جد امجد رفته تا
بامداد بماند و مناجات و طاعات و دعا همی کرد و در معنی اذن حرکت خواست شب سیم شب آنجا رفته و گفت و
با خدا مناجات کرد که ای خدا این تربت رسول تست و من پسر اویم و مرا چنین کاری در پیش آمده است و تو دانی
بیگانه ای و دانی که معروف را دوست دارم و از منکر انکار کنم و بحق این روضه و بحرمت کسی که در اینجا خفته که آنچه رضای تو و رسول تو در حکم
مومنین است مرا افسر کن و صورت حال مکشوف ساز پس بگریست تا بخواب شد حضرت رسول الله را بخواب دید که با جماعتی ملائکه
از ملائکه بعضی در چپ و راست و جمعی در پس و پیش او همی آمده و بنزد حسین آمد و او را در بر کشید و بوسیده و میان چشمان او بوسه داد

و گفت ای فرزند من دوست می‌دارم که ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با تعجیل الحاجت
امید دارند که ایشان را در قیامت شفاعت کنم قال الله تعالی ایشان را از شفاعت من بهره‌ای نباشد و ایشان را در آنجهان حظی نباشد پس دست او
بگرفت و فرمود یا حسین پدر و مادر و برادر تو نزد من آمدند و مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت درجات عالی مقرر است که تا شهادت
نیابی بدان درجات نتوانی رسید و امام حسین در خواب میگفت یا جداه مرا با خود ببر که دیگر باره بدنیا رغبت نیست که
مرا بدنیا هیچ کاری نیست رسول الله فرمود تا به دنیا باز نگردی و سعادت شهادت نیابی و بدان منزلتی که درجات که برای تو
مقرر است حاصل نیاید پس حضرت امام حسین ع از خواب مکاشفه بیدار شد و مستعد انجام کار و اسباب دیده و اقربا را
با اهل بیت خود گفت و از آن مجلس بنفت محمد حنفیه پسر امیر المؤمنین علی بنشست و امام حسین ع آمد و گفت ای برادر مصلحت در آن
می‌بینم که بکوه و بیابان و شهرهای دور دست روی آری که از یزید ایمن باشی **عربیة** غبتم فاوحشتم الدنیا لغیبتکم ∴ و اخلقت
بعدکم دوره و امصار لیت الغراب الذی ناده ایفرقتنا قد قل صبری و حسنا بعدکم حسدی ولم نتهناک یوم
البین ستار متی تعود لیالینا التی سلفت کالحب و تجمعنا کم دار اگر با تو بیعت کنند فبها و الا بکوهستان
و بیابان بگردی تا کار بکجا رسد امام حسین ع فرمود که هرگز با یزید بیعت نکنم که جدم مصطفی بر او دعای بد کرده است و بیعت
آل ابو سفیان را حق نشناسم و با جل ... نام محمد تکبیر گفت و حسین نیز تکبیر گفت و محمد فرمود اکنون بجانب مکه میروم و متعلقان
خویش را میبرم هر کس از کار در مدینه بمانی مرا هر روز از کار یزید آگاه کن و چیزی نوشته بدست محمد داد که بخواص برخوانند که
گواهی میدهم تا بجز رسول الله فرموده و از جهت فساد و اندیشه ظلمی از مدینه بیرون نمیروم بلکه بجهت صلاح امت جدم میروم و بجهت
امر معروف و نهی از منکر در باب سنت جد خویش و سیرت پدر خویش میروم هر که با من موافقت کند و متابعت نماید سعادت
یابد و هر که مخالفت کند و از دایره اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا خدا حکم فرماید و السلام علیک یا اخی و من اتبع الهدی
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس این نامه را در پیچیده و مهر انگشتری خود بر او نهاد و او را وداع کرده با اهل بیت خود روان شد
گویند آنحضرت را دختری فاطمه نام که او را فاطمه صغری میگفتند بیمار بوده در مدینه نزد ام سلمه گذاشت و وعده فرمود که بعد از
رفع مرض احضار فرماید و آن علیله جلیله از مفارقت پدر و برادران و سایر اقربای قبیله زیاده دلتنگی و بیتابی می نمود و بمضا
مضامین این ابیات را در مفارقت احباب بخاطر می آورد و از مهاجرت پدر و از مفارقت برادران و خواهران آرام نمیگرفت
و میگریست و از منظومه سخن میگفت **عربیة** غبتم فاوحشتم الدنیا لغیبتکم ∴ و اخلقت بعدکم دور امصار ∴ لیت
الغراب الذی ناده ایفرقتنا ∴ یعری من الریش لا تحویه اوکار ∴ قد قل صبری و حسنا بعدکم حسدی ∴ و کم نتهناک
یوم البین ستار ∴ متی تعود لیالینا التی سلفت ∴ کالحب و تجمعنا کم دار و در وقت کلام حرکت از مدینه
این آیت برمیخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین مسلم بن عقیل عرض کرد که ما از شارع عام نرویم

همانا بهتر

همانا بهتر باشد امام فرمود که هم بشارع عام و جاده اعظم اولی چشم بر خانهای مکه نهیم و آنچه قضای الهی است خواهد آمد پس از راه
معروف روان شدند و چون نزدیکی با و بر رسیدند عبد الله بن ابی مطیع ایشان را پیش آمد و گفت جانم فدای تو باد ای پسر رسول الله
کجا میروی امام فرمود عزیمت مکه دارم و در آنجا تا چه شود ابن مطیع عرض کرد که هم آنجا مقیم شو و قصد کوفه مکن که دیدی اهل کوفه با پدر و برادرت
چه کردند امام او را وداع کرده روان شد و چون نزدیک مکه شدند و کوههای مکه پدید آمد این آیه را فرو خواند که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی
ربی ان یهدینی سواء السبیل چون امام حسین ع در مکه شد اهل مکه قدوم او را غنیمت شمردند و اعاظم آن بلاد هر روزه براه خلوص آنحضرت می
رفتند و ابن زبیر را این خوش نبود زیرا که با وجود حضور امام او را غرضی و امیدی که طمع داشت دست نمیداد و او نیز همه روزه بخدمت
حضرت امام میآمد و سختی کرده و در شعبان و رمضان و شوال و ذی قعده آنحضرت در مکه معظمه تشریف داشتند عبد الله عباس و عبد الله
عمر نیز در مکه بودند روزی عبد الله عباس نزد امام آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا عداوت اهل کوفه با خاندان رسالت دانسته‌اند و دانسته معلوم است ...
کن خویشتن را از ایشان نگه دار و بقول ایشان مغرور مشو زیرا که با یزید بیعت کردند مبتلا بجانب ترک کرده اند و ترا بکشتند و سبب کشتن تو
دور از اهل بیت محمد خواهد آمد که من از جدم شنیده‌ام که فرمود حسین مرا خواهند کشت هر که او را فرو گذارد و یاری نکند خدا او را فرو گذارد
اگر مصلحت دانی با یزید مدارا کن تا چه شود امام حسین گفت ای ابن عباس ... که من در آن مرده باشم که با یزید بیعت کنم و متابعت نمایم ابن عباس گفت
من از پیغمبر شنیده‌ام که گفت مرا با یزید کار است با یزید که او فرزند من حسین را بکشد و عبد الله و امام حسین هر دو بگریستند امام گفت ای پسر عباس
تو میدانی که من پسر رسول ... ابن عباس گفت نعم و در دنیا امروز بجز تو کسی را نمی‌شناسم که پسر دختر رسول خدا باشد و یاری دادن امت بر تو فریضه است
مانند نماز و روزه و زکات بهتر زیرا که زکات نیستند نماز و روزه را قبول خداوندی نباشد امام گفت چه گویی ای ابن عباس در حق گروهی که
دختر رسول الله را از شهر او خانه خود بیرون کنند و او را از مجاورت حرم رسول محروم سازند و او را بترسانند چنانکه از هیچ جا آرام نتواند
گرفت و قصد کشتن او کنند و او را کاری نباشد عبد الله گفت در حق این طایفه چه گویم جز اینکه گویم کافر باشند بخدای تعالی و رسول او و لایأتون
الصلوة الا و هم کسالی الی آخر الآیه و تو ای پسر رسول الله از مرده اخیار و ابراری من گواهی میدهم که هر که از تو مجانبت جوید در آخرت خیر
نیابد امام حسین فرمود اللهم اشهد ابن عباس گفت جانم بفدای تو باد سخن تو بیان می نماید که از وفات خود مرا آگاه میکنی و از من نصرت و معاونت
میجویی بخدا سوگند که اگر در پیش روی تو شمشیر زنم تا هر دو دستم را بیندازند هنوز حقی از حقوق تو ادا نکرده باشم عبد الله عمر گفت ...
فسخ عزیمت کن و با مدینه آی و با یزید بیعت کن و در خانه بنشین و آسوده باش و اگر ... ترا بیعت یزید نخواهند و ...
و اگر نخواهی که بیعت کنی مکن و در خانه خود بنشین حضرت امام حسین فرمود یا ابن عمر اگر تصور تو چنان است که من در این امر خطا میکنم تقریر باید کرد
تا من باز گردم ابن عمر گفت کلا و حاشا که چون تویی بر طریق خطا باشد و وجود حسب و نسب و شرافت ذات و طهارت ذیل او را با یزید بیعت
کردن غرامت است ... من از آن می اندیشم که بیایند و بر روی تو شمشیر بکشند و ترا تحمل آن نباشد ...
هم بمدینه رویم امام حسین فرمود هیهات یا ابن عمر مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند و در بیعت یزید اکراه کنند و اگر ...

خونم بریزند چنانچه ... منظور ندارند که شنیده که سر یحیی را از برای یکی از بغایای بنی اسرائیل آوردند و زبان در دهان مبارکش حرکت
و سخن میگفت و نصیحت میکرد و آنجماعت نپذیرفتند بشنیده که بنی اسرائیل در روزی که صبح شد تا دمیدن آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند
پس آسوده ببازار و بر دکاکین بنشستند و بداد و ستد مشغول شدند و اصلا اینکار را در نظر ایشان عظمی و قدری نبود و گمان نمیبردند
که بر محظوری اقدام کرده اند و خدای تعالی ایشان را بر آن گناه بزرگ نگرفت و مهلت داد و در غایت تعجیل نفرمود ای عبد الله بن عمر
ترک یاری و معاونت من مکن و در دعوات و صلوات مرا به عافیت خیر یاد کن به آن خدای که جد من محمد را براستی بخلق فرستاده و او را
بشیر و نذیر کرده که اگر عمر بن خطاب پدرت زمان مرا دریافتی چنانکه پیش او ایستادی پیش من ایستادی و مرا یاری دادی اگر تو در
عدم مساعدت من عذری داری و بمدینه میروی معذوری ولی مرا بدعا یاد کن و در قبول بیعت یزید تعجیل مکن و مرا از مجاری احوال
مطلع دار که من اکنون در حرم توقف خواهم داشت تا عاقبت کار چگونه شود ابن عمر گفت خداوند تعالی جد ترا در میانه دنیا
و آخرت مخیر گردانید آنحضرت آخرت اختیار کرد و تو فرزند اوئی و یقین دانم که از دنیا بهیچ نخواهی و هیچکس از اهل بیت تو هم دنیا
نیابند که خدا دنیا را از شما مهجور کرده است و درجات آخرت از برای شما ذخیره نهاده پس وداع کردند حضرت امام حسین بعبد الله بن عباس
فرمود که تو پسر عم منی و به من هیچگاه از رای صایب تو مدد گرفتی و اکنون که بمدینه میروی مرا از سوانح حالات مخبر کن و ما نشینیم
و من در مکه مقام کنم اگر با من خلاف ورزیدند بدان کلمه که ابراهیم خلیل گفت روزی که او را در آتش انداختند حسبنا الله و نعم الوکیل
توسل جسته بجای دیگر شوم پس هر دو بسیار بگریستند و یکدیگر را وداع کردند ابا عبد الله الحسین که ترک جان و خانمان گفته بود در خانه
خدا بماند و عبد الله را و خانه خود در گذشته از عیال و اطفال خود و زندگانی گذشته **مؤلفه** رسول گفت جهان است پیش ارباب
بهشت کرده براعدا و سجن بر احباب ∴ بصوره کنج قفس شیرین وطن باشد ∴ ز بر عقاب که مرغی قفس نکن باشد ∴ قفا کیست
حسین علی فرزندان مکه زندگی بدن بود بهر شان زندان ∴ الحاصل حضرت امام حسین علیه السلام در مکه مقام کرده بود و چون
اهالی کوفه از توقف امام حسین علیه السلام در مکه مقام کرده بودند چون اهالی کوفه از توقف امام حسین در مکه و تکلیف یزید پلید به بیعت او
بشنیدند جماعتی از اعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند و سلیمان یکی از مناقب علی علیه السلام بر زبان آورد پس
گفت معاویه بهاویه رفته و جمعی از اجلاف و جهلا با یزید بیعت کرده اند و حضرت حسین بن علی از مدینه بمکه رفته با یزید بیعت نخواهد
و شما شیعه پدر او بوده اید و اکنون شیعه او نیز امروز محتاج به نصرت شما اگر او را نصرت خواهید داد نامه بوی نگارید و التماس حضور
او شوید اگر چنین ترسید و بد دلی بر شما غالب شود اصلا کوشید و فریب دهید و دعوی همی خود پنهان دارید همه گفتند بنویسیم و بخوانیم و بجان هم
و سپاه وریم و بدادیم و به و جان سپاریم لاجرم سلیمان با آن جماعت ... ازان عهد و بیعت گرفت که تخلف ننمایند و به تصنیف نامه
و سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و عبد الله بن وال و جمعی عریضه بخدمت امام حسین فرستادند
و اصرار در قدوم آنحضرت نمودند حتی اینکه بعد از ورود بکوفه اگر صلاح دانی با لشکر تمام جانب شام حرکت کنیم و دو نفر قاصد ایشان
عبد الله بن

بخدمت امام آمدند و عریضه را دادند امام مطالعه فرموده جوابی نگفت و پاسخی ننگاشت چون آمدن رسولان در رسید صد و پنجاه نفر
از معارف کوفه بیرون آمدند که بخدمت امام رسند و اهالی کوفه عریضجات بسیار بهمراه ایشان فرستادند در مکه بخدمت امام رسیدند
و نامها بدادند و از حد خلوص و اخلاص ذکر کردند و در زمان توقف آنها نیز نامهای متواتر و متوالی از اهالی کوفه رسید بمرتبه که آنحضرت را مجبور نمودند
که ما را امامی و پیشوائی نیست و اگر مأیوس و محروم فرمائی بر ما ستمی روا داشته حضرت امام حسین بعد از این همه نامه فرستاده و کلمه
مرقوم فرمود که نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم اینکه گفته اید ما را امامی و پیشوائی نیست بدین جانب توجه نما اکنون پسر عم و برادر
خود مسلم بن عقیل را فرستادم که اگر او مرا بنویسد و از عزیمت بزرگان شما اخبار کند بیایم والسلام **ذکر رفتن مسلم بن عقیل بکوفه و کشته**
شدن او بکوفه اما مسلم بن عقیل مردی بزرگوار بود و به صفت شجاعت بکمال و فصاحت و فصل الخطاب و در همه صفات پسندیده و خاصه ارادت
و اخلاص بحضرت امام حسین بی نظیر بود و مروی است که ابن عباس گفته قال علی علیه السلام لرسول الله صلعم یا رسول الله انک
لتحب عقیلا قال ای والله انی لاحبه حبین حبا لله و حبا لحب ابی طالب له و ان ولده لمقتول فی محبته ولده فتدمع علیه
عیون المؤمنین و تصلی علیه الملائکة المقربون ثم بکی رسول الله صلعم حتی جرت دموعه علی صدره ثم قال الی الله اشکوا ما تلقی عترتی من بعدی
پس حضرت امام حسین مسلم را بخواند و فرمود با کسانی که از کوفه آمده بودند بجواب نامه بجانب کوفه رود و جناب مسلم روانه شد چون قدری
راه قطع کرد صحرائی از دست راست و تیری را آهوئی دواورا صید احساس کشت مسلم تفاؤلی که در عرب معتاد است تطیر کرده بازگشت
و قصه با امام حسین گفت امام حسین فرمود ای عم همانا بترسیدی عرض کرد جانم فدای تو باد آمدم که وداع کنم و بروم چه گمانم چنان است
که دیگر ترا نخواهم دید پس خود را بپای امام افکند و دست آنحضرت را ببوسید و وداع کرد و رفته از راه بیابان در اندک وقت شده دلیلان
در راه از تشنگی هلاک شدند و مسلم و دو فرزندانش رفته و بکوفه رسیدند بسرائی که در دار المختار بنگفته در آمد دوستان با خبر گشته بدیدن
وی سبقت گرفته و شادان شدند و بیعت کردند و احترام نمودند و در اندک وقتی هجده هزار مرد جنگی با مسلم بیعت کردند و عریضه
بخدمت امام نوشت که تا اکنون کار بدینگونه است البته حضور امام را حاجتی دیگر است و مزید رونق در کارها خواهد بود نعمان بن بشیر
که عامل کوفه بود اطلاعی حاصل کرده بمسجد آمد مردم را منع و موعظه و تهدید و وعید گفته و کسی نپذیرفته خود بخانه خزید و جواسیس وقایع
کوفه را بشام نوشت شامیان اعلام کردند که اگر بکوفه احتیاج به والی حاکمی دلاور و بیباک و سفاک در آنجا لازم است والا از دست بدر
خواهد شد بعد از شام نامه یزید بعبید الله بن زیاد نوشته شد که از بصره بکوفه آید و مسلم را دفع کند و مردم را آرام دهد و نگذارد
که امام حسین علیه السلام بکوفه بیاید لاجرم آن حرامزاده واقعی فتنه بصره را رفع کرده روی بکوفه آورد و نقابی بر روی افکنده و عمامه
بر سر بسته شمشیری بر کمر و کمانی بر بازو و خیزرانی بدست راست بر استری سوار شده با چند معدودی داخل کوفه شد و آن شب شبی
روشن بود و مهتاب مردم چون خبر آمدن امام حسین را شنیده بودند پنداشتند که امام است بجای تنها آمده سلام و تحیت
گفتند و یا ابن رسول الله خطاب کردند عبید الله هیچ نگفت تا داخل دار الاماره شد گویند نعمان بن بشیر او را امام حسین پنداشت

پنداشت وراه میداد تا آخر الامر گفت سه کرای امو ال ابن عبدالله بن یزید است که بحکم یزید بکوفه آمده او را در بروی گشاد و بدرون شد
مردم کوفه را تیر امید بر سنگ نا آمده متفرق شدند و یکدیگر خبر دادند مسلم نیز از این امر اطلاع یافت دیگر روز عبیدالله بمسجد جامع خلق را
جمع و تهدید بلیغ کرده و ترسانید و جناب مسلم از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه پناه جست و دوستان بخدمت او می شدند و قریب
به بیست هزار کس ببیعت در آمدند شریک بن اعور البصری نیز بیمار و در خانه هانی بود و او از اکابر شیعه بود ترتیب داشت و عبیدالله نیز را بسته
با او دوستی آشنائی بود حرم عیادت او کرد هانی گفت عبیدالله در خانه تو بعیادت من می آید تدبیر آن است که من او را مشغول بمعالجات
کنم و مسلم با شمشیر تیز ران مانند شیر غران از حجره خانه بیرون آید و کار عبیدالله را بسازد و چون چنین شود شهر و دار الاماره نیز راحت بر مسلم
مسلم گردد و کار رونق تمام یابد چون خانه هانی بود هانی تصدیق نمود و عبیدالله بعیادت شریک آمد و بنشست و مسلم اقبال اجلال امر نمود
حتی آنکه شریک بسیار در ترغیب مسلم و نگاه داشتن زمان رفت و نگاه داشتن زمان فرصت وقت نگذارد اتفاق بخود داده و اثری
ظاهر نشد و عبیدالله گفت شریک بیمار است و هذیان میگوید و الا این شعر مناسب نبود هانی گفت بلی چنین است و عبیدالله
برفت و مسلم بیرون آمد و عذر آورد که غدر پسندیده نیست و صاحب خانه با این امر راضی نبوده و گذشت و شریک پس از روزی دو سه
وفات یافت و عبیدالله او را نماز کرد و بسیار در مقام تحقیق حال مسلم بود که مدد سراغ نمیکرد تا آخر تدبیری کرده و مبلغی بغلامی داده
گفت برو در میان شیعیان امام حسین علیه السلام و به تو آشنائی جو و بگوی که این مبلغ نقد را از جهه مسلم آورده ام و باید بدو تسلیم کنم آن غلام که
معقل نام بود بمسجد رفته چنین کرد مسلم نام مردی دید و به وی شرحی که تعلیم یافته بود بیان کرده و او غلام را بمسلم رسانید و غلام زر را تسلیم
مسلم کرده و شب در خانه هانی مهمانی بماند و از دوستان مسلم بن عقیل مفصل شخصا یافت و روز دیگر نزد عبیدالله شده آنچه کرده
و دیده بیان نمود عبیدالله هانی را احضار کرده معقل را باو نمود و قصه را مفصل بیان نمود و مسلم را از وی خواست و او نداد و عبیدالله
بروی خشم گرفته وی را در دار الاماره نگاه داشت و چوبی بر بینی او زده خون روان شد و آوازه بکوفه در افتاد و خویشان طایفه وی
ازدحام کرده قصر امارت را احاطه کردند ابن زیاد شریح قاضی را با استمالت طایفه هانی فرستاده ایشان را از حیات هانی مطلع
ساخته باز گردانید و بعضی گفته اند که هانی را گردن زده و مردم متفرق شدند و چون مسلم بن عقیل از این امر مستحضر شد و پسران خود را
بخانه شریح قاضی فرستاده و با بیست هزار کس از اهالی کوفه که در بیعت او بودند خروج کرده قصر عبیدالله را محاصره کردند و عبیدالله
در دار الاماره محصور شد و حلقه ای از اهل کوفه که در نزد او مجتمع بودند مانند کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و حجر بن الابجار
و شمر ذی الجوشن بحکم عبیدالله بام کوشک بر آمده مردم را تخویف نمودند که لشکرهای شام از جانب یزید مامور و در رسیدند و اینک
میرسند و شما در معرض خطر خواهید رسید و بقتل خواهید رسید و مرسومات شما منقطع خواهد شد مردم سست عنصر مضمون الکوفی
لا یوفی متفرق شدند و هنگام غروب همه رفته بودند و بجز ده تن با مسلم نماندند و چون هوا تاریک گشت آن چند کس هم بهانه نماز و مسلم
تنها و غریب بماند و ندید الست جائی باید شد در مسجدی نماز کرده و بقول ابن اعثم کوفی چون بیرون آمد خواست که از دروازه کوفه بیرون شود سعید بن

احنف بوی رسید گفت ایها السید بکجا میروی مسلم گفت اراده دارم که در بیرون شهر جائی مقام کنم تا آنها که با من بیعت کرده اند جمع شوند
و مشاوره کنم سعید گفت نتوانی بیرون شوی که همه دروازه ها را بچهار ا گرفته و بسته اند و بر هر جا کردی نگهبان گماشته اند و او را بخانه محمد بن کثیر
آورده محمد پای بسته مسلم را استقبال نموده در خانه بنشست پسر ابن زیاد خالد نام جاسوس مستحضر شده با وی برفت و محمد کثیر و پسرش تا نزد ابن
زیاد برد و ابن زیاد با محمد کثیر خطاب و مسافحات و درشتی کرد و محمد نیز سخت گفت و در آن حال جمعی از طایفه محمد همه از کس اجتماع
کرده بدر عمارت عبیدالله بطلب محمد و پسرش آمدند محمد کثیر باذن عبیدالله بیرون آمده قوم خود را دلداری داده نمود و غلامی آمده وی را بسر پسرش در قطیره
فرود اسیمان بر سر وی زده شمشیر در قفا و غارب و جمعی محمد کثیر کشتند که سر خود را بگذارد پسر وی آورد تا جمعیت کرده مسلم را بر دلدادم
و بیرون شد از طوائف اعراب مدد گرفته باستقبال حسین بن علی روم و در خدمت او جنگ فنا ایم و کار را انگیخته ایم و قرار بر این دادند
فردا عامر بن طفیل و جمعی از شامی را بسپر زیاد و پسر شده و اوقت گرفت محمد بن کثیر بدار الاماره شد که سر را بجانب دیوار ابن زیاد انداخته
داد و باش شهر قریب پنج هزار کس مدد قصر آمدند ابن زیاد وی گفت ای مسلم با من خوی رهائی نیابی وی گفت خدا مسلم را نگهدارد جان من
با این چهار هزار کس است که تو را محصور دارند ابن زیاد غلمان بر روی وی دند و او شمشیر برانید و غلامان زیاد وی را کشتند و تیر محمد کثیر و پسرش
در میان مسلم فرا آمد چون شب شد متفرق شدند مسلم از خانه بر آمده بهر جانب که رفت راه بر روی بسته بودند آخر او در شب محله مسلم اسب نگرده پیاده
بکوفه در مسجد نماز کرده برآمد و از آنجا بمحلتی کنده رفت عورتی بر در سرائی دید و از او آب طلبید و آب بخورد و همانجا بنشست زن گفت
ایمرد شهری است پر آشوب چرا بسرای خود نمیروی و اینجا چه نشسته گفت ای عورت من غریبم و در این شهر غریبم و خانه ندارم اگر امشب
مرا منزل دهی کاری نیکو کرده زن از نام و نشان پرسید وی در اظهار آن اهمال کرده زن الحاح نمود که او مسلم است مقدم او را گرامی داشت و گرم کرده
بخانه خود و جای او در این حال پسری بود و شب نگاه بخانه آمد از کار مسلم استفسار رفته علی الصباح نزد عبیدالله رفته شرح آن ماجرا
کما هو حقه بیان کرده و عبیدالله بغایت مسرور شده نایب خود عمرو بن حریث را گفت تا سیصد نفر شجاع همراه محمد بن اشعث کرده بگرفتن
او روان سازند و در آوردن مسلم بروند **ذکر اخبار رسیدن حضرت مسلم شهید بدرجه شهادت کوفه و غیره** محمد بن اشعث و سپاه عبیدالله زیاد با هایهوی بسیار بکوی
منزل مسلم بن عقیل رسیدند مسلم دانست که بگرفتن او می آیند از جای برجسته زره خود پوشید و عمامه بست و شمشیر حمایل کرده بر اسب
نشست و تبسم کرده با خود تکلم کرد که ای نفس مرگ آماده باش که انجام آدمی این است آنگاه بر آن گروه حمله نمود و داشت کشتاری از آن قوم را
خدا بیامرزد برخیزد و در مسلم بکشتاری از ایشان در کمین شده و مسلم از دروازه برون آمده مانند شیر خشمناک و ببری گرسنه بر آن دو مانیان حمله
آورده و در حمله نخست جمعی کثیر را بهلاک رسانید **نظم** بهر که ضرب آن تیغ سرفشان آمد • ز سر گذشت بناگه و تا بناف آمد •
کمر گرفت یکی را و سوی بام افکند • دو نیمه کرده و کرد را ز زیر گام افکند • آنگه ابن زیاد بمحمد بن اشعث پیغام فرستاد که مسلم تنهاست چرا آنقدر
در گرفتن آن او درین مسامحه و مماطله میرود محمد گفت امیر عبیدالله بگوید که این پنداری که گمان رده است و در رکاب او خدمت کرده
تا القصه آن است که مرا بجنگ جولاهه و علاقچی فرستاده که بجنگ رسید ای استاد و شمشیر را در انگشته بحضور تو آورند **نظم**

یکی دلیر تهمتن شجاع عست این ٭ که روز معرکه با شیر در نزاع است این ٭ چنان ز تیغ کشش خون همی بریزد راست ٭ که گو چاه از
خون فوج ها دریاست ٭ درین کرّ و فرّ مسلم شمشیر میزد و سعید عقر را به دنبال انداخته عبید الله پیغام داد که او را امان ده و به نزد
ما بیار در محمد اشعث با او امان آن خبیثان اعتماد کرده و مسلم التفات ننمود و مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست و دل بر مرگ نهاده دوام
هستی بر دشمنان حمله کرد و چهل و پنج تن از ایشان بکشت پس آن قوم ببام و سقف خانه و دیوارها برآمدند و از بالا سنگ ریختن
گرفتند و از زیر شمشیر میزدند ناگاه حمرا نام او از بالا سنگی بر پیشانی آن جناب زد و خون بروی مبارکش دوید و روی بجانب خدا کرد
و گفت یا رسول الله همانا می بینی و خبر داری که بر بنی عمّت چه میرسد ناگاه سنگی دیگر بینداختند بر لب و دندان او شکستگی فاحش
و خون بمحاسن شریفش جاری شد و از آنجا بر دامنش بریخت و دامن پاکش بخون آلوده گردیده بود و پشت بر دیوار خانه نهاده خون
صورت پاک خواست نامردی از زنخ خانه برآمده شمشیری بر مسلم حواله کرده لب بالای او ببرید مسلم متوجه او شده تیغی بر کمرش
راند که سرش از تن دور ماند کوفیان را بیگاه کثرت آب زده بود و کسی میندیداد تا آن کس شنید آب بوی رسانید چون پیش دهان برد
دندانهای آن جناب فی العور در آب ریخت مسلم خدای تعالی را حمد کرده گفت آب خوردن بقیامت افتاد پس ملعونی از قفای
مسلم در آمده نا گاه نیزه بر میان او گذاشت بزد که بیفتاد و مردمان از اطراف و جوانب او در آمده در میانش فرو گرفتند و
پیش پسر زیاد بن ابیه بردند چون مسلم در آمد بر عبید الله سلام نکرد گفتند چرا سلام نکنی گفت در سلام سلامتی نیابم چرا سلام دهم
پسر زیاد گفت سر در پیش افکند و پس سر برآورد و گفت چرا بر امام زمان خروج کرده‌ای البته سزای خروج قتل است مسلم
گفت امام زمان کیست گفت یزید معاویه مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر در آمدم و در آنچه کردم
رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد ابن زیاد گفت تو در مدینه شراب میخوردی اکنون بکوفه آمده که امامت
کنی و مردم با تو بیعت کنند و ازین جنس سخنان ناسزا وار با او در حضرت حیدر کرار گفت او را بقتل تهدید نمود مسلم در باب
هفتصد دینار قرضی که در کوفه داشت عمر بن سعد وقاص را وصی خود کرد که اسلحه و اسباب او را بفروشد و بغریم دهد
و نعش او را دفن کنند و از احوال او عرضه بحضرت امام حسین بنگارد و او را از آمدن ممانعت کند عبید الله گفت اگر حسین قصد کند
و بدینجانب نیاید ما را قصد او نباید کرد و به جنگ او باید رفت پس بحکم عبید الله مسلم را بر بام قصر دار الاماره بردند که بقتل آورند
بکیر بن حمران متعهد این امر شده دست مسلم را گرفته به بام قصر برد و مسلم در هنگام درود و سلام بر حضرت رسول می فرستاد
و میرفت و میگفت ربّنا احکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین چون بالای بام رسید روی فرا طرف کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده به زیارت روشن کنم مرگ امان نداد و دیدار بقیامت افتاد
پس دست به عبا برآورد و گفت خدایا حضرت را از دوستان زاد و مخذول کن دشمنان را آنگاه مرد نه گفت و متوجه قتل ایستاد
پس بکیر بن حمران خواست تیغ براند دستش خشک شده حیران فرو ماند چون خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و گفت چه شد

تا گفت ای امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من آمد و انگشت به دندان می گزید و از هیبت آن دستم کم بی شد ان می کرد می آن بحث برتیدم
که در عمر خود چنان از چیزی نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت کاری بخلاف عادت کردی خواستی تو هم مثل دیگران خیالی بنظرت
آمد دیگری را مامور کرد و چون بفراز بام رسید صورت و شمایل حضرت محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله را بدید که رسول آنجا ایستاده و زهره آن مرد
بطرقید و مرد شامی شوم کرداری که از کثرت شقاوت قابل هیچ آیتی و رحمتی نبوده او امام را شهید نمود و سر او را در نزد ابن زیاد فرستاد
بروایتی ابن زیاد فرمان داد که جسد مبارک مسلم و تن هانی را در بازار قصابان بردند بیاویختند و سر آن دو را بانفاق دو نامه
از خود بشام فرستاد و بحکم یزید علیه ما علیه به دروازه دمشق در آویختند و فرستاد عبید را انعام نمود و در دفع امام اصرار نمود
رباعی آنانکه ره دوست گزیدند همه ٭ در کوی شهادت آرمیدند همه ٭ در معرکه دو کون فتح از عشق است ٭
هر چند سپاه او شهید ند همه ٭ نعش او را بعد از چند روز از قناره بازار قصابان فرو آوردند و بخاک سپردند عبد الرحمن
بن زبیر الاسدی رحمة الله مرثیه در باب مسلم و هانی گفته که یکی از آن این بیت عربیّه فان کنت ما تدرین ما الموت فانظری
الی هانی فی السوق و ابن عقیل ذکر حال محمد و ابراهیم گویند بعد از شهادت جناب مسلم عبید الله زیاد حکم کرد که دو پسر مسلم
در خانه باشند و ما گوییم و بروز گیرند خانه و صاحب خانه را خراب سازیم و این خبر را اهل کوفه ندا در دادند و شریح
قاضی بشنید و دلش بر طپید و نزدیک محمد و ابراهیم شد و قصه مسلم را بگوش ایشان رسانید و پسران مسلم فریاد و آه و ناله و زاری
و نوحه و سوگواری آغاز نهادند شریح تجاهل شکستن آن دو مسکین گفت فریاد بر مکشید که عبید الله در تجسس و تفحص حال شماست
و در کوچه و بازار کسان در تجسس شما میگردند و در پی کشتن شما ایشان را در روی نوحه‌شان آمده و صبوری کردند قاضی گفت
صلاح حال شما در آن می بینم که از کوفه بیرون شوید به مدینه روید آن جوانان بی پدر ناچار رضا دادند و سر تسلیم در راه تقدیر
نهادند قاضی دو فرزند مسلم را بهمراه فرزند خود کرده از کوفه بیرون آمدند و چون بلب راه رسیدند قافله حرکت کرده بود و ندند
پسر قاضی آن طفلان گفت که آن غبار قافله است که نمودار است بر اثر قافله بشتابید و آنها را دریابید و با تفاق ایشان
به مدینه روید آن جوانان بلب شتاب رفتند قافله از نظر نهان شده و راه را نیز گم گشتند و بر عشق است که هر جا که جلوه کرد داغی ٭
بر سر نشینند و بر مرد شک کرد قضا ٭ قضا بسته نهانی بپایشان زنجیر ٭ کجا توان شد از زنبد شحنه تقدیر ٭
بدام و میر گردی بشمشیر زیر خوردند ٭ گرفته جانب ابن زیادشان بردند ٭ نمود امر که مانند یوسف کنعان ٭ کنند جای
دو یوسف جمال در زندان ٭ شدند جانب محبس چو آن دو یوسف چهر ٭ گشت چو چارم سپهر فلک از تو مهر ٭
مشکور نام زندانبانی از محبان خاندان نبوت و محبت محمد و ابراهیم پرستش کرد و دلشان خوش ساخت و زاد و احوال این سلسله ولایت
اختصاص آن دو جوان را از خضر حالات و خانم خود را بدیدار داده گفت قافله راه قادسیه برگیرید در راه من برای آنجاست خاتم
مرا و نشان دهید و نزد وی شیر منزل گیرید تا شما را بقوافل همراه سازند بمدینه رسانند و هر چه بر سر من آید در راه خدا

محمد و ابرهیم مشکور را دعا گفتند و بیرون رفتند که بقافله رسند قضا را قافله در گذشت و ایشان فرو ماندند و پاهای
ایشان آبله برآورد و ورم کرد ناچار بنخلستانی پناه بردند و از خوف کسان ابن زیاد پنهان شدند کنیزکی بجهة آب بنخلستان آمد
دو جوان بی‌یار و مشکین موی در میان درختان دید با بانوی خویش از ایشان بگفت بجستند و دریافتند که فرزندان مسلم بن عقیل‌اند که در کوفه
خروج کرده و قتیل شده است چون آن زن بخاندان علی المرتضی ارادتی داشت آن جوانان را بخانه خود برد و بپوشید که از عوانان ابن زیاد
محارست کند و بهنگام فرصتی بمدینه رساند اتفاقاً شوی آن زن شریر و بدخوی لعین بود و از بیرون کوفه که خانه داشت بکوفه رفته بود
شنیده که دو فرزند مسلم بن عقیل از زندان امیر برده‌اند و فرار کرده‌اند و امیر مشکور زندانبان را بقتل رسانیده نظم
براه دین چو گشته سعی او مشکور نبود جهش دگر بود ذنب او مغفور و منادی در کوفه ندا کرده هر که فرزندان مسلم را پیدا کرده
بیاورد مورد انعام امیر گردد هر کس بطمع جستجوی می‌کردند و حارث شام نیز بر اسب خود سوار گشته بسیاری در شهر و صحرا گشت
و خسته و مانده شب هنگام روی بخانه خود که در سواحل فرات بود آورد غافل که قضا او را خود کرده و مطلوب او را در منزل او
آورده چون حارث بن عروه بخانه خود آمد از زن خود غذائی خواست و تعجیل کرد و اظهار کسالت و ماندگی کرده زن از او
پرسید که ترا چه شده حارث گریختن طفلان مسلم از زندان و کشتن مشکور و تفحص کردن مردم و خیالات و حالات خود را باز گفت
آه از نهاد زن بیچاره برآمد مشوش و پریشان خاطر گردید و بحارث گفت هرگز در خون این جوانان مشو که از بنی اعمام امیرالمؤمنین علی
و منسوبان رسول‌اند حارث گفت زنان را با این سخن چکار زن حارث برخواسته بکنار آمد و بکنیزک سفارش کرد که با حارث
از کار آن دو جوان مهمان سخنی نگوید و غذائی بجهة شوهر آورده بخورد و گفت پسران مسلم در حوالی حجره و خانه خفته بودند نظم
بخواب دید محمد برادر مهتر * رسول را و علی را و آل شان یکسر * رسیده در برشان دختر مسلم بن عقیل * کلاه طاعت و حمد و ثنای
رب جلیل * حضرت رسول الله فرمود ای مسلم چرا محمد و ابراهیم پسران خود را همراه نیاوردی و در کوفه تنها گذاشتی
جواب داد که امروز و فردا خواهند آمد چون محمد از خواب برآمد گریه درآمد ابراهیم بیدار شد و گفت من نیز چنین
خوابی دیده‌ام که اجل ما نزدیک است و بجانب پدر خواهیم شد برادران دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند حارث
چون فتنه از خواب برآمد و بزن گفت صدای گریه کیست که می‌شنوم زن گفت جانا در همسایگی است در خانه چنین
خبری نیست حارث بگمان افتاد و چراغ برافروخت و گردش کرد تا پی بر آن آورد نظم برفت و دید دو زیبا جوان
چو چشمهٔ نور * نشسته دیده بکنجی در آن شب دیجور * نموده دست بهم رو و نا کرده هم * گرفته بهر وداع
حیات دامن هم * دو رخ چو اختر تابنده در شب سیاه * شب سیاه تباه چنان ز گرد وی ماه * دو گیسوان
معنبر فکنده تا سر دوش * دو ابروان چو کمان کشیده تا بر گوش * نهیب ایشان داد که کیستید و در خانه من
چه میکنید صریح نام و نسب خود بگفتند حارث در حیرت ماند و بر بخت خود آفرین خواند و قوع این امر عجیبه را اقبال کوکب شمرد

فریاد

فریاد و عجبا برآورد و دست با سیری آن دو جوان بگشاد نظم چنان طپانچه برخسار مهر دو زد آن کین * که از زبان فتاده بفرق سر زمین
ز روی چون گلشان گشت خون چنان جاری * که کرد خاک زمین را برنگ گلناری * لب چو عقیق ز خون چو شاخ مرجان شد * ز دندان
لآلی شان گوهر بدخشان شد * گسست رشته لولوی گوهرین بهم * در عدن شان ز خون برنگ لعل یمن *
گرفت گیسوی مشکینشان قوی بدست * بدان کمند پر از حلقه آن دو آهو بست * بیچاره زن چو منع کرد که اسیران کافر نبوده جانی
عجب دست داد چندانکه عجز و زاری کرد سودی نداشت گفت ای مرد این دو سید زاده بخانه آورده‌ام و مطمئن کرده و در حقیقت این
جوانان در جوار تواند و در میان عرب ننگی است عظیم که مهمان و پناه آورنده خود را بدشمن دهند تا بکشند خود را در دنیا و عقبی بدنام
و بی شرم مکن و این آزار را وا دار و در خون این بیگناهان مکوش حارث خبیث قبول ننمود و صباح برخواسته آن دو نهال نوخاسته
را برداشته شمشیر گرفته بحوالی فرات شد زن بیچاره از قفای او میرفت و عجز و زاری میکرد و حارث او را بزجر برانده سینه آن
زن نحیف بشکست و دیگر باره گریبان غلام از دنبال می‌شد آن خبیث بشمشیر زن حمله کرد و او را مجروح نمود و تیغ بدست غلام
خود داد که سر بریدن آن دو نوجوان مشغول گشت غلام با دل شاید امتثال امر نکرد حارث بن عروه غلام خود را بکشت
و پسر خود را امر کرد او ایشان نیز ابا نمودند با پسر خود در آویخت لاجرم او را بکشتند چون تنها ماند اراده قتل آن جوانان نمود که
پسران مسلم با کلاه درآمدند و گفتند ای مرد ما مهمان تو بودیم و نان تو خورده‌ایم حمیت عرب با قضای مهمان کشی نکند حارث گفت ای اخوه
حمیت نیست گفتند ای مرد ما از اقربای رسول الله و از بنی اعمام آنحضرتیم گفت شما را بدو هیچ قرابتی نیست گفتند بر غربی
و بیکسی و بی پدری ما رحم کن گفت رحم خود در دل من نیست گفتند اگر برای منفعت و صله و جایزه که از عبیدالله امیر کوفه
ما را بخواهی کشت ما را اعلام و از پیش و بها کن و ما صدیق تائیم که غلام زر خرید تو ایم گفت شما را علوی از گیسوان است و دلالت
بر سیادت شما کند گفتند گیسوان را ببر و بفروش گفت چنین کاری نکنم گفتند پس زنده ببر تا ابن زیاد بر و صله بگیر او خود داند
اگر کشد و اگر نکشد گفت اگر زنده شما را بکوفه برم مردمان شما را از دست من بگیرند و رها کنند الا که شما را بکشم و سر شما را
ببرم کاری نکنم گفتند پس ما را مهلت ده تا نمازی گذاریم گفت وقت عبادت نیست چون آن سید زادگان قبل از آن کافر بیدین
مایوس شدند رو بسوی آسمان کردند و گفتند بارخدایا تو بینا و حکیم و عادلی تو در میانه ما و حارث حکم کن و ساکت
بایستادند آن ملعون بی‌مروت بسرعت سر محمد و بعد سر ابراهیم را برید و تن ایشان را بآب فرات افکند و روایت است
که اجسام آن دو برادر بیکدیگر ملحق شده بآب فرو شدند پس آن حرامزاده شقی دو سر را برداشته بدارالاماره عبیدالله
برده قصه باز گفت نظم میان طشت نهادند چاکران امیر * دو سر که بود برخ همچو بدر منیر * نظاره کرد
چو ابن زیاد بر سرها * دلش بخواست بر احوال آن دو دارا ها * بچهره بدر و با بروی هلال و قامت سرو * بلب عقیق

دندان در و بجلوه تذرو ٭ دو گیسوی آن معنبر نگونسار نگین ٭ چنان که ریخته روی بر و بناگوش چین ٭ همی نمود رخ خویشتن
درون طبق ٭ چنانکه ماه درخشان شود میان شفق ٭ عبید الله پرسید که گواهان را ازکجا بدست آوردی گفت در لب فرات
تا آخر الامر بدانجا رسید که گفتند ما را زنده بنزد امیر عبید الله بر و بعد از آن در حالت قتل گفتند که خدایا حکم کن میان ما
و حارث قاتل ما چون سخن بدینجا رسید صدای گریه حضار مجلس عبید الله بلند شد و دل عبید الله بآن سخن بسوخت و گفت
دعای ایشان مستجاب شد پس مقاتل را که از دوستان اهل البیت و آل علی در آنجا حاضر بود بعبید الله گفت ایها الامیر
بگو قصه را در همانجا که این دو جوان را کشته بکش و سر اینده و جوانان را نیز ببینند آنها ملحق و مدفون کن پس مقاتل در لحظه دست
حارث را بسته او را بجا آورد بر و مردم بدو لعن و طعن کردند و خیمه آتش زدند که از آنجا بمقتل پسران مسلم برده زنی مجروح و
غلامی کشته افتاده دید و از آن حال مطلع شده دست حارث را جدا کرده و پس چشمانش کشیده بریده و بندهای مفاصلش بریده
و جسم نجس او را با باد خشک گویند آب جیفه او را قبول نکرده و بیرون انداخت آخر الامر مقاتل آتش افروخت و جسد خبیث
آن شقی را در آتش بسوخت و خاکسترش را بر باد داد مؤلف گوید چنانکه سعادت را مراتب و درجات است شقاوت را نیز تفاوت
درکات است اگر برای بعضی از اشقیا بر حسب صورت مانند حکومت ری و جرجان اسباب ظاهری آماده گشته و عذری بوده که
تیر از کار رخ و ندامتی حاصل میکرده اند یا در تردید و شبهه میافتادند و هوا و هوس نفسانی و وساوس شیطانی غالب میشده
مقصدی شقاوتی و مترصد فسادی میگردیده اند این حارث ملعون علیه اللعنه و العذاب خود مامور بامر یزید و عبید الله
بدو خدمتی رجوع ننموده بلکه او را منشاء خبث طینت و جبلت ذاتیه منفعت بجستجوی پسران مسلم در آمده بعد از اینکه در خانه خود
با آنکه خبر آن دو مظلوم آن دو جوان را صلاحی در دل او بخشید و زنده بردن در نزد امیر عبید الله نیز رضا نداد و اینگونه افساد
و نهایت شقاوت بوده که از زور زر نموده بقتل زن و غلام و فرزند و فرزندان مسلم رضا داده و بدین گناه بزرگ تسلیم کرده که
آیا منفعتی موهوم در یابد یا نیابد و الحمد لله که عذاب دارین حاصل نمود و ما حقیقت حال و صورت نکال معنوی و اخروی
آن ملعون چه باشد نعوذ بالله من قهر الله و غضب الله تنبیه سیوم در حرکت کردن حضرت امام بکربلا گوید ٭

مؤلفه نقش وجود ما چو بلوح عدم زدند | بر لوح هر دلی بنگاری رقم زدند | قومی بسوی طاعت و عصیان کشیده شد
جمعی براه جنت و دوزخ قدم زدند | پیغمبران برهبری امتان خویش | ناطق شدند و دم ز حدوث و قدم زدند
وز فرش اولیا بتولای اوج عرش | بر بام کارخانه اعلی علم زدند | درد و بلای و نامه عشق و امتحان
کس را نشد قبول بهر کس که دم زدند | در زیر بار آن کمر طاقتش شکست | بر هر کسی که قرعه رنج و الم زدند
دیدند چونکه صبر و ثبات شهید خویش | این سکه را بنام شهی بر درم زدند | چون وقت شد که صورت معنی کند بروز

دیگر

درکربلا سرادق آن محترم زدند | نخل وجود او ثمر صبر بر دهد | چندانکه شاخسارش بتیغ ستم زدند
بر روی آل قرب خدا پیش در یکشود | هر زخم کین که برتن فخر امم زدند | وانگه خدا که ماده و جان را پدید کرد
کس صبر در بلا نه چو شاه شهید کرد | چون حضرت امام همام امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام در مکه معظمه توقف فرمود
و یزید پلید مستحضر گردید جمعی را بنهانی بجهت ... و اینکه گروه امیر حاجی ایشان گماشت و برخی از دوستان خود را مامور کرد
که بلکه در مدینه و در مسجد الحرام فرصت دست ... بزنند ... و طهارت امام حسین ... و بهر طریقی که ممکن شود در زمان
و اشکار او را شهید کنند و از آنجا خبر فوت مسلم ابن عقیل در رسید که کوفیان در کمال ... ارادت شعاری ایستاده و تا حال
بیست هزار کس بیعت مینموده اند و آماده اند بمحبت سر تعیین غدری بجهت امام همام مانده و توقف در مکه نیز باعث شهادت آنحضرت و
رفع حرمت آنجا میبوده و چنانکه حضرت امام حسن را بنهانی کشته بودند و ... و دامن ... آنحضرت را نیز شهید میکردند
و بخوارج نسبت میدادند و امر بر مردم مشتبه میگردید حکمت ازلی و ابدی اقتضا کرد که آنحضرت بمحل معینه شهادت برسد
لهذا حضرت امام حسین که زبده و نخبه و بقیه خاندان نبوت و ولایت بود عزم جزم فرمود و بر آنحضرت خفایا معلوم
روشن و واضح بود چون اراده آنحضرت عزم عراق کرد دوستان با خبر شدند بحضرت آمدند و در منع سخنان گفتند و از آنجا
اندیشه کردند چنان میدانستند که آنحضرت را داعیه ملکگیری و حوام فریب حشمت دنیا و وسعت دستگاه است بعقل
معاش و تدابیر موهوم راهنمائی مینمودند از جمله عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی بدلایل چند آنحضرت را از آن سفر خطر
منع نموده مدعی خود را باثبات حجج و براهین نمود که ساخت سودی نبخشید عبد الله بن عباس و عبد الله زبیر
نصایح مشفقانه معروض داشتند فایده نداد ایشان را غافل از حسن خیال و هم سخن میگفتند و آگهی از نظام شوق و ایمان و
شهود حضرت مقبول آن نداشتند ... را ارباب العقول لذا الهوی ... اهل الکسر عند اهل العقل آخر الامر حضرت
امام علیه السلام در جواب آن قوم فرموده لمؤلفه چه گفت گفت بود مرگ لازم هر تن ٭ بدان صفت که گذاری قلاده بر گردن
مراست شوق باسلاف خویش از آن بیش ٭ که داشت عاشق کنعانی بیوسف خویش ٭ برای من ز خلق زمین و سما
گزیده است زمینی بدشت کرب و بلا ٭ بدیده روز و بتان خاک پر بلا مقتول ٭ همی شوم من و آنجا رسم بقرب رسول
اگر کسی سر جان دارد و بیا بیاید ٭ وگر ز جان گذرد در رکاب ما آید فی المعجزه در اخبار آمده که زراره بن اعین
از اعیان اصحاب بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که اهالی کوفه را توانند با شمشیرهای امیه و تیر سهم با تو موافقت کنند
و ترا خیل و حشمی نباشد و مغلوب نشوی بلکه مقتول گردی حضرت امام علیه السلام فرمود ای زراره نظر کن و دست مبارک
بجانب آسمان برافشاند حجاب از پیش چشم زراره مرتفع شد از زمین تا آسمان ملائکه را ... مسلح که از اندازه و قیاس
بیرون بود نظاره کرده و حضرت بدو فرمود ای زراره مؤلفه رضای من بقضای خدای جبار است ٭

دگر لشکر من بهر جنگ بپا است ❊ در آن سین بلا سر دهم جمله باد ❊ بغیر از دو چشم علی بن عباد ❊ و بعبد الله
عباس فرمود میروم بعراق و در کربلا مقتول میشوم عبد الله عباس عرض کرد که آرزو دارم که ناف مبارک را که محل بوسیدن
حضرت محمد مصطفی بوده است ببوسم آنحضرت اذن داد و عبد الله بوسید و بگریست و وداع کرد و چون استخاره بقرآن مجید
رفت این آیت شریفه آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة و حضرت امام علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه
الراجعون صدق الله و صدق رسوله مؤلف ❊ ذکر مبالغه نمود زاده عباس ❊ بابنگ و آه رفت ازین خلاصه ناس ❊
کتاب ناطق ایزد حسین فیض رسان ❊ کتاب صامت مجید قرآن بود ❊ هر آنچه در وی از ایزد بود دلش را کلام ❊
مطابق آمدش المستقره آیتی ز کلام ❊ ز نعش فرش زمین و زمان و از کونین ❊ زیاده بود و دل آورد امام حسین ❊
وجود فاطمه بد عرش ایزد ذو المن ❊ دو گوشواره عرش خدا حسین و حسن ❊ پس حضرت امام حسین شیعیان و دوستان خود
را بتهیه سفر عراق امر فرمود و در همان روزی که مسلم بن عقیل در کوفه شهادت یافته بود امام علیه السلام از مکه بیرون آمده نقل
و مکان فرمود و آن روز آخر ذی قعده بود و در هشتم ذی الحجه از تقاریح مکه معظمه حرکت فرموده و عمر بن سعد بن العاص والی مکه
سر بسنگی مامور کرده که امام را از رفتن مانع شود امام قبول نکرده لا رقب مبنا زعه و محاربه رسید والی آن می فرستاده متر حمک
را بمکه باز گردانید و چون حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی بمنزل ذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی از عراق می آمد امام
از او پرسید که از کجا میآئی عرض کرد از کوفه می آیم امام فرمود حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند بشیر
گفت دلهای ایشان با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و حکم حکم خداست امام گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید ذکر شهادت امام ❊ در عرض راه منزل ربب آنجا حضرت امام پیاده شده و سر مبارک بر زانوی فرزند خود علی اکبر
نهاده بخواب رفت و آشفته از خواب برخواست علی اکبر سبب پرسید امام فرمود خطاب هاتفی شنیدم که شما سرعت و تعجیل
می نمائید بمسافرت قضا برای فنای شما تعجیل می کند بسوی منزل شهادت علی اکبر عرض کرد که آیا ما بر حقیم یا بر باطلیم
امام گفت بر حقیم و حق با ماست آن امام زاده والا گهر گفت چون بر حقیم و حق با ماست و حق با ماست از مرگ و قتل
پروائی نخواهد بود حضرت امام بدو دعا فرمود ذکر ابو هریره ابو هریره و از دی هنگام صباح از جانب کوفه رسید
و بحضرت امام عرض کرد که اراده کجا دارید و باعث این هجرت و سفر چیست امام فرمود جلای وطن و آن را باعث اینست
بنی امیه حق ما را از میان بدر بردند و پدر مرا بعذر هلاک کردند و برادر مرا بزهر کشتند و بر منابر پدر مرا که نبوده خدا و رسول بود
علانیه لعن و سب می نمایند و شیعیان ما را کشتند و می کشند و حق ما را بدر کرده اند و ما را که فرو خوار جر نام نهاده اند
همراه الکون و صبوری ورزیدیم و در خانه خود گوشه گرفتیم مؤلف کنون یزید بظاهر خنای دلیر شده است ❊ که هر یکی
ز غلامانش شیر گیر شده است ❊ بحکام مدینه و مکه امر نموده که مرا بکشند و خون مرا از میان ببرند و ما شب آمده بگذر اتفقه اگر با

کشته شد علانیه و آتش لا ربعتر مؤلف ❊ بدان خدای که آگه بود ز هر کم و بیش ❊ که بار ز در کف ایشان قوم کشته چشم خویش ❊
ولی ز کشتن من این را عیان گردد ❊ که ننگ و بد ز دو هشتهر جهان گردد ❊ چون بعضی ازین سخنان بعرض ابو هریره رسید
رقت کرده تصدیق و وداع نموده برفت و ولید بن عقبه نامه بعبید بن زیاد نوشته که از حسین علی بیعت بخلافت امیر المؤمنین
یزید خواستیم و او ابا نموده بمکه آمده و میگویند از مکه بجانب عراق حرکت کرده است تو میدانی حسب نسب او را و زنهار تو علی
با او در مقام جنگ می در مدد نشی چون نامه والی مدینه بعبید الله رسید و از نهضت موکب سعادت کوکب حضرت امام همام مطلع شد
یافت ترسیم انکه اهالی کوفه را با آنحضرت تمامی است بعباد از ارسال رسایل و ارسال و وسایل از قوت کار ما شود و کوفیان بدو راه زوانند
سپاهی مهیا نموده حصین بن نمیر را سر دار آنها کرده بحفظ طرق و ثغور عرض راه مامور ساخت زند قادسیه تا بحیره راه ها را
نگهبانان گذاشته مسدود کردند که در میانه امام و کوفیان از ارباب ورود و صدور مکاتب در بده مسدود و محصور باشد و مقرر
شد که هر کس میشنید گرفته نزد ابن زیاد برند چون امام بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت رسید امام از احوال
اهل کوفه از او پرسش فرمود و ... فرزدق عرض کرد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک
و چون حضرت امام ببطن الرمه منزل فرمود نامه بمسلم عقیل و اهالی کوفه بر قوم فرموده که در نیز در ببطن الرمه دار و شدیم و از آنجا
بمنزل حاجر روانه ایم و علی بن یقطیر قاصد آنحضرت روانه کوفه شد و بعضی گفته اند قیس نام قاصد امام بوده و در قادسیه
کماشتگان حصین بن نمیر او را گرفته نزد امیر بردند عبید الله زیاد نامه امام را دریده عبید الله پرسید که قاصد کیستی
گفت قاصد امام حسینم گفت نزد که میروی گفت نزد کوفیان گفت چرا نامه را دریدی گفت برای آنکه تو نخوانی و ندانی گفت
کوفیان را که بایشان نامه نوشته بمن بگوی گفت من نمیشناسم عبید الله متغیر شده حکم بکشتن او نمود و او خود تن در داده
شهادت یافت و بعضی نوشته اند که ابن زیاد بدو گفت بمنبر برو و علی و حسین را لعن و سب کن تا نجات یابی و الا ترا بکشم
قاصد گفت چنان کنم و بمنبر جامع کوفه برشد و گفت ایها الناس من فرستاده امام حسینم و نامه بجانب کوفیان داشتم و در فلان
منزل از امام جدا شدم و مرا گرفته نزد عبید الله آوردند و نامه را بدریدم و برای آنکه دوستان امام حسین را نشناسد
و اینها کشته نشوند ندادم و اکنون مرا بمسجد فرستاده که بر علی و آل او بد گویم لعنت خدا بر یزید و زیاد و پسر او که از بابت ظلمه
و اهل اسیع دم قاصد را از منبر کشیده نزد امیر آوردند و بکشتند و چون امام علیه السلام از آن منزل حرکت فرمود عبد الله
بن مطیع بآنحضرت عرض کرد که چرا از حرم خدا بیرون آمدی فرمود از کثرت نامه و اصرار کوفیان عبد الله عرض کرد که جانم
فدای تو باد بخدا از کوفه مرو که اگر بروی دیده دوستان تو گریان خواهد شد حضرت امیر المؤمنین حسین ع فرمود لن
یصیبنا الا ما کتب الله لنا و روانه گشت ذکر زهیر بن القین حضرت امام الثقلین امام حسین ع از منزل خزیمیه
بار کوچ فرموده میرفت در راه خیمه و خرگاه و حشمی دید پرسید این خیام از کیست گفتند از زهیر بن القین است که در مکه بوده

اکنون مراجعت بجانب کوفه میکنیم حضرت امام حسین علیه السلام یکی از برادران و فرزندان خود را باحضار او فرستاد و فرمود
بدو بگوئید که آیا هیچ رغبت داری که با ما موافقت کنی و از راحت و دولت دنیای فانی درگذری گویند او در حین غذا خوردن
بود که این پیغام بدو گفتند چون بشنید دست وی لرزید و لقمه بر جای نهاد و بفکر اندر شد و حال آنکه او در مراجعت بجانب کوفه
از اراده وی آن حضرت در دنبال بود و بجانب حج میرفت ازین منزل گذشت و آمیزش و اتفاق خود را با حضرت امام مصلحت روزگار
و ایام خود نمی دانست و از یزید پسر زیاد در همراهی امام اندیشه مند بود و چون آن پیغام بشنید فکری دراز نمود آنگاه سر
برآورد و گفت رحمت خدای بر روان سلمان پارسی باد که مرا از قبل ازین پیش بدین قضیه خبر داده و درهای ارشاد و نصیحت بر روی من گشاده
حاضران پرسیدند که چگونه بوده زهیر گفت **حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه** در زمان فتح سواحل غنیمتی وافر بدست آورده ام
در ایام شباب من بود و هوا و هوس نفسانی غلبه شده و اندیشه میکردم که از آنجا این غنائم خانه و سرا و محبوبه جمیله فراهم کنم
و آسوده معاش گذرانم و از کثرت شادی در راه مراجعت از سواحل تمنی کردم و شعری میخواندم و حظی موهوم داشتم
ناگاه جناب سلمان فارسی بمن در رسید و سبب نشاط و ترنم پرسید من صورت خیال باز گفتم گفت الحمد لله فتوحی شده و غنیمتی
آمده کار اسلام قوی و کار مسلمانان مستقیم است و بیرون بردیم و شرف خدمت رسول و امیر المؤمنین علی دریافتیم و بمنازل خود
میشتابیم سلمان گفت ای زهیر از بهر این لذتها و دواعی فنیت و همه فانی است لذت باقی نیکوست و عیش جاویدانی دارالسلام است
اگر بدانی که اهل تحقیق و ارباب توحید و شهود و مجاهدین در راه معبود چه لذتها دارند هرگز نام ازین غنیمتها نبری لذت آن است
که شیعیان علی در رکاب علی کشند یا در رکاب فرزندش حسین سعادت شهادت یابند و فخر کنان نزد رسول الله
و شاه اولیا شتابند مرا که عمر وفا نخواهد کرد و اگر تو آن روز را دریابی که حسین بن علی قوت العین و شه خود خواند مبادا کوتاهی کنی
و از آن سعادت محروم مانی که مقام و مرتبه و درجه آن آل علی برای شیعیان دست دهد **بیت** چون ترا از زنهار ک
بستانند ✤ لذت آن لذت است و کار آن کار ✤ و اکنون بخاطرم آمد که امروز روز آن قضیه است پس زهیر برخواسته بخدمت
امام زمان و حجت دوران رفته حالتی حاصل کرد و چون از خانه امام بیرون آمد رخسارهای او نورانی و برافروخته بود و خوش و متقبل
معاشش سوخته بخیمه خود رفته زوجه خود را مطلقه ساخت و بعضی گویند داخل اهلبیت و خدمه امام آورد و خیمه خود را برکنده
شادان و فرحان ببرادری امام ملحق شده و سعادت دارین یافت **لمؤلفه** آنچه مردان را بباید آید بدل ✤ هرکه خواهد
شرح آن منجمل محققین گفته اند که فیض حق ناگاه آید ✤ ناگه بدل آگاه آید ✤ گویند زهیر با برادران و اصحاب خود گفت
هرکه آرزوی شهادت دارد با من بیاید و مرافقت کند و هرکه میل بوطن دارد بدیده وداع بنگرد هرکس بطبع خود بکوفه رود وداع کرده
و کسانی که سعادت نیافته بکوفه شتافته شدند و خود در رکاب سعادت مآب بدولت شهادت ثابت و بمحبت علی
شناخت **ذکر جماعتی که بعد از مسلم** چون حضرت امام حسین بمنزل ثعلبیه یا زباله رسید جماعه سواری از کوفه میآمدند و از جانب دشت

بمنزلت

میگذاشت امام او را بخواندند و از کوفه پرسید او حکایت کشتن مسلم و هانی و علی بن یقطر قاصد امام علی را باز گفت امام فرمود انا لله
و انا الیه راجعون چون امام بخیمه آمد دختری سیزده ساله که از مسلم همراه بود نوازش کرم فرمود و دست بر سر او می سود
و آن دختر بفهمید و گفت پدر است بدانست که پدرم را کشته اند بحضرت امام عرض کرد که امروز مرا مورد عاطفتی تازه می فرمائی
که بسر ارندگی اشک جاری شد پدرم را کشته اند امام گریست و فرمود من پدر توام و خواهرم زینب مادر تست و دختران
من خواهر تو و پسران من برادران تو خبر با برادران و اولاد و اخوان مسلم که بر درآمدند و دیگران هشتند بحکم قرابت و مودت با ایشان
موافقت کردند و بعضی بحضرت عرض کردند که در این صورت که کوفیان با مسلم غدر کردند و جانب او فرو گذاشتند ناصر و مددکاری
برای ما در کوفه نخواهد بود که با عبید الله مقابله کنند پس صلاح در رجعت است و بنی عقیل گفتند که ما برنگردیم تا خون مسلم باز
بستانیم یا چون او کشته شویم حضرت امام فرمود لا خیر فی العیش بعد هولاء چون خبر شهادت مسلم بن عقیل در اردوی
سبط نبی جلیل اکنده شد اشخاصی که بطمع دنیا و منفعت دنیوی همراه آنحضرت آمده بودند قرین یأس و نومیدی شده
و اغلب باذن و اذن امام مراجعت جستند پس حضرت امام جلیل بعد از گریستن بر مسلم بن عقیل فرمود رحم الله مسلما فلقد صار
الی روح الله و رضوانه واما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا و بعضی گفته اند فرزدق شاعر در این منزل رسید و احوال اهل عراق
کوفیان بگفت و حضرت از کار مسلم اخبار کرد و منع نمود و امام این ابیات برو بخواند **عربیة** فان تکن الدنیا تعد نفیسة ✤
فدار ثواب الله اعلی و انبل ✤ و ان تکن الابدان للموت انشئت ✤ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل ✤
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا ✤ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل ✤ و ان تکن الاموال للترک جمعها ✤ فما بال متروک به المرء یبخل ✤
ذکر عبد الله بن الحر احمد بن اعثم کوفی صاحب تاریخ فتوح آورده که چون حضرت امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید
سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسبی بر آخر بسته امام حسین پرسید که این سراپرده از
کیست گفتند از عبد الله بن الحر که از اعیان کوفه و از مشاهیر جوانان این عهد است حضرت امام حجاج بن مسروق
جعفی را که از اعاظم شیعه او بود فرمود که او را بخوانید حجاج برفت و پیغام بگفت عبد الله گفت ای حجاج
امام حسین مرا بچه می طلبد گفت با آنکه او را یاری کنی و اگر ترا بکشند درجه شهادت یابی عبد الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهة آن بیرون آمده ام که مبادا امام حسین بجنگ آنها آید و جهت کردن خاتمه کار او خود بجنگ او فرموده او برخاسته
بجهت استاده و نهایت تعظیم و تکریم بجای آورد امام با او فرمود معارف شهر تو مرا خواندند و اکنون باز گشته اند و تو
میدانی ای عبد الله هرچه کنی ذخیره و کشته بدان مطالبه و معاقب شوی امروز ترا بسعادت خود
میخوانم اگر اجابت کنی فردا شکر تو در نزد جدم رسول الله بگویم عبد الله گفت مرا یقین است که مرا در موافقت با تو اجر
جزیل و ثواب جمیل خواهد بود ولی کوفیان و لشکر یزید بسیارند و مغلوب خواهی شد و از من تنها چه بر می آید مرا معاف دار و دایا

[illegible]

و این اسب را دریابم که نام او ملحق است بر عقب هر جانور که تاخته ام سواران بگرد من نرسیده اند و این شمشیر بر هر چه زده ام بدو نیم
کرده است از تیغ اگر امام فرمود ای امام فرمود من طمع اسب و شمشیر تو نیامده ام بدان آمده ام که در موافقت ما باشی اگر نفس خود بخیلی
می کنی ما را بمال تو و جمال تو هم عالم حاجتی نیست **بیت** از شما کی گندم بدزدی می کنیم ٭ ما شمار کیمیا گر میکنیم ٭ ای عبد الله
از جد خود شنیده ام که هر که فریاد خواهی اهل بیت من بشنود و او را یاری نکند خدای تعالی او را در روی در دوزخ افکند این سخن فرمود
بازگشت و دیگر نزد و در کمال جلادت و نهایت جلالت را بکو فر گرفت و عبد الله بن الحر ندامت بسیار از عدم سعادت خود داشت
چنانچه این سپاه محشر بعد از این امور موافقت کرده است محقق گوید که دیده و در نظر است که تفاوت نفوس اشقیا و سعدا در کمال
ظهور است زهیر بن قیس بجلی با جمعی از زن و مال و جان کناره گیرد و مردانه در رکاب امام زمان می چید و عبد الله بن الحر با آنکه امام خود نفس
نفیس بخدمت او رود و نصایح امام از لفظ مبارک او بشنود از موافقت آنحضرت ابا کند **بیت** بخواند در راه نهادش که ره و به نجت
بلبت دیده مسکین و ... **ذکر وقایع زبان** نامه عمر بن سعد بحضرت امام ع رسید که مسلم و هانی علی بن
نقطه شهادت فایض شدند و اهل کوفه را استعدادی در رای نیست پس حضرت امام حسین ع خطبه فصیحه بیان فرمود و در آن ضمن
راز بر خاص سر اهل بیان فرمود هر که خواهد بپاید و هر که خواهد برود من بیعت خویش از گردن همه برگرفتم تکلیف
من دیگر است و تکلیف شما دیگر است پس جمعی دست از فوج فوج می آمده دست آنحضرت را می بوسیدند و باز می گشتند
و حضرت در ایشان بتعجب می نگریست چنانکه در کتاب منبع الهدایه منظوم کرده ام **المولف** معرفت که اهل جهان ببسته اند ٭
طلب کنند زر و سیم و دنیا منصب و جاه ٭ چنانکه وه که دنیا بچشمشان خوار است ٭ کم است قدّ علی اگر چه بسیار است ٭
برادران و بنی اعمام و اصحاب کرام که از مدینه در رکاب امام آمده بودند بماندند و دیگران وداع کرده رفتند حضرت امام زین العابدین
مدبیان نیز تکلیف فضل مدینه فرمود تمامی کردند قبول نمودند و عرض کردند **المولف** که صد هزار تن جان و مال ... دو وقت فدا
فدای یک سر موی تو ای ولی الله ٭ نه ما چو جنگ طلبان رنج و درد نیم ٭ که مار زوی شرف بار ذات سلطانیم ٭ بصاحبید صعوه و
عصفوره رمان شامیت ٭ که صید ما کبوتر غیرعنقا نیست ٭ هزار بار گر از سنگ کشتی سرها ٭ اگر رسیم ز ... خاک
بر سر ما ٭ چو در رکاب تو در جهاد سر بازیم ٭ بسر وران جهان سر ببر افرازیم ٭ حضرت امام جاذبه
بدیشان دعا کرده و از آن منزل انتقال نهاده و تن باجل در داده با اهل و عیال کوچ کرده بمنزل موسوم به بطن عقبه نزول
فرمودند و در بیداری خواب ندا گوشش ایشان رسید که ای ... بجانب مرگ تعجیل مینمایند و ... زاد و راه
ندارد از صدا و ندا ... قوی تر ... فرزند الحر ... میدان رزم در نظر
دیده ... و شوق شهادت ... **نظم** ... گذارند تیغ و جوشن ٭ سراسر ... درع و مغفر
چه خوش ... بر ایشان مباح است چون ... ٭ چو در چشم ... ٭

حبیب

حسد بر دمی این چشم بر چشم دیگر ٭ دلیرانی چنین شیر شکار و مردانی شیعه حیدر کرار در نهایت ارادت و کمال شوق شهادت
در رکاب امام واجب الاطاعت و بقیه خاندان ولایت و رسالت متحسی شدند **ذکر رسیدن حر بن یزید ریاحی** چون حضرت
امام الثقلین حضرت امام حسین بمنزل عقبه رسیدند مردی از بنی عکرمه او را پیش آمده عرض کرد که عبید الله بن زیاد لشکرها
در اطراف بادیه بجستجوی تو فرستاده همه راهها را بسته اند و از قادسیه تا عذیب همه صحرا و وادی را فرو گرفته اند و انتظار تو
میکشند مصلحت نیست که بسلامت مراجعت نمائی و در مکه بپاسبانی کوفیان با لشکر شام و یزید اتفاق کرده با تو از ...
دریغ نخواهند داشت امام فرمود خدا ترا جزای خیر دهاد از نصیحت دریغ نداشتی و از وی در گذشته همی رفت تا بمنزل ...
و در آنجا شب تا گذر صباح روانه شد چون بمنزل ... در رسید یکی از صحابه حضرت الله اکبر گفت گفتند ترا چه میشود گفت
در این صحرا درختستانی ندیده بودم اینک نخلستانی بنظر می آید چون نزدیکتر شدند و نیک نظر کردند آن آثار نیزهای سپاه و نگهبان
چو از محمل مسلح در رزه و خود که بجز چشمان ایشان آن لشکر را نبود و سرداری حر بن یزید ریاحی در رسیدند امام حسین ع پرسید
که امیر و سردار شما کیست عرض کردند که حر بن یزید ریاحی است پرسید که بیاری ما آمده اید یا بجنگ ما گفتند امیر عبید الله بن زیاد
جمعی بجنگ شما مامور کرده است ما نیز از آن سپاهیم که بحکم حصین بن نمیر تقدیم جسته ایم حضرت امام حسین ع فرمود لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت امام از طرف دست راست ... از اسب فرود آمده و امر فرمود آمدن همراهان
خواهش نمود و مردم که سواران حر تشنه بودند حضرت امام امر فرمود که هر چه آب همراه داشتند بمردم و سواران او
دادند و ایشان نیز فرود آمدند و در میان اهل حرم و اصل بیت محترم همهمه و ولوله در افتاد که آیا این سواران آیند
مکمل مسلح کیستند و بدین استعداد در اطراف ما از چیستند مجاهدین فی الله که بنور بصیرت و صفای سریرت از راز نهانی و
تقدیر آسمانی آگاه بودند هر آنچه شنیده و دانسته دیدند که **مصراع** از عین العلم آمده و از گوش تا خوش ٭ معصم ارادت
و جان نثاری مستعد ثبات و پایداری شده پروانه وار بر گرد شمع وجود امام علیه السلام گردش نمودند و نعلها با یکدیگر باین ترنم
مترنم بودند که **نظم** مطرب بزن این پرده عشاق حجازی ٭ ناخوش کنم این پرده هستی مجازی ٭ منصور شوم بر سر
نفس مخالف ٭ در راه حسین شاه بزرگان حجازی ٭ اندر دل و جان دوستی سبط رسول است ٭ میدان گمان است
گم معرکه تازی ٭ در راه خدا راست روی کار حسین است ٭ کو چک مشهر راست و همت ببازی ٭ با نفس مخالف
نزند راه موالف ٭ در پرده جان عشق کند پرده نوازی ٭ حقیقت مخالف بره نقش موالف ٭ عشق است امام الشهدا سیه تازی
عشق است حافظ اقلیم دل و روح ٭ در مملکت جان نقش کند دست درازی ٭ هر کس که نگارش نکند همره شه عشق ٭ در راه عشق
جامه دل ... نیازی ٭ چون خبر نزول ... بشرب و جمار رسید حجاج بن مسروق بحکم امام اذان گفت امام و احرار
و قبیله ابرار روی بحر و سپاه او ... کرده فرمود با قوم خود نماز میکنید یا شما بترکذارید حر عرض کرد با چون امامی

و مقتدائی چگونه من امامت قوم کنم من و سپاه نیز در قفای تو اقتدا کنیم و نماز گزاردیم چنان کردند و در دنبال امام نماز
ظهر و عصر را بجماعت بجای آوردند پس امام موحدان شیر یزدانی حجازی و سلطان سلاطین حقیقی و مجازی حجت خداوند بیچون و
و وارث رسول ارجمند برخواست و تکیه بر شمشیر خود کرده خطبه مشتمل بر حمد و ثنا برخواندند و فرمود ای مردمان من بجهة عذر
خواستن پیش شما پای خواستم و بدانید که من روی بدین شهر نیاوردم تا آنگاه نامهای بسیار از شما و اهل شام بمن رسید
که ما امامی نداریم و عمری بجهالت میگذاریم بجانب شهر ما آی و با توجه فرمای تا کار ما منتظم شود بعد از اینکه
چندین بار کس بخدام و نامه فرستادند ناچار بجهة اتمام حجت روی بدین شهر آوردم و اگر اکنون از تعهدات خود ندامت
بامیه آید مراجعت مینمایم و بمکه معظمه میگرایم اما لکوفیان چون این سخنان شنیدند سر در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد الا
حر بن یزید ریاحی که سپهدار ایشان بود و او قسم یاد کرد که مرا از آن نامها خبری نیست امام فرمود آن نوشتها را آوردند
و حر مطالعه نمود و فی الواقع از آن نامها اطلاع نداشت عرض کرد که مرا از این نوشتجات خبری نبوده است
و مرا مامور کرده‌اند که هر جا بشما رسم از شما جدا نشوم تا بکوفه رویم و با عبید الله ملاقات کنیم امام والامقام فرمود
مرگ بر من آسان است تا ملاقات این بادیه محکوم او بودن در اثنای این حال قاصدی از عبید الله در رسید و بحر
بن یزید حکم کرده بود که هر جا حسین رسیدی او را از جنگ خود ما مکن تا نزد من آری حر نامه عبید بر سپاه برخواند و گفت
چند انکه در این کار اندیشه میکنم در خود نمی بینم که با حسین بن علی خلاف کنم و او را بنزد ابن زیاد برم بغایت در این کار
فرومانده‌ام پس مردی از اصحاب حر که نام او ابو الشعثا بود روی بقاصد ابن زیاد کرده گفت مادرت بعزایت
بنشیند و تو برای چه آمده گفت مرا امیر عبید الله امر کرده است که بنزد حر آیم و با او باشم تا حسین را بکوفه
آرد و برود و خبر آریم ابو الشعثا گفت ببرو جان من قسم که در این طاعت که امیر خود را کردی در خدای عاصی شدی
و خویشتن را هلاک کردی و در جهان عار و روز آنجهان نار حاصل آوردی صفت امام تو عبید الله این است که در کلام
ربانی آمده و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون و چون قدری گذشت امام حسین ع فرمود که بارها
و محملها بر شتران بار کردند و قصد مراجعه کرده حر بن یزید جلو آنحضرت آمده در میانه امیر المومنین حسین ع و مقصد
حایل شد امام پرسید ای حر مقصود تو از این حرکت چیست گفت نوشته از عبید الله رسیده که شما را نگذاریم از طرفی
روید الا که نزد او بوده باشیم و چاره ندارم جز امتثال امر امیر چه بدین مامورم امام حسین ع فرمود اگر منع نیم چه
خواهی کرد حر گفت جان در سر این کار کنم امام حسین فرمود اکنون جز جنگ تکلیفی ندارم بیت مرا مرگ خوشتر
از این زندگی ÷ که سالار باشم کنم بندگی ÷ چگونه من با عبید زیاد و یزید پلید بیعت و متابعت خواهم کرد
و دست بر قبضه شمشیر زده فرمود ای حر از میان مخالف بیرون آی و اگر توانی سر مرا بنزد عبید الله امیر خود بر

و الا اگر

و الا اگر من ترا بکشم بندگان خدا از تو برهند حر گفت من هنوز بجنگ تو مامور نیستم مامورم بر دوام با تو بودن تا مرة بعد اخری
حکمی برسد و در میانه سخنان خشونت آمیز گفتگو شد امام بدو فرمود مادرت بعزایت بنشیند چرا امر امام را نگذاشتن می شوی
حر عرض کرد که من نمی توانم نام مادر ترا بر زبان آرم چه اگر دختر محمد مصطفی رسول خداست لیکن چه کنیم که ماموریم و مجبوریم المامور
معذور مثلی است مشهور بالاخره نه مراجعت بلکه و نه رفتن بکوفه مقرر شد از دست چپ قادسیه حرکت فرمود
و حر نیز در رکاب آنحضرت بود تا از عبید الله در ثانی حکمی برسد ذکر اول وقایع در فتوح ابن اعثم آمده که عرض کرد که من
کراهت میدارم که با تو مخالفتی بکنم که روز قیامت هم محتاج شفاعت جد تو ایم و من هراسانم از آنکه مرا بجنگ
تو مامور کنند و اگر از امر امیر تخلف ورزم بکوفه نتوانم رفت و از سر عیال و خانه و ضیاع و عقار باید در گذرم
پس از شارع عام انحراف جوی تا من بعبید الله بنویسم که حسین ع در بیابانم فتهما بطرفی دیگر رفته است و سوگند بتو میدهم
که بکوفه نروی امام فرمود مگر تو میدانی که مرا الخواهند کشت حر گفت بلی در آن شک و شبهه نیست مگر آنکه بطرف دیگر
بروی بلکه سلامت جوئی پس امام حسین ع را رخ در اگفت که غیر شارع اعظم راه دیگر میدانید طرماح بن عدی گفت من
راه دیگر میدانم امام گفت در پیش ما رو دلیل شو او در پیش رفت و امام از دنبال می شد و دیگر روز بمنزل عذیب الهجانات
رسیدند و بعضی گفته اند که در آن شب دلیل آنحضرت را گم کرد چنانکه مولف در کتاب منهج الهدایه که احوال حضرت امام
من البدایة الی النهایه در آن منظوم است مرقوم داشته ذکر ورود بزمین کربلا نظم شبی که تیره تر از قلب اهل کفران بود
شبی که اختر گردون بابر پنهان بود ÷ امام راه که پیشوای اهل یقین ÷ بسوی راه هم گردون خرام زرین زین ÷
بوقت حکمت یزدان عنان دره را گم ÷ چه بیش ره که نگم چه خیزد از انجم ÷ همه براه نگشته براه میرفتند ÷ چو اختران همه
بر گرد ماه میرفتند ÷ نگرار و ره جهت مطلوب شاه مبین ÷ که گشت راه حرم گم بر هنمای یقین ÷ نگشت راه گم انجمله
قول سهو و خطاست ÷ که تیر جسته بسوی هدف روان شده راست ÷ چه حاجت است که پوید براه بیحاصل ÷
چنین خجسته که آمد راست تا منزل ÷ تمام شب بتوکل همی براه آمد ÷ رسید تا زمینی که صبحگاه آید ÷
یکی زمین که لقب آن سیدهاسوی سپهر ÷ یکی زمین که سراسر گرو ز لطف مهر ÷ امام هر چه بزد تازیانه بر مرکب
که در نگر و از آنجا نجنبید مرکب چون امام زمان نام آن صحرا و زمین پرسید گفتند زمین کربلا و دشت نینوا است آنحضرت
امام عرش مقام پای مبارک از رکاب بیرون کرده فرود آمد و حکم فرمود که اهل حرم و اطرافیان از رکاب نزول کنند
قال هذا موضع کرب و بلاء ههنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا و مسفک دمائنا عربیه و فی هذه یا قوم
قتلی و مصرعی ÷ و مسلک حرمی عاجلا او موجلا ÷ و فی هذه تضحی الرؤس علی القنا ÷ و یسیر بالاقوام من تهللا ÷
و فی هذه منعی علی الارض ضرعا ÷ بلا کفن تلقی و لن یتغسلا مرثیه کشتی ارباب شوق جانب ساحل رسید ÷

قافلهٔ عشق را بار بمنزل رسید ✤ گشت که امتحان موقع ایثار جان ✤ بهر کمال وجود مرشد کامل رسید
شعله برافروخت برق خرمن جانها بسوخت ✤ کشته عشاق را موسم حاصل رسید ✤ مژده که ای میکشان ساقی از بزم
خمخانه پروانگان شمع بمحفل رسید ✤ حر بن یزید ریاحی کرّه دیگر بجانب آنحضرت آمده و عرضه داشت که حکمی مجدد از عبیدالله
رسیده که حسین بن علی را در زمینی دور از آب فرود آر که یا بیعت کنند یا بقتل آیند و مرا بر من نگهبانی گماشته که تا توانم
مواسات و مدارا کنم زهیر بن قیس البجلی عرض کرد که ای امام دوران و اکمل عالمیان بگذار تا با این سپاه جنگ کنیم که
با ایشان محاربه و مدافعه کردن اولی است از صبوری و آرام زیرا که روز بروز از این زیاده خواهند شد فرمود امام حسین
میگوئی اما ما ابتدا بجنگ ننمائیم تا ابتدا بجنگ نخواهیم کرد اگر پیش آیند مدافعه لازم است و
حضرت امام الثقلین امام حسین صاحبان آن زمین را که جماعتی از بنی اسد بودند بخواندند و آن زمین را از ایشان بخرید و بفرزند
خویش علی فرمود که اینجا مقتل ما خواهد بود علی عرض کرد که چرا اقبال بمنزل حضرت امام حکایتی که در وقت رفتن امیرالمؤمنین
بصفین در آن زمین اتفاق افتاده بود نقل کرد که علی علیه السلام در پیچ خوابید و برخواست و حکایت این روز
را بمن بیان فرمود و مراد برین زمین از تواتر مصائب و توالی نوائب خبر داده بصبر امر فرمود و این قضائی است
مبرم و حکمی است محکم که در آن تخلف نخواهد بود و تغیر نخواهد یافت پس حر نامه بعبیدالله نوشت که حسین
در زمین کربلا فرود آمده است تا چه حکم صادر شود عبیدالله نامه بامام نوشت که اما بعد ای حسین شنیدم
که بزمین کربلا منزل ساختی یزید بمن نوشته که پهلو بر بستر راحت ننهم و طعام سیر نخورم تا آن وقت که ترا بجا
رسانم یا بیعت کنی و بحکم من راضی شوی والسلام چون امام نامه را خواند فرجام را مطالعه فرمود جهت آن
و گفت فلاح نیابند قومی که سخط خدای تعالی برضای مخلوق اختیار نمایند رسول عبید جواب خواست
امام حسین علیه السلام فرمود که جواب نتوانیسم و حقت علیه کلمة العذاب رسول بی جواب نامه بازگشت عبیدالله
در خشم شد و اصحاب خود را جمع کرده گفت بجهة حال حسین را باید گشت کیست که متعهد اینکار شود در قبول اینکار
کسی جواب نداد و دران روز امثال حکومت ری بعمر سعد داده بود و گفت کار حسین را بساز و بری رو عمر گفت
اگر امیر مرا ازین جنگ معاف دارد انعامی عظیم باشد عبید قبول نکرده گفت مثال ری و حکومت آن از تو باز ستانم و دیگر
رود و همه عمر معلق خواست و در خروج و دخول این ابیات بگفت عربیه اترک ملک الری والری رغبتی ٥
ام ارجع مذموما بقتل حسین ✤ وفی قتله النار التی لیس دونها ✤ حجاب و ملک الری قرة عین ✤ و بعد از
مشاورت بسیار بغلبه نفس قبول کرد و پسر زیاد چهار هزار سوار بحکم وی کرده او را روانه کربلا نمود و بکربلا رسید و گویند
دویم روز ورود حضرت بکربلا عمر سعد نزد وارد شد و عروة بن قیس را گفت نزد حسین رود بپرسد که چرا آمده ای اینجا

و بجانب کوفه آمدی عمرو رو بنزدیک سرادق امام آمد ابو ثمامه بعمرو گفت شمشیر بینداز و نزدیک رو و پیام خود را
او قبول نکرده خشمناک برگشت و عمر سعد قرة بن یزید الحنظلی را بنزدیک امام پیام فرستاد چون نزدیک رسید امام پرسید
کیست حبیب بن مظاهر گفت این مردی است از بنی تمیم و مردی نیک اعتقاد است قره بخدمت حضرت قرة العین
نبی آمده و پیغام بگذارد امام فرمود اهالی کوفه مرا بنامها بخواندند و اکنون که پشیمان شده اند باز گردم قره چون خواست برود
حبیب بوی گفت که همه وقت نیک اعتقاد بوده اکنون چرا با این فضیح متابعت نموده قره گفت میروم
و جواب میرسانم و باز میگردم برفت و جواب بگفت عمر سعد گفت الحمد لله که حسین باز گردد مرا با او جنگ
نباید کرد نامه بعبیدالله نوشت و در سال داشت چون نامه عمر بعبید رسید ساعتی اندیشه کرد و جواب داد
که چون پنجه ما در حسین بند شده اراده رهائی دارد استغفرالله پسر زیاد را از عذاب الهی نزد ما اگر حسین ازینجا او
بجهه جواب بعمر نوشت که بیعت یزید بر حسین عرضه کن یا او را بهر نوعی که توانی بنزد من آر چون عمر نامه
بخواند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس دیگر روز عبیدالله بمسجد جامع کوفه شد و مردم را تهدید و وعده و وعید کرد
و زر متفرق بمردم بخشید و بچشم و امید داد و بجنگ امام فرستاد شمر ذی الجوشن را با چهار هزار و یزید بن رکاب را
با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و مضایر بن رهینة المازنی را با سه هزار
نصر بن حرشه با دو هزار شبث ربعی را با ده هزار روانه نزد عمر سعد نمود و همه روزه سواره و پیاده متعاقب
یکدیگر روانه میکرد پس نامه بسعد فرستاد که دیگر ترا عذری نماند قریب بسی هزار کس بجهة تو فرستادم و دیگر
نیز میفرستم و بر تو از کار خود آگاهی ده و تعجیل کن و مسامحه روا مدار و کار را تمام کن اصحاب امام حسین در کمال
ثبات قدم و صفای دل در خدمت امام همای سرافرازی و جان بازی بودند و ساعت بساعت اظهار فدویت و ارادت میکردند
او حالتی بود که جان دوستان در نظر ایشان جلوه نمود از شراب محبت الهی مست بودند و در کمند جذبه خدا پا بست نظم
گروهی علمدار عزلت نشین ✤ قدمها بخاک عدم استین ✤ الست ازل سرخوش کم بیش ✤ بفریاد قالو بلا در خروش ✤
سلاطین عزلت گدایان حی ✤ منازل شناسان گم کرده پی ✤ دلارام در بر دلارام جوی ✤ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ✤
بسودای جانان ز جان مشتغل ✤ بذکر حبیب از جهان مشتغل ✤ شب و روز در بحر سودای دوست ✤ ز دلبستگی هم بدلبند دوست ✤
بیاد حق از خلق بگریخته ✤ چنان مست ساقی که می ریخته ✤ گدایان از پادشاهی نفور ✤ بامید حق در گدائی صبور عربیه
هم السلاطین فی الفقار مسکنه ✤ استبقوا من ملک الارض اقبالها ✤ غبر الملابس شم معاطسهم ✤ جرّوا علی قلل
الخضراء اذیالا اشارة حکمیة سابقا ذکر شده که نور حضرت ختمیت پناه و جناب ولایت شاه در باطن نور واحده
بودند که بظاهر در مظهر مطهر ظهور نموده یکی بمنصب نبوت مخصوص شد و دیگری بمنصب ولایت مخصوص گشت

پس بحکمت اتحاد شخصیه آن نور فاطمه و علی را در ازدواج یافتند و آن نور را از دو جانب منتقل شدند و فرزندان آنها حسن و حسین
و در وجود مبارک امام حسن علیه السلام آثار نشاء نبوت موروثی از حضرت رسول الله غلبه داشت چنانکه صورتاً بجد
خود اشبه بود و دلایل از آثار فعلیه و لوازم بشریه بر غلبه نسبت راهست و مصالحه با معاویه نیز از آن قبیل است و نشاء
ولایت در وجود حضرت امام حسین علیه السلام غلبه داشت چنانکه صورتاً بعلی مرتضی اشبه بود و بعد از انتقال امام حسن علیه السلام
بعالم آخرت و وصی کردن امام حسین را همه نشئات نبویه در مظهر واحد در وجود حضرت امام والا مقام امیر المؤمنین
حسین علیه السلام اجتماع یافت و چون نبوت احکام ظاهر و ولایت اسرار باطن است ظاهراً آثار عقل که لازم نبوت است
باطناً انفعال عشق و محبت الهی که مستلزم نشاء ولایت است در حضرت امام حسین مجتمع شد و از آنحضرت اولاد
طاهرین او ائمه معصومین اختصاصی یافت لهذا حضرت امام حسین محل ظهور انوار نبوت و مصدر ورود اسرار
ولایت گشته بود و در حسب و نسب جامع مقامات نبوت و ولایت و امام عهد و حجت زمان و خلیفه حقیقی حضرت [illegible]
عالمیان هرگاه با او دیگری بیعت میکرد همه عالم در ضلالت می افتادند و هرگز هدایت نمی یافتند ما او در مقام خلاف با خلیفه
ابلیسی زمان یعنی یزید بنی امیه ایستاد بر مردم ضدیت و مباینت ایشان ثابت می شد و از نیروی کشته اند که اگرچه صورت
دوئی و مخالفت مینماید **نظم** دوئی مبین اگرت چشم راست بین چپ است ❊ ز حسن و عشق که آن یک حسین و
این حسن است ❊ یکی است قامت و آمد بجلوه در دو لباس ❊ قلم مثال دو سر دارد و یکیش زن است ❊ یکی لطیفه غیبی سر
وجدانی است ❊ که گاه یوسف و گه نغمه گاه پیرهن است ❊ گهی بحجت برآید که ملک مصر امنیت ❊
گهی بگوش رسد که خانه حزن است ❊ لهذا آن صلح و این جنگ بجهة اثبات یک امر هست و اگرچه امام حسین علیه السلام
مبدا و معاد و معاش خود را با اتمام مشاهده کرده بود از غایت کمال عنایت صورت نیز در کمال وقت میسر بود و اتمام
حجت بر منکرین مکرر امی نمود و مراتب شریعت و طریقت و حقیقت بالطریق اکمل رعایت و تکمیل کرده باشد و مقام شهادت و
شهود و مرتبه جمع الجمع و مقام محمود فایز گردد **تجلی چهارم** **لمؤلفه** مانند آفتاب بسوی خانه شرف ❊ آمد
بکربلا پسر شحنه النجف ❊ با جمعی از برادر و فرزند و اقربا ❊ رخسارها چو شمس و صفا ماه بی کلف ❊ مرآت وجه حق
شده بر چشمشان حسین ❊ گردیده کشف بر دلشان راز لو کشف ❊ هر یک برتبه زنده و ایجاد شش جهت ❊
هر یک بپایه گوهر یکتای نه صدف ❊ پروانگان شمع دل افروز آن امام ❊ فارغ ز بیم سوختن و غصه تلف ❊
در پیش تیغ قوم دغا سینه شان سپر ❊ در پیش تیر اهل جفا دیده شان هدف ❊
بهر جهاد در ره مولا نموده جهد ❊ بهر مصاف در ره اعدا کشیده صف ❊ صد یوسف عزیز بگرگان سپرده لیک
یعقوب وش نسوخته در آتش اسف ❊ در خون شان بطرفه عینی در آن زمین ❊ صد لاله زار تازه عیان شد بهر طرف ❊

[illegible marginal addition]

دیدند چون شهادت خود را بهر خود نجات ❊ مردند و یافتند تقرب خدا حیات ❊ چون شش ذوالحجه سنه احدی
و ستین در گذشت و لشکر کوفه استعدادی تمام یافتند عمر سعد عمرو بن الحجاج را با جمعی از سوار و پیاده بر لب فرات
مامور کرد که آب از سپاه پسر ساقی کوثر باز گرفته منع نمایند و کار را بر حسین علی تنگ کنند هرچه هر روز از پسر زیاد
ملعون با بن سعد احکام میرسید که از حسین بیعت بگیرد و او را از میان بردارد و ایشان را از آب فرات منع کن تا عطشان وار تشنه
کشته شوند چون سپاه طرفین یقین حاصل کردند که کار بمحاربه خواهد کشید سامان استعداد آلات حرب مهیا شدند و شمشیرها
خود را پاک و مهیا شدند حبیب بن مظاهر بحضرت امام باطن و ظاهر عرض کرد که درین صحرا طوایف اسدی مقام دارند
اگر رخصت فرمائی بروم و از ایشان استمدادی کنم حضرت امام علام ظاهر حبیب بن مظاهر را رخصت فرمود حبیب
بر نشست و نزدیک آنها شد و شرح حال کرد که میدانست کمک عبدالله بن بشر که از معارف بنی اسد بود بپای خواست
و نود کس با او موافق شدند و بجانب مقصد بحرکت آمدند مردی از آن قبیله که جبل بن عمیر نام داشت بجانب عمر سعد
رفته قصه بیان کرد عمر فی الفور چهارصد سوار باتفاق ازرق بن حارث منع آن سواران اسدی مامور کرد در لب
فرات بیکدیگر باز خوردند و کار بجنگ رسید غلبه سپاه کوفه بدانستند بطایفه خود باز پیوستند و از بیم عمر سعد
بار بر نهاده از آن جا حرکت کردند و حبیب بن مظاهر اسدی تنها بخدمت امام باز آمده شرح حال
بگفت امام فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون عمرو بن حجاج آب فرات را از امام و اهل بیت منع کرد و همراهان
امام تشنه ماندند حضرت امام خواست که قدری از مقام خود بعقب امام نماید **فی المعجزه** در پشت خیمهای خود
نوزده گام زده زمین را حفر فرمود چشمه آبی خوشگوار ظاهر شد که متعلقان آنحضرت آب برداشتند و کار سازی
کردند از عدم آب چاپ نکردند و دیگر کسی آن چشمه را بعد از آن ندیدند و مردم معلوم شد که از معجزات آنحضرت
بوده است پس از آن در سپاه کوفه مشهور شد که امام بجهة خود چاه میکنند و کار سازی آب میکنند و احتیاجی به آب
فرات ندارد همینکه این خبر بشمر علیه اللعنه با بن زیاد رسید ابن زیاد نوشت با بن سعد تحریر کرد که با حسین علی مدارا و مواسا
میکنی شنیدم چاه میکنند و آب میخورند و آسوده اند باید ایشان را نگذاری که آب پیدا کنند و کار بر ایشان سخت
نمائی تا به بیعت در آیند یا عطشان تشنه کشته شوند و الا مورد مواخذه باشی پس در منع آب افزودند **فی المعجزه** مروی است
که یکی از اصحاب عمر علیه اللعنه گفت که ای حسین بر این فرات نظاره کن که چه نیکو میرود از این فرات یک قطره نچشی تا خلعت فنا بپوشی
یا با امیر عبدالله [illegible] امیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید و انجمن گشت خود گفت منم عبدالرحمن بن الحصین الازدی
فرمود اللهم اقتله عطشاً و لا تغفر له ابداً یعنی بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز روایت کنند که از دعا
آنحضرت دل بار شد و تشنگی بر او غلبه کرد و چندانکه آب میخورد تشنگی او تسکین نمی یافت و شکم او ورم کرده قی میکرد و باز

وباز آب مخورد تا بر می آمد و فریاد العطش بر میکشید و دم بدم تشنگی وی می افزود تا از عطش بمرد و آتش برفت ذکر منع
عباس بطلب آب حضرت امام علیه السلام گفت کیست بر لب آب هلال بن نافع از اصحاب امام حسین گفت منم هلال بن نافع پسر عم تو آمده
ام که آب بخورم زیرا که ما در بادیه تشنه مانده ایم تو بر سر آب فرات سیراب خفته و از تشنگی خود خبر نداری نظم
سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات + تو قدر آب چه دانی که در میان فراتی + عمر گفت بخور که نوشت باد هلال گفت
چگونه آب خورم که امام حسین و فرزندان وی از تشنگی بهلاکت رسیده اند ابن حجاج گفت این معلوم است ولی معذوریم که
مأموریم هلال گفت بیائید و آب بردارید ابن حجاج دانست که اصحاب حسین ... منع نمود و جنگ در آغازید
جماعتی از اصحاب امام جنگ میکردند و جماعتی جنگ و مشک پر می کردند و چند کس از یاران عمرو بن حجاج که منع و ضرب
رمح و شمشیر جناب شجاع دلیر عباس بن علی از راه آب تا آتش دوزخ شتافتند و تمام مشکها پر آب کرده بخیمه گاه فرزند
ساقی کوثر آوردند و احدی از سهم ... حضرت عباس کشته نگردیده بود و بسا اطفال حرم چون ... هرگاه عطش
بدیشان غلبه کردی از عم بزرگوار طلب آب نمودندی و سقایت آب را بدو منسوب داشته چنانکه گویند آخر الامر بجهت
آوردن آب بفیض شهادت رسیده و دیگر روز حضرت امام حسین علیه السلام کسی نزد عمر بن سعد فرستاد و پیغام کرد که مرا دیدن
تو باید تا سخنی گوئیم عمر سعد با صد و بیست سوار پاسی از شب گذشته از لشکرگاه خود پاره پیشتر بیامد و امام نیز با عباس
برادر خود و علی اکبر فرزند اوسط خویش بیرون شد چون عمر سعد حسین بن علی را با دو نفر دید بخلوت کشید حفص پسر خود را با غلامی
نزدیک خود بداشت و سواران را رخصت داد در رخصت امیر المؤمنین چنین گفت و حکایت ابن سعد از خدائی که باز گشت بدوست
ترسی که با من جنگ میکنی و حال آنکه میدانی من کیستم ازین اندیشه ناصواب در گذر که نجات دین و دنیای تو آن است که بنزدیک
من آئی و خود را ازین ضلالت بیرون آری زنهار بدنیای غدار غره مشو که چون تو بسیار دیده است و بر کسی باقی نمانده عمر
سعد گفت یا ابا عبد الله سخن تو حق است اما من از آن میترسم که اگر بنزدیک تو آیم سرای من که در کوفه است عبید الله خراب
کند امام فرمود سبحان الله این چه عذر است اگر درین عالم فانی بدوستی آل رسول الله سرائی از تو خراب شود چندان
و در عقبا بدل آن سراها اعلی خواهی و در دنیا نیز من برای تو بهتر از آن توانم داد عمر گفت ضیاع من ضایع کنند امام
گفت بهتر از آن بجهت تو خریداری کنم و بتو دهم عمر جواب نداد امام فرمود اگر بجهت حکومت ری با من بجنگ در آمدی خطائی
عظیم است امید دارم که از گندم ری نخوری عمر گفت اگر گندم نباشد جو نیز خوب است امام ازو برنجید و از اتمام حجت بر او
نومید گردید لمؤلفه هر آنچه گفت بدو در دلش اثر نداشت + چگونه قطرهٔ باران اثر کند بحجر + دل چو سنگ
سیاهش حجاب قسوت داشت + که دین بدست بداد و لوای کفر فراشت + از آن کسان که باسلام آمدند و صفا + میان
خلق کی سعد بد ز اهل وفا + چو آمد بنزد یکی مصطفی مردم + از آن گروه که سعد ... + پدر چنان و پسر

انچنین

انچنین پسر چه بطال است + زبان دل خرد در بیان این حال است + بلی خدای جهان چونکه حکمت افزاید + ز زنده مرده
و از مرده زنده میسازد + شمر ذی الجوشن علیه اللعنه با بن زیاد خبر داد که حسین و ابن سعد شبها ملاقات میکنند
و عمر در کار او مساهله و مماطله میکند میترسم که سردار ترا فریب دهد و با سپاه آماده بجوید و با اتفاق بر سر تو آیند
عبید زیاد از شنیدن این خبر در خشم شده با عمر دل گران کرده و مکتوبی تهدید آمیز و تعصب انگیز نگاشت و در آخر نوشته بود که اگر
کار حسین بتغافل و تساهل و رزی ترا امارت لشکر معزول و شمر بجای تو سردار است سپاه را باو سپار و باز آی چون
عمر سعد این مکتوب بدید و دانست که شمر سعایت کرده بود گفت نیکو نکردی که در خون فرزند رسول کوشیدی
و حسین بیعت نخواهد کرد و الا کشته شود مصراع که هست در تن او روح حیدر کرار و من بل عبید الله را نمی کردم که کاری	بودم
باصلاح کند و تو فتنه برانگیختی و خون او ریختی و من هم کار امارت سپه تو نگذارم و خود را قرین ننگ نسازم تو بر پیادگان
امیر باش کار سواران را اگر خدمتی توانی بجای آر پس عمر سعد بمراجعت و مقاتلت تکیه دل کردید عبد الله بن محل
الحزامی مردی بود در کوفه نزد عبید الله زیاد و گفت که چون علی بکوفه آمده خواهر عم مرا بخواست و از او عبد الله و
جعفر و عباس متولد شدند و او را ام البنین خواندندی این سه پسر خواهر منند و با حسین بکربلا آمده اند طمع دارم که
امیر حکم دهد که در امان باشند عبید الله امان داد و عبد الله بدست غلام خود مکتوبی در این باب بایشان نوشت غلام
بیامد و بداد و بخواندند و عظیم دلتنگ شدند و گفتند ما هرگز امان عبید الله بکار نمیخواهیم غلام بازگشت
و عبید الله از زندگانی ایشان قطع امید کرد همانا شمر نیز درین کار اطلاعی داشت بنزدیک خیام امام گردون
مقام آمد فریاد برکشید که بنیه پسران خواهر من عباس و عبد الله و جعفر که ایشان در امان عبید الله اند ایشان در پیش
امام حسین نشسته بودند امام فرمود اگر چه شمر فاسق و گمراه است جوابش دهید و بازپرسید ایشان او را آواز دادند که
ای شمر مطلب چیست شمر فریاد بر آورد که شما را امان است یزید را مطیع شوید و خویش را در هلاکت میندازید تا
ازین بلیه که آخر او قتل است نجات یابید شما فرزند علی و حسین نیز یکی از فرزندان اوست چرا ملازمت او
میکنید گفتند ما برادر او نیستیم ما از غلامان اوئیم و هرگز خواهر زاده تو نبوده ایم لمؤلفه تو شوم روی سیه کی بیی
بما خالی + که چشم ملت شرع رسول ما خالی + بروز پیش که از کس امان نمیخواهیم + حیات بعد امام زمان نمیخواهیم +
همه سعادت و مجد و جلال او بوی است + همه خوار حرام و حلال او بوی است + مطیع خدمت اوئیم و بنده درگاهی +
چه سر چه پای چه سیم و چه زر چه جسم و چه جان + شمر ذی الجوشن از آن سواران صف شکن پابوس کرده خجل برگشت
و ندامت بدان همی رفت ذکر یوم تاسوعا چون روز نهم محرم در رسید سپاه کوفه و شام با عدتی تمام آماده شدند
و عمر سعد ملعون دل بحرب و قتل امام مظلوم علیه السلام نهاد و فریاد کرد که یا خیل الله ارکبوا و ابشروا بالجنة بناگاه

بی‌قرار سرور و جوار ملکوت وسیع در نحو و جوشن بر اسبان نورانی شده عمامها بر سر بسته و صفها راست کرده
بانگ طبل و نای از هر سوی برآمد و برق تیغ و نیزه از سپاه عرب درربود لرزه در عالم و زمزمه رجز خواندن در گرفته
و از جای حرکت کردند چون سپاه حضرت امام همام بهادر از هفتاد کس بودند و جمعی از اطفال در حضرت
امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر و مسلم و برادران عقیل بیرون خیمه گرم بهر لرزه و دختران امیرالمؤمنین
و امام حسن همراه بودند چنین شکیبا از آواز غلغله کفار و ولوله فجار بگوش ایشان رسید مضطرب شدند و بر خود میلرزیدند
در آمده بر هم گفته و اجتماع کرده و استغاثه **مؤلفه** در تیغ و در دو که ما سپر پیمبر بودیم + میان دشمن کفار ستمگر ترسیم +
اطفال و زنان بر کشوده رخ و ام کلثوم از دعا می‌کردند و در دامان از آنها بر گرفته و حیران و پریشان هر یک بودند و از
بیتاب شده بر اثر او امام حسین آمد و دید که ام کلثوم در خیمه سر بر زانوی گذاشته **مؤلفه** امام بر در آن خیمه سر بر آورده
بخواب رفته نرگس شکیبای وهابی بیدار + چشم دل انده مشتاق لعنت بیدار + چون صدای رقیب سینه بر آورد و گوی
ایکه ای در عالم نهانی گفتت هم و در خواب دیدم مرا گفت ای جان رضو با کرامی و یا ب استغاب
در مشتاق و بیدار توایم که نام ایج است که چیزی از عمر تو باقی نمانده رقیب لذایذ جز ایشان آتش و امام از دل اعجوبه
امروز نمود و عباس در رسید و گفت ای فرزند رسول الله سپاه کوفه و شام با جمیع تمام بعزم رزم حرکت کرده
بیتاب آمده و خیال محاربت دارند امام فرمود امشب که جمعه آخر محرم است و شب آخر عمر ماست
از عمر مهلت خواه که امشب را طاعت بکنیم انتم فردا از جنگ مضایقه نخواهیم داشت گویند عمر سعد
دران مهلت یک شبه نیز مضایقه داشت تا بزرگان بر و بشورید او را با چار تن در داد **ذکر شب عاشورا**
چون شب دهم محرم رسید امام نمازی با اقارب و اصحاب خود گفت که آخرین نماز است بجهه بود و پس از آن
بر بالای نشست و خطبه بشتابی بر توحید و تحمید و غرا ثنای بعثت رسول الله بر خواند و این کلمات بر زبان راند اللهم
انک اکرمتنا بتعلیم القرآن و فقهتنا فی الدین و اکرمتنا بقرابة نبیک محمد علیه السلام و جعلت لنا ابصارا
و اسماعا و افئدة و جعلتنا من الشاکرین پس روی مبارک به برادران و اصحاب خود کرد و گفت
یاران بهتر و وفادارتر از شما نمی‌شناسم و اهل بیتی مشفق‌تر و مهربان‌تر از اهل بیت خود نمی‌شناسم و امید که خدای
تعالی شما را جزای خیر دهد که از شما تقصیری واقع نشد اما شما را مصلحت چنان می‌بینم که چون شب در آید فرزندان
مرا همراه برداشته باطراف بروید و مرا اینجا تنها بگذارید زیرا که مقصود این قوم منم فرزندان و برادران و اهل
بیت و اقارب او گفتند معاذالله که ما بعد از تو زنده باشیم که اصحاب ترا برادرانه بگذاریم محافظت با لطف بند
آنگاه مردم با ما چه گویند که ما سید و مولای خود را بگذاریم و از پیش او بگریزیم نه تیری زدیم و نه شمشیری برآمده نه تیری

از کی

از ترکش و نه کمانی از قربان خارج شده و نه ظفری نه ضربی نه جنگی نه حربی روی داده مارا امید ماست که بقدر
مقدور در جهاد قایم آنگاه در حضور تو شهید شویم هیهات هیهات **مؤلفه** نخست زاده آزاده عم عباس +
فت نه از ننگ و بلا خواست پیش جان + که پیش تو نیم نفس زندگی نخواهیم + در بوستان تو جز بندگی نخواهیم +
برادران آنجناب نیز با او موافقت کرده اظهار جان فشانی نمودند پس اصحاب کبار آنجناب بسخن
در آمدند اول مسلم بن عوسجه اسدی برپای خواست و گفت یا بن رسول الله چگونه متصور شود که ترا بگذاریم و
بگذریم و سلامتی خود خواهیم اگر چنین کاری کنیم در جهان از ما دلتر نباشیم کسی نخواهد بود نعوذ بالله جان ما
فدای تو باد تا نفس ما می‌آید در پیش روی تو شمشیر همی زنیم و چون شمشیر و نیزه بشکند بقدر وسع و طاقت
بکوشیم تا شربت شهادت بچشیم پس سعید عبدالله برخاست و گفت ای پسر رسول الله هرگز از من نیاید که ترا در میان خصمان بگذارم
و بسبب حیاتی که بعد از تو ممات خواهد بود بروم حیات من آنست که پای از دایره رضای تو بیرون ننهم
و اگر بمن در سر این رود و الله که باک ندارم اگر مرا در حضور تو بسوزانند و دیگر باره زنده کنند
هفتاد نوبت با من این معامله بکنند چون متضمن حیات تو باشد حقا که راضی باشم و حال آنکه اکنون یکبار کشتن
پیش نیست **عربیه** والله لا اسلوک حتی انطوی + تحت التراب و تحتوینی الجندل + تتبدل الدنیا و حبک
ثابت + فی القلب لا یفنی و لا یستبدل + پس زهیر بن القین البجلی بپای خواست و شرحی بتفصیل
عرضه داشت پس بریر بن الحضیر الهمدانی که مردی از زهاد و عباد و صایم النهار و قائم اللیل بود اظهار ارادت کرد
و در آن ضمن اذن دیدن عمر سعد خواست که او را نصیحتی کند و بنا بر اقامت حجت ماذون شد و برفت و در عمر سعد
سخن آن بزرگوار اثری نبخشید الحاصل بعد از بریر حبیب بن مظاهر و ظهیر بن حسان اسدی و هلال بن نافع و وهب
بن عبدالله کلبی و عابس بن شبیب و جمله اصحاب هر یک جدا جدا اظهار عقیدت و ارادت و شوق بخدمت شهادت
و شهادت نمودند و امثال این مضامین بسر رسیدند که ای امام بحق و ای ولی مطلق و ای زبده خاندان شریف نبوت
و ولایت و ای رهبر طریق شهادت و هدایت حاشا که ما را دمی از حضور تو غفلت آید یا بدل جان و سر در نظر
چیزی نماید **نظم** ما جلیس الله خاصیم و تو لی خیر جلیس + ما انیس الله مخصوص و تو لی خیر انیس + خاطر ماست
بهتر از فنون تدویر + باطن ماست مصفا ز فنون تلبیس + از دم آدم معنی دل ما گشته لطیف +
نفس کامل ما ز نفس عشق نفیس + فرزندان امیرالمؤمنین علی خروش بر کشیدند که یا سیدی امروز تو ما را بمقام
پدر ما امیرالمؤمنین اگر با تو خلاف ورزیم او را فرزند ناخلف باشیم و چگونه در قیامت و لابد بر روی کل
و وصی و نظاره کنیم **نظم** پیش از آن کین شمس زنجی خانم طاق بود + لمعه نور علی روشنی ده آفاق بود + پیش از آن کاین عالم

منظوم کرده در ازل ✦ قصهٔ گیسوی ما در حلقهٔ عشاق بود ✦ پیش از آن عهد الست و میثاق بلی ✦ رمزی
از امروز ما آن عهد و آن میثاق بود ✦ حضرت عباس عرض کرد که ای سید من اگر ما را قابل برادری نمیدانی
بغلامی و چاکری منسلک داری افتخار میکنیم و در راه تو جان بازی و سر اندازی میکنیم لمؤلفه ما تو را تو دارایم
و بسویت الحاج ✦ گر چه باشد صفت و معنی عباس عبوس ✦ حضرت امامزاده والا مقام علی اکبر دو قسم
نیز عم او عرض کرد که اگر ما با عزت و مفاخرت است بجهت انتساب تو و نسبت با تست بعد از تو برای ما عزتی
نخواهد بود و نثار ما نیز نثار تست بیت چو عزّ ما بود از عزّ سبحان الله عزّه عزیز ما عزیز حق و خوار ما خوار حق ✦
ذبیح اعظم ثار الله اکبر حسین آمد ✦ حسینی نسبتان ما نیم و ثار ما ست ثار حق ✦ ذکر انکشاف و معاینهٔ اصحاب
چون اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب حضرت امیر المؤمنین حسین از ملاحظات ظاهر چشم پوشیده و در طریق
محبت و عشق و ارادت در آمدند و مستعد شهادت شدند و از ظاهر بباطن توجه کردند حضرت فخر اولیا و تاج
شهدا و سید و سرور اتقیا از فیض صفات باطنی خود بر فیض روحانی ایشان افزود و ایشان را بغرف درجات
روحانی و مقامات ایمانی نمود چنانکه مؤلف در منهج الهدایه منظوم گفته لمؤلفه بیک اشاره و ایماء باب حیدر ✦
مقام خویش بدیدند حاضران یکسر ✦ یکی شراب ز کوثر بجام ریخت ✦ که هم ز دست از ملک حور گشت ✦
یکی بهشت بدیدند با قصور قصور ✦ که زشت باشد اگر اندرو در آید حور ✦ یکی مقام گزیدند بر تر از ادراک ✦
که جبرئیل در آنجا نیست قاصد چالاک ✦ یکی معاینه دیدند بر تر از اوهام ✦ که عقل را نبرد کس در آنجا نام ✦
از این سبب ز سر جهد و سنان و حسام ✦ نبود خوف کسی را براه اعدا گام ✦ که هیچ بار تکلف این شرف بدیدند ✦ علاوه بر
در راه عدوان گزیدند ✦ سخن زیاده تو دانم ولی نباید گفت ✦ که هر چه بخشش مرد است مینباید گفت بسیار کس
درکشت ... روایت آمده که چون حضرت رسالت پناه از عالم صورت ارتحال نمود الا معدود و چند نفر مشغول
بعزاداری آنحضرت بعضی بمسلمانی و بعضی بر قاعده شدند اگر اختلاف بر امیدند ... ندیده با محبت حضرت رسول الهی
و از علاقهٔ بودن در جهان ... قرار داده و حقی را با آن فراموش کنند چه جای فراموشی آنحضرت و بر دو حالت
مأمور و مقید ... بس معلوم شد و الله دعوی ایمان بالعلم را از حقیقت ایمان نامی باقی نماند الا بر عترت
و آن نیز و در آن مدت مشغول کفن و دفن حضرت بودند و وقت خلافت ما صور رسید ... در طبل کوبند
الا معدود ... که متابعت حق نمودند و در باطن با علی بودند و چون بجهت احقاق حق با علمای ... معتقد نشدند
الا چهار نفر الا پنج نفر آمدند و همین مقداد ... با شمشیر کشیده بدولت خانه امیر الله فرا آمد پس
معلوم شد که ... موقف صاحب مقام یقین بعد از چندین سال خدمت و صحبت رسول الله زیاده از چند نفر امثال

[illegible]

مقداد

مقداد و عمار و سلمان و ابوذر نبوده اند و بصیر و خبیر نکرد که اصحاب امام حسین را چه مقام بوده و ملاحظه نماید که در زمان
رسول و شاه اولیا چند تن خالص و مخلص تربیت یافته و در عرصهٔ کربلا عدد قتیل بهفتاد و دو تن و بقولی هشتاد و
دو تن موحد مؤمن رسیده که با شرکت شهیدان در مقام حق الیقین و شهادت در آمده اند و چنین اشخاص هنوز از کتم عدم
بعالم وجود نیامده اند و چنان امامی تا کنون ظهور نکرده است و چنان اصحابی تا حال ظهور ننموده چنانکه در مقام خود انشاء الله
مذکور خواهد شد رباعی لمؤلفه تا هست بدهر نام و آثار حسین ✦ تکمیل جهانیان بود کار حسین ✦ حقا که نیامده و نیاید هرگز ✦
نه همچو حسین و نه چو انصار حسین ✦ گویند چون یزیر بن الحصین چنانکه سابقا اشارت شد عمر سعد را بدید بر او
سلام نکرد و آمده بنشست عمر بخشم شد و گفت آخر نه مسلمانم و رسول الله و آله در ود و سلام را بر مسلمانان لازم فرموده
یزیر گفت اگر مسلمان بودی روی بر قتال رسول مختار عمل میکردی آبی که همه وحش و طیر میخورند بر روی اولاد رسول مختار
نمیبستی و منع نمیکردی ای جفاکار بی رحم که تو ای عمر سعد چون بشنید ساعتی سر بزیر افکند و سر بر آورد و گفت راست
میگوئی ای یزیر میدانم که هر کس با حسین جنگ کند و حق ایشان از ایشان بگیرد جای او در میان آتش جهنم خواهد بود
و لیکن ای یزیر ملک ری ملک بزرگ است و ولایت رفیعی است ترک آن نمی توانم گفت و دل از آن برداشت نمیتوانم
بر گرفت شقاوت بروی مستولی شده و جاه دنیا در نزد وی عظیم است اگر چه میدانم که بد میکنم ولی نمیتوانم ترک این کار کرد
یزیر از شقاوت و ستایش متعجب شده و برگشته شرح حال با امام عرضه داشت چون امام و مطلع خواص و عوام روشن شد
که ابن سعد محاربه خواهد کرد امام اصحاب را الغر فرمود تا بقدر ضرورت تهیه و تدبیر جهاد کنند لمؤلفه
چو بر کافران کرد حجت تمام ✦ بکار جهاد اندر آمد امام ✦ همه خیمها را بر افراشتند ✦ به پهلوی یکدیگر افراشتند
بن خیمها بر ثریا رسید ✦ سر فرش بر عرش اعلی رسید ✦ بر آنخیمها کهکشان شد طناب ✦ همه قبهاشده ماه و آفتاب
سرادق برفعت چو افلاک بود ✦ همه جا درخیمه پیدا افلاک بود ✦ ببر پرده گشته نقش ✦ بسی پرده کی ز بنات النعش
کواکب بدان گونه ما ز خیمه بریج ✦ جواهر بود از نطفه ها خیمه دیج ✦ ز هر برج رخشان کواکب عیان ✦ ببر درج تابان جواهر
نهان ✦ حضرت امام گرد و خیام چون خیمهای اهل حرم و متعلقان خود را که بنات النعش وار متفرق بود بر دو پروین
گروار مجتمع فرمود امر کرد که بر گرد خیمهای اهل حرم محترم خندقی حفر نمودند که از آن طرف عبور ممکن نباشد و احتیاطا
امر کرد که خندق را بهیزم پر کردند که در هنگام گرمی آتش کارزار آتش در آنها زنند و اشتعال آن مانع
در آمدن سپاه کوفه و شام بجانب خیام اهل حرم زنی احترام شود و جنگ از یکجانب در افتد و مردان همه
در طرفی که مقابل قلب سپاه است مصاف کنند پس حضرت امام لمؤلفه ... فرمود علی اکبر با جمعی از اهل صدق و ثبات
بآوردن آب از فرات مأمور فرمود و آب آوردند و غسل کردند و اصحاب تنویر نمودند و تعظیم کرده و بدنهای خود را آلجه

رز دل بهشت پاک را آلایش کرده و خاک پریشان داده چنانکه مشهور است و بریر بن حضیر در آن شب با مسلم بن عوسجه طیبت
و مزاح میکرد او گفت عجب از تو که میدانی فردا فرزند رسول کشته خواهد شد و امشب شب آخر است و مزاح
میکنی وی جواب داد که امشب جای صحبت طیبات است که آخر عمر ماست و انجام با خیر شده و در کتاب زهاق و حجت
ایر و غمان جهاد میسازیم و شهید میشویم در دنیا و آخرت نیکنام و روسفید خواهیم شد امشب شب عید و عالم آیات
نه شب ماتم و ملال الحمد لله که ما هستیم از اهل خلاص و شهود و شهید در راه خالق معبود و پس در این صورت چرا خوشحال
و شادان نباشیم و گویند حبیب بن مظاهر با بریر مزاح و طیبت میکرد **نظم** ز قید عقل میباید رهیدن
حریف عشق میباید گزیدن + ره عشق است در هر گام و وادی + هزاران محنت و خواری کشیدن + در این وادی پر آشوب
خونخوار + بجان خویش میباید طپیدن + بباید شمع همت کشودن + ازین گلخن بدان گلشن پریدن + حضرت امام
در آن شب گاهی بوداع فرزندان و خواهران بود و ایشان را وصیت بصبر میکرد و گاهی می فرمود و گاهی شمشیر
خود را پاک میکرد و بیتی در بیوفائی دنیا میسرود و گویند شمر ذی الجوشن کلاب ملعون با سر خیمها جنید گاه حضرت
ولایت پناه آمدند بلکه تفرقه جمعیت کنند و استراق سمع نمایند و آواز امام را شنیدند که این آیات از قرآن برمیخواند
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم ٢
علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یکی از آن سواران شمر آواز داد که خدای تعالی ما را تمیز کرده است پاکان مائیم
و پلیدان شما و بریر بن [illegible] گفت [illegible] یاد کرد بریر بن حضیر چون آن آواز را شنید آغاز کرد و روی آن گوینده کرد
لعنت ای فاسق ای وحشی خدای تعالی نطق تو مثل تو از نیکان باشد و مثل [illegible] و بلاء [illegible] تو از پلیدان [illegible] عظیم که
ترا افتاده است و الله من ترا شبیه نمیتوان کرد الا دیوانه که از غیبت میشوری بر نباید خود تفکر کنید منتظر باش در بواطط
این گفتار عذاب دوزخ ابدی خواهی چشید شمر گفت ای متکلم هر چه خواهی گو بگو که فردا بشمشیر با کشته خواهی شد بریر گفت
یا عدو الله مرا از مرگ میترسانی بخدا و الله که مرده و کشته با حسین بن علی دوستتر دارم که زنده در میان لعنت با شما باشم
شما از شفاعت رسول بی نصیب و نشما دار آتش دوزخ نصیب است و مرا از کشتن بیمی نخواهد بود [illegible] مضمون این
ابیات را در خاطر میداشت **نظم** که [illegible] ز کشتن [illegible] تشنه ام بخون خویشتن + اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاتا فی حیات + اگر چه قاصر [illegible] کشته ام [illegible] امام حسین شنود
ای بریر حیف باشد که با ایشان سخن کنی خوش باش [illegible] و بگو که حال تو بحال مؤمن آل فرعون قریب است چنانکه
او نصیحت آل فرعون کرد و نشنیدند تو نیز نصیحت کردی و ایشان نمی شنوند رضینا بقضاء الله پس بریر باز گشته [illegible] ابو فرز
گوید در آن شب دیدم امام حسین شمشیر خود را اصلاح می نمود و در دست داشت و با خود ترنمی میکرد و همچون [illegible]

این شعرها میخواند **عربیه** یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل + من طالب و صاحب
قتیل + ما اقرب الوعد من الرحیل + و کل حی سالک سبیلی + و منتهی الامر الی الجلیل خواهر امام مظلوم
زینب یا ام کلثوم صدای آنحضرت را استماع کردند گفت ای برادر این سخن از کسی میشنوم که یقین دارد که او را خواهند
کشت امام حسین فرمود ولو ترک القطا لنام دختر شیر خدا گفت وا محمداه وا علیاه و اثکلاه و کاش مرا
مرده بودمی تا این روز ندیدمی رحلت جد خود محمد مصطفی صلعم را دیدم و شهادت پدر خویش علی مرتضی را
دیدم و وفات مادر خود فاطمه زهرا و برادر خود حسن مجتبی را نظاره کردم و هر یک چون از پیش رفتند دلم با بودن تو خوش بود
همه رفتند و تو مرا بجای همه بودی اکنون همین ترا دارم و تو نیز مرا از وفات خود خبر میدهی و [illegible] برادری
وای را که انجال در مانده ام بچنگال [illegible] **رباعی** بیستر جگرم برای دل سوخته را + و نخوان ببستر [illegible] دو سوخته را +
انصاف بده که بحث مشکل [illegible] + چو دل و چشم [illegible] آموخته را + المقصود از این گونه سخنان میگفت و میگریست و خواهران
و همه دختران و زنان با وی موافقت میکردند و بر روی میزدند و نوحه میکردند و حضرت امام حسین ایشان را تسلی دل
هم داد و بصبر امر میفرمود و میگفت ای خواهر خواهر صبر کن و بقضای خدای راضی شو که خدای تعالی در آسمان
و نه در زمین هیچ بنده را باقی نگذارد و حیات از [illegible] و هر ذی حیاتی را [illegible] فنا خواهد شد
کل شیء هالک الا وجهه و خداوند همه را بکمال قدرت بیافرید و بمشیت و اراده خود میت خواهد کرد و جد و پدر
مادر و برادر از ما عزیزتر و گرامی تر بودند و همه طعم مرگ چشیدند جمیع عالمیان در روز وفات رسول الله بر آید شنیدند
مرگ بر دل ایشان خوش شد ای زینب و ای ام کلثوم چون مرا بکشند زنهار جامه مدرید و چهره مخراشید و نوحه مکنید
رضا بر قضا کنید و [illegible] فریاد مکنید که موجب شماتت اعدا و غصه احباب خواهد بود پس از نصیحت بسیار آن امام
شکور + نشست دختر شیر خدا زینب صبر و من مکشفاته و در خواب سجود حالت نوم و غنیمت و در آن امام بخواب
شد در عالم رویا دید که چند سگ بر آنحضرت حمله میکنند و در میان آنها سگ ابلق است [illegible] که بیش از همه
عقور و حمله میکند و در زدن [illegible] قاتل من ابرص خواهد بود و هم [illegible] حضرت محمد مختار جد
امجد خود رسید آنحضرت بدو فرمود ای فرزند نزدیک است آمدن تو نزد ما و [illegible] فردا شب در پیش ما باشی
پس امام از عالم خواب و غفلت بعالم شهادت رجوع کرد و همه اهل حرم را از خرد و بزرگ وداع فرمود و امام
زین العابدین را که مریض بود و اسهال شدید داشت بر خلافت و ولایت خود بر همگان گماشت و برادران و اصحاب
ولا جناب فرمود [illegible] رحلت [illegible] همه بجای [illegible] و دیگر را از قمر مخالف بود و [illegible] میدهم که
الا ای پسر [illegible] همه شهید خواهیم شد [illegible] و جنات [illegible] خواهیم [illegible]

للمؤلفه قدم منه که بپا دار ز سر قدم است ٭ زنیم دم ز مقامی که پاکتر ز دم است ٭ شویم محرم راز حرم حرمش نبود ٭ شویم همدم شاهی که همدمش نبود ٭ ولی چو آن مخاطب که شد ز سعادت ٭ در رکاب تو قابل خدمت و شهادت شویم جانها همه بر کف نهاده دایم و منتظر تیغ و تیر سپاه اعدا ایم همه مطلق و مسلح کمیده بر اسبان زین بر نهاده و در برابر آنحضرت مرد از انتها وقت للمؤلفه فدا شدن علی ابن حسین چو پروانه ٭ که پیش آتش شمعش زنور پروانه ٭ همه سپهر مقام و همه مقام بهم ٭ همه چو انجم و او در میان انجم مهر ٭ همه و تیغ اعدا همه مطیع رسول ٭ همه بریغ صبور و همه بقتل عجول ٭ همه محب نبی و همه محب علی ٭ همه بنده ابدی و همه بنده ازلی

در ذکر روز جمعه دهم محرم الحرام المشهور بعاشورا للمؤلفه الخروج فلک بگردش و بدا و حشر ٭ از دهر سخت سست و فارغ ستمگری ٭ زندان آلعبا شدی بستان شقیا ٭ بر مؤمنان شرنگ و بکفار شکری ٭ بر کشته زانش ز ابر قطره ریز ٭ بر شحنه از آل عبا دو حسرت ٭ مردود اهرمن و مقبول اهل کفر ٭ مهجور گشته از تو دو عالم پروری ٭ پست از تو هر که در بلندی نکشته ٭ خوار از تو هر که در عزیزی نکشته ٭ با منکران دین هدی همراهان و الهام ٭ بار مهران راه فدا کینه کستری ٭ با عترت پیمبر این کینهها چه بود ٭ بر پا نکرده از ذوات پیمبری ٭ بر سبط مصطفی و بر اولاد مرتضی ٭ رفت از تو آنچه در نیابد بدیگری ٭ از قتل شام و کوفه که گشته علیین ٭ در بطون ذات شد آنده لشکری ٭ رزمیع بلای ثبت در آن دشت پربلا ٭ در خاک و خون فتاده بر کوثر سروری ٭ بر شافعان روز قیامت زجور خصم ٭ هر دم قیامتی شده هر لحظه محشری ٭ کشته تشنه کام شهریار ازالکه او ٭ هر قطره زرود شرف بود کوثری ٭ محبوب حق خلاصه ای دو عالمی ٭ سیوم امام پنجم آل عبا حسین ٭

چون روز جمعه عاشورا در رسید و آفتاب طلوع کرد لعبه کوفه و شام ایلچی برآورده شدند و بر اسبان برنشستند و فوج فوج و کتیبه در کتیبه صفها برکشیدند و بانگ طبل و دهل بر فلک بلند شد پس عمر سعد ملعون میمنه با عمرو بن حجاج و میسره با شمر ذی الجوشن و علم خود بغلام خویش زید سپرد و سواران را محکوم عروة بن قیس و پیادگان را مامور شبث بن ربعی کرد للمؤلفه کرد پس عمر نحس شوم قلب سپاه ٭ ان تیره کافر بی تقلب سپاه حضرت امیرالمؤمنین علی ٭ نیز شمشیر ذوالفقار مانند بدیکر مبارک بسته بتیره و دست که قرار نشست و با سپاه معدود خود در برابر آن لشکر مردود آمده تسویه صفوف فرمود للمؤلفه سپه راست مه آیت خجسته اسامی ٭ بدست با زوی خود میر شیردل عباس ٭ عطا نمود حبیب زهیر را چپ و راست ٭ بچپ ولیر ولیای ولی ز خود آراست ٭ بکرد وزره آزادیش خود زیاران طلب ٭ نمود جلوه چو انوار ایزدی قلب ٭ کزید جا بدل لشکر آن امام هدی ٭ در غیر دل شد جلوه گاه نور خدا ٭ نظر گشود بدیدار سپاه و در پس و پیش ٭

ابر

قرب صد تن کرده دلیرکم با پیش ٭ فرمان داد که هیزمها که در خندق گرداگرد سراپرده حرم محترم ریخته بودند بر افروختند و خرمن وجود مسعود دشمنان اهل بیت را سوختند یا از کفار لشکر ابن سعد فریاد برکشید که ای حسین بن عاشونه دوزخ و بستر از آنکه مقام شماست در دنیا اختیار کردید حضرت امام فرمود خدایا از آتش دنیا و آخرت بچشان ۲ القوراب آن مرد در پای سوراخی رفت رمیده و او از پشت اسب جدا شده پایش در رکاب جا ماند اسب رمیده و دیده تا او را بجانب خندق آتش کشیده با آتش سوزان در انداخت و برحث بریر بن الحضیر همدانی از کار بزرگان در وحانی بود در پیش روی آنحضرت قرآن همی خواندند با آواز بلند با لبه کوفه و شام خطاب کرد کفت ای القوم بدیدن آنحضرت از خدای بترسید ای قوم ذریه پیغمبر شماست در میان شما بآن آب فرات که دام و دد وحش و طیر از آن بآسانی میخورند و آنرا شما بر وی ایشان بسته اید و اطفال ایشان تشنه اند و از شما متوحشند و بعقیده جنگ محاربه با ایشان بر خواسته و صفها آراسته اید انصاف پیشه کنید و از خدا اندیشه نمائید و نمیدانم رای شما چیست و بر چه امر کمیشته حسین بیعت کند و همراهان نیز و این بیاید و ایا کشته شود و برکشت بکذارید تا بمکه مراجعت کند و عیال خود را با وطن رساند اما اهل کوفه شما بد چنین نامه نوشتید و او را خواستید اکنون که آمده و آب از او بسته و شمشیر را کشیده و قصد قتل او کرده زهی مردم بی انصاف و جفاکار قوم کرم اندیشه اند از کفار ابن زیاد اندیشه کشیده و دفتر از رسول شرم آوره نکرده جواب همان است که شنیدی و کار همان است که دیدی و تیری چند بر بریر انداختند بریر مراجعت کرد و از کار آن قوم حیران شد پس حضرت امام حسین بن امام علی علیه السلام اسب بر اندو از صف پیش شد و در صفهای ایشان نظر افکند و عمر بن سعد را در قلب ایستاده دید ساکن نیک در آنها تعجب کرد و فرمود الحمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است و بد و نیک آن گذرانست نیکبخت کسی که دل در او نبست و شاد نشد و بزخارف آن فریفته نشود و بدبخت کسی که بد و مغرور شود و جهد او را در یفتد و او را فنا و بقا نیست پس آنحضرت خطبه خواند و حمد و ثنا بپایان برد و کلمه در وعظ و نصیحت بیان کرده و اندازه واستان نمود آنچه با آیات و اخبار و شواهد و آثار تقریر نمود و از حسب نسب خود یاد کرد و گفت عربیه الم تعلموا انی بن بنت نبیکم ٭ و والدی الکرار الذی لکم ٭ فهل سنة غیرتها ام شرعیة ٭ فهل کنت فی دین الاله مبدلا ٭ احللت ما قد حرمت ٭ او حرمت ما قد کان قبل محللا ٭ و در برابر آن مضمون منظوم شد للمؤلفه نکرده من بسر حیدرم نه سبط رسول ٭ نه جعفر است مرا عم نه مادرم است بتول ٭ نکرده جده من خدیجه کبری است ٭ نکرده عم پدر حمزه سید الشهداست ٭ نکرده من بسب بان دو شاه محترم ٭ حریم حضرت از اکبر حرم ٭ چرا بر اهل حرم آب را ببستید ٭ که تراز ام ز ظلم خون ریزید ٭ نه میهمان شما میزبان جز خون ٭ چه رو بداده بستید آب بر روم ٭ چه شد که از پی چندین هزار نامه و عهد ٭ کنون کشتن من بسته کمر جهد ٭ کدام شرع بخون من از قتیل کشیر ٭ با عقل و شما در هام خون چشم بیل ٭ ازین فرات که هر دم خورند و هم دد و دام ٭ چه شد که قطره آن بر ما است حرام ٭ بغیر نامه بسوی من نمیه نوشتید ٭ چو آمدم همه از رای خویش برکشتید ٭ مهمان تشنه

کار گرسر رود در پیکر من * ور هوای رضای الهی از سر من * سپرده ام تن و جان امر پاک یزدان را * فدا کنم به ره او تن و جان را * پس ابن سعد را تزدیک طلبید و او اول ابا کرد و بعد از ضعف بدر آمد امام حسین علیه السلام فرمود که ای عمر برای حکومت ری تو بمن یاغی شدی و متابعت ابن زیاد و یزید خدا آگاه است که به این آرزو نخواهی رسید و حکومت ری حاصل تو نخواهد گردید و عنقریب سر تو را از بدن جدا کنند و در کناسه کوفه کودکان بر آن سنگ اندازند و بازیچه نمایند عمر سعد متغیر شد بصف باز گشت و گفت ای قوم سخن حسین را قطع کنید که او پسر پدر خویش است اگر امام سخن ببندد و در دهیم مرکز هم زبانه و از سخن باز ماند شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت الحسین چگونی حضرت همان کرد سخنان چنان فرمود شمر ذی الجوشن علیه اللعنه گفت شمر خدا را بیک پرستد سخن تو کفتی و تمام شد اما در قوم سخن اثر نکند قضا نهست کرده و حکمی است رفته حبیب قضای بر خداییست و حکم کی قوانه برین سخن تمی ان افزود * مرا به بدار اسلاف و اجداد او خود از اشتیاق یعقوب یوسف بیشتر اشتیاق است آنچه باری مقادر حق مرحکم که خدا بود شد تنبیه اینکه بعضی گفته اند و نوشته اند که امام فرمود مرا از این راحت دهید تا بسوی از ثغور روانه شوم یا بتکبار در فرنگ هندوستان الا اینکه فرمود با یزید بیعت کنم و اگر اهل کوفه پشیمان شده اند مرا بخواهند بگذارند وطن خود باز گردم الی هذا حین حضرت محمد الله بر قوم تمام کرد دست مبارک بر محاسن شریف کشیده و خضاب و نقت بخاه و هفت سال از عمر آنحضرت بلند شده بود و از خضاب رنگ موهای شریف سیاه می بود پس فرمود القوم که شدید شد غضب خدا بر نصاری چون مسیح را پسر خدا خواندند و سخت شد غضب خدا بر این امت چون بسبط رسول خود را قصد کشتن کنند پس فرمود یا قوم انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب بصف خود باز آمد و منتظر بنشست و منتظر ده نفر بیدار بزرگوار خود مع الرسول دیده بود که تقدم در جنگ از جانب دشمن بشود ناگاه فوج رود عمر بن سعد ملعون تیری بر کمان نهاده بجانب امام حسین انداخت و به مردم اول حرب داد و گفت نزد ابن زیاد شاهد باشید که اول تیر من بجانب اندختم که از لشکر امام گفت اول که مرید و تیغ زود تو شواهد بود و جمیع شهادت میدهم پس از تیر ابن سعد شر بر سپاهیان و کوفه و شام بسته با بجانب امام انگندند ع کمان تیر و تیغ ابر و باران شد کسی از اصحاب امام نماند مگر اینکه به تیر مجروح گشتند امام حسین با صحابه خود رو کرد و فرمود که یا قوم این تیرها رسولان مرگند که بجانب شما می آیند و از مرگ چاره نیست والله طعم مرگ باید چشید تا حشر کار رشید و آن زود که کارزار در کار است اقدام شود و دلدار آرام یابد پیغام پیک امروز است ما لاشمراتم ما بر انعم احقا و در جنت بینام اکثر و مرد جوار حسن زیدید ایم و قوتین زید یا می تیغ دیده که آتش کارزار را کشیدند و از آب و صف لعنت بیرون زده تا از تقدم خود در این امر مانع شدن امام از نفس رحمت نهایت شرح و محبت و مرغ دلش در قفس سینه طپیدن آغاز کرد و به ولهان رحمت فعل الله دو روز پس نزد عمر سعد آمده گفت یا ابا حفص رد است چنین جنگ خواهی که با حسین برو عرصه تنگ گیری تا بیعت در آید عمر سعد گفت چنانچه جنگم ورخون جوی بیا در آید و با هدر اتقی کنم گفت خوب میگیر و حق حیان علیه السلام در کره دیگر عمر شانه گفت چاره ندارم قوتین زید از تنزل ذاک ملک

دوریده بنا بر سعادت ازلی او همیشه خبر الارواح جنود مجنده از سعادت و شوق شهادت در سرش افتاد خود گفته در دار فنی راه دارکو نمی آمدم پدر خود را بخواب دیدم و مرا از محاربه بحسین منع کرد و گفت از هجره بدر باش از بهشت می شنیدم و در حضیر بودم بالجمله قرة بن قیس گوید در حین گفت بیا بردیم اسبان خود را آب دهیم گفتم من آب داده ام و او برفت و حر از اندیشه اولیه ستم در خاطر می بیند امام بود و انامذریز میرفتم و به و سر اولین گویید موبا دیدم که لرزه بر اندامش در او افتاده گفتم ای حر در دم تراز دلیران عرب میشمارند و با هزار سوار برابر داشتند سپاه و حیان شدت داشت چنین شنیدم و هنوز امر واقع نشده و او در لرزه افتاده گفت هر خود را در میانه بهشت و دوزخ بینم نفس من مرا العلاقه و محبت دنیا مرگ و عقل و روح مرا ببهشت مرا بیم میدهد و سند در حالت تردید گشتم لمولفه که صراط همین حال دیگر است * اوقی نفس ضعیف و اگر انصیر بهشت بنا بر اینست ترا کار امروز حال در پیش * در ساعتی نجات هزار راست پیش * از نیطرف کشم نفس وهم و هوا ور اطرف برم عقل و دین و زهد و صف * پس نعره شوق زده گفت الحمد لله که راه بهشت را بر دوزخ اختیار کردم و ترک کلام شدم و در اسب را بجانب خیمه حضرت حسین آمد و پیاده شد و بقانون عرب دست بر سر گذاشته اظهار معذرت و انابت کرد رکاب حضرت را بوسه داد و عرض کرد که یا بن رسول الله ایا توبه من قبول خواهد شد امام فرمود بلی انشاء الله گفت یا بن رسول الله شرم دارم که من اول کسی بودم که راه را بر تو بستم و بسوی تو آمدم خواهم اول شهید در راه تو باشم حضرت امام او را اذن فرمود و برادرش مصعب و پسرش علی بن الحر نیز در رسیدند و التزام رکاب ولایت مآب حضرت امام اختیار کردند و حر آماده میدان محاربه شد لمولفه روانه شد سوی میدان گزیده جرار چنانکه مست خرامد بجانب گلزار * بزیر ران دلیرانه اش کمیت تازی * که بر مثال صبا پیش یک سر افرازی بگردد از شیری بوقت تو خیل * نهمتش ره که جلوه بر صف شمال * نظیر کاهل او کیوان و ابر العلیا * اسیر دقیقه او بهره دهان بالیقین * بما سپر به پس پشت همچو قرص قمر * اگر نعوض قمر جلوه کر بود ز حشر * یکی حسام بال یدست قهر زمان * بحرق خرمن اهل خصم برق یمان * کمان و تیر و کمندش شهاب و چرخ و فلک * که دشمنان نتوانند از این گذشت رها * چنانچه اسب و میان دو لشکر آمد راست * ز پر دلان و یلان سپه مبارز خواست تخت زبان بموعظه و نصیحت کوفیان گشود و اثر از سخنان نیکو گفت از ثری نبخشید پس بر بدو بامبارز طلبید وان بسی لعنت کرده سپاه مبارزت نهاد و این رجز میخواند عربیه انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم ولا اری من حیف عمر بن سعد صفوان بن حنظله گفت تا با سابقه آشنائی که او با او داشت وعید باز گردان و از رای حسین پشیمان گن مبادا دیگران تیز اقدام در این امر نمایند صفوان پیامد و شطری سخنان ناصحانه در ملاحظه عقل و معاش بود بپایان کرد بجائی نرسید تنقلید رفته بود که تهدید

باز گشت چون نومید شد ازان شجاعت که در دست برج خطی از جسد نیزه در نیزه صفوان انداخته نیزه او را افکند بر سینه
وری بشکست و چنان میگرفت که صفوان بند که گرد او را بلند که دو لشکر دیدند و از هوا بقوت بر زمین زد چنانکه استخوانهای
او ریزه ریزه شد لشکر امام تکبیر گفتند و لشکر عمر شرمنده شدند صفوان را سه برادر دلیر بود یکبار بر جسر حمله کردند حر بسان
پیل مست بر یکی تاخت و بضرب شمشیر او را دو نیم ساخت دیگری را برسر از اسب بزمین افکند و کمر یکی را گرفته از اسب فرو کشیده
بکشت و از رزمگاه بجانب امام آمد عرض کرد یابن رسول الله از من راضی شدی یا نه حضرت فرمود خدا از تو راضی باد که
در دار آخرت حر عرض کرد تا جان هم از انفعال زخم و زی میدان کرده میکوشید و جنگ میکرد و بروایت
المؤید موفق بن احمد خوارزمی چهل کس از سپاه کینه خواه بقتل آورد **لمؤلفه** ز بسکه ریخت بشمشیر خون قوم شریر ❊
گمان فتاد که لعل ست قبضه شمشیر ❊ چو زورقی که بدریا همی برد راه ❊ ببحر خون بد و در کشش بود شتاه ❊
مع القصه سپاهیان کوفه اجتماع کردند اسبش را پی نمودند پیاده جنگ میکرد و او را ده مراجعت نمود تا فتح
او را بهشت عدن بشارت داد ملائکه و کتاب آورده که وهب پیش از زمان بود که اطراف او را گرفتند و بزخم تیر و
نیزه او را از پا درآوردند و فریاد برکشید یا ابا عبدالله ادرکنی [illegible] امام سلام داری [illegible]
مبرزم اما اسب برانگیخت و او را دریافت و از معرکه [illegible] بحرمیت و بدنش [illegible] نداشت پس سر او را بر دامن
گذاشت و بعد توجه و ملاطفه فرمود و در تعزیت آن شهید راه خدا [illegible] طوبی لمن صدیق [illegible] و آزاد [illegible]
این ابیات میفرمود **عربیه** لنعم الحر حر بنی ریاح ❊ صبور عند مختلف الرماح ❊ و نعم الحر اذ نادی حسینا ❊
فجاد بنفسه عند الصباح **ذکر مصیبت** [illegible] بعد ازو بمیدان رفته جهاد کرد و آخر الامر شهید شد **علی ابن اکبر** با غلام خود بمیدان
رفته شهادت یافتند رحمة الله علیهم اجمعین **احوال** **ایشان** را دیده و روشن است که سرور احرار بود و سعید اصدقا و قتیل
جاهد و غازی در راه خدا و حبیب حضرت امام حسین زیرا که همراهان و اصحاب آنحضرت اکرم [illegible] در مقام ارادت
بلند مرتبه بودند و با همراه آن امام آمده بودند و در بیعت او جان و جهد داشتند اینها از نزاع جان دادن
چاره نبود ولی حر در اهل مبایعت در نیامده بود و از آغاز موافقت نداشت بلکه بر [illegible] مأمور شده و متعلق او
در کوفه بود بنابر محض فطرت پاک و مناسبت روح از [illegible] و عیال و عزت [illegible] جلیل جان و مال چشم پوشیده محض
ذکر الله بجهاد و غزا و شهادت فایز شد منصف داند او را مقام [illegible] و مؤلف شنیده در روز [illegible] عاشوره
هیچ شهدای کربلا است رحمة الله علیه **لمؤلفه** اندر صدف زمانه گوهر پاک در است ❊ در کوه [illegible] صدف سینه پر است ❊
او از جان [illegible] اگر [illegible] ❊ از حق طلبد سرو او را [illegible] **ابو ثمامه** چون حر و برادر و پسر و غلام او شهید شدند
حضرت [illegible] خطاب [illegible] عمر [illegible] فرمود [illegible] بجنگ شما [illegible] و شما تیر باران کردید

ابی جابر بن

[illegible] (marginal note)

این چهار تن شهید شدند [illegible] شما [illegible] از قتل [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible] روز [illegible] خواهد بود و بگذارید عیال خود را بر دارم [illegible] خود و خانه [illegible] از رم [illegible]
در میدان [illegible] اطفال [illegible] اگر [illegible] مسلمان [illegible] اطفال صغیر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] امام علیه السلام فرمود [illegible] پس [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] میدان شهید و [illegible] نامند [illegible] دادند [illegible]
تجلی پنجم در شهادت اولاد و اخوان و اقارب و اصحاب حقایق انتساب حضرت امام الثقلین امام حسین علیه السلام لمؤلفه
چون شعله ور [illegible] و طرف آتش [illegible] ❊ [illegible] فلک [illegible] القتال ❊ از بسکه [illegible] برق تیغ تیز ❊ [illegible]
معرکه [illegible] ❊ بر قلب [illegible] ❊ آتش [illegible] ❊ از گرد [illegible]
هوا [illegible] ❊ [illegible] زمین [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ یک تیر [illegible] ❊ [illegible]
بود ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
کشته شد [illegible] ❊ مردان با جلال و دلیران با جمال ❊ طفل رضیع [illegible] کشتند
مردان [illegible] ❊ [illegible] شهادت اصحاب حضرت امام را بدین ترتیب رقم [illegible]
[illegible] همراهان حضرت کشته شدند [illegible] و با حضرت بوده از جهت
گذشت و [illegible] در جنگ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] **علی** از مردان [illegible] ❊ مردی [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] دولت [illegible] ❊ پس [illegible]
[illegible] حضرت شاه ولایت علی المرتضی بود و سالها در رکاب آنحضرت [illegible] دیده بود و
[illegible] نور ولایت منور بود [illegible] رغبت نمودند [illegible] حضرت [illegible]
آمده [illegible] جهاد خواست [illegible] حبیب الله امام [illegible] **لمؤلفه**
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
زخون [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] (marginal note)

نعره میکشید و از کشته‌ها پشته میساخت چون آن قوم دیدند که تاب مقاومت او ندارند بیشتر آمدند لشکران امام علیه السلام یک تیر انداخته بر زمین
معقل بن [illegible] که از دلیران معروف بود از صف بیرون آمد و بحر رسید و گفت مرا کالای آن بوده تو از دین داری اکنون میخواهیم
در از کشته کار داند چنانکه ما هر دو با شمشیر موافق هم راهی بر گفت ای معقل مقدور [illegible] از بیم اعتقاد او [illegible] تا مبادا که کشته شیم و از
خدای میخواهیم کار من و تو که مبطل است کشته شود و هر که محق است ظفر آید پس راضی شده و هر دو حمله کردند و بعد دست
هر یک بر زدند بر تو اول کرد و پیش دستی نمود و این معقل شمشیری بر سر حواله کرده که پنداشت او را دو پاره خواهد نمود کمی
او بجهی ورزید یا برگ بید بی‌شک دانی رسید بر حضرت شاه ولایت را یاد کرده شمشیری بر خود سر معقل فرود آورد
که تا دامنش برید و بجهنم رسید آنگاه دانست که حرکت او باطل گشت پس بخدمت حضرت امام آمده وداع بازپسین
کرده بعزم شهادت بمیدان شد بحر نام برادر تنی حر اسب او را پی کرده کار او را طی نمود برادر تنی که بحر چون آن خونخوار
دید بحر را بسی ملامت کرد که برادری بزرگوار و سر خیل ابرار را چرا کشتی و نشناختی در چه جلیل القدر بود برادر بود
بحر از قتل بر ندامت یافته و گریه کرد و توبه نمود و این دو بیت مناسب حال در این بیت از زبان او بخاک امام گفته
عربیه فیالیت انا کنت فی الرحم حیضة ✤ ویوم حنین کنت تحت المقابر ✤ فیا لو تناه ذو القول کما نعق
و ما نجی یوم الحساب الحق طریق ذکر شهادت وهب بن عبد الله الکلبی تا آتش بر زنده پاک گرد هست ✤ از آن وهب
بصف پاک گرد دل وهب هست ✤ گوینده در تربت بعد سلام قبول نمده و تازه عروس که عروسی با دو در وی باور بودند
و آن روز مادر او را بی دل تحریک میکرد و عروس او را دل نمیداد و وهب که او را قرار مینمی میدید بر داشته و
تازه جوان خود را بر دو اشته بجهاد ترغیب میکرد و او بمیدان آمد و رجزی بر خود میخواند عربیه ان تنکرونی فانا ابن
الکلبی ✤ سوف ترونی و ترون الضربة ✤ چندکس را کشته از معرکه برگشته نزد مادر آمد گفت ای مادر راضی
گشته گفت از تو راضی نمیشوم الا بر فرزند ابن زنجیر آنکه در تازه گرفته باز گشته بدلی تو راضی نشود بر هفتاد بر بول الله
برخلاف هم تکرین وی دیگر باره بمیدان در آمده و حرب میکرد تا دستهای او را قطع کردند و سر او بریده و بلطف لشکر امام
انداختند گویند مادر او آن سر بر گرفته وی بسوی میدان افکند و گفت سری که در راه خدا دادیم پس نگیریم بعضی گویند که آن
سر را بر قاتل او زد و بکشت بعضی گویند عمود خیمه برکند و بحرب آمده مرد را بکشت امام رد او منع فرمود از زنان جهاد نیست
او را بجوهم بخیمه برگشت و تفصیل خواهد رسید سوال او و مادر و عروس در منهج الهدایه منظوم گفته ام در منهج باخیرگاه رکذشت
و از عمر بن خالد بعد از وهب بمیدان رزم رفته چندان جهاد کرد تا بشهادت سایه بجنت نشتافت بعد از او
پسرش خالد بحرب آمد و پس از او به شهادت نائل شد سعد بن حنظله التمیمی از اعیان سپاه حضرت امام بوده متوجه معرکه
مقاتله شده رجز گفت عربیه صبرا علی الاسیاف و الاسنة ✤ صبرا علیها لدخول الجنة ✤ و آن شیر دل

قتل کرد

شدید که آخر بدرجه شهادت رسید مسلم بن عوسجه اسدی از اشراف اصحاب بیت و سالها در خدمت شاه ولایت
مقرر بوده لمؤلفه بمدح او شعری از زبان امام حسین در خوانده بود مرا در او بی برادر خویش ✤ چو بر روی الله بوده
از ازل رتبه ✤ نگشته بود بگرد دلش خیال جرم و بدی ✤ قصیده در مدح امام والامقام خوانده حمله بر اعدا کرد
و قریب پنجاه بر را خاک هلاک افکند از کثرت زخمها که بر بدنش رسید طاقت نشده از پای در آمد فریاد و رد کشی یا حبیب
بر کشید حضرت امام جان و حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و امام بر او برحمت آمده دعا کرد و مهر فرمود بر رویه اش نیز در
حق تو می آیم مسلم بن عوسجه تبسم کنان چشم گشاد و حبیب بر او گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو خواهیم زیست
میگفتم وصیتی بکن ولیکن میدانم که نمیمانم مسلم گفت ای حبیب وصیت تو آنست که در راه این امام کشته
شوی حبیب گفت بجز این نخواهد بود و اصحاب عمر سعد در آن زمان نعره میزدند و لاف و فخر میکردند که ما
عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی با ایشان گفت ای قوم چرا اینگونه فخر میکنید و مسلم در فتح آذربایجان
جلادتها کرد و چندین نفر را بقتل آورد و عمرو بن عبد الله الجندعی بمیدان رفته جمعی از اعدا بر آورد تا از پای در آمد و بدرجه
شهادت رسید عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی بجهاد پرداخت تا شهید شد یحیی بن سلیمان الازدی بعد از قصد ساخته شد
و جمعی کشته تا کشته شد قرة بن ابی قرة الغفاری حرب عظیم کرده و برگشت تا در حرمه شهادت یافت نافع
بن هلال البجلی بمعرکه رفت رجز گفت ✤ انا الغلام الیمنی البجلی ✤ دینی علی دین علی ✤
و دینه دین النبی ✤ در برابر ویکی از اهل سپاه عمر ناگفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت
علی دین الشیطان و برادر حمله کرده او را بکشت مرگ عثمانی را فرستاد مالک بن اوس المالکی شمشیر زد و از حمله جمعی را
هزیمت داد و شربت شهادت یافت حبیب بن مظاهر اسدی از اکابر اصحاب ولایت ماب بود و در زهد و ورع
و تقوی و عبادت و معرفت نظیر نداشت از امام اذن جهاد خواست و امام چشم اشکبار به او وداع کرد پیر
روشن ضمیر و تیغ بکشید و دو دستی از گروه اشرار بلاد الکوفه و اوثق الاقوام از طعن و ضرب و تیغ
و خنجر زخمها کرد بر اعدا منتقم شده بدرجات عالیه جنات عدن وصول یافت عمرو بن خالد الصیداوی
بی ادبی و بی وحشت و با لالوده شهید شد قیس بن مقل الصیدی حملها متواتر برده و زخمها متواتر خورده دراز
جان سپرده زهیر بن قین البجلی که از جمله اصحاب بود و دلیرانه نمود و بدرجه شهادت کارد سایه و
بهشت جاوید شتافت هلال بن نافع جنگها کرد تا شهید شد جناده بن حارث الانصاری در حضور حضرت
مدافعها کرده و شجاعتها نمود تا شهادت یافت و بهشت جاوید شتافت یحیی بن کثیر جنگ کرد بمرتبه شهادت
رسید جابر بن عروه بشهادت رسید طرماح بن عدی در رکاب حضرت بجهاد شتافت و شربت شهادت چشید سیف بن ابی الحارث

منهجی

جهاد نمود و شهید شد بعد از وی سعید بن عبدالله جهاد نموده شهید شد رحمه الله دیگر عمرو بن خالد صیداوی بشهادت رسید
رحمه الله سوید بن ابی المطاع شهادت یافت و بعد از وی حجاج بن المسروق المسروق بجهاد بیرون رفت تا شهید شد
عبدالرحمن بن عروه بمیدان آمده رزم کرد تا شهید شد ابو عمرو نهشلی بشهادت رسید عبدالرحمن غفاری شهادت یافت
محمد بن بشر بشهادت رسید شهید شد مسلم بن عوسجه بشهادت رسید زهیر بن زیاد شهادت یافت ظهیر بن حسان الاسدی
با مسلم ازدی در کار و بحث و مسلم او را شناخت در روز جنگ مسلم را غلام خود نشناخته در رستم بازار با بیرون آورد
و بتند و بر پای وی بسته و تفحص که ظهیر نیزه بر دهان مسلم زد و در تحت تمام شد نضر بن کعب بمقابل او در آمد و او را
بر محرز زین افکند صالح بن کعب بخونخواهی برادر آمد کشته شد پسر نضر بن کعب آمد نیز و پدر و عم رفت بجز الاجیر
با سیصد سوار نیز در ظهیر آمد و بر او حمله کرد و جز بکر بحث و سیصد سوار از کمینگاه بر آمدند و بر ظهیر زدند شکست
از فلک پیش در آمده ضربه بر دوش او زده زره دریده شد و چون وجهت ظهیر بدو تاخت و او خود را
در میان سپاه انداخت ظهیر نیزه در افکنده شمشیر برکشیده و تیغ در تن کشت و او را تیر باران کردند و [illegible]
چون به تیر بر جوش او جان بلب بود امام حسین ؏ غلام بزرگوار خود را با نه سوار تا بردن او مامور فرمود تا او را بجا
امام گفت ای ظهیر اگر بنجر داری بگو گفت جام آب آورده اند و هم میدهند صبر کن تا آب خورم و از تشنگی بیطاقتم
پس دندان هم برهم زد چنانکه جز جز خورند و برحمت حق پیوست قال امام ؏ طوبی لظهیر بن الحسان فان منزله فی الجنه
فی جوار [illegible] عابس بن شبیب شاکری از ابطال معروف بود بلکه از ابدال و چون بمعرکه شد کسی نزدیک در آرزو نکرد
چرا که ربیع بن تمیم گفته بود این عابس شیر درنده است مردم از وی میگریختند تا آنکه آن بزرگوار زره از بر آورده
خود را از سر افکند [illegible] دار بجنگ کفار [illegible] سپاه کوفه و شام اجتماع در کشتن آن شجاع
کردند بعد از قتل او هر کس دعوی کرد او را من کشتم عمر سعد گفت او مرد نبود [illegible] شد بهمه سپاه
در قتل او مشارکت دریده و در آن جنگ شوذب غلام وی با او بود موافقت کرده تا کشته شد و من الوقایع
در کتب معتبره آمده که چون زوال شد نماز ظهر در رسید ابو ثمامه صائدی عرض کرد ای امام عالی مقام
که نماز فریضه ظهر دیگر با تو گذارده شود حضرت فرمود خدای تعالی اجر دهد نماز را بیاد مردم آوردی و از نمازگزاران
محسوب بدارد [illegible] بگو تا هیچ با نماز گذاریم چون اذان کردند حصین بن نمیر گفت نماز شما مقبول نخواهد بود
چون در برابر آن حضرت تیر بلا شدند و حضرت نماز خوف بر پا کرد و چون نماز بیرون رفت قیام شد سعید بن عبدالله و زهیر
از لشکریان تیر [illegible] از اطراف هجوم آورده بودند و از تیرها [illegible] رحمة الله
کشته شد و بقیه اصحاب پیاده ماندند عمرو بن جناده انصاری بعد از شهادت پدر رخصت در از امام ؏ خواسته

جنگ

جنگ طلب کرد و میگفت عرب امیر حسین و نعم الامیر ۞ سرور فؤاد البشیر و النذیر ۞ علی و فاطمه والده
وابناهما خیر تعلمون من بی نظیر ۞ له طلعة مثل الشمس الضحی ۞ له غرة مثل البدر المنیر چون بکوزان جهاد
رفته شهید شد سر او را بسوی خیمه گاه افکندند مادرش سر فرزند را برگرفته بوسید سعد بن عمروه در حضور
امام مدافعه کرد تا شهید شد سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بجنگ پرداختند و گریه میکردند امام
فرمود مگر از کشتن میترسید گفتند لا والله ما بر تو میگریم که [illegible] تو اختیار کرده اند و ما را قوت دفع
ایشان نیست و میدانیم تو را میکشند و نمیخواهیم کشتن تو را ببینیم چندان مقاتله کردند تا کشته شدند غلام ترک جوانی
قاری قرآن بود و گویند در وقت جهاد بر او امام زین العابدین در خیمه بیمار افتاده بود و در دامن خیمه تماشا میکرد تا غلام
کشته شد امام حسین بر سر او رفته روی بر روی او نهاد و او بروی مبارک امام نگریسته خندید و جان داد حنظله بن سعد الشبامی
بمیدان آمده سخنان ناصحانه گفته سود نداد حمله کرده تا کشته شد یزید بن الشعثاء تیر اندازی کرد تا بشهادت رسید

مولف گوید در واقعه کربلا نامها ضبط شده و کتابها پرداخته و مشتمل بر چندین هزار بیت است
و بعد الله در تفصیل آن امور در این کتاب بر وجه صواب گنجایش نیست و خارج از نیت این تالیف است
و خود مولف اینکه بعضی وقایع را منظوم کرده است مکرر آن هست بودن حیث در این باب کتابی شده لهذا از
اختصار مطالب وقایع معذور دارند و در تقدیم و تاخیر بعضی از اصحاب اختلاف است و هاشم بن عتبه
را نیز در شهدای کربلا ذکر کرده اند تا در صفین شهید شده [illegible] شهید شده اند در تقدیم و تاخیر
آنها سود چندان نیست و اختلاف که اینها اگر در میانه زیاده شعر از خود میآرد بعضی ثواب است و نخبه تحصیل
[illegible] نه از باب اغلوه و خود پسندی زیرا [illegible] شعر [illegible] و عرب [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] عذر [illegible] سخن منظوم در میان منثور تقصیر نیست بلکه باعث ذوق و جذابیت شوق شود مصراع
النظم فی الکلام کالملح فی الطعام ذکر شهادت اقارب نبی عالی مقام حضرت امام والا مقام علیه السلام بر فلک ای دل
از نور حق آراسته ۞ سر مست جام حق بود گر از عرب ور از حبش ۞ چون تشنگان کربلا بد هر یکی تاب را بجا
قطع ز نور کبریا پروا نکرده از عطش ۞ آنکو تجلی محو شد از قیدها مطلق شود ۞ زر آتش نور حق شود [illegible] دل
ز ظل و بخش مخفی نماند که شهدا رعایت مراتب میکردند تا [illegible] بودند اقارب از جان ایشان [illegible]
در راه امام میجهند [illegible] منع میکردند پس از ایشان نیز همان رعایت مرعی شد و چون نوبت بقربا رسید اولاد عقیل
و بنی عم امام علیه السلام بودند مبادرت بجهاد رزم نمودند اول کسی که اقدام بجنگ نمود عبدالله بن مسلم بن عقیل بود
عبدالله بن مسلم بجنگ و مدافعه پرداخته چندان کوشش نموده که گروهی [illegible] آمدند

کیاره و بر و برزدند و شهید شد **جعفر بن عقیل** بمیدان شتافت جولان کنان و رجز خوانان با آن قوم که تشنه
ساغر شهادت نوشید **عبد الرحمن بن عقیل** بمکافحت پرداخت و جمعی مقتول ساخت تا بشهادت رسید
محمد بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه که از فرزندان بیت خواتون خواهر امام علیه السلام بود بر رزم اقدام نموده
بعد از کشتن مردانه بشهادت یافت **عون بن عبد الله بن جعفر** برادر او بمبارزت و مدافعه مبادرت جست بالاخره
دست از جان بشست **عبد الله بن امام حسن ع** که او را عبد الله اکبر گویند جوانی بود سالش زیاده از بیست
و کمتر از سی بسیار شجاع و فارس و مبارز مدافعه بیرون شده تا پیش صف عمر تاخت و بسی کس از خاک انداخت
ابو البختری با پنجه سوار بوی دچار شد امام حسین فرزندان غلام امام حسن و اسعد و محمد بن انس بن ابی دجانه
را بمدد و معاونت او اشاره کرد و چهار این سه تن از مخصوصین او بوده اند و از آن چهار سوار شش تن را در یک حمله
فارس ابو البختری را پیاده و پشت نموده شمشیر بعضی یاوران خود و سواران ابو البختری بر آن چهار سوار حمله آوردند
فرزندان … عثمان بن البختری بخاک آمده و آن دو تن دیگر نیز شهید شدند و قاتل … امام زاده و عبد الله کشت یوسف بن
… عبد الله آمد کشته شد طارق بن یوسف … آمد کشته شد و عبد الله بن علم … [illegible]
برادر زاده خود داده رو برا عدا نهاده ایشان را از یکدیگر پراکنده کرده عبد الله را مجروح از میان آنها بدر آورد
مبارز را زنش در آمد زخم بر عبد الله زده از اسب درافتاد و جان داد و عباس قاتل او را کشت و برگشت و امام بسیار
ملول شد **ذکر شهادت امام زاده قاسم بن حسن** گویند سیزده یا چهارده سال زیاده نداشت از … مبارزت خواست
امام بگریه درآمد و اذن نداد و قاسم بگریه آغاز کرد **مؤلفه** امامت شه جدا اشکهای چشم ترت نگریست ❁ بگریه های
یتیمانه اش بسی بگریست ❁ کشید اشک فشان همچو جان در آغوشش ❁ ز مرحمت سر او را نهاد بر دوشش
گفت ای فرزند برادر تو یادگار حسنی و مراتب … بوده دختر خود را بتو … قاسم … از امام
… آن وصیت شهادت بود امام ناچار او را اذن جهاد داد و درآمد و رجز … ان تنکرونی فانا ابن الحسن
سبط النبی المصطفی المؤتمن پسران ازرق شامی بحرب آن شیر آمدند و هر چهار کشته شدند ازرق خود آمد
و قاسم شمشیری بر او زده در غلطید و بقول ابو المؤید … … آمد **مؤلفه**
بقلب برق دلشعله بجنگ در پیوست ❁ زد و گرفت و فکند و بکشت و بست و شکست ❁ آخر الامر بهجوم آن معصوم
را شهید کردند و در آن معرکه از اسب در افتاد و جسم لطیف او پامال سم ستوران شد بروایت قول حمید بن مسلم
که در سپاه کوفه بوده و نظاره می نموده است او را عمر بن سعد الازدی شهید کرد امام حسین ع قاتل او را کشت و
نعش او را بمعرکه آورد استخوانهایش شکسته امام بر او بگریست و اهل بیت و خیام بگریستند امام فرمود ای اهل بیتم
صبر کنید

صبر کنید درین رنج براحت و این مذلت بعزت دو عالم خواهد رسید **مؤلف گوید** در تواریخ کهن
زیاده ازین نقل نکرده اند و عقل سلیم بر زیاده ازین … انجام و … عروسی با عدم فرصت حکم نکند مردم
بگمان … امام را در کربلا فرصتی و مهلتی بوده و در غلط افتاده اند و اینهمه امورات از صبح عاشورا تا قدری
از ظهر گذشته اتفاق افتاده است اگر در مدینه یا مکه یا عرض راه مناکحه روی داده باشد والله اعلم و الا در کربلا
خلاصه در راه و در حضرت امام مجید … با آن قلت زمان و کثرت اهل بغی و عدوان که مجال مقال بعید در صورت
در آن حضرت … … دیگر چگونه صورت میگرفت در همین وقتیکه این امورات اتفاق افتاده
گرد آن حضرت را … بودند و خیمه های او را آتش زدند … نزدیک … شدند و … و
تیر باران میکردند و اسب … شده و … جمعی … شده … و کسی باقی نمانده بود الا …
از رجال و جمعی از نسوان و اطفال … … خود … و … اکبر بوده و …
و … از … … زمین … شده … **نظم** … شنیدند
یا رب با … … … الا لعنة الله علی القوم الظالمین الیوم الذین **مؤلفه** … است …
… ❁ … روز قیامت … ❁ … روز … بود ❁ … …
… **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب** از اولاد و پسران حضرت شاه ولایت هشت تن … در رکاب
مستطاب سید الشهدا … امام حسین … شهادت رسیده اند **عبد الله بن علی علیه السلام**
… … قاسم بن حسن … خوانده …
… … عبد الله بن عقبة بن الغنوی … در آمد
… **عثمان بن علی علیه السلام** … مبارزت اقدام کرد و آخر
الامر شهید شد **جعفر بن علی ع** … … **محمد اصغر**
بن علی چون محمد اکبر مشهور بحنفیه در مدینه بود این را محمد اصغر … شهادت یافت
یحیی بن علی علیه السلام … … نیز شهادت یافت
عون بن علی ع او نیز … شهادت فائز شد رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر شهادت کبیر السعادت**
ابا الفضل العباس نور الله مضجعه آن حضرت … … داشته چنانکه او را ماه بنی هاشم
می خوانده اند قامتی بلند … … داشته گویند چون بر اسبهای قوی … … زانوهای مبارک او
… … … جلال و جبروت حضرت … در شجاعت و مناعت … از …

امام همام حسین علیه السلام سرآمده اولاد امیرالمؤمنین بود و بعضی مادر او را ام البنین و بعضی ام حبیب دانسته اند
و وی در معنی سپهسالار و علمدار امام علیه السلام بوده عقیدۀ بعضی آنست که وی بعد از علی اکبر باتفاق برادر
امام حسین بشرف شهادت فائز چون سپاه کوفه و شام هجوم آوردند امام را از طرفی و او را از طرفی بمبارزت افتاده
از یکدیگر جدا شدند و هر دو دور از یکدیگر بشهادت رسیدند و بعضی گویند که قبل از علی اکبر و بعد از عون بشهادت فائز
شد و شهادت آنحضرت در شبیخون صحیح نیست زیرا که اخبار بر این طریقه در احتشار رسیده و غالب آنست که آنحضرت
چون دید که بجز حسین و علی فرزندش دیگری نمانده از امام اذن مبارزت و مضاربت طلبیده علم را بر زمین نهاده عرض کرد که
پدرم در صف صفین از چنین روزی خبر داده و مرا وصیت بمتابعت تو کرده وقت شهادتست امام فرمود که ای سپهسالار
میگذاری عرض کرد ایشان نور تو و نور چشم عزیز علی اکبر را کشته دیدن صعب است گویند در این اثنا
صدای الاطفال حرم و العطش ایشان بگوشش رسید اراده کرد که اگر ممکن شود آبی ببرادر و اهل بیت تشنه لب او
برساند مشکی همراه برداشت و جانب سپاه حمله کرد صفوف را از هم شکافته بجانب فرات شتافت مشک را پر کرد
داراده رسانیدن بامام نمود موکلان آب فرات منع کرده در آمدند قریب هشتاد تن را بقتل آورد و هنگام
مراجعت کافری از آن قوم شمشیری بر او حواله کرده از کتف راستش آمد و دیگری دست چپ او را قطع کرد دیگری
خدنگی بر سینه اش که صندوق خزانه اسرار الهی بود نشانده و او را تیرباران کردند و از زین
در افتاد ملعونی گرز بر سر مبارکش زده که جان تسلیم نمود و گویند نعش او بسر کرده و امام او را ملاقات ننمود
چنانکه در منبع الهدایه در ضمن تفصیل شهادت آنحضرت منظور شده است المؤلفه چو دید شاه شهید آن رخش
عباس ز برخت اشک بمثال گل اطلس ز بگریه بر قد و بالای و نظر میکرد ز ز حسرت لب خشکش
دو دیده تر میکرد ز قد بلند لیش بود چونکه عمر دراز ز چو عمر رفته بیفتن و دست بر سر زد و رو ز و بعضی گویند بر سر
آنحضرت رفته هنوز رمقی داشت و او عرض کرد مرا بحوالی خیمه مبر که من بکودکان وعده آبی داده ام خجلت میکشم
حضرت بعد از قتل او فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی المؤلفه ای نامور هاشم و ای شاه قریش
ای بازوی شاه هشت پیغمبر تو جیش ز بعد از تو ممات باد بر مردم عصر [illegible] حرام باد بر عالم عیش
در بیان شهادت حضرت امامزاده علی ابن الحسین علیهما السلام الی یوم القیمة المؤلفه چو کس نماند برای شهید
تشنه جگر ز که جان نثار نماید مگر علی اکبر ز پدر بشهادت او گرچه دل نمیدادش ز پی وداع بسوی حرم
فرستادش ز زلیس ولایل بر ماه کهشت آب پر در ز تمام اشک فشاندند بر علی اکبر ز نهاده بود امام
میسپرد نیش گوش ز چو چشمه اشک همی ریزد از دو چشم ز آخر الامر شوق علی اعظم اعلی غلبه کرد و در

و در راه او از علی اکبر در گذشت و راه شهادت داد و بمعرکه جهاد فرستاد المؤلفه چنان بسر که نبی خبر از اسمعیل ز
فدا نمود بقربانگه خدای جلیل ز گویند آنحضرت کمال مشابهت صوری با حضرت رسول صلعم داشته نسبت
و بعضی اعضای و بعلی مرتضی مشابه بود و بعضی بعم نامدار و برخی بجد بزرگوار دوستان بشوق دیدار رسول و علی
از بلاد بعیده بدیدار علی اکبر آمدندی و از دیدن وصل تسلی شدندی چهار گیسوی مشکبار بر اطراف بناگوش
و رخسار داشتی که داغ رشک در دل نافه مشک گذاشتی ز ز گیسوان معنبر برم از شب قدر ز ز چهره ای
منورترم از شب قدر ز بچهرهای منور ز رشک او مه بدر ز رخی فراز لبش سرخ چون گل لاله
خطی برو خوش چو یکی گرد مه هاله ز دو چشم زیر دو ابرو چه بیه احباب ز دو حق پرست خدا بین نشسته در محراب
چو حقه که زیاقوت آن لب خندان ز در و چو لولو شهوار بسی در دندان ز دو سال کم ز ده و هم آن خجسته نهال
شبیه احمد و حیدر بروی و خلق و خصال ز الحاصل چون آن امامزاده و بزرگوار پیش پدر اشکبار رو داده
و بمقابل سپاه کفار آمد مردم شبیه رسول الله را دیدند و از حسب و نسب او پرسیدند آنحضرت رجزی
خواند که مضمون آن چنین بود المؤلفه علی جد من و هم اسم علی بود نامم ز جوان هاشمی و فخر اهل اسلامم ز
هر کس از نسب من نشناسد ز گو ز بی دغل است ز منم علی و مرا ذوالفقار شیر علی است ز بیائید آنکه بجنگم بیاید آگاهی
ز منعی اسد اللهی و ید اللهی هر کس در برابرش آمد او را بضرب شمشیر تیز بجهنم فرستاده و در نامهای او
گرگصیده و بیست نفر از دشمنان خاک هلاک انداخت و بسیاری اسب بد سوخت عطش برو غلبه کرد
و روی بسوی پدر ساقی آورد و گفت یا ابت العطش قد قتلنی حضرت امام زبان او را در دهان خود
نهاده خاتم خود را که عقیق بود در دهانش گذاشت و او را روانه معرکه جنگ داشت آب از چشمان مبارک
امام جاری شد گفت بار خدایا گواه باش که کودکی را در میان چندین هزار دشمن خونخوار فرستادم که مرگ
شوق دیدار جدم محمد را میشنودم بار و مشغول تسلی بودم اینجا ای بار رحمت خود را از این قوم بردار و نعمت
خود را از ایشان بستان و شمشیر ایشان را در ایشان نه که ما را بنصرت خواندند و بکارزار اندند اصحاب و احوال
و بسته بای مرا کشتند الحال بکشتن فرزند من برخاستند پس روی با ابن سعد فرمود و گفت یا ابن سعد قطع الله
ولا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من
رسول الله چه قرابتست و حال آنکه مادر تو دختر اوست و تو زاده او بوتراب آنحضرت خواست اثبات
فرماید که عیسی پیغمبر مادرش از آل ابراهیم بوده و پدر نداشت شیخ هذا خدا پیغمبر ساخته که ذریۀ اوست و این
آیت از قرآن مجید باواز بلند برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة

من یبغض والله سمیع علیم عاقبت الامر منقذ بن مره عبدی شقی بر فرق علی اکبر حواله کرد و آن امام زاده
جلیل القدر گردن اسب را گرفته که خود را بپدر بزرگوار برساند و در پای او جان سپارد دشمنان مجال نداده دست
بر آن حضرت کشادند کوبینده فریاد زد که یا اباه ادرکنی حضرت امام بهوای آواز او از هر سو که میشد و فریاد میزد
که یا علی آواز او از دیگر سوی میآمد معلوم شد که او را باطراف میکشند و زخمهای پی در پی باو میزدند و
بدن مبارک او را پاره پاره کردند لمؤلفه ز هر طرف که گذر کرد خورد خنجر و تیر ٭ بهر طرف که نظر کرد
دشنه و شمشیر ٭ تو گفتی ابر بهاری بباغ ریخت تگرگ ٭ چنانکه باد خزانی ز شاخ ریزد برگ ٭ از آن تگرگ
بهاری و تند باد خزان ٭ دریغ باغ وجود علی که یافت خزان ٭ کمان چو ابر بهار آب در بهاران بود
خدنگهای روان قطرهای باران بود ٭ ز بس بدان تن نازک گذار ناوک بود ٭ بدان صفت که پرویزنی
مشبک بود ٭ از آن روان بشد از جسم خون باستعجال ٭ که ظاهر است نپاید آب در غربال
ز بسکه بر تن او دسته دسته پیکان بود ٭ بشیر بچه چه جسم او نیستان بود ٭ آخر الامر حضرت امام حسین
وقتی بر سر آن مقتول در راه خدا رسید که از اسب افتاده بود و از بس خون از بدن او رفته بود گونه
حالت غشی و بیخودی داشت یا مرغ روحش بباغ بهشت میخواست پرواز کند لمؤلفه فتاده دید شه غرق
خون خویش بخاک ٭ ز تیر و نیزه و شمشیر کوفیان صد چاک ٭ چو ابر گیسو چون سنبلش بخون رنگین ٭
چو ارغوان دو رویش سفید چون نسرین ٭ میان خون رخ آن تازه سرو گلشن حق ٭ چنانکه بدر بتابد
هم میان شفق ٭ فتاده بر سر آن خاک جسم او بیهوش ٭ دو طوطی شکر افشانش از سخن خاموش ٭ بخط سبز وی
از خون سرخ وی آثار ٭ خطی کشیده ز شنگرف تازه بر زنگار ٭ سری شکافته چون نار و خون از و جاری
دو نرگس سیه از خون برنگ گلناری ٭ ز بسکه رفته ز اجزای او بهامون خون ٭ چو نار دان شده هر ریگ اندر آن هامون
رخ چو یاسمنش و بآب خون شسته ٭ ز گلبن سمنش شاخ ارغوان رسته ٭ خدنگ تیز ز خونش چو سرخ
پدید شده نشسته خاک بر آن سیم تن سفید شده ٭ ز بسکه تیر ملامتش بکار آورده ٭ چو شاهبار سراپاش
پر بر آورده ٭ ز چوب تیر تن نازکش درشت شده ٭ گل باغ امامت چو خار پشت شده ٭
چنان نهال عزیزی که در موسم ثمرش ٭ ز پا فتاده پدر دیده هوش شد ز سرش ٭ چو دید کار پدر را
چو حال خویش تباه ٭ به پشت اسب گرفتش بخیمه برد ز راه ٭ خطاب کرد باهل حرم ز دیده تر ٭ که بازگشته
ز میدان کین علی اکبر ٭ هر آنکه او سر دیدار واپسین دارد ٭ بگو بیا که سر جنت برین دارد ٭
دگر حیات نخواهم پس از جوانی او ٭ که خاک بر سر دنیا و زندگانی او ٭ پس خواهران زنان بر شهادت او

نالان و

نالان و گریان شدند و کی فرصت گریه و شیون داشتند که بجز حسین کسی نمانده بود و دشمنان از اطراف تیر و نیزه
و خنجر میخواندند و دف میزدند و کف میزدند و شادی میکردند و شمشیرها کشیده روی بامام غریب بیکس تنها
می آوردند و از طرفی عزم جسارت با اهلبیت طهارت و خیال نهب و غارت داشتند لمؤلفه کرا است تاب
بجز آن شهید الهی ٭ در این مصائب عظمی ز ماه تا ماهی ٭ خدای تا که وجود آفرید تا موجود ٭ قسم بدو
که کسی چو حسین مجاهد نبود آری البلاء للولاء کاللهب للذهب نظم هر کجا شمع بلا افروخته ٭
صد هزاران جان عاشق سوخته ٭ دوست همچون زر بلا چون آتش است ٭ زر خالص در دل آتش خوش است
هر ستاره آتش خم نهایت صد بدل ٭ خون عاشق تکیه ای در عدل ٭ کثرت قرب را از کثرت بلا توان فهمید ٭ البلاء
موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل تجلی ششم در ظهور شهادت حضرت شاهد و مشهود
و شهید تحقیق سید الشهداء در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد ٭ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ٭ جلوه کرد رخش دید
ملک عشق نداشت ٭ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد حضرت رسول الله خاتم النبیین فرموده کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین یا نور وجود حضرات ائمه اثنا عشر نور همان نور است که بواسطه رابطه با حضرت
عقل اول قبل از ابو البشر بوده پس آدم در عالم عقل حقیقی که ابو الارواح است نور جهان افروز ابو البشر است
و آدم در عالم جسم مجازی ابو البشر مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ چون آدم معنوی حقیقت نبوت
پس مصراع از آدم معنی چه رو دو روی بتابم ٭ و زبده و صفوت نور آدم معنوی سبطین اند که صورت کمال
نبی و وجه جلالی ولی بمنزله عینین اند حضرت رسول ابو الارواح است و آدم ابو البشر و حضرت حسین بن علی
ابو الائمه بشر عام است و امام خاص و علت غائی از خلقت کائنات نور رسول و انسان کامل است و ائمه
هم نور رسولند و هم انسان کامل زبان حقیقت سید الشهداء را رسید که گوید عربیه انی و ان کنت ابن آدم صورة
ولی فیه شاهد بابوتی ٭ و بفارسی تصریح باین معنی کند که هیچ نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم ٭
که جان و کمیت عشق از تمنای تو میزد دم ٭ و عاقل داند که قبول این مصائب و تحمل این زحمت خارج از قوه
بشریت است و تا حب شدید نباشد و حفظ و عصمت حقتعالی وقایه این سهام بلا نگردد تیر عشق بر هدف
وصال نیاید لمؤلفه مظهر حب خدا در عالمی ٭ نور چشم احمد و حیدر حسین ٭ بود دیگر پرده ها را کشف
هم محب حق و هم محبوب حق ٭ هم نظیر هم بها هر پادشاه ٭ بود آن مستغرق عشق اله ٭ انبیا منت
حوران خوان او ٭ اولیا کاه شرف دربان او ٭ دیده ها از شرار زر چون پروانه یافت ٭ زر ها هر دو عالم
باز یافت ٭ لاجرم آن موقد دیوانه و مقلق ... وردها عرفه ... تعزیت نامه کامل

شیئی فرانیک ظاهر فی کل شی ⁂ افانت الظاهر لکل شیئی لمؤلفه آنکه چشمش اینچنین حق بین بود ⁂
دره حق را جانش دربر بود ⁂ آنکه میدانند از لا تا ابد ⁂ کی درآن وادی نهند قفل خود ⁂ بیت اسماء عامر
بن عامر در ترجمه این عبارت مذکوره امام انام گفته بیت عربیه تجلی لی المحبوب من کل وجهة ⁂ فشاهدته
فی کل معنی وصورة ⁂ وخاطبنی بالکل للکل تیقنا ⁂ نشاهده العینان فی کل ذرة ⁂
ایا واحدا فی کل شیئی مشاهدا ⁂ اعاینة فی خلوتی مثل جلوة ⁂ فانت انا لا بل انت وجده منزهة عن
کل غیر وشرکة ⁂ الیک ولی فی حیاتی ومیتتی ⁂ واشت رجالی رضائی وشدة ⁂ و بالجمله چون
بحکم محبت الهی حضرت حبیب حقیقی امام موحد مجاهد غازی از همه اصحاب و اخوان احباب درگذشت
و در عین حضور خود همه را در منای عشق قربانی کرد و خود باقی ماند و دو فرزند جمیع عیال همه حضرت علی
ابن الحسین معروف بزین العابدین که اولاد آنحضرت بود از نهایت ضعف و بیماری قادر بر حرکت نبود و حکمت الهی اقتضای ابقای
نسل پاک او کرده مصون ماند ولو کوکی شیرخواره بود عبدالله نام مشهور بعلی اصغر حضرت امام خواست و را بشیر
در راه خدا فدا کند و گویند مادر او از شدت عطش شیر نداشت و آن کودک نزدیک بهلاکت رسیده بود
چون همه از بی شیری کودک در حرم مبارک افتاد امام آنرا برگرفت و در برابر کفار جلوه داد و بنا بر
اتمام حجت حال او بگفت هرملة بن کاهل اسدی علیه اللعنه لمؤلفه گزیده ناوکی آتش فشان وبرق شتاب
عقاب بالکش وپران چهار پر عقاب ⁂ بزه نمود کمان و نهاد تیر بزه ⁂ بیاروان بابره و خشم او فکنده گره
کمان چنین بزد در دوقفان از و برخواست ⁂ کمان و تیرش در صفت همی چپ و راست ⁂ کشید و شست
گشاد و که نمود آن تیر ⁂ بیازو شه اکبر بحلق طفل صغیر ⁂ حضرت تیر از گلوی خشک آن صغیر کشیده
خون فواره زد و امام آن خون را در کف مبارک جمع میفرمود و بهوا میپاشید و فرمود الهی ای من زمن
ازنا فد نارح کمم وطفل من ازکر ما قصابح فانت خیر الحاکمین پس با تیغ غلاف شمشیر خود خاک زمین را شکافت
و آن شهید صغیر را در آنجا نهاد و دیگر باره پای در رکاب آورد و بعرضه شهادت شتاب کرد و باواز بلند
این شعر همی خواند عربیه انا ابن علی الطهر من آل هاشم ⁂ کفی بهذا مفخرا حین افخر ⁂ وجدی رسول الله
اکرم من مضی ⁂ ونحن سراج الله فی الارض نزهر ⁂ وفاطمه امی من سلالة احمد ⁂ وعمی یدعی
ذوالجناحین جعفر ⁂ ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر ⁂ وفینا کتاب الله
انزل صادقا ⁂ وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ⁂ ونحن امان الله للناس کلهم ⁂ نسر بهذا فی الانام
ونجهر ⁂ وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ⁂ ومبغضنا یوم القیمه یخسر ⁂ چون این خبر بخواند دیگر باره خطاب بعسکر کوفه

فرمود

فرمود و همان سخنان سابقه را بیان فرمود که اتمام حجت آخرین باشد و اینکمال رحم است که بامشرکین که بعد از آنهمه قتال و
جدال حضرت امام که مظهر رحمة للعالمین بود باز میخواست که شاید آن قوم متنبه شوند و دخیل خون او که ثار الله است
نکرده باشند آن اشرار ظلم کردار را نصیحت اتمام حجت سودی نبخشید بلکه بر ضلالت ایشان افزود شمر
ذی الجوشن کلابی لعنه الله گفت پس بیعت ما در آی تا ابن زیاد ترا از دزید توسط کند و روا نمیداد امام فرمود
هیهات و بنای جدال گذاشت و ابن سعد مردم را بحرب و ضرب آنحضرت تحریص کرد و گفت تا کی انتظار آن
چگونه تیر بر آنحضرت افکندند من المعجزات گویند ده هزار تیر بر آنحضرت افکندند و در آنوقت یکی بر بدن
آنحضرت نیامد لمؤلفه ولایت علوی را که ظهور آمد ⁂ که برو ز تجلی نور طور آمد ⁂ بحکم قادر سبحان
و خالق علام ⁂ از آن سهام یکی کارگر نشد با امام ⁂ شمشیر شعله بر کشید و آتش در خرمن وجود کفار
افکند و این رجز همی خواند عربیه کفر القوم بان قد رغبوا ⁂ عن ثواب الله رب الثقلین ⁂ قتلوا قدما
علیا وابنه ⁂ حسن الخیر کریم الابوین ⁂ ثم صاروا وتواصوا کلهم ⁂ باجتماع لرضاء الملحدین ⁂
لم یخافوا الله فی سفک دمی ⁂ لعبید الله نسل الکافرین ⁂ لا لشیئی منی کان قبل ذا ⁂ غیر فخری
بضیاء الفرقدین ⁂ لعلی الخیر من بعد النبی ⁂ والنبی القرشی الوالدین ⁂ خیرة الله من الخلق ابی ⁂ ثم امی
فانا ابن الخیرتین ⁂ من له جد کجدی فی الوری ⁂ او کشیخی وانا ابن العالمین ⁂ فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین ⁂ فاطمة الزهراء امی وابی ⁂ قاصم الکفر ببدر وحنین بالجمله کوفه فرمود که
خدای شما را خواهد داد و عنقریب در میان شما خلاف خواهد افتاد و شمشیر شما بر روی یکدیگر کشیده
خواهد شد و تیغ نقمتی بر شما مسلط خواهد شد ابن سعد گفت سخن او را قطع کنید سواران بجانب او حمله
آوردند یزید الطحی که از شجاعان مشهور بود و او را بهزار سوار برابر مینهادند گفت من میروم و کار او را
تمام میکنم و او بسیار عظیم الجثه و قوی هیکل بود و اسب بجانب امام تاخته حمله کرد لمؤلفه ولیک غافل
از آن که آن امام عرش وقار ⁂ بروز جنگ عدو کش چو حیدر کرار ⁂ دو عالم است بچنگش درون بروز قتال
هزار شیر بیک پشه کاه جنگ و جدال ⁂ خطاب کرد بعدو آن امام خجسته لباس ⁂ که مر ترا نشناسی که من زدوم
آل هش ⁂ و حال آنکه شمشیر و لای مرکب اعوجی و رمح خطی و قلم واسطی مرا بتحقیق میشناسند ⁂ اللیل والخیل
والبیداء یعرفنی ⁂ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ⁂ یزید الطحی گفت من ترا میشناسم اما تو مرا نمیشناسی
این بگفت و دست و تیغ علم کرد که بر سر مبارک امام زند حضرت غضب الله واسد الله در غضب آمد تیغ کشید لمؤلفه علم نمود
شه دین تیغ ید الهی ⁂ کننده گرد ز تیغش نماه تا ماهی ⁂ چو بر کمر که او برق ذوالفقار آمد ⁂ دو نیمه برق تو گفتی

دو نیمه شد زمیان آن تنِ چو کوه گران ❁ فتاد از سرِ زینش دو پاره در میدان ❁ سپهر گفت که ای شرزه شیر
مست خدا ❁ فدای دست تو گردم که هست دست خدا ❁ تو گر به نیروی حق دست و پنجه بگشائی ❁ غلو کنند
بهرت بسی بیکتائی ❁ پس حمله بر سپاه کرده مانند شیر خشمگین که بر گله حمله برد صفها را از یکدیگر میشکافت و از اطراف
سواره و پیاده را می انداخت روی بجانب نهر فرات کرده چهار هزار نفر بر او احاطه کردند لمؤلفه زلشکر انگیخت
آن قوم خون بر آن لب شط ❁ بخون نمود شناور کشتی چو نقش بط ❁ بدست آتش سوزان بزیر باد وزان ❁ تا بلب آب آمد
پر کرده خاک تشنه میدان کفی آب برداشت که بنوشد گوئی گفت الحسین تو آب میخوری و سپاه بخیمه گاه تو ریخته‌اند
و بنهب غارت بر دخترند آنحضرت آب را بریخت و بسرعت باد و حدت برق بجانب خیمه تاخت و در عرض راه
چهار صد تن را بخاک هلاک انداخت چون رسید و دید کذب است دانست که مقدر است که لب تشنه شهید شود
گویند در یک حمله ایشان هزار و نهصد و پنجاه کس را بقتل رسانید مردم کوفه و شام حیرت نمودند و ابن سعد
ملعون بشمر شریر گفت هرگز از حسین بن علی شجیع و دلاورتر ندیده ام که اینهمه اولاد و اصحاب و اخوان او را در نظرش
کشته و لب تشنه است و تنها مانده و چندین زخم برداشته و هر کس قصد او میکند او را با شمشیر و نیزه دفع
میکند همانا روح حیدر کرار در تن او ظهور کرده چاره آنست که بیعت مجموعی کل سپاه بر او حمله نمائید و او را
مضطرب نمائید که اگر خود را بآب رساند دوباره قوت خواهد گرفت پس کل سپاه باطراف ولی الله در آمدند
و آنحضرت مانند شیر گرسنه بر مردم حمله میکرد و ایشان را از خود میراند و میفرمود هل من ناصر ینصر آل محمد المختار
هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار ذکر حضور جن و ملک در نزد امام تا گاه زعفر جنّی بخدمت آنحضرت آمد
و چنانکه مشهور است استدعای اذن جنگ کرد حضرت فرمود ایشان شما را نمی بینند و ظلم است و مرخص
نمود و پس طایفه از ملائکه آمدند و قبول نفرمود و جبرئیل بر او از رب جلیل سلام آورد که اگر خواهی بشهادت بهمان مقام
و درجات که ترا مقرر است رسانم و اکنون هر چه خواهی تو عطا کنم حضرت فرمود هزار جان خواهم که همه را در راه
اطاعت تو ببازم لمؤلفه چو جان بود از لی رنج تن چرا خواهم ❁ چو تن بود ابدی پیرهن چرا خواهم
چو در بهشت برین قال القایم من ❁ چراغ در شب تاریک از جدائیم من ❁ نمود حضرت سیمرغ باد
عرصه قاف ❁ نمود تیغ عدو سوز را درون غلاف ❁ چون سپاه کفار دیدند که حضرت امام
فی الجمله از اسب تازی و دشمن اندازی آرام گرفته شد که زخمهای بسیار و تشنگی و خستگی او را از کار برده
بنزدیکی او آمدند به تیر و سنان و رمح و شمشیر حمله کردند آنها حضرت در آنها نظر میکرد و حیران بود
بدان گزیده امام مجید اللهی ❁ کسی نشسته لبها کرده کوتاهی ❁ تنی که تابش اش افزوده شراره گردون ❁ نشد ازو تشنه جفا

زفلک

بر

از ستاره فزون ❁ ستاره ثابت و خون گشته بود از و سیار ❁ کسی شنیده بگردون ستاره خونبار
که ستاره چو آن زخم سعد ذکر نیست ❁ بهر یکی شده ورده خون ناب گریست ❁ هزار و نهصد و پنجاه
زخم بر تن او ❁ زدند و گشت تنِ چاک چاک جوشن او ❁ بیکتن این همگی زخم نیست جای پدید ❁ سنان بر آن
سنان بود و تیر بر سر تیر ❁ نه رمح ماند و نه تیغ و نه تیر و نه پیکان ❁ که ترکش زخون امام تشنه لبان
لشکر بود و زین بهر طرف نظر میکرد ❁ نه غیر شکر ز تقدیر داد گر میکرد ❁ نه قدرت حرکت و داشت نه
توان جدال ❁ نهاده سر پی تسلیم بر خط آجال ❁ گویند سپاه کوفه و شمر ذی الجوشن که سردار پیاده گان
بود میانه آنحضرت و خیمگاه حایل شدند حضرت فرمود عصبیت عربیت کجا شد که من زنده ام و بخیمه گاه
من میریزید ایشان صبر کرده ابن سعد گفت آری راست میگوید همه مقصود ما او است حمله بر او کنید
که کارش تمام شود و پس بر آنحضرت تیر انداختند شد او الحلوق کثیر الفسوق تیری انداخته بسجده گاه خدا آمد
و از قضا بدرستی آن امام ربانی تیر را بیرون کشید مصراع همه تیر تا ترکش در خون کشید ❁ و خون مانند
رود جاری شد آنحضرت خونهای را بر روی مبارک و محاسن خود میمالید لمؤلفه ب ان جوی روان گشت
بر غدار رش خون ❁ نمود خاک همه دشت کربلا گلگون ❁ برای آنکه کند پاک خون پیشانی ❁ گرفت دامن
جامه امام ربانی ❁ چو برچید دامن دست مبارک بحوالی پیشانی تا رگ برد تیری سه شعبه که پیکانی زهرآلوده
داشت بر سینه بی کینه آن سید و مخزن سر خدائی را بر درید لمؤلفه فغان ز جرئت آن تیر سخت دل کشقت
بهم شکسته نه اسرار ایزدی بشکافت ❁ حضرت فرمود بسم الله و بالله و بر ملة رسول الله لمؤلفه
من این عالم حقیقی که آرزو دارم ❁ بچهره خون تن خود پی وضو دارم ❁ چرا کشم زرخ این خون چه بهر مشغول
چنین روا است ملاقات با خدا و رسول ❁ احمد بن اعثم کوفی در فتوح آورده که آنحضرت فرمود بار
خدایا می بینی که در چه حالتم و با من چه میکنند خدایا ایشان را هلاک کن پس خشک را میان آمرزد و چون شیر
خشمگین بر ایشان حمله میکرد و میزد و میکشت و می افکند و تیرها بسر و تن او میگرفت و میفرمود ای قوم
زود جانب فرزند رسول خدا را فرو گذاشتید و در قتل او طرفه دلیری کردید بخدائی که در این خواری
بد و چشم عزت دارم و بیقین در شما خوار خواهید شد و خدا از غول جبار انتقام خواهد خواست حصین
بن نمیر گفت که این سخن میگوئی چگونه کینه تو را از ما بخواهد و چرا خدا کینه تو را از ما بخواهد کشید و تو هم
شر افکند ما داری و بچه جرم این استحقاق یافته حضرت فرمود شما بچه جرم خون مرا میریزید این حقیقت را از کجا یافته اید
و فرزند رسول را بکشید و در خیمهای او آتش زنید آنچه کردید جزای آن بشما برباد و اقدام شما در سعی تو نمی‌باید

دست بدهید و از کشتنید خشک شود و فرو ریخت شما بگیران بدل گردد و در دست بلا اسیر مانید
همانا نمیدانید که چه جرم بزرگ کرده اید و چه جسارت ورزیده اید و خدا و رسول را چگونه بخشم آورده اید روا باشد
اگر از شومی این حرکات در آسمان و زمین تغییری افتد وای بر شما ای امت سوء نقل بن خزیم گوید
در آن وقت که حسین این کلمات میگفت مردمان حیران مانده بودند و نمیدانستند که چکنند چشمهای ایشان خیره شده
بود و نظاره میکردند بعضی از سپاه از آن جانب کناره میشدند و در آن کارزار دخیل نمیشدند شمر ملاعین تر باد
بر اصحاب خود زد و حسین ضعیف شده و قوت او بکاسته و صدای او آهسته تر و تاب و توانائی نمانده
هر سید و گوش بر سخنان وی ننهید و از اطراف بر او حمله کنید باز حمله کردند و دست بطعن و ضرب
برآوردند آنحضرت را نماند قوت و قدرت و کرد ردّ آن تن پاک ؛ کشید پا ز رکاب و فتاد بر سر خاک ؛ در کعبه
چون شهنشاه ز صدر زین افتاد ؛ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ؛ بگو غلط نکنی او عرش پاک یزدان بود
هزار عرش در آن گنج سینه پنهان بود ؛ اگر چه عرش نظرگاه لطف سبحانیست ؛ دل حسین که صد هزار رضای حق است
خدای هر دو جهان را بعرشش منزل نیست ؛ دل است عرش خدا منزلش بجز دل نیست ؛ دل حسین که عرش
اعظم صمد است ؛ حسین عاشق و معشوق خلق احد است ؛ جبرئیل بر آنحضرت نزول کرد عرض کرد حضرت
رب العزة میفرماید چه در نظر داری که چنان کنم حضرت شهید فرمود بجز شهادت و صبر در بلاها خبری
منظور ندارم مرا خواهشی نیست بجز خواهش و تقدیر ازلی پس مالک بن بسیر علیه السعیر ضربت شمشیری بر آنحضرت
فرق مبارک آنحضرت زد که کلاه شکافت و خون روان شد گویند در بینال کودکی از خیمگاه بیرون دویده
ارادهٔ آمدن بنزد آنحضرت کرد حضرت زینب او را در بر ابر میدار بودند فرمود بگذارید بیاید و او آمده
در رسید و در دامن آنحضرت نشسته بود و میخواست تیرها را که در سینه آنحضرت نشسته بر کند ملعونی شمشیر
با امام حواله کرد آن طفل دست خود را بلند کرد تیغ بر دست او آمده جدا شد فریاد بر کشید او را نگاه در دامن
آنحضرت بشهادت رسید و گویند به بستر جراحتها و ثبات ملعونی را او از دو غر بن بشر یک گفتند شمشیر را
با امام حواله کرد آن طفل دست خود را بلند کرد تیغ بر دست او آمده جدا شد و فریاد بر کشید روز دست آنحضرت
انداخت و دست چپ آنحضرت قطع شد و عمر بن خلیفه جعفی تیری بر سینه آنحضرت زد صالح بن وهب لعین
بر پهلوی آنحضرت فرو برد و سنان بن انس حرامزاده نیزه بر پشت آنحضرت زد و از سینه سر بر آورد و
چون نیزه را بیرون کشید آنحضرت تسلیم نمود و در بعضی روایات است که خود امیر و او را آوار آنحضرت را
شهید نمودند و در بعضی روایات غیر مشهور رضی بن خرشه اصبحی علیه اللعنه فرود آمد و او را بر وی
نعم

بود نزدیک امام آمد و امام فرمود که تو همان سگ ابرص هستی که بخواب دیده بودم ابرص گفت مرا چنین میگویی و
ولحیه مبارک آنحضرت را گرفته او را بر سینه انداخته شمشیر بر گلوی مبارک آن امام یگانه میمالید و میگفت حربه
از بحک الیوم و نفسی تعلم ؛ علماً یقیناً لیس فیه مزعم ؛ ان اباک خیر من تکلم ؛ و شمشیر او نمیبرید ابن سعد
ملعون آمده و بر بالای سر امام ایستاده و چون دید شیخ نصر نمیبرد بخولی اصبحی حکم کرد که او فرود آمده این کار را تمام کرد
و مشهور آن است که شمر ملعون آمد و بر سینه آنحضرت نشست امام بدو فرمود کیستی گفت شمرم گفت مرا میشناسی
و میکشی گفت آری امام فرمود چه وقت روز است گفت روز جمعه وقت نماز فریضه ظهر یا عصر امام فرمود
اکنون در همه مساجد بطاعت و عبادت و صلوات بر رسول میپردازند و تو فرزند او را درین وقت بقتل میرسانی
گفت آری امام فرمود سینه و پستانهای و دندان ترا بنظرم چون گشودم فرمود همان سگ ابلق ابرص که در خواب
دیده بودم شناخته شد و شمر ملعون خواست که حلقوم امام مظلوم را قطع کند شمشیر نبرید امام فرمود که
این بوسه گاه رسول مجتباست و تیغ نخواهد برید پس شمر ملعون از قفا بدوازده ضربت سر مبارک او را جدا کرد
و گویند خواهران امام در برابر آنحضرت ایستاده نوحه میکردند و زینب بعمر سعد گفت ای ابن سعد تو ایستاده
و نظر میکنی میکشند برادر من را ابن سعد ملعون چشمان را پر آب کرده از آنجا روی گردانید و گفت کار او را تمام کنید
و تمام کردند مؤلف گوید بعد از آنکه ارباب تواریخ تا انتقام نقل کرده اند نوشته اند که بعضی روایات دیگر
در کشتن آنحضرت هست که ناطقه قوت گفتن و سامعه تاب شنفتن ندارد و لاجرم باختصار پرداختیم عاقل تصور نماید
که زیاده ازین چه بوده که نتوانسته اند بتحریر و تقریر در آورند همینقدر خواسته اند که بگویند آنحضرت را بضرب
شمشیرهای پی در پی و تیرهای متصل و سنگهای بسیار و چوب و گرز و زوبین پاره پاره کردند و مجموع اعضای
او را منفصل نمودند و بعد از جدا کردن سر مبارک بدن وی را در زیر پا کردند و در خون و خاک آغشته ساختند
و او را قبل از آن برهنه کردند مشهور است که در زیر لباسهای فاخر پیراهنی کهنه که بعد آن را نیز پاره فرمود
پوشید برای آنکه چون لباس آنحضرت را بیرون میکنند برهنه نماند اما آن را نیز از آنحضرت کندند چنانکه حکایت ساربان
ملعون و قطع انگشتان آنحضرت مشهور است فی المعجزات نامردی از بنی تمیم که او را اسود بن حنظله میگفتند
شمشیر آن امام را برگرفت و بعضی حضرمی پیراهن آنحضرت را بدر آورده و پوشید در ساعت زمین گیر یعنی پیس
گیر شد و جابر بن یزید ازدی دستار آنحضرت برگرفت و بسر بربست در حال لعنة خدا گرفتار شد مالک
بن بشیر کندی نعلین او در پوشید مجنون شد و دیوانه سار میگردید نعیم الله چه گوید و چه کند احمد بن اعثم
کوفی که از اهل جماعت است و از متقدمین مورخین آورده که بعد از شهادت آن امام همام غباری سرخ

در هوا پدید آمد و زمین تاریک شد چنانکه مردمان قصه اکید بگریستند و همه بترسیدند و گمان چنین بردند که مقدمهٔ
عذاب الهی است و آغاز قیامت کبری است همه بهم برآمدند و متحیر شدند لمولفه زمین کرب و بلا زین
بگو در زمید ∴ فلک بلرزه درآمد بگوشش عرش عظیم ∴ خروش غلغله در طارم سپهر افتاد ∴ کلاه خورد
شرافت ز فرق مهر افتاد ∴ فرشتگان فلک سر بسر ز هوش شدند ∴ ز شرم امت خود انبیا خموش شدند ∴
ز غم ملایک هفت آسمان خروشیدند ∴ سفیران بهشت سیاه پوشیدند ∴ بلرزه آمد و جنبش نمای عرش اله ∴
ز خاک تو خطر حق وری رسید بماه ∴ بلوح چونکه نظر کرد کاتب تقدیر ∴ قلم نهاد ز دولت فکند سر در زیر
ز جای جست سرافیل و دست برد بصور ∴ که گر کنم که محشر بود نباشد دور ∴ ز ساکنان سموات نعرها ز دو رست
که آگاه قیام قیامت آمده است ∴ نداشت حکم بویران شدن زمان و زمین ∴ وگرنه جسم فنا بود در جهان زبلای
حضیض بحر تلاطم چنان بموج افکند ∴ که انجم فلک را درون موج افکند ∴ نگشت جنبش تب لرزه کوه را پیکر ∴
بجای لعل بر آتش فتاد خون جگر ∴ غبار سرخ عیان شد بعرصهٔ عالم ∴ فرو نشست رخسار عالم و آدم ∴
جهان بماند رخ آفتاب زیر ظلام ∴ نزول فیض الهی بخلق گشت تمام ∴ بخواب شد چونکه عالم اکبر ∴
سزد که بس خلل آید بعالم اصغر ∴ فرو شکست چو آیینه غذار زمین ∴ سزد فرو فکند گر ستون ارض و سما ∴
بنو در زمین هبا و ز بس بهر و اله ∴ گسسته بود ره فیض ما فوق و ما دون ∴ بناگاه چون بود از تیرگی زمانی
انجلا یافت یکی از سپاهیان کوفه و شام فریاد برآورد که یا محمد ... چنین نقل است که حضرت محمد مصطفی را
می‌بینم که حیران انگشت بدندان گرفته گاهی بر آن مظلوم نظر افکند و زمانی بر آسمان نظر افکند و بر زبان نظاره
میکند و اگر گمنم تقوی کنند یکی از غازیان ترکان ... صاحب تاریخ فتوح آورده است که چون غبار فرو آرمید
اسب بوارد حسین را دیدند که شیهه زنان بیامد و موی پیشانی خود را در خون امام حسین آلوده و رو در اردوی
کشیده بغل و شیهه درآمد و جمعی از جستند آن از اکثر بدست نیفتاد و میدوید و شیهه میکشید تا بکوفه خیمه
اطفال و عیال رفت چون زینب و کلثوم و حرم آن امام مظلوم اسب را بدیدند با آن خون آغشته کاکل و تنگ
دلشکسته و حال چه بیند گه برکشیدند و لچک خود بر زمین زدند و گرد او در آمدند لمولفه فغان و ناله کشیدند که
زبان بسته ∴ فکنده راکب خود را از زین جسته ∴ کجاست آنکه بدو چشم بد آل رومش ∴ کجاست آنکه گاه
بچه شیر در جوش ∴ کجاست آنکه چو بر پشت زین نمود جهر ∴ تو آسمان چهارم بدر و دوش مهر ∴ چه کردی
آن لب تشنه را در صف جنگ ∴ چو شیر شرزه بخون لعل دست پنجه و چنگ ∴ در خاک زمین میکشد او محمداه
صلی علیک ملک السموات ∴ هذا حسین خود را بینید که ... در صحرا گشته اند و اندوهناک اند و اکنون اولادت تاراج

خیام اولیا

خیام و اسپ و نهب عیال او دارند ابوحنیفه دینوری گفته آن اسب جیدان اسب ... ذکر کرده و مشهور است
ذو الجناح رسول بوده اما نبوده پس بحکم شمر ملعون بتاراج خیمها پرداختند و هرچه یافتند غارت کردند و خیمها آتش
زدند و بسوختند شمر میگفت که خیمها را با عیال و اطفال حسین آتش زنید و همه را بسوزانید زنان از خیمها بیرون جستند
و اسباب خود را در خیمها انداختند و اطفال بی پدر در بدر میدویدند و فریاد بر میکشیدند یکی تا بی می
و یا در آتش میغلطید و زاری که علی ابن الحسین در آن بیمار افتاده بود چنان از زیر پهلوی او کشیدند که آن بیمار ضعیف
نحیف بر روی در افتاد و بیهوش شد او را کشتند زنان الحاح و تضرع کردند و عمر سعد دلش بسوخت و شمر و یاران را
منع کرد و از خیمها بیرون آمدند بعد از آنکه آتش را اطفا کردند همه را اسیر نمودند و در بند بلشکرگاه بردند چنانچه گفته سید اسمعیل
حمیری رحمه الله در قصیده در مرثیه آنحضرت عربیه لم تبق حتی من الاحیاء نعلمه ∴ من ذی یمان و لا بکر و لا مضر
الا و هم شرکاء فی دمائهم ∴ کما تشارک ایسار علی جزر ∴ قتلا و اسرا و تحریقا و منهبة ∴ فعل الغزاة
باهل الروم والخزر ∴ یعنی طایفه از عرب نماند که شریک در خون ایشان نشد بطریقی که لشکر اسلام شرکت میکنند
در خون و مال کفار و حال آنکه کشتن و اسیر کردن و ترسانیدن و تحریف کردن و غارت و تاراج و نهب نمودند
فعل اشخاصی است که بغزای کفار میروند و با اهل روم و روس جنگ مینمایند و در آن ثواب ملاحظه میکنند
آنها دعوی مسلمانی میکردند با اهل بیت پیغمبر همین کارها کردند که مسلمان با رومی و روسی میکنند مولفه کم
چون از قتل و نهب و غارت و اسیر پرداختند نا تمامی در کار کشتگان آل پیغمبر بود با تمام آن پرداختند آن هم بود
عمر ثانی حکم کرد و سرهای مبارک اولاد علی و عمرانی را از بدنها جدا کردند بجهت مخالفت هر سری را به سرداری دادند
و او بر سر نیزه خود کرد و سرهای امام و اما فرزندان و اصحاب و اقارب رسول الله را حتی سر علی اصغر شیرخواره
که جایش گهواره بود بر سر نیزها جلوه گر کردند تا تقصیری نمایم که اینها را برای اسم و رسم و عزت و منصب دنیوی
نمودند و در ضمن نفعی و سودی در نزد عبیدالله و یزید بجهت ایشان متصور و متوهم بود اما حیرانم در این از همه تنها
که بدن مبارک دختر زاده پیغمبر و شفیع روز محشر داشت و سر و دست او را مقطوع کردند و زخم بر روی زخم و جراحت
بر روی جراحت افزوده بودند این بدن پاره پاره را دیگر چه حاجت بخرد کردن استخوانها و پایمال کردن اعوا بود که
عمر سعد ملعون بر افراده حکم کرد و ده نفر اسبان خود را تازه نعل بستند و بر بدن مبارک حضرت سید الشهدا علیه
تاختند تا آن بدن مبارک در زیر سنابک مرکب نرم بوده و خورد و فرسوده شود آیا در این چه ثواب پنداشتند
و که عبیدالله زیاد و یا یزید پسندد و چنین ظلمی که ایشان نموده بودند آیا اگر اینها را امر کردند یزید و عبیدالله ازایشان ...
میکردند یا مثال لعنت زیرا از غضب سعد وا میگرفتند لمولفه پس بهر حشمت سید بر آن کشتگان پاک کردند

تشنه کام چو آل علی هلاک ⁂ بی غسل و کفن و دفن در آن آفتاب گرم ⁂ سه روز ماند چنان جسمهای پاک ⁂
عریان نبود پیکر ایشان دو جامه داشت ⁂ یک جامه بود خون و دوم جامه بود خاک ⁂ هستند کشتگان خود از
کین بخاک گرم ⁂ کردند کشتهای خود از مهر در مغاک ⁂ خفتند زیر سم ستوران تازه نعل ⁂ ابدان پاره
پاره و اجسام چاک چاک ⁂ آن سینها که بود ز خون حقهای لعل ⁂ سودند زیر نعل بشرارم ازحق و بیباک
آتش زدند خیمه و خرگاه شاه دین ⁂ زانسان که از سمک شرار افروخت تا سماک ⁂ کردند عور از ستم
آن مشرکان کور ⁂ آن عورتان بی پدر زار دردناک ⁂ نه معجر و نه جبه نه خلخال و نه سوار ⁂ نه خاتم و عصابه نه
نعلین و نه شراک ⁂ خورد و بزرگ اهل حرم را بیک رسن ⁂ بستند اکثر و خجا جو باشتراک ⁂
عمدا به پیش محمل زینب سر حسین ⁂ میبرد و نیزه دار نمیجست انفکاک ⁂ خاصان دهر را ستم رسوا چو عوام
بردند تا بکوفه و از کوفه تا بشام عربیه الیقتل ظمأنا الحسین بکربلا ⁂ فی کل عضو من انامله تحیر ⁂ فوا لهف
نفسی للحسین و ما جنی ⁂ علیه غداة الطف فی حربه شمر ⁂ سنان سنان خارق منه فی الحشا بصارم
شمر فی الورید له شمر ⁂ تجر علیه العاصفات ذیولها ⁂ و من نصب عین الصافنات له طمر ⁂
فیالک مقتولا تبکیه السماء دما ⁂ فمغبر وجه الارض بالدم محمر ⁂ فویل یزید من عذاب جهنم ⁂ اذا اقبلت
فی الحشر فاطمة الطهر ⁂ ملابسها ثوب من السم اسود ⁂ و آخر قان من دم السبط محمر ⁂ تنادی و ابصار
الانام شواخص ⁂ و فی کل قلب من مهابتها ذعر ⁂ ارباب سیر آورده اند که عمر سعد خبر بعبید الله
و اوا الکشتن حسین بن علی مژده داد و خود سه روز دیگر در آنجا ماند چهارم روز قصد حرکت بجانب کوفه کرد ابو
ابو حنیفه دینوری گوید که در همان روز اول سر مبارک امام را و رؤس شهدای دیگر را بر سر آن و دوه
والا گر قسمت کرد و گوید بیست و دو سر به هوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود فواید
و بعضی نقل کنند که بقیس بن اشعث تعلق داشت سیزده سر داد و شش سر بنی اسد که رئیس آنها هلال
هلال بن اعور بود و پنج سر بعضی از دیگر و دوازده سر دیگر بنی ثقیف تقسیم کردند و اولاد و حرم
امام حسین را در همان محملها که از مدینه همراه داشتند نشانیده از میان قتلگاه حرکت دادند که بکوفه برند
در همان شب سر امام را بخولی داد که زودتر بکوفه برد و خولی روانه شده و خانه او در خارج کوفه بوده شبی [illegible]
خود بمانده و آن سر مبارک را در تنور خانه بر روی خاکستر نهاد و از خشت [illegible] و زن او زنی مؤمنه بوده بعضی
معاینات و مشاهدات که در کتب قوم مسطور است و بمین الامام مشهور در ذکر عبور بقتلگاه ⁂ چون چشم
عزاداران آل علی بر اجسام مجروح پر روح شهدا افتاد [illegible] چنین [illegible] ندبه در آمدند دختر امیر المؤمنین

جسد مطهر منور برادر خود را با نجالت دیده اختیار فریاد کشید که یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء
هذا حسینک مرمل بالدماء و مقطع الاعضاء و نحن بناتک سبایا و ذریتک مقتلة و فی ایدی الطغاة [illegible]
اساری الی القد المشتغ ⁂ اذوی تک یا جداه یا خیر مرسل ⁂ و انت عظیم انما الیوم فی [illegible] یرقی
لنا قلب الحمو [illegible] علینا من التنکیل و الجهد الفقر ⁂ انا یا بلاد و آل سبایا بلا [illegible]
مهمها را بلا نعل [illegible] ⁂ و امحمداه حسینک منبوذ بالعراء تسفی علیه ریح الصبا مجرور
الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء و شیبه مخضب تقطر منه الدماء و مراثیه چه گفته اند که از درد دل
بپیش رسول ⁂ بنمود رو بسمت بقیع سوی بتول و گفت یا اماه مراثیه فشا و جسم حسنت بخاک و یا ماه ام
اسیر و خوار و ذلیل سپاه کوفه و شام ⁂ ز بسکه خنجر و پیکان نشسته بر بدنش ⁂ اگرچه عور بود آشکار
هیئت بدنش ⁂ شکسته در تن او استخوان ز سم ستور ⁂ نشسته خاک بلا بر جسم پاک و آن تن عور ⁂ دو جامه در بر
او که در کوفه [illegible] ⁂ یکی ز خاک [illegible] و دیگر ز ارغوان ⁂ بنا فته آب جواز اهل ظلم و کشت تشنه
بخون خویش بنا چار [illegible] ⁂ ز خون خویش [illegible] ⁂ کفن ندادند و کفن گشت جسم اطهر
خاک ⁂ بنمود چون ملال [illegible] ⁂ خطاب کرد بنعش برادر مقتول ⁂ که چه خفته بر جاه [illegible]
چه شدند ⁂ همه زنان سرا پرده ات اسیر شدند ⁂ چو خفته ای تو کجا دیده آفتاب بلند ⁂ ز جای خیز و عیال
ازین صلابت ببند ⁂ [illegible] غارت نهگر گذاشته [illegible] ⁂ دو روز شد که بگردون غازه و خفته چنین ⁂ کسی ندید
عشق را زینهار [illegible] ⁂ برهنه از چه خفتی [illegible] ⁂ ترا که [illegible] ⁂ چرا
برهنه [illegible] خویش ⁂ پس این منظومه معروض داشت منظومه اخی یا اخی قد کنت کنز الفقر
فما انقطت [illegible] امیر العدو تنقسم ⁂ اخی یا اخی قد کنت [illegible] الم ترنا بالذل نسبی و نشتم ⁂
اخی هذه النسوان بعدک ضیع ⁂ اخی هذه الاطفال بعدک یتیم ⁂ که آنچنانی سکینه بنعش پدر خطاب
با جان پر آتش و با چشم پر آب ⁂ که [illegible] پدر تا بسیران در بدر ⁂ از لطف کن نظر عنایت بدو اب
شبها دمی نخفته ترا دیده تا سحر ⁂ امروز تا گهی ز چه رو رفته بخواب ⁂ هرگز نگشته فوت نماز تو در صبح
امروز خفته که بلند است آفتاب ⁂ الحاصل بکربلا نشسته بدو آه [illegible] نعش برادر و پدر خود نوحه و زاری
و تعزیه و سوگواری کردند بحکم سردار لشکر عمر سعد بدا خمر ایشان را کشیدند و بردند و در راه کوفیان
بی ایمان را ندامتی حاصل شده که میگریستند و اظهار انفعال میکردند علی بن الحسین از غایت ضعفی داشت
چون دید که آنجماعت میگریند فرمود شما بر کشتن ما [illegible] میگریید پس کدام جماعت ایشان را کشتند [illegible]

حریم الاسدی گوید که زینب خیر علیا شد علی سخن فصیح و بلیغ کو می و هیچ زن بآن فصاحت نبود روی بمردم
کوفه کرده فرمود اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر هرگز آب از چشم شما نایستد و نوحه از شما کم مباد و مرا
کشته اید و میگریید مثل شما مثل آن پیره زنیست که ریسمان رشتی و نیک تاب میدادی بعد از آن شکستی
و تاب آن را میگرفتی کینه بر سینه شما غالب است و خلاف بر قلوب شما مستولی فما کسی خساست بر حال شما ظاهر
و عظیم گناهی کردید و بزرگ عذابی خواهید یافت اکنون کردار ناشنیده خویش میگریید ای گریستن طمع خواهم داشت
و این عار از دامان شما بیرون نخواهد شد این حجت و فتوی از کجا یافتید که امامی که باید فرض و سنن را از و
بیاموزید بقتل آوردید بشیر بن حریم گوید آنوقت که زینب چنان سخنان میگفت مردم حیران مانده چشمهای ایشان
بدر آمده و دستها بر دهنها نهاده گریه میکردند و بر خود نفرین میفرمودند و از غایت فصاحت زینب تعجب داشتند
در آن لحظه پیری را دیدم از اعیان کوفه که چندان گریسته بود که موی زنخ او تر شده میگفت این زنان چه گفت
راست گفت پیران خاندان ایشان بهتر از همه پیران و جوانان دودمان ایشان بهتر از همه جوانان بودند و فرزندان
ایشان بهترین همه فرزندان عالمیانند مع القصه چون سپاه از کربلا حرکت کردند اهل قریه غاضریه آمدند و
زمینها را حفر کردند و کشتگان را مدفون نمودند گویند مردی زرد گوار برای ایشان ظاهر شد که تعلیم و تعریف او
هر یک از شهدا را در محل مناسب مدفون کردند و با عتقاد اهل تحقیق از شیعه امامیه حضرت علی بن الحسین امام
زین العابدین علیه السلام بوده است لمؤلفه واند خدا که تا که بیا کرده خافقین ٭ کس سر نداده در ره عشقش بر از حسین
جانرا نشمرده در ره خود غیر حبیب ٭ و انکه کرده در ره جانان دای این و اگر تا قیامت دیده مصیبت
آل امام مظلوم خون بار بر خاک انداک ها ، ی کرده و از عهده این تعزیب بر نیامده بنعم ما قال ابن ابی الحدید
عربیه و لقد بکیت لقتل آل محمد ٭ بالطف حتی کل عضو مدمع ٭ عقرت بنات الاعوجیه بالتباط تقع
من فی قتاب الجمال الشلها ٭ تکع علی حیتق وعبد اکوع ٭ مثل السبایا بل اذل یشق ٭ منهن الخمار
وستباح البرقع ٭ فمضقف فی قیده لا یفتدی ٭ وکرئیة لسبی او قرط ینزع ٭ تا الیدا الی الحیی
وشلواه ٭ تحت السنابک بالعرا موزع ٭ متلفعا حمر الثیاب و فی غد ٭ لیغی علی تلک الدماء
راق فی ٭ ایدی امیة عنوة و تضیع ٭ بالطهر من فردوسه تتلفع ٭ لتظ سحابک بعده
وجبینه ٭ والارض ترجف خیفة و تضعضع ٭ والشمس ناشرة ذوائب ثاکل ٭ والدهر مشقوق الرداء مقنع
مؤلف گوید حضرت رسول الله در غزوه احد چون بعنش عم اکرم خود حمزه رابدید که جگر او را بر آورده اند و او را مثله کرده
اند و در حالتی ظاهر شد که فرمود هفتاد نفر از قریش را عوض حمزه خواهم کشت و چندان گریست که بیهوش شد و بعد
فرمود

فرمود که بر روی جسد حمزه از گیاه و غیره چیزی بپوشانند که آفتاب آنرا اذیت نکند و جراحات آن
ظاهر نباشد و اگر صفیه خواهر شیر بعنش حمزه نیاید و اگر آید او را بالضروره ندیده باشد و حضرت
زهرا جسد حمزه را آنچه که مبادا متالم شود و گاه وقتی که زاری بار میدید رسول الله را دشوار بود که بر حسین بار ید
دعا فرمود که باران بایستاد و حسین از مسجد بخانه شد همانا آنحضرت بحسب صورت در حیات شد و تیر
باران مخالفان را بر تن مبارک سبط خود حسین علیه السلام میدید متالم نمیشد یا اولاد خود را از اکبر و اصغر بدبوح و
مجروح نظاره میفرمود و در جزع و فزع نمی آمد و آیا میتوان گفت که در آن صحرا حاضر نبود و آن واقعات را
نمی دید حال آنکه بعضی از سپاه مخالف آنحضرت را دیدند که بحیرت در زمین و آسمان می نگریست و
آیا میتوان تصور کرد که حضرت شاه ولایت در وفات و ولادت هر مولودی و هر موجودی حاضر میشود و در
شهادت حسین و سایر اصحاب و اولاد خود حاضر نبود و آنها را نمی دید و فریاد اهلبیت خود را نمی
شنید و چه حالتی داشتند خواهران و دختران حسین علیه السلام چون بقتلگاه رسیدند و اجسام پاره پاره پدر
و برادر را دیدند و هر یک نقش گشته را در برگرفته می نالیدند و خون آنها را بر سر و روی خود میمالیدند
و مع هذا کوفیان نمی گذاشتند که ساعتی دختران با پدران و خواهران با برادران درد دل آشکار کنند
و آنها را بالطعن رمح و ضرب تازیانه میزدند و از آن اجسام طاهره و اجساد زاهره دور میکردند و آیا لطف عظیم
که این اعمال و افعال از ایشان صادر شده ما مسلمانانیم و از امت رسول عربی خوانیم مصراع لعن الله معع آل زیاد
و یزید لمؤلفه در جهان انسان یزیدی می بود ٭ که ز لعن یزید منع نمود ٭ گفت مردی بشیخ جوگی ٭ که
لاندین باب ما چه میگوئی ٭ میکنی ترک لعنهای یزید ٭ یا کنی لعن او بجسم مزید ٭ گفت صد لعن بر یزید کنیم
بلکه صد سینه بر مزید کنیم ٭ راستی طرفه ابلهی باید ٭ که ازین لعن طعن فرماید ٭ تا جهانست لعنتش ابدباد
در جحیم و سقر مثوبه باد ٭ اسمایح طاعتی از جنت نبی ولی و گریه مرثیه بر حسین بن علی و لعن و تبرا از دشمنان
از دشمنان ایشان برتر نخواهد بود و حمد الله ثم حمد الله که نظم ما همه ایم که بنشستیم در کشتی اهلبیت
من و قفنا مستخلص من خالفنا مستغرق مصلح و لصیح ایغر ز بدلول لولاک لما خلقت الافلاک همه عالم
همه عالم بواسطه وجود حضرت نبی عربی ایجاد شده طرفه حالی است که کل عالم بجهت او مخلوق شده و
اولاد او را در همه عالم سلطنت صوری نبوده و ملکی معین و وطنی مقرر نداشته عم او در احد مدفون شده
و دیگری در مکه و نبی خاتم او در مدینه مدفون شده و وصی او در صحرای کوفه و یک سبط او در بقیع غرقه خوابگاه
گزیدند و دیگر برادر در مدینه که وطن مالوف موروثی او بود مجال توقف ندادند و قصد قتل او کردند و از مدینه بحرم خدا

پناه برد و محفوظ ماند لابد هجرت کرده بارض عراق شد که او را حمایت نمایند و پرستاری و نگهداری از سر و تن شان

او کرده باشند و او را بشهر خود راه نداده و در زمین گرم و خشک و بی آب فرود آوردند و عیال و اطفال

او را آب نداده و بدان بهانه اکتفا نکردند اصحاب و اولاد و اخوان او را و او را بعینه در نظرش کشته و او را

بزخم تیر و سنان کافر از پا کشیده و در حضور خواهران و دختران کشتند و پاره پاره کردند آنگاه اسب بر بدنش

تاختند آنگاه عیالش را بر سر نعشش آوردند و از آنجا اسیر وار بکوفه و شام بردند و بعضی از اولاد او در شام

و بعضی در سامره و بعضی در طوس رحلت کرده چه شد که جهان بر اهل بیت علت غائی ایجاد تنگ شد که بایستی

چنین در بدر و متفرق شوند و هر یک در بلدی و صحرائی غریب مسموم و مقتول کردند همانا از صاحب اختیار

ملکی بعد ضرورت زمینی ولایت میراث و قسمت رسیده و هم در یک زمین مدفون کردند عربیه یقولون

العراق

في الأرض تشفع ❊ وما بقعة الا وفيها ترعرع ❊ لقد طبق الآفاق شرقا ومغربا ❊ فلا لجلا

أنا ولا ينقطع ❊ انظر في كل البلاد وصواعق ❊ وانبث له ريح من الشر زعزع ❊ منازل اهل الجور في كل

بلدة ❊ مساكن اهل العدل في تلك بلقع ❊ لقد ضاقت الأرض وارتفق الفضا ❊ وليس لاهل الدين

في الارض موضع ❊ فلا ابدا انس الحسين ورهطه ❊ وعترته بالطف لما ترضعوا ❊ ولم انسه والشمر فوق صدره

يهشم صدرا وهو للعلم مجمع ❊ ولم انس مظلوما ذبيحا من القفا ❊ وقد كان نور الله في الارض يلمع ❊

يقبله الهادي النبي بلبه ❊ وموضع تقبيل النبي تقطع ❊ تزلزلت الافلاك من كل جانب ❊ وتاه واهل

الارض منها تقطع ❊ ويعرج جبريل ينوح بحرقة ❊ وتحزن سكان السماء وتفجع ❊ وضجت املاك السماء

وتناوحت ❊ طيور الفلا والوحش والجن اجمع ❊ وجن كريمات البتول فواسفا ❊ ولا اتيق جيب

لا يشق ❊ تقبل خدي ابن البتول سكينة ❊ وشمر لها بالضرب والسوط يمنع ❊ فيولها ضرب السياط فتلتجي

بعمتها من حيث بالضرب توجع ❊ تقول له يا شمر ويلك خلنا ❊ اذا كان للتقبيل ترضى فتصنع ❊

وچه نیکو گفته است دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله علیه عربیه افاطم لو خلت الحسين مجدلا ❊ وقد مات

عطشانا بشط فرات ❊ اذا للطمت الخد فاطم عنده ❊ واجريت دمع العين في الوجنات ❊

افاطم قومي يا ابنة الخير ❊ فاندبي نجوم السموات بارض فلات ❊ قبور بكوفان واخرى بطيبة

واخرى بفخ نالها صلوات ❊ وقبر ببغداد لنفس زكية ❊ تضمنها الرحمن في الغرفات ❊ وقبر بطوس

بالها من مصيبة ❊ الحت على الاحشاء بالزفرات ❊ الى الحشر حتى يبعث الله قائما ❊ يفرج عنا الغم

والكربات ❊ على ابن موسى ارشد الله امره ❊ وصلى عليه افضل الصلوات ❊ قبور بجنب النهر من ارض كربلا ❊

معرسهم بشط فرات ❊ توفوا عطاشا بالفرات فليتني ❊ توفيت فيهم قبل حين وفات ❊ وآل

زياد في حرير مصونة ❊ وآل رسول الله منهتكات ❊ سابكيهم ما ذر في الارض شارق ❊ ونادى منادي

الخير في الصلواة ❊ وما طلعت الشمس وحان غروبها ❊ وبالليل ابكيهم وبالغدوات ❊ ويا رسول الله يا خير

بقاء ❊ ودار زياد اصبحت عمرات ❊ وآل رسول الله تدمى نحورهم ❊ وآل زياد ربة الحجلات

وآل رسول الله تسبى حريمهم ❊ وآل زياد امنوا السربات ❊ فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد ❊ تقطع نفسي اثرهم

حسرات ❊ خروج امام لامحالة خارج ❊ يقوم على اسم الله بالبركات ❊ يميز فينا كل حق وباطل

ويجزي على النعماء والنقمات تجلی هفتم در وصول مبارک حضرت سید الشهداء عسال از کوفه

الحمد لله ان العشق قد محقق قد شرفا ❊ من مشرق القدس بالانوار قد برقا ❊ وانما العشق افراط المحبة بل ❊

معناه شدة حب خالص صدقا ❊ بالعشق بدا خلق العالمين وفي ❊ حديث قد كنت كنزا شاهد نطقا

العشق نور رسول الله سيدنا ❊ مراة توحيده العالي كما نطقا ❊ والعشق نور علي بل ولا عجبا ❊

في قلب احبابه طوبى لمن رزقا ❊ اذا كان نورهما بالذات واحدة ❊ كنوري العين في الاوكنا افترقا

وروح مذهب اهل العشق محبة ❊ لاريب فيه لمن في دينه سبقا ❊ وذهب الحق النجف منحصرا ❊

في العشق عند اولي عقل به وثقوا ❊ استمسكوا اولى الالباب اعتصموا ❊ بالعشق بل عظموا من نوره الخلقا

آری مولفه عشق نور ولایت علوی است ❊ جای آن کی قرب دیگر است ❊ عشق ما مرد را فنا میدهد ❊

بر عشق چاره خود مستغفر است ❊ محققین گفته اند مرتبت انبیا و ائمه معصومین بر ملائکه مقربین بواسطه

عدم عشق و محبت در فرشته و وجود آن در انسان است و آثار آنها گفته اند که همه در انبیا و اولیا

جمع بوده و در همه جا که جلوه و ظهور آن بیشتر است همانا صاحب آن کمال خواهد بود و حد و آن در رسالات

قوم مجدود و معین و مبین است و گفته اند ع و او که عشقم و آخره قتل چه پیداست که همه دوستان

و مقربان الهی در مقام محبت ترک جان کرده اند چنانکه از انبیا و اولیا مشهور است و در سلسله رسالت

یا شهادت ظاهر است یا باطن چنانکه حضرت رسول الله صلعم در هنگام رحیل فرمود که انیمزقن ما زال اثر

زهر بز غاله است و در حقیقت مرتبه شهادت بوده است و شهادت حضرت امیر المومنین

علیه السلام بسیف ظاهر بوده علی ای حال شهادت ائمه معصومین کلا بسیف یا بسم بوده است و در اینجا نکته ایست

که سابقا بان اشارتی است که نبوت و ولایت ظاهر و باطن است و در نشاء رسول نبوت ظاهر

و در نشاء رسول نبوت ظاهر و در نشاء امیر المومنین ولایت ظاهر بوده و نسبت بحضرت امام حسن علیه

بمشرت نبوّت بوده بزهر شهید شد و در وقت حضرت فرموده بود که مرتبه ولایت و حبّ پروردگار در
مظهر جامع آن امام حقیقی و ولی تحقیقی بظهور رسید و بمضمون حدیث لا ولیّ لله شرابا اذا شربوا
اسکروا الی آخر الحدیث نشأ و ولایت که بعرف و ذوق عشق تمام شده در حضرت امام حسین بسر حد
اعلی رسید و اگر بعضی گفته اند واوله سقم و آخره قتل در مقام بلا پایان آنحضرت اوله قتل بوده و آخره
آخر حدیث المذکوره است یعنی انا وثیقه و لیس وراء عبادان قریة بل هو سواد اعظم و علیکم بالسواد الاعظم
مصراع چه میگویم که هست این نکته باریک توضیح ذکریا و یحیی علی نبینا و علیهم السلام اگر شهید شدند
و در شهادت و مقام بلا درجه اعلا داشته اند و سر یحیی را بردند و در نزد سلطان و در طشت نهادند بجهت
زنی فرستادند و چندین برادر و فرزند با جان برابر در حضور او کشته شده و عیال او را اسیر کردند و با سرهای
بریده در صحراها و شهرها گردانیدند و اسب بر بدن کشته او تاختند و اعضای او را مقطوع و مسحوق کردند لا
حضرت امام حسین در حین شهادت که ارواح انبیا همه بتماشای حق آمده اند و اینک روح ذکریا بر طرف
دست راست من ایستاده و روح یحیی بر طرف دست چپ بر ما غبرت و بر من گریه می نماید آری همه انبیا که
در عالم ذر ایشان را محبت و بلا عرضه نمودند و هر یک قبول مرتبه کردند بعضی ربعی فضیلت بهره یابند مقام
خلافت و نبوت و محبت و صفوت و کلیمیت و روحیت لی و این مقام حسینی که با همه حاضر بودند که مرتبه
محبت و ولایت را تماشا کنند تا بدانند که صفی و نجی و خلیل و نوح و کلیم و مسیح محلی در درجات محبت قدم
زده اند و ازین مقام اعلی ایشان اخبری نبوده است و هیچکس متحمل حامل بار این امانت ثقیل شود گفته است
چون منشق آمد آسمان از هیبت او عرض گردید بر آل عبا حمل امانت معترض تهلیل ان الموت
العبء اثقل ان یحملها یکاد السماء لولا الا بالا تشق منها و انشقت وچون بمضمون حدیث محبان حسین و آل
حسین ظاهر و باطن امام حسین از شیر تربیت و کوثر تقویت خاتم الانبیا کمال پذیرفته است این محبت و بلا
آنحضرت را معراج و مرتب و عروج بر مقامات ظاهر و باطن گشته و خونبهای او بمضمون انا دیته حضرت ذات متعال
صفات است استدلال بهم انبیا و اولیا بدرجه شهادت رسیده اند این همه کرامات و درجات که از روز
شهادت تا قیام قیامت الی یوم سنا نمانده الظهور رسیده و میرسد با آنکه اتفاق افتاده است هر تغیر بر دوری خشید از نظر
محو میگردد و ما ذکور شود چندان اثر کند و تعزیه آنحضرت آخر شب و روز تکرار گردد محال است و مایه غم و اندوه
در وقت و بلا ذکر ده و اکنون گذارد و دولت و چندین سال است که آنحضرت بشهادت رسیده روز بروز در طوایف
اسلام و هنود و سایر فرق غیر مسلمان سوگواری و تعزیه داری آنحضرت در فزایش است و صورت آنچه اتفاقات

[illegible]

در جلوه

در جلوه ظهور و نمایش است مصراع تو را کجا میرسد که کجا میرود * و این شی عظیم است که از شدت ظهور
بر روز مردم بدان ملتفت نگردند چرا که مثل مردمان بیشتر آنست که غافل گردند از چیزی که بر کوچه
برزن فاش است نبود در هر عملی از اعمال از قبیل طاعات و عبادات آدمی را عمل خالص خالی از ریا مشکل بلکه محال است
و در تعزیه داری و سوگواری آنحضرت اگرچه در آغاز خالی از شیء ریا نباشد ریا محو میشود زیرا که در اثنای
ذکر آنحضرت حالتی روی میدهد که ریا و ریب از لوح خاطر در پرده غیب مخفی و متواری میگردد بلکه
همچنین ذکر آنحضرت و وقایع و حوادث یاد و سایر صفات ذمیمه بشری محو و منتفی میشود که مقتضای طاعت است
که محو ریا کند الا اینکه آدمی بعضی مقامات محبت و ولایت فایز گردد مقصود ما این نبود که در میان
آمد بسوی مقصد باز میگردیم و بوقایع حالات اهل البیت عزم داریم و من الوقایع در ایام توجه کربلا حضرت
علی بن الحسین تب مرض داشت و در خیمه افتاده بود و عیال امام علیه السلام نیز بپرستاری و دو کرداری
خود اشتغال داشتند و در روز عاشورا آغاز مصیبت حضرت زین العابدین و خاندان والا ایشان بشاه
اولیا و اول ایشان از راه قتلگاه بردند و اجسام پاره پاره شهدا را دیدند و در راه سواران سرهای
و سرهای شهدا بر نیزه ها باتفاق ایشان همی بردند و شنعت و ملامت جهال عرب و تماشائیان کم
مصیبتی نبود با این آیین میرفتند تا قریب بکوفه رسیدند نکته در زمانی که حضرت امیرالمؤمنین
از مدینه بکوفه توجه فرموده دختران آن حضرت و پسران آنجناب در نهایت عزت و حرمت اهل
کوفه را مرجع و ملجا و مآب بودند و بعد از شهادت آنحضرت شاه در خدمت حضرت امیرالمؤمنین
حسن بن علی در کوفه ساکن شدند پس بمدینه رجوع نمودند در نیوقت که بطریق اسرا و سبایا بدان دروازه
بعید زمان و گشته شدن برادران وارد آنشهر میشدند تصور باید چه حالتی داشتند و پدر این
عبید الله که زیاد بن ابیه بوده از جانب حضرت امیرالمؤمنین حاکم بعد از بلاد فارس شده آنگاه پسر او
در کوفه ایالت داشت و اولاد امیرالمؤمنین را اسیر و مقتول نزد او میبردند این خود کم مصیبتی نخواهد
بود که عزیز قوم محکوم و مجبور ارذل قوم و غلام زاده بد گهر خود گردد نعوذ بالله من ذلک
الحاصل عبید الله بد انجام اینکه مبادا اهالی کوفه بمحبت امام حسین راهی داشته اند مهیج شده باشند
و غیرتی پیدا کرده باشند و در روز ورود سرهای ایشان و عیال ایشان تاب نیاورند
و طوائف در کوفه غوغا نمودند که کس آلات حربیه و شمشیر بیرون نبرند و تماشائیان بی سلاح و تماشای
سرها و اسرا رفتند و سپاهیان سواره و پیاده در نهایت احتیاط اطراف امام زین العابدین و اهالی حرم

وارد کوفه نمایند وچنین کردند و وارد شدند بعضی مردم میگریستند و بعضی متحیر و متأسف گشتند و بعضی
خنده میکردند و دف میزدند و بعضی ایشان را نمیشناختند و میپرسیدند که از کدام شهرید و چه مذهب دارید میفرمودند
ما از اسیران آل محمدیم و مردم متحیر میشدند مسلم گچکار گفت در بعضی از ایام بکاری مشغول بودم ناگاه صدای
کوس و دهل بلند شد و علمهای طوایف عرب و سرکردگان را دیدم که آشکار شدند اول علم عمر سعد سردار بود
و از دنبال و علمهای سرکردگان و سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کرده بودند و وارد میشدند من پرسیدم
چه خبر است گفتند امر کشته دست گچ آلود خود را بر صورت خود زدم و پیشتر آمدم دیدم که اسرای
آل محمد وارد شدند نظاره کردم و علی الحسین را دیدم و چهل کجاوه که از عیال و زنان همراه او میآوردند
للمؤلف بردند سوی کوفه چو کفار بدنهاد ✽ سرهای سروران سرافکنده در جهاد ✽ غمگین شدند
اهل ولای علی و شد ✽ شاد آن آل سپاه و عبید الله زیاد ✽ بهر نظر مرد و زن کوفه گشت جمع ✽
بعضی نشسته خرم و جمعی ستاده شاد ✽ دیدند چهل کجاوه که محمل نشینشان ✽ هر تن چو بود دیده نهان گشته
در سواد ✽ برخواست گفتی از همه سو رستخیز عام ✽ تا آخر زوال آغاز با بداد ✽ چون بدار الاماره
رسیدند فرود آمدند و موکلان ایشان را بمجلس ابن زیاد بردند و جناب زینب به هیئت گرفته
نشست و کنیزان خدمه گرد وی را فرا گرفته چنانکه پیدا نبود عبید الله زیاد پرسید که کیست این زن
زینب او را جواب نداد و دیگر باره پرسید این کیستی تو زینب اعتنائی نفرمود یکی از کنیزکان گفت زینب
دختر امیرالمؤمنین و خواهر حسین است و دختر زاده رسول پس ابن زیاد جسارت ورزید و گفت ای خواهر حسین
الحمد لله که خدا شما را رسوا کرد و دروغ شما را واضح نمود زینب گفت الحمد لله الذی کرمنا بنبینا
محمد صلی الله علیه و آله و خدا فاسق را رسوا کرداند و سخن او را دروغ کرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی
صنع خدا را در حق برادر و اهل بیت خود زینب گفت بجز نیکوئی و رحمت چیزی ندیدم جماعتی بودند که حق
سبحانه بجهة ایشان شهادت تقدیر کرده بود و ایشان بدان راضی بودند و بر حکم خدا گردن نهادند و ای
پسر زیاد عنقریب جمع نماید خدا ایشان را با تو در محشر و با تو خصمی کنند نیک بیندیش ای پسر مرجانه که
دمار تو از حضرت وی خواهد بود عبید الله از سخن زینب در خشم شد و خواست او را بکشد و بزند
عمرو بن الحریث که منزل او و زیر ابن خبیث بود گفت ای امیر زنان را بر آنچه گویند مواخذه نمی‌نمایند ولی درد مند
دارد و مصیبت زده است و سخن تند گوید ابن زیاد گفت خدای دل مرا از طغیان حسین آسوده کرد و از کشتن او
درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت لعمری که بد کاری کردی و سر عترت و اهلبیت را کشتی و بیخ خاندان

رسالت را

رسالت را افکندی و کمان داری که شفای تو از دست داده و غم از دل زائل کرده اما دیر و دیر چنانکه سزای جزای عمل نامرضی پیشه
ابن زیاد گفت این زن سخن مسجع میکند بلکه شجاعت میکند و فصاحت عرضه میدارد و این از وی غریب نیست که پدر او هم
شجاع بوده و هم شاعر پس بجانب علی ابن الحسین نظر کرد و گفت خدا تعالی علی ابن الحسین را نکشته است و او را زنده
می بینم امام زین العابدین فرمود برادری داشتم که او نیز علی بود شما او را کشتید پسر زیاد گفت ما او را
نکشتیم خدا او را کشته است علی الحسین گفت الله یتوفی الانفس حین موتها شما او را کشتید و خون او را از شما
خواهند طلبید ابن زیاد بمردی گفت این را بگوشه برده گردن او بزن زینب با او در آویخت گفت ای
عبید الله از فرزندان رسول همین یکی باقی مانده و ما محرمی نداریم اول مرا بکش که مرا طاقت فراق او نیست گویا
هنوز از کشتن جوانان ما سیر نشده ای میخواهی بر احدی باقی نگذاری علی الحسین گفت تو مرا از کشتن میترسانی و نمیدانی
که قتل و قتال عادت ماست و شهادت فخر و کرامت ماست ابن زیاد از اضطراب زینب حیران ماند و گفت وا
عجبا للرحم پس گفت او را از دار الاماره برانید و ایشان را بیرون برید پس حضرت امام زین العابدین
و عترت طاهرین را از مجلس ابن زیاد بیرون بردند و در حوالی قصر اماره و گفته اند در سرائی نزدیک
مسجد جامع منزل دادند **ذکر شب ورود کوفه** در آن شب امام زین العابدین و خواهران آنحضرت در شهر
کوفه با دل خراب و چشم پر آب از زمان گذشته و مصائب شنیده یاد میکردند و بر بیکسیهای خود و بیوفائی های
اهل کوفه تأسف میخوردند گاهی بعبادت و طاعت و گاهی بمحافظت اطفال خود و سایر اشتغال داشتند
و گاهی از حضرت امیرالمؤمنین و توقف کوفه و حسنین یاد می نمودند و نوحه میکردند و حضرت علی ابن الحسین
از مفارقت پدر بزرگوار و برادران و عشیره و بنی اعمام و اخوان و اصحاب جلیل مثل ابر نوبهار میگریست و خواهران
حضرت امام در رقت تمام بر برادر شهید نوحه میکردند و نیزه داران در خارج منزل آن سوگواران سرها بر
نیزه افراشته و منزل شهدا و زن و مرد و اطفال و دوست و دشمن بنظاره و تماشای آنها آمدند
و اهلبیت در کمال ملال و خستگی و تشنگی مردم کوفه را خطاب کرده باین مضامین عتاب میکردند که **عربیه** ماذا
تقولون اذ قال النبی لکم ✽ ماذا صنعتم و انتم آخر الامم ✽ بعترتی و باهلی و مفتقدی ✽ منهم اساری
و منهم ضرجوا بدم ✽ یعنی چه جواب خواهید گفت وقتی که رسول الله بشما گوید که ای آخرین امتها من بعد از من چه
کردید با امت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بر خون غلطانیدید و حضرت زینب خاتون بسر مبارک
برادر بزرگوار خطاب کرده میگفت **مرثیه** اخی یا هلالا غاب بعد کماله ✽ فمن فقده اضحی لنا کالمیته ✽
ای برادر ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد آنکه بدر بودی و بکمال رسیده بودی ما را غایب بدل تو روز روشن ما

مثل شب کردید ؛ اخی یا اخی زودوا سکینة نظرة ؛ تسترتهابا خیر حیّ و میّت ؛ ای برادر سکینه را
زادی از نظاره ات بده و پنهان شو از او ای بهترین زندگان و غیر زندگان ؛ اخی فاطم الصغری لقد کاد
قلبها ؛ یذوب اسیً فاعطف علیها نظرة ؛ ای برادر فاطمه صغری نزدیک است از غم تو دلش از هم
بپاشد و بگداز د بنظری بر وعطوفت کن ؛ اخی اخی ای المصاب شکتی ؛ ذاک ام هتکی و ذلّ و غربة
ای برادر از کدام مصیبت شکوه کنم از فراق تو یا از هتک ذلت غربت خود ام الثوب مسلوباً ام
الجسم عاریاً ؛ ام النحر منحوراً بنصل صقیلة از بر آوردن جامه و از عریانی بدن یا از گلوی بریده
تو و افتادن بر روی خاک نالم ام القلب مرضوضاً ام الشیب قانیاً ام الشعر منشور العظم المصیبة
یا از استخوانهای شکسته تو یا از محاسن خون آلود تو یا موی پراکنده و پریشان خود در مصیبت بزرگ تو بیان کنم
ام الطفل مذبوحاً ام القلب طامیاً ؛ ام الدمع مصبوباً بکل شوقة از کودکان گشته یا از دلهای
تشنه یا اشک چشم ریخته خود که در بیابانها روان است ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیاً ؛ ام الراس
مرفوعاً کبدر الدجیة ایا بدن تراکه کفن نکردند یا حلقوم تراکه خون آلوده است یا سر تراکه چون ماه بر نیزه کرده اند
ام الرحیل منهوباً ام المهر ناعیاً ؛ ام الوجه ملقوباً بحرّ الظهیرة از خیمه و اسباب غارت کرده تو بگویم یا از اسب
خون آلوده ات یا از روی تو که در گرمی آفتاب چاشتگاه است ام العابد السجاد اضحی معللاً ؛ علیک تقاسی فی الغلّ
کل کربة ؛ یا از عابد سجاد که او را در غل کرده اند و در بیابانها چه بسیار زجری کشند و بلا
ام الصالحات القاعدات حواسرا ؛ کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة ؛ یا زنان بی شوهر و بیدلکاز را
سر برهنه مانند کنیزان در شهرها میگردانیدند و ایشان را اذیت مینمایند اخی بدرکنی
فقد کم یا بن والدی ؛ فخر نی لکم یا قالی یوم بعثتی ای برادر در هم شکست رکنهای مرا جدا شدن تو ای پسر
پدر من جز من که مرتو باقی است تا روز قیامت اخی لم تحدثنی اللیالی برزئکم ؛ وقد کنت ان ذا الرزء
نغفله ؛ ای برادر من حدیث میکردم هیچ شبی مصیبت ترا و تحقیق که بودم از این زمان و قضیه غافل ای
یا اخی من للولیا نغطه من بعدکم ارجو الشکلی و ضیعة ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الکال
پناه بگیرم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخی اخی حل اللئام زفقوا ؛ لسلب حریمی و رحوا حال عترت
ای برادر بگو با این لئیمان که با رفق و مدارا کنند و رحم کنند کال عترت اسیر تو اخی اخی سلب
النساء راسانیا ؛ وضرب الیتامی یا بن امی یعینه ؛ بگو این اطفال یتیم را اینقدر نزنند و بلند شمشیر
سرهای ایشان را نکوبند اخی اخی فاصم الکف الطفل صغیرنا ؛ فهم ستیدی و ازجر علوج امیة ؛

ای برادر هلاک میکند و ضرر میرساند مرا اطفال بیرون کردن از زنان پس خبر آنکه قاتل من فرزند کفار بنی امیه را
از اجحار بت و بلا دین نجرم خود اخی لیت ذا التیح کان بمنحری ؛ ولیت ذاک السهم کان بمهجتی ؛ ای برادر
کاش این خنجر بر گلوی من فرو میآمد و بجای تو سر مرا میبریدند و کاش تیری که بر پیشانی تو رسید بقلب من بود ؛
اخی اخی کان اطیب عیشنا ؛ و ما طیبها لما تقطعت بطیبة ؛ ای برادر چه خوش بود عیش ما
در وقتی که با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طه سلامنا
و قل ام کلثوم بکرب و محنة ؛ اخی بلغ الکرار منی تحیة ؛ و قل زینب اصبحت تساق بذلة
بگو زینب را بخواری مانند اسیری بردند و چون خواهران از شدت الم و گریه از گفتار و نوحه باز میماندند
و دختران آن حضرت باو تعزیه مینمودند و میگفتند مرثیه الا ای ابا کان اسرع فرقتی لدیک فمن بعدک الیوم
یکفل ؛ یعنی ای پدر چه بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه و کفیل من و نشکو الی الزهرا
بنت محمد ؛ لقلب حزین البکا متقلقل ؛ با دل شکسته که گویا خون و گریه بر آن قفل زده بود ایا جدّنا
قومی من القبر وانظری ؛ حبیبک مقتول الجبین مرمّل ایجدّه برخیز از قبر و نظر کن فرزند خود را که کشته شده چنانکه
او بخاک چسبیده ؛ عرایا علی العاری مستعفرا ؛ فتیلا خضیبا بالدما و مغسل ؛ عریان در بیابان چگونه
افتاده و محاسنش بخون خضاب و جسدش بخون او غسل داده سبایا علی الاقتاب تبدو الوجوها ؛ عرایا بلا ظل
به تظلیل ما را اسیر کردند و بر اقتاب یعنی چوب بالای شتران سوار کردند و عریان بودیم و نه ظله و سایبانی
و سایه نداشتیم و از این سخن معلوم میشود که اگر در گاه و محلی هم بوده اند محمل روپوش نداشته و آفتاب بر آنها میتابیده
و پیدا بوده اند دیگر روز جمعه بود که یزید بمسجد رفته خطبه در تقویت سلطنت یزید برخواند و گفت خدا را حمد که حق را در مرکز
خود قرار داد و یزید و شیعه او را بر حسین و شیعه او نصرت از زانی داشت و حسین پسر آمده و دروغگوی را
هلاک کرد عبدالله عفیف ازدی که مردی بود معروف و از شیعیان و مخلص حیدر کرار و چشم او در غزوه جمل
و صفین کور شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت الله تعالی داشت چون این سخن بشنید بر طرف قدّ شد و برخواست و گفت
ای عبید بدروغگوی و کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت کوفه داده فرزند رسول الله را میکشی و عیال او را
اسیر میکنی و سرهای آنها را بر نیزه ها میکنی و حال آنکه پدر او جد میکوئی و دروغگوی و کذاب میخوانی پس زیاد
در خشم شد و گفت این کیست که چنین میگوید عبدالله عفیف گفت منم ای امیر مردانه و هر چه گفتم راست گفتم فرزند دختر
پیغمبر را میکشی و بر منبر خطبه میکوئی و دعوی مسلمانی میکنی و امحمدا و اغوثاه کجایند آن فرزندان مهاجر و انصار که مینیند
سبط رسول الله از تو میکشانند خشم بنه و پیغمبر و کار کردن او را است زیاد و رمود او را حبس کنید که ... آنها بدو دور او جمعیت

اشراف قبیله ازد و بنی عمان از جای برآمدند و او را از دست چاکران ابن زیاد برهانیدند و اطراف او را
گرفته از مسجد بیرون کردند بسرای او رسانیدند عبید الله و سپاه از مسجد بیرون شده بدار الاماره رفته
اعیان و وجوه کوفه با او برنشستند گفت دیدید امروز این کور بیچاره چه گفت و تا چه مرتبه گستاخی و دلیری
کرد حاضران خموش آمدند و او را دیگر باره بخشم آوردند عبید الله عبد الرحمن مخنف و دیگر روسای
عشیره را طلبیده محبوس کرده عبید الله عفیف را از ایشان بخواست و عمرو بن الحجاج و محمد اشعث
و شبث ربعی را به آوردن عبد الله فرستاد و بزرگان قبیله ازد خبر یافتند و در هم آمدند و قبایل یمن با آنها
پیوسته تا عبد الله را نگذارند عبید زیاد خبر یافت قبایل مضر را جمع کرده و ایشان را با محمد اشعث
فرستاد و گفت عبد الله عفیف را نزد او آورد و هر کس که مانع آید با او جنگ کند و از کشتن
و کشته شدن باک ندارد و میان قبیله مضر و قبیله یمن جنگی عظیم شد و بسیار کس کشته شدند پسر زیاد محمد اشعث را
زجر و به بد دلی و ضعف منسوب ساخت شبث ربعی عبید الله را پیغام داد که تو ما را بجنگ شیران بیشه
دلاوری فرستاده تعجیل مکن لشکر ابن زیاد آخر الامر غلبه کردند و بسرای عبد الله عفیف رسیدند
دختر عبد الله گفت ای پدر دشمنان درآمدند عبد الله گفت سهل باشد شمشیر من بمن ده دختر شمشیر
بدو داد عبد الله با آنکه نابینا بود شمشیر برگرفته پیش رفت و از چهار جانب میزد و هر که بشمشیر او در چار
میشد کشته میگردید تا طاقت داشت جنگ کرد چون از کار افتاد گرفتار شد او را نزد ابن زیاد آوردند
عبید گفت لله الحمد که رسوا شدی و بدست من گرفتار آمدی عبد الله گفت بچه چیز رسوا شدم والله که
اگر روشنایی چشمم برقرار بودی جهان را بر دیده تو تاریک میکردم عبید الله گفت در حق عثمان چه میگویی
گفت ای پسر مرجانه بد بنیاد احوال پادشاهی از عثمان بهمه نیکی در وجود آمد خدای تعالی میان او و آنانکه او را کشتند در قیامت
حکم خواهد کرد تو مرا از حال خود و حال پدر خود زیاد و بنی امیه و یزید و پدر او سوال کن چکار بعثمان داری که آنرا بهانه
و دست آویز کنی عبید زیاد گفت ترا از هیچ چیز سوال نکنیم تا ذوق مرگ بچشی عبد الله گفت الحمد لله رب العالمین
همیشه در غزوات طالب شهادت بودم چون چشمهای مرا خلل افتاد نومید شدم از حصول سعادت
شهادت اکنون دانستم که خدا دعای مرا مستجاب کرده است که بر دست چون تو ظالم بدین شهادت خواهم
یافت و بمقام شهدا خواهم شتافت الحمد لله حمدا طیبا کثیرا رحمة الله علیه پسر زیاد گفت سخن شمشیر و ار گردن
روی در کمی میسپاشی نه غلط چشم تو از تو باز بسته اند گردن این خوش طلعت را بزنید و مرا از وزر ها
چون گردن او را بزدند او را بردار کردند رحمة الله علیه پس فرستاده جندب بن عبد الله ازدی را که آنجا اند

کرده

نه تو با علی بودی در جنگ صفین گفت بلی بودم و دوست او بودم و اکنون نیز هستم و بدوستی او خدمتگاری
او فخر میکنم و پیوسته ترا و پدران ترا دشمن داشته ام و الان نیز چنانم که بوده ام و امروز که چنین کار عظیم
کردی و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را بکشتی و از خدای و رسول نترسیدی دشمنی که از
تو در دل داشتم زیادت شد عبید زیاد گفت که تو خود از آن کوری هنوز نابینا هزار بار سخت تر ولی چشم
افتاده بر بخشش خود تو بخدای تقرب جویم عبید گفت بخشش من ترا بخدا هیچ تقرب نخواهد بود
بلکه موجب دوری و عذاب سخت شود و بر دل من که از دست چون تو ناپاکی شهید شوم هیچ رنجی نیست
و هر چند مرا خوارتر داری و بیشتر آزار کنی آن سبب عزت و راحت من خواهد بود در آن جهان و تا این
غایت خدای مرا نیکو داشته و انواع رحمت روزی کرده و میدانم که آنچه از عمر بهتر بود گذشته
و نمانده الا اندکی و از تو نترسم و بسبب تهدید و وعید بترک دوستی اهل البیت نخواهم گفت تو
هر چه خواهی کن ابن زیاد گفت این مرد دیوانه شده است او را بیرون کنید و او را بیرون کردند
و نجات یافت پس پسر زیاد سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بخواند گفت چرا بدشمنی بر من بیرون آمدی
گفت مرا گفته بودند که عم ترا امیر گرفته میخواهد بکشد باستخلاص و حمایت او در آمدم که از سرهنگان تو باز ستانم
عبید میخواست او را بکشد از فتنه و غوغای کوفه ترسید عبد الرحمن مخنف ازدی را بخواند و تهدید کرد
او نیز عذری آورده نجات یافت چون اهل کوفه را تهدید و بیم داد و امید بقدر ضرورت کرد مردم
آرام گرفتند و او نیز اطمینانی حاصل نموده پروانه گردانیدن سرها و اسیرای خانواده پیغمبر
اشتغال ورزید زحر بن قیس الجعفی را بخواست و او را از جانب خود مامور کرد که سرها و اسیرا را
گلا برداشته بشام نزد یزید پلید برد و او بیدرنگ در ورود استعداد روش کرده روانه شد زحر بن قیس
محفز بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن با پنجاه سوار مامور برفتن شام بمهمت انجام شدند زید بن ارقم از اعاظم
اصحاب مرحمت لزوم است گوید در روزیکه سر مبارک حضرت سید الشهدا را با اسیرا او را در
کوفه میگردانیدند من در منظره خانه خود نشسته بودم و بهمان کوچه معبر مشرف بود دیدم سرها را آورده
و سر مبارک حضرت سید الشهدا بر همه مقدم بود و شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود چون بمحاذی
غرفه خانه من رسید این آیت میخواند که ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا مرا گریه آمد و گفتم
الغرض رسول خدا و امام راه هدا بالله که قصه تو از قصه اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس
بر بالای آن سر مبارک ندای هاتفی از غیب شنیدم که میگفت ای اهل کوفه نظم راس ابن بنت محمد و وصیه

فی المعجزه

للمسلمین علی قناة یرفع ❊ والمسلمون بمنظر وبمسمع ❊ لا جازع منهم ولا متوجع فی المعجزه در روزی که سر مبارک را
نزد ابن زیاد علیه اللعنه بردند سر را برداشته نظاره میکرد و میگفت عجب لب و دندانی خوب داشته است
و چه خوش صورت بوده است و در آن اثنا قطره خون پاک از آن سر بر ران عبید چکید از لباس او گذشت
و ببدن رسید و ران او را رخنه کرد و زخمی ناسور او را حاصل شد که تا وقت مردن زخم بهبود نیافت و گویند
آخر الامر از جراحت او بوی ناخوش آمدی که ابن زیاد مشک بسیار استعمال کردی چون ابراهیم بن مالک او را
بکشت نیزه ابراهیم بوی مشک میداد و بدان معلوم است که او عبید الله بن زیاد بوده فرستاده جثه او را
آوردند و سر او را بریدند و تن او را سوختند ذکر بعضی وقایع بعد از قتل امام علیه السلام دریغ و درد که آل رسول و مفخر دهر
شدند در بدر روز بکوی و شهر بشهر ❊ بدشت ماریشان شد ز ملک مکه مقام ❊ از آن بکوفه و از کوفه بر رکاب
شام بهر مکان و بهر منزل و بهر وادی ❊ بسیر شان همه مردم بعشرت و شادی ❊ ابن زیاد ملعون فتحنامه‌ها
باطراف فرستاد و آنکار و دستان بنی امیه را مژده همی داد و در هر مکان و منزل آیات غریبه و خوارق
عجیبه از آن سر مطهر ظاهر میشد و باعث هدایت جمعی میگردید نظم پیشه اش ... در بر روز و دگران
اهد قومی انهم لا یعلمون ❊ موکلین آن سر مطهر نقل میکردند که شبها بر گرد آن سر مبارک صدای نوحه و ناله میشنیدیم
و کسی را نمیدیدیم آنچه از کتب سیر و اخبار معلوم میگردد از راه اقرب والسنب بشام رفته اند و جبر
این ظن برده اند یکی آنکه همه ممالک از آن کار خبردار شوند و دیگر آنکه مبادا در بین راه بعضی شیعیان امیر المومنین
سرهای شهدا و عیال امام هدی را از دست موکلین بستر امان گرفته باشند چون بحران رسیدند فی المعجزه
بر سر تلی فرود آمدند در آن حوالی خانه یحیی نام یهودی بود یهودی نزد آنها آمد و بر سر سرها نظاره میکرد
تا بسر مبارک امام رسید دید که لبهایش حرکتی میکند حیران نزدیک شد و استماع کرد و این آیه میخواند
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی پرسید از القوم این کیست گفتند سر حسین بن علی است گفت و مادرش
کیست گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی است و اینها خواهران و عیال اویند یهودی نزد امام زین العابدین آمده
مسلمان شد و عمامه سر خود را پاره پاره کرده بجهت حفاظ خواتین داد و جامه خزی با هزار درهم بجهت امام فرستاد
موکلین در مقام آزار و اذیت یحیی بر آمدند و او را بزدند یحیی را شوق شهادت در رسید شمشیر کشیده
با آنقوم محاربه کرده پنج تن از آنها را بکشت و آخر کشته شد و نامش چنانکه می شنوی و می دانی و میخوانی
بعد از هزار و دو صد سال در دفتر مومنین و شهدا نوشته شده و جانش و نامش در دو عالم باقی ماند زیرا
که در عالم محبت و عشق بهره یافت مصرع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ❊ فی المعجزه چون بموصل
رسیدند

رسیدند در خارج شهر مکان کردند سر مبارک امام والامقام بر فراز سنگی گذاشته شد و چون برداشتند
قطره خونی از آن بر سنگ چکید والقول صاحب تاریخ مفتاح القلوب در محرم هر سال آن خون بر سنگ جوشیدی
و تازه شدی و اهل موصل بر رسم تعزیت پرداختندی و گویند بر فراز آن سنگ گنبدی ساخته مشهد نقطه
نام کرده اند چون بنصیبین رسیدند منصور بن الیاس حاکم آنجا را خبر کردند شهر را آراسته آذین بست و
اسباب لهو و عیش و طرب برپای کرد و چون راس مبارک را بشهر در آوردند غیرت احدیت صاعقه در همان
لحظه بر آن شهر مسلط فرمود که نیم شهر بسوخت و خراب شد سعادتمندان شهر و زیرکان نکته دان غلط کاری خود را
یافتند و صاحب آن سر بزرگوار را شناختند و قتله کربلا و موکلین را از شهر جواب داده بدر کردند و از کار
خود توبه نمودند فی المعجزه در یکی از منازل بدیر راهبی رسیدند و خواستند در دیر منزل گیرند راهب ایشان را
راه نداده در خارج ماندند احتیاطا سر مطهر را بدرون دیر جای دادند شب هنگام راهب صومعی هیبت
لعبادت بیدار بوده دید که سقف دیر شکافته شد و عماری چند بزیر آمدند و زنان در آن بودند و بعد از آن
صدیقه کبری ای حق معصومه عظمای حق فرود آمد و زنان او را بتعظیم و تکریم کردند و بر سر آن
سر مطهر آمده نوحه گری آغاز نهادند و آن چهار زن با وی موافقت کردند راهب بیهوش شد و چون
بخود آمد آنها را ندید آن سر مبارک را شستشو داده و شرح حال خود باز گفت و راهب دیگر در زمره مسلمان شد
تفصیل این حکایت مشهور و در کتب اهل ایمان مسطور است فی المعجزه در منزل دیگر مستحفظین بعیش و شرب
مشغول بودند دستی پیدا شد که خامه از فولاد بود و مداد از خون ناب و بر دیوار جدا از نگاشت عربیه
ارجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب خواستند آن دست را بگیرند پنهان گشت و دیگر
باره پیدا شد و این بیت بر دیوار ثبت کرد عربیه فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
سیوم بار آن دست آشکارا آمد و نوشت عربیه وقد قتلوا الحسین بحکم جور ❊ و خالف حکمهم حکم الکتاب
فی المعجزه در ورود بحوالی حلب سپاه در خارج منزل کردند و شیرین نام از خدمه امام بجهت
حوائجی بس بدر قلعه شد عزیز حاکم قلعه گفت ای زن نام تو شیرین است گفت آری از کجا دانستی
عزیز گفت دیشب موسی و هارون را بخواب دیدم و از سبب پریشانی و ملالت آنها پرسیدم
گفتند دختر زاده پیغمبر آخر الزمان را اینها کشته اند و سر او را و عیال او را بشهرها میگردانند و فردا
شب باین شهر می آورند و شیرین نام جاریه از آنها بدر قلعه خواهد آمد مطلب او را بر آور و اینک مشرف مقدم
تو ام ... امام ... آورده و مسلمان شد گویند شیرین را بوی دادند فی المعجزه اسمعیل نام از موکلین

و ماموریین شام نقل کرده که هر شب پنجاه نفر محافظ آن سرها بودیم شبی من بیدار بودم دیدم مردی بلند
بالای سفید پوش از آسمان نزول کرد و سر مطهر که در صندوق گذاشته بودیم بیرون آورد و بر آن بوسه
میزد و نوحه میکرد خواستم نزدیک او روم بانگی مهیب بر من زد که دور شو دیدم همه انبیا با خاتم الرسل
و وصی و سبطا اکبر او آمده بر حسین جزع میکردند و سؤالات از آن سر مینمودند و او بتفصیل جوابها می داد
و از کار قتله خود بیان کرد و حضرت رسول ملول شد ناگاه فرشته پدید آمد عمودی از نور بدست داشت
و شمشیری دیگر بدست و ملکیک آنها را اگر فرمائی عذاب شدید میکردند و چون همه را بانجام رسانید نیز مرا
بگرفت من فریاد کردم که من داخل قتله آنحضرت نبودم و مکیناهم گفتند همین قدر که در آن سپاه بوده
و مزید عدد ایشان بوده و از سواد وجود تو اولاد رسول بیم کرده اند پس ترا حب طپانچه بر روی
من زدند که یک روی من سیاه شد و سرها را بشهر آوردند و در کوچها میگردانیدند جوانی دیدم بازرگان که او را زریر
خزاعی میگفتند چون از قضیه مطلع شد بگریه درآمد و نزد امام زین العابدین رفته سلام داد و گرد و از احوال تعزیت نمود و گفت
خدمتی بمن رجوع دارید امام علیه السلام فرمود مردم تماشای سرها هجوم می آیند و نظر ایشان بر زنان اهل بیت افتد
و دل مرا بسیار بدرد می آورد چیزی بنیزه دار بده که از حوالی محمل زینب و دیگر مخدرات دور شود که مردم بآن
مشغول شوند و عمهای مرا از نظر اجانب مصون مانند او برفت و چنان کرد و لباس بجهة امام و اهل
حرم آورد و امام او را دعا کرد و در این اثنا زریر خزاعی دید که فروش از اهل بازار برآمده و شمر ملعون
مست شراب است و با رفقای خود می آید زریر را دل بدرد آمد و خود بر شمر لعنت گفت و خنجر انداخته و محکم شمر
ملعون را چندان بزدند و مجروح کردند که او بیهوش و چنان گشتند که مرده ازو در گذشتند و رفتند

و من الوقایع سهل ساعدی گوید بتجارت شام رفته بودم در قریه از قرای دمشق مردم را شاد دیدم
و سبب پرسیدم گفتند مردی بر یزید خروج کرده او را بکشتند و فردا سرهای ایشان را با اسرا وارد شام
میکنند گفتم از کدام دروازه شام وارد میشوند گفتند از دروازه ساعات ترحم کشیده بار خود را بانجا بردم
ناگاه نظرم بر سر مبارک حضرت امام افتاد گریه بر من غلبه کرد دیگر گفت از برای چه گریه میکنی گفتم ای خواتون تو کیستی
گفت من سکینه دختر امام حسینم عرض کردم من سهل ساعدی از صحابه رسول الله اگر خدمتی داری بفرما گفت
مردم تماشا بر سرها می آیند و بر ما نظرها می افکنند اگر توانی چاره کنی من رفته زر بنیزه دار دادم که از میان
اهل حرم بیرون برده و چون بکوچه مسجد جامع در رسیدند پیری کافی تقلید نموده و چون نظر بامام زین العابدین افتاد
گفت خدا را حمد که بزرگان شما را هلاک کرد و مردم از فتنه خروج شما آسوده شدند امام گفت ای پیر قرآن خوانده

من الوقایع [illegible]

و این آیه دیده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت آری دیده ام امام فرمود ذوی القربی
ماییم که خویشان حضرت رسولیم و دیگر فرمود که آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا خوانده امام فرمود اهل بیت رسول ماییم پیر از جسارت و سوء ظن خود نادم شد
عذر خواست و گونه خود را بر قدم مبارک آنحضرت افکنده چندان گریست که جان تسلیم کرد راوی
گوید که اول روز بود که سرهای شهدا را بدروازه رسانیده بودند و از کثرت تماشائیان و باز
داشتن سرها و اسیرها در رهگذرها و کوچها و بازارها تا آنکه چندان مسافت نبود عازم دیگر گوشک
و قصر یزید پلید رسیدند للمؤلف آنانکه شرب مدشان نشود نما ؛ گفتی رتاب خور عجیب بندوا
آنند که بد شرح تاج من بد سما ؛ مانند هلال گشته انگشت نما تجلی هشتم در جلوه کردن سر مبارک
غریبه بغیر مصاب السبط دمعک ضایع ؛ و لم تحظ بالحظ الذی انت طامع ؛ معنی
چنین است که گریستن تو در غیر مصیبت سبط نبی بیجا و ضایع است و آنچه طمع داری از آن گریه بدان
نمیرسی ؛ فدعنی عذالی و البکا فاننی ؛ اراک خلیلا لم ترعک الفواجع ؛ ای ملامت کننده
کرنیمن واگذار مرا با رنج که تو بدرد نرسیده و ترا بیدرد می بینم ؛ بای مصاب تکی رزیته
تقصاب لها دون الحسین المدامع ؛ مصیبت فرزند علی غیر مصیبتی است که اشک دیده از برای
او کم نمیشود ؛ برتبت الحسین ساهر الطرف خائفا ؛ و طرفک ریان من النوم هاجع ؛ یعنی او
شب را بروز می آورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت است ؛ و جسم الحسین بالدماء
مرمل ؛ و جسمک فی ثوب من الخز دارع ؛ بدن او در ریگ بیابان افتاده بخون غلطیده
و جسم تو در جامهای خز پوشیده است شعر فیا عین ابکی للحسین و ما جری ؛ علیه و ما تجری
علیه الخدایع ؛ ای چشم گریه کن بر حسین و آنچه بر او رفته و حیلها که کفار بر او نموده اند از خدیعه
و لیس لنا الا الحسین بن فاطم ؛ امام و ان الدین و الحق ضایع ؛ چگونه نگریم و حال آنکه غیر حسین امامی و
فریادرسی نیست برای ما بدرستیکه از قتل او دین و حق ضایع شد ؛ فیا لک من یوم عظیم
مصابه ؛ عجیب امور للشوامخ فیه ضوارع ؛ ای وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی
در آن روز واقع شد که کوهها از آن بلرزه در آمدند شعر و فیه الحسین بالدماء مرمل ؛ و فیه یزید بالمسرة
واقع ؛ یعنی در آن روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید در آن روز بمسرت و فرح بود و خوشحال بود و لم
انس زین العابدین مکبلا ؛ و شمر له بالضرب و السب لاذع ؛ و فراموش نمیکنم روزیکه زین العابدین

محبوس بود و شراب ارزان و سبک ران می آزرده دل را بدرد می آورد و چون خبر شهادت سید الشهدا ابا عبد الله
بکربلا بیزید رسید گفت ای امیر المؤمنین نظم املا رکابی فضة او ذهبا ❁ انا قتلت الملک المحجبا ❁
و قتلت من یصلی فی الصبی ❁ قتلت خیر الناس امّا و ابا ❁ یعنی پر کن رکاب مرا از زر و سیم که کشتم پادشاهی
که از غایت شکوه و هیبت در حجاب بودی و در ایام صبا و ایمان داشته و روی بهر دو قبله آورده
نماز کرده و در نسب و حسب پدر و مادر از همه عالم بهتر بوده است یزید از این تحیات و توصیفات
در بارهٔ امام علیه السلام رنجش حاصل شده و از غایت حسد و عداوت به تعریف و توصیف بعد از هلاک نیز راضی نبوده
روی بهم در کشیده گفت اگر چنین بوده چرا او را کشته اید از من برای تو هیچ چیزی نخواهد بود و گویند حکم بقتل او کرد
و از دیگری تفصیل حال پرسید او مضمون این ابیات بیان واقعات کرده لمؤلفه از کوفه نشستیم بشام و یکی شریر
گویند بریزید از ان عجب البشر ❁ کاهچنین خواست در آید بکوفه شاه ❁ کردند شیعیان علی و آل او مهیر
رفتیم با لشکر عبید الله زیاد ❁ بر عزم رزم با سپهی صفدر و خطیر ❁ بستیم آب بر رخ ایشان بفضل تیغ
جستیم سوی برتن ایشان بجنگ تیر ❁ از صبح تا زوال گزیدیم ما قتال ❁ کشتیم هر چه بود از ایشان جوان و پیر ❁
همچون کبوتری که گریزان شد از شهباز ❁ از ما گریخته شدند چو آهو ز پیش شیر ❁ کشتیم جمله را و فکندیم بی کفن ❁
بر خاک گرم کرب و بلا خسته و حقیر ❁ خاکست روی سینه ایشان پوشش ❁ خارست زیر پهلوی ایشان بستر حریر
تاراج شد سرادق سلطان کربلا ❁ گشتند اهل خیمه او سر بسر اسیر ❁ اینک سر ایشان همه بر نوک نیزها
ارزان هر سرید بر تخت سریر ❁ بشنید چون یزید پلید از وی این نوید ❁ از روی حیله ساعتی افکند سر بزیر
آنگاه امر کرد که تا شهر شوم شام ❁ زینت دهند و عیش گزینند خاص و عام ❁ گویند یزید پلید دانست که
مردم او را بدین عمل بد گویند و لعنت و شناعت نمایند و خواست که خون سبط رسول را در گردن عبید بن زیاد
افکند از راه حیله گفت که اگر این خدمت را بانجام رسانیدید بودید هم از شما راضی بودمی اکنون خبر را شنیدیم
و از عبید الله امیر کوفه و بصره او را گذاشته بود که زنده بمن میرسید از و عفو میکردم و بکشتن او راضی
نگشتیم لعنت بر ابن مرجانه که چنین کاری کرده و مرا بدنام نمود و ارباب تواریخ آورده اند که عبد الرحمن برادر
مروان ابن الحکم اموی در آنجا حاضر بود با همه سنگدلیها متأثر شده و این دو بیت بگفته بر یزید بر خواند عربیه
اقام بجنب الطف ادنی قرابة ❁ من ابن زیاد العبدی الحسب الاذغل ❁ سمیة امسی نسلها عدد الحصی ❁
و بنت رسول الله لیس لها نسل ❁ معنی چنان باشد که آن کشتگان که در آن مرغزار طف یعنی زمین کربلا و خسک افتاده اند
و نه خویش و نزدیکی آنجا که تر بودند از پسر زیاد بد اصل چرا که ایشان از خانواده رسول الله اند یا هاشم بوده اند

و با بنی امیه ابن اعمام محسوب میشوند و پسر زیاد را با ایشان نسبتی نیست و کار جهان معکوس افتاده است که اولاد سمیه
زانیه که مادر زیاد بوده است از ریگ بیابانها گذشته و افزوده است و عالم گرفته اند و از رسول
دختری باقی نماند و از دختر رسول حسین علیه السلام بماند و آن نیز چنین شد پس از برای بنت رسول الله دیگر نسلی نمانده است و در
حقیقت اولاد رسول منقطع شد و یزید پلید گفت آری چنین است بر پسر مرجانه لعنت که بر چنین گناهی بزرگ اقدام نمود
و مردی بزرگوار را چون حسین بن فاطمه بکشت بخدا که اگر من همراه آن لشکر بودمی بهر نوعی که بودی کشتن از وی دفع
کردمی لعنت بر پسر مرجانه باد و لیکن تقدیر خدائی چنین بوده است و قضای او را دفع نمی توان کرد و پس آنگاه لعون
حکم کرد که سر حسین را در طشتی نگاه دارید و نزد من آرید که بنگرم و عیال او را نیز بحضور من بیارید که تماشا کنم تحقیق
طریقه شیخین یعنی ابو بکر و عمر یعنی ابا بکر و عمر در زمان خلافت عامه بطریق زهد و فقر مشابهت داشت و بر خود رعیت
و جلالی مقرر نداشته و ظاهر اکل و آراستگی از دنیا جلوه میدادند چنانکه در تواریخ مسطور است و بعضی خود مشهور است
ولی چون خلافت بعثمان منتقل شد در وسعت دستگاه و عمارت عالی و جامه با او رعایت بنی امیه خود داری
نمو استت و معاویه بن ابی سفیان که حاکم شام بود بر خود اسباب سلطنت و پادشاهی برآراسته و بقانون
ملوک عجم پیشگاه و پیشکار و دربار و دالان بسیار در حضور باز میداشت و مجلس و بارگاه خود را با شکوه و اجلال جلال
میمونهت چنانکه او را کسری عرب لقب کردند این یزید پلید که پسر او بود در دستگاه پدر بیفزود و شرب خمر را
علانیه کرد و قمار و شکار را به سر حد اعلا رسانیده حتی در هنگام مرض پدرش در شکار خمر و قمار بود که
معاویه بهاویه رجوع نمود از دلایل جهالت و حماقت وی یکی آنکه هر گاه که او سوار شدی و بشکار رفتی و را بوزینه
بودی که شب و روز معاشر و همخوابه و همخوراک او بودی و بحکم جنسیت از و مفارقت ننمودی و در هنگام
سواری بسر او کلاهی نگار رنگ مانند عرقچین نهادندی و او را بر اسب خاصه که جنسیت یزید بودی نشانیدندی
و در برابر روی یزید بجنسیت خاصه بودی و آن بوزینه را ابو القیس لقب کرده بود و شب و روز بشطرنج و قمار
زنا و خمر و قمار اشتغال داشتی و در صفت شراب و شاهد و رقاص و مغنیه اشعار ساختی چنانکه قصیده
عربیه نالت علی یدها ام تنبه یدی ❁ نقشا علی معصمها اتقنت به کبدی ❁ در صفت ساقیه او شهرتست
و هم او گفته عربیه دع المساجد للعباد تسکنها ❁ واجلس علی دکة الخمار واسقینا ❁ ما قال ربک ویل للذی
سکروا ❁ بل قال ربک ویل للمصلینا ❁ ان الذی شربوا فی خمرهم طربوا ❁ او للمصلین لا دنیا و لا دینا ❁ و هم
در اشعار خود گفته که اگر در مذهب محمدی خمر حرامست من در مذهب عیسوی میجوزم که حلال است و
در سه سال سلطنت خود اول سال القتل حسین بن علی و شیعیان علی پرداخت و دوم سال مدینه را بقتل و غارت

امر نمود و سیم سال که را خراب کرد و پس سبو متفرق گردید زیاده و درین مقام از خلاصه نگارش خارج از سوق کلام است
ولی همین قدر خالی از لزوم نبود که عوام او را نادم و تائب پنداشتند و از قتل امام حسین بی‌خبر پنداشته‌اند و نیز معلوم باد که تمام
بنی امیه جبری مذهب بوده‌اند و مذهب جبر را انبار صرفه کار خود تقویت و ترویج نموده اند چنانکه مشهور است
که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان و مشرکین قریش نیز بر این عقیده بوده اند و بنی امیه احیا و تجدید
آن مذهب نموده اند و بعضی از متصوفه زمان خود را باشتهار و اشتهار این عقیده بین الخواص والعوام ترغیب و تحریص
نموده اند و خلفای ایشان نیز بر همین شیوه رسیده چنانکه عبیدالله ملعون با امام زین العابدین علیه السلام گفت که خدا
علی بن الحسین را نکشت فرمود تو کشتی و خون او را از تو خواهند خواست و یزید نیز در مجلس ملاقات با علی بن الحسین
از اینگونه مقالات نمود و جواب شنود چنانکه خواهد آمد ذکر ورود بمجلس یزید بن معاویه علیه اللعنه و ورود
پرده‌گیان شه عرب از آن شتابگاه یزید از سر طرب ∴ بر تخت زر نشست و بسر تاج گوهرین ∴
بزم نشاط چید و بسر احمر بلب ∴ ارکان شام را همه بنشاند پیش تخت ∴ وانگه نمود آل علی را ز پیش طلب
زین العباد در غل و زنجیر خم نمود ∴ نالی که نیست سلسله بر شیر زنجب ∴ همچون هلال بدر عذارش ز درد و رنج
همچون خلال جسم نزارش ز تاب و تب ∴ آورد و بازداشت به پاپیش تخت خویش ∴ بی پرده آن پرده‌گیان
حریم رب ∴ مانند آفتاب که باشند تحت چرخ ∴ در طشت زر نهاد سر شاه تشنه لب ∴ وان لب
که بوسه‌گاه رسول اله بود ∴ میزد همی بچوب ستم از سر غضب ∴ الله روحی کرد و کتاب و رسول و گفت
جستند ملک طایفه هاشمی نسب ∴ تفصیل این اجمال اینکه همانا در آن وقت از ولایت بنی الاصفر که اهل فرنگ و
عیسویان باشند مردی بتهنیت خلافت بشام آمده بود و یزید ملعون خواست که انتظام و اتساق امر سلطنت
خود را بآن فرستاده عیسوی نماید بارگاه را بیاراست و سرهای شهدا را و زنهای سرا را بحضور رسانیدند
خورد و بزرگ زنان را بیک رسن بسته بودند مگر ریسمان بر بازوی علی بن الحسین بود و یکسر آن بر بازوی زینب بود
و قانون عرب چنان بوده که اگر اسیری از خانواده بزرگ می‌آوردند ریسمان بر روی عبا برگردن او می‌بستند
و این علامت نجابت و بزرگی او معلوم میشده است و هر گاه از سلسله نبوده و از اسرای رعایا بدنام و پست بوده‌اند
ریسمان بر بازوی آنها می‌بستند لهذا خانواده رسالت و ولایت را بجهت خواری یزید پلید مانند اسرای
خدم و رعایا و جواری بحضور آوردند و داد و ستد و ایشان نیز ناچار ایستادند یزید و از آن همه سرها را حقیقت تفصیل
که سابقا ذکر شد بیرون آوردند و صف برکشیدند یزید سر امام حسین را خواست و در طشتی نهاده نزد او بردند و علمای
عرب را اتفاق است که انقلاب چوب از خیزران یا چوبهای دیگر در دست میگیرند و آنرا محجن خوانند همانا

چوبی

چوبی در دست یزید بود و از خیزران و بعضی گفته اند قضیبی در دست داشته و قضیب بمعنی شمشیر باریک
شده برنده هم آمده است و بواسطه روز بار و آمدن رسول از قیصر دیار مستبعد نیست که شمشیر در
دست داشته و چوب نبوده علی ای حال چون سر مبارک امام را نزدیک او گذاشتند یزید در آن سر مبارک
نظر کرد و این بیت بر خواند بیت فلقها من حال عشیره ∴ علینا وهم کانوا اعق واظلما
پس روی باهل حضور مجلس خود کرده گفت این آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت پدر من و مادر من
از پدر و مادر تو بهتر است و من از تو بهترم آخر جان خود در سر این دعوا گذاشت اما آنچه گفت پدر من
علی از پدر تو معاویه بهتر است پدر او و پدر من معاویه جنگ کردند و هر دو خلافت طلبیدند خدای
بپدر او نداد و بجد من خلافت ارزانی کرد اما آنچه گفت مادر من از مادر یزید بهتر است بی مادر او
دختر محمد صلعم بود و از مادر من بهتر است و جد او هم از جد من بهتر است اگرچه اصل ما همه یکی است و اینکه گفته
که من از یزید بهترم و بامامت و خلافت سزاوارترم گویا این آیه هرگز از قرآن نخوانده بوده است
که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر پس آن قضیب که در دست داشت بر لب و دندان آنحضرت میزد
و میگفت حسین لب و دندانی نیکو داشته ابوبرزه اسلمی سمره بن جندب در آن مجلس حاضر بود غیرت
و مصاحبت او با حضرت سید مرسلین دل او را حرکت داده بطاقت کرد و بدو گفت ای یزید قضیب بر لب
و دندان حسین مزن و چنین حرکتی مکن که من دیده‌ام و گواهی میدهم که بارها رسول خدا بوسه بر لب و دندان او میداد
و میمکید و میگفت تو و حسن برادرت سید جوانان اهل بهشتید خدای تعالی کشنده شما را بکشد و نفرین کند
و عذاب کناد و جای داشت قاتل شما دوزخ باد و بتحقیق ای یزید که روز قیامت خواهی آمد و شفاعت
کننده تو پسر زیاد خواهد بود و شفاعت کننده حسین جد بزرگوارش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود
یزید در خشم شد و گفت او را از مجلس بیرون برده و بکشید پس این ابیات را برخواند عرب لیت اشیاخی
ببدر شهدوا ∴ جزع الخزرج من وقع الاسل ∴ فاهلّوا واستهلّوا فرحاً ∴ ثم قالوا
یا یزید لا تشل ∴ فجزیناهم ببدر مثلها ∴ واقمنا مثل بدر فاعتدل ∴ لست من عتبه
ان لم انتقم ∴ من بنی احمد ما کان فعل ∴ لعبت هاشم بالملک فلا ∴ خبر جاء ولا وحی نزل
معنی چنین باشد که کاش زنده بودندی اجداد ما و کسانی که در غزوه بدر کشته شدند و جزع میکردند با خزرج
از زدن نیزه تا اکنون همه شاد می‌شدند و مرا دعا میکردند که ای یزید شل نشوی که مکافات خون را از

از ایشان خراب کرفتی وگفته اند که چهار بیت اول از عبدالله الزبعری است ویزید بر وجه تمثل خوانده است ودو بیت
اخیر را خود بر آن افزوده که نیستم من از عتبه یا از خندف اگر من انتقام آن کشتگان را که سابقا گفته اند
از بنی احمد از اولاد پیغمبر هم از اولاد هاشم خواسته با ملک بازی کنند یعنی سلطان شوند والا نه وحی نازل
شده ونه چیزی از آسمان با ایشان آمده یعنی همه دروغ بود وبازی بود لعنه الله برای آنکه بنی هاشم از سر بازی
ملک شوند ووزیری کنند ونظاره زی ع خبر بیامد نه وحی فرستاده ع که رام خویش کنند آن گروه نادان را
دوروز کرده بزرگی وخود وی اظهار ع چه شرع ووحی چه جبریل ایچه دوزخ ونار ع چون یزید ازین سخنان گفتن
فارغ شد روی بسوی اسرا کرده نظرش بر حضرت زین العابدین افتاد وگفت ای پسر تو کیستی گفت منم علی بن الحسین
گفت شنیده ام که علی بن الحسین را خدا کشته امام گفت خدا بکشد هر که علی الحسین را کشته است یزید گفت ای
پسر پدرت خراب کرد که در طریق سلطنت با من مخالفت ومنازعت کرد تا رسید باو آنچه رسید علی بن الحسین فرمود
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم ان ذلک علی الله یسیر یزید جانب خالد پسر خود نظر کرد وگفت جواب او بگوی خالد ندانست که چه گوید
هم یزید گفت وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر وبعضی نوشته اند که یزید آیه را نتوانست خواند
وعلی بن الحسین ع آیه اول را در جواب تلاوت فرموده گویند مردی از اهل شام برخواست گفت ای یزید این
کنیزک را بمن بخش واشارت بیکی از خواهران نمود یزید بانگ بر زد که خاموش باش این دختر علی است
پس گفت اینان از اهل بیتی هستند که تا بوده اند ما را دشمن داشته اند چون امام زین العابدین این سخن شنید متغیر شد واین
دو بیت در جواب سخن یزید خواند شعر لا تطمعوا ان تهینونا ونکرمکم وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا
الله یعلم انا لا نحبکم ولا نلومکم ان لا تحبونا یزید گفت راست گفتی این دو بیت بوقت وجایگاه خود تلقین کردی
ولیکن پدر وجد تو میخواستند که امیران باشند حمد وشکر خدا را که هر دو را بکشت امام فرمود این نهادن خدائی
خوب نباشد وپدر وجد من همیشه امیران بوده اند ونبوت وامارت جد من اظهر من الشمس است ودر جنگ
حدید واحد لوای رسول الله بدست پدر من بوده است تو ای یزید که این گناه بزرگ کردی بایستی که ترک
این عمارت عاریت کنی ودر سر در صحرا نهاده ویل وثبور نفرین کنی ای بیچارگی پشیمانی که خواهی خورد وای بسا رسوائی
که خواهی دید بر دشمن حسین علی که ودیعت رسول خداست برای تو می آورند ودر حضور میخواهی که تکلیف میشوی
وبر دروازه نصب مینمایند ومردم می نگرند وتو چوب بر لب می زنی حسبی وتو را الا الی نیست وبس عجیب است واین
اشاخبری از اخبار که در آنجا حاضر بود پرسید حسین کیست وپدر ومادرش کیست یزید گفت حسین پسر علی ع

ابی طالب

ابوطالب است ومادرش دختر رسول است طغیان وفساد نمود واورا در عراق بکشتند سر او را با عیال او
بجانب ما فرستادند وانکه ایستاده سخن میگوید پسر آن حسین است آن حبر گفت این کشته دختر زاده رسول است
یزید گفت آری آن حبر گفت لعنت خدا بر شما باد بدا بحال شما که اولاد پیغمبر خود را بجهت دنیا بکشید والله اگر
از رسول ما در میان ما نبیره بودی امکان داشتی که ما او را بجای آن گرفتیم وپرستش کردیمی از وفات پیغمبر شما
از مجلس اندکی گذشته وشما با فرزند او چنین میکنید بسبب کلام تو با یزید متغیر شده حکم باخراج کردن او وزدن وکشتن کرد
او میگفت اگر مرا بزنید واگر مرا بکشید که من در کتاب آسمانی دیده ام که هر کس فرزند پیغمبر را بکشد او ملعون است
وجای او در آتش دوزخ است ولعنت خدای بر او خواهد بود آنچه نقل شد از تاریخ اعثم کوفی است ومشهور
آنست که آن شخص عیسوی بوده است وچون از امر مطلع شد پرسید گفت از پیغمبر ما عیسی ع اولادی نمانده وچیزی
نداشته مشهور آنست که سم الاغی که بر کاه آن سوار شده بدست عیسویان افتاده کلیسیا بجهت آن ساخته
ساخته اند وآنرا کلیسیه حافر نام کرده اند واز مسافت بعیده با تحفه های شدیده بنا بحرمت عیسی بزیارت
آن کلیسیه می آیند وبر یکدیگر مباهات می نمایند وشما فرزند پیغمبر خود را که بحق میدانید فرزند اوست بقتل میرسانید
زهی سست دینی زهی سخت دلی گویند یزید تو هم کرد که شاید بولایت دم میرود والیفی را که هر کس قتل
میکند در ظاهر با طلب قتل آن عیسوی اشارت کرد وگویند یزید بجانب اسارای از خواتین وجواری توجه کرد
وپرسید اینان کیستند گفتند این پنج خواهران حسین اند واین سه دختران او یزید سکینه را دید که دست
خود را در پیش صورت حجاب کرده از وسبب پرسید جواب گفت که حجاب کرده ام که دیده نامحرمان بر عارض
من نیفتد این بگفت وبگریست وگریه او در دل یزید اثر کرد ساعتی سکوت نمود ومتفکر شد پس گفت ای دختر تا از ما
شکایتی نرسد اگر شکوه داری زپدر خود شکوه کن که با ما خلاف کرد وچنین مصیبتی بر شما آورد قطع
رحم بما نمود ودعوی خلافت کرد خدای او را رسوا کرد وبه بلا انداخت وشما را نیز مبتلا ساخت حضرت
سکینه صلوات الله علیها گفت ای یزید پدر من از اهل طاعت بود نه مایل سلطنت وخلافت تو خود انصاف ده که اگر محمد مصطفی ص
اکنون زنده بودی وحالت ما بدینگونه دیدی چگونه شکیبا شدی وتحمل نمودی واگر رسول در حیات بودی که زنان
که بنات او را بحرمت حجاب از کوفه بشام اسیر آورند زینب خواهر امام بنطق آمده گفت ای یزید بسیار
غافلی که ستم کردی زنان ودختران خود را در پس پرده ها نشاندی وزنان ودختران فرزند رسول را از عراق بشام کشانیدی
واکنون ما را چون اسیران بپای رسم در حضور خود بپای داشته واز کبر ونخوت در ما نظر مینمائی وبا ما سخن میگوئی که
بدین دولت فانی معجب ومغرور شده لعنه الله مشو فریفته جاه وملک بفرجام که زود منقرض شود وتمام بر خلیفه شام

زاده عمرو بیسر و تحسین بخلاف ٭ بان که شیع تلافی برون رود زغلاف ٭ یا بن الطغاة امن العدل تخدیرک حرایرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدوهن الاعداء من بلد الی بلد و کیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه بدماء الشهداء و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون **لمؤلفه** خدای حاکم عادل رسول خصم و قرب معین با همه جبریل و شیوه پاک روی است ٭ نه دیر و زود شود آشکار خشم خدای ٭ بکیر و آنکه بجید سر زراه ها چون بسیاری از اینمقوله سخنان بحث و شد بازید پلید گفت زینب سر آورد و گفت این را جنها که در دل شما نهاده شده است هر چه از اینمقوله سخنان که بگوئید حق دارید اگر خود را بکشید محبته من عجبی دارم که شما تاکنون چگونه زنده مانده اید اگر بمیرید برای شما بهتر است دریغا غیرت ندارید که شما را اسیر مقید بنزد من آورده اند و سر حسین علی و برادران شما را در نزد من نهاده اند ای اصل حکم کرد که عیال امام حسین را در آنخرابه منزل دهند و گویند قید از ایشان بر داشت پس ایشان را در آنجا بردند منزل دادند گویند عمارتی بوده که سقف نداشته و آفتاب در آن می افتاده **لمؤلفه** خرابه که در و بام و سقف آن معدوم ٭ مقام گشت همایان قدس را چون بوم ٭ خرابه در خور جغد است تا کند مسکن ٭ که داده طوطی و سیمرغ را خرابه وطن ٭ همان گروه که از بهر شان بنا بهشت ٭ نهاده حور سر اندر خرابه بر سر خشت ٭ همان گروه که گنج علوم شان در دل ٭ چو گنج گشته بر ایشان خرابه منزل ٭ بلی کنوز حقایق نهند در ویران ٭ کنوز را چه عجب گر بود خرابه مکان ٭ معارف ازلی را خزینه سینه شان ٭ نه زاده ها در گیتی بلی قرینه شان خزینه دار بویرانه زان مکین بودند ٭ خزینهای خدا و ندغیب بین بودند ٭ اگر چه بر سر خاک سیاه شان بستر بود نهفته شهپر جبریلشان چو بستر بود ٭ اگر چه کسوت ظاهر نبود در بر شان ٭ نهفته عصمت حق جامه بود و معجر شان اگر چه دیده کشادند سوی شان مردم ٭ درون قطره کجا جای میکند قلزم ٭ اگر خلق نظر سوی آفتاب آرند بنور شمس نظرها چگونه تاب آرند ٭ کسی ندید کسی از آل پیغمبر ٭ و گر بدیده آن بود کاندرش نظر کر از جلالتشان ذره عیان گشتی ٭ یکی جهان فرو نشر از چنان گشتی **مؤلف گوید** که همان مقام امامت و ولایت که با حضرت صاحب ولایت کلیه بود و بعد از آنحضرت خاص حضرت سید الشهدا بود بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام منتقل بجناب سید الساجدین و زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام شد چنانکه معروف است که در ظهر عاشورا هنگام شهادت امام بحسب صورت و معنی این امر بعلی ابن الحسین رسید و در ظهور گرده چنانکه مشهور است که امام یا روح القدس بصورت مرغی از زمین پر بر آن حضرت وارد شد

[illegible]

درصورت همان تصرفات و قدرت شان در ظاهر و باهر بوده است و با وجود حبس بند کربلا رفته شهدا را مدفون نمود چنانکه وقتی بعد از این ایام نیز آن حضرت را مقید کرده بشام میبردند در عرض راه قید بجا بود و آنحضرت رسته بود و بشام شد و با خلیفه جور مخاطبه فرمود و گفت از خوارق العاده خدمت خادمین و و با دست اشاره بسوی کی از عترت مخدرات حضرت امام حسین کرده سکینه مشهور است و در تواریخ زینب و کلثوم هیشنه دیده ام علی حال نفرین نحیف و نوحه امام دست آنفر بجنگکید و تاب و نام شد و بعضی نوشته اند شهر بانو ندیم و مسعود یزید ایشان را نمی شناخت اشاره بکی از آنها کرده و چون معرفت حاصل کرد خود دست خود را بریده و بینداخت و چنان یافت که از و نشانی و سراغی نشد و بسیار کرامات و آیات در همه منازل از سر مبارک امام شهید بظهور پیوست و جمعی کثیر از اهالی کوفه در عرض راه و شام سعادت و هدایت دریافتند و بقدر کاه قواید کلی بجهة هدایت خلایق از این امر واضح و لایح شد چنانکه سابقا اشاره شد که حضرت سید الشهدا آنچه لازمه محبت و عشق بود متحمل شد تا مقام شهادت یافت و آنچه که بر وفق فرمایش حضرت امیر المؤمنین ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم و در حدیث قدسی آمده که من طلبنی وجدنی الخ در انتها امر ادای دیه جز اخوان هشته جلال خداوند قهار و قدرت ایزد جبار و کیل و ناصر و نگهبان لبقیه آل عبا بوده ابدا در حجت عصمت و حفظ خداوندی بوده اند که با وجود سختان سخت شقی نز عبید شید و در هلاک علی ابن الحسین شد و بدایشان بلا میسر نمود و الله نعم المولی و نعم الوکیل قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من کان لله کان الله له که هر کس خدا را شد پس از اتمام این کارها حبیبه کان لله بسر رسید و کان الله له بروز کرد و ثار او ثار الله و انتصار او انتصار الله گشتند و بقیه عیال و اولاد او و بقیة الله آمدند چنانچه در ادعیه زیارات ماثور وارد است **فی التمثیل** در امثال آمده که پادشاهی شاهبازی داشت که با ساعد و بازوی شاه آموخته بود و چرخ وار دیده اش از همه عالم دوخته وقتی بنابر حکمت او را پرواز داد و آن شاهباز در خرابه که مسکن جغدان و بومان بود بومان بدو گفتند تو از جنس ما نه بازکو که از کجائی باز گفت من مرغی هستم که پادشاه مرا بعزت و جاه تربیت میکند و بر ساعد خود جای میدهد و خود بدست مبارک بر من از قند و طعمه میدهد بومان گفتند فایده تو چیست گفت او لا بچه کرم و بزرگی او الطاف میفرماید و از آن گذشته مرا چنان تربیت کرده که مرغی را که قابل

حضرت او باشد صید میکنم و بدو میبرم جغدان گفتند که افسون چندین و چه دروغ است و این فلک آمده که
بدعوی انتساب بادشاه خانها و آشیانهای ما را فرو گیرد و بر شاهباز هجوم آوردند و پر و بال او را
بمنقار و پنجه خسته کنند و بر سر او همی زدند **نظم** ولوله افتاد در جغدان که ها + باز آمد که بگیرد
جای ما + چون سگان کوی خشم و هیب + اندر افتادند در دلق غریب + باز گفتا من چه درخورد جغد
صد چنین ویران رها کردم بجغد + من نخواهم بود اینجا میروم + سوی شاهنشاه راجع میشوم +
خویش را مکشید ای جغدان که من + نی مقیمم میروم سوی وطن + این خراب آباد در چشم شماست +
ور نه ما را ساعد شه باز جاست + چند آنکه باز اظهار استغنا میکرد جغدان و بومان انکار میکردند
و میگفتند این همه دروغ و کاو را با پادشاه چه مناسبتی و جنسیتی است که ما را امنیت میخواهد که خانمان
و آشیان ما را صاحب شود و ما را از آشیانه بیرون کند بازی که اگر ما بر سر او رنجیم و پر او بشکنیم
او را مددی از شاه نخواهد بود و چگونه با شاه رابطه خواهد داشت اگر راست میگوید چرا
شاه او را حمایت و مدد نمی کند و از آزردن و خستن او رعایت نمی نماید اینها افسانه است که
میگوید **نظم** باز گفتا گر یک پر من بشکند + بیخ جغدستان شهنشه بر کند + جغد که بود گر بازی مرا +
دل برنجاند بکند بر من جفا + شه کند تو ده بهر شیب و فراز + صد هزاران خرمن از سرهای باز +
پاسبان من عنایات وی است + هر کجا که میروم شه در پی است + باز من حیران شود
در من هما + جغد که بود که بداند راز ما + شه برای من ز زندانها یاد کرد + صد هزاران بسته را
آزاد کرد + یکدمم با جغدها دمساز کرد + از دم من جغدها را باز کرد + خوش جغدی که در پرواز
وسافرت من از سعادت و نیکبختی خود با من موافقت حاصل کند اگر چه جغدان در من آویزند
و موافقت کنید تا باز شوید و صیدهای معارف حقایق بمخلب شما اندر آید و از این جغدانیها
برهم بگذرید که من در این جسته ام متوطن نمیشوم و باز میگردم و بر ساعد شاه می نشینم هر وقت
که صدای طبل باز نشنیدم رجوع بپادشاه خواهم کرد **نظم** طبل باز من ندای ارجعی + حق گواه
من بخشم مدعی + من نیم جنس شهنشه دور از او + لیک دارم در تجلی نور او + تا که نفریبد
شما را شکل من + نقل من نوشید پیش از نقل من + ای بسا کس را که صورت راه زد +
قصد صورت کرد و بر الله زد + از شکل تا شکل تفاوت بسیار است و هر شکلی بعید است از وجهی
و قریب است از وجهی حاصل که چندان مبالغه در اقدام محبت و نصیحت از امام شهید شد که کوفیان

باور نمی کردند

باور نمی کردند و حمل بر ضعف و کذب او نمودند تا کردند آنچه کردند آن گاه صورت قهر پادشاه
بظهور آمد نه یزید گذاشت و نه عبید و دولت و هشتاد هزار کس از اهل کوفه و شام بر سر خون حسین
کشته شدند و از سلسله بنی امیه کسی باقی نماند تا جغدان بدانند که چاوشان جنس آن باز مقرب اند
و نخواهند بود و باز بلند پرواز هر چه گفته راست بود و در قصه آل کتمان فرمود و اکنون کوفه که از کثرت
عمارت و عدد نظیر نداشته شهری است خراب و جغدان در آن آشیان می نهند و کربلا که دشت
ویران و قاع بلقع بوده است شهری است مبارک و آباد از تربت و شمعدان امام ابرار و آثار مشهد
اصحاب او تا قیام قیامت باقی است چندان که معاندان بنی امیه و بنی عباس آثار شان را
مطموس خواستند خدای ظاهر و برقرار کرد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
و لو کره الکافرون **ومن الوقایع** مرویست که مردی از تجار عیسوی مذهب در زمان حیات رسول الله عزم
تجارت مدینه شد پرسش کرد که رسول را از چه چیز خوش آید گفتند از طیب و بویهای خوش آید
دو نافه مشک اذفر و یک قطعه عنبر بخدمت حضرت برد چون روی نیکوی او را دید او را دوست داشت و چون
عرض هدیه کرد رسول الله قبول نفرمودند فرمودند بشرط اسلام هدیه تو مقبول است آن تاجر نصرانی مسلمان شد
و سعادت ایمان یافت و نامش که عبد الشمس بود بعبد الوهاب تبدیل یافت در ایام توقف مدینه با بلال
آشنائی پیدا نمود روزی در حضور حضرت رسول الله نشسته بود که حسنین در آمدند و حضرت رسول ایشان را
بنواخت و بر دامن نشاندند و بوسیدند ناگاه بر لب و دندان و گلوی امام حسن نگریست و
بگریست و فرمود خدای تعالی لعنت کند و بکشد قاتل ترا پس حسنین گفتند یا رسول الله اگر اذن فرمائی
بایکدیگر کشتی گیریم رسول فرمودند خطی نویسید ببینم خط کدام بهتر است دو طفل کاغذ نوشتند و بجد
امجد که آوردند حضرت رسول را دل نیامد که خط یکی را بر دیگری ترجیح دهد مبادا دل او شکسته شود فرمود من خط
نمی شناسم بپدر خود ببرید تا او تصدیق کند چون بمرتضی نمودند آنحضرت هم ترجیح نفرمودند و فرمودند
خود نمی شناسم ببرید [illegible] رجحان و بهتر را وی گوید از نزد باین نحو گذشت دیگر روز
سلمان را دیدم و از این امر رسیدیم سلمان گفت فاطمه را نیز از دل برنیاید که خاطر یکی را برنجاند و فرمود مرا گلو
بندی است نبدارد و میگسلم هر یک از دانه های لولوان بیشتر گرفت هم او افتد بهتر است و هم
خط نیکوتر است گردن بند را رشته بگسیخت و برای کندها هفت دانه دید و سه دانه را یکی بر گرفت و سه دانه
دیگر را دیگری و در گرفتن دانه دیگر هر دو کوشش میکردند تا بر گیرند ناگاه آن دانه بدو نیمه شد و هر یک نیمه بر گرفتند

رسول فرمود که جبرئیل فرا رسید و آن گیاه را داد و نبی کرد که هر دو سال وی برگیرند و همچنان اول نکشکند
و غلبه نباشد الحاصل عبد الوهاب چندی در مدینه بماند و برفت چنانا بعد از رحلت حضرت رسول الله
در بلاد روم بود و در اوقات خلافت یزید برسالت بشام آمد روزی در مجلس یزید بود و آن سر را دید
پرسید که این سر کیست چون یزید نام و نشان آن بگفت عبد الوهاب گفت تا امل کرد از لب و دندان او
بشناخت که سر مبارک سبط اصغر است که رسول بر قاتل او لعنت بسیار کرد تا بیار بر بخندید و ملول شد و حنید
و با یزید معارضه کرد و سخنان سخت گفت و شرح احوال خود چنانکه مذکور شد بیان کرد و یزید گفت
که تنها به قول قاتل حسین ع بن است یزید گفت من نکشتم اما که او را کشته اند قاتل او شما اید او گفت چون ملازمان
و کارکنان تو اند و بحکم تو این کار کرده اند در حقیقت خون حسین در گردن تست و درین باب چندان مبالغه
کرد که یزید در خشم شد و بهلاکت او امر کرد من الوقایع گویند روزی که سر مبارک سید الشهدا را
نزد یزید پلید آوردند آن ملعون مخمور بود و بشطرنج مشغول چنین بود غلبه میکرد جامی می خواست
از ساقی و بدو چنین خطاب میکرد که مصراع الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ❊ و گویند
چون آن بجام کوزه ای آنچه در ته پیاله بماندی در طشتی نهی که سر آن امام در آن نهاده بودی و آن سر
مبارک را گاهی بحکم بر در و از دشام برده آویختندی و گاهی در مجلس یزید آورده در زیر کرسی نهادندی
در حیرتم که چرخ چرا سرنگون نشد ایضا که یزید در آن خمر ابه یاد صفت و بام که اهل بیت رسول
در مقام داشتند شبی از شبها یکی از دختران خورد سال حضرت امام حسین ع که با پدر بزرگوار محبت
تمام داشتی بهانه دیدار پدر نامور گرفت چندانکه عمهها منع و او زار و فریاد و فغان می نمود تا بجز
الامر مگر یکشب بخواب اندر شد در عالم رؤیا دید که پدر بزرگوارش بیامد و سر او را از مهربانی بسر زانو
بر نهاد و با او تفقد و ملاطفت میکرد چون کودک از خواب بر آمد پدر را ندید و بگریه افتاد و سخنان میگفت
که در دل همه اهل بیت اثر میکرد لاجرم همه با یکدیگر موافقت کرده بگریستن در گرفتند آواز نوحه و زاری اهل
آل عبا بگوش یزید رسید خادم را بتحقیق حال فرستاد خادم برفت و باز آمد و قصه کودک و بخواب دیدن و خواستن پدر
باز گفت یزید پلید حکم کرد طشتی که سر مبارک حضرت امام در آن بود با سرپوش بگذشتند و آن کودک
بردند و چون پیش او داشتند و آن طفل سر پدر بزرگوار خود بدید چندان بنالید و بزارید که جان تسلیم کرد
خادم سر را باز گرفته نزد یزید رفت ماجرا بگفت یزید را دل بسوخت و حکم داد تا آن طفل را با رقعه ای بسپردند
ذکر حال هند بنت عبد الله بن عامر عبد الله عامر مردی معروف بود او را بکشتند و عیال او را

بشام بردند

بشام بردند همانا این دختر هند نام در خورد سالی بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسیار رفتی و با امامین حسنین
میل خاطری داشتی چون کار او چنان شد که بشام افتاد و بدست شد رسید بکمال جمال یافت بحباله نکاح یزید
در آمد بانوی سرای آن ملعون شد و جلالی و عظمت داشت و او شنیده بود که مردی بر یزید خروج کرد و او را بکشتند
و عیال او را بشام آوردند و در حوالی خانه یزید مقام داده اند و هند را و را از آن کار آگاهی نداده بودند که مبادا ملول
گردد شبی ناله اطفال و عیال اسیر شنید و بدیدن ایشان عزیمت کرد خدمه او با شمع و چراغ و ابهت
و زینتی تمام با او روان شدند چون بر در آن خانه رسید المؤلف تخت دید در آنجا چو ان جا پی ❊ نه مهد بی نه
فرشی و نه پرستاری ❊ بنهاده بچه و گریان بدید و غمناک ❊ نموده بستر و بالین خود ز خشت و ز خاک
ز خشم ز رسیم ملا بانوی چو هلال تن چو پسر در دوران و ضعف همچو خلال ❊ چو در رسید بنزدیک
آن خجسته امام ❊ نظر گشاد در آن چشمهای چون بادام ❊ بعینه آمدش اندر دو دیده آن عینین ❊ چو چشمهای
خدا ابن فخر زنان حسین ❊ دلش طپید و بیاد آمدش عهد صغر ❊ که در سرای علی داشت
گاه گاه گذر ❊ بگوش گفت نهانی که چشم آن بیمار ❊ چو چشمهای حسین علیست در آثار ❊ از دور
گذشت و جمعی از زنان عرب را در گریان و کودکان پژمرده و عریان دید و دانست که اینان از طوایف
عرب اند و گروهی با حسب و نسب خواهند بود در ایشان نیکی و وقاری و مجد و جلالیت حیران ماند
که از چه طایفه اند المؤلف میان آن همه زن دید ماه سیمائی ❊ زنی نکو رخ و بلند بالائی ❊
گرد او شده نسوان برگ جمع ❊ در آن میانه که از آن بسوز آن چون شمع ❊ زینب و کلثوم
که زنان با احتشام از خانه امیر شام می آیند از شماتت دشمن اندیشیدند و ملول و دلتنگ
شدند هند چه جا آمد و کنیزکان او گفتند که اسیران حاضر شوید که بانوی سرای امیر المؤمنین یزید می آید زینب برخواست
و هند آمد و در پیش او بنشست و او هند را بشناخت که با در پیش از خدمت کاران خانواده مقام میکرد
دختر عبد الله عامر روی فرا زینب کرد و گفت شما از چه طایفه اید فرمود از عرب گفت عرب بسیارند
و هر قومی جدا اند گفت از قریش باشیم هند گفت قریش هم طایفه ها هستند و چندین گروه از آل
هاشم و بنی عبد مناف هم اضطراب حال دختر عبد الله زیاد شد گفت در کدام شهر توطن داشته اید
زینب فرمود در مدینه بوده ایم گفت در کدام کوچه و محله خانه شما بوده گفت در خانهای رسول الله
دل هند بطپید و با مذاکره که اهل خانه رسول الله بجز اولاد فاطمه کسی نبوده اینقوم را بجز آنکه بشام
چه مناسبت است گفت آیا بخانه امیر المؤمنین علی آمد و شدی داشته اید زینب گفت بسیار در آنجا

زیستهایم هند گفت از دوده علی کرا میشناسید زینب گفت همه را میشناسیم هند گفت من در طفولیت در آنجا
آمد و شدی داشتم و بعد با قضای گردون بشام افتادم و دیگر آنها را ندیدم و نمیدانم دختران علی زینب
و کلثوم و برادران ایشان چه شدند و کجا رفتند و اکنون در کجا هستند و چه میکنند بسیار مایلم بسیار مایلم که از حال
زینب دختر علی و حسین برادرش اطلاعی کامل حاصل کنم چون این سخن بگفت زینب و دیگران را تاب و طاقت نماند — شعار زینب
و یکبار نوحه بر داشتند و هند بعد از پیش صورت زینب بکنار کرده و او را بشناخت فریاد برکشید خود را
بقدم ایشان در انداخت و شیون و نوحه و ماتم بی اندازه از سر گرفتند هند نالان و گریان روی بمنزل
یزید آورده و انکار شکرد و گوی یزید او را منع نمود فایده نداد تا آخر اذن داد که آنها را بخانه خود آورد
هند زنان را بخانه خود برده کمال خدمت و حرمت کرده و امام زین العابدین همیشه در خانه یزید منزل داشتی
و غالبا یزید او را بخواندی و در پهلوی خود نشاندی و غدر مافات بخواستی و از این باد شکوه کردی
من الوقایع در تاریخ احمد اعثم کوفی و سایر تواریخ مسطور است که روزی یزید پلید بجامع دمشق مردم را — طبری
اجتماع فرمود و خطیبی را امر کرد که بر منبر رفته مناقب آل ابوسفیان و مثالب آل ابوطالب بیان کند
و شامیان شوم بشنوند و بخاطر بسپارند و یزید را عزیز و شریف بشمارند خطیب بمنبر شد و خطبه
بخواند و از آن قوم ذکری بلیغ و کامل کرد و بر حضرت علی ابن ابوطالب ع و اولاد آنحضرت بد گفت
حضرت امام زین العابدین فرمود ای خطیب خوب خطبه نمودی و رضای خلق برضای خالق گزیدی
و خدا را بخشم آوردی جای تو جهنم خواهد بود و پس بیزید گفت اگر اذن دهی من بر این چوب پاره بر
شوم و سخنانی است بگویم یزید رضا نداد و شامیان اصرار کردند یزید پلید گفت اگر او بمنبر بر شود
مرا و پدرم را فضیحت کند گفتند این طفل کوچک چه خواهد بود جواب داد که او از اهل بیت است و ایشان در
طفولیت اولاد خود را به علم زقه میدهند چنانکه مرغان بچه خود را و فصاحت ایشان بلیغ و کامل
چون الحاح و اصرار معارف شام بسیار شد ناچار یزید بعلی ابن الحسین گفت سخنی بگوی تا فصاحت
حجازیان بر شامیان معلوم گردد علی ابن الحسین علیه السلام بمنبر برفت نخست حمد و ثنای الهی بجای
آورد و نعتهای خداوند را بشمرد و پس بر رسول درود و سلام فرستاد و خطبه ای فصیح
حکمت آمیز گفته دو نانت و دنیا را در نظر مردم جلوه داد و مردم بگریستند و رقت کردند پس فرمود
ایها الناس هر که مرا داند و هر که نداند بگویم تا از حسب و نسب خود شمه تقریر کنم شامیان گفتند
ما تو را نیکو میشناسیم اما اگر از احوال و انساب خود ذکر میکنی بجا است متضمن فواید بسیار باشد علی ابن الحسین ع

فرمود

فرمود منم پسر مکه و منا و پسر زمزم و صفا منم پسر آنکه ازار پوشید و ردا برافکند منم پسر بهترین کسانی که
نعلین پوشیدند و برهنه پای رفتند منم پسر آنکه او را ببراق بر آسمان بردند و جبرئیل از آنجا به
سدرة المنتهی رسانید منم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی صفت او
آمده و ملایکه آسمانها او را امامت کرده و همه بدو اقتدا کردند منم پسر علی المرتضی منم پسر سیدة النساء
منم پسر آنکه از همه عیب مبرا آن نوع عبارت فصیح مسجع بگفت که ترجمه آن چنین شده است
مردم را از بیان فصاحتش خوش آمد و بسیار گریستند یزید بترسید که از این بیشتر سخن گوید
و کار بجائی مناسب کشد خواست سخن او را قطع کند بموذن گفت اذان بگوی موذن تکبیر گفت
آنحضرت بگفت نعم لا شی اکبر من الله گفت اشهد ان لا اله الا الله علی ابن الحسین گفت گوشت و پوست و خون
من بر وحدانیت و قدرت خدای گواهی میدهد و چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی ابن الحسین بر یزید نگریست و گفت این محمد رسول الله جد تست که یزیدی یا جد منست اگر گوئی که
جد تست همه دانند دروغ باشد و اگر گوئی که جد منست پس چرا فرزندانش را همیکشی و عیال او را اسیری
بشام همیکشی لمولفه محمد از نبی و مذهب تو اسلام است ❊ چرا حریم محمد اسیر در شام است ❊
بدین مصطفوی خنده شکست آری ❊ که ملک عالم فانی همی بدست آری ❊ ابا گروه پلید چند
سوی آل نبی ❊ که جد کیست بجز من محمد عربی ❊ چو اهل شام شنیدند گفتگوی امام ❊
خروش و ناله برآمد ز جان مردم شام ❊ بسی بخلق زبانها بطعن بگشادند ❊ بسی بخشم ز ندامت بر
در افتادند ❊ یزید ز حشمت بترسید و جست بهر قیام ❊ مبادا که شود در زمانه شورش عام ❊
ز خشم و خوف و طمع در کمال سوز و گداز ❊ شدند خلق مطیع یزید بد انداز ❊ یزید بتکرار حینت
و تتمه آن سخن را قطع ساخت امام نیز ناچار خاموش شد من الوقایع روزی منهال بن عمرو
الصبائی حضرت امام والا مقام علی ابن الحسین علیه السلام را در شام دریافت عرض کرد فدایت
شوم چگونه است حال شما ای پسر پیغمبر امام فرمود حال ما در شام چون حال بنی اسرائیل است
در آل فرعون یذبحون ابنائکم و یستحیون نسائکم عبارت از آن است ای منهال بن عمرو عرب
بر عجم فخر میکردند محمد از عرب است و قریش بر جمله عرب تفاخر داشتند که محمد از قریش است
اکنون ما که اهل بیت نبوتیم و بقیه آنحضرت دان می بینی ای منهال با ما و پدر ما چه کردند و ما را چگونه

اسیر و ذلیل بشام آوردند و چگونه دارند منهال عرض کرد که راست میگوئی و حق بدست تست
ولی چه چاره و صبر می باید کرد و بقضای باری تعالی راضی باید بود امام فرمود راضی و صبوریم نظم
نیست ما را از قضای حق گله ❊ عار نباید شیر را از سلسله من الحکایات گویند یزید پلید را پسری
خالد نام بود روزی در نزد پدرش نشسته سخن می گفت حضرت امام زین العابدین نیز در آن مجلس
نشسته بود یزید روی بعلی ابن الحسین کرده گفت می توانی با خالد کشتی بگیری امام گفت
کشتی کاری نیست که اولاد خاندان بدان پردازند اگر میگوئی شمشیری بوی ده و شمشیری بمن تا با یکدیگر
مجادله کنیم هر یک یکدیگر را توانیم بکشیم یزید پلید گفت عرب شنشنة اعرفها من اخزم ❊
هل یلد الحیة الا الحیة مصراع از مار نزاید همیشه جز مار ❊ ارباب تواریخ نوشته اند که بغیر
علی ابن الحسین ع از فرزندان سید الشهداء ع طفلی سه چهار ساله باقی نماند و او را عمر نام بود و انجا که
در میان او و خالد که هر دو خورد و همسال بودند اتفاق افتاد بی شک حضرت علی ابن الحسین ع
ازین بوده که او را بکشتی گرفتن امر نماید چه ظاهر است که اطفال کشتی گیرند و حضرت امام
زین العابدین ع در آن وقت اکبر اولاد سید الشهداء ع بوده و فرزند داشته و حضرت امام محمد باقر ع
در کربلا و شام با ایشان بوده و چهار پنج ساله داشته زیرا که بعضی احادیث از وقایعات
السفر و خطر از آنحضرت منقول است و اگر طفل بودی در نظر آنحضرت نماندی و صاحب تاریخ مفتوح
نیز نوشته که کسی باقی نماند از اولاد سید الشهداء اگر علی ابن الحسین و غیره امام حسین را نام برده معلوم است
که حضرت محمد ابن علی علیه السلام بوده است ایضا هم در کتب آمده که وقتی نوبت نقاره
عصر میزدند خالد بعمر گفت این نقاره خانه پدر من یزید است و پدر تو نوبت خانه نداشته عمر گفت
تحمل کن تا وقت نقاره خانه پدر من در رسد چون مؤذن اذان میگفت و بکلمه طیبه اشهد ان محمد رسول
الله رسید عمر گفت اینک نقاره خانه و نوبت ما این است که همه او را نام برند و صلوات فرستند
لمؤلفه زچند روز فزون نیست نوبت پدرت ❊ که زمانه زبخت جلال در بدرت ❊ و لیک
نوبت اجداد ما بمصر و بشام ❊ همیشه باقی و برجاست تا بروز قیام ❊ بصبح و شام به پنج
نوبت ما ❊ بلند بود نوا تا بپاست ملت ما ❊ ز پنج نوبت شاهان چه نقص دولت ماست
که تا بحشر به پنج نوبت است همچنین ما ❊ که چون حکایت شهادت کثیر السعادت حضرت امام چهارم

امام کاید

بآن تفصیل در کربلای معلی اتفاق افتاد و آن خبر در اطراف ممالک منتشر شد بسیاری از مردم که امر آنجا شنیده بود
و نمیدانستند که خلافت بنی امیه بر باطل است و ایشان را با خانواده رسول ص و اولاد علی مرتضی عداوت
و مخالفت بوده است و در هر طرف اندیشه خروج کردند و انتهاز فرصت مینمودند
از جمله سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب و رفاعة بن شداد و مختار بن ابی عبید ثقفی از دوستان و محبان خود
در فکر تلافی آن کار افتادند و دوستان خود را با خود متفق ساخته و چون مقرر نبود در حیات
یزید بتعویق افتاد و مردم مکه و مدینه بسیار از یزید رنجیده و دل شکسته شدند عبد الله زبیر که
از نجبای قریش بود و با خانواده رسول الله ص انتساب داشت و با یزید بیعت نکرده بود اهالی مکه را با خود
موافق کرده به بیعت او در آمدند چون خبر شهادت امام حسین ع بآن گفت بر منبر رفته
خطبه آغاز کرد و شکایتی از اهل کوفه نمود و بر یزید لعنت نمود و مردم را از آن خبر در شام یزید پلید
نعمان بن بشیر الانصاری را با عبد الله اشعری و مسلم بن عقبه مرادی با جمعی نفر دیگر روانه
حجاز کرد که ابن زبیر را با متابعت او در آورند چون آن جماعت بمکه رسیدند و اظهار کردند
عبد الله بن زبیر از نعمان پرسید که من محترم یا یزید و پدر من یا پدر یزید گفتند
تو بهتری و پدر مادر تو از پدر و مادر یزید بهتر گفت پس چرا مرا به بیعت یزید میخوانید آنها
مجاب شدند و بشام باز گشتند و ماجرا بیزید باز گفتند و ابن زبیر بعد از رفتن آنها مردم را به بیعت
در آورد و حکام یزید را از مدینه و مکه اخراج کرد الا محمد بن حنفیه بن علی و ابن عباس هم با عبد الله
بیعت کردند و برو بخلافت سلام ننمودند یزید مسلم بن عقبه را مامور بجزای اهل مدینه و مکه و گرفتن
ابن زبیر ساخت و انچه از جمله متعرضه بود مقصود آن گشت که مردم از اطراف بر یزید پلید شوریدند
و کار ملک بر او آشفته شد و ابن زبیر مکه و مدینه و بعضی از بلاد را متصرف شد و یزید از
بلوای عام خایف شد کشتن امام حسین ع را بگردن عبید الله بن زیاد نهاد و گفت بامر من و رای
من نبوده و عبید الله خود چنین گناهی نموده و عبید الله را ظاهرا لعن کرد و مصلحت در آن دید
که علی ابن الحسین را با عیال حضرت امام حسین ع مرخص و روانه مدینه نماید که مردم اطراف با ان
درکار گشتند و رفتن ایشان بمدینه مایه میل طباع اهل مکه و مدینه بجانب یزید شود و از عبد الله
بن زبیر انصراف گزینند لهذا با حضرت علی ابن الحسین اظهار مهربانی و محبت و قرابت میکرد
و او را بر خوان خود می نشانید و عیال حضرت سید الشهداء را دیده اظهار ندامت

بیعت خود در آورده بود

وصله رحم کرد قرار شد که هرچه آزانها بغارت و نیغما برده اند عوض آن النقد و جنس از خزینه
خود بدهد علی بن الحسین فرمود ما را احتیاج بمال تو نمی باشد عرب و انما مثل الدنیا و زینتها
مع تمرنا کام ما بلواد ❊ اولا محالة تواب المعر تزع ❊ لا فرق بین سفر لات و البلاد ❊ طوبا لمن
جمیع الدنیا و فرقها ❊ فی مصرف الخیر لا باغ و لا عاد ❊ اینکه مامایل بر دّ اموال خود میباشیم
بجهة آنست که بعضی اسباب امانة از اجداد و امی و ما در آنها است در دست غیر بودن مناسب
نمیدانیم دیگر آنکه سر مبارک امام را با بدهد تا ببدن مبارک او ملحق کنیم و یزید درخواست
ایشان را قبول کرده و در دادن اسباب نیز بقدر امکان مضایقه ننموده از اهل غارات
گرفته بدیشان داد و در دادن سر مطهر جوابی صریح نداد و بعضی گفته اند در خزینه بنی امیه ماند
و بعضی قائلند که داده شد و ببدن ملحق شد و بعضی قائلند که غیب شد و مجمل خود رسید
علی ای حال تفصیل رفتن اهلبیت بکربلا و مدینه در ضمن فصلی دیگر مبسوطاً بیان خواهد شد مؤلف گوید
مقصود آن است که مرخص کردن و محبت کردن یزید امام زین العابدین و عیال آنحضرت را از راه
ندامت و پشیمانی و دینداری نبوده است بلکه از راه تدبیر و تدبیر و استمالت خاطر خلق مدینه
و مکه و آرام و ساکت کردن عموم شیعیان امیر المؤمنین عم بوده است و الا بر عقیده شنیع
خود تا وقت هلاک باقی بوده است **بیت** زنا پاک زاده مدارید امید ❊ که زنگی بشستن
نگردد سفید **در تقیا** و بر وفق وصیت خلفای جور یعنی شیخین بوده و بدستور العمل عمر
و وصیت پدر خود معاویه رفتار نموده چنانکه تحقیق آن و صایا خواهد آمد **تجلّی نهم در بروز کفر و ضلالت
منکرین ولایت کلیه و اثبات نفاق و خیانت سب ایشان** از فاضل محدث مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار
نقل نموده که چون مکرر از رقم بعضی از فضلا اجازه داده که من این خبر را نقل کنم و ذکر نمودن آن را که در
جزو دوم از کتاب دلایل الامامه بیرون آورده و سند حدیث را معین کرده از تلعکبری از ابو علی
بن همام از جعفر بن محمد از مالک فزاری از عبد الله بن بستان صیرفی از جعفر بن علی الاحول از
حسن بن ملان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از سعید بن مسیب روایت کرده که چون
واقعه هائله عظیمه کربلا اتفاق افتاد و خبر شهادت حضرت امام حسین با بنی هاشم از شیعیان و اهل بیت شهر
از اهلبیت حتی علی اصغر بمدینه رسید و بریدن و بردن سرها و اسیر کردن زنان و بکوفه و شام
رسانیدن بین الخواص و العوام اشتهار یافت و شیون و نوحه در شهر مدینه در افتاد و زنان حضرت

جلالت او بیدا … سید الشهدای کربلا

رسول الله متالم و متغیر شده هر مجلس که رسید طعن و لعن بر یزید بن معاویه کرده مردم را بر و بشورانید
و عزم شام کرده در هر منزلی از دستگاه و بزبان میراند و مردم را بنقض بیعت او میخواندند تا خبر بیزید
پلید رسید که ابن عمر با تو در مقام نقض و خلاف و اختلال اطراف است و اینک با جمعی از
اصحاب بجانب شام می آید یزید گفت وقتی این سید آرام خواهد گرفت که خاص عبد الله
در عرض او لعن بر یزید میکرد و مردم بواسطه حرمت او و پدرش عمر با او موافقت داشتند
و او را امر دینی او خلیفه زاده و بزرگ می پنداشتند و جمعی بموافقت او تا شام برفتند و چون
وارد شام شدند پای برهنه و گریبان دریده دست بر سر خود نهاده اظهار تعزیه داری سبط رسول الله
کرده وارد مجلس یزید پلید گردیدند و یزید او را در بغل گرفته سر و روی او را ببوسید و اظهار
خرمی و سرور از مقدم او نموده عبد الله بن عمر اظهار رنجش عبد الله بن عمر اظهار رنجش
و ملال از یزید کرده گفت میخواستم نجانه تو بیایم ولی بجهة منع رضا آمده ام برخیز از این مسند خلافت
و نام امارت مؤمنین از خود بینداز کاری کرده که هیچ یهود و نصاری نکرده اند این رفتاری
که تو با اولاد رسول و فرزندان علی کرده با کافران نکنند و شرحی در این باب آنچه گذشته
بود تقریر کرد یزید او را اکرام و احترام تمام نموده گفت شما قدری بیاسائید و آرام
بگیرید تا خلوت شود و بر شما معلوم کنم که مرا تقصیری در این باب نبوده است یزید گفت آیا پدر تو خلیفه
پیغمبر نبود گفت بود گفت خواهر تو حفصه در خانه رسول الله نبود گفت بود گفت پدر تو در خلافت
خود بپدر من معاویه را حاکم شام کرد و او را در بیت الولایت استقلال داد و وصیتها
با او کرد و تو نفر شنیده آیا راضی بحکم و وصیت پدر خود هستی یا نیستی عبد الله گفت بلی پس
یزید او را بخلوت برده و خادم خود را آورد صندوقچه چون بیاورد در گشود طوماری
در پاره از حریر سیاه پیچیده بدر آورد و بعبد الله گفت نظر کن که این خط و مهر کیست
عبد الله دید و گفت خط و مهر پدر من است بده تا زیارت کنم نامه را گرفته بلیسیده و بر سر و
دیده خود نهاده و مطالعه کرد چنین نوشته بود **صورت وصیت نامه عمر بن الخطاب بمعاویه بن ابی
سفیان لعنهم الله علیهم اجمعین** بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا آن الیعاویه بن ابی سفیان که آنکه مردمان را بقدرت شمشیر مجبور کرده تا اقرار
باو نمودیم و دلهای ما از دست او میطپید و سینه های ما تنگ شده بود و ما را بقهر و غلبه

مطیع کرد و از خوف با او کردیم تا از شمشیر او ایمن باشیم و الّا ما بر همان عقیدهٔ قدیم بر
انکار او باقی بودیم بهبل و لات و عزّی قسم که بجز اینها خدائی و کعبه قایل نبودیم و بقول او تصدیق نداشتیم
مگر بحیله و تدبیر تا در وقت فرصت تلافی خود را کرده باشیم چه با ما سحرها نمود که از سحر بنی اسرائیل
و موسی و هارون و سلیمان و داود و پسر مادرش عیسی بیشتر بود و اگر آنها بودند تصدیق سحر
او می نمودند پس بکبرای پسر ابوسفیان همان بر مذهب قدیم خود را درست که اسلاف ما
داشته اند و انکار میکنم و بدین انجایه را که خدائی وا دو امر نمود ما را بطواف آنخانه و قبله
قرار دادن آن برای نماز و احداث کرده او را الطافی فارسی در این امور و اینکه میگفته که وحی
شده که ان اول بیت وضع للناس للّذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین و ایضا وحی شده
قد نری تقلب وجهک فی السماء با وجود اینکه خود نماز بسنگ میکرد و در اطراف بدور سنگ
میشدند و بر ما طعنه میزد که عبادت اصنام از چه جهت چرا میکنید و ما را منع مینمود اگر نه
آن است که سحرهای او چشم و گوشهم را بسته بود چرا العقل منکر و کسی در این امور که محسوس و ظاهر
بوده بحق لات و عزّی که سحر او در من اثر کرده و باعث خروج از دین سابقم شد مدارا و مواسات
میکردم برای مصلحت کار پس شکر کن لات عزّی را که سید رشید عتیق عبد العزی را
خلیفه کرد و بر اتباع محمد تسلط داد و او را بر خون و مال و شریعت و قرار او که تا زنده بود ظاهرا
را لشخندی و موافقتی او میکرد و چاره نداشت از موافقت و مدارا و مواسا و تو میدانی ای پسر
سفیان که چه جلادت و جستی کردم بر شهادت نسب بنی هاشم که علم و شاخ و فخر آنها است
یعنی حیدره نام که داماد او بود زنی که نام او را سیدة النساء عالمیان گذارده بود یعنی فاطمه تا آنکه
آمدم بخانه ایشان با خالد بن ولید و قنفذ غلام عتیق و سایر خواص خود و در را کوبیدم و بحق
لات و عزّی که اگر اختیار در دست ابوبکر بانی منزله خلافت ابوکبشه یعنی محمد نمیرسید لیکن
من سینه خود را دادم بتیرها و نیزها و شمشیرها و دیده بصیرت و تدبیر خود را بکار بردم و میخواهم
نشواهم که دل مردم بجهة خونریزی بسیار از حیدره نام رنجیده بود و تشویش داشتند و کسی از او دل خوش
نداشت و در روز سقیفه بنی ساعده گفتم در رد انصار که الائمة من قریش گفته شد هو الانزع
البطین مع این ابیطالب الذی اخذ رسول اللّه البیعة علی اهل ملته و سلمنا له بامرة المؤمنین فی
اربعة مواطن و لیست الاحق معروف و امرا صحیحا لا اشتراع و لا ارتفاع لیس فی الغدیر تکذیب
کردم

کردم ایشان را و چهل شاهد آوردم از دوستان خود که امامت بعض و نصب نیست و با حضار بیرون رفت
و باین قسم پیر انصار را رد کردم و آن چهل نفر همه شهادت بدروغ دادند پس مهاجرین را خوف و قلق
کردم و تنبیه آمیز حسنه سبقت نموده و با ابوبکر بیعت کردم و محاسن او را ترویج دادم و بنی هاشم
از غیظ و قهر دندان بدندان میبردند و بر شمشیر کشیده و از همه شیر تشنه تر میشدند و با چهل نفر از حضار بر روز بخشیم
و شو استیم شمشیر او را از دستان و بیرون کشیم تا آنکه او را بر روی زمین انداختیم و معینی از برای او نبود گفتیم
بیعت کن و الا میکشیم ترا و مردم ریختند که بکشند او را و مانع شدیم و بزور و تدبیر از و بیعت گرفتیم و دست
ابوبکر را گرفتم که ببالای منبر برد و او میل نداشت که برود و همچنین از منبر بدر رفته بود و او را
بزور بر بالای منبر رسول الله کردم و میگفت یا ابا حفص میترسم علی مرا بکشد از منبر زیر می آورد دلداری
میدادم و او عجیبه میکرد و مرا و او را از دنبال و بر بالای منبر روانه میکردم مثل زن خاله که بعصابت
خانه میبرند و او مبهوت بود و با خطبه خواندن گفتم او معطل بود و بکبد و با انگشت خود را گزیدم و میخواستم
او را بزیر آورم و خود خود بر بالای منبر روم ترسیدم که سخنم را نشنوند و متهم کنند مرا زیرا که او را
بسیار ستوده بودم و تعریف بشایستگی نموده بودم و باو اشارتها و تهدیدها کردم آخر گفت
ولیکم و لست بخیرکم و علی فیکم و اعلموا ان لی شیطانا یعتریني و قصد حبس من بودم فاذا زللت
فقوموني لا اقع في شعورکم و ابشارکم و استغفر الله لی و لکم پس گرفتم دستش را و فشاری دادم
و دسته دسته مردم را به بیعت کشیدم و علی بخانه خود نشسته بود و من دانستم که شبها با مردم ملاقات
میکند و در حق خود حرفی میزند با خالد و قنفذ رفتم و در خانه را سوزانیدم و او را بیرون کشیدم و بمسجد بردم
و بزور دست او را بدست ابوبکر رسانیدم بلات و عزّی قسم که علی و دوازده نفر از اصحاب رسول
با او بیعت نکردند و هر قدر که ابوذر فریاد کرد که علی بیعت نکرده ما شهرت دادیم که بیعت کرده
اند پس ای معاویه انکار که من کرده ام که کرده است و در قوه که بوده است که کینه های
قدیم خود را گرفته باشد بلی تو و پدرت برادرت را میدانم که اعتقاد نداشتید بمحمد و تو در کوه
حری بعزم قتل او رفتی پدرت سوار شتر شد و لشکرها جمع میکرد و برادرت شتر او را میکشید
که محمد گفت لعن الله علی الراکب و القائد و السائق که تو و پدرت و برادرت باشید و مادرت
و مادرت هند بوحشی وعده ها داد که محمد و علی و حمزه را بقتل رساند و او حمزه را بکشت و مادرت
جگر او را بخائید و در جنگ احد که مردم گریختند بازنان ایستاده بود و شعر میخواندند

نحن بنات طارق ٭ نمشی علی النمارق ٭ کالدر فی المخانق ٭ والمسک فی المفارق ٭
ان یقبلوا نعانق ٭ او یدبروا نفارق ٭ فراق غیر وامق ٭ وشما بر عتبه اینکار را سلاماً
قبول نمودید بلکه در روز فتح مکه از ترس کشته شدن مسلمان شدید و حال انجمه بر بالای سر من افراشته
شده امید دارم که شما نیز همیشه طنابهای این خیمه باشید که مستحکم تر گردد و با هر چه تراحاکم شام کردم
و پروای از نظم و نثر و شعر و منع و طرد آن ساحر نمودم که میگفت شجرهٔ ملعونه که در قرآن آمده بنی امیه
خواسته بود و همیشه عداوت خود را با شما چنانکه از قدیم هاشم و بنو عبد الشمس عداوت داشتند
و با اینهمه که با تو یاد آوری کردم ای معاویه باز میکویم و نصیحت مشفقانه میکنم که مبادا دلشاد
شوی و طعنه و شماتت مردم را اثری در تو باشد و تدبیرات ما را باطل کنی بلکه حذر کن و نهایت
حذر و داخل مسجد که شدی و بر منبر رسول خدا شدی تصدیق او کن و صلوات بفرست و با رعیت بحلم و
مروت و مدارا سلوک کن و جایزه و عطا را از ایشان قطع مکن و حدودی که گفته در ایشان جاری
بساز مبادا انکار کنی چیزی از آنها را که امت را بر ما بشورانی بلکه از آب ایشان بر دار و بدست
ایشان بریز و ایشان را با شمشیر ایشان بکش و بزرگان ایشان را در مجلس خود جای ده و تواضع کن
و شراهفت ده و در پرسش کن و بر ایشان اگر رئیس ایشان در دست ایشان کشته شود و مرید تو شوند و مطیع
تو باشند و از علی و فرزندانش غافل مشو که من تا تمکین دادم بر این امت و استعداد ترا افزودم
از برای آنکه دفع شر ایشان را کرده باشی پس اگر شنیدی که ایشان مورچه و عزت و بزرگی
و انتقام را در امورات عظیمه بجوی نه در چیزهای خرد و حقیر و وصیت مرا محافظت نموده پای
خارج مکوی و مخالفت من مکن در سلوک طریقه پیشینیان و طلب خون کشتگان و پیروی کردن
ایشان که امور آشکار و پنهان خود را هر دو با تو بگفتم و ختم کلام باین ابیات نمودم عرب
معاوی ان القوم جلت امورهم ٭ بدعوة من عم البریة بالوتر ٭ صبرت علی کرهی لهم
مازنی ٭ فابعد بدین قد قسمت له ظهری ٭ وان الذی املی الولید و شیبته ٭ وعتبة
والعاص الصریع لدی البدر ٭ اولئک فاطلب یا معاوی ثارهم ٭ بنصل سیوف الهند
والاسل والسمر ٭ وصل رجال الشام فی معشرهم ٭ هم الاسد والباقون
فی اکم الوعری ٭ توصل الی التخلیط فی الملة التی ٭ اتینا به الماضی المموه بالسحر ٭ وطالب
باحقاد بدت لک مظهر العلته دین عم کل بنی النضر ٭ فلست تنال الثار الا بدینهم ٭ فتقتل
بسیف

بسیف القوم جید بنی عمرو ٭ لهد القدر ولیک الشام راجیاً ٭ واشت حدیران تول الی صخر
چون عبد الله بن عمر عهدنامه پدر بدگهر خود را خوانده و دید و فهمید و نقل نمود و گفت این
اسرار که با شما اظهار کرده بود و پنهان کرده بود حق با شماست و پیشانی یزید پلید را ببوسید و اورا
از آن امر معفو داشت و یزید بعضی خبرها بر رابته او مزید کرده او را شرمنده احسان کرده
گفت اگر مردم را ساکت کنی نامه پدر را بمردم خواهم نمود عبد الله قبول کرده بیرون
آمده مردم را آرام داد و خندان و خوشحال با مردم میگفت که عذر درستی آورده که آزرده دارم
و داخل شدکان او بودی و بدکس بهمین گونه سخن گفتی تا بدینه آمد و بخانه خراب خود حجره دار
بآن شادی شوم در روح ملک شام پاسو و لعنة الله علیه و علی آبائه اجمعین مؤلف گوید معلوم میشود
که آنکه معروفست که گفته اند حسین بن علی علیه السلام در روز سقیفه بنی ساعده کشته شد و او را شهید
یوم الاثنین خوانده اند از آنچه بعد در دوشنبه در سقیفه بنا این فسادها که تا قیامت بظهور
خواهد آمد عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب ریخته و این شمشیرها را انگیخته و راست گفته اند مراع
بر گردن شمر هم زید گردن و ست ٭ خون شهدا تمام در گردن و ست مؤید این قول است
آنچه نقل کرده اند که چون کمیت شاعر پسر زید اسدی در زمان امام محمد باقر ع از امام
احوال شیخین را استفسار نمود امام فرمود ما قطرت قطرت من دمائنا و دماء شیعتنا الا و
هی فی اعناقهما الی یوم القیمه و در کتب مسطور است که چون زید بن علی ع خروج کرد و تیر
خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی آن دو نفر مرا باین مقام رسانیدند و فی الواقع هم
مفسده ای که در اسلام اتفاق افتاده و میافتد همه بواسطه آن ملاعین شده و اگر در نطفه
آنها خلل نبوده چنین کارها از ایشان بروز نمی نمود ذکر نجابت و نسب عمر الخطاب سابق مذکور شد
چون سخن بدینمقام رسید در نسب بنی امیه و بعضی منتسبان آن قوم نیز مختصری از کتب علمای
شیعه مقرر میکرده و در ذکر شجرهٔ ملعونه بنی امیه که بنی امیه بد و منسوبند و او را از صلب عبد الشمس
بن عبد مناف ندانسته اند و گویند امیه غلامی بود از روم و چون حلیف عبد الشمس بود
با و منسوب گردید چنانکه عوام بدر زنبیر پسر خوانده نموده است بلکه غلام خویله بوده و چون
او را پسر و فرزند خوانده بود و با و منسوب شده و دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نبوده اند
بلکه مجهول انسب است که چون معاویه در بعضی از مکاتیب خود بحضرت امیر المؤمنین ع نوشته بود که انا

نحن و هاشم بنو عبد مناف حضرت امیر المؤمنین در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق
و معاویه انکار آن نتوانست کرد صاحب کشاف در ربیع الابرار گفته که کانت النابغة ام عمرو بن
العاص امة رجل من عنزة فاسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها
ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان بن حرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت
عمرا ... فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه بابی
و فی ذلک قال ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب نظم ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت
لنا فیک منه بینات الشمائل :: و کان معاویه یعزی الی اربعة الی عمرو بن مسافر و الی ابی عمارة بن
الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان
دمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا
ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد
و وضعته هناک و فی ذلک قال حسان بن ثابت نظم لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد
نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد اما نسب طلحة بن عبد الله کلبی در کتاب مثالب
گفته که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود و از غایت شهرت علم بر بام خود
میزد و مردم بخانه او دخول میکردند ابو سفیان که از فجار مشهور آن عهد و پدر معاویه بود و بر وی وارد شد
و مقارن آن حال عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج کرد و بعد از شش ماه طلحه متولد شد و ابو سفیان
و عبید الله بر سر آن فرزند منازعه کردند و آخر مادر او را حکم ساختند او به عبید الله ملحق کرد
گفتند چرا اغماض کردی گفت عبید الله همیم است و ابو سفیان لئیم نخواستم که با او باشم
یزید بن معاویه علیهما اللعنة مادر او دختر بجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید پلید از نطفه او بهم رسید
و نسابه بکری از علمای اهل سنت این بیت را در مقام بیان نسبت او ذکر نموده عربیه
فان یکن الزمان ابی علینا :: بقتل الترک والموت الوحی :: فقد قتل الدعی و عبد کلب :: بارض
الطف اولاد النبی :: و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است اما زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام
داشته بزنا مشهور بود و او نیز از غایت شهرت بر بام خود علم داشته در زمانی که عبید
عبد بنی علاج از طائفه ثقیف شد پس معاویه دعوی کرد که زیاد از زنا ابو سفیان با سمیه متولد شده
و برادری او را با خود مقرر داشت و عایشه و جمعی چون پدر زیاد معین نبود او را زیاد بن ابیه میخواندند

نسب عمرو بن العاص

ذکر معاویه ملعون

یعنی پسر پدرش مراد شاعر مذکور از عبد کلب در شعر مزبور یزید بن معاویه است که از صلب عبد بجدل
کلبی بود و اما نسب عمر بن سعد وقاص که در مقاتله حضرت سید الشهدا با آن حرامزاده یعنی یزید و عبید الله
شریک شد برین وجه است که انتساب سعد پدر او بوقاص صحیح نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است
که صدیق و دوست امیه بوده و دلیل این آن است که در وقتی که سعد بمعاویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت
معاویه گفت که بنی عذره این دعوی را از تو قبول نمیکنند زیرا که تو را از قریش نمیدانند و میدانند که از ایشانی
مقارن این حال از راه استهزا ابیاتی گفته سید اسمعیل حمیری گوید نظم قوم تداعوا زنیما ثم سادهم
لولا خمول بنی سعد لما سادوا چون این اشخاص معارف قوم مند نسب ایشان را بدین گونه مذکور شد تصحیح
کرده آنانرا از قبیل شمر و سنان و امثال آنها خود ذکر این خارجه معلوم است که نجبای قوم آنان
بوده اند که شنیده ای و دیگران آبا و مادرشان که بوده و پدرشان چه نموده اکنون بازمیگردیم بحکایت
اصلی ذکر معاودت حضرت امام والامقام علی بن الحسین از شهر شام بکربلای حسین علیه السلام
چون یزید بن معاویه مصلحت در آن دید که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین و عیال و اولاد سید الشهدا
را بعزت و حرمت روانه مدینه نماید تهیه لازمه سفر آنها دیده شد و محملهای زرین و اسباب
دلنشین مهیا کرد نزد حضرت امام و زینب والامقام گفتند که ما عزا داریم و ما را از زخارف دنیوی حظی
نیست و پوششهای محملها را سیاه نمودن انسب است پس یزید نعمان بن بشیر و بشیر بن جذلم و چند از
از اعیان با خلاق و ادب مامور نمود که تابع امام رابع باشند و بدخوئی و بدطریقگی خاطر خواه ایشان
باشد در خدمت مسامحه ننموده ایشانرا بمدینه طیبه برسانند لهذا امام و آن عیال پریشان حال
خواهران بی برادر و دختران بی پدر و زنان بی شوهر خانمان بی مخدوم چاکران بی سپهر از شهر
شام حرکت نمودند بار بر شتران بستند و دیگر باره ولوله در اهل بیت افتاد بیت شبا
هنگام چون بربست محمل :: ساربان اشتر کین شتر دل :: تصور بیرون آمدن از مدینه و قتله و
حضور امام شهید و برادران و برادرزادگان را خاطر آورده تذکر دو فریاد و واحسیناه از بزرگ و کوچک
بلند شد بیت یکی میگفت کو آن شاه و سالار :: دگر میگفت چون شد آن علمدار :: که روشن
همه دلشاد بودیم :: ز قید هر غمی آزاد بودیم :: کنون گشتیم ذلیل و خوار و زاریم :: یتیم و دردمند و
سوگواریم :: بچه روی بمدینه حضرت رسول رویم بام السلمه و فاطمه صغری چگوئیم جمعی را بردیم که
هیچیک با ما باز نمیگردند نه بزرگ گذاشتند و نه صغیر نه پدر ماند و نه برادر و نه بنی اعمام و خویش

یکقافله اسیران شامیم که اکنون بمدینه میرویم و مورد شماتت اعدا میشویم بیت ز اشک و
آه ما در بهر شماری ⁂ بود دریا می دو زخ شراری ⁂ شب و روز در اشک و آه و ناله و سوز
بودند و در راه منزل آسوده نمیشدند و از بحر حیرت و تعزیت بساحل نمی آمدند پس از روزی چند
که بر سر دو راه رسیدند شتربانان عرض کرد که یک راه بمدینه میرود و راه دیگر بکربلا و از آنجا بمدینه
امام و خواهران سید الشهدا چون نام کربلا شنیدند اشک از دیده ایشان جاری شد بالاتفاق
از غایت اشتیاق صیحه زدند و بدین مضمون اشارت کردند اصبح اشتیاقا و غایة الجهد الف
و لا بد من جرا لحو وان ذکرت دمابعان گفتند بار کربلا رفتن واجب است اگر
فرصت عو دادی کشتگان خود دیدیم باید آنجا رویم و زیارت کنیم و چندی معتکف شویم و از آنجا اگر
زنده ماندیم بجانب مدینه روان گردیم پس از راهی که بکربلا میشد روان شدند للمولف براه هر
خاری چشمشان ماری ⁂ طلال و ربع دمن غول آدمی خواری ⁂ بهر چمن که رسیدند خیمه دیدند
چو بند خیمه زحسرت بخویش پیچیدند ⁂ بهر کجا که بدیدند چشمه آبی ⁂ چو چشمه کرد روانشان ز چشم خوناب
بهر کجا که غزالی بدشت جولان کرد ⁂ بر آمد از پی صیدش زبون و تازی کرد ⁂ بخاطر آمدشان آن
سپاه اهل ضلال ⁂ که تاخت بر رخشان چون سگ از قفای غزال ⁂ بهر کجا که سواری فکند
مرغ بتیر ⁂ کرشمه بر آزی از ونالهٔ زیر ⁂ بخاطر آمدشان کبوتران حرم که چون بخاک
در افکند تیر اهل ستم ⁂ بدین طریق بسر بردند راه در شب و روز ⁂ با بانگ و ناله و فریاد و آه و شیون
و سوز چون یک منزلی کربلا رسیدند منزل گزیدند و مقرر شد که شب حرکت نمایند و صبح
بدان مشهد مبارک رسند و روزی دو در آنجا بزیارت و سوگواری پردازند شب هنگام
از کثرت شوق و درد و الم هیچکس آرام و خواب نبود حضرت علی ابن الحسین بساربان حکم فرمود که
شتر از اینجا ورده و محملها را بار کنند و براه در افتند جا بمضمون این ابیات ساربان را تا کمید
و تا آوردن شتران و بارگران آن قافله پریشان مضطر بود للمولف آمد شب جا للها ابند زمام آور
جمل ⁂ تا تربت شهیدان ایزمان منزودم این هامون و تل ⁂ ها مون نوردی بارکش در ره بدندان خار کش
راحت ده و ازار کش چون چالاکان محمل ⁂ آن کشتی بی بادبان بحر بش زمین لنگر فغان ⁂ چون کشتی
در یم روان بر پشته و هامون و تل ⁂ صرصر تک و آهسته پو آکنده ران هنجار جو ⁂ کوه کوب سر و بلندآوه
لا غر میان فربه کفل ⁂ کر دره شاه زمن صد فصل و تیر آید بمن کوه گلرست و ایسمن چشم آن
نگر آهی

فصل رحلت مع العصمه حرکت نمودند و قطع فیافی و بوادی میسنمودند گویند اول کسی از دوستان خدا
در آن راه که بزیارت تربت حضرت سید الشهدا آمد جابر انصاری بود که با جمعی بزیارت آمده
بود و در آن صحرا که مقتل شهدا بود بگریه و زاری اشتغال داشت و مضامین این منظومه را بر لوحه خاطر
مینگاشت نظم گردم زدیده پای سوی مشهد حسین ⁂ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
خدام مرقدش بسرم گر نهند پای ⁂ حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین ⁂ کعبه بگرد روضه او
میکند طواف ⁂ رکب الحجیج این تروحون این این ⁂ چون صبح بردمید سحر با جتراز در آمد بوئ
از آن خاک پاک مشام علی ابن الحسین و اهل بیت در دناک حضرت سید الشهدا رسید که بیخود شده و
میگفتند بیت بوی جانی سوی جانم میرسد بوی یار مهربانم میرسد نظم فاح نشر الحمی و هب النسیم
و ترنی من فرط وجدی اهیم ⁂ ان لیل الوصال صبح مضی ⁂ و نهار الفراق لیل بهیم ⁂
و وداع النزیل خطب عظیم ⁂ همانا بدان زمین نزدیک شدند ایام دلیلان گفتند چیزی نمانده کریم
قدری پیش آمدند سوادی و آثاری از جابر و سایر شیعیان در نظر آمد حیران شدند که کدام آشنا
بر سر مرقد مطهره آمده که در آنجا پای آثار اجتماعی ظاهر شده حضرت علی ثانی عابد ربانی را دیگر
تاب نماند بدین مضمون متکلم شد نظم زبس که آه کشیدند شد سپهر کبود ⁂ زتف سینه ایشان
بر هوا بر آمد دود ⁂ زبسکه خاک فشاندند بر سر از زاری ⁂ یکی سپهر فزون شد بچرخ زنگاری ⁂
زبسکه اشک فشاندند از بصر شتاب ⁂ ز خاک تشنه لبان شد روانه جوی آب ⁂ چو جان کشید بر سر که هر گربا
ز اشک کرد چو گل چاک کلعذار یرا ⁂ یکی قیامت عظمی نو هویدا شد ⁂ بهر سر شور قیامت زنانه پیدا شد
جابر را دو سعادت روی داد یکی زیارت امام شهید و دیگر شرفیابی بخدمت امام مجید و خدا را حمد میکرد و از دیدن
حضرت سجاد و عیال امام امجاد از طرفی در تعزیه و ماتم بود و از جهتی تهنیت و شکر گذاری بجا می آورد و بچشم
اشکبار ارادات و شوق خود آنحضرت را معروض میداشت و این مضامین بیان میکرد عربیه اشم
فرونی نقی اشم حدیثی شغلی ⁂ یا قبلتی لی صلواتی اذ ذهب صحتی ⁂ جاکم نصب عینی الیه وجهت
کلی ⁂ و سکم فی ضمیری والقلت طور التجلی ⁂ انست فی النحی نارا و لیلا فبشرت ⁂ لی فلت
امکثوا فعلّا جد هدای لعلی ⁂ دنوت منها فکانت ردو لیالی وصلی ⁂ حتی اذا ما تدانی المیقات فی
فی جمع ⁂ صارت جبالی دکا من هیبة المتجلی ⁂ و حضرت امام زین العابدین خود را بر تربت
مطهر حضرت پدر بزرگوار افکنده بود و گریه و زاری و نوحه میکرد و صدمات مسافرت شام و شماتت اعدا

[illegible]

ورخمات عیال و اطفال را بپایان می‌نمود و میگفت بیت چگونه بمدینه روم و بچه طاقت در مفارقت صبر کنم
عربیه لان هلاک النفس عند اولی النهی ؛ احب له من عیش منقبض الصدر ؛ برمت اصطباری حیث
کنت مفارقا ؛ وهذا فراق لا یعالج بالصبر ؛ یهدم شخص من مداومة البکاء ؛ ویهدم الحجر
الدوار سن بالبحر ؛ زندگی بر من دشوار شده و جان من از فراقت بر لب آمده حیاتی که تو بست مکافات
در خدمت تو بودن حیات عربیه داوهن باسی واطیب محاسنی ؛ وراسک معفور واشت سلیب
فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة ؛ علیک وما هبت صبا وجنوب ؛ بکائی طویل والدمع غزیرة
واشت بعید والمزار قریب لمؤلفه تو ماندی ای پدر اندر زمین چنین مسپر ؛ مرا رنجش تر بزندگوفیان
بسفر ؛ همه عیال و همه کودکان بخواری خوار ؛ اسیر مانده بدست جماعت کفار ؛ تو یار و یاور ما
بودی اندرین دوران ؛ کنون چه شد که نپرسی زحال ما بجهان ؛ کسی که کرد با رحم و بود یاور ما ؛
کنون چه شد که نداری ز درد ما ؛ برابرای خرابهای پدر که وقت وفاست ؛ زمان پرسش کرها
ز دشمنان چه جفاست ؛ بشهر شام برفتیم ای پدر ز عراق ؛ اسیر اهل شقاوت ذلیل اهل نفاق
زکوفه عاجز و بیچاره تا بشام شدیم ؛ بهر دیار نظرگاه خاص و عام شدیم ؛ کهی بتعرض اعدا
کهی شماتت قوم ؛ نه خوابگاه و نه بستر نه قوت بود و نه نوم ؛ برهنه پای و سر و دردمند و بی
تاب ؛ نه سایبان نه غذا نه دوا نه نان و نه آب ؛ کهی جنازه ما چهار زو محمل بود ؛ کهی جنازه بدکه
روی خاک منزل بود ؛ چگویم آه که خود آگهی ز درد دلم ؛ ز رنده ما من خود پیسوای پدر خجلم
تو گنج وار بخاک و منت نشسته بخاک ؛ دریغ جان من از رشک کرد این د پاک ؛ فراموشم نشود
آنچه دیده دیدم من ؛ ز زخمهای توای باب بر گزین من ؛ فرامشم نشود زخمهای پیکر تو
فرامشم نشود حال جسم مطهر تو ؛ مباد خشک دو چشمم ز گریه تا دنیاست ؛ که دردوان من این درد
تا بروز جزاست ؛ مباد شاد دمی خاطرم درین عالم ؛ اگر غم تو فراموش کرده ام یکدم ؛
چو کرد نوحه و فریاد و بر کشید خروش ؛ بزد ز درد یکی صیحه و برفت از هوش ؛ اهل حرم چنان دانستند
که علی ابن الحسین ع از دنیا رفته تشویش خاطر ایشان بفزود بعد از ساعتی بهوش آمد و احوال پدر بزرگوار و
برادران الابرار و عم عالی مقدار خود را از جابر انصاری نقل میفرمود که هذا منازلهم و خیامهم
و هذا مصارعهم و مضاجعهم و ایشان را یاد میکرد و بدانها خطاب میکرد و مضمون این ابیات مناسب
حالات و ماتیات آنحضرت بوده است عربیه یا صاحبی سل الاطلال والدمنا عسی یعود الی

الاطلال

الاطلال من ظعنا ؛ لو قیل من مات من وحده من سیف ؛ علی الاحبه یوم البین قلت انا ؛ لا حفظ الله
من عینی مدامعها ؛ ان کنت ابصرت شیئا بعدهم حسنا ؛ الا خیال اتی فی النوم یطرقنی ؛
وکیف یطرق من لا یعرف الوسنا ؛ کان الزمان غرا فما برحت ؛ ایدی الحوادث حتی قطعته بنا
فها هنا ههنا احبابنا نزلوا ؛ وههنا کانت الایام تجمعنا ؛ من عزبنا ان طالت اقامته ؛
الا تذکر بعد الغربة الوطنا ؛ استودع احبابا ذکرتهم الا تحدر من عینی ما خزنا ؛ و زینب
مخاطبات ببرادر مقتول خود می نمود و نوحها میکرد لمؤلفه فغان کشید ز دل خواهر امام شهید
که ای برادر من ای شهید قوم پلید ؛ دو دیده کاشکی کور بود در ز نخست ؛ کنون به بهر فمیدیدم
اینکه تربت لست و بخاک بود مرا جای کاشکی در آغاز ؛ که زیر خاک نمیدمت بدینسان باز
مرا مگر زبرای ستمکشی زادند ؛ بدهر عمر ولی درد و ابتلا دادند ؛ کهی عاد رو که بر پدر شدم گریان
کهی بمرگ برادر دلم بتن بریان ؛ ز جمله در تو بر گشتن تو ای مظلوم ؛ اسیر گشتن دو وحش ام کلثوم
برادر آه چگویم که کاشکی میمردم ؛ بداغ غنت اینهمه خون جگر نمیخوردم ؛ برادر آه چگویم که پیش تخت یزید
حیا ز جای ستادیم سر بسر نومید ؛ برادر آه چگویم که تا من چه گذشت ؛ سر ترا چه بدیدیم پیش او در طشت
برادر آه که شوام اندر انی مانده ؛ بروی قبر تو تا روز حشر بر جا مانده ؛ که بست شد زبرای تو سکینه و کلثوم
فغان و نوحه نمودند بدان مظلوم ؛ قبایل اعراب که در اطراف وحده و بودند مطلع شده علی ابن الحسین را
و جابر انصاری و جمیع شیعیان را دیدند بموافقت ایشان جمع گردیده میشنیدند و ماتم عظیم برپا شد و کرامتها
و معجزها که در ... و در آن تربت بظهور آمده بود معروف و ... آخر الامر ناچار از آن تربت مطهر مفارقت
فرموده متوجه روانه شدن مدینه طیبه شدند ذکر ورود علی ابن الحسین و عیال حضرت سید الشهدا بمدینه
جناب رسول ص چون از تعزیه داری و سوگواری فی الجمله تشفی قلبی حاصل شد متوجه سفر طیبه مدینه شدند و محملها
بر شتران بار بست کردند حضرت علی ابن الحسین و اهل حرم زیارت و وداع کردند و ز ناله و شیون و نوحه
ایشان قیامتی دیگر برپا شد و چندانکه میخواستند که مراد و احبا غزا از مرقد مطهر دور کنند راضی نمیشدند
و ایشان را دل نمیداد که از آنجا مهاجرت کنند و اشک حسرت میباریدند و سکینه میگفت نظم
شتربانا مبند امروز محمل ؛ مرا باری خیالی هست اندر دل ؛ بیلش بد کنون باید سفر نسبت
که ره شد از سرشک بیکسان گل ؛ نه پای رفتن و نه جای ماندن ؛ مبادا کار کس اینگونه مشکل
و دیگری با جمال خطاب کرده میفرمود نظم ای ساربان محمل مران یکدم ز کوی یار من تا یکزمان

تا کی زمان زاری کنم بر ربع و اطلال دمن ❊ ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم ❊
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن ❊ و همانا امام علیه السلام مضامین این ابیات ترنم
میفرمود عربیه فقا نبک بذکر حبیب و منزل ❊ بسقط اللوا بین الدخول فحومل ❊ وقوفا بها
صحبی علی مطیهم ❊ یقولون لا تهلک اسا و تجمل ❊ و ان شفائی عبرة مهراقة ❊ فهل
عند رسم دارس من معول ❊ اذا قامتا تضوع المسک منهما ❊ نسیم الصبا جائت بریا القرنفل
ففاضت دموع العین منی صبابة ❊ علی النحر حتی بل دمعی محملی ❊ الحاصل کام و ناکام از تربت مطهر
معطر امام همام برفتند چون نزدیکی بمدینه الرسول رسیدند در صحرای خارج شهر نزول کردند و خیمها
بر پای کردند و هر یک بخیمه جای گزیدند حضرت زین العابدین بشیر جذلم را که طبعی موزون داشت فرمود
فرمود بمدینه دو و بنی هاشم را از آمدن ما مخبر ساز و مرثیه از قتل پدرم بر اهل مدینه بخوان و باز گرد
بشیر در لباس عزا از آن مدینه رفت و بر در مسجد رسول الله رسید و با سپاه و این دو بیت بخواند
عربیه یا اهل یثرب لا مقام لکم بها ❊ قتل الحسین فادمعی مدرار ❊ الجسم منه بکربلا مضرج ❊
والرأس منه علی القناة یدار ❊ محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر طیار و سایر اقربای بنی هاشم
و غالب اهل مدینه از مرد و زن بشیون و نوحه در آمده سواره و پیاده بخارج شهر روانه شدند
و نوحه کنان و بر سر زنان و واحسیناه گویان روانه شدند مرتبه از دحام شد که بشیر در هنگام مراجعت
بصعوبت از میان آنها عبور میکرد و چون بحضرت علی بن الحسین علیه السلام در رسیدند و او را
چون آنجیات در ستر سیاه دیدند و احدی از مردان و پسران علی ع و حسن و عقیل و مسلم و عبد الله
زنده نیافتند شیون بنیاد کردند که زمین و زمان بتزلزل شروع شد حضرت علی الثانی زین العابدین
ماجرای گذشته را بیان میفرمود و از دیده سیل اشک میریخت و چون میکشود عربیه یا ذا الذی بصروف
الدهر عیرنا ❊ اهل عاند الدهر الا من له خطر ❊ اما تری البحر یطفو فوقه جیف ❊ و یستقر باقصی
قعره الدرر ❊ و فی السماء نجوم مالها عدد ❊ ولیس یکسف الا الشمس والقمر ❊ بعد از غزا داریها
و سوگواریها امام و متعلقان آنحضرت را تسلیه کردند و بمدینه بردند از سفر الی الله بازگشته بسر فی
اشتغال جستند و از راه بروضه مطهر حضرت رسول الله رفتند و بعد از زیارت درد دلها گفتند
و فصلی از قطع فیافی و طی سباسب عرضه داشتند لمؤلفه چنان خروش کشیدند که بهشت برین
گریست با علی مرتضی رسول امین فغان و ناله بر آمد ز نیهای عظام ❊ خروش و صیحه ز ارواح
اولیای کرام

اولیای ❊ شنیده که چهل سال بود زین عباد ❊ بروز و شب همه در اشک و ناله و فریاد ❊
مشهور است که از گریه آنحضرت آب وضو مضاف میکردید و از ناودان بام جاری میشد چندین
سال زنان بنی هاشم از سیاه بدر ننیامدند و بعد و کس نشدند و سرمه در چشم نکشیدند بلکه دود
از خانهای ایشان برنخواست و در خانهای خود چیزی مطبوخ نکردند تا بر ندیدند از دنیا بسقر رفت
و بسعی مختار عبید الله زیاد و عمر پسر سعد و سایر قتله کربلا بدوزخ واصل شدند بابای آنکه ره عشق گزیده
در کوی شهادت آرمید همه ❊ در معرکه دو کون فتح از عشقست ❊ با آنکه سپاه او شهید نجمه
تجلی و هم در خروج سلیمان بن صرد خزاعی و مختار ثقفی رحمه الله خیمه چو زد و در جهان حضرت
سلطان عشق ❊ کون و مکان آمد بسر فرمان عشق ❊ عشق چو چوگان باز در کف قدرت گذاشت
نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق ❊ البطحی شیر بی بوی بمیرخ خوش شنید ❊ جانب یثرب وزید
چون دم رحمن عشق ❊ ساقی کرب و بلا کرد چو پیمانه پر ❊ رفت بسی سر بباد بر سر پیمان عشق
شانه سپاه شکست صد نه بار بلا ❊ زهره شیران درید نعره مردان عشق ❊ آن رخ خوب حسن
احسن تری از باغ حسن ❊ وان لب حسین گوهری از کان عشق ❊ آن دو گهر را که بر عرش بین
چیست دو در یتیم از دل عمان عشق ❊ چون حضرت جامع سید الشهدا انچه تکلیف
حقیقی او بود راضی شد از تن سر داد و سر مبارک در راه خدا و فوق سنان اعدا المود
وقت آمد که قدرت خدائی روز بروز آیات جلال و عظمت و بزرگواری و را از مکمن غیب
بعرصه بروز آورد و چندین کرامات و مقامات از هر جائی از سر مبارک و مرقد مطهر
آشکار کرد که باحصا در نیاید چون روزی چند بجهة تکمیل شقاوت اعدای او را مهلت
زمان مکافات دنیوی در رسید لهذا یزید پلید که مردم کوته نظر او را از امت رسول الله
بلکه خلیفه او میدانستند چندان خلاف کرد که بر خلق عداوت و شقاوت او آشکار شد از جمله
بعد از قتل امام حسین ع مسلم بن عقبه را بغارت کردن مدینه فرستاد و گفت در قتل و نهب
تقصیر مکن اما متعرض علی بن الحسین که در گوشه نشسته عبادت میکند مشو و مار از یاده از بی سوا
و فضیحت مکن مسلم با لشکری بمدینه آمد و فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب را بکشت
و جمعی از معارف بقتل آمدند و سپاه شام مدینه را ضبط کرده بقتل بر دختند و سه شبانه
روز قتل و غارت می نمودند و چندان بنات ابکار را ازاله بکارت کردند که بحساب در نیاید

و از آنجا متوجه مکه شد و مکه را محاصره نمود و بکوه بوقبیس بر آمده سنگهای گران بمنجنیق نهاده
بخانه خدا انداختند و بسیاری از بیت الله خراب شد و در این اثنا روزگار یزید تمام شد
و بجهنم رفت و درین محل مناسب است که اجمالا از بنی امیه اظهاری شود اما یزید بعد از شهادت
امام مرضی بمرض گرفته در اندرونش دردی و وجعی بهم رسید که معالجه نیافت و خمر خورد تا مرد این امر
در سنه اربع و ستین اتفاق افتاد و در صدر ما ویه با معاویه مقرر کرده مدت ملک او سه سال و
نیم بوده بعد از و پسرش معاویه نام را بجای پدر نشانیدند و او نیک ذات بود و میدانست
که خلافت حق او نیست بعد از چهل روز استعفا کرد و گفت این امر حق علی ابن الحسین است پس اینها شد
و نسبت بیزید تبرا کرد و این دو بیت از وست یا لیت لی یزید حسین اما صورت
وان از برئت من فعله انی برئت و ذاتی مادرش گفت
کاشکی خون حیض میشدی و پسر من نمیشدی و گفت کاشکی خون حیض بودم و پسر یزید نمی شدم و کناره
گرفت و از منزل خود بدر نیامد تا بمرد و بیست و سه سال عمر کرد و پدرش یزید پلید سی و هشت
سال عمر داشت ابن زیاد ملعون بصریان و کوفیان را به بیعت خود خواندند و کار رونقی صورتی
نگرفته فرار کرد و بشام آمد و کار عبد الله زبیر در مکه بالا گرفت و او دختر زاده ابو بکر
نیز بود مردم بدو رغبت کردند عبید الله میدانست که اگر عبد الله مسلط شود او را بخون
امام حسین خواهد کشت بسعی و مروان حکم خلیفه شد و از جانب خالد پسر یزید نیابت
و مادر او را بگرفت و عبد الله زبیر برادر خود مصعب را ببصره و عبد الله بن مطیع را
بکوفه حکومت داد اما سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعد ازدی
و عبد الله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند
و چنانکه سابقا مذکور شد عریضه بخدمت امام حسین ع عرض نمودند چون عبید الله بکوفه آمد
نتوانستند خروجی نمایند و تامل نمودند تا یزید بدرک مدرک واصل شد و در فکر تلافی تقصیرات
خود افتادند و گفتند توبه ما قبول نخواهد شد تا در طلب خون امام مظلوم خود را بکشتن ندهیم
و قرار دادند که سلیمان بر ایشان امیر باشد و اگر بنی امیه غلبه کردند علی ابن الحسین را بخلافت بردارند
و در رمضان این سال مختار بکوفه آمده مردم را بخونخواهی امام مظلوم ترغیب میکرد و بسلیمان نیز اصرار
کرد سلیمان گفت روا است و مختار مردم را بخود دعوت کرده از جانب محمد حنفیه اظهار نیابت

نمود

نمود و جمعی با و بیعت کردند و چون سنه خمس و ستین در رسید سلیمان از کوفه بر آمده نخیله را لشکرگاه
ساخت با آنکه شانزده هزار کس با او بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار با او موافقت
نکردند و او بهوای عبید الله زیاد روی بشام نهاد و چون از نخیله کوچ کردند بکربلا آمدند
و با چشم اشکبار خود را از مراکب بخاک افکنده نالهای دردناک و اظهار توبه و انابت
و ندامت نموده از آنجا جانب شام حرکت کردند و چون بقرقیسیا رسیدند زفر ابن عم مسیب
مهمانداری کرده و شرط نصیحت بجای آورده بدیشان گفت که عبد الملک بر مسند خلافت
نشسته و ابن زیاد را با پنج امیر بدافعه شما فرستاده پس سلیمان از قرقیسیا کوچ داده بعین الورد
رسید و شنید که جمعی از شامیان در یک منزلی آمده اند خطبه خوانده مسیب را با پانصد سوار
روانه کرد که بر آنها شبیخون زند مسیب در راه عربی را دیده و تحقیق حال آن پنج امیر شامی را نموده
معلوم شد اینکه اقرب است شرحبیل ذی الکلاع است در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل
در آمده حمله نمودند لمؤلفه سنان نیزه درخشان درون تیره غبار ÷ چو اختران سپهر کبود در شب
تار خدنگ مرغ سپر بود و چون گشادی پر ÷ چو در زن از رگ تن همی برشتی نشتر ÷ فتاده بود
دران دشت سر همی چو گوی ÷ روانه بود بر آن خاک خون همی چو جوی ÷ بخون و خوی شده تر مرکبان و
همای ÷ چو زورقی که رود لنگر نشسته در دریا ÷ بدست و تیغ سپاه و چهره را از خون ÷ چنانکه ماه ؟
فی المثل شود گلگون ÷ همی زدند به تیغ دلاوران شجاع و تهمتان دلیر ÷ مسیب آمده در جنگ همچو
غران شیر ÷ و ز آن عدوی گریزان کسان دو نیم ÷ بمرد و مرکب اگر تیغ او نمود گذار ÷
دو بود و لحظه دگر دیده بود چهار ÷ ز بس که بخشش کرد آن سنان آمد ÷ هزار چشمه ز هر حلقه اش
روان آمد ÷ الحاصل جنگی سخت کردند چهار هزار مرد که با شرحبیل بودند بسیاری از آنها کشته شدند و
و دیگر و فرار و گریزان نوشته شامیان شوم را پای درنگ از پیش فرار رفته هزیمت کردند و اسباب
اسلحه شان بدست کوفیان افتاد چنانچه در منبع الهدایه مفصلا منظوم است یکی فکنده کمان و یکی فکنده سپر
یکی فتاد بر روی و یکی فتاده بسر ÷ باسب اسب همی خورد و در گریز و فرار ÷ همی فتاد مراکب
همی ریخت سوار ÷ کوفیان اسباب شامیان اغتنمیت کرده با فتح و ظفر نزد سلیمان باز آمدند
و سلیمان خدای را حمد کرد و چون لشکر شکسته ابن زیاد در رسید حصین بن نمیر ملعون را با دوازده
هزار سوار بمقاتله سلیمان و لشکر کوفیان مقرر کرده روی براه آوردند چون بهمدیگر رسیدند حصین

و میزدند به تیر

ابن نمیر صف برآراست و سلیمان را خود خواست و گفت اهل شام بعد از مروان با عبد الملک بیعت کرده اند و شام بروی مقرر شده چنانکه حجاز بر ابن زبیر قرار گرفته و شما را امامی و بزرگی هست و مصلحت آنست که مراجعت نمائید سلیمان گفت ما بخونخواهی امام مظلوم آمده ایم ابن زیاد را با سپاه بدیدار کرده ایم والا از هلاک ما را باک نخواهد بود چه ما برای کشته شدن حرکت کرده ایم و اگر راست گوئید عبد الملک خلع نمائید تا یکی را از اولاد پیغمبر صلعم بیعت کنیم تا منازعه رفع شود حصین قبول نکرده بجنگ در آمد از روز تا شب بازار پیکار رونقی داشت و از یکدیگر منفک شدند دیگر روز سر خیل نیز از جانب ابن زیاد با هشت هزار کس در رسید صفوف برآراستند سلیمان هر لشکری که داشت صف برکشید

لمؤلفه زراست تا طرف چپ قلب تا بجناح ❊ چو نیستان پر از تیر از سنان و رماح ❊ ز باد جنبش آورده شیرهای علم ❊ همی تو گفتی خواهند حمله بر بهم ❊ نگاه در این هم درشبهه و سرافرازی ز بانگ کوس میدن فزوده دبازی ❊ لجام خواه همه پویه و جولان ❊ گهی به پیش و زمانی بسوی قفا پوپیان ❊ علم نموده فرسها ز بهر جولان دم ❊ بچرخ خاک فشان از برای جولان سم ❊ بدوش صف شکنان نیزه ها لرزه بهم ❊ دهان گشاده سنان همچو اژدهای کلیم ❊ فتاده از کمر سروران بزر حسام چو افعئی کوهی گران گزیده خرام ❊

هر دو لشکر آماده کارزار بودند و سوران بمیدان آمده دست به تیغ و تیر و رمح گشودند و از هر جانب دلیری بر خاک هلاک می افتاد و تیر به لهاپام میبرد و تیغ سر افشانی میکرد تا آفتاب غروب نمود و جمعی بقتل آمدند روز دیگر ادهم بن محرز باهلی با ده هزار مرد دیگر مدد حصین بن نمیر رسیدند سپاه شام سی هزار کس شدند و سپاه کوفه بسیار کم بودند ده هزار زیاده نمی نمودند روز دیگر صف کشیدند و حصین بن نمیر ملعون بسپر خود را امر کرد که با علمداران بر سپاه عراق تیرباران کنند و حمله برند **لمؤلفه** هوا سیاه و زمین سرخ شد ز خاک و ز خون روانه گشت در آن دشت دجله و جیحون ❊ سنان نیزه چو مژگان دلبران خونریز ❊ کمان چو ابروی خوبان نموده زور ستیز ❊

سلیمان بن صرد در پیش صف کوفیان زدل همی داد و بجرب و ضرب بجنگ همی کرد **نظم** چو زال موی سپیدش ز زور کار رو و زنگ ❊ همی چو زال زخنکش همی نصبرد رنگ ❊ کشید تیغ و در افتاد در گروه شریر چنانکه در رمه آهوان در افتد شیر ❊ آن روز نیز ظفر کوفیان را بود دیگر روز صف کشیدند و نبرد آغاز نمودند و بر یکدیگر حمله نمودند و جنگ طولانی شد سلیمان بن صرد و مسیب و عبد الله و رفاعه داد مردی و مردانگی میدادند شمشیر در دست سلیمان شکست و شمشیری دیگر گرفت و بجاره بپرداخت **لمؤلفه** ز دوان خون بشکک

جوی روان شده گوی ❊ که دیده گوی که چوگان روان بود در جوی ❊ سنان چو مار زره در خنه زخنه چون سوراخ ❊ که دیده مار به آهن بکان گنگستاخ ❊ هوا بگونه قیر و زمین برنگ بنفش یکی ز غلظت گرد دگر ز کثرت دم ❊ اجل بکار ستیز و امل بکار گریز ❊ ز طعن رمح طپیده ز ضرب خنجر تیز عمامها سفید افتاده در میدان ❊ چو توده های سمن کان ز لاله زار عیان ❊

الحاصل عاقبت الامر تیری بر مقتل امیر سلیمان بن صرد در رسید و مسیب رحمه الله امارت لشکر عراق یافت و به پیش صف شتافت ادهم بن محرز باهلی بمحاربت کوشید مسیب خلعت شهادت پوشید عبد الله بن وال رایت بر گرفت و چندان جنگ کرد که شهید شد رفاعه بن شداد امارت یافته علم برداشت و محاربه کرد تا شب در رسید و جمعی از بزرگان بصره و مداین جمعیت کرده بمدد سپاه کوفه رسیدند و محاربت و مضاربت کردند شب هنگام دو لشکر بخیمه گاه باز گشتند اهل عراق مشورت کردند که سپاه شام هر روز در فزایش اند و سپاه عراق قلیل نفر اگر درین صحرا باشیم و همه کشته شویم این ملت و مذهب ضعیف شود و مردم رغبت بخونخواهی امام مظلوم نکنند و مصلحت در مراجعت و اجتماع موافقان اهل بیت است پس حرکت نموده راه کوفه بر داشتند و بر بقیه اینکار همت گماشتند دیگر روز حصین بن نمیر ایشانرا تعاقب کرده پل را خراب دید برگردید و ایشان بکوفه رسیدند

ذکر مروان و عبد الملک

مادر خالد بن یزید که در حباله نکاح مروان بود مروان از آنجهه بی اعتنائی بخالد شب در فراش بکشت و پسرش عبد الملک بجای پدر بر کرسی سلطنت نشست مدت حکومت مروان ده ماه بود و عمرش هشتاد و یکسال و از هجرت شصت و پنجسال گذشته بود و پدر مروان حکم طرید رسول بود که او را از مدینه اخراج کرده عثمان بمدینه آورده و حمایت کرد و حکم پسر ابو العاص و مادرش زرقای امیه مشهور عرب و عجم بوده و عبد الملک بن مروان بعد از پدر خود استقلال یافت بر جمیع بلاد اسلام مسلط شد

ذکر مختار بن ابو عبیده ثقفی

ابو عبیده ثقفی در زمان عمر سپهسالار لشکر و در عجم جنگها کرده و در واقعه جسر در زیر پای پیلان سپاه عجم کشته شد و چون این در تصرف عرب آمد عمارت انجا سعد بن مسعود ثقفی عم مختار را داد مادر مختار دو به الحسن خود و هب بوده در سال هجرت سوم مختار متولد شد و در سیزده سالگی بشجاعت معروف شد و مردی دلیر بود که او را قیس ناطف خواندندی در رزم کشتی گویند او را در طفولیت بنزد امیر المومنین علی ع آوردند مختار را بر زانوی خود نشاند و دست بر گیسوان او کشید و کیس به خطاب فرمود چه درو

کیاستی دیده بود و کیس لقب او شد از این است اتباع او را کیسانی خوانند مؤلف هیچ جا نظر که بدید او و خود
از حیدر رسانده پایه جاهش نکنید اختصار وعم او در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم مداین
بود و اظهار اخلاص می‌نمود چون مسلم بن عقیل بحکم حضرت امام حسین علی بکوفه آمد در خانه مختار منزل کرد
مختار بصحرا شد که مردم را بمسلم بخواند و خروج نماید ابن زیاد بکوفه آمد مسلم را شهید نمود
و مختار شب هنگام اندیشید خود را بصورت ستار ابن زیاد بعد از قتل مسلم و هانی دوستان مسلم را
میجست عماره ابن ابی معیط گفت یکی از آنها مختار ثقفی است ابن زیاد او را بخواند و خواست بکشد وی گفت
گناه من چیست ابن زیاد گفت دوستی ابوتراب و مرافقت مسلم عقیل مختار گفت دوستی علی
بواسطه رابطه رسول است و در کار مسلم نیز عمر بن حریث میداند که من در آن امر دخیل نبوده‌ام
عمر تصدیق کرد ابن زیاد مسلم را بزندان محبوس داشت و مختار را با ابن قدامه را بستر و عبدالله
بن عمر که شوهر خواهر او بود پیامی داد عبدالله در نزد عبیدالله از مختار شفاعت و وساطت کرد
مختار مرخص شد و بجانب حجاز رفت در هنگام معاتبه ابن زیاد چوبی که در دست داشت بر صورت
مختار زد و بابروی او صدمه رسید و نشان ماند چون در راه مصعب برادر عبدالله بن زبیر مختار را
گفت این علامت بر صورت تو چیست مختار گفت که از ضربت عبیدالله زیاد است خدا مرا بکشد
اگر او را نکشم پس احوال عبدالله بن زبیر پرسید مصعب گفت در مکه است و مردم با او بیعت میکنند در طلب
خون امام حسین علیه السلام مختار گفت مرا بشارت داد خواهی شنید که من او را کشته‌ام از حسین چه اسم کرد
بجد اقسم چندان از ایشان بکشم که بقتل یحیی بن ... فی المجالس شعبی روایت میکند که روزی در
پیش مختار نشسته بودم دیدم که شخصی ... در آمد و گفت امشب تو را در خواب دیدم و امیرالمؤمنین علی
بمن سپرده که تو برسانم اینک رسانیدم مضمون آن عمل کن مختار آن نامه بر سر گرفت و بگشاد و بخواند
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای مختار که بعد از سی سال کم در باده غوایت سرگردان باشی خدای تعالی
رحمت مادر دل تو خواهد نهاد و تو خون فرزندان ما را از اهل بغی و طغیان خواهی طلبید باید که هیچ کوته
پریشان نکنی که همت ما در کار تو خواهد بود مختار چون حکم حیدر کرار بدید بر سر نهاد و محفوظ داشت و همت
بر آن کار گماشت و چون مختار با ابن زبیر رسید خواست با او بیعت کند و گفت من بیعت تو در امر
عراق و شام منتشر گردانم ابن زبیر مسامحه کرد و کتمان نمود مختار بطائف رفته بعد از سالی بمکه آمد ابن زبیر
میل کرد که مختار بیعت او در آید عباس ابن سهل الانصاری را بمختار فرستاد و مختار بیعت کرد و هم

وقت

وقت معاونت ابن زبیر بود و حرب کار این نیز پیش رفت بعهدی که با مختار کرده بود وفا نکرد و مختار از او رنجید
و بگسست و بجانب کوفه آمد و در راه از مردی احوال پرسید که ایشان را چگونه گذاشتی گفت چون
پیشتابان مختار گفت ... ایشان ... اهم بود و چون ... رسید از راه گشته بکربلا رفت و گریه و زاری
بسیاری کرد و از باطن فیض مواطن امام مظلوم نصرت خواست و بکوفه آمده در نهانی مردم را به بیعت خود
میخواند عمر بن سعد خبر او را فهمیده مطلع شده به عبیدالله بن یزید انصاری گفت مختار را گرفته محبوس کردند
دیگر بار بتوسط عبدالله عمر کتابت یافت و امیر عبیدالله بن یزید بمختار گفت که عهد کن تا من در کوفه ام
خروج نکنی او عهد کرد که اگر خروج کند ده هزار شتر در مکه نحر کند مرخص شد و با دوستان گفت
ده هزار شتر در مکه کشتن آسان است تا خروج نکردن خون حسین از بنی امیه نخواستن و چون سلیمان
بن صرد خروج کرد مختار در زندان بود و میگفت ... ایشان ... ما شمار ... روز دیگر که خبر
بد خواهد آمد آنگاه که بیست که چاره انکار کند فمن لها انا لها تکذب انا لها و در آن وعده خبر کشته
شدن سلیمان در رسید چنانکه گذشت مخفی ماند و مختار را زنان حیدر کرار اطمینان کامل داشت
هر کس میرسید او را از کار خود مژده میداد و بجهت او نیک تر نمود چنانکه در زندان با میثم تمار رضی الله عنه و عبدالله بن
حارث ابن عبدالمطلب که با او محبوس بودند گفت از حال یکدیگر خبری کو ... میثم تمار که محرم اسرار بود
گفت مرا از زندان بیرون برند و بر جذع نخل کوفه بکشند و تو نجات یابی و کشندگان بیشتر عمر را القتل
رسانی مختار نیز بعبیدالله بن حارث گفت که تو نیز بسلامت مانی و حاکم بصره شوی و سالها ...
شد و چون ضرب پیشانی بدو رسید در کار خود یقین کرد دید چه یکی از علامات خروج کننده
این بود و بهرکس رسیدی صریح گفتی و الذی نزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره
العصیان لاقتلن العصاة من ازد و عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هوازن و ثقیف تا
لابن منت بنی الرحمن ذکر خروج مختار ثقفی چون جمعی از دعوی او مطلع شدند بمکه و مدینه رفتند و در خدمت
امام زین العابدین و محمد بن علی شرحی بیان کردند ایشان فرمودند هر کس ... خون حسین را از قتله او بخواهد
اگر چه غلام سیاه باشد بر دوستان ما موافقت با او لازم است و عبدالله بن شریح نیز از امام
چنین جواب شنیده و بکوفه آمد و با مردم گفت مردم با مختار موافقت کردند الا ابراهیم بن مالک اشتر
که دلیری نامور بود مختار بوی پیغامی کرد و او گفت مرا تبا اخلاص و ارادت ... پدرم اشتر به پدرت
حیدر از آفتاب اشهر است ولی عجب و نسب من از مختار بیشتر مرا اتباع او دشوار است چون

چون قضیه با مختار گفتند ساکت شد و جوابی نداد و روزی دو سه بگذشت مؤلف صباح
روز سیم چون ز خواب شد بیدار ✤ ز جای جست و روان شد بکوچه مختار ✤ رسید چونکه بنزدیک
خانهٔ اشتر ✤ از و نبرادهٔ اشتر فرو رسید خبر ✤ درون خانه شد و در دم از سر تعظیم ✤ به پیش خویش به صدرش
خویش به صدر نشاند ابراهیم ✤ گویند ابراهیم بن مالک چنانچه وی محل بود و گاه مختار بخانهٔ
او رفته بود او را بر زبر دست خود و صدر مجلس جای نداد و لیکن چون بعضی از تشنجات دید و از عبدالله
شریح سخنان شنید از نهایت ارادت که باولاد امیرالمؤمنین شاه ولایت داشته بمختار گرویده
بیعت کرد و او را بر صدر نشانید و اظهار اطاعت نمود و مردم خوشدل شدند و موافقت کردند و
قرار کار بر وقتی معین دادند و در انجام تهیه امر بودند و مقرر شد که در شب پنجشنبه چهاردهم
ربیع الاول سنهٔ ست و ستین خروج نمایند و ایاس داروغهٔ کوفه مطلع شد که مختار و جمعی در سر
انجام اسباب انکارند و شبها با مردم خلوتی دارند لهذا حاکم کوفه که عبدالله بن مطیع بود
حقیقت بازگفت ابن مطیع سرداران را بخواند و کوچها و شوارع شهر را بهر یک بسپرد که در کمین
خوارج همت گمارند و اشرار را شب در هر خانه سراغ کنند بدست آرند و در استعداد
و جمعیت ایاس بن مضارب عجلی را از جانب داروغه شحنهٔ کوفه بود نیز بفرمود و با او در ضبط
امور کوچها و خوارج کوفه و بیرون نشاندن فضلی مشبع تاکید و سپارش بلیغ کرد ابوالمؤید
خوارزمی گفته که ابراهیم بن مالک اشتر شبی قبل از موعد مقرره با صد کس از توابع خود بخانهٔ مختار
بن ابی عبید ثقفی میرفت ایاس شحنه با او دچار شد ایاس گفت کجا میروی ابراهیم گفت بمهمی
میروم ایاس گفت شنیده ام که شب با طایفهٔ آمد و شد میکنی و اندیشهٔ فسادی داری امشب
ترا رها نکنم تا بنزد امیر برم نگذشته شوم پسر اشتر گفت و یک دست از ما بدار ایاس در منع
و ابرام مبالغه کرد ابراهیم در خشم شد نیزه از دست او گرفته بر سینه او نواخت که از پشتش
سر بدر کرد اصحاب ایاس در کمال یأس متفرق شدند ابراهیم سر ایاس را جدا کرده بمنزل مختار
آورد و صورت واقعه باز نمود مختار گفت بشرک الله بخیر این اول فتحی است که در آینه مراد روی
نموده دیگر تأمل روا نیست پس سرداران سپاه را ساخته و پرداخته خروج شوند رفاعة بن شداد
و قدامة بن مالک و غیره در کوچهای کوفه در انداختند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین
و بعضی گفته اند که حسب مقرر بر بام خانه آتش افروختند و بدین علامت اهل بیعت خبردار شدند

اجتماع

اجتماع کردند از اطراف وی بسرای مختار نهادند و مختار مسلح شده از خانه برآمد سوار شد
و با ابراهیم حرکت نمودند و عبدالله الحر با قبیله خود بدیشان پیوسته روی بموضعی نهادند
که جمعی کثیر از مخالفین در آنجا جمع بودند حمله بر ایشان کردند آنجماعت پریشان گردیدند و من الوقایع
گویند مردی از اهل بیعت تازه زفاف کرده و چون عروس نزد وی آمد ندای یا آل ثارات الحسین
بگوشش او رسید فورا دست عروس مطلوب را رها کرده با او وداع نموده بیرون آمد و بر
اثر ایشان برفت و بدیشان پیوست پس مختار بمیدان آمد سوید بن عبدالرحمن با گروه انبوه بمحاربه او در رسید
ابراهیم از وی التماس نمود که تو امیر باش و حرب مخالفان را بمن واگذار مختار ملتمس او را مبذول
داشته ابراهیم سواران خود را امر کرد که پیاده شدند و حمله بر سپاه سوید بردند و سوید شکسته شد
شبث بن ربعی ملعون و حجر بن ابجر با فوجی از منافقین روی بمختار نهادند ابراهیم بن مالک گفت
یکبار تکبیر گفتند و یا اهل ثارات الحسین گفتند و بر آن ملاعین حمله آوردند ایشان بعد از کر و فر
پراکنده شدند در این اثنا ابوعثمان النهدی با قبیله خود بدر آمد و مردم در زیر رایت او
مجتمع شدند و آنشب تا سحر در کوفه نمونه محشر وقوع داشت چون صبح طلوع کرد مختار با
لشکر خود از شهر بیرون شد و بدیر هند نزول گزید و علی الصباح در نماز امامت
کرد و در رکعت اول والنازعات و در رکعت ثانی سورهٔ عبس برخواند ابومخنف گفته از دوازده هزار
کس که با مختار بیعت کرده بودند سه هزار و هشتصد کس حاضر بودند و مختار از بیوفائی اهل
کوفه حیران ماند و دل بهمت حیدر کرار قوی کرد ذکر محاربهٔ ابراهیم چون عبدالله مطیع دانست
که مختار در دیر هند نزول کرده سپاه بدفع وی مامور کرد اول شبث بن ربعی با چهار هزار کس
فرستاد و بعد از وی راشد بن ایاس با سه هزار کس و حجار ابجر را با هزار کس و شمر ذی
الجوشن حرامزاده را با سه هزار کس متعاقب یکدیگر روانه میکرد و در آن حال شخصی از بنو حنیفه
بمختار خبر داد که طبقات خشم از کوفه بمحاربهٔ تو می آیند و تو را عدتی و جمعیتی نیست
مختار گفت خدای تعالی با ماست ایشان را منهزم خواهد کرد و توکل بر تقویت شاه ولایت
کرده هشتصد نفر خود را دسته دسته تیپ تیپ ساخته در برابر هر فوجی از اعدا قبیلی از
خود بازداشت و از خداوند ظفر خواست مؤلف صف سپاه برآراست بهر جنگ و
جدال ✤ هوا ز تیغ و سنان گشت پر ز بدر و هلال ✤ بهم رسیده و بردند دست بر شمشیر

برآمد از دو طرف بانگ نعره ٭ کمان خمید ولی تیر کرد قامت راست ٭ چو تیر مار بهر سو پرید و
رزم آراست ٭ بخود تیری و قوسی فزون بکردون ٭ بچرخ معرکه صد تیر و قوس بود فزون
ره عقاب فروبسته شد ز پر عقاب ٭ ز بسکه تیر زهر سو بچرخ شد بشتاب ٭ سنان نیزه
روان شد بسینهٔ ابطال ٭ شکفته گشت بباغ امل گل آجال ٭ سپاه شبث ربعی که در برابر
یزید واقع بود شکسته شد و سپاه راشد که در برابر ابراهیم بن مالک اتفاق افتاده بود [illegible]
ورزید ابراهیم صف درآمده ٭ بتیغ ز دست شعله خیز و شرربار ٭ یزدان النصر لک نوشته بر
دلیران سپاه را دل داد که از قلت خود و کثرت عدد تشویش منمایید که فتح و نصرت بدست
باری تعالی است و چون با هیچ طمعی بجز تقویت و خواستن خون امام مظلوم محاربه نمیکنیم البته
خدا ما را ظفر بر قتلهٔ کربلا خواهد داد و یکبار بر لشکر حمله بردند خزیمة بن عبسی که از دلیران لشکر مختار بود
بر راشد بن ایاس سردار کوفه حمله کرد و نیزه بر سینهٔ راشد بر زد و او را از اسبش در انداخته نعره
برکشیدند و تکبیر گفتند صفهای لشکر کوفه که بیست هزار کس بودند چون طومار بیکدیگر پیچیده بجانب کوفه
فرار کردند مختار و ابراهیم از دنبال آنها میرفتند و میکشتند و متعاقب ایشان وارد کوفه شده در دار
الاماره ابن مطیع را محاصره کردند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء هشتصد نفر با بیست هزار کس بیست
هزار کس را مغلوب کرده حاکم را محاصره نمودند و ظفر دیده و این خود آیتی است بزرگ و از
مدد باطنی امام علیه السلام و تقدیر و تغییر از علام است که فتح بگوش اهل هوش سوره الم ترکیف
فعل ربک باصحاب الفیل ازین سروش میرسید و هر کس حساب کار خود میگرفت چنانکه اهالی
کوفه بر بامها بودند و تماشای این هنگامه مینمودند چون سپاه کوفه شکسته شد که راه مسدود شد مردم
از بامها ناله میکردند که یا ابا اسحاق دست از قتل انبوه مردم بدارید مختار گفت شما حمایت عبدالله مکنید
در امان هستید و امان دادند پس بمحاصره مشغول شدند کوفیان چون آثار نصرت با مختار دیدند جمیع گردیدند
دوازده هزار کس که با مختار بیعت کرده بودند زیاده شدند ابن مطیع بعد از دو سه روز از دار الاماره
فرار کرده مختار با حشمتی تمام وارد دار الاماره شد امیر کوفه گردید و دوازده هزار درهم که در آنجا
جمع بود بسپاه پراکنده نمود و نظم شهر و سایر بلاد کوشید مجموع کوفیان نزد او آمده بکتاب
خدا و سنت رسول الله و بیعت محمد ابن علی اقرار کردند مختار نیز مردم را اطمینان داد و هر کس را
بکاری مناسب مامور کرد ذکر امارت مختار در عراق چون مختار بر مردم کوفه استیلا یافت

و مردم با او بیعت کردند حکام بولایات مامور نمود عبدالرحمن بن قیس را بحکومت موصل و زمین جزیره
مامور ساخت و محمد بن عمیر را بایالت آذربایجان داد و عبدالله بن حارث را بارمنیه فرستاد و سعد بن
حذیفه را بر حلوان گماشت و شحنگی شهر را بعبدالله بن کامل واگذاشت و هر یک از امرا را بجائی مامور کرد و عمیر
بن سایب مذروئی بهمدان و شریح قاضی کوفه را نیز معزول نمود و گفت شنیده ام امیرالمومنین علیه السلام
از او راضی نبوده عبدالله بن مطیع فرار نزد ابن زبیر رفته و شرح واقعه باز گفت چون خبر
خروج مختار بعبدالملک والی شام رسید عبیدالله بن زیاد را با هشتاد هزار کس مامور کرده
که این فتنه و مختار را از میانه بردارد و مملکت را مصفا کند ابن زیاد بحوالی نصیبین رسید
و بیست هزار کس بموصل فرستاد و مختار را از آمدن او مطلع کردند یزید بن انس اسدی که در شجاعت و صلابت
اشتهار داشت بمحاربهٔ عبیدالله بن زیاد گماشت یزید گفت مشروط بر اینکه سه هزار کس از لشکر کوفه
انتخاب کنم مختار رضا داد و حکمی بعبدالرحمن بن [illegible] در موصل نوشت که متابعت و رضای خاطر ابن
انس مرعی دارد و عبدالرحمن نیز با سه هزار نفر بدو پیوست و در [illegible] فرسنگی موصل فرود آمدند چون
این خبر بابن زیاد رسید ربیع بن مخارق را با سه هزار و دیگری را با سه هزار بمحاربهٔ ابن انس روانه
کرد و در برابر یکدیگر صف آراستند از اتفاقات ابن انس مریض شده بود بر جنازه سوار و زمام او را غلام
او داشت و او بتسویه صفوف مشغول بود و گفت اگر من بمیرم ورقای بن عازب امیر است و اگر او نیز بمیرد عبدالله
بن ضمره بر شما امیر است و خود فرود آمد و بر کرسی نشست حکم بجنگ داد هم آویختند و درهم ریختند
و ظفر سپاه عراق را بود شامیان شکسته و بابن زیاد پیوستند و یزید نیز وفات یافت و ورقای
امیر لشکر شد و چون ورقا دانست که لشکر شام بسیارند مراجعت کرد و امیر مختار ابراهیم
بن مالک را سپهدار کرده بجنگ ابن زیاد روانه کرد و چون کوفیان دیدند که مختار با ایشان سرگرانست
و اکثر ایشان را که سابقا در بیعت درآمده اند بهتر از آن هیچ میرسد بعد از حرکت ابراهیم بن مالک
شبث ربعی و بعضی از آن مخذولان موافقت کردند که مختار را از میان بردارند شبث ربعی و عظمای کوفه
که بیشتر از آن ملاعین بودند اجتماع کرده بر در سرای مختار درآمدند مختار بریدی چابک نزد ابراهیم
فرستاده او را از کار ملاحده کوفه خبر داد و بمراجعت تاکید کرد ابراهیم از ساباط مداین بازگشته
وقتی رسید که مختار و شبث در برابر یکدیگر بمنازعه مشغول بودند که آواز طبل ابراهیم و ولوله در

درجان کوفیان را افکندند در حملهٔ اول پنجاه نفر از اهل کوفه کشته و هشتصد مرد را اسیر گرفته که دویست و
پنجاه نفر از قتلهٔ کربلا بودند وی در نظر داشت که چون از کار ایشان باز پردازد بقاتلان امام حسین علیه السلام
که در کوفه حاضر نبودند دستی در اندازد چون کار چنین شد کاتبان از بیم و از فکر اتلاف مختار در افتادند مختار
نیز به یکبار سبقت گرفت و پیری که نوشته این کار را بود بخواست و لشکر او را بگرفت و هر کس که
مورد خدمتی و قتل حضرتی شده همه در آن قرعه ثبت بود و از وی آن دفتر عمل هر کس و کار هر کس مشخص
گردید لکن ایشان را خواسته بهلاک آوردند ذکر گرفتن مختار گرفتن قاتلان امام حسین را و بقتل رسانیدن
چون امیر مختار بگرفتن قاتلان حضرت امام همام سید الشهدا اقدام کرد حرامزادهٔ بی شبهه شمر ذی الجوشن
از کوفه با یک دو نفر فرار کرد و مختار چند سوار از قفای او فرستاده یکی بازگشته بقریه ای از قرای کوفه
رفت غلامی دیگر بازگشته مختار را آگاه کرد ابوعمره با پانصد نفر بگرفتن آن ملعون مامور شد در اول شب
بدو رسیدند آن حرامزادهٔ بی پروا شمشیر و سپر خود را برداشته بجنگ درآمد و بمختار دشنام
میداد ابوعمره و سپاه او بروی حمله کردند چندین تن را مجروح کرد و رجز همی خواند و
آخر الامر بمکافات عمل گرفتار شده زخمی بوی رسید در افتاد کسی بخود او را وی سر زد
که ای حسین علی آخر مرا کشتی و سپاه و رجله سر او را جدا کرده با سر ... سر آن او جدا کرده نزد
مختار آوردند و در نزدیک مسجد جامع نصب کردند و اطفال کوفه سر او را سنگسار کردند
عمر بن حجاج زبیدی همان است که بر آب فرات موکل بوده گویند از کوفه بجانب بصره
گریخته در راه عطش مفرط بر او غلبه کرده بماند کسان مختار سر او را بریده نزد مختار آوردند
آوردن دو نفر که اسب بر بدن امام تاختند چون آن دو نفر ملعون ابتر را نزد مختار آوردند عرض کردند
اشک مختار جاری شد گفت حسین بن علی با شما چه کرده بود که بعد از آن همه زخمهای
کاری بر بدن مطهر او اسب تاختید و استخوانهای او را نرم ساختید پس حکم کرده میخهای بلند آهنی
آوردند و ایشان را بخوابانیدند و میخها بر دست و پای و سینهٔ آنان کوبیدند ایشان تا
زنده بودند ناله میکردند و چون ساقط مقرر گردید امر کرد که سواران آمده اسب بر بدن آنها تاختند
و چون نرم شدند آتش افروختند و بدن نحس آنها را در آتش سوختند آوردن قاتلان عبد الرحمن
بن عقیل دو نفر بیاوردند که قاتلان عبد الرحمن بودند گردن ایشان را زده و تن ایشان را

در آتش

[illegible]

در آتش انداختند خولی اصبحی علیه اللعنه را چون خواستند بگیرند به بیت الخلا پناه
برده سلهٔ خرما بر سر خود نهاده که پنهان ماند زنش او را باشاره سراغ داد و در وی چنگال رفته
ریش او را گرفته بیرون آوردند بنزد مختار برده کشتند و بسوختند حکیم بن طفیل قاتل حضرت عباس
حکیم را گرفته بیاوردند و او را آماج تیر کردند چندان تیر بر وی باریدند که مرد و پس با آتش سوختند
ذکر بعضی دیگر قاتل علی بن الحسین علیه السلام چون بگرفتن او رفتند زخمی بر وی زدند و او سواره بود بعد از سه
زخم خوردن از کوفه بگریخت و در راه بمرد و بعضی گویند بنزد ابن زبیر شد زید بن ورقا
گرفته بیاوردند و نیزه باران کردند و نعش او را با آتش بسوختند سنان بن انس علیه اللعنه والعذاب الالیم
از کوفه فرار کرد و او را در راه گرفته بیاوردند و بند از بند او را بشمشیر از یکدیگر جدا کردند
و روغن زیتون در دیگ کرده جوشانیده او را در آن انداختند آوردن حرمله بن کاهل اسدی و عبدالله بن عقبه غنوی لعنهما الله
چون این دو حرامزاده را بیاوردند مختار رقت آورده نهایت بگریست و حکم کرد که دستهای آنها را بریدند و
آتش افروختند و آنها را زنده در آتش انداختند عمر بن منهال که پیری بلند گفت مختار پرسید
که ترا چه شد گفت در مدینه بودم حضرت امام زین العابدین علیه السلام احوال این دو تن را از من پرسید
گفتم در کوفه زنده اند امام بگریه درآمد و سر بسجده گذاشت و گفت خدایا بچشان بایشان طعم
آهن و حرارت آتش اکنون دیدم که دعای امام مستجاب شده خدا را شکر کردم مختار بشکرانهٔ این امر
که دعای امام بواسطهٔ او صورت خارجی پیدا کرد خود را از اسب بزیر انداخت و سجده کرد
و از راه ارادت و اخلاص آن روز را روزهٔ شکر بداشت عمرو بن صبیح علیه اللعنه بر بام خانهٔ خود
خفته بود و شمشیری در پهلوی خود نهاده او را گرفته بیاوردند چندین نیزه و زخم نیزه در او
در آمدند و او را سوراخ سوراخ کردند محمد بن اشعث فرار کرده به بصره نزد مصعب بن زبیر
رفته خانهٔ او را که در کوفه بود خراب کردند قیس بن اشعث کندی پناه بعبدالله کامل برده
او در نزد مختار توسط کرد و مختار ببازی انگشتر عبدالله را از دستش بدر کرده نشانه بخانه اش
فرستاد و قیس را گرفته بکشتند و این آن بود که قطیفهٔ امام را غارت کرده بود زید بن مالک
عمران بن خالد و عبدالله بجلی و عبدالله بن قیس خولانی که از قاتلان امام ۲ بودند سعد حنفی نشان داده بحکم
مختار آوردند و همه را بعد از عتاب و خطاب گردن زدند عبدالله بن اسید و مالک بن هشیم
و چندین تن دیگر از لشکر کربلا را گرفته بیاوردند مختار بدیشان گفت ای گروه حسین بن علی علیه السلام

مختار بدیشان گفت ای گروه حسین بن علی اکنون در کجاست و یزید چه پیش چرا بجهت دنیای دنی
با مردی چنان بزرگوار محاربه کردید گفتند مامور بودیم چاره نداشتیم مختار علیه الرحمه گفت چون
بجنگ مامور بودید و ناچار سپاه ایستی تشنگی بر او گذارید و اندک آب بدو رسید و تشنه او را کشید
ایشان سر زیر انداختند مختار بمالک گفت که شنیدم کلاه امام را تو برده گفت برده ام گفت
بتحقیق که برده و اکنون سزای عمل خود خواهی دید حکم نمود که دست و پای آنها را ببریدند و چهار نفر دیگر
سر بریده در بازار آونگ کردند **اسماء خارجه** که در قتل مسلم سعایت کرده بیاورند و بکشتند
بعضی گویند او را بجا نهشت و او گریخته خانه او را خراب کردند و او در صحرا مرد **ذکر خورندگان گوشت شتر امام**
مختار گفتند که شمر شتر سواری آنحضرت را کشت و گوشت آنرا بجاها قسمت کرد مختار برآشفت و گفت
زهی عداوت شمر که از شتر سواری امام نگذشت و زنده نگذاشت پس حکم کرد هر کس از آن گوشت خورده
بکشتند و هر خانه که رسید خراب کردند **ذکر حال عمر ثانی یعنی حفص بن عمر بن سعد** بنسبت او سابقا اشارتی
شد و چنانکه حضرت امام علیه السلام بدو فرموده بود حلاوت حکومت ری [illegible] ندید و در خانه خود بود و از
مختار تشویش داشت ولی چون خواهر مختار زن او بود و حفص پسر او خواهرزاده امیر مختار بود
و او توسط نمود و نیز بر مصلحت وقت نوشته بدو داد که تا از عمر سعد حدثی سر نزند در امان است
و وقتی کسی از مدینه آمده و بمختار گفت که امام زین العابدین محمد حال ابن سعد از من پرسیدند
گفتم در کوفه زنده است فرمود همانا مختار بواسطه قرابت با وی مسامحه میکند چون مختار این سخن
شنید مصمم قتل ابن سعد شد ابن سعد آگاهی پیدا کرده چهارصد اشرفی بدو داد که او را
از کوفه بسلامت ببصره رساند شب بر دو شتر سوار شده فرار کردند شترها میرفتند و ابن سعد را
خواب گرفته بود در حالی صبح خود را در دروازه کوفه بعضی گویند خود پشیمان شده مراجعت
کرد علی ای حال بشهر آمد بخانه خود شد و تمارض کرد مختار پسر او حفص را بخواند گفت پدرت در
کجاست حفص گفت مریض و صاحب فراش است از خواهر جویا شد گفت خائف است و
همیشه شمشیر در نزد او گذاشته و بغلام خود سفارش کرده که هر وقت کسی درآمد و من گفتم علی الطیلسان
تو شمشیر را بمن ده تا او را بکشم مختار از کار او آگاه شد کس فرستاده حفص پسر عمر سعد که خواهر
زاده او بود بخواست و احوال عمر پرسید گفت بیمار است و نمیتواند بمجلس بیاید مختار ابوعمره را
بخواست و در گوش او گفت که بخانه عمر سعد رو و داخل شو تا او گوید بغلام خود که طیلسان مرا

بیاورید

بیاورید و فرصت مده سر او را برای من بیاور چون ابوعمره رفت حفص مشوش شده خواست
بخانه رود مختار گفت ای کمان که مرا با تو کار است ابوعمره بخانه عمر رفته داخل شد و فرصت نداده غلام
او را بگرفت و سر او را برداشته نزد مختار آورد و تنها حفص اظهار جزع و فزع کرد چنان
میدانست که او را نخواهند کشت مختار امر کرد که سر حفص را نیز ببرند یکی از اهل مجلس خواست که خوش
آمدی گوید گفت سر عمر سعد بعوض سر حسین است و سر حفص بعوض سر علی اکبر است مختار گفت بنعلین
بر دهان او زدند و گفت صد هزار خون عمر سعد و حفص بهای یک موی ایشان نخواهد شد این چه تشبیه بود
که کردی و حکم کرد که سر در توبره نهاده بمدینه بردند و باو امام نمودند امام گریه کرد و حمد کرد و مختار را
بنصرت دعا فرمود و قبل از فرستادن سر عمر سعد را در کنیسه کوفه نصب کردند و کودکان بآن
سنگ میزدند پس از چندی بفرستاد و سرکشیدن امام ظاهر شد که فرمود ای ابن سعد گندم
ری نخواهی خورد و میبینم که ترا در فراش میکشند و سرترا در کنیسه کوفه نصب مینمایند و کودکان بآن
سنگ می اندازند **ذکر رفتن ابراهیم بن مالک بجنگ عبیدالله بن زیاد و کشته شدن ابن زیاد و حصین بن نمیر لعنهم**
امیر دلیر پرخاشخر ابراهیم بن مالک اشتر لشکری برداشته بجانب عبیدالله زیاد رفت و در
نخستین سرحد موصل بلشکر او رسید عمیر بن الحباب مردی بزرگ بود از بنی سلیم که در لشکر ابن زیاد
بود قاصدی با براهیم فرستاد که میل دارم بتو بپیوندم ابراهیم او را امیدوار کرده شبانگاه
در لشکر شام با هزار سوار باردوی ابراهیم آمد و مقدم او را گرامی داشت در تعجیل و تأخیر
جنگ با وی مشاورت کرد عمیر گفت لشکر شام هشتاد هزار نفرند و لشکر عراق قلیل هر چه توقف در
محاربه شود شامیان دلیر شوند و مطمئن گردند و عراقیان بترسند و جبان گردند مصلحت در
تعجیل است ابراهیم سخن او را بالصواب مقرون دید گفت امیر مختار نیز بمن سفارش کرده روز دویم ورود
ابراهیم ساخته کار شد و بتعبیه سپاه پرداخت میمنه را بسفیان معقل و میسره را بعلی بن مالک
سپرد و طفیل نخعی را بسواران سردار کرد و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سپرد و فرمود
تا لشکر فوج فوج بر تلی که مشرف بر لشکر شام بود برآمدند و شامیان از دلیری و جسارت کوفیان
تعجب کردند ابن زیاد نیز صفوف برآراست و عراقیان دست بعبادت برداشته توسل بروح پاک
حضرت امام مظلوم جستند ندای لاتیاسوا من روح الله بگوش هوش ایشان رسید عوف بن صفان

کلبی که کلبی از کلاب شوم شام بود بمیان صف آمد و گفت ای لشکر مختار کذاب و پسر اشتر مرتاب
بمبارزت من مبادرت نمائید احوص بن شداد همدانی شیر خدارا یاد کرده در برابر او رفته گفت چه نام
داری شامی گفت که مرا مکروه الابطال نام است گفت مرا تیر مقرب الاجال می نامند و شمشیری
برگردن او زده او را از اسب نگونسار کرد و تکبیر از لشکر عراق برآمد پس احوص گفت یا قتلة الحسین
هل من مبارز داود بن عروة دمشقی بمیدان آمد و کشته شد و احوص بصف خود باز آمد حصین بن نمیر
ملعون که در لشکر شام با حشمتی تمام بود با عسکری کامل بمیدان آمد شریک بن جریر تغلبی برزم
او تاخت و بزخم شمشیر حصین بن نمیر را بر خاک انداخت لشکر شامی هراسیدند و عنان در
کشیدند ابراهیم بن مالک در میان صف آمد و گفت ای لشکر عراق بکشید فرزند قاسطین و جنود
ابن مرجانه لعین را که آب از حسین دریغ داشت و اولاد او را باسیری بشام فرستاد من امیدوارم
که هلاک این طایفه ضاله در دست ما باشد پس یکبار عراقیان بر شامیان حمله کردند و تا شام جنگ مغلوبه بود بقول
ابو المؤید خوارزمی قریب بهشتاد هزار کس از لشکر شام کشته شدند و عاقل داند که لشکر عراق قلیل بودند و تیغ را
بفضل کردگار و قوت روحانی امام اخیار بوده پای ثبات لشکر شام از پیش بدر رفته منهزم و متفرق شدند
هنگام شام که لشکر عراق از تعاقب هزیمتیان باز گشتند ابراهیم سواری را دید که دستاری حریر
بر سر بسته و بر اسبی شبرنگ بر نشسته جوشنی وسیع در بر داشت و بر عراقیان حمله میکرد ابراهیم بر سر او تاخته
شمشیری بر او انداخت او از اسب در غلطید و ابراهیم در آن گرمی محل بسینه او زد و از وی درگذشت
و او را نشناخت چون باردوی خود آمد بوی مشک از تیغ خود شنید و کیفیت را با اصحاب خود
گفت گفتند بدین نشانی که تو میگوئی عبید الله بن زیاد ملعون است که او را کشته جمعی بیرون رفته
نعش خبیث ابن زیاد را دیدند که در خون غلطیده سر او را بریدند و نزد امیر ابراهیم آوردند و ابراهیم
سجدهٔ شکر بجای آورد و دو هزار و هشتصد نفر زره دار از اردوی ابن زیاد پیاده بود و تتمه فرار
کردند ابراهیم سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل و مخارق و دیگران را بکوفه فرستاد مختار شکر
و شکر کرد و سر ابن زیاد را با هشتاد و سی هزار درهم بمکه نزد ابو القاسم محمد بن علی مشهور بحنفیه
فرستاد و محمد شاکر شد و فرمود آن سر را در آویختند و ابن زبیر از آن حسد شد و او را منع کرد
تا سر را بخاک کردند و بر این فتح شعرا قصاید گفتند و ابن زبیر در اندیشه افتاد که مختار

محمد بن

محمد بن علی بیعت ستانند و او را به بیعت خود مجبور نمود و محمد دو ماه امان خواسته و مختار را اعلام کرد مختار
بدفعات لشکر بمدینه فرستاد و ابن زبیر ناچار شده با محمد مصالحه کرد و تفصیل آن در تواریخ مسطور است
شبث ربعی و محمد بن اشعث از قتلهٔ کربلا بودند و از کوفه گریخته ببصره نزد مصعب بن زبیر رفته شده و او را
بجنگ مختار تحریص کرده بر سر کوفه آورده بعد از مقاتله در جنگ کشته شدند و مختار مغلوب و
محصور شد دیگر باره بجنگ پرداخت تا او و اصحاب او بشرف شهادت دریافتند و سر او را
بر مع نیز و مصعب بن زبیر بردند رحمة الله علیه مؤلف گوید مقصود ما از این حکایات مقتول شدن قتلهٔ
کربلا بود که اجمالا ذکر بعضی از آنها مبادرت رفت و امیر ما مدار مختار بقولی دویست و هشتاد هزار کس
از بنی امیه و شامی و کوفی و قتلهٔ امام حسین ع بقتل رسانیده است و قاضی میر حسین در جائی هشتاد هزار
قایل شده و بیشتر و کمتر نیز نوشته اند و اصلح و اصح آنست که از حدیث حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام ظاهر میشود که فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل عرض کردند که من هو حضرت فرموده هو المختار بن ابی عبید
ثقفی و مختار بقولی شش سال امارت کوفه و بصره و ری و اصفهان و آذربایجان و خراسان
کرده و خطبه و سکه بنام او بوده و اینکه بعضی او را طعن کرده اند نا رواست چه مضایقه که در
اوایل عمر بحالت دیگر بوده است یا در طلب دنیا جهد میداشته با محمد حنفیه اظهار
ارادتی می نموده خاتمه کار او بخیر شد گفته اند که در وقت بودن امام حسن علیه السلام در نزد این
عم او سعد بن مسعود بن مختار بعم خود گفته که اگر صلاح دانی امام حسن ع را بمعاویه بسپارم بنا بر
استمزاج بوده زیرا که چنین توهمی کرده که مبادا عم او انکار کند مباد شیعه انکار را
کرده چون مطمئن شد که عم او با امام حسن ع اخلاصی دارد آسوده خاطر شد و شیخ عبد الجلیل قزوینی
رازی گفته که آنچه صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده همه تهمت است و چگونه نسبت خلاف
بمختار دهند و حال آنکه امیر المؤمنین علی ع در طفولیت بدو دعا کرده و دعای آنحضرت داده
و نصیحت و قول آنحضرت صد هزار خارجی یاغی را بکشتن امام حسین کشته و در کتب علما آمده که چون ابو الحکم
پسر مختار بعد از وی بخدمت امام محمد الباقر آمد و او را اکرام فرمود سبحان الله مرا خبر داد پدرم
که جدم مادرم از مالی بود که مختار پنهانی فرستاده بود و بعد مکرر رحمت بر مختار فرستاده فرمود
که مختار هیچ حقی از ما در نزد دشمنان ما نگذاشت کشند که ان مارا کشتند و طلب

وطلب خون از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هیچ زنی از
اهلبیت ما موی سر خود را شانه نزدند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان امام حسین علیه السلام
را بیدر ان نفرستاد و ایضا مرویست که چون سر عبید الله زیاد را بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
آوردند سجده شکر فرموده مختار را دعای خیر فرموده و اینکه گفته اند از ظاهر اخبار محمد حنفیه
ادب میکرد هم بحسب تقیه و هم باشاره حضرت امام زین العابدین بوده چه بنی امیه مسلط بودند
و با وجود آن صورت سابقه چگونه حضرت امام زین العابدین علیه السلام علانیه مختار را نصرت میکرد یا بخود نسبت
میداد و در بعضی اخبار آمده که امام حسین علیه السلام در روز قیامت مختار را شفاعت میکند
و آنچه در واقع است که در هر حال مختار ماجور و ناجی خواهد بود و مدت عمر مختار شصت و هفت
سال بوده است و در سنه شصت و هفت هجری مقتول شد و رحمة الله علیه **مؤلف** در این مدت
فرمامده است ❊ که کاش بود بگیتی هر کس اقرار و شر ❊ بطعن او سخنی کر رود میان اسم
تقیه دان و میفکن بروان خود در غم ❊ کر هم انچه بود ز اهل ناصبیر رفیع ❊ نه آخر شفیع حسین علی
کسیست شفیع ❊ منش ز اهل صفا دانم و خلوص و جلال ❊ مطیع و شیعه شیر خدا و احمد و آل

من الوقایع چون مختار کشته شد مصعب بکوفه آمد و سر مختار را در دار الاماره کوفه نزد وی
آوردند و فیما بین مصعب و عبد الملک مروان پادشاه شام منازعه بود آخر مصعب مستاصل شده
ابراهیم بن مالک که بعد از مختار با مصعب موافقت داشت در جنگ کشته شد و عراقیان دل با عبد الملک
داشتند و مصعب دل بمرگ نهاد و از عروة بن مغیره پرسید که وقتی که امام حسین علیه السلام بحکم ابن زیاد
راضی نشد چگونه جنگ کرده او بیان نمود مصعب بجنگ پرداخت تا هفت نفر با او باقی ماند
از عبد الملک بجهة او پیغام امان آوردند و گفتند امیر المؤمنین ترا امان داد مصعب گفت امیر المؤمنین
عبد الله زبیر است که در مکه است نه عبد الملک مروان بنی امیه پس پسر او را بکشتند پس پسر او را [illegible]
بکشته آخر زائدة بن قدامه ابن عم مختار مصعب را بکشت و سر او را نزد عبد الملک بردند و در
همان عمارت نزد او نهادند مردی از اعراب گفت سبحان الله در همین عمارت در نزد ابن زیاد بودم
که سر حسین علی را نزد ابن زیاد آوردند **نظم** دیدم سری که هزارش سر و افسر فدا ❊ وارث
دستار رسول خدا بعد از آن در نزد مختار بودم که سر عبید الله بن زیاد را در همان عمارت نزد وی
آوردند و اینک در نزد تو ام و می بینم که سر مصعب را در نزد تو گذاشته اند **بیت** این سر مصعب [illegible]

تا چکنند

تا چکنند با تو دگر روزگار ❊ عبد الملک حکم داد تا آن عمارت را ویران کردند و از تربیت یافتگان
عبد الملک مروان یکی حجاج بن یوسف است که مانند ابن زیاد بر خلق بلاد مسلط شد و او بجنگ
ابن زبیر و جنگ ابی بکر فرستاده و او بر ابو قبیس با منجنیق سنگها بخانه خدا انداخت و در آن شتا برقی زد
دوازده هزار کس از سپاه حجاج بسوختند و او گفت که دل بد مکنید که تقاضای فصل این است و دخل
دخلی بشرافت حرم ندارد و چون چند کس از ابن زبیر برق بسوخته شدند شامیان بجنگ پرداختند تا
برای ابن زبیر معدودی باقی ماندند مادرش گفت زنهار ببنی امیه بیعت مکن و مانند امام حسین علیه السلام
جنگ کن تا کشته شوی و عبد الله زبیر چنان کرد تا او را کشتند و سر او را بشام بردند و بحکم حجاج
جسد او را بردار کردند و چون مادرش شنید با آنکه نود ساله بود فی الفور حایض شد و کان ذلک فی ثلاث
سبعین و حجاج را حاکم عراق کردند بکوفه آمد و بارو بسته بمنبر شد محمد بن عمیر بمسجد آمد و گفت
لعنت خدا بر بنی امیه که حکومت عراق باین کس داده اند و مشتی سنگ بر رو بر روی او پاشید و او حاکم
بر اهل کوفه مسلط شد و جمعی را بکشت و او شهر واسط را در وسط کوفه و بصره بساخت و سبب
تسمیه اش همین است و مردم و را تمجید است کردند حسن بصری گفت مرد ریا که اهل سموات دشمن دارند
اهل زمین تمجید میکنند و این سخن بحجاج رسید و او را طلب داشت و چون از وقت احوال علی و عثمان پرسید
حسن گفت خدا میداند که چگونه بوده اند و بر خواست خادم بدو گفت حجاج ترا از آنچه گفتی منع کرده بود
نه بجهة سؤال گفت خدا مرا حفظ کرد و او آب و گفت میگویند که تو علی را بد میگوئی دوست نمیداری حسن گفت
که با خدا است که علی را دشمن بدارد با آنهمه فضایل که او داشته و او هر چه کرده نیکو کرده است

وفات عبد الملک مروان بعد از شصت سال عمر و بیست و یک سال حکومت مریض شد و طبیب
آب از او منع کرد و او نشنیده بخورد و طبیب دید که سبب حیات است مایه ممات او شد
و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین من الهجره پس ولایت عهد خود را بولید پلید پسر خود داد و او مرد
ظالم بود و در اخبار آمده که اگر کسی فرزند خود را ولید نام نهادی حضرت رسول الله ناخوش آمدی
و گویند آنحضرت فرمود که در امت من ولید نامی مثل فرعون خواهد بود و او را فرعون ثانی گویند
وانجبر صورت حال ولید پلید بود و او عمر عبد العزیز که بنی عم او بود بمدینه فرستاد **الحکایات**
گویند هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام ادب مرعی کرد و ولید بعمر عبد العزیز
نوشت که چنان میشنوم که هر گاه امامی و داود و هشام بن اسمعیل را آزار و اذیت کن چون از حضرت

نخستین کردند امام فرمود مرا زمین مخواهیم که لعن را بطور بر منبر رسول و این بدعت برسید با مجلس این آرزو دشنود هشام چون

این بشنید گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و حجاج بسیاری از ایشان را بعد مرقدین کشت و از جمله آنها جناب سعید بن جبیر است

که از اعاظم مؤمنین و متقدمین بوده است ذکر قتل سعید بن جبیر رحمه الله سعید بن جبیر را چون نزد حجاج آوردند حکم بقتل او کرد

او گفت مرا مهلت ده که دو رکعت نماز گذارم حجاج گفت روی او را بسوی قبله نصاری کنید سعید گفت اینما تولوا

فثم وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری حجاج گفت

گردنش بزنید سعید کلمه طیبه گفت جلاد گردن او را زد و سه بار سرش بعد از قطع از تن کلمه لا اله الا الله گفت و بعد از قتل سعید

فاحش در عقل حجاج بهم رسید و بعد از آن چهل روز زنده بود نقل است که صالحی حجاج را بخواب دید از او پرسید که خدا

با تو چه کرد گفت بعوض هر کسی که کشته بودم خدا مرا یکبار کشت و بسبب خون سعید هفتاد بار مرا کشته اند و هنوز خلاص نشده ام حجاج

بن یوسف چون از دنیا درگذشت معتقدین او ... بود و ... گفت ... سوراخ کردند ... در ... بعورت

حکمی آمده تا سه روز زنده و گذشته خون ... حجاج ... تا ... درگذشت ... لاابالی ... شد و گویند

قلم مردمانی که بحبس او کشته شدند صد و بیست هزار نفر بودند بغیر قتلگاه معرکه و چون او بمرد اهل تنزل دنیا ... رفت

زن و پنجاه هزار مرد در زندان او محبوس بودند و زندان او سقف نداشت که تا ایشان در تابش آفتاب بودند و در زمستان

بزیر برف و باران میماندند و گویند عمر بن عبد العزیز گفته که اگر همه امتها گناهان خود بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آییم زیاده است همچون ثواب

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از ثواب همه عالم زیاده خواهد بود و این ظلم حجاج سی و چهار سال عمر کرد و بیست سال حکومت

در خانه عبد الملک و ولید پسر او مستقل بود از اصحاب بصیرت صحیح است که ... از ... بوده است

و ... او را ترتیب کرده و خون ... و ... بود ولید بن عبد الملک در سنه ست و تسعین

فوت شد و مدت ده سال و هشت ماه سلطنت کرد و او در کثرت اکل ... و ... که ... آوردند

بخورد ... و ... بر ... و ... روز ... طعام ... بریان که

نزد او آورده ... تا ... ... جامه خود ... و ... بود ... ... بالای او

همه ... ... و ... عمر بن عبد العزیز پسر ولید بن عبد الملک

بیعت کردند عمر بن عبد العزیز بهترین خلفای بنی امیه است و او مردی عادل بوده است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ... و ... است

معاویه ... در ... و ... موقوف نموده ... عمر بن عبد العزیز ... که گفته ...

خلافت دختر ... خود ... تا ... محمد مصطفی و دختر خود را ... داده است ... خواهند

گفت ... بوده ... پسر ... رسول بوده است ... در جمعات ... تا باید

دیگر روز

دیگر روز یهودی از ... کرد و ... را منع و ملامت کردند ... خلیفه رسول الله خبر نمودند که ... یهودی گفت

رسول ... دو دختر ... داده ... از همه ... افضل ... یهودی گفت ... شما که ... نمیدید

... عمر بن عبد العزیز ... گفت جواب ... یهودی ... بگوئید ... جواب

... که در ... تا ... اولی ... موقوف کردند و این ... باقی ماند مؤلف گوید

... و ... و ... ... گفته ... و علم ... شنید ... بزنید

... و ... کردند و او را ... هشتاد سال ... بودند و اولاد ... و ... او را ... کشتند ... ظلم

مردم کردند و ... بتدبیر ... را موقوف داشتند ... در دنیا ... الدنیا ... و ... کلاب

و ... بیشتر ... در ... کلاب ... مؤلف ... شرق ... خواهد بود ... ... فرق ... بعد

موجود است ... الامر ... سعید ... بنی امیه ... عمر بن عبد العزیز ... از بنی امیه ... او را مسموم

نمودند وفات عمر بن عبد العزیز در سنه ... بوده ... او ... گفتند ... ظلم

... امام ... منقول است که ... او ... ... محتاج ... بودیم و بعد از عمر عبد العزیز خلافت

بیزید بن عبد الملک منتقل شد ... و ... در ... خلاف عمر ... اوقات ... ... خود ... صرف

... و ... آن ... خوار ... و این یزید علیه اللعنه ... آن ... شهوت ... ...

که ... در باغ انگور ... دانه انگور ... محبوبه خود ... دانه انگور در حلق او ... شده مرد ... ... تدفینه

او ... با آن مرده جماع میکرد تا ... مردم او را منع کردند ... مدت ... ... سال

و ... در ... از هجرت ... هشام بن عبد الملک ... و ... سلطنت

... و ... نوزده سال ... ... عبد الله ... الله بن ...

... ... خضر ... علی بن ابی طالب ... ... هشام قبول

... و ... در عهد او ... و در سنه ... زید بن علی بن الحسین

خروج کرد و خروج زید بن امام زین العابدین ... کوفه ... با او بیعت کردند ... کوفه ... زید ...

که در ... با ... در ... ... گفتند ... ... او را

... و ... گفت ... کوفیان ... ... و ... کوفیان گفتند ...

... و ... ... و ... ... با ... موافقت

نمودند ... ... شهید شد ... و ... ... و ... و عشرین

و مادر هشام مرده و ولید بن یزید جای او نشست و یحیی بن زید را در جرجان بکشتند و سر او را بدار کردند تا زمان ابو مسلم بر دار بود
و ولید بن یزید در سنه ست و عشرین و مائه بکشتند و یزید [illegible] حاکم شد و پنج ماه حکومت کرد و بمرد و بعد از آن با ابراهیم بیعت کردند
و بمروان حمار رسید که آخرین بنی امیه است و از ایشان به بنی عباس انتقال یافت یحیی بن زید [illegible] رضی الله عنهم
در تواریخ مسطور است [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی المرتضی [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] در صف [illegible] احوال
گفتند امروز [illegible] پسری [illegible] حضرت [illegible] تشریف [illegible] فرمودند پسر [illegible] نام کرد [illegible] عبد الله
هر دو نام [illegible] حنفیه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن طفل را آوردند نام و کنیت خود را بر او گذاشت و اسم تمام
ملوک بنی عباس [illegible] از نسل اویند و چون علی بن عبد الله بزرگ شد به معاویه ملاقات کرد از اسم و کنیت او پرسید
او گفت ابو الحسن علی معاویه گفت [illegible] اسم و کنیت خود [illegible] ابو محمد کنیت کن [illegible] بنی امیه گفته بودند
که چون اولاد عباس [illegible] بنی حارث [illegible] دولت [illegible] انتقال یابد لهذا ایشان را از آن امر منع میکردند و چون
صد سال از دولت [illegible] گذشت بنی عباس [illegible] بنی حارث خروج کردند و آن محمد بن علی بود که ابو العباس سفاح
از او متولد شد [illegible] ابو العباس [illegible] ابو مسلم مروزی سر بیرون آورده با او بیعت کردند و سفاح
عم خود عبد الله [illegible] و عبد الله مروان بن محمد را بکشت و دولت بنی امیه منقرض شد و ابو العباس
احمد السفاح خلافت مستقر کرد [illegible] و [illegible] سدیف [illegible]
بنی هاشم بوده [illegible] بنی امیه چون دولت [illegible] و خلافت با ابو العباس احمد بن سفاح استقرار یافت
[illegible] قصیده [illegible] خلافت [illegible] بنی امیه [illegible] بنی هاشم [illegible] در مجلس که
[illegible] بنی امیه حاضر بودند بخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ❊ بالبهالیل من بنی العباس ❊ فاذکروا
مصرع الحسین وزید ❊ وقتیلا بجانب المهراس ❊ والقتیل الذی بحران امسی ❊ ثاویا بین غربة وتناس ❊
ذلها اظهر التودد منها ❊ وبها منکم کحز المواسی ❊ انزلوها بحیث انزلها الله ❊ بدار الهوان والاتعاس ❊
و در مجلس دیگر که مشحون بود با کابر بنی امیه [illegible] این ابیات عرضه کرد شعر لا یغرنک ما تری
من رجال ❊ ان تحت الضلوع داء دویا ❊ فضع السیف وارفع السوط حتی ❊ لا تری فوق ظهرها امویا ❊
گویند [illegible] که این قصیده [illegible] ابو العباس بخشم درآمده فرمان داد تا حضار را [illegible]
که [illegible] خلیفه [illegible] عطا میداد و مردم جمع شدند [illegible] ترتیب که [illegible] عطا میداد
[illegible]
[illegible]

علی ابی طالب گفتند [illegible] بنی امیه و معاویه [illegible] گفت [illegible] سبط اکبر رسول الله حسن بن علی گفتند بنی امیه او را مسموم کردند
گفت کجاست حسین بن علی گفتند بنی امیه او را و برادران او را تشنه لب در کربلا [illegible] سر بریدند گفت کجاست [illegible]
حسن و حسین گفتند بنی امیه قاسم و عبد الله و علی اکبر [illegible] حسین را کشتند گفت چه شد علی زین العابدین گفتند
بنی امیه او را مسموم کردند گفت کجاست زید بن علی ابن الحسین گفتند او را در کوفه کشتند و جثه او را بدار زدند و چند سال
نعش او بردار بود [illegible] گفت چه شد پسر او گفتند در جرجان او را کشته
بر دار زدند [illegible] ابو مسلم [illegible] بنی امیه [illegible] احمد سفاح گفت
آخر این بنی امیه [illegible] گفتند فلان و فلان گفت [illegible] گفتند [illegible] در مجلس خ
نشسته اند [illegible] خون بنی هاشم ریخته اند [illegible] در مجلس [illegible] نشسته اند احمد سفاح
گفت [illegible] آل محمد [illegible] ابو العباس [illegible] الحکمه
بکشتند و جسد [illegible] فرش مجلس بر بر آنها گسترند و خوان [illegible] دولت [illegible] و این دو بیت
بگفت عربیه تناولت [illegible] ❊ [illegible] ❊ والقیت ذلا
من مفارق هاشم ❊ والیها عزا [illegible] ❊ آورده اند که در میان طعام خوردن سدیف را
[illegible] ابو العباس گفت
[illegible]
و گویند [illegible] بنی امیه [illegible]
و عبد الله بن علی [illegible] قبرهای بنی امیه [illegible] الا قبر عمر عبد العزیز را [illegible]
و در قبر یزید [illegible] عبد الملک [illegible]
هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] سلیمان بن علی بن عبد الله عباس در بصره حکم کرد [illegible] بنی امیه را [illegible]
در میان [illegible] کلاب [illegible] من التواریخ عمرو بن معاویه بن سفیان [illegible]
بن ابو سفیان گوید [illegible] بنی امیه [illegible]
آخر [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح نوشت
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

امان داده بود که امنی کرده پس سفاح مرا امان داده من الاخبار در آن وقت که ابو منصور جعفر و حسن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره

کرده بودند یازده ماه کار گذشت خبر قتل مروان حمار بدیشان رسید [illegible] شدند چون الخبر [illegible] سفاح رسید [illegible] جعفر گفت

که مجموع امرای بنی امیه را بقتل رساند جعفر [illegible] نموده عمل نمود در ممالک الاسلام [illegible] و عبد الرحمن بن [illegible]

که از آن میان بدر رفته بود سفاح برادر خود یحیی را با دوازده هزار مرد بکار او فرستاد [illegible] دوازده هزار [illegible] ممالکت

بکشت و هر آن سلاح پوشیده صلاح در [illegible] یحیی ایشان را امان داده که بمسجد جامع روند و در امان باشند و بدین بهانه [illegible]

هزار کس را بکشتند و چون [illegible] افعال [illegible] یحیی [illegible] مولف گوید بدین شیوه تاریخ نگاران [illegible] تواریخ است

و نظر [illegible] مظاهر الانوار روی مقصود آن است که معلوم شود که بنو امیه چه کرده اند و بعد از شهادت امام علیه السلام [illegible]

[illegible] ابتدا [illegible] و عاقل [illegible] بنی ... [illegible] و [illegible] ابتدا دولت

بنی عباس [illegible] و [illegible] المظلوم [illegible] و [illegible] دولت [illegible]

و از شهادت آنحضرت [illegible] دولت [illegible] آثار جلال [illegible] و کرامات و معجزات [illegible] آنحضرت [illegible] کرده اند

و هر [illegible] آنحضرت [illegible] دارند [illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]

تقدیر العزیز العلیم و چون از [illegible] بنی امیه [illegible] معلوم [illegible] ائمه معصومین [illegible] امام [illegible]

امیه بوده اند حضرت [illegible] محمد باقر [illegible] و [illegible] صادق [illegible] بوده اند پس خلافت [illegible] شد به

عباسی و حضرت امام جعفر با ابو جعفر منصور [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] عباسی

[illegible] عداوت [illegible] نمودند [illegible] عداوت [illegible] قریب

[illegible] مانند بنی امیه و بنی عباس [illegible] با ائمه معصومین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] در مقام خلاف بوده اند [illegible]

انوار عظمت و جلال [illegible] و تفصیل [illegible] معجزه [illegible] است که احوال

اقوال ائمه اثنا عشر [illegible] در میان [illegible] آثار [illegible] اعظم [illegible]

است و چون [illegible] رسید [illegible] احوال [illegible] حضرت [illegible]

اگر [illegible] اقوال [illegible] ذکر منصور عباسی مشهور [illegible] او [illegible] مشهور بوده [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] حقوق [illegible] بنی عباس [illegible]

[illegible] امام جعفر صادق [illegible] آنحضرت [illegible] مهدی عباسی [illegible]

[illegible] هادی بن مهدی [illegible] امام [illegible]

[illegible] بن عبد الله [illegible] امام حسن [illegible]

[illegible]

بکشند و [illegible] هارون الرشید [illegible] مشهور است که امام موسی علیه السلام چندین سال در زندان او بوده [illegible]

او را مسموم کرده [illegible] حکایت او با علی بن موسی مشهور عالم است معتصم عباسی هشت هزار غلام ترک [illegible]

[illegible] علی بن موسی الرضا را مسموم کرده واثق چون [illegible] خلیفه [illegible] او [illegible]

[illegible] مردم [illegible] متوکل عباسی

از غایت عداوت [illegible] زیارت حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] مرقد آنحضرت [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] شراب خوردن [illegible] انعام [illegible]

[illegible] مشهور است مستنصر

[illegible] خلیفه [illegible] مستعین [illegible]

[illegible] معتضد [illegible] المعتضد [illegible] مهتدی [illegible]

معتمد [illegible] حضرت [illegible] معتمد [illegible] معتضد

[illegible] حضرت [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] مکتفی [illegible] محمد [illegible] عباسی [illegible]

[illegible] ائمه معصومین [illegible]

[illegible] دولت [illegible] احوالات [illegible] تواریخ [illegible] و بعضی خود

مشهور است [illegible] ائمه کرام [illegible]

[illegible] عباس [illegible] ائمه [illegible]

[illegible] مستعصم بوده که هلاکو خان [illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible] او را هلاک نموده [illegible]

که [illegible] شیعه مذهب [illegible] مستعصم

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] شیعه مذهب [illegible] خواجه نصیر [illegible] هلاکو خان [illegible] خلیفه را [illegible]

مردم [illegible] خلیفه را [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مستعصم

بکشند [illegible] دولت [illegible] ملوک الطوایف [illegible]

[illegible] ملوک [illegible] ترک و دیلم و آل بویه [illegible] ائمه معصومین [illegible]

کردند و اکثر دولت عزیمت حال بر قرار بوده جز اینکه آثار از زمان شاه منصور مقید نمانده بود و از آنان که تقویت ایمان مر کرده اند
نیز امیر عضد الدوله دیلمی و امیر تیمور گورکان نموده که امیر علیشیر از شاه منصور مقید بسیف عمارت کرده و امیر تیمور [illegible] از
مؤلف گوید
شهر شام را فرمود آتش زده و خراب کردند و تفصیل آن در تواریخ مذکور است در مقاتل ابن [illegible] در اهل البیت و [illegible]
دلایل و اخبار بسیار است که این مختصر محل شرح آن نیست و در شرح کلام گنجایش ندارد الا اینکه اهل سنت و جماعت
لاعن و طاعن معاویه و یزید [illegible] و کافر دانند و گویند که اجتهاد کردند [illegible] بر خطا بوده اند و توبه نموده اند و اما
بر آنکه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بنی امیه [illegible] منع [illegible] در نظر ندارند و ائمه اربعه [illegible]
که ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و شافعی بوده باشند و [illegible] امام نام کرده اند و حضرات ائمه اثنا عشر را
امام نخوانند و عالم علوم حقیقی ندانند [illegible] از قبیل علم [illegible] مجتهد [illegible]
شیعه اند [illegible] چون این مختصر [illegible] قطع آن [illegible] و چون [illegible] ذکر شهادت حضرت سید الشهدا
مذکور شد بعضی فقرات [illegible] در بیان آمد [illegible] بانجام این مطلب میرسد و النظم [illegible]
[illegible] مرثیه [illegible] منظوم [illegible] محتشم در مرثیه آنحضرت علیه السلام که مؤلف کتاب
[illegible] چون [illegible] حدیث کلام : در کربلا رسید [illegible] : قومی که [illegible]
[illegible] شدند [illegible] و تشنه [illegible] شدند : [illegible] زهر [illegible]
[illegible] کوچک و بزرگ : در لشکر [illegible] : [illegible] شیر : هر یک [illegible]
چو [illegible] : گوش [illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] آب و نان [illegible] : [illegible]
[illegible] : چون [illegible] شده [illegible] : [illegible]
آن [illegible] : جان [illegible] : از [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
تاراج [illegible] کربلا : [illegible] : [illegible] آب [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] اسیر : [illegible] دست [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]

ابا

اکبر او [illegible] آنحضرت علی بن الحسین است که مادرش دختر یزدجرد بوده و [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] شده و در [illegible]
[illegible] شهید شده اند محدث [illegible] مفید علیه الرحمه
[illegible] اولاد [illegible] آنحضرت [illegible] ذکر نموده [illegible] علی اکبر [illegible] مادر او
[illegible] علی بن الحسین الاوسط که زین العابدین است و علی اصغر شهید [illegible]
و علی اصغر شهید شده مادر او [illegible] و جعفر [illegible] شهید شد
و [illegible] در کربلا [illegible] و عبدالله [illegible] شهید شده [illegible]
بن [illegible] و محمد بن الحسین [illegible] و [illegible] قاسم بن حسن [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] شهید شده [illegible] و امام محمد باقر
[illegible] حضرت سید الشهدا [illegible]
[illegible] زمان [illegible] امام حسن [illegible]
در حکایت کربلا [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
زین العابدین [illegible] مناقب [illegible] و ذکر امامت و [illegible] و کرامات
و عبادات و [illegible] حضرت امام همام سید الساجدین زین العابدین [illegible]
امر اول
والده آنحضرت دختر [illegible] اسلام [illegible] سید الشهدا
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام المتقین امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] محمد [illegible] قاسم بن محمد [illegible]
[illegible] آنحضرت امام [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] و عبدالله [illegible] امام [illegible]
[illegible] و امام محمد باقر [illegible] وصیت [illegible]

که از امام زین العابدین علیه السلام رسیده مردم از بیعت میبودند لعلّه تقیّةً و محمد بن الحنفیه با امام زین العابدین بمحاکمه نزد حجر رفتند
حجر الاسود باماست امام زین العابدین تصدیق کرد و این مختصر در کتب علما مشروح است و معجزات آنحضرت بسیار بوده است از جمله
حکایت اشراق دویم در کتب علمای امامیه کثرهم الله تعالی آورده اند که یکی از شیعیان محتاج بود و اموالش از دست رفته بود
همراه بدیه خدمت حضرت امام همام علی بن الحسین علیهما السلام آمد و شکایت از روزگار کرد و منتظر حضرت قائم الائمه بود
و کسب علوم از خدمت خلف امام مظلوم بود و بخود و بار کرده و از تنگی بعبادت کذرانید و فقر او را مجبور کرده بود چند آماده
و بسوی شهر مدینه اراده کرد و در راه کفت چه باشد که بمولای خود رسیده و از آن بهاها بفروشم اکرام کند و انعام فرماید تا عاقبت بار
و باعث امتی رها آید مردم او را منع و بالاکر و با بهای روز با مدینه امام بهار آورد و چون بمجلس آن حضرت امام
زین العابدین علیه السلام رسید و شرف دست بوس آن بزرگ دریافت و از برکت علم حاضر شد و بعد از صرف طعام آنحضرت افتاد و ملکی دانست
و دست مبارک حضرت را شست تا طعت ملکی آب ریخت و آب در دست حضرت بهم آمد و بدید که حضرت فرمود آن را
ملکی او در طبق طعام نموده و دو بار دیکر نیز بهمان دستور آب در دست مبارک امام مذکور ریخته شد و تبرز و دانه های مروارید شد
پس حضرت آن دانه ها را بآن مرد بخشید و او بجهت آن شکر بجا آورد و دعا گفته بدان نموده آنکه در وطن خود حضرت امام علیه السلام با یقین تمام
بیع و رحمت کرده و آن جواهر را بها رسانید و خود رها کرد و چون از آن نعمت اطلاع یافت و ریال دیکر همچنان شهر مدینه
مدینه و زیارت آن امام همام تشرف یافت و از راه از شدت رنج و بیمار بود و در یکمنزلی مدینه بیمار شده مشرف بمرگ
و احتضار کردید چون شهر او رای و فات رسید از حیات خود طمع برید العهده آن زن همراه او در خاک شهر فرود آمد بعد حضور
امام و امانت بر دو جمع ما رب حضرت امام را جویا شد و حال بیچارکی آن مرد را کفت مؤلفه کو بر باد شده او دربدر جوی ام
کم بردیم و ما مهر ترا با خود بردیم ای مرد از لطافت و کرم در روز سخن نیست ما از لطف نیافتیم نا امید و در ویم
ای مسلمان این آمد و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام و سرکذشت را عرض کرد حضرت فرمود برکرد و به وطن
خود دار این باب و بر او دعا کرده عقب کو تا ابد ترا اکرام و مدد داد فرمود بعد از
ای بیخبر منزل مذکور رفت و ترحم خود را در خیمه زنده و نشسته یافت پس از تحقیق کفت که مرده و رحمت یافتم
مرد وصف عزرائیل الملائکه آمد تا روح مرا ببرد و راجع نمود این مال تمام نفع و بر تو یافته که این از دنیا خود را
برداشته بمدینه آمد و آن زن امام را چون در میان جمع دید شناخت و خود را در قدم آنحضرت انداخت تا بود در مدینه
در خدمت آن بزرگ امام بوده و چون وفات یافتند در روضه آن حضرت مدفون شد بیت که در دو دولت آنجا یاد
کو ببیار آنجا آنکه جان سپرد الغضب ام المؤمنین در فراق شعر کفته و وقتی حجاج بن یوسف ثقفی بعبد الملک بن مروان
نامه نوشت و او را منع و امر ما پاداش رسانید که علی بن الحسین را بقتل آید عبد الملک در جواب نوشت هر دو ...

سادات بنی هاشم را در خون سرخ حریر آل ابی طالب کم بود آل ابوسفیان را که در قتل ایشان کوشیدند ملک از ایشان زائل کردید
و شربت مرگ نوشیدند و وقت ایشان منقرض شد و این نوشته را در خفیه بحجاج نوشته بود و او نیز در خفیه جواب نوشت و احدی
از جواب و سوال اطلاع نداشت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام نامه بعبد الملک مروان نوشت که چون فلان روز تو بحجاج
حجاج ثقفی عمل نمودی و قول او را در خون ریزی ما بخانه ملک ترا ثابت کرد هشت سال بر عمر تو افزود و نامه را بغلام امام سجاد علیه السلام
عبد الملک داد چون عبد الملک تاریخ نوشته امام را ملاحظه نمود با روز نامه حجاج رسیده بود و جواب او
نوشته شد مطابق بود دانست که آنحضرت از روی کشف و وحی و الهام نوشته و از بشارت عمر و دولت خود خرسند کردید
عریضه در کمال ادب بخدمت آن امام ربانی فرستاد و علم امام را صحه و ایمان را بیان داد مؤلفه هر امام بحقیقة الحال
از خیال هرکس آگاه است مؤلف کوید علم آنحضرت علوم خفیه ما خوذ از علوم نبوت و ولایت بود و از زبان او منقول است
عربیه انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین و وصی قبله الحسنا ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال
مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا اشراق سیم از ابو حمزه ثمالی روایت شده که او کفته عبد الله بن عمر
آمد بخدمت حضرت سید سجاد علیه السلام و کفت ای پسر حسین تو کفته که یونس بن متی را که ماهی فرو برده بجهة آنکه امام نبوت و ولایت جد تو علی
ابن ابی طالب را بر او عرضه کرده بود و آن را قبول نکرد حضرت فرمود یا عبد الله کفت اکر راست میکوئی برهان ثابت معلوم کن حضرت فرمود
دستمال بر چشم عبد الله بستند بعد از ساعتی فرمود بردارند عبد الله دید بر کنار دریائی متلاطم ایستاده کنار او چون کشت که بر
موج شی مانند کوه است بجهت آنکه کفت یا ابن الحسین خون من در کردن تو خواهد بود از فکر من اندیشه کن و در هلاکت من بکوش حضرت
فرمود اینست تصدیق آنچه پرسیدی که ان شاء الله حال دریا بیان است و ماهی را که منکر بود نجات میخواهیم نزع آن را در بحر افکنی
ناکاه ماهی عظیم سر از دریا برآورد و در حضور امام علیه السلام عرض کرد لبیک یا ولی الله امام فرمود که تو کیستی عرض کرد منم آن ماهی
که یونس را فرو بردم فرمود حقیقت او نقل کن آن ماهی کفت خدایتعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مکر آنکه عرض کرد ولایت شما اهل بیت را
و هر کس تصدیق و تسلیم نمود از مهالک و آفت در امان بود و هر کس شبهه در آن داشت خدا او را مبتلا کرد بلیات و کرفتار بود تا آن شبهه برطرف شد
لا جرم مصیبتی بر پیغمبر سید و مخبر او پرسیدند از اصل سبب ذلت آدم از غلبت طوفان و ابتلای نوح علیه السلام و ابتلای ابراهیم
بر آتش نمرود و کرفتاری یوسف علیه السلام بزندان و محنت ایوب بزحمت کرمان تا آنکه یونس بن متی را کفت جلوتر
بدانکه تو را که شیعه امام ولی شناسی پس در جایکه بوده غیظ دیوانه تو در میان امر غرق خالق عدم او وجود که اعلا
فرو بردم و استخوان او را الکندم لا جرم در شکم من چهل روز ماند و در دریا ظلمات ثلاث اسیر نمود و مر کفت تکسب لا اله

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین قبول کردم ولایت بنی داود [illegible] پس مرا حق ولا [illegible] برکرد و اینیدم و چون سخن
بدینجا رسید حضرت امام را مرخص فرمودند پس حضرت با چشم عبدالله را بست و بعد از ساعتی باز نمود عبدالله در مکان
اول نشسته بود بیت آنکه را فلک رفتارش بود ❊ بر زمین رفتن چه دشوارش بود ایضاً در خرایج مرویست
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ابو خالد کابلی مدتی در خدمت پدرم علی ابن الحسین علیه السلام بود چون اذن رفتن بکابل خواست
پدرم فرمود ای ابو خالد مردی [illegible] از اهل شام بمدینه خواهد آمد و دختری دارد که بواسطه الطاف جنی دیوانه شده و
میخواهد او را معالجه کنند و هر چه در ازای معالجه او بخواهی بسعد میدهد تو قبول مکن و از همه زودتر برو و او را ببین و بگو من معالجه میکنم
بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهی ابو خالد چنان کرد و شامی بمدینه آمد بخدمت پدرم عرض کرد امام فرمود اگر چه [illegible]
نخواهد کرد و لیکن برو در گوش دختر او بگو ای جنی علی ابن الحسین میگوید که برو دیگر بجسم او مشو ابو خالد رفت و گفت
و آن جن بیرون رفت و دختر بخود آمد و صحت یافت و چون مرد [illegible] درهم را مطالبه کرد شامی وعده را فوت نمود لهذا
آن جن باز برگشت و بجسم آن دختر رفت مرد شامی بخواهش آمد و مبلغ را قبول کرد ابو خالد گفت شتر وارها بیاور
و در دست علی ابن الحسین بسپار تا دیگر باره معالجه کنم و الا نخواهم کرد شامی ناچار چنان کرد و ابو خالد دیگر باره
همان کلام را در گوش دختر شامی القا کرد و جن رفت و دختر خوب شد و شتر وارها با بو خالد رسید و بولایت خود رفت و صرف
مخارج خود نمود کرامت دیگر از معجزات و کرامات او است [illegible] این حکایت است اشرف [illegible] در کتاب
امالی از زهری روایت کرده که گفت روزی یکی از شیعیان آمد بخدمت آنحضرت عرض کرد که چهار صد اشرفی قرض دارم
و از عدم نفقه عیال خود در آزارم حضرت امام علیه السلام گریست چرا میگریی سؤال کردم حضرت سجاد فرمود چه
محنتی از این عظیم تر است که مومن برادر مومن خود را ببیند در ضمن حالت و نتواند حاجت او را بر آورد و او را از دام
وام آزاد کند پس چون از آن مجلس برخاستیم بعضی از منافقین که در آنجا بودند و این حکایت را شنودند زبان طعن و
شناعت بر آن امام گشودند و گفتند گاهی اظهار معجزه [illegible] میکنند و دمی دم از کبریا و قدرت میزنند و میگویند هر چه از
خدا بخواهیم همان [illegible] و ابواب فتوح بر روی خاطر ما میگشاید آمد و دوام [illegible] اهل نفاق [illegible] را بخدمت
حضرت عرض داشت حضرت سجاد علیه السلام فرمود [illegible] فرج بخشید و در کار تو [illegible] بعد رسید پس فرمود
ای [illegible] مرا بیاور [illegible] چنان کرد و دو قرص نان جو خشک بخدمتش آورد و حضرت با خود
روی کرده [illegible] و [illegible] احتیاج تو [illegible] خواهد شد آن مرد متحیر و [illegible] آن را برداشته روانه اطراف
خانه خود گردید و با خود [illegible] بدو قرص نان خشک قرض چهار صد [illegible] داده خواهد شد در این [illegible]

نظرش بر ماهی [illegible] افتاد که ماهیان خود را فروخته و بعد از آن نقد اندوخته [illegible] کنید صبح برادران ما [illegible] مانده بود و گرانا
از راه بیم [illegible] فرمود آنگاه شکم ماهی بشکافت [illegible] دو در [illegible] که هر کدام [illegible] بخواست و [illegible] بدکان نقاد رسید
آن دیگر را [illegible] ماهی [illegible] خود داد که بریان کنند چون شکمش بشکافتند ماهی [illegible] دو در
بزرگ در شکمش پیدا [illegible] مسرور گردیده و [illegible] صاحب [illegible] و صاحب [illegible] ماهیان [illegible]
کرده و گفتند [illegible] را فرستیم [illegible] ماهی [illegible] دو مرد [illegible] آورد و ما گفت
[illegible] امام [illegible] امام [illegible] گفت امام [illegible]
[illegible] کار [illegible] و بواسطه [illegible] دو قرص [illegible]
[illegible] روایت [illegible] خود [illegible] آمد [illegible] و دو مروارید [illegible]
[illegible] قرض خود را ادا کرده [illegible] احتیاج [illegible] ایضاً
کرامت ام سلیم از حضرت [illegible] معجزه [illegible] تا [illegible] پیغمبر [illegible] جمع کرده و در دست مبارک
خمیر کرده و بر آن مهر زده و [illegible] و امام حسن [illegible] امام [illegible] امیر المومنین
و امام حسین و امام [illegible] حضرت
فرمود [illegible] جوان [illegible] و [illegible] امام [illegible] در کف دست مبارک [illegible] مهر زد
و چون [illegible] ام سلیم [illegible] و چون [illegible] ام سلیم
[illegible] و ام سلیم [illegible] که [illegible] است و [illegible] شد
آورده [illegible] حضرت امام محمد
علی ابن الحسین [illegible] محراب عبادت [illegible] امام [illegible] فرزند
آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] صغیر بود [illegible] افتاده [illegible] و اضطراب
بخدمت حضرت علی ابن الحسین امام زین العابدین [illegible] خبر داد حضرت [illegible]
قطع [illegible] که [illegible] چه قدر [illegible] شنید
وقت [illegible] آنحضرت [illegible] فرزند [illegible] چاه [illegible] بدست مبارک [illegible]
و آن [illegible] و [illegible] دیده بود
حضرت سجاد [illegible] خود [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] و [illegible] خود [illegible] و [illegible] منعم [illegible]

مرقد منور این مصطلحات امام منیر یاسین آباء کی از زبان بنده از قضا و قدر و اجلال امام نرسیده اشراق ششم هم در کتاب
انوار روایت کرده که شیطان بصورت اژدها مانند عمود سر و دندانها در دره چشمها چو چراغ بر چون دشت ازدر زیر پای
معبد آنحضرت خود را در هنگام عبادت آن جناب بر منبر و آنحضرت از استغراق اورا ندید و در شهود بادی اژدها را نیز توجه
بلکه در نظر حق ای او جلوه نمود پس چون بر پای آنحضرت آورده و انگشت پا را در دهان خود کزید و کزیدن آتش از دهان خود بر دو دمید
باز آنحضرت متأثر نشد و التفات بدو نفرمود و پای خود را در و کف نداد و در نماز و حضور قلب آنحضرت عارض نگردید
ناگاه شهاب ثاقب از آسمان متوجه شیطان شده او را بسوزانید و فریاد بر کشید و بصورت اصلی خود گردید و به پناه آنحضرت
گریخت و او را لطف خود بگریخت و گفت یا ایها انت سید العابدین کما سمیت یعنی تویی بزرگ عابدان چنانکه نامیده
شده در آسمانها و منم ابلیس که اقسم در عبادت جمیع انبیا را دیده ام از آدم تا خاتم و در عمر خود چون تو ندیدم باز آنحضرت
التفات با و ننموده و مستغرق شهود و مراقبه بوده تا از نماز خود فارغ گردید بیت کر غیر از این بود که گردا بکرد : در هیچ
همچنین نماز کرد و هیچ نماز چنین اشراق هفتم و مروی است از حسن بن حسن ... از براه آنحضرت ... ودیعت آنحضرت
امام زین العابدین ... چون آنحضرت ... حضرت زین العابدین ... خود را پوشیده و با
خانه آورد ... [illegible] ... چون حسن ... [illegible]
و مستعد نزاع گردید حضرت امام گفت ... [illegible] ... و اگر نبوده طلب
مغفرت میکنم ... [illegible] ... چون حسن ... [illegible]
شده ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
بجای که در جهت فرمود ایضاً روز در زمستان بیرون آمد جبه خز پوشیده بود فقیری در جبه ... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... ایضاً ... [illegible]
... [illegible]
و بخدمت حضرت آورد ... [illegible] ... اشراق هشتم طاوس یمانی گوید که حضرت امام زین العابدین را در مسجد الحرام
دیدم در طواف ... [illegible] ... در مسجد ... [illegible] ... آنحضرت
چشمان مبارک خود را بجانب آسمان ... [illegible] ... شروع در نماز
در نماز ... [illegible] ... مناجات ... [illegible]
یا ... [illegible] ...

ایضاً

امین علی تو بته ؛ فان لک بی عالم تعلمی ؛ فرادی ... [illegible] ... اللهم ... [illegible]
و فرغ از ... [illegible] ... ما که از گناه ... [illegible] ... و عبادت و درویشی ... [illegible]
انکه ... [illegible] ... فرزند رسول خدای ... امام حسین بن علی علیه السلام ... [illegible]
فاطمه ... [illegible] ... چرا ... [illegible] ... اضطراب ... [illegible] ... آنحضرت بجانب من
ملتفت شدند و فرمودند که ای طاوس ... [illegible] ... و اکثر ... [illegible]
مادر را ... [illegible] ... ازبرای مطیعین ... [illegible] ... غلام حبشی باشد ... [illegible]
ساخته اگر چه سید قرشی باشد ... [illegible] ... فلا انساب بینهم ... [illegible]
بدانستم که فایده ندارد و نفعی نمی بخشد روز قیامت ... [illegible] ... از عمل صالح ... [illegible]
طاوس گوید ... [illegible] ... اگر خدای ... [illegible]
شفاعت ... [illegible] ... و ایضا ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
بضرب ابریق سر آنحضرت ... [illegible] ... الکاظمین الغیظ امام فرمود غیظ خود را فرو بردم گفت
والعافین عن الناس گفت خدا عفو فرمود ... [illegible] ... والله یحب المحسنین ایضاً گویند که آنحضرت ... [illegible]
با ... [illegible] ... و در سفری ... [illegible]
مردم مشغول بود که ... [illegible] ... امام ... [illegible]
و گریستند و گفتند یا ابن رسول الله ... [illegible]
و اذیتی میکردیم ... [illegible] ... امام زین العابدین فرمود ... [illegible]
کردم که مردم ... [illegible]
مسافرت کنم که در راه خادم اهل حاج باشم و خدمت ... [illegible]
بلا دم ... [illegible] ... ایضاً ... [illegible] ... عبد الملک ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... امام فرمود ... [illegible]
آخر ... [illegible] ... عبد الملک گفت ... [illegible] ... حضرت
امام ردای خود را گسترده گفت خدایا ... [illegible] ... ردای آنحضرت
مملو از جواهر شد عبد الملک شرمسار شد گفت ... [illegible] ... امام فرمود خدایا ... [illegible]
که ... [illegible] ... اشراق نهم ... [illegible] ... هشام بن عبد الملک در سال ... [illegible] ... مسجد

... [illegible marginal notes] ...

الحرام در طواف کعبه و از کثرت ازدحام مردم ممکن نشد او را استلام حجر الاسود و ناچار در کنار مسجد باز ماند و بر کرسی نشسته منتظر میبود تا
در این اثنا امام زین العابدین ع داخل مسجد شد و ازار و ردا بر دوش داشت و نیکوترین خلق بود و عجب صورتی مشغول طواف شد چون برابر حجر الاسود رسید
مردم پس رفتند و ایستادند تا آنجناب بی مزاحمت شخصی بنزدیک حجر رفت و استلام فرمود اهل شام که در اطراف هشام بودند تعجب کردند
یکی پرسید که این کیست هشام از راه حسد گفت نمیشناسم او را مبادا اهل شام بدان حضرت تمایل نمایند فرزدق شاعر
حاضر بود گفت من میشناسم سائل گفت ای ابو فراس کیست فرزدق بدیهه این قصیده را انشا کرد هذا الذی یعرف
البطحاء وطأته ؛ والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛ هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی احمد المختار والده ؛ صلی علیه الهی ما جری القلم ؛ لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه ؛ لخر یلثم منه
ما وطی القدم ؛ هذا علی رسول الله والده ؛ امست بنور هداه تهتدی الامم ؛ هذا ابن سیدة النسوان
فاطمة ؛ وابن الوصی الذی فی سیفه نقم ؛ اذا رأته قریش قال قائلها ؛ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ؛ یکاد یمسکه
عرفان راحته ؛ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ؛ ولیس قولک من هذا بضائره ؛ العرب تعرف من انکرت والعجم ؛
یغضی حیاء ویغضی من مهابته ؛ ولا یکلم الا حین یبتسم ؛ ینشق نور الدجی عن نور غرته ؛ کالشمس ینجاب
عن اشراقها الظلم ؛ مشتقة من رسول الله نبعته ؛ طابت عناصره والخیم والشیم ؛ هذا ابن فاطمة
ان کنت جاهله ؛ بجده انبیاء الله قد ختموا ؛ الله فضله قدما وشرفه ؛ جری بذاک له فی لوحه القلم
من معشر حبهم دین وبغضهم ؛ کفر وقربهم منجی ومعتصم ؛ یستدفع السوء والبلوی بحبهم ؛ ویستزاد به الاحسان
والنعم ؛ مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ؛ فی کل فرض ومختوم به الکلم ؛ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ؛ او قیل من خیر
اهل الارض قیل هم ؛ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ؛ ولا یدانیهم قوم وان کرموا ؛ هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشری والرأی محتدم ؛ لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ؛ سیان ذلک ان اثروا وان عدموا ؛ ما قال لا قط الا
فی تشهده ؛ لولا التشهد کانت لاءه نعم ؛ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ؛ فالدین من بیت هذا ناله الامم ؛
هشام بن عبد الملک ملک شام را از استماع این اشعار فرزدق در غضب شد گفت چرا چنین قصیده در مدح ما نگفتی که از ما جایزه و صله
میگرفتی [illegible] فرزدق گفت تو جدی چون جد این و پدری چون پدر او بیار تا مدح تو چنین قصیده گویم بالاخره هشام او را حبس نمود بعسفان
که آن در میان مکه و مدینه است و چون این خبر بامام ع رسید دوازده هزار درهم بجهة او فرستاد و عذر خواهی بسیار فرمود که بجهة
تنگ دستی باین قدر اقتصار نمودیم و الا سزاوار تو بیشتر از اینها میبود فرزدق پس فرستاد گفت من آن مدایح را از دروغ
بر خلفا و زمان خوانده ام و معاصی بسیار کرده ام این قصیده را بجهة طمع مال و منال نگفتم بجهة [illegible] و تحصیل
ثواب سعادت [illegible] گفته ام پس باز آنحضرت مبلغ مذکور را بسوی او ارسال فرموده پیغام داد که ما اهل بیت چون چیزی داده باشیم پس

[illegible]

داشته [illegible] شفقت باتباع شیعی خود پس فرزدق هشام را هجو کرد و از جمله این دو بیت را نیز در هجو هشام گفته عربیة
اتحبسنی بین المدینة والتی ؛ الیها قلوب الناس تهوی منیبها ؛ یقلب راسا لم یکن راس سید ؛ وعینا له حولاء باد
عیوبها ؛ اشراق وهم حضرت امام محمد باقر ع فرمود که پدرم در شبانروز هزار رکعت نماز میگذاشت و هر وقت که میخواست
نماز کند رنگ رخسار مبارکش متغیر میشد و بدنش رعشه بهم میرسانید و در شبها انبان را از خانه بیرون میبرد و طعام و نان و خرما بدوش
مبارک میکشید [illegible] و در خانه فقرا میبرد چون [illegible] آمد حضرت روی خود را میپوشید که او را نشناسند و آنچه داشت
بهر کس میداد و بر میگشت و چون وقت وفات خود رسید [illegible] آنحضرت [illegible] بسته بود [illegible]
[illegible] در مواضع سجود میدیدند و گفته اند که مدت بیست سال بر مرگ امام حسین ع گریست [illegible]
نمیکرد [illegible] و هر وقت طعامی میرفت خدمت [illegible] که همراه آنحضرت بودند [illegible] و در وقت
روزه افطار بدیگران میداد و خود نان جو خشک با قدری آب میخورد [illegible] آنحضرت در خانه [illegible]
و از فرزندان و شیعیان کمال [illegible] سجاده [illegible] شده [illegible] بعبادت [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] در خانه او آتش افتاده و مردم فریاد میزدند که یا ابن رسول الله النار النار سر خود را بلند نمود تا آتش را خاموش کردند چون از
سجده فارغ شد بعرض رسانیدند که [illegible] آتش غافل [illegible] فرمود [illegible] النار الکبری [illegible] آتش دوزخ [illegible]
که مشغول شدم [illegible] محقق گوید [illegible] آتش محبت [illegible] آتش دنیا [illegible] از مقصد خود [illegible] آتش دوزخ
و آتش دوزخ [illegible] آتش محبت [illegible] عاشق [illegible] عربیة استغفر الله [illegible]
[illegible] آتش ولا عار ؛ [illegible] الغار [illegible] ؛ و نیز آنحضرت در مدت [illegible]
[illegible] همراه [illegible] آنحضرت [illegible] شده [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] چنانکه در [illegible] کربلا [illegible] گرفتار بوده [illegible] احباب و اقارب
[illegible] اهل بیت و اسیری [illegible]
و شماتت دشمنان و ورود کوفه و مجلس عبید الله زیاد و [illegible] شام [illegible] یزید پلید [illegible] آنحضرت چنانکه گذشت [illegible]
[illegible] نمود للمؤلف کس را چه [illegible] کربلا گذشت ؛ داند خدا و بس [illegible] گذشت ؛ [illegible]
[illegible] اشاره به [illegible] زین العابدین [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ آمد بکربلا [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

ابوالقاسم و برادر و احباب و باب و عم ❊ الحق اگر بدیده انصاف بنگرند صبر و بلای او ز ایوب نیم کم ❊ همچون علی برادر او جور عرق خون
عباس وار دیده عمر گشته از ستم ❊ والله چو دید این همه آن بلا پدر ❊ در موج خون فتاده دران رستخیز غم ❊ یکسو شرار آتش
ویکسو شرار تب ❊ یکسو فروش دشمن و یکسو غم حرم ❊ در خیمه گاه و زینب تاراج ریخته ❊ الغرض ... مصیبت و انقدیم ... کرم
بد غنیمت آمده عدوان بور زنان ❊ چون فوج ... از ذات ... ❊ نه از ... سیر ... قیام ❊ نه از ... کرد
بیا قوت قدم ... ❊ کردون تمام ظلمت ... ❊ بر دند تا بشام ... ❊
آن قعقدار خلق فرو مانده در ستم ❊ نه طاقت و توان نه ... ❊ نه خواب و خور نه راحت و آرام ... ❊ از جور
ظلم آن ... ❊ از بار ... ❊ ... ❊ ...
آه بر سر او ... ❊ ... مصیبت ... ❊ تا وقت ... ❊ چندان ز دیده
اشک ... ❊ ... شد بر ... وصیت ... از زهری مسقول ... در ایام خلافت
عبد الملک مروان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... کردند و فرستاد امام امام را با ... بیقاید اکرام
وامام را در ... محبوس کردند و ... حضرت ... خواستم ... امام و بیم پایهای
او در زنجیر ... و ... بسیار کریستیم ... امام فرمود ...
... منزل ... زنهار ... چون
گذشت ... مدینه ... امام ... چون صبح شد
بر خواستیم و دیدیم ... زنهار کوید چون نزد عبد الملک رفتم از دور
رسیدم ... رفت ...
با تو چه کار است کفتم ... چنان ... عجب
از ... امیر ...
و ما ... عبد الملک ... عبد الملک با نیت
... ❊ مردان ... ❊ ... که می گویند
از ... دو ... احوال ... عبد الملک ...
... امام ... امام زین العابدین علیه السلام در سال ... هجرت ... ربیع ... بود و در
مدینه طیبه ... و مادر آن ... شهربانو ... دختر یزدجرد شهریار ایران ... ولادت آنجناب ...
بود ... سال ... از شهادت آن امام ... بیست و ... سال ... ربع اعتبار

در روز شنبه دوازدهم محرم در سال بود و پنجم رحلت اتفاق بعالم ... در بقیع مدفون شد کنیت آنحضرت
ابو الحسن و لقب سجاد و مشهورترین القاب زین العابدین ... و شیخ مفید در ارشاد آورده که آنحضرت را ... اولاد و چهار ... بودند
و صاحب ... پانزده ... حضرت امام محمد باقر و عبد الله و حسین و حسن و زید و عمر و حسین اصغر
عبد الرحمن سلیمان و علی و محمد اصغر خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و زید ... جد بزرگوار خود امام حسین
خروج کرد و در کوفه او را شهید کردند و در ... دفن کردند پس ... بیرون آورده ... کوفه چهار سال بر سر دار بود و چون ... او را
... خاکستر او را بر باد دادند و چون خبر شهادت زید بشام رسید حکم ابن العباس ... دو بیت ...
... صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ❊ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ❊ وقستم بعثمان
علیا سفاهة ❊ وعثمان خیر من علی واطیب ❊ چون این دو بیت حکم بن العباس ... حضرت امام ... جعفر بن محمد الصادق
سلام الله علیه عرض شد امام فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در ان حکم ... متوجه کوفه شد در راه شیر
آنکس را بدرید امام ... از حال او خبر شده فرمود الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و در تواریخ نوشته اند ... زید ... امامت
... امام حسین ... و ... که اگر ... از خانواده ظلم ... و چون خبر
شهادت او بحضرت امام جعفر صادق ... رحمه الله علیه ❊ آل علی
که از جور ... ❊ بعضی شهید ... ❊ ... ❊ هر ... در ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... روایت کرده که ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر ... زید
... خدا ... بهشت ...
فرمود ... رحمه الله علیه
... روایت کرده
که ... المفرطة ... المفرطة ... ذکر بعضی از حالات و کمالات و معجزات و
کرامات و مقامات حضرت امام ... ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین ...
... الطاهرین ... مشتمل بر دوازده معجزات ...
... امام محمد باقر ... حضرت امام جعفر صادق ... فرموده ...
الحسن ... عبد الله ... فرموده

دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده کنیتش ابوجعفر و لقب آنحضرت باقر یعنی شکافنده علوم است کما قال جابر بن یزید جعفی مر صحابه
وانما سمی باقراً لانه بقر العلم بقراً ای شقه شقاً و اظهره اظهاراً جناب رسالت پناه صلعم با جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه فرموده
بودند که ان تبقی حتی تلقی ولداً من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقراً فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی امید هست که انقدر زنده
بمانی تا ملاقات کنی فرزند مرا از صلب حسین که او را محمد می نامند و وی شکافنده علم دین است هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا
باو برسان و چون بعد از مدتی جابر بخدمت علی بن الحسین ع رسید وقتی بود که امام محمد باقر ع کودک بوده و در آن مجلس بازی میکرد جابر
پس از معرفت آنجناب خود را بر پای او انداخت و بر سر وی بوسه زد و مکرر گفت نفسی لنفسک الفدا یابن رسول الله
قبول کن سلام رسول الله را **ایضاً** بروایت وارد آمده که حضرت رسول الله صلعم با جابر فرموده عمر تو دراز باشد و آنقدر عمر
کنی و چشمانت نابینا شود تا بسر بیایی محمد بن علی بن الحسین ع و بعد از آن باندک وقتی وفات میکنی و چنین شد که حضرت رسول الله خبر داده بود و جمع
کثیر روایت کرده اند احادیث چند در همه دلیل بر اثبات امامت و وصایت آنجناب است **ایضاً** زهری گوید در مرض موت حضرت
علی بن الحسین در خدمت آنحضرت بودم و التفات ظاهر و باطن آنحضرت را با محمد بسیار ملاحظه مینمودم از وصی و وارث آنحضرت سؤال کردم
فرمود بعد از من محمد است عرض کردم یابن رسول الله چرا فرزند بزرگتر را وصی نفرمودی فرمود که این امر یعنی امامت به بزرگی و کوچکی و خاطر
خواه پدر نیست عهدی است از رسول با ما که در صحیفه جا داده اسم باسم در قلم آورده و از عدد ایشان پرسیدم فرمود ده
نفر بود و ما مهدی منتظر اسامی آنها را و صفات ایشان را ذکر فرمود **مؤلفه** خوشا آن علمی که پیمانه اش * خوش آمد آن وقت
که در زمانه باشد **لمعه دوم** ابو [illegible] از محمد بن مسلم نقل کرده و از پدرش که مردی بود شامی و در نظر اهل بیت کرام در مدینه
وطن داشت و در مدینه بخدمت محمد باقر بن علی بن الحسین ع مکرر آمد و شد میکرد و بسیار میگفت که خاطر نیست که در اهل حجاز کسی با تو بود
کمال اخلاص و ارادت [illegible] تو و حال آنکه میدانم مرتبه دشمن امیرالمومنین هشام بن عبدالملک که خلیفه زمان است
با تو چون فرد فصیح و عاقل و صاحب تقریر و شیرین زبانی باین علت بمجلس [illegible] و تکرار [illegible] سخنان داشت مرگفت
و حضرت امام محمد باقر ع در کمال التفات و نرم شفقت [illegible] و میفرمود لن تخفی علی الله خافیة یعنی
چیزی بر خدا پوشیده نیست [illegible] چندی نگذشت که آن مرد شامی بیمار شد و مرض او شدت کرد و در وقت مردن وصیت
نمود که چون بمیرم بخدمت امام محمد باقر عرض کنید [illegible] و بعد سلام مرا [illegible] چون وقت ادا و دیدار
او مرو گفت چشم و [illegible] و قطیفه [illegible] کشیدند و خود بخدمت امام [illegible] که صبح بود که حضرت را در مسجد الرسول
بتعقیب نماز مشغول [illegible] عرض نمود حضرت فرمود که مرگز او نمرده است بلکه ولایت شام در سر در هوا
مشهور [illegible] العوام است [illegible] روز داده و [illegible] افتاده بود
و در [illegible] خود [illegible] آمد بعد از آن حضرت [illegible] فرمود و دو [illegible] محاذر

روی مبارک

روی مبارک گرفته دعائی خواند طولانی و سجده کرد و در سجده بود تا آفتاب طلوع نمود آنگاه برخواسته و فرق سر آن مرد
شامی را برداشت و او را صدا زد و او جواب داد و گفت لبیک یابن رسول الله بعد از آن او را نشانید و تکیه زد و او را شربتی
خورانید و باهل خانه او فرمود که او را چیزهای سرد و خشک بدهید و برخواست بمنزل خود تشریف برد و بعد از آن
آن شامی صحیح شد و برخواست رفت بخانه حضرت و خلوت کرده و عرض نمود که اشهد انک حجة الله علی خلقه و بابه الذی یؤتی منه
گواهی میدهم که تو حجت خدا و دروازه علم و حکمت او که از آن دروازه هرکه خدا را دریابد حضرت فرمود
چه چیز ترا بر این عقیده آورد [illegible] گفت [illegible] دیدم و مرا قبض روح کردند
ناگاه دیدم که شخصی ندا میکند و بگوش خود شنیدم که میگفت زود روحش [illegible] که محمد بن علی برای او دعا
کرده اند [illegible] حضرت فرمود [illegible] بندگان [illegible] دارد و دوست نداشتن
میدارد و عمل [illegible] دوست میدارد پس آنمرد شیعه خالص او گردید و مدتها در خدمت آنحضرت بود تا رحلت نمود
و نظم قال **حسیب** مرده را دم جان بخشیده * دم تو داده حیات تازه عیسی را **ایضاً** عمر بن حنظله نقل
کرده در خدمت آنحضرت رسیدم و التماس کردم که اسم اعظم را بمن تعلیم نماید [illegible] فرمود برو
در خانه داخل شو چون داخل شدم او نیز داخل شد و دست خود را بر زمین گذاشت ناگاه دیدم [illegible]
و زمین بگردش درآمد [illegible] حضرت فرمود چه میگوئی تعلیم بدهم
اسم اعظم را [illegible] عرض کردم [illegible] حضرت [illegible] فرمود و دست از زمین برداشت
[illegible] قرار گرفت **مولفه** [illegible] اسم اعظم نام [illegible] او
اسم اعظم بود وجود امام [illegible] **لمعه سیم** ابو بصیر که کور شده بود خدمت آنحضرت
و فرزندش جعفر صادق [illegible] عرض کرد شما وارث پیغمبر خدا [illegible] گفت رسول وارث علوم همه
انبیا بود حضرت فرمود بلی گفت [illegible] مرده را احیا و کور را بینا [illegible] فرمود بلی
باذن الله پس او را پیش خواست دست مبارک بر چشم او کشید [illegible] و عالم را دید حضرت [illegible] فرمود
[illegible]
[illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] دست مبارک [illegible]
بامؤلفه در [illegible] آنرا که بصیرت [illegible]
[illegible] **لمعه چهارم** از جابر بن یزید جعفی منقول است که [illegible] حضرت امام

محمد باقر ع وارد شدم و خود شکوه کردم حضرت ع فرمود در پیش ما حال چیزی نیست و در آن اثنا کمیت شاعر مداح
آنحضرت داخل شد و قصیده در مدح حضرت گفته بود عرض نمود حضرت بغلام امر کرده برو و از آن اطاق بدره
زر و دراهم بیاور بجهت جایزه وصلهٔ قصیده کمیت بیاور غلام رفته بدرهٔ زر آورده به او داد باز کمیت عرض کرد
قصیدهٔ دیگر عرض کرده‌ام حضرت فرمود بخوان او خواند باز حضرت ع فرمود از آن اطاق بدره زر دیگر آوردند
دیگر باره کمیت عرض کرد قصیدهٔ دیگر عرض کرده‌ام حضرت فرمود بخوان او خواند باز حضرت ع فرمود بدرهٔ دیگر آوردند
کمیت عرض کرد بخدا قسم که از لطف بجهت مال دنیا عرض ننموده‌ام مقصود رضای خدا و رسول است و ادای حقوق شما
را بر ما واجب است حضرت کمیت را دعا فرمود و بغلام امر کرد برو بدره‌ها را بجای خود بگذار پس در دل خود گفتم بسیار خوب
و ممتاز شدم و ما را مرخص فرمودند و مداح خود را چنین نمودند بعد از رفتن کمیت باو عرض کردم
حضرت فرمودی بروم و از آن اطاق هرچه پیدا کنم بیاورم رفتم گشتم و هیچ نبود برگشتم حضرت فرمود ای جابر آنچه ما از شما پنهان
کرده‌ایم زیاده از آنست که شما می‌بینید بعد از آن دست مرا گرفت و داخل اطاق شد و سر پا بر زمین زد و شمع
زمین شکافته شد و شمش طلا بود و ما نمی‌کردیم و ما مدد فرمود و اینکه بی‌طلب الله شیعه و دوستان ما شد
ما را خدا قادر بر هر کاری گردانیده است لیکن ما آنچه صلاح است بعمل می‌آوریم قال **حبیب** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند **۲** آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند **لمعه پنجم** مردی آمد بخدمت آنحضرت ع و گفت من از اهل شام و از دوستان آنحضرت و واجب
الاحترام آبا بیداند بنی امیه را دوست میداشت و شخص محبت آل ابوطالب نداشت و صاحب مال و ثروت
بسیار بود و خلیج و عقل متوافر بود و در مدینه سکنا نمود پس از مرگ او مفقود شد و مفقود کردید آن مال را
در جای مخفی داشته بهر تدبیر بحضرت امام محمد باقر ع فرمود که او را بپرسیدم عرض کرد ای امام نوشته او را داد
بقبرستان بقیع و ... فرستاد و ... در بقیع ... و ... مردی ... ساخته
با او بگو که من فرستادهٔ محمد بن علی ام و این نوشته را بدو بده او پدرت را بتو خواهد نمود و تحقیق مطلب خود را از خود او بکن آن مرد
شامی نوشته را گرفت و رفت را و ... بخدمت جناب امام ... آمد و ... بود ...
... داخل شدیم آمد و بآنحضرت عرض کرد ... علم خود ...
رفتم و ... آمده ... گفت ... پدرت ... نزد او ...
... گفتم ... بهمین ... گفتم ... جامه ... گفت ...
بجهت آنکه بنی امیه را دوست میداشتم اهل بیت رسول صلعم محبت ... مرا ... دادند ...
رسول اطهار ... بتو ... اکنون ...

از آنکه خبر ... در فلان باغ ... آنجا صد هزار درهم پنهان کرده‌ام ... پنجاه هزار را بگیر و بخدمت حضرت امام محمد باقر ع
از جانب من پیشکش کن و پنجاه دیگر را خود صرف نما و اکنون من در این حال ام پس من در آن باغ و زر را از زیر خاک برآورده پنجاه هزار
درهم آنرا بجهت شما ... گفت ... بخدمت آنحضرت آمده‌ام از آنچه اینجا بر سیدم فرمودند آوردند
بعضی از آن ... خود و ... و بعضی را در ... و باغ ... منافع آنرا بالتحقیق ...
لمعه ششم ابو بصیر روایت کرد که در خدمت آنحضرت بودم مرد ... خراسانی ... بزیارت آن ... آمد
حضرت ... رسید ... حال ... عرض کرد ... صحیح است حضرت فرمود چون ...
او فوت ... فرمود ... عرض ... او ... و او ... که ... مرد ...
آمده ... قدری ... گفت انا لله و انا الیه راجعون حضرت فرمود ...
زندان ... آمد عرض کرد ... آمدم ... حال او را ... رسید حضرت ع
فرمود ... و ... خود ... و ... از شیعیان خالص ما ...
و ... آمد ... حضرت فرمود ...
خواهد بود **المصیف** از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست ... خدمت ...
... دیدیم مردی ... آمده ... و او ... آمد ... آن ... آمد
... گفت یا ابن رسول الله ... آن ... مرا ... دیگر آمده ...
... گفت یا ابن رسول الله ... گفت ... جعفر ... گفتم
فرمود این ... بود و ... که او را عذاب ... منع ... **لمعه هفتم**
... روایت کرده از محمد بن ... از عبد الله مبارک ... میان مکه و مدینه
میرفتم ... آمده ... و ...
و ... آمده ... گفتم ... گفت ... گفتم ...
گفت ... الله گفتم ... گفت ...
... گفت ... الله گفتم ... گفتم ...
... گفت نحن قوم مظلومون گفتم ... گفت نحن قوم مقهورون گفتم ... گفت نحن قوم مطرودون ...
... گفتم ... گفت ... گفتم ... گفت از قریش
گفتم ... گفت از قریش گفتم ... گفت از بنی هاشم گفتم ... گفت علوی ... و ... الله ...

بلغن علی الحوض زواده ❊ تزوده و تسعد و تزاده ❊ وما فاز من فاز الا بنا ❊ وما خاب من حبنا زاده
ومن سرنا نال منا السرور ❊ ومن ساءنا ساء میلاده ❊ ومن کان غاصبنا حقنا ❊ فیوم القیامة میعاده
بعد از آن گفت امام محمد بن علی الباقر ع و از نظرم غایب شد چندانکه بر اطراف نظاره کردم احساس از دو اثر ندیدم
پنداشتم که فرشته بود و بر آسمان صعود نمود لمؤلفه آنکه در راه هوش و عالم کمتر از یک منزل است ❊ در ره عشق عکس
اندر پیش او مشکل است ❊ در حریم آن جنابی که از نظر گردد نهان ❊ در طریق قطع و چیز آنکس که در هر دو گام است
الحدیث محمد بن سنان گفته در روز یکبار به خانه آنحضرت ع رفتم آن شب در خواب دیدم علامت او که داده دیگر را اذن داد
من متاثر و متفکر گشتم و از شب تا صبح بخیالات متنوعه افتادم و باب توهم و تفکر بر روی خود گشودم خوابم از سر برید
و دلم از کثرت تنگی فایت اندوهناک شد با خود میگفتم ایا طایفه هرچه چنین میگویند آیا قدریه چنین میگویند و آیا
خوارج چنین میگویند و در این شب فکر میکردند ام شب را بهمین طریق فکر میکردم تا صبح شد بعد از نماز رسول آنحضرت طلبم آمده
و با او رفتم چون بخدمت حضرت رسیدم دو ورقه در دست داشت و فرمود یا محمد لا الی المرجئه ولا الی القدریه ولا الی المعتزله ولا
الی الزیدیه ولکن الینا یعنی میل با اینها مکن الینا یعنی بما مایل شو پس سبب منع و اذن خود را در روز گذشته را
بیان فرمود و میسر حکمتها و مصلحتها بود و من شرمسار شدم و از مراتب اخلاص و اعتقادم افزود اری
بیت آنکه واقف گشت بر اسرار هو ❊ سر مخلوقات جمله پیش او لمؤلفه ❊ پیش قدم در هر دو آفاق عنوان المعجزات
روایت کرده از جابر بن یزید جعفی گفته چون خلافت بنی امیه قرار گرفت بی خوف و واهمه شدند و
شیعیان را کشتند و مدت هزار ماه در زمان خلافت ایشان خطبه بجهت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
بر منابر لعن کردند بیت ای بریده آن لعینان کام ورده ❊ کو کنند تف سوره آسمان ❊ هر خشانند
نور و یک غوغا کنند ❊ هرکه بر ظلمت خود مرشد ❊ آخر الامر شیعیان شکایت بخدمت امام همام
زین العابدین علیه السلام آوردند که ما را بجان رسیده و اینک در مسجد رسول و بر منبر رسول حضرت را سب و رسول را
لعن میکنند و کسی را یارای منع نیست حضرت سید الساجدین زین العابدین سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت
سبحانک یا اعظم شانک انک امهلت عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم یعنی خداوندا چه قدر عظیم است کارها
تو اینقدر مهلت به بندگان خود دادی تا آنکه رسیده مغرور شدند و چنان دانستند که مهملت داده ایشان را و واگذاشته
آنان را و هم اینها بچشم تو حاضر است و تو غافل از هیچ چیز نیست و از تقدیر تو تخلف نمیتوان کرد و حکمت افعال
خود را تو بهتر میدانی و ما بنده عاجز و ذلیل توایم پس حضرت امام محمد باقر ع را طلبید و فرمود فردا صبح برو
بمسجد و ریسمانی که جبرئیل از برای رسول آورده اندک حرکت بده اما نه بسیار که ترا هر عالم بلا خواب خواهد
شد

خراب خواهد شد جابر گوید من از این سخن حیران ماندم شب با گذرانیدم و علی الصباح رفتم و آمدم بدرب خانه حضرت که بنشینم در حالت
خواب بودم دیدم حضرت ع از خانه بیرون آمد سلام کردم جواب فرمود و گفت یا جابر بر مرکب تا با تو بیرون آیم عرض کردم شوق اطلاع دارم که
امام علیه السلام آمده ام فرمود که والله هرگاه من بر تقدیر باید جابر بود تمام این خلق را بر بالای سر و سر زیر دم و لیکن ما بندگان ضعیف
تابع حکم پروردگار بر خدا بگوید عرض کردم در این هلاک مردم چگونه گفت بکردار بد خود در حقیقت سزاوار مردم بود و از قدر شکایت از
مردم نمیتوان کرد گفتم پس فرمود که مردم ظلم کرده است که خلق با اندک بر سرکشی و از قدرت خداوند چیزی را اینها نفهمیده جابر گفت
السید و مولای من بر چه طور میترسند و حال آنکه با نهایت امن هستند فرمود بیا برویم بمسجد پس رفتیم بمسجد و بجهت دو رکعت نماز کرد
و صورت خود را بر خاک نهاد و بخضوع چند سخن گفت پس سر خود را بلند کرده و ریسمانی از آستین خود بیرون آورد که مانند مو
بر روی آن ورده که از آن بوی خوش می آمد و فرمود یا جابر بگیر ریسمان را بگیر و اندک در دو طرف بر دست بدو گفت در هر دو عالم فرو رفت
پس چنین کردم و ریسمان را دیدم که ریسمان در دست آنحضرت بود و اندک حرکت داد بطوریکه معلوم نبود پس از دست ریسمان را گرفت
گفتم چه کردید فرمود وای بر تو برو بیرون از مسجد و ببین چه خبر است جابر گوید چون بیرون آمدم دیدم عجب مصیبتی در خلق افتاده
تمام شهر از زلزله و طوفان فریاد و شیون برخاسته و از زلزله شدید و صدا داده در خانها و دکانها و دیوارها بر سر بعضی از مردم فرو ریخته
و زیاده از سی هزار نفر هلاک شدند و اظهار توبه و ندامت و نفس خود را ملامت میکردند و بر سر و روی خود
میزدند من از تعجب حیران مانده و از گریه ایشان بگریه افتادم رفتم بجانب آنحضرت دیدم مردم جمع شده اند و عجز و
زاری مینمایند و میگویند یا ابن رسول الله بما رحم کن حضرت فرمود از معاصی توبه کنید تا رفع این بلا شود
من نیز در خدمت حضرت گریه کردم که مدینه خراب و مردم هلاک شدند حضرت فرمود ای جابر خداوند رحم نکند بر ایشان
معلوم است از تو نیز مخفی نماند و در هر حال بحکم حق با تمام و دولت بر اعداء ما خواهد شد پس فرمود بحق لحقاً و بعد
للقوم الظالمین بخدا قسم اگر لعنت ایشان ندیده بودم مدینه را خراب میکردم پس گفت بر بالای مناره مسجد برو و ما را
میدیدیم و مردم همه میدیدند پس دست مبارک خود را بر بالای مناره اندک حرکت داد باز زلزله دیگر شد بطوری
از اول بار زلزله بسیاری خراب شد و جمعی کثیر در زیر خاک ماندند و آنحضرت این آیه را بصدای بلند خواندند ذالک
جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم
العذاب من حیث لا یشعرون دیدم زنان نجیب و مخدرات عفیفه سر و پا برهنه از خانها بیرون آمدند و با
روی بیمو شده و از کوچها تضرع و زاری میکردند چون حضرت حال ایشان را دید دلش رحم آمد و ریسمان را در آستین نهاد و زلزله
ساکن شد و از مناره بزیر آمد و دست مرا گرفت از مسجد بیرون آمدیم بجائی که اول ایستاده بودیم لمؤلفه زمین آنچنان
شد و لرزد ❊ که از آن شد بر هم بوم و هم برزن ❊ چه صنع او بود غالب بهر جنبش ❊ که این بت از آن [illegible]

تو گفتی لکه کرده با زمین عهد • طفلان المجتبی ندر دین عهد • بیع مردم چو طفل شیرخوارند • در مهد طبیعت سهوارند
برار خواب طفل شیرخواره • بحق نبید ما در گاهواره • بحق کزان بهشیار گشتند • بحقش شدند و بیدار گشتند
همه شرب بیوا انچنان گشت • در عالم یا حق آمده شد بیت • القصه جابر گوید از حضرت سوال کردم که این
حیط حیت حضرت فرمود بقیه مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکه و نزول جبرئیل و اریقوار جابر ما را
نزد خدا منزلتی است عظیم و اگر ما نبودیم عالم و عالمیان نبودند ما را مطیع باشید و حق ما را ادا کنید که مائیم راه
غار شما آنچه از ما بشما میرسد اگر فهمید شکر کنید و اگر نفهمید رد کنید بسوی ما و الف رسیده آنچه بدانید و بگوئید
در انکه ما بهتر میدانند بعد از آن امیر مدینه از جانب هشام حاکم بود در نهایت خفت خواهش با خلق آن بلاد آمده
بخدمت حضرت باقر ع و در خدمت او روانه خدمت امام زین العابدین ع شدند و امام در نماز بود پس از آن
بخدمت او رسیدیم و عرض کردیم خلق مدینه با شما که آمده در خانه شما حاضرند و التماس دارند در خدمت شما بمسجد
روند و دعا بفرمائید خدا بفرستد آب را پس حضرت ایشان را طلبیدند اول یک باینکم رکلم یا ابن بقیعات
قالوا یا قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال عرض کردم عجب دیدم این است ما شنیدند از کی ابن الله
باشی این جلد و از سر رشته خبر ندارند سر رشته ای که در دولت شیعیت فرمود بلی قلیلون ثم مثلهم ما نوادی
یومهم هذا و ما کانوا بایاتنا یجحدون الی بر آن الله درالله مرکشند که بد اما شیم و این یکی از آنها است
و از جمله آنها حدیث در غدار ثقه در قرآن مجید نقل فرموده و گفته بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو
زاهق و لکم الویل مما تصفون ای برکسانی که درباره آنها اینکه از عهد ما تخلف کردند و با علما ما موالات
پیشیش آوردند و حق ما را غصب نمودند و طریقه فاسقان رفتار کردند و در فساد کردن دین و اطفاء نور الهی
جابر گفت عدهٔ منکم عدد از اله منت کرد است برجمیع بمعرفت شما و موفق کرد انید مرا بمحبت شما الی آخر الحدیث
نقل است که ابن شیر که در کوفه معظم با جابر بن یزید جعفی همکی ده بودیم حول بمدینه رسیدیم رفت
بخدمت امام محمد بن علی ابن الحسین بن علی علیهم السلام الله و صلوات الله علیهم و در کمال سرور او را وداع کرده برون
آمد چون ورود داول منزل مدینه شدیم مردی آمده و کاغذی داد بدست جابر و بوسیده بر دیده نهاد و چنان معلوم
بود که همان کاغذ بخط نوشته شده و مهنوز عنوان آن خشک نگردیده بود و بعد از مطالعه جابر را انقباضی حاصل آمد
و دیگر در سفر او را مسرور و منبسط ندیدیم تا رفت بکوفه و شب در خانه خود خوابید و فردا صبح بعزم دیدن او
بخانه اش رفتم دیدم از خانه بدر آمده و بعضی استخوانها و مهره ها در گردنش آویخته و بر نی چوبی و نی
سوار شده است و میگوید و کودکان کوفه گرد او جمع آمدند و بعضی عبارات در میان شد و آمده و با کودکان حجتی

و باز

با ملک القتال فاز بیده بدو بری آمده و انهم [illegible]
اگر نام شده [illegible]

و بازی میکرد و مکتب احمد منصور بن جمهور پسر اخیر ما مور و در همه شهر مشهور شد که او دیوانه شده است و من بسیار حیران مانده بودم که این چه حالت است
و از همین غافل که ببیت او زیر عامه از بدر خانه شد • او زنگ عاقلان دیوانه شد • چند روزی از این مقدمه
گذشت که از جانب هشام بن عبدالملک حاکم شهر شام امیر مدینه حکمی رسید که جابر بن یزید جعفی را پیدا نموده گردن
او را بزن و سر او را از برای ما بفرست حاکم گوفه حال او را از خلق سوال کرد گفتند مردی بود صاحب علم و فضل و صلاح
و تقوی و کبیر شد بود چند روز است که مراجعت نموده اکنون دیوانه و شوریده گردیده در کوچه با اطفال در بازی است والعلاء
شاهد بحیرت و الی کوفه آمده او را دید بالجهات که شیشه و لواء بدید در روی بس خندید و بهشام نوشت که حکایت چنین است
گشتن دیوانگان خلاف عقل است چندان که گذشت منصور بن جمهور بر سپر حاکم کوفه تاخت و حاکم گریخت و هم استقلال
امیر کرد و دید آنکه معنی گمان جابر را ه بر رواج کردید معلوم شده با تقید المکلف امام علیه السلام این طریق قصد نموده تا از آن
مهلکه نجات یابد بیت مدت دیوانه که دیوانه نشد این عسس را دید و در خانه نشد لمعه دهم در فضائل و در کتاب بیان
که آن حضرت تمام حکمت علمی و عملی حقیقت و سلوک یاد داده و کلمه جمع فرموده که صلاح جمیع زندگانی دنیا و دین بیک لیله جمع هست
و دو ثمن آن برکات ضرف است یک ثلث آن تغافل و سه ثمن امر الیفض روزی نصرانی بآن حضرت بازی کرده گفت انت
ابن بقر فرمود ع بی چه ایشان یعنی طبع کردن بشغل داده ه بار گفت انت ابن السوداء الزنجیة البذیة فرمود اگر تو راست گفتی که قتل
بوده فرمود اگر راست میگوئی خدا او را بیامرزد و اگر تقصیر شیش نکرده واگر دروغ میگوئی خدا ترا هدایت کند نصرانی از آن با تشبه
اخرین مسلمان شده و علمای اهل سنت و ارباب تواریخ مذکور کرده اند که از اولاد امام حسن ع و امام حسین ع کسی مثل آن جناب نشد که این مقدار از
علوم تفسیر و کلام و فقه و احکام و مسائل حلال و حرام از و ظاهر شود محمد بن مسلم گوید سی هزار حدیث از و اخذ کرده ام و علمای این و صحابان
راه تقیین و بقایای صحابه و تابعین و فقهای مسلمین مانند جابر بن عبدالله و از صحابه و از جابر بن یزید جعفی و کعب الحبشانی بزرگ
صد فیه و طاوس یمانی و غیر او ان از تابعین عبدالله ابن المبارک و زهری و اوزاعی و ابو حنیفه و مالک و شافعی و زیاد بن منذر رهم
از او روایت کرده اند چنانکه نوشته اند جابر بن شست در مسجد و بنیاد را دوده بنزار کس از اطراف جمع میشدند و میگفت
حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن عبدالله بن علی که مانند غیر هم ابیج عالمی بارزه گسی که بکاتب ترباشد از ایشان در نزد
محمد بن علی الباقر و حکم بن عتیبه با جلالت قدر نزد او مثل اطفال بود در مکتب خانه نزد معلم و از مستاد خود و آنچه مسائل در اصول و فروع
و کلام و فقه و تفسیر در علمای ما مستنبط و مثل مشید القواعد جعفر و در اولاد آنحضرت رسیده و علم و عقاید از تقریر بیان آن جناب نشر شده و مصنفین
اهل سنت چون طبری و بلاذری و سلامی و خطیب و در تواریخ خود و صحیحین در موطا و مسند المصطفی و ابا برده قلیه
الا و ایدرء و مسند ابی داود و مسند ابو حنیفه و مروزی و راغب اصفهانی و بسیط واحدی و تفسیر ثعلبی و تفسیر زمخشری و موطاء
اصول الحدیث و دلالة سمعانی و غیر آن از کتب مشهوره و غیر مشهوره الی ما شاء الله قول محقق آن جناب بسیار ذکر شده الغاف را ذکر کرده است

[illegible]

ومیگویند قال محمد بن علی الباقر مکارم اخلاق وفضائل علوم الٓهیه ومناظرات با علمای یهود واسلام وجواب کردن آنها ومباحثات
با فقهای عامه خود وکرامات وخوارق عادات ومعجزات آنحضرت زیاده از آنست که در دو صفحه تحریر آید ودر کتب علمای امامیه مشروح
ومسطور است واغلب آنها بین الخواص والعوام معروف ومشهور است وزید بن حسن ع با آنجناب مخاصمها کرده واز ایشان شکایت بهشام برد
وهشام اورا وفرزندش جعفر را بشام طلبید وبعد از جواب وسوال بسیار رخصت مراجعت داده وطی نموده مهر بیمار داده ودستاد
ودر راه قدغن کرده بود چیزی نفروشند وبعضی شهرها راه ندهند بعضی قضیه که در کتب مسطور است آنحضرت را بزهر مسموم ساختند
ومشهور است آنحضرت را بعضی بهشام وبعضی بابراهیم بن ولید نسبت داده اند ومحال است آنحضرت مسموم کرده است چنانکه مؤلف
در ضمن مرثیه آن امام ع عرض کرده ام لمؤلفه باقر علم الدین پنجم امام ماه تمام سپهر جود ٭ عارف علم معرفت ایزد ودود ٭
فرزند زاده شه دنیا ودین حسین ٭ نسخه سر کمالات نوح وهود ٭ باشش محمد ولقبش باقر العلوم ٭ کارش عبادت است
فنقش طاعت وسجود ٭ پیوسته در نهان وعیان شغل او قیام ٭ همواره در قعود علم کار او قعود ٭ هر بوده راه معبر او زخلق عاد
هر جا که جای مقصد او از ملک عقد ٭ آنرا که دل مخالف او جمله رنج وضر ٭ آنرا که جای موالی او جمله نفع وسود ٭ بعد از پدر
رسید امامت جهاد او رسید ٭ جا کرده نقش کفر زلوح جهان زدود ٭ ماه امشد آنچه بود آنچه بود ٭ محکوم او شد
آنچه فزون آمد وفرسود ٭ لکن فته علم راه عیان کرد در خواهی ٭ بشناخت زره راه نهان کو ز عنود ٭ آوازه فضایل
او شد بگوش خلق ٭ هم هندو هم گبر وهم نصرانی ویهود ٭ از بس رجوع خلق بدان مهر پاک خلق ٭ در دو دیدار لطف
دل هشام هر حسود ٭ شد پرده در رقیق انوار کردگار ٭ پنهان نمانداری در پرده مشک وعود ٭ شد شعله ور زغیظ انوار
او بهیبه ٭ چشم عدو ز آل نبی کور شد بدود ٭ آمد خبر بشام از هیبت هشام ٭ او را الحق دشمنی اثر شد طلب نمود
دید آنچه از جلال وکمالات او فزون ٭ در سینه هشام لهیب کینه آتش فزود ٭ از بیم طعن خلق بظاهر مروت کرد ٭
باده ورا نفاق دل بر ز کینه بود ٭ وز زهر تند خویش بحانش شهید کرد ٭ شد در جهان غیب ازین عالم شهود ٭ زان مکر عمر دید
ازین دهر بر نفتید ٭ کرد او کشته رفته بر کاس فلود ٭ رفت از وجود ونمود سوی عالم عدم ٭ ٤٤ و از عدم سوی عالم
وجود ٭ کی یافته هر ای دل صدف لباس ٭ زیرا اگر زیارت قسمتش دهر تار بود ٭ آن عکس کز مهد لا یزال داشت
چون رفت خود بجعفر صادق فرو گذاشت لمؤلفه ودر ذهن ولادت با سعادت جناب محمد بن علی الحسین ع در رجب یا صفر
در پنجاه وهفتم از هجرت در مدینه بود ودر سنه یکصد وچهارده رحلت نموده مدت عمر شریف آن امام پنجاه وهفت
سال وبعضی گویند با جدش امام حسین ع چهار سال وبا پدرش علی سی ونه سال زندگانی ومدت امامتش هیجده سال بوده
در ایام امامت آن بزرگوار بقیه ایام خلافت ولید بن عبد الملک وسلیمان بن عبد الملک وعمر بن عبد العزیز ویزید وهشام
بن عبد الملک بوده گویند از تبر تیز شدند از دو چوب وبها سابق میکردند والیه بان زید امویین خلیفه شام متوطن بود در حکومت امام

عداوت داشت ودر سال دوازدهم حضرت مقیمی بروضه بر آن اسب وزین سوار شوند وسم اثری در جسم آنحضرت نماید وچنان
کردند لهذا حضرت شهید شد ورفته که در حق او آن چه پا بنی ها پدید آید همیشه دام حضرت صادق فرموده که پدرم بجمع پستها ورم
مرض گرفت پدرم را احوال شما بعد از روزها دگرگون است فرموده پدرم علی بن حسین مرا از بیشت دیوار صدا زدند و گفت یا محمد تعال
وهم فرموده که در شب وفات چهار صد ونیم مناجات بسیار خوانده وفرموده که امشب قبض روح من خواهد شد ودر این شب
پیغمبر خدا این زرو بنا رفته ومیدیدم جام شربتی از برای من آورده فرموده اند شب هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر وماه در پی در آن شب
وفات یافت ونعش مطهرش را در بقیع فرقد دفن نمودیم مصراع دوست برد دست رفت یار یار ٭ تعداد اولاد آنحضرت
زنقرو بعضی هفت نفر مسطور کرده اند ودر کتب تواریخ وغیره بضبط وعقب آورده اند ٥ قاسم بن محمد ابو عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام وعبد الله بن محمد ع مادر هر دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده وابراهیم وعبید الله مادر
ایشان ام حکیم بود وام سلمه نیز مادرش ام ولد وعبد الله برادر امام جعفر صادق ع هستند صالح ومتکلم وفاضل بوده وبا اولاد
عالم را وداع نمود ظهور شیم اکتساب مطاهر الانوار روز از حالات وکمالات ومعجزات وخوارق عادات حضرت ابو عبد الله امام تام ولا
مقام جعفر بن محمد الصادق ع دوازده ایمه علیهم السلام ع اکثر الثاقب وذکر اولاد آن مستجاب وعدد وقت حالات وزمان وفات او علیه السلام
در علل الشرایع از ابو حمزه ثمالی نقل است که ور عال ابی الحمید کیان را وزید در شرح اوراد از فضائل امیر المؤمنین آنحضرت را از پیغمبر ص ٣٢٣ روایت
روایت کرده فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی الحسین بن علی ع متولد شود اورا صادق نام نهید زیرا که در اولاد آنحضرت
کسی نام خود پیدا شود ادعای امامت کند او را کذاب نامند ودم ذو جعفر باید جعفر کذاب مشهور ومعلوم کرده باری از او خوف الله
نقل کرده اند که شنیدم از حضرت علی بن الحسین ع رسید که کسیت امام بعد از تو فرمود پسرم محمد باقر العلم وپس از او جعفر الصادق گفتم
شما چه نامید صادق را او نامیدند همه راستی یکی خواهد بود گفت از رسول الله صلعم امر شده وخبر رسیده که اولاد امام حسین
جو از بعضی از اولاد دو پسر جعفر نام خواهد بود وبعد وفع ادعای امامت کند واین جعفر کذاب بعد از آن جناب علی بن الحسین
فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب در سلطان جور زمان خود را در زمانی میکند در امر ولی الله عجل ذو زمان غایب شده ولی او پر فعال خود
که فرموده بودند نوشته اند ودر فقره حضرت باقر ع با حضرت گردیده فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام را قولیت که وصی کند باوری
زید بن علی حاضر بود عرض کرد که هرگاه تو با مثل امام حسن و امام حسین رفتار کنی امید الامر بعد از تو کیست فرمود ولد
ابا بکر در دست مانیست بوصیت رسول واجداد ما وامر الله واخبار واحادیث از جمیع کتب نقل است که خلفا او دیانت
حضرت امام محمد باقر ع وصایت وخلافت وامامت خود را با آنحضرت زیرا سپرد ومشهور است وشرح این دو در کتب معتبره است وا

مطلوب است کمالات و حالات و معجزات دارد و معجزات آنحضرت از قبیل احیای اموات و کشف مغیبات خارج از حد اعتبار انتها به
در متون تواریخ و سیر مذکور است **لاحیه اوّل** بدیر صیرفی روایت کرده که رسول خدا حضرت رسول الله را در خواب دیدم
و بمجلس آنحضرت رسیدم طبقی از رطب در نزد آنحضرت حاضر بود و تناول میفرمود من سلام کردم و طلب نمودم رحمت فرمود دو دانه
از آن رطب عنایت نمود بیدار شدم و خوردم و دیگر خواستم و التفات نشد تا آنکه بعد از چند روز بار السعاد رحمت و عنایت
فرمودند بی الصباح بمجلس امام جعفر صادق ع شتافتم پس اسلامی طبق رطب حاضر کردند و بمن دو دانه هشت
دانه بمن دادند پس زیاده خواستم حضرت امام ع فرمود هرگاه جد ما در خواب زیاده از هشت دانه رطب میداد ما بود بند
ما نیز میدادیم و تبسم فرمودند **ناظم مولف** آنکه رخ بظلم [illegible] است [illegible] آورده است
آن نیست حضرت رسول است که خود بی [illegible] خلق آگاه است **لاحیه دوم** در نواحی از صفوان بن یحیی روایت کرده
که عیسی گفت روزی با مراکعت شوق زیارت حضرت جعفر صادق دامن گیر شد اسباب سفر آماده کردم و چند منزل به آنحضرت رسیدم
بر گفتم چه نوع [illegible] غلام اول [illegible] خود را [illegible] کردم در آن [illegible] مدینه بر [illegible] و روز [illegible] شدم [illegible]
حال گذاشته بخدمت حضرت صادق ع رسیدم احوال [illegible] رسید [illegible] عرض کردم حضرت [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] مولا [illegible] دعا کردم [illegible] یافته [illegible] او را [illegible]
[illegible] ما [illegible] او را [illegible] دیدم [illegible] گفتم [illegible]
کرد [illegible] سال [illegible] **لاحیه سوم** [illegible]
[illegible]
بحضرت جعفر صادق ع [illegible] گفت [illegible] چون [illegible]
[illegible] بمدینه [illegible]
[illegible] صادق [illegible] امام [illegible]
چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و آن چوب [illegible]
[illegible] **لاحیه چهارم** مفضل بن عمر روایت
کرده [illegible] شیعیان آنحضرت [illegible] بمدینه [illegible] رسیدند [illegible]

نیز کیسه‌ای که در آن دو هزار درهم بود به یکی داد که بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برند چون بشهر ری آید به مدینه آمد [illegible]
ماند و [illegible] آن کیسه را از ان [illegible] شغال [illegible] بجانب مدینه شتافتند چون بخدمت آنحضرت مشرف شد
گردیده و امانات شیعیان را رسانیدند حضرت صادق ع فرمودند که امانت [illegible] عرض کرد [illegible]
را [illegible] حضرت فرمود [illegible] کیسه را [illegible] عرض کردند [illegible] حضرت [illegible] فرمود که فلان
کیسه را جاریه بیاورد چون نظر [illegible] کیسه بود و حیرت ایشان افزود حضرت فرمود [illegible] ما حاضر [illegible]
امر کردیم آمد آن کیسه را آورد و صرف [illegible] شوق [illegible] دیدند [illegible] اخلاص و عقیده [illegible] حضرت گردیدند **نظم**
هر کرا [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
لاحیه در خرایج آورده [illegible] شیعیان ماوراء النهر [illegible] دولت و ثروت
[illegible] بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آورده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عرض [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
و مشرف [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] حضرت [illegible]
لاحیه سیم در [illegible] آورده‌اند [illegible] حضرت امام جعفر صادق ع [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
صادق [illegible] **مصراع** [illegible] افراط گفت
اگر [illegible]
[illegible]

اورا دنبال رفته باشم چون او در فتنه او بسیار دیوانگی او از راه برد و در طلب آن که نسبتی نمود عار آمد پیغمبر در آن
کنیزک خود در کردم و آتش شهوت آنان عصیان فرو نشاندیم پس از فراغ آمد صاحب جاریه بازگشت و بالاتفاق روانه عراق شدیم
و تا حال به مجلس این پادشاه نیکو ده ام و مضمون کلام سید تا به فرا الاشیاء منتشر شد روزی که به شد احاطه من آمد و شنیدم او را خود را
نصیحت و دلایل گفت تا به تدریج طریقه حق مذهب جعفری پذیرفت و دل و دلیل به نیت زیارت حج عتبات عالیات بیت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و شوق خدمت امام علیه السلام روانه مدینه گردیدند و بخدمت حضرت صادق رسیدند حضرت او را توبه داد و
او را به صحبت برد و او گذشت و او را از شیعیان خالص امام علیه السلام گردید و ترک اعتقاد و دولت فانی نموده به تقوا از گزید **نظم نظیر**
هر که او خطر نمود الله شد ✽ از نهایت و نخوت آگاه شد ✽ در درون دل در آید چون خیال ✽ پیش او مکشوف باشد سر حال
لامعه چهارم یکی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام گفته است بعد از شهید شدن معلی بن خنیس
بخدمت امام علیه السلام فرمود که ملم نموده بودم معلی بن خنیس با من مخزون و او آشکار روا فش کرد بسیار داده بسیار شد که نکته شده پس
فرمود و من نگاه کردم در درو دیدم از دور عیال خود در عراق مند که بابت و گفتم می‌خواهم اهل و عیال خود را دیده باشم گفت
آنرا شنیده ام و آن نو لایت و بابت و جمعی کثیر و مردم عظیم پاک شده اند هر که عیال خود را امید بودم آرام می‌گرفتم پس
گفتم یا رب برکات روز خود را چون چنان کردید خود را در میان خانه خود با عیال و اطفال خویش و مع مهمانان شدم از و نگاه داشتم
او را در خانه او تا سیر شد از دیدار آنها و با زوجه خود صحبت داشت و بعد از آن با او را از و گفته خود خواندیم وقت
بر حسب آن شدیم گفتم کجا می‌خیر خود را الحق خود را در مدینه یافتیم و در خدمت تو گفتم ای معلی هر که اسرار ما را پنهان دارد خداوند
تعالی دین و دنیای او را حفظ کند ای معلی خود را اسیر مکن در دولت اعدای ما بود با اظهار اسرار ما هر روز گمان
احادیث صعب مکنون خود و نقل آن حدیث را در میان کند در میان دو چشم او نور در پیدا شود و اثر آن
نور ظاهر شود و او نور در میان مردم او را عزیز کند و هر که احادیث دشوار و اسرار ما را فاش کند از دنیا نرود مگر
آنکه کشته شده باشد یا در حبس و زنجیر میرد ای معلی مستعد و مهیای بلاهای عنقریب کشته خواهی شد لهذا چنین شد
لمعه هر که سر فاش کند سر برود بر باد ✽ هر که پوشید خدا نور حقایق دادش ✽ صبر کن صبر و مکن فاش تو دلا
قصه خویش ✽ هر که در صبر بکوشد برسد امدادش ✽ ابو بصیر گوید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آنچه در
معلی بن خنیس روی خواهد داد با تو بگویم و تا تو پنهان داری بر و زنده معلی تا در حبس درند و خدا او را خواهد رسید هر چه از و خواست
داد و بر معلی یا ورود عشر فی کردم داد و چه خواهد یا و بخود فرمود میطلبند او را و گردن او را امیر نیز پس او را بردار میکشد
گفتم در چه وقت میشود ای امر گفت در سال آینده چون سال آمد ابو داود حاکم مدینه گردید معلی را طلبید و از او شیعیان امام
جعفر علیه السلام او را پرسید معلی گفت من کسی از ایشان را نمی‌شناسم گفتم دیدم مردم ناظر در خانه جعفر و نیز باز دیدم در روز ایام
آنکه

آنها با برکت داد و گفت ای رفیق مهمان میهماندار و مرا خواهم گشت معلی گفت مرا الکتاب تهدید میفرمائی و حال
آنکه اگر زیر پای من باشند پای خود را بلند نخواهم کرد و تو را نشان خواهم داد پس معلی را منزلت مردان موحد سرافراز
پس او را کشتند و بردار کشیدند و در روایت دیگر است که معلی گفت مرا با مردم معامله و حقی به ذمه است بگذار تا مفروغ کنم
او را بیرون بردند و چون اجماع مردم بود او را بسیار زدند گفت ای خلق گواه باشید هر چه مال دارم امام جعفر را و در ضیاع
و عقار و روز و مال و کنیز و غلام هر چه دارم با تمام مال آن حضرت است پس او را بردند و کشتند و بدار زدند و تمام یکتا
از دوستان امام محمد باقر جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را یا حق قوم با مال اقل گفت و مردانه قدم بردار زده سر افتخار
بر کشید و دار ستود و مصداق تنقل الابرار حال سر دهد **نظم** عقبه‌ای زان تو خوش بلا می‌کوبند ✽ از آنکه تر کنند
سر دار الله مست تا شد چون خبر کشته شدن معلی بامام رسید بر و آمد از خانه و از شدت غیظ ردا در میان کرد از زمین
کشید و اسمعیل پسر آن حضرت همراه آن حضرت بود تا رفت بمنزل داود بن علی چون داخل شد فرمود ای داود امر و در گفتم کرده
در خدا نخواهد آن تو را بخشید عرض کرد چه گناه کرده ام فرمود مرد در آنکه از اهل بهشت بود داود گفت تو هم کرده ام
در بخشیده شود فرمود چه کرده ام گفت دختر خود را بخشی امر والله فرمود که نه اگر دختر بخشی امر و از این سر امر بود داد
همچنین جمعی است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده ام داد و گفت من معلی را نکشته ام بلکه فلان او را کشته حضرت فرمود با دن
تو کشته با ولی تو گفت ای اذن من حضرت فرمود ای بیه او را اهدا است مردم و قصاص می‌کنیم او را که سیرا فی نام داشت
آوردند و دست حضرت ایستاد حضرت به اسمعیل فرمود او را ابردی انو داد و گردن زد و اسمعیل خدا بود و آن شد از قتل
خود فریاد میزد که ای اللعین مرا میکویید بد فلان را بکش چون میکشیم الکشتن میدهند پس حضرت متغیر را حیات بکار خود
فرمود و آن شب از نشست که به واند و دست کرد و در طاعات و عبادات برد او و نفرین میکرد داود و در آن شب
نماز قبل المرومن در فراش خود بمرد و در باب موت او وجوه دیگر هم گفته‌اند در حال هم آن است و نفرین و دعا
آنحضرت حال ناک پسر و **حیث** آنکه حال محتد اکثر بر روایت: ناتب پیت و دست او دو تقصیر فلان
لامعه پنجم در کتاب محتضر از جابر جعفی روایت کرده که پرسیدم از حضرت جعفر علیه السلام از تفسیر آیه و کذلک نری ابراهیم ملکوت
ملکوت السموات و الارض لیکون من الموقنین پس سر خود را بالا نمود و بعد فرمود تو نیز سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف
خانه رو شکافت تا اینکه نظرم افتاد بنور درخشنده از رویش دیده ام را خیره کرد آنحضرت فرمود ابراهیم ملکوت
السموات را این طور دیده باز فرمود سر خود را پایین کن پایین کردم و سقف خانه را بسان اول دیدم آنگاه دست مرا گرفته
از آن اطاق بیرون آمدند و به وطاق دیگر رفتند لباس دیگر پوشیدند و به من فرمود چشم بهم نه بر هم نهادم و بعد ساعتی
تأمل کردم فرمود میدانی کجائی گفتم نه فرمود در آن تاریکی که اسکندر ذو القرنین یافت گفتم مرخصم چشم بگشایم فرمود

بازگو که تاریک است و جای خود را نخواهی دید چون دیده گشودم خود را نزد یافتم قدری راه رفت و ایستاد و فرمود میدانی که
عرض کردم نه بر چشمه حیات و خضر علیه السلام از آن آشامید پس از آنجا ما را بعالم دیگر و مثل آن عالم بود و همچنین تا پنج
عالم را طی کردیم و بعد از آن فرمود که اینها ملکوت دنیاست و ابراهیم اینها را دید بلکه ملکوت آسمانها را دید و آن دوازده
عالم است و هر عالمی بعینه آنچه اول دیدیم و هر یک از ائمه اثنا عشر که از این عالم میروند در یکی از آن عوالم ساکن میشوند تا قائم ما
که آخرین ائمه است در این عالم که حالا گشتیم خواهد آمد بعد از آن فرمود چشم خود را بپوش و دست مرا گرفته قلیلی راه رفت چشم
نگاه کردیم در همان اطاق مدینه در آن بودیم در آمدیم و برگشتیم بمجلس اول و عرض کردم که چه مقدار از روز گذشته فرمود سه ساعت
پیش نرفته است سبحان ذی الملک والملکوت نعم ما قیل **شعر** الیقین در یک عالم در هر دمی بی بهره داده غفلت
هر زمان در عالمی ؛ با کمال قدرت در عرصه ملک قدم بر کف آتش ... فلک آسمان **لامعه ششم** هم نقل کرده اند
در سهل بن حسن خراسانی آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد صد هزار شیعه داری چرا طلب حق خود نمیکنی که
همه مردم در راه شما شمشیر میزنند و جان نثار خود با شما میکنند حضرت فرمود ای خراسانی در جای تنور را روشن
کن ... تا آتش گرم شد ... حضرت ... فرمود ای خراسانی برو در
تنور بنشین او مضطرب شد و عرض کرد یا بن رسول الله مرا در آتش مسوزان و معاف دار حضرت فرمود معاف داشتم
در این اثنا هارون مکی داخل شد و سلام کرد حضرت فرمود ای هارون برو در میان آتش بنشین هارون بی تأمل
در تنور رفت و نشست و آنحضرت در این بین با آن خراسانی صحبت میداشت و احوال خراسان را میپرسید
بطوریکه گویا خود را ... بعد از ساعتی فرمود ای خراسانی ... هارون از تنور بدر آمد و در ... صحیح و سالم
و آتش در وی تصرف نکرده و اذیتی ننموده بود آنحضرت رو بآن خراسانی فرمود در خراسان از شما چند نفر بمثل این مرید و شیعه
و شیعه هم میرسید گفت بخدا یکنفر هم ... حضرت فرمود ما چگونه ... در وقتی ... دارند
ندارند ما وقت خروج خود را میدانیم ... **مؤلف** ...
آتش ... **الثامن** در عدة الداعی مذکور است از ابو ... عبد الله ... که چون حضرت امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ... از نزد منصور دوانیقی ... بیرون آمد ... مدینه بود ...
... شیر ... در میان راه ... دیدم ... حضرت
... رسیدند ... پیش ... از میان راه ...
اگر مردم اطاعت خدا را ... نمایند ... **نظم** ...
... **الحادی عشر** ... در خدمت حضرت صادق بودیم ... بزیارت
امده بود

آمده بود اکنون ... حضرت است و وفات کرده ... آمدم بخدمت حضرت فرمود ... چون برگشت در را زنده دید معلوم شد
که ... حضرت از زنده ... دارد ... حضرت فرمود ... لیکن ... حضرت فرمود ...
هیچ ... عرض کردم وقت گذشته فرمود ... بودم ...
و در بعض مواقع دعاها خواندند و صبح ... رسیدیم و نماز گذاردیم و تعقیب ... آمدیم ...
در آمدند ... حضرت ... جعفر صادق ... عمود ...
لامعه هفتم المعجزه والکرامه در عیون المعجزات از داود رقی مرویست در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و در
فضای ... آنحضرت فرمود ... پیغمبری ... مگر ... محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ...
پس آنحضرت ... بدست خود ... گفت ... فهمیدیم ...
زمین ... کشتی ... که ...
سبزه و در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ... القائم ... الاعداء و نصیر المؤمنین
و ... الله ... آنحضرت ... دریا و کشتی بلند شد آنحضرت
فرمود که داخل آن ... شوید ... چون داخل شدیم دیدیم ... جواهر بسیار
آنحضرت ... نشست ... هر یک ...
... آنحضرت ... دریا ...
بدر آورد و گفت ... عرض کردم ... در دریا ...
باز دست ... بر آورده ... کشتی ... رسیدیم بجزیره بزرگ و در میان ...
و قبه ... که معلوم بود ... چون ... امام ...
آمدند ... و اطاعت و اقرار بولایت و امامت او کردند عرض کردم ... فرمود ...
که از ذریه پیغمبرند هر امامی از دنیا میرود ... معلوم ... فرمود ...
بروید و سلام بر امیر المؤمنین ... و سلام کردیم ... امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیه السلام ... سلام کردیم ... جواهر ...
... رفتیم ... قبه ...
و ... فرمود ... یا مولای ...
فرمود ... صاحب ... گفت ... فهمیدیم ...

خود را در منزل حضرت ؑ دیدم در مدینه و انگشتر خود را در آورده و زمینی را که شکافته بود با انگشتر مهر نمود و دیگر شکاف
و فرجهٔ در آن نبود **لمؤلفه** بقدر چنین با نور آفتاب غاید ؛ چنانکه هست گِل آفتاب در نظر آید **لامعهٔ هشتم**
از مفضل بن عمر جعفی مرویست که منصور دوانیقی علیه اللعنة عازم بر قتل امام جعفر صادق ؑ شد و چون مقدر نبود و از امام معصوم
کرامات مشاهده می نمود بعد از ورود حضرت بمجلس او بر خاست میشد و پیش او میکرد و بالای آنحضرت [illegible] در دل او می افتاد که
مرتکب این امر نتوانست شده باشد مانع شد آنحضرت را از شفقت و مشورت دادن بجای مردم و بمرتبه معاتبه نمود در نیکار که چون
مشغول در میان مردم میان ایشان حیران ماندند و مقید نشده حکم آن هیبت و از شدت حیرت گاه بود و سر و دستار خود در
بهجت و حیران بود که چکند و کار بر شیعیان تنگ شد و امر بر خلق مشکل گردید تا آنکه خدا او در دل منصور انداخت
که از آنحضرت چیزی بخواهد بود و آنحضرت را چیزی بدهد که مثل آن از کسی نداشته باشد و از برای او فخر باشد پس حضرت صادق علیه السلام
تازیانه از حضرت رسول الله [illegible] که از برای او فرستاد و منصور بسیار خوشحال شد و امر کرد و آن را چهار قسمت کردند
و در چهار موضع گذاشتند [illegible] آنحضرت گفت فواید این چه [illegible] که [illegible] نام خود را شیعیان خود
افشا کرد و متفرق [illegible]
و هم تابع و آنگاه راند **لمؤلفه** نقش جعفر که در [illegible] منصور ؛ مرقفی که [illegible] از علم است
هرگاه [illegible] ؛ [illegible] آنکه [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ آنکه در جنب [illegible] حضرت است
لامعهٔ نهم در [illegible] نقل کرده از محمد بن ربیع حاجب که گفت منصور در [illegible] و چون غضب و خشم و اراده قتل
کرد [illegible] که حضرت امام جعفر را با جامه که در تن داشته باشد [illegible] و چون شب در رسید ربیع حاجب را طلبید
و پس [illegible] گفت برو جعفر را بدین صورت [illegible] بیاور [illegible] مرا مأمور کرد رفتم و [illegible]
از راه بام بخانه امام در آمدم و نزدیک سحر بود و آنحضرت نماز می نمود [illegible] کشیدم و آوردم
چنانکه در آن وقت [illegible] از پای [illegible] در راه ضعف کرد [illegible] و نیز [illegible] آوردم
و [illegible] و منصور تاکید میکرد و امام دو رکعت نماز و دعائی خواند [illegible] منصور [illegible] منصور
در مقام عتاب و خطاب [illegible] بآنجناب بر آمده [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
و خون مردم را [illegible]

دروغ

بهتان است پس منصور [illegible] شمشیر را کشید و قبضه او را گرفت پس [illegible] عتاب کرد حضرت [illegible]
[illegible] شمشیر را از غلاف بیرون آورد و [illegible] متحیر و متفکر ماند پس سر را آورد و گفت گویا راست میگوئی آنچه
میگوئی و در مقام [illegible] بر آمده [illegible] خواص آنحضرت را داد و [illegible] آنجناب را [illegible] و اذن مراجعت بمدینه داد ربیع
گوید در خدمت آنجناب [illegible] و او را بمدینه رسانیدم و [illegible] گذشت و این عقده در دل من بود که از منصور [illegible]
که با آنهمه سعی در قتل آنحضرت [illegible] آرام گرفت و آنحضرت را با عزاز و اکرام [illegible] خود مرخص کرد تا اینکه روزی در خلوت
از منصور پرسیدم [illegible] آنحضرت کردم رسول خدا را در
[illegible] غضب و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سیم دیدم رسول خدا [illegible]
[illegible]
پس [illegible] منصور [illegible]
بود [illegible] **لمؤلفه** رسول [illegible] ؛ [illegible]
در [illegible] حضرت جعفر صادق ؑ [illegible]
آنحضرت [illegible]
اعرابی در برابر [illegible]
رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لامعهٔ دهم** مالک امام مذهب سنت و فقیه مشهور مدینه گوید که مدتی بخدمت آنحضرت میرسیدم
و تحصیل علوم میکردم و آنجناب از سه قسم عبادت خالی نبود [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]

دکه هرزه دو متغیر شد احوال او و چنانکه بکس درا دیده بود و آن حال را نمی‌شناخت و قبر تا او در فهم بلکه در اوامر امکان چنانکه
میخواست بگوید لبیک اللهم لبیک قطع میشد و صدا در حلقش گره میشد و نزدیک بود که از شتر بیفتد بر میکلفتم بگو لبیک
ناچار از کفش کن آن میگفت ای ال جگونه جرئت کنم و بگویم لبیک اللهم لبیک میترسم در جواب من بگوید لا
لبیک ولا سعدیک لدیه در عیون از سوی ابن جعفر ۴ مروی است که از آنحضرت با جمعی نشسته بود
و میخواست چاشت بخورد که خبر فوت پسر بزرگ او را اغیر سعید آوردند پس گفت طعام بیاورید و با یاران
مشغول خوردن شده ، بدست خود چیزها را پیش نهاد میگذاشت مردم عرض کردند حالا مر ور چیزها را عزیب در
شما مشاهده شد و از خبر فوت چنان پسر ماتم شدید و بیطاقتی نکردید فرمود اصدق الصادقین خبر داده که
ما همه خواهیم مرد جا عزم همه را از بندگان خدا و مرگ درپیش چشم ایشان است وقتاز که و غرابت ندارد از برای آنکه
و باید تسلیم و رضا گزید بقضا و بر و بر کار حق در داد لدیه حفص بن غیاث قاضی کوفه هر وقت از آن حضرت
حدیثی نقل مینمود میگفت خبر الحبا فی جعفر بن محمد الصادق و چنین و چنان فرمود و مالک اهل امام سنه میگفت
و الله ما رایت عینی افضل من جعفر بن محمد زهد و فضلا و عبادتا و ورعا مسمع بن حسین گوید شبی آنجناب
تنها بکار و شها که مان روقه و بخفه فقراء و مساکین بدوش میکشید و روزها مردم را مهنیاقت میفرمود و او را گفتند
حمل معاش در نفع کردن لازم است فرمود امور ما با قدرات هرگاه و وسعت دهد باید ما هم هرگاه تنگ کرد
تنگ میکنیم و کفته اند که ان جعفر بن محمد لیطعم حتی لا یبقی لعیاله شیئا لدیه شخص از حجاج در مدینه خواهید
چون بیدار شد توهم کرده همیان زر او را دزدیده اند بیرون آمد دید که جعفر بن محمد نماز میگذارد و دو را گرفت
و بتهمت دزدی او را گرفت حضرت فرمود چه بود در همیان تو گفت هزار اشرفی آنحضرت او را بخانه آورده
هزار اشرفی باو داد گرد چون برگشت زر خود را یافت و شرمسار بخدمت امام آمد امام فرمود آنچه ما
بکسی داده ایم پس نخواهیم گرفت لدیه سفیان ثوری آمد بخدمت آنحضرت او را متغیر دید و سبب پرسید
فرمود گفته بودم کسی بیام خانه نرود امروز و قتی رسیدم دیدم جاریه طفل در بغل داشت و از نردبان بالا
میرفت چون مرا دید ترسید و افتاد و آن طفل مرده حال تغیرم بجهت آن طفل که مرده بیست بلکه آن کذرانی
و لیکن بجهت آنکه جاریه ترسانیده است متغیرم و او را آزاد کرده ام لدیه سفیان ثوری این شعر را از آنحضرت نقل
عربیه تعصی الاله و انت تظهر حبه ❊ هذا و ربی للقیاس بدیع ❊ لو کان حبک صادقا لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع لدیه سفیان روایت کرده که آنحضرت فرموده عربیه فلا اصل کنا نحوه بیتها نا
وطیبه من القوم بربان ❊ نحن النجوم التی فیها غایتکم ❊ درمیان بونت مرجان ❊ و و منافقت کشف کاشفه و علوم
رضائی

از صادق قال محمد نقل شده که از اعصار او تابعین فرو نشستند و اصحاب حدیث جمع کرده اند مردمان ثقه را که از روات احادیث
آن جناب چهار هزار کس را با خلاف که در عقیده و مذهب داشته‌اند و علما و فقهای که از آنحضرت اخذ علم نموده اند بعضی را نام
این است ❊ مالک بن انس ❊ و شعبة بن حجاج ❊ و سفیان ثوری ❊ عبید الله بن عمر ❊ و روح بن قیس ❊ و سفیان بن عیینه
و سلیمان بن بلال ❊ و اسمعیل بن جعفر ❊ حاتم بن اسمعیل ❊ و عبد العزیز بن مختار ❊ و وهب بن خالد ❊ و ابراهیم بن سلیمان ❊
و مالک و شافعی ❊ و حسن بن صالح ❊ و ابو ایوب سجستانی ❊ و احمد بن حنبل ❊ و ابو حنیفه کوفی را از شاگردان آنحضرت شمرده‌اند
و ابو حنیفه بعد از اخذ علم بنای اجتهاد گذاشت و لوای مخالفت در مسائل آنحضرت را فرو داشت و احمد حنبل مرتبه مانند اوست
و بعضی حقیقت متضمن حدیث امام جعفر بنا که فرموده الحبیبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد الزنا احمد حنبل کامل
عداوت با آل محمد داشته و ابو یزید بسطامی که طیفور نام داشته سیزده سال سقائی خانه آنحضرت را نموده و خادم آنجناب بوده و جمعی کثیر
از علما و عرفا را مرتبه خود شرح حال او را آورده و ابراهیم ادهم از ملوک بلخ و از سلسله آل سامان ترک سلطنت
گفته و خدمت آنحضرت را پذیرفته مراتب کمال رسید و مشهور عالم گردید و بعضی گفته اند که خدمت امام محمد باقر را دریافته و مالک
بن دینار از غلامان آنحضرت بوده و در زهد و ورع شهرت نموده لدیها روزی ابو حنیفه کوفی بجهت اخذ حدیث بخدمت
آنحضرت آمد آنجناب تکیه بر عصا داده فرموده بود ابو حنیفه عرض کرد که هنوز سن مبارک شما اقتضای عصا نمیکند حضرت فرمود
این عصای رسول الله است بجهت تیمن و تبرک در دست دارم ابو حنیفه گفت اذن دهید تا عصا را ببوسم پس آنحضرت آستین دست
خود را بالا نموده فرمود این بشره و بدن رسول الله است و قبول نمیکنی و اراده عصائی که جماد است قبول میکنی لدیها مروی است
که آنحضرت فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی و ثقات اصحاب آنحضرت نقل کرده اند که او فرمود
و الله لا علم ما فی السموات و الارض و ما فی الجنة و النار و ما کان و ما یکون الی ان تقوم الساعة یعنی بخدا قسم علم دارم بآنچه در آسمانها
و در زمینهاست و آنچه در بهشت و دوزخ است و آنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت پس ساعتی سکوت فرمود و گفت همه اینها
از قرآن مفهوم و خدای تعالی فرموده فیه تبیان کل شیء یعنی بیان همه چیز در قرآن است و مومن الطاق از ارادتمندان آنحضرت بوده
آفاق بوده مکرر در مباحثات ابو حنیفه کوفی را ملزم نموده لدیه و مکررات اتفاق می افتاده که آنحضرت در نماز قرائت
میکرده و بیهوش میشده از سبب آن سیدالشهدا پرسیدند فرمود آنقدر آن آیه را مکرر کردم تا آنکه از قائل آن شنیدم پس طاقت آن استماع
از اندازه بیهوش شدم از جمله اخلاق کریمانه و مدائحی آنحضرت کمیت شاعر رحمة الله بوده و بواسطه محبت آنحضرت قصاید تعقل
او کرده بود مذهب الحقیقة آنحضرت بعد از از شربی دو چار شد و او را اینچنانکه گروتا بیان ثابت لدیه و دیگر سید حمیری است
که اسمعیل نام داشته و پدرش محمد نام بوده و مومن الطاق در عرف وی بوده و داخل شده و در روز او سیاه شده بود و زبانش گنگ شد
بهم آلاسید چاذر آورده تو فقه قالوا با محمد حنفیه بوده و را از آنجا آنحضرت را از او نموده بود کو نیند شراب نیز خورده

مزبور ابطال آن در حضرت امام ذکر وی کرد که در حالت مرض و بجان است حضرت صادق علیه السلام فرمود بر سر بالین او نشست و آنحضرت
نگاه میکرد و میگریست و زبان گفتار نداشت و از چشمانش اشک جاری بود ببرکت دعای آنحضرت گویا شد و گفت خدا مرا فدای تو گرداند
با دوستان شما چنین میکنند حضرت فرمود بحق قایل شو تا نفع شود و ببهشت روی پس حمیری فوراً عرض کرد عربیه بجعفرت
بسم الله والله اکبر * وایقنت ان الله یعفو ویغفر * ودنت بدین غیر ما کنت دانیا * به ونهانی سید الناس
جعفر فقلت فهبنی قد تهودت برهة * والا فدینی دین من یتنصر * فلست بغال ما حییت وراجعاً
الی ما علیه کنت اخفی واضمر * ولا قائلا قولا بکیسان بعدها * وان عاب جهال مقالی واکثر * ولکنه ما قد مضی لسبیله
احسن الحال ... الی آخره و حضرت ... تا حمیری بکمال آمده صحیح شد و در وقتش بقید حیات بود و از مذهب
کیسانیه برگشت و مذهب حق جعفری یافت و شیعه اثنا عشری شد و اشعار در مدایح آنحضرت عرض کرده که در اغلب
کتب مسطور است و گویند حمیری رسیده بود که آنحضرت او را سید الشعرا لقب فرموده و نقل کرده اند که حضرت امام رضا
خوابی دید که دلالت بر علو درجات او میکرد و چنانکه سید حمیری عمر دراز در یافته و چند ایام عدد اه مدایح ائمه هدی
گفته و چون اشعار او مشهور است از ذکر آنها در این کتاب معذور است ای عزیز حضرت امام جعفر صادق ۴ در سنه ثمان و اربعین
و مائه وفات یافته و گفته اند منصور آنحضرت را زهر داده در وقتی که بمدینه آمده بود و بعد مرخص نمود قال ابن بابویه سمه منصور
ودفن بالبقیع یعنی منصور دوانقی آنحضرت را زهر خورانید بعد از وفات آنجناب او در قبرستان بقیع مدفون ساختند در
ذکر حال و مرثیه آن امام بیهمال نظمی ... منظوم افتاده ... مینماید فقیر ... چون شد زمان او تن شرع پیمبری *
زینت گرفت دهر از آن جعفری * بر مسند رسول برآمد خلیفه اش * رسم خلافت گشت از آن دلنشین شد
آنکه زلمعه انوار احمدی * شد برقرار جلوه اسرار حیدری * مادر شده و مهر جهان را بسوی صبح * کو دارد اکرم
آنهمه کمال همسری * گرد خدای نعمت همیشه از خویش * بر خوان جود نهاده جن و ملک و آدم و پری * از نور خلق
آن شه و از انوار او * هم دهر پر سپه شد و هم از عنبری * از قرة مومنان از ایمان مومنین * زانان که کار او را
گر زان بگذری * در شوره خار و در چمن آید سمن بار * آری چو آفتاب کند نور گستری * خفاش کور دیده گزیند
از زور او چون نور آفتاب کند قرة پروری * ایمان کفر ضد هم اند و عدو هم * هم سر نهند اگر چه نبایند هم سری
آن روضه است جنت و این لا بد الجحیم * این دیگر است و آن است دیگری * فقلا امام چو که عیان شد کامل امام *
منصور جور و تا اش مشهور از آن * میدید چون خلافت خود را بغصب وجور * او را بحق خلیفه دین پیمبری
در فکر گشتن شه دین او دین فتاد * والت قتل سرور دین کار سروری * او را طلب نمود چو قتل رسول * در قضا همی و
زان فعل شد بری * ما فوق ماد و هر جفا گشت در قضا * خواهر شد آن چراغ شبستان سروری * از شعله قدر گذشت

چو عمر شریف او * و لشکر شد از کرده چنین * زینت فروز خلد برین از مقدمش * کردند اهل خلد علا عزو
غلامی و جاکری * آزاد گشت از آتش هر دو زحیل * فرمان روای گشت بخورشید و مشتری * یکبشت خوش نشیبت
تن و لشکر و واگذاشت * بیخ نه زمانه به تیغهای آذری * چون روز قیامت موج سود سر از زمین * کز انکار تن
نبود مولای معتبری * لا ادری * ... عمر آنحضرت را بعضی شصت و پنج سال و بعضی شصت و هفت و بعضی هفتاد و یک سال
مدت ... و چهار سال ایام خلافت او بود و در دولت بنی امیه بقیه ایام هشام بن عبد الملک و یزید بن عبد الملک
و ولید بن یزید بن عبد الملک وابراهیم بن الولید و مروان معاصر بود و بعد از دولت بنی امیه ابو عبد الله سفاح چهار سال
و هشت ماه خلافت کرد و بعد از آن ابو جعفر منصور دوانقی بیست و یک سال و یازده ماه خلافت کرد و حضرت صادق ۴ ده سال
از خلافت او بود و آنحضرت را ده فرزند بود اسمعیل و عبد الله ام فروه که مادر آنها فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین ۴
بود و موسی ۴ و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بود و عباس و علی و اسماء و فاطمه که مادران دیگر داشتند و اسمعیل
فرزند بزرگ آنحضرت بود و بسیار او را دوست میداشت و مردم چنان میدانستند که او بعد از آنحضرت امام است
و لیکن در زمان حیات آنجناب در عریض فوت شد که قریه ایست به یک میل از مدینه ما مسافت دارد و جنازه اش را
آوردند بمدینه حضرت آنحضرت در تشییع جنازه او با برهنه و پا برهنه حاضر شد و مکرر امر میفرمود که تابوت او را بر زمین
می نهادند و روی او را میگشادند و مینمود بمردم و مردم جمال او را میدیدند تا آنکه در بقیع دفن کردند و امر غرض آنحضرت
آن بود که مردم مطلع گردند که او امام نخواهد بود و آنحضرت میخواستند که امر بر مردم پوشیده نماند و از آن اعتقاد
برگردند و جمعی بر گشتند الا قلیلی ماندند در آن اعتقاد و اجمالا مردم بعد از آنحضرت سه فرقه متفرق شدند بعضی
رجوع کردند با مامت موسی بن جعفر و جمعی قائل شدند به پسر اسمعیل محمد امام است و گفتند فرزند او امام است از پدر او و جمعی
گفتند اسمعیل غایب و زنده است و امام است و این فرقه را اسمعیلیه گویند و حال مذهب معروف از آن فرقه
آن است امامت در اولاد او است تا قیام قیامت و جمعی کثیر از مشاهیر اسمعیلیه اند و اکنون هستند باری
این رشته سر دراز دارد * بعد از اسمعیل عبد الله بن جعفر از همه اکبر بود و مخالفت پدر و الا که میشمرد
و میل بمذهب مرجئه داشت و بعد از پدر دعوی امامت کرد و جمعی با او گرویدند و بعد از تحقیق برگردیدند و بخدمت امام موسی
کاظم رسیدند الا قلیلی در آن مذهب ماندند و آنها را فطحیه خوانند چرا که عبد الله را افطح الرجلین میگفتند
زیرا که پاهای او پهن بود و اسحق بن جعفر زاهد و صالح بود و با مامت امام موسی کاظم ۴ اقرار نمود و محمد بن جعفر شجاع
بود و مردم او را زیدیه بود و بعضی میگفتند امام باید خروج بالسیف کند و او در سال ... خروج کرد در مامون و او را گرفتند
و جمعیت او را از هم پاشیدند بعد از آن او را نزد مامون بردند مامون او را تعظیم و تکریم کرده با خود بخراسان برد

او برداخت آخر الامر در خراسان مرده ومسموم برای آنکه بسیر دعوت و تجویز از شریعت قرق و اولاد کرده واشکار بجهت جذب
قلوب اهل دنیا کرد و علی بن جعفر اصلح واورع وافضل برادران واقرب بایشان بموسی علیه السلام بود و با آنحضرت اخلاص عقیدت و محبت
می نمود و در عالم بماند تا حضرت جواد را دریافت و عباس بن جعفر بیز فاضل بعبه و جمعی از اولاد امام حسن از معقوله عبد الله
بن حسن و محمد پسر او و صاحب نفس زکیه و محمد را او را مسیح خواندند و جمعی دیگر از برادران او متفق حسب و در تبدیل ناگاشته اند
ادعای امامت داشته اند و با حضرت امام جعفر مخالفت کرده اند و از محمد عقب مهدی را او را نفس زکیه گفتندی
و او بسیار نسبت با آنحضرت واقع شد چنانکه در هنگام دعوت خروج از آنحضرت توقع موافقت داشت و آنحضرت
صلاح نمیدانست الا عاقبت حکم فرمود که محمد که ملقب خود را مهدی کرده است در دره اشجع کشته خواهد شد و چنان شد که فرموده
و حضرت امام جعفر در این امر از خویشان خود و از ملوک بنی عباس خفات بسیار کشیدند و تفصیل این اختلافات و وقایع
این حالات در کتب مورخین مشروح است و این مختصر محل ذکر تفصیل مشهور نخواهد بود و انقیاد عند کرام الناس مقبول

مظهر هشتم از کتاب مظهر الانوار فی مناقب ائمة الاطهار در بیان بعضی از احوال حقیقت اشتمال حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام
و ذکر معجزات و کرامات و خوارق عادات و شهادت آنحضرت و مدت عمر و بعد از ولادت و تاریخ وفات و ذکر منظومی از جمیع افعال آنحضرت

مادر آنجناب حمیده بربریه است و تولد او در منزل ابوا میان مکه و مدینه در سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت اتفاق افتاده است
ابو بصیر روایت کرده که حج کردیم با حضرت صادق علیه السلام در سالی که فرزندش موسی متولد شده در ابوا چاشت میخوردیم که آنحضرت
خبر دادند و رفت و مراجعت فرموده گفت خداوند تعالی مرا پسر داده و بهتر کسیست که خلایق دا لطور متولد شده و بعد از
ولادت از آثار او ظهور آمده در آثار بزرگ و صبر است پس حال این ابو بصیر در لحظه با امام متعلق شود و چهار ماه در این ماند
وادا نفرموده بود شد حقیقتا ملک را میفرستد و با نقش حیوان است و بر بازوی او می نویسد و تمت کلمت ربک صدقا
وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم چون از شکم مادر بیرون آید دست خود بر زمین گذارد و بر آسمان نگاه کند و آنکه
منادی ندا کند از بطنان عرش از جانب رب العزت بنام خود و نام پدرش ای برگزیده من ای جهت و موضع سر و گنجینه علم من و در
وی منم در زمان پس او بر کافه خلق باشد کند و جواب دهد شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما
بالقسط پس خدا تعالی علم اولین و آخرین باو عطا فرماید و مستحق زیارت روح شود در شب قدر گفتم روح جبرئیل علیه السلام است
گفت ملک است از او عظیم تر و روح مخلوق است از ملائکه بزرگتر و خدا تعالی میفرماید تنزل الملائکة والروح و عیسی بن عبد الرحیم
نقل کرده از پدرش که گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودیم و کسی عرض کرده و ابو عبد الله را متنبه بر خلیفه شد و حال آنکه
جمیع زایده که از سه طهارة آنحضرت بود فرمود بر مرد بیع فروش از اهل بربر که وحشی حمیده نام دارد و در این شهر
مرد واو را جهت جعفر بخرید که بیاید او بمرده فروش داد و بعضا داشت و آنجاریه را فرمود آوردند و آن جاریه

حکایت کرده در همراه آن برده فروشی اراده کرده بودن مرد از شهر بغداد آمد و دا و در تا بر خواهد ساخت انعام بالم مانند ونیز روایت کرده اند
جمعی از بزرگان در راه مکه بودیم و در خدمت حضرت صادق علیه السلام اشاره که خالق عرض کردم ان شاء الله ایمن در همراه ابن یقطین
هیچ یک از مرکبها را هیبت معین فرماید امام ما بعد از تو کیست فرمود در میان اولاد من امام موسی است و در دولت عم
این هیبت و اوست با ب الله و از صلب او خلق به میشود حجت خدا از او در عیسی بعد از اسما که بیاد رسیدم بخدمت امام موسی علیه السلام
و آنحضرت خبر داد و مرا از جمله بعد است بعد از و امام و فرمود این امانت خداست در نزد تو و فاش مکن بر عوام و شاهد
باش بر این قول و در عیون از صفوان جمال روایت کرده است در ذکر این امام و او بود که شرم رو است در خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم اگر خدای
نخواسته حادثه رخ دهد پس بعد از شما که خواهد بود فرمود فرزندم موسی علیه السلام بعد از وفات آنجناب بر ان تنگی شاند
در امامت آنحضرت و در مجلس یا اهل آن کردم و رفتم خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم فرمود بعد از من امام
فرزندم علی است پس مرا هیچ شبهه و دهشتی در این امر نماند مفضل بن عمر جعفی و ابراهیم کرخی نیز روایت کرده اند که قابل
آن همین است علاوه بر اینها در اثبات امامت حضرت موسی علیه السلام اشیا و اخبار وارد شده و روایات بسیار در این امر در کتب علمای امامیه
و فقهای اثنی عشریه کثرهم الله تعالی در اثبات امامت و وصایت آنحضرت است که این مختصر گنجایش ذکر همه آنها را
ندارد و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از هشام بن سالم که گفت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام مردم بر سر عبد الله بن جعفر
بن جعفر جمع شده بودند و چنان فهمیده بودند در امامت و در اولاد اکبر است و همینکه گفت آنحضرت باشد و در پس ما
نیز نزد عبد الله افطح رفتیم و چیزی میگفتیم سوال می نمودیم و از اعجب المسائل کاظم نا شود تا زکات بر رسید که حیران ماندیم
در کوچه های مدینه میگریستیم و نمیدانستیم بنزد مرجئه یا قدریه یا خوارج یا معتزله رویم در این حال پیری را دیدیم که بدست خود اشاره کرد
که بیائید ترسیدیم که جاسوس مخالفان باشد چرا که منصور جاسوسان تعیین کرده بود که شیعیان جعفر را که بر نزد او ضرر داده اولاد
با چاره در قفای او رفتیم تا رسیدیم بدر خانه موسی بن جعفر علیهما السلام بر ما گذاشت و گذشت در رفت خادم بر در ایستاده بود
گفت داخل شوید داخل شدم دیدم موسی بن جعفر علیه السلام نشسته است چون مرا دید فرمود بی تعب قریب زیدیه باشید
مرجئه نباشید گفتم فدایت شوم پدرت از دنیا رفته فرمود آری گفتم کیست بعد از او امام ما گفت خدا ظاهر نماید گفتم عبد الله
چون است گفت او میخواهد بعد از او خدا را عبادت نکند گفتم تو هستی گفت نمیگویم این سخن را پس آگاه در دل من جلال و هیبت
بیشتر از پدرش از او آورد گرد هر چه سوال میکردم جواب می شنیدم و در آن نزد دو دریای علم دیدم در بیابانی است پایان
عرض کردم شیعیان پدرت گمراه مانده اند فرمود که اهل ایمان را بر این باب اعلام کن و فاش مکن و اگر فاش کنی کشته خواهی شد پس هشام شیعیان را
خبر داد که الله رجوع با آنحضرت نمودند مگر قلیلی که بر جهالت عمیق ماندند و با عبد الله بودند نظم اگرچه این آب
چشمه خود و این خوبی آب آب شیرین است   زره ذره گاه علمی عارف و سیاست   در فلک قمر و مهر و تیغ صور

نوبیان فرنوریان را طالبند ٭ تاریان مزار با نوای ونبید الضاً در عیون المعجزات از وفاه دو تنه منقول است
در خدمت حضرت جعفر علیه السلام عرض کردم که میخواهم احوال اعدای شما را ببینم فرمود به پسر فرزندش که بیاور آن چوب را
چون آورد فرمود این چوب را بر زمین فرو کن و نیزه را داده و حال دشمنان ما را ببین امام موسی چوب را بر زمین فرو کرد
زمین شکافته شد و دریای سیاهی بنظر برآمد در قعر دریا چیزی بود و در دریا سنگی سیاه پیدا شد چه درای بلند زد و دری پیدا شد
چون در آن دروازه نگاه کردم جمعی را دیدیم به رویهای سیاه و چشمهای کبود شده به زنجیرهای آتشین کشیده
در یک طرف آن کوهی و فرشتگان میزدند گرز بر پیشانی و ملائکه جهنم بر سر و روی آنها میزدند و میگفتند دروغ گفتید چرا از
شما غیبت و شما را از مجرم نشنیدید گفتم فدایت شوم آنها کیانند فرمود فلان و فلان قریش و بنی الازرق بعضی از اولاد معاویه و اصحاب
سقیفه و اصحاب فتنه جمل و اعدای کربلا و از تبع حال ایشان میکنند و دوستان آنها میباشند پس فرمود تا آن سنگ که بر هم
بیا بهم آمد و در جای خود ماند لمؤلفه آنقوم را که قرآن دهر بند ٭ در عالم ظلم میشدند و قهر بند ٭ امدک باشد
نخ وابها ٭ مثل باشد تا فرو دار ٭ امروز حال ایشان بین ز نیغ ٭ ابر بود بنائه ز دوزخ ضیاء دویم شعیب حضرت
موسی گفته است که امام موسی علیه السلام فرمود فردا مردی از اهل مغرب تفحص حال ما از تو خواهد کرد بگو بخدا قسم از حضرت قایل
از امامت او خبر داده و هر چه از تو پرسد بدانی با و جواب ده وقت نیاز شمایل آنمرد را تقریر فرمود و نشانها
ذکر گفت شعیب گوید و فرمود از تو هر چه از مسائل پرسد بدانی او را جواب بگو و اگر خواهد بیز و جزا آید ببخشا بقم شعیب
گوید روز دیگر در اثنای طواف مردی بلند بالا دیدم بتو مانند نزدیک من آمد و گفت میخواهم بپرسم از تو حال صاحب
و مولای ترا گفتم از کی مرا شناختی گفت در خواب دیدم و مرا گفتند برو نزد شعیب و آنچه احتیاج بدان داری از او تحقیق
کن سراغ ترا کردم و بمن نشان دادند گفتم بنشین تا فارغ شوم و بجایم نزد تو چون فارغ شدم آمدم نزد او با هم سخن گفتیم
او را مردی عاقل و دانا در یافتم ما لا قوه با بیستار او او را بردم بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام چون
دید او را ابتدا فرمود ای یعقوب دیروز وارد شدی و میانه تو و برادرت خلاف و نزاع شد در فلان موضع تا اینکه
بیکدیگر دشنام دادید و چیز این نبود که از یکدیگر جدا شوید و قطع الفت و اخوت کنید و عمر شما را خدا قطع کرده
بعلت آنکه قطع رحم کردید یعقوب گفت فدای تو شوم عمر من کی تمام خواهد شد فرمود بجهت آنکه صله رحم کردی و عمه خود را دریافتی
در فلان روز عمر تو افزوده شد بیست سال دیگر عمر ترا افزود و او تمام شده بود با بیست مثل او شیر شعیب گوید بعد از آن
یعقوب را در مکه دیدم پرسیدم از او خبر داد که برادرش در عرض راه فوت شد و او را دفن کردند و بجا و خود رسید
و خود نیز بیست سال دیگر مانده بود لمؤلفه شعور که کور را بینی شعور را ٭ بمو بسوی چه قدرت تست مر ایا ٭ ز عقل و دانش
و دوم فرو ستند ٭ خدا دانند احوال اهالی را گر چه بنهند ٭ که طوفان بود و نیز بشنید ٭ در اندر کشتی ایشان بنشیند

آموختم

ضیاء سیم در مناقب خالد روایت کرده مردی بود در طالقان در او علی بن صالح طالقانی میگفتند ها رون الرشید
فرستاد و او را آوردند و چون بحضور هارون رفت هارون بدو گفت توئی علی بن صالح گفت بلی گفت شنیده ام که تو گفته ای ابر ترا
برداشته از بلاد چین بطالقان آورده است گفت آری گفته ام هارون پرسید نقل کن چگونه بود هارون گفت در چین کشتی در
در کشتی تو در بودیم ناگاه طوفانی شدید ظاهر گردید و کشتی را شکست و سه روز خود را بر تخته پاره گرفته بودم و موج
مرا از هر طرف میبرد تا آنکه آخر الامر بجزیره انداخت و دیدم در آن زمین انهار و اشجار بسیار است از خستگی و پریشانی
خوابیدم و در زیر سایه درختی و در اثنای خواب آوازی هولناک بگوشم رسید بیدار شدم در کمال خوف و چشم گشودم دیدم
دو حیوان بصورت اسب با یکدیگر جنگ میکنند که از بیان شکل و شمایل آنها قاصرم و چون مرا دیدند داخل دریا شدند
آنگاه مرغی عظیم الجثه عجیب الخلقه دیدم که پرواز کنان می آمد تا نزدیک من و کوهی بود و غاری داشت آن مرغ بالای آن نشست و قرار گرفت
بجز از ترس در غار خود را با مرغ بر ابا نیدم و او را ملتفت نگشتم چون آن مرغ مرا دید پرواز کرد و من نیز از دنبال او رفتم تا بدان
موضعی که در آن کوه بود نزدیک آمدم صدای تهلیل و تکبیر و تسبیح شنیدم و کسی تلاوت قرآن میکرد رفتم تا بدر آن غار رسیدم
ندا شنیدم که ای علی بن صالح طالقانی داخل غار شو پس داخل شدم و سلام کردم دیدم مردی بزرگ عظیم الجثه با ریش و
سطبر و قامت بلند و اصلع بود و بغیر از پوستی بر او چیزی نیست و چشمانش درشت بود سلام مرا جواب داد و گفت ای
علی بن صالح تو خود را معدن گنجها رسانیدی در غربت بسیار کشیده و بلا کشیدی و ترا خوف و ترس مستولی شده و خدا بر تو رحم
کرد و ترا نجات داد و میدانم که در چه ساعتی سوار کشتی شدی و چند روز در دریا توقف کردی و در چه ساعت کشتی تو شکست و چند روز
خود را بر تخته انداختی و موج میبرد و چند بار میخواستی خود را از شدت رنج در موج غرق کنی و خلاص شوی و بعد از آن
صدمه خوردن و میدانم که در چه ساعت نجات یافتی و بدان زمین پر اشجار رسیدی و آن دو صورت که دیدی و چند بار دیدی
و آن مرغ را که پرواز کنان نزد تو آمد و از عقب او آمدی تا بدینجا رسیدی و مرا دیدی حالا بنشین که خدا ترا ببخشاید گوید
چون من این سخنان را شنیدم مبهوت و حیران گردیدم گفتم از کجا یافتی این امور را گفت بخدا قسم میدانم که بمن بگو گفت عالم
الغیب و الشهاده مرا خبر داد پس گفت گویا گرسنه شدی پس لبهای خود را حرکت داد دیدم خوانی از طعام حاضر شد که
دستمال بر روی آن بود پس دستمال را برداشت و فرمود بخور از این روزی که خدا بر تو عنایت کرده پس از آن خوردم که تا به آن زمان
در همه عمر چنان غذا و چنان آبی نخورده بودم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز گفت ای علی آیا دلت میخواهد که بروی
بمنزل و خانه خود گفتم چگونه میسر خواهد شد بجهت من فرمود بر ما لازم است که بدوستان خود از این نوع اکرام نموده باشیم
و مشغول دعا شد و دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الساعة الساعة آن گاه پاره ابری بر بالای ما ایستاد و فرمود در صفا
و با هر پاره ابر بود و هر پاره ابر که می آمد می فرمود که برو تا رسید بزبان فصیح میگفت السلام علیک یا ولی الله

و حجت و جواب میداد و دادم گفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایتها التی به المطیعه و میپرسید از آن
ابر که میروی میگفت بفلان ولایت و فلان زمین میگفت ابر باران رحمت میروی یا ابر باران غضب میروی و آنها
ابر باران بسر کدام میبودند میگفتند و میرفتند تا آنکه ابری سفید درخشنده آمد و سلام کرد و گفت بزمین طالقان
میروم و بجهة رحمت میروم فرمود اینجا درنگ کن مامور بوده باشی او هیچ برادر و برده میشود بتو رسم امانت خدا
سحاب گفت سمعا و طاعتا فرمود قرار گیر پس در زمین قرار گرفت پس آن شخص از زنگبار و زن مرا گرفت و بر روی
آن ابر بر نشانید دانستم و بلند جوابش با آن شخص گفتم ترا بحق تو سوال میکنم بحق خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین
در بیان کوئی تو کیستی فرمود ای صالح بدانکه زمین خدا نمیماند از حجت یک طرفه یا باطن و مستور یا ظاهر و مشهور منم
امروز حجت خدا و حجت خدا در روز میثاق معلوم بغیر از حجت موعود منم اوا کنند فرمان الهی و منم که ابلاغ کننده پیغام او امر
و نواهی و منم خلیفه و وصی حضرت رسالت پناهی و صفات ولایت جامع موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی علیهم
صالح گوید اقرار کردم بولایت و امامت او و آبا و اجداد بزرگوار آنحضرت پس ابر بلند شد و مرا بر داشت و نمیدانستم که
ذره خوف و اضطراب بجهة نداشتم و بطرفة العین مرا انداخت در کوچه خانه در طالقان داشتم و بعیال خود
رسیدم و اینحکایت با اهل ولایت گفتم و شنیدم چون هارون الرشید این واقعه عجیب و حالت غریب را شنید
از تو هم اشتعال حقد و حسد بر آن بزرگوار حکم نمود بقتل آن خورشید عالم افروز و کتاب حیاتش بنام شهادت ختم گردید
لمولفه باد اگر حکم سلیمان میشنید ؛ بار کلاه حشمت او بر دوش میکشید ؛ شیعیان اهل بیت طاهرین ؛ که بر دوش ان
بس در دو دو آفرین ؛ ابر ایشان مرکب شود اندر هوا ؛ و الیقین مرکوب ایشان ماه و خورشید ؛ زامر حق افلاک عیان ار
یکسان ؛ سخط اکنید سوی طالقان ؛ آل پیغمبر که قوم المکمند ؛ از سلیمان اشرفند و افضلند ؛ کرم حکمکم سلیمان
باد بود ؛ حکمشان بر هر چه در ابداع بود ؛ او صحیبان احمد و الاترند ؛ زانچه بسیار رفته بالاترند ضیاء چهارم
محمد بن حسن رافعی گوید ابن عمی ابو حسن بن عبد الله نام و در مرحله زهد و موعظه بغایت تمام و هر وقت سلطان زمان را ملاقات
کردی شرایط موعظه و نصیحت را بجا آوردی روزی بحضرت ابو الحسن موسی کاظم (ع) داخل مسجد شد و او را دید فرمود
خوب شغلی در پیش گرفته و لیکن جهل و معرفت نداری گفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود تحصیل علم کن و طلب اخبار
و احادیث نما پس او از فقهاء مدینه از قبیل مالک و غیره احادیث و احکام فرا گرفت بعد از مدتی بخدمت حضرت (ع)
رسید و حضرت باو فرمود در تحصیل معرفت کن و از حقیقت امر مطلع شو او رفته و چندی نگذشت و حضرت را او
بمزرعه خود در خارج شهر مدینه داشت رفته بود او در عقب حضرت روانه شد و حضرت را قسم داد که بمن فرمود مرا
راهنمائی کن و الا در قیامت با تو محاجه خواهم کرد پس حضرت امام باو فرمود در واقعه اهل تنگ در ریب نیست

الخ

و جمعی نیز از بنی عباس حسن مثنی و دیگران مذهب نموده و طریق ضلالت پیمودند و ائمه را انکار کرده تا پدر بزرگوارش حضرت امام
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام و ساکت شد از ذکر خود آنگاه گفت امروز حجت کیست فرمود اگر بگویم قبول میکنی عرض کرد بلی فرمود منم
وصی پدرم گفت مرا دلیل باید که عقده شک و ریب از دلم بگشاید حضرت تسلط فرمود درخت مغیلانی در برابر بود فرمود بیا
پیش آمد درخت و گفت موسی را طلب میکند حسن بن عبد الله قدری گفت آمد درخت مغیلان بحال انشکاف شد و آمد نزد حضرت
امام ایستاد و بعد اشاره فرمود و درخت رجعت نمود حسن اقرار کرد بولایت امامت و از مخلصین شیعیان گردید و دیگر آن
امر معروف و نهی کردن را موقوف کرد و از قیل و قال روی بسکوت آورد مثنوی الحق خوش گفت در حضرت ؛
لب قول در ذکر حی لا یموت ؛ خاموش آمد مقال ... ؛ کرده بیان لب کرده لال ولکاشته اند که ... از او در
بامامت آن بزرگوار خواهان جمعی رسیدند و بعد از این مقدمه منقطع گردید حضرت قبلتی را در خواب دریافت و بعد از آن حضرت رفت
و عرض کرد که بعد از وقت از امامت شما و آباء شما خواب نمیبینم حضرت فرمود غم مخور که موسی جعفر بلیغ در ایام اتیح شد و ...
او حکم کرده خواب این قطع میشود و بعد از آن وقت هر در بیداری میشنید و صحیح خواب را بشنید بعد هنیش و مکاشفه خواهد کرد دید
و الله اعلم بحقایق الصواب و الیه المصیر و المآب و نعم ما قیل نظم هر شب زنده شب پرتم در حدیث خواب کردم ؛
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ضیاء سوم علی ابن یقطین گفته در زمره اهل و تحف و از اطراف بخدمت هارون الرشید آورده بودند
دراعه دیبای سیاه در آن بافته بود که مرا آن لباس خوش آمد و در آن وقت مجلس آورده لباس را از او گرفتم رسید دریافت کرد مر
بدان امر رسید آن را بخشید و چون چند روز گذشت آن دراعه را بخدمت حضرت امام موسی فرستادم و بنا بر این امر گذشت باز
حضرت آن را بنده بجهت فرستاده و نوشته بود که بوی از محتاج خواهی شد پس بعد از مدت هارون مرا طلبید چون رفتم دیدم عمر بن بزیع
کدام ... بیرون بود ایستاده است و هارون بمن گفت دراعه سیاه که فلان روز بتو داده ام چه کردی گفتم دیگر در بر تو بودم
گفتم در بسته تا مادر اینجا هم و حاضر است عمر بن بزیع که از همه خبر یافته بود و غلیظ گفت بخواه حاضر کند پس مرخص و میر المطلب آن را نقدم
و خود دو مجلس بنشستم و خادم را فرستاده و در بقیه میرفتم و هارون باو نگاه کرد و بعمر گفت مرخص شی دیگر بدیدار او را در حرص من گفت برای
هزار در هم بمن انعام کرد و او آن دراعه نگاه فرستادم و بعد معلوم شد ابن عم بعمر گفته بود که آن را بخدمت موسی بن جعفر علیه السلام
داده و هارون خبر داده هارون متغیر شده و حضرت امام علیه السلام از راه مکاشفه و علوم غیبیه بر این امر اطلاع یافته و آن را بجهة من
در آن وقت ارسال فرموده و اینحکایت را بانکه اخلافه نیز نوشته اند و خاص و عام آن را کمال معرفت لمولفه صد چندی از آن گفته اند
هست به شهادت که از بهار ضیاء ششم در عنوان المعجزات از محمد بن علی نقل کرده که ابراهیم جمال وارد بر علی ابن یقطین شد
و او را دخول مجلس نیافت و در حال علی ابن یقطین بحج آمد و بمدینه مراجعت کرد چند بار بدر خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) رفت اذن
دخول نفرمودند مرتبه سیم راه یافت عرض کرد که تقصیر من چه بوده است حضرت امام موسی فرمود بجهة آنکه تو ابراهیم جمال را بار نداد راه نداد

چه ترا قبول نفرموده است تا ابراهیم از تو راضی نشود هیچ عمل تو قبول نخواهد یافت علی گفت خدایت بیامرزد من در آنحال ابراهیم را کجا بینم

من در مدینه‌ام و او در کوفه است فرمود چون شب شود برو به بقیع بی‌همراهی سواره باش و مرکبی زین کرده خواهی یافت چشم بهم بگذار خود را خواهی دید در کوفه

و چشم بهم نهاد و در درِ خانهٔ جمال فرود آمد پیاده شد و در را بکوفت و نام گفت جمال گفت که علی بن یقطین وزیر خلیفه را با خانهٔ من چه نسبت

بالاخره در را گشود و از کیفیت متحیر شد و علی بر پای او افتاده بسیار تضرع و زاری کرد تا او در گذشت و او را بحل نمود پس بیرون آمده بر مرکب سوار شد

و دیگر باره به یک لحظه خود را در مدینه یافت و بحضرت موسی شتافت پس حضرت امام او را دعا کرد و توبه و انابت و زیارت او قبول فرمود

معجزهٔ ششم علی بن حمزه روایت کرده که مردی از موالی حضرت امام موسی علیه السلام با من میعاد و قرار داشت گفت روزی از خانه

خود بیرون آمدم در راه زنی وجیهه را دیدم که با او زنی دیگر بود و بسیار مایل شدم بصحبت او و در قفایش رفتم و گفتم متعه میشوی گفت اگر

زن دیگر نه داری آری پس من گفتم ندارم و بهمراه من آمد تا بخانه در رسیدم خواست موزه خود را از پای برآرد در این اثنا موفق غلام امام موسی علیه السلام آمد

و گفت امام میفرماید بیا ای فلان که الحال با خود این زن را آورده‌ای حکم امام او را از خانه بیرون کن و دست مده مرا آن و من همچنین کردم و او را

روانه ساختم موفق گفت برو در خانه و در را بر روی خود ببند و من رفتم و در را بستم شنیدم که مردی بر در خانه من آمد و این زن میگفت که کجا

رفت و بیرون آمد و بی‌لحظه وبلا فاصله زن میگفت بودم جستن که چرا از خانه تو خواهم رسید آن‌گه گرفتن طعن گفت فرستاده آمد و حاصل

کلام مشخص از امام میبدانند آمده با او چیزی گفت و او را از خانه بیرون کرده فرصت توقف نداد چون شب شد بخدمت امام

رفتم فرمود این زنی است از زنانی که با ما دشمنی دارند و منافقان او را فرستاده بودند در راه تو بایستد و خود را بتو نماید در باب وصل کنی و او را

بری و چون چنین کردی جمعی بریزند در خانه تو و ترا بگیرند و خانه‌ات را غارت کنند و ترا از تن بیندازند ما ترا منع کردیم حمد خدا را دیگر

چنین کارها مکن دانستم که آنحضرت الهام و مکاشفه شده و منع فرموده مرا از آن و فرستاده و حفظ الله کرده زن است در راه او خبر داده

و آن رفتن تو خواهد بود و من چنان کردم که او امر فرمود **لمؤلفه** بنور حق اول هر کس که پنهانست خبر دار از هم دار پیش نهانست

در مشارق الانوار از صفوان جمال نقل کرده که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرا فرموده شتری را بر در خانه حاضر کردم

و منتظر بودم که امام موسی علیه السلام با او بود و بیرون آمد و بر شتر سوار شد و بتعجیل از نظرم غایب شد من مشوش شدم و شتر را بر باید

حضرت امام جعفر بر و من آیند و شتر را میطلبیدند با موسی شتر است میبایدا شتر زیرا شد حیران بودم در انتظار میکشیدم دیدم موسی

مراجعت نموده و سر غرق عرق است پیاده شده بدرون خانه رفت و مرا اسم حضرت صادق علیه السلام احضار فرموده چون داخل شدم فرمود

هر شتر را بچه جهت دوانیده ندیم موسی بر و بسته بودم و تو خیال دیگر کردی و مشوش شدی آیا دانستی که او کجا رفت و مراجعت کرد گفتم نه گفت

فرزند حضرت بدانید فرموده در یک ساعت تمام ربع مسکون را سیر فرموده همه دوستان و شیعیان را دیده و از پیر نقش السلام را رسانیده

و رفع شبهات و ظلم ظالمان بپای نموده و مراجعت فرموده است **معجزهٔ هفتم** در تفسیر ابو علی بن راشد و غیر آن مرویست که

شیعیان نیشابور جمع شدند و متفق شدند و محمد بن علی نام مرد نیشابوری را تعیین کرده پنجاه هزار درهم و سی هزار اشرفی بری

دادند و بخدمت امام موسی علیه السلام فرستادند و زنی بود شطیطه نام صالحه و عابده او نیز یک درهم آورده و طاقه کرباسی که بدست خود رشته بود

و چهار درهم از آن بود پس آنها را فرستاده گفت ان الله لا یستحیی من الحق بقیر از آنکه بمقداری که سزاوار است پس همین جهت شکل شد درهم ادا گردید

در میان درهمهای دیگر انداختم و بستم و یک جزوی اوراق را که بطریق قرطاسه بود و بنده و در آنها مسائل بسیار بود و هر کاغذی را بر یک

ورقی نوشته و مسائل نوشته و اطراف صفحه دیگر را سفید گذاشته در جواب بنویسند در همان صفحه نوشته شود و هر ورقی را از

سه جا بسته بودند و مهر کرده بودند و گفته بودند که اول که می‌روی بخدمت امام و قرطاس مسائل مهر را بده و فردای آن روز و فردای

آن روز بپرس پس اگر دیدی مهرها را بجای خود است و شکسته نشده هست پنج تای آنرا بشکن و ملاحظه کن جوابهای آن نوشته است

و اگر مهرها شکسته و جوابها نوشته است او امام برحق است و الا او مستحق ما نیست و از او بردار و الا فلا اموال ما را با رو بگیر

بن علی آمد بمدینه اول بنزد عبد الله افطح رفته او را تجربه کرده مأیوس گردید و برگشت و میگفت اللهم اهدنی الی سواء الصراط خود گوید در کوچه‌ها حیران ایستاده بودم دیدم غلامی را که میگوید اجابت کن آنرا که طالب او شده و مرا آورد بخانه

کاظم علیه السلام و چون نظر موسی بر من افتاد فرمود ای محمد بن علی چه ایوس شد از رحمت الهی چرا ای بنا که من جان آوری و روی آوری آورده

که منم حجت خدا و لی او مرا او چه خبر داد تا خبر کرد به در مسجد جدم رسول الله و من جواب مسائل تو را نوشته تمام از دیروز و حال آن درهم را

با آن درهمی که از آن زن شطیطه نام بود بیاور و اما است و در وزن آن یک درهم و دانگ چهار شده و در کیسه گذاشته که در آن چهار صد درهم

است مال فلان کس و آن پارچه کرباس شطیطه را و رشته‌ای که گذاشته محمد بن علی گوید هوش از سرم برید و رفت و آوردم و

را در پیش روی آن حضرت گذاشتم پس امام شطیطه را بعینه از میان آنها بر داشت و پارچه کرباس را نیز بر داشت و گفت

ان الله لا یستحیی من الحق ای ابا جعفر چون برگردی بنیشابور سلام مرا بشطیطه برسان و این صره را با او بده و صره را از میان آن در آورد و گفت

در این چهل درهم است و پارچه از کفن خودم که از پنبه‌ای که در قریه جده ام فاطمه بوده بجهه او فرستادم

با او بگو که بعد از نوزده روز خواهی مرد و بعد از آن نوزده روز دیگر زنده خواهد بود و شانزده درهم از آن خرج نور دهد و روز کند و بیست و چهار درهم

وصیت کند در راه خدا و تصدق کند و خرج سیئات دانسته و خود در نیشابور بنماز او حاضر میشوم و اگر تو مرا دیدی فاش مکن و

باقی این اموال را برده بصاحبانش ده و کس جواب ایشان برای ما باز آورده بودی و او گوید چون نگاه کردم دیدم قرطاس بهمه مهرها بود پس قفل را

گشودم جوابهای هر یک را مطالعه نمودم چون مراجعت کردم بنیشابور مال آنها را پس دادم دیدم همه قطعی شده اند مگر شطیطه و امانت او را

دادم و با او سلام رسانیدم و بعد از نوزده روز فوت شد **لمؤلفه** آنکه از موت و حیات همه آگاه بود نبود شک که محبت خود الله بود

معجزهٔ هشتم صالح بن واقد طبری گوید که بر آنحضرت وارد شدم فرمود ما را بر تو سیطلبید و احوال مرا بپرسید بگو سوره قرآن کامل اطعام

چون بخدمت فرستند تحت حرایی ما بفرست صالح گفته ها را فرستادم از طبرستان بغداد در بند و از من سؤالات کرد

من انکار نمودم از معرفت موسی بن جعفر پس مرا به زندان فرستاد تا شب شد بعد آن حضرت تو بست از در در آمد و مرا صدا زد و جواب گفتم

فرمود برخیز و بیرون جا بهم برآتش بین رفتم وکسی را پاسبانان بار ندهند و مانع نگردیده چون بیرون رفتم آنحضرت [illegible]
رفتم تا زندان و خود رفت بخانه و بعد از آن مجلس مرا یاد نکرد و چه شدم جا باز بعد امام از نظر هارون غایب قرار گرفتن شدم که او ما را
نطلبید و ندید و حبس کرده بود باعث آنکس که حبس او را آنکس را [illegible] رسانند کس را ؛ از خط هارون [illegible]
بکمر فراموش تو آنکس را فی المعجزه مفضل بن عمر گوید که بعد از وفات امام جعفر ۲ عبدالله افطح ادعای امامت کرد موسی علیه السلام فرمود
هیمه بسیار بیاوردند و در میان خانه آتشی زدند و عبدالله را خواندند با جمعی از معارف شیعه نشیند و خود بر خواست که رفت
در وسط آتش نشست و ساعتی طولانی با مردم صحبت داشت پس برخاست آمد و لباس خود را تکانید اثری از آتش در آن ظاهر نبود
پس عبدالله برادرش فرمود اگر تو امامی در آتش رو و بنشین عبدالله متغیر شده از روی خشم برخواسته از خانه بیرون رفت
بیرون رفت مصراع در این آتش نشیند هر که سوختن پروانه است ضیاء النجم در کشف الغمه روایت کرده از شیخ شقیق بلخی
ابو علی نام او بوده و سلسله مشایخ که از سلاسل صوفیه است از و شهرت نموده که او گفته در سال صد و چهل و نه از هجرت بعزم حج [illegible]
منزل داشتم و نظر بر اهل حاج میکردم جوانی را دیدم بسیار خوشرو و گندمگون و لاغر اندام که بر بالای جامهای پشمینه پوشیده بود و شمله
در سر بسته و نعلین در پا داشت و در گوشه تنها نشسته با خود گفتم هانا این جوان از صوفیه خواهد بود و میخواهد در این راه کل بر مردم
شود میروم و او را ملامت میکنم که نزدیک او رفتم چون مرا دید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
و مرا واگذاشت و رفت من با خود گفتم عجب است اینکه مرا نادیده [illegible] نام مرا برد و آنچه مرا امید بود [illegible] بدین سبب بروم و از و طلبیت
این نیت بکنم [illegible] رفتم و از نظر غایب شده چون به فضیه رسیدیم آن جوان را نماز میکند و [illegible] بعد از نماز چون مرا دید که [illegible]
بجانب او گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی و مرا واگذاشت و رفت و با خود گفتم این مرد از ابدال است
تا حال دوبار از من خبر داده از باطن من خبر داده چون بزباله رسیدیم دیدیم آن جوان را بر سر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو از دست
او افتاد [illegible] بسوی آسمان بلند کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام [illegible] دیدم آب
بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود را گرفت و وضو ساخت و نماز کرد و آنگاه رفت بر سر ریگی [illegible] دلو کرد
آنرا حرکت داد و آشامید پیش رفتم سلام کردم و جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدا
باطن [illegible] خود را [illegible] من داد از آن خوردم [illegible] نچشیده بودم [illegible] سیر و سیراب شدم
و چند روز گرسنه و مایل طعام و آب نگردیدم [illegible] و در مکه شدیم شبی از شبها در پهلوی قبه [illegible] دیدم آن جوان را ایستاده است و در
بخضوع و خشوع نماز کرد [illegible] صبح در مصلی نشسته تسبیح میگفت و نماز [illegible] کرده و [illegible] طواف نمود بیرون آمد و روانه شد
دیدم که حشم و مرید و متابعان بسیار دارد و مردم از او مسئله میپرسند حیران شدم و از نام او پرسیدم که این جوان کیست گفتند
موسی جعفر بن علی بن الحسین دانستم که این عجایب از چنان [illegible] بعضی از شعرای عرب نیز این قصه را در شعر خود نظم

کرده

کرده اند شعر خدا تعالی با کجا پرده [illegible] ؛ پر تو معرفت و بینش حالات شماست ؛ از ازل تا ابد بهره که کامل دارد ؛
همه یکذره از خورشید کمالات شماست ضیاء و هم در اعلام الوری از علی بن یقطین مروی است که شعبده بازی
هارون آورده بود که آنحضرت را در مجلس هارون خجل و منفعل گرداند چون آنحضرت تشریف آورد شعبده باز کاری کرد که گرده نان از
دست حضرت کاظم علیه السلام میپرید و بهوا میرفت و چند بار مکرر این عمل را کرده مردم خندیدند غیرت الهی بظهور آمده آنجناب متغیر شده نگاه
بر دو تا که صورت شیر داشت نظر فرمود و گفت یا اسد الله خذ عدو الله آن صورت شیر جنبش کرده در میان مجلس و آن شعبده باز را درید و فرو خورد
حضار غش کردند و چون آنحضرت باز آمدند هارون گفت یا بن رسول الله بفرما که آن شعبده باز را رد نماید گفت اگر عصای موسی علیه السلام آنچه را
بر گردانید این شیر پرده نیز او را خواهد برگردانید لمولفه هست راست چون گند آمده ؛ هست [illegible] تا ناکرده
هستی و نیستی امر حقاست ؛ امر او امر ایزدی نه عجب است ؛ معجز هر پرده [illegible] ؛ ز الهیت [illegible] عیان [illegible]
چوب موسی گر شدی اژدر ؛ عجب پرده گلی [illegible] ؛ حکم ابن موسی کلیم قرین ؛ صورت پرده گر [illegible] شیر ؛ صد چنین معجزه
عیان کرده ؛ که [illegible] پرده مکارم اخلاقه آنحضرت عابدترین اهل زمان و سخی ترین ایشان بود و شب تا روز
روز تا شب عبادت می نمود و در سجود بسیار میفرمود اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و بسیار
میگریست و صله رحم را بجای آورد [illegible] شبها تفقد حال فقرای مدینه میکرد و [illegible] بایشان میرسانید و خود بر دوش میکشید
[illegible] از دولت اشرفی میداد و در سواری [illegible] استر سواری شد سواری اسب را [illegible]
میدانست صاحب صوت حسن بود و قرآن را بلحن خوش تلاوت میفرمود بسبب [illegible] علم و [illegible] غیظ و فرو خوردن خشم او را
کاظم گفتند فی سبب شهادته چون هارون [illegible] خلافت بر [illegible] قرار گرفت و در اول [illegible] شیعهها [illegible]
خبر و سیره [illegible] شده [illegible] کامل [illegible] کرده به مدینه آمد حضرت امام موسی در روضه جدش نماز بود و بحکم هارون
آنجناب را در حالت نماز گرفته و روانه بصره نمود و بعد از یکسال به بغداد برده محبوس نمودند و هارون مکرر در صدد قتل آن بزرگوار بود و چون
چون [illegible] رسیده بود هر وقتی بهانه [illegible] تعویق می افتاد و آنحضرت همیشه در رکوع و سجود بود و سجودها را طول میداد چنانکه هارون
وقتی از زندانبان [illegible] میکرد [illegible] گفت این [illegible] که در سجود است از صبح تا زوال هارون [illegible] گفت
موسی [illegible] زاهدی [illegible] صاحب گفت اگر میدانی چنان [illegible] هارون گفت الملک عقیم
در ایامی که در زندان بود معجزات بسیار از آن [illegible] اخبار [illegible] ظهور نمود از جمله چند بار هارون [illegible]
تن به زنجیر داده [illegible] زنجیر از [illegible] شد و غایب شد و بعد از ساعتی مراجعت کرده و از فوت
خود [illegible] خبر داد و چنان [illegible] هارون [illegible] مسموم کرده و حسب الامر هارون [illegible] امام موسی آورده
[illegible] خوردن آن مجبور [illegible] شد [illegible] رضا بالقضاء [illegible] داده و وقت رحیل رسیده [illegible]

وگفت مراد خود رسید و بعد اثر زهر بروز کرد و در راه حیله طبیب بسر آنجناب فرستادند و جمعی را شاهد قرار دادند که آنحضرت
باجل طبیعی رحلت نموده فرمود القصه آنحضرت رحلت نمود برحمت الهی پیوست و از زحمت تنهایی روزگار رست پس او را بر تخته
چهار نفر حمال برداشته میبردند و منادی میگفت که هر کس میخواهد خبیث پسر خبیث را ببیند بر این جنازه نظر کند سلیمان بن
جعفر عباسی برادر هرون متغیر شد با غلامان خود جنازه حضرت را شایعت کرد و گفت منادی کنند که هر که بخواهد طیب پسر طیب را دریابد
نظر بسوی کند آنحضرت را در مقبره قریش دفن کردند و بحکم سلیمان ضریح و قبه بر قبر آنحضرت ساختند و لوازم حرمت بکار آوردند مؤلف
در مرثیه آنحضرت گوید ضیاء بادو هم فی الرتبه هفتم امام و یوسف منش بآل ٭ یوسف صفت کمین حیاتش قتیل سال ٭
دانی که گفت غیر مناجات و ذکر ٭ کاری نداشت غیر عبادات ذو الجلال ٭ هم سرو قامتش شده از ضعف همچو بید ٭ هم بدر طلعتش
شده از هجر چون هلال ٭ شهزاده همچو او غریب و اسیر و زار ٭ دور از حریم جد و از اهل و از عیال ٭ تسبیح محرم او بجز
لا و خبر ٭ تسبیح همدمی نه فزاید ز زوال ٭ از گاه شام طاعت او تا بوقت صبح ٭ در زبان مدام و سجده او تا گه زوال ٭ افطار او بیک
شب و روز اندکی ز آب ٭ یا قرص نان جوی که بدی حلال ٭ نه روز دیده نه شب نه دشمن نه دوست ٭ نه غیر تو خشم [illegible]
در نال ٭ هر کس بروز خسته زندان نظر نکرد ٭ بر جبهه فتاده نیاورده در خیال ٭ بر روی نه آفتاب عیان نور نه ماه
بر روی خاده جنوب وزان باد و نه ز شمال ٭ غافل که در میانه آن جبهه ماجدی است ٭ کو را خدا فریده فخار جاه جمال
با این همه غریبی شهزاده و بیدری ٭ کوشید در هلاک وی آن شوم بدخصال ٭ تا دو ماه بر آن زنده بشر ٭ در سال داشت بیش
از طبع چند اهل ضلال ٭ نه زنده زان طبیب [illegible] خورده ٭ از زهر پیدا [illegible] و آشفته گشت حال [illegible]
کرد این سبز از زهر گلگون [illegible] ٭ در پیکرش چو زهر جفا گشت کارگر ٭ شهزاده در آن خرابه [illegible] ٭ بر تخته نهاده نعش را
روان شدند ٭ [illegible] ٭ خوار و ذلیل [illegible] ٭ آورده طعن و سب [illegible]
و حضرت خبیث و خبیثش خطاب شد ٭ شاهی [illegible] طیب زلال ٭ از آن [illegible] ٭
آن کلمات [illegible] ٭ از مجرمان [illegible] ٭ بسیار [illegible] ضیاء دوازدهم
مدت عمر آنحضرت را بعضی چهار سال دانسته اند و مدت [illegible] و چهار سال گفته اند وفات آنجناب [illegible]
از هجرت نبوی صلعم روی نموده و آنحضرت را سی و هفت نفر اولاد بوده علی ابن موسی الرضا ع ابراهیم و عباس و قاسم که مادر ایشان ام
ولد بوده اند عبد الله و اسحق و عبید الله اسمعیل و [illegible] ابراهیم هارون و جعفر اکبر احمد محمد [illegible] حمزه
[illegible] عبد الرحمن یحیی ابو القاسم زید و حسن فضل و سلیمان [illegible] فاطمه کبری صغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه صغری کلثوم
ام جعفر ام لبابه میمونه امام زاده احمد بن موسی مرقدش در شیراز [illegible] و مرقد آن جالب است و گفته اند
حضرت امام او را بسیار دوست میداشته و [illegible] و عالم و ورع بوده و نوشته اند [illegible] امام [illegible]

نیز بسیار عابد و عالم بوده او نیز در شیراز مدفون است و مزار و مرقد این دو امام زاده و اولاد بسیار در کمال اشتهار است و ابراهیم مرتضی از ائمه
و از جانب محمد بن ابراهیم علی ابن الحسین که ابو السرایا در کوفه بیعت کرده امیر [illegible] بعد از قتل ابو السرایا مامون عباسی او را امان داده و در
المطالب آمده که شصت نفر اولاد امام موسی ع بامر رسیده اند و حضرت فخر و [illegible] از اولاد آنحضرت عبد الله
او با حضرت علی ابن موسی الرضا ع مخالفت کرده خاصه عباس بن موسی و جمعی وفات آنحضرت را انکار کرده گفتند او غایب شده و او [illegible]
آل محمد و علی ابن موسی الرضا وصی او نیست و بامذهب [illegible] آنها شده اند و مردی از آنحضرت نقل است سلام [illegible]
امام را غسل و کفن و دفن نمیکند مگر امام و چون در وقتی که موسی در بغداد وفات یافت [illegible] فرمود امام حسین امام بود
گفت آیا متوجه دفن او کرده گفت پسر شیخ علی ابن الحسین فرمود او اسیر و محبوس بود و گفت او چنان [illegible] که کسی او را ندید دفن کرده
برگشت و فرمود هر گاه ما در بحر [illegible] توانند در خفیه رفته تجهیز پدر خود کنند و بر گرد [illegible] نتوانم معبود او رفته پدر
خود را تجهیز و تکفین کرده مراجعت نمایم لمؤلفه اگر چه داشت موسی زاده بسیار اما امامت مرعلی را نشد سزاوار ٭ فلک را گرچه اختر
بسیار است ٭ چو ماه آمد نمایان مهر را است ٭ ستاره [illegible] ٭ که چون مهر درخشان نور بخش است
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] چند از اولاد
[illegible] ٭ از جمله آنها حسین بن علی است که او را جد [illegible] شهید شد [illegible]
در دو منزلی مکه حضرت رسول صلعم در زمان خود از این امر خبر داده بود حکایت عجیبه حمید بن قحطبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و علم [illegible] چنانکه زراره بن اعین [illegible] حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بوده و یکی از [illegible]
مذهب جعفری است [illegible]
تقیه امر بر زراره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنقدر احادیث در قدح [illegible] رسیده [illegible] آنحضرت [illegible]

واو را البرکت و غلت امر فرموده اند و آخر الامر از بیم سلطان جور گریخته مکوفه رفت و در همانجا فوت شده رحمه الله علیه

لمولفه در بلا بوده و دایم اهل دین ❊ رحمة الله علیهم اجمعین

ظهور هشتم از مظاهر الانوار فی مناقب الائمة الاطهار در اثبات امامت و وصایت و ذکر ولادت حضرت امام و الامام رؤف کردگار علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا و سبب مسافرت بخراسان و شهادت در آن سامان و نقل بعضی معجزات و آیات و کرامات مدت عمر و وفات آنحضرت علیه السلام مشهور و موسوم است

در کافی نقل است که ولادت حضرت علی بن موسی علیه التحیة و السلام در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و در سال دویست و سه از عالم رحلت فرموده مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال خواهد بود و والده ماجده او ام البنین مشهور است و لقبی از القاب آنجناب رضاست و کنیه خود را که ابو الحسن باشد حضرت امام موسی علیه السلام بآنجناب داده و روایات بسیار در اثبات امامت آنحضرت در کتب شیعه مسطور است و اغلب آن خود مشهور است محمد بن اسمعیل و مفضل هاشمی و علی بن یقطین و سلیمان مروزی و محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام و دیگران نقل کرده اند که از جناب امام موسی سوال کردیم که بعد از تو جانشین تو کیست فرمود پسرم علی رضاست و گفته اند که جمعی در این امر شاهد گرفته است **لمولفه** بشاه به حاجت خدا شاهد است ❊ که فرزند او علی ابن هداست ❊ بحق رسول بنام علیست ❊ ببا طن بنی و بظاهر ولیست **حکایت** نعیم بن قابوس گوید که حضرت کاظم فرمود که فرزندم اکبر و اعلم اولاد من است و مطیع تر از همه ایشان است مرا و در کتاب جفر و جامعه همراه من نظر میکند و حال آنکه در آن کتاب نمیتوانند کسی نظر کند مگر پیغمبر یا وصی بوده باشد و نیز مفضل بن عمر روایت کرده که داخل شدم بر امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که حضرت رضا طفل بود و در دامنش نشسته بود و بر او التفات مینمود و روی او را میبوسید و زبان او را میمکید و او را بر گردن خود میگذاشت و در سینه خود میچسبانید و میگفت فدایت بادم پدر و مادرم چه قدر خوشبوی و خوش خلقی چه پاکیزه عرض کردم بسیار دلم باین طفل میل کرده مثل میلی که تو داری امام فرمود ای مفضل این طفل بمنزله من است نسبت بپدرم ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم گفتم او است صاحب این امر بعد از تو فرمود بلی هر که اطاعت او کند هدایت یافت و هر که او را منکر شود کافر شده **ایضا** محمد بن سنان نقل کرده که خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسیدم در سالی قبل از آنکه او را ببغداد برند فرمود ای محمد در این نزدیکی امری اتفاق خواهد افتاد مبادا مضطرب بشوی آنگاه سر خود را بزیر انداخت و با انگشت خود زمین را میکند پس سر را بر آورد و گفت یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء عرض کردم چه چیز واقع میشود فرمود هر کس حق پسرم را غصب کند و بعد از من او را ظلم نماید امامت او را منکر شود چنانچه هست هر کس انکار حق امیر المومنین علی ابن ابی طالب را و امامت او را بعد از پیغمبر منکر شده

نظم هر کس که کند حق وی را انکار ❊ از حق گذرد و منکر حق باشد ❊ دانستم که آنحضرت خبر مرگ خود را میدهد گفتم قسم بخدا اگر مرا عمر باشد اقرار بامامت او خواهم فرمود ای محمد خدا عمر ترا دراز خواهد کرد و بامامت او قائل خواهی شد و همچنین بامام بعد از او گفتم آن کیست فرمود محمد پسر او است گفتم راضی هستم و تسلیم امر آلهی را نمودم فرمود چنین یافتم ترا در کتاب امیر المومنین علیه السلام

بدرستیکه بود در شیعیان ما مانند برق در شب تیره و تار یکبار محمد بن مفضل عمر انیس من بود و تو نیز امین فرزندم علی هستی

فرزند ماه محمد خواهی بود و در آتش دوزخ حرام است که در تو رسد نعم ما قیل **بیت** فرود آمد از غ دوزخ نابیجه نسوزند ❊ کامروز آتش عشق از وی نبزده خامی ❊ و نیز گویند محمد بن داود و برادرش در خدمت حضرت ابو الحسن الرضا علیه التحیة و الثنا نشسته بودند که خبر آوردند که جعفر عم آنحضرت در حالت نزع و احتضار است و آنحضرت نیز در خدمت او رفتند و بر بالین محمد بن جعفر رسیدند که چشم او را بسته اند و در صدد غسل او نشسته اند و اسحق بن جعفر برادر او گریه میکند آنحضرت بر بالین او نشست و نظری باو فرمود و تبسمی نمود کسانیکه در آنجا بودند و آن تبسم را ملاحظه نمودند چنانچه شقه که حضرت را در شماتت میکند از تبسم علم الغیب بخندید و آنحضرت برخاسته باتفاق محمد بن داود و برادرش که همراه آمده بود بمسجد رفته که نماز گذارده در راه محمد بآنحضرت گفت که تبسم شما را از شماتت دانستند حضرت رضا فرمود که از این راه بنود و لکن مراد از این تبسم من آن راه است که محمد بن جعفر عم من نخواهد مرد و بعبود خواهد یافت و اسحق برادرش که الحال بر وی میگرید پیش از وفات خواهد کرد و محمد بر اسحق خواهد گریست و چنان شد که آنحضرت خبر داده بود **نظم** شخصی بهشت بر بیمار گریست ❊ چون صبح او مرده بیمار زیست

شعاع اول در سبب حرکت کردن آنحضرت بخراسان

چون حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام را هرون ملعون بزهر قهر بشهادت رسانید جناب علی ابن موسی الرضا علیه السلام بر حسب سفارش والد ماجد خود مدت چهار سال در خانه نشسته و در بر رخ اغیار بسته با شیعیان معاشرت ننمود و اظهار امامت نفرمود مگر بعضی خواص بلکه خواص الخواص که در خفیه ایشان زیارت مینمودند **لمولفه** علی بوده و ولی بود ❊ او از آن بنشست در خانه ❊ بلی باید علی بکنج اندر خانه نشیند ❊ جهان ویرانه و او گنج زندان و پنهانی ❊ عجب نبود که چندین گنج در ویرانه بنشیند ❊ الحاصل آن ولی کامل امام و همل پس از چهار سال در سرای خود را گشود و بر احباب مضمون این مصراع را آشکارا القا فرمود که **مصراع** در سرای نشاید بر آشنایان بست ❊ علانیه آن سلطان کشور هدایت بر مسند ولایت تکیه زد و باظهار معجزات و کرامات و خرق عادات و شرح دقایق و کشف حقایق پرداخت و ارشاد عباد و تربیت اهل صلاح و سداد و آسایش نهاد همت والا نهمت خود ساخت

لمولفه ذره ها را کرد نور شمس آفتاب ❊ قطره ها را ساخت فیض بحر آب ❊ از شریعت و از طریقت یار گشت ❊ در مقامات حقیقت یار گشت ❊ جمعی از اصدقا و مخلصان و ارادتکیشان شیعیان از قبیل محمد بن سنان و غیره عرض کردند که نهایت بیم از شمشیرها و ر [illegible] بکشیده هستند زیرا که اظهار ما از استیلای جابر ظالم گردیده و تو ملک آن مسند بر بزرگوارت میرسند و امامت خلق میکند بعد در تو نیستند [illegible] حضرت امام فرمود که ترس اند و هرا قول جدم رسول الله که فرموده اگر ابو جهل یکموی از سر من کم کند بدانید که من پیغمبر نیستم بدانکه اگر هرون ملعون یکموی از سر من

بلکه هرون امام نخواهیم بود پس بسیاری از چاکران و دولتخواهان هرون در پیش او از آن سر حلقه اهل ولایت بدگوئی و سعایت
کردند خاصه طایفه ضاله برامکه که عداوت کلی با امام موسی و فرزندش علی علیه السلام داشتند و در هر حال همت بر
اطفای نور الله میگماشتند ولی هرون ایشان را خشم گرفت و اتفاقی آنحضرت را تهاکرد و گفت گویا اراده دارید که از نسل
فاطمه احدی را باقی نگذارید آنچه با پدرش کردیم بس نبود که اکنون با پسرش باید ظلم نمود و امر بهمین نحو گذشت تا هرون
به بئس المصیر راه سپر گشت و بطریقی که در تواریخ مسطور است مامون با امین غالب آمد و بمرتبه کمال سلطنت رسید و
محل خلافت خود خواب نراکند در مرو مقرر داشت با نجام امور ملکی همت میگماشت قبل از قتل محمد امین که ولیعهد
هرون بود مامون را در خراسان کمال اختلال در امر حکومت حاصل آمده بود و کار او بجائی کشیده بود که اراده فرار از
لشکر امین داشت و از لشکر خود نیز خائف و هراسان از خراسان ... روی نیاز بدرگاه ایزد چاره ساز کرده و ایام
خود را صرف طاعت و عبادت بی نیاز آورده عهد کرده بود که اگر خلافت رو باستقرار پذیرد و ملک بر او قرار گیرد
حق را بمرکز الحق بر گرداند و خلافت را با اولاد رسول و فاطمه رساند لهذا خواست به عهد خود وفا کند و جناب
ولایت مآب علی بن موسی الرضا علیه السلام را بخراسان خواسته امر را با او واگذارد و حقوق آل رسول را بوارثان آن سپارد و
فضل بن سهل نیز او را ترغیب کرد که قبول این نیت کرده نماید تا شاید رفع امورات ردیه سابقه با نیکی حاصل آید
لهذا رجاء بن ابی ضحاک را با یاسر خادم روانه مدینه کرد تا محمد جعفر بن علی ... بخراسان آورد و بعضی از اصحاب
جهات دیگر نیز که حاصل آن مکر و حیله مامون بوده ذکر نموده اند علی ای حال بعد از ورود آن امام همام اظهار اخلاص و ارادت
تمام نسبت بآن امام همام مینمود و مکرر منتظر است که خود از خلافت ابا نموده بآن جناب بیعت کند آنحضرت
قبول نمیفرمود تا آخر الامر استدعا کرد که بنیابت و ولایت عهد مرا قبول کن جناب ولایت مآب فرمود بر من محقق
شده که اجل من پیش از تو واقع میشود و ... از پدرم بر من ... هم بود و مرا امروز مسموم خواهند نمود و اگر بخواهم
میتوانم بگویم او کیست ولی مصلحت در اظهار آن نیست مامون گفت قبول نکردن این تکلیف بجهت آن است که مردم
را عابد و زاهد و تارک دنیا دانسته و امام و ... ولی الله خوانند حضرت فرمود چنین نخواهد بود ولی منظور تو این است
که مردم مرا طالب دنیا پندارند و مایل سلطنت و نیابت تو شمارند بالاخره مامون ملعون متغیر شده گفت
که اگر قبول نکنی ترا همکشم حضرت فرمود از انداختن نفس خود در تهلکه ممنوعم اکنون که مجبورم از قبول ... ولی
در عزل و نصب و امری از امورات ملکی دخیل نخواهم بود مامون بهمین قدر هم ممنون شده آنحضرت را ولیعهد کرد و شعار
بنی عباس که سیاه بود بشعار بنی هاشم یعنی سبز مبدل آورد و تحقیق پیوسته که آنحضرت هنگام حرکت از
مدینه بسیار گریست و از سفر خود و وفات خویش بعضی محرمان اظهار فرمود و همه را وداع نمود و رجاء بن ابی ضحاک

باشاره

باشاره مامون با آنحضرت را از راه کوفه و قم نیاورند و از راه بصره و اهواز عبور کرده در عرض راه کرامات و خوارق عادات
بسیار از آنحضرت ظاهر و آشکار شده و در نیشابور درخت بادامی در صحن مبارک خود کاشت که برگ و ثمر آن چیده دفع امراض
اهل آن ولایت تاثیرات عجیبه داشت و عاقبت قاطع آن مبتلای بلاهای بسیار مبتلا شد گویند حمامی بود در نیشابور که چشمه آبی در آن
جاری بود حضرت در آن غسل نمودند بعد مردم از آن آب تبرک میجستند و بدن خود را در آن میشستند و امروز آن چشمه را ...
معروف است صاحب تاریخ نیشابور نوشته و صاحب کشف الغمه و صاحب ریاض الشهاده از ... نقل کرده است که آنحضرت
در روز ورود نیشابور در محملی بود که بر استر اشهب بار کرده بودند و در آن محمل از نقره بود و پرده آن ... و محمد بن اسلم طوسی
و حافظ اخبار ابوذرعه بخدمت آنحضرت رفتند و جلو استر را گرفتند و بحضرت گفتند ایها السید ابن السادة ایها الامام بن
الائمة ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزکیة النبویة بحق آبا کرام و اجداد عظام که صورت خود را با ما بنما و حدیثی
از لفظ معجزه گفتار بیان فرما آنحضرت امر فرمود که استر او را باز داشته و چشم مردم از دیدن صورت مبینی جمال با کمال آنحضرت
منور گردید آنحضرت دو گیسو داشته مانند دو گیسوی حضرت رسول خدا و مردم همه جمع شدند میگریستند و بعضی جامهای خود را
میدریدند و در خاک میغلطیدند و میگویند در آن روز بیست و چهار هزار کس در آنجا جمع شده بودند تا اینکه روز نصف شد و ...
علما و قضاة فریاد زدند که ای گروه ... امام ... فرزند رسول را آزار ... پس مردم ساکت شدند و حضرت فرمود که نقل کرد از
برای ما پدرم موسی بن جعفر از قول پدرش جعفر و او از قول پدرش محمد بن علی از قول پدرش علی ابن الحسین علیه السلام و او از پدرش علی
ابن ابی طالب علیه السلام که فرمود حدیث کرد از برای من پدرم و سرور ... رسول خدا از جبرئیل علیه السلام از الله تعالی کلمة لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی صدق الله و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام و در حدیث دیگر فرموده بشرطها
و شروطها و انا من شروطها یعنی بشرائطه و از جمله شرائط اقرار بولایت و امامت من است محققین گویند نفی امامت ...
این ... مستلزم عدم تحقق و شرط توحید نیست که امامت ... باشد و اثبات امامت ... مستلزم ... شرط نیست
چراکه واقفیه و بسیاری از شیعه معتقد امامت بعضی از ائمه اطهار هستند و مع ذلک رکن توحید و سبب نجات ... در اینجا
بجهة ... و اثبات امام رضا علیه السلام ... لازم دارد اقرار بامامت همه دوازده نفر را که مشروط و رکن توحید است
چه در مذاهب شیعه و غیر ایشان کسی نیست که قائل بامامت آنجناب باشد و کسی از ائمه سابق و لاحق انکار شود پس آنکه
شرط صحت توحید و رکن آن اقرار بهمه ائمه اثنا عشر است ... باشد و اقرار بعلی بن موسی الرضا مستلزم آن باشد
لکن اقرار بسابقین ... مستلزم اقرار ... نباشد پس راست باشد که اقرار بامامت آنجناب مشروط و رکن توحید است
برای توحید یعنی علت تامه است که از وجود آن وجود لازم آید و از عدم آن عدم ... اعتراف بسایر ائمه ... و دیگر شروط ارکان
بمعنی نیست بلکه علت ناقصه خواهد بود یعنی اقرار بتوحید و اعتراف بدوازده امام میباید چراکه قبول آنحضرت مذاهب شیعه ...

مانند زیدیه و اسمعیلیه و فطحیه و واقفیه و شرط تحقق اقرار بولایت دوازده نفر آیه است و آن مذهب حق امامیه خواهد بود سایر مذاهب
پس مأمون را ... مشغله ای ... سبب ... چون آنحضرت بطوس رسید فرمود خدایا مبارک گردان این زمین را و برکت ده در ... این
زمین برکت ... میشود و امر فرمود که دیگهای ... کشیدند که غذا در آن طبخ باید و بجانب حمید بن قحطبه طائی رفت و در آن
قبه که هارون بوده داخل شد خطی بدست مبارک کشید از حکمت آن فرمود این تربت منست و در آن مدفون خواهم شد و هر که مرا
زیارت و سلام بر من فرستد خدا او را بیامرزد پس نماز بسیاری کرد و سجده طولانی نمود و در آن سجده بشمار رفته پانصد تسبیح فرمود
بعد از آن بیرون رفت و آنچه گذشت در میان او و مأمون از وصیت و ولایت آنحضرت در اطراف عالم افتاد و چندانکه
مأمون در اخفای فضایل و ولایت آنحضرت کوشید بیشتر مشهور و معروف گردید و خلق از اطراف و اکناف عالم بخدمت آنحضرت آمده
مستفید شدند و شعرای عرب و عجم گفتند و صلهها پذیرفتند آری یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم
نوره و لو کره الکافرون و قرار مدح آنحضرت بیتی چند محذوف النقط معروف شده و آنها بخیر است ... که در این ... ثبت
و مسطور خواهد شد للمؤلف سرور هر سر ها داور دارا حکم ؛ مالک ملک عطا عالم علم کرم ؛ عدل اکرم
مطلع داد و دول ... ؛ عالم علم اله حاکم ملک حکم ؛ داور کاووس ... کام ده روم و روس ؛ داد گر ملک ...
... ؛ ... ملک و ملل و محل ؛ ... ملک در حرم ؛ ... در سلک او
داده در ... ؛ ... ؛ در که او آمده ... ؛ ... و آمده ...
عدل ... ؛ آمده معلوم او ... ؛ و آمده معدوم ... ؛ ... علم ... و ملک ...
در طمع حلم ... ؛ ... ؛ ... ؛ ...
دل او داده ... ؛ ... ؛ هر که مر او را عدو ... ؛ سود مر او را حرام
سال مر او را هر م ؛ اگر چه آنحضرت را العلم و کرامت و معجزه تعریف نمودن از قبیل تعریف دریا بقطره و توضیح آفتاب
بذره است و لیکن بعضی از آثار و اخبار که در دفاتر اهل تحقیق از آن زبده اخیار نقل کرده اند بجا العجاله مسطور شده مذکور میشود
من معجزاته علیه السلام ریان بن صلت گوید که چون اراده عراق کردم برای خدمت وداع آنحضرت روی بخدمتش آوردم
قصد کردم در دل خود که پیراهنی از برای کفن خود از آنجناب طلب کنم و قلیلی سیم بخواهم که بجهت اطفال خویش انگشتری ... ساخته
در ... بحضور آنحضرت شرفیاب شدم بواسطه غم و اندوه و گریه بر مفارقت خدمت آنحضرت ... کرده بودم
و اظهار آن را فراموش نمودم و مرخص شده بیرون آمدم پس آنحضرت مرا باز خوانده برگشتم و فرمود بیا این پیراهنی بجهت کفن تو ... هم
و درهمی چند بجهت انگشتری دختران تو ... ؛ و ... عرض کردم ... حاجت ... کرده بودم ... داند ... مفارقت
تو از خاطرم فراموش کرد پس آنحضرت دست در زیر مصلای خود کرده پیراهنی و سی درهم نقره سفید بیرون آورده بمن انعام فرمود

و من حق شدم للمؤلف هر که حق و بیش نظر دارد ؛ از دل هر کسی خبر دارد و من کاشفاته احمد بن مطهر نقل کرده که آنحضرت
بجهت من مرکوبی فرستاد و مرا طلبید سوار شده بخدمتش رفتم شب را تا بر حسب الامر ماندم و در آنجا خواب کردم و آنحضرت ... التفات
بمن نموده رخت و خواب خود را داد و ... اکرام فرمود من از آن التفات چندان خوشحال شدم که نزدیک بود از شادی بمیرم
ناگاه آنحضرت ... ذکر فرمود که ای احمد امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت صعصعه بن صوحان رفت و او بر مردم فخر کرد با آنکه
آنحضرت بدیدن او آمده حضرت امیر او را فرمود که ای صعصعه فخر و عجب را از اوصاف مؤمنان نیست و مؤمن باید خود را از برای خدا ذلیل
کند تا خداوند او را عزیز گرداند من متنبه شدم و استغفار کردم للمؤلف عجب و کبر از صفات شیطانی است ؛ که سزاوار مرد ...
و من المعجزات احمد کرخی گوید ... اولاد و فرزند ... بخدمت آنحضرت رفتم و بعضی مسائل داشتم پرسیدم جوابهای شافی کافی شنیدم
بالاخره عرض کردم که از من اولاد نمی ماند آنحضرت سر خود را بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت امید دارم که حق تعالی ...
... ولادت ... و بعد از آن پسر دیگر هم رسید ... ؛ ... گفتم ... که ...
... پسر ... و او را ابراهیم نام کردم و بعد ... محمد ... چهار سال و دیگری ...
... و بعد از ... رحلت نمودند الغائب عن ... عبد الله ... و تمیم بن یعقوب نقل کرده اند ...
با جمعی از زیدیه ... بحضرت آنجناب ... در صحرا ... ناگاه آهوئی ... آنحضرت
دست خود را ... دیدیم که ... و در برابر آنحضرت ایستاده و حضرت دست بر سر آن ...
آهو میکشید و آن بچه آهو را ... بدست غلام ... چون ... غلام افتاد اضطرابی کرده ... آنحضرت
با او ... فرمود که آرام گرفت پس ... عبد الله ... ای آقای من ... ما ...
توبه میکنم ... آهو ... آهو آمد پیش آنحضرت و سر ...
... و آنحضرت ... گفتیم خدا و رسول ...
فرمود ...
آمد ...
که قابل ... للمؤلف هر که محکوم حکم جبار است ؛ حکم او بر همه جهان جاری است من معجزاته محمد بن ...
... در خدمت امام ... و مأمون ... آنحضرت ... بود که ...
زهر آلود ... آنحضرت ...
خدا ... ابو ... المطلب ... آنحضرت ...
آمد ... فرمود ... بشرط آنکه

آنچه میکنیم تو نیز بکن خارجی گفت چه چیز است که من بکنم حضرت فرمود بخدا آنکه در [illegible] تو را بگویم بطور [illegible] و فات شی
آنچه در آستین خود پنهان داری بقصد من آورده بیرون آر داری و آن از انگشتر زرین بقصد کردی خارجی حیران شده فی الفور انگشتر را
بیرون آورده و شکست و بعد از آن گفت حال خبر ده مرا چرا آمده و [illegible] شده و حال آنکه تو فرزند رسول اللهی و او
مردی کافر است حضرت فرمود حال اینها نزد تو [illegible] عزیز مصر و اهل ولایت او و حال اینکه اینها قایل بودند اثبات
خدا هستند و آنها [illegible] مع هذا یوسف بن یعقوب پیغمبر بود بر عزیز مصر کافر میگفت اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم و با فرعونهای مصر مخالفت میکرد و مال ایشان را خدمت میفرمود و من مردی از اولاد رسولم و اینها مرا مجبور بر این امر کرده
و [illegible] قطع طول [illegible] [illegible] از ایشان [illegible] معترف بحقیقت آن شده و الولد [illegible]
لمولفه مهر از همه بر پلید تا بد ؛ ز نارش خورده نقش باید من معجزاته حسن بن علی و شاء گفته من در مرو
در خدمت امام بودم و داشتم روزی مرا طلبید و فرمود یا علی بن ابی حمزه البطائنی در کوفه مرده و او را در قبر بردند و
نکیر و منکر بر او رسیدند و از او پرسیدند خدای تو کیست گفت خداوند تعالی گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند [illegible] گفت [illegible]
نسبت گفتند و او گفت تا امام موسی رسیدند [illegible] ندانست که چه بگوید [illegible] و ندا [illegible] گفتند
موسی بن جعفر امر کرد تو را که امام بعد از او بشناسی و [illegible] آتش در قبر او زدند که قبر او پر از آتش شد تا روز قیامت حسن گوید
از پیش سید و مولای خود بیرون آمدم و آن روز را تاریخ کرده داشتم بعد از آنکه نوشتها از کوفه رسید معلوم شد که در همان روز و همان
ساعت که امام فرموده بود علی بن حمزه را در قبر نهاده بودند لمولفه امام آن کسیست کو از امر [illegible] ؛ بود از خاک و زیر
خاک آگاه معجزه دیگر جمعی از سادات و حواشی مأمون بر آنحضرت حسد میبردند و از مرتبه آن امام علیه السلام متحیر شده با خود
قرار دادند که بعد از این چون آنحضرت به مجلس مأمون بیاید تعظیم و تکریم ننمایند و حاجب و بواب و خدمه مجلس که پرده ها را بر میداشتند
تا آنجناب از ابواب عبور میفرمود [illegible] باهم عهد کردند که چون آنحضرت [illegible] پرده را بر ندارند و این کس [illegible]
آنحضرت [illegible] بلکه تواضع و قیام نیز نکنند امام [illegible] آنحضرت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible] کردند [illegible] پرده ها را [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شدند [illegible]
[illegible] ؛ لمولفه [illegible]
[illegible] ؛ هر که [illegible] ؛ بود [illegible] آن [illegible] ؛ [illegible]
معجزه دیگر آورده اند که در خراسان [illegible] دعوی [illegible]
مردم [illegible] آنحضرت [illegible]

آورده اند

آورده اند که دعوی میکرد که از ذریه فاطمه بود [illegible] و با وجود نظم امر معاش او [illegible] باستکشاف آنحضرت فرمود
او را میشناسیم [illegible] استقراری [illegible] چون او را
بخدمت آنحضرت آوردند معلوم شد که زنی اجنبی است و علویه نیست حضرت [illegible] منع فرموده [illegible] امام
نمود که اگر نسب او [illegible] چنین حکم کنیم [illegible] که بیندازند در
[illegible] بزرگ و وسیع بود و مشحون به شیر و پلنگ و سایر حیوانات درنده [illegible] مبتلا کنند در میان آن
افکنند [illegible] میخواندند حضرت امام [illegible] سباع [illegible] علوی صحیح
النسب [illegible] زیرا که گوشت اولاد فاطمه را خداوند تعالی بر سباع درنده حرام فرموده [illegible] حکم قرار چنین شد
آن زن [illegible] امام قبول فرمود و [illegible] با اجتماع روانه [illegible] سباع شدند و
آنحضرت [illegible] سباع درنده در آمد [illegible] آرام گشته [illegible] آنحضرت دست
بر سر [illegible]
و آب از چشم [illegible] روان بود [illegible] آنحضرت
سلطان فرمود که این زن کذابه را [illegible] معلوم شود [illegible]
بحکم سلطان [illegible] پاره پاره [illegible] لهذا در خراسان [illegible] کذابه مشهور گردید
و [illegible] مجلس تکذیب مذکور آمد لمولفه [illegible] ؛ [illegible] خاک شد ؛ [illegible]
[illegible] و من معجزاته علیه السلام [illegible] عیون المعجزات از حسن بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حوالی منزل آنحضرت نشستم تا فرصتی و خلوتی دست دهد که بپای بوسی آنحضرت سعادت یابم و از بسیاری کثرت و غلبهٔ خلق در خانهٔ آنحضرت
شرفیاب ممکن نشد و من در بیرون خانه نشسته بودم تا آنکه نومید و مأیوس شدم و اراده مراجعت کردم دیدم غلام آنحضرت آمد و طوماری
بدست من داد چون گشادم دیدم جواب همه مسئلهائی بود که من نوشته بودم و طومار آن در جیبم بود و نرسیده بآنحضرت از راه امامت
و مکاشفه جواب همه را قلم فرموده بود یعنی [illegible] بیانات [illegible] ساحت لولو رو بر در اینکه فیضان بخشد و شود که
آنکه آفتاب بخشد و روی بر [illegible] از حضرت او نموده سوال صد جواب بخشید معجزات در مشارق الانوار نقل
کرده که عمار بن اسباط هدیه و تحفه بسیار از برای آنحضرت بخراسان می‌آورد و در راه دزدان بر سر او ریختند و اموال او را غارت
کردند و صد ضربه بر دهان او زدند که همه سست و متورم شده بود و حرکت میتوانست بکند شب دیگر شد و بخواب رفت در خواب دید که
حضرت امام رضا رسید و آنحضرت او را فرمود که نقدی سعد کوفی در بیخ دندانهای خود بنه تا کم شود و فرمود آنچه آورده بودی تیر بما رسید
چون بیدار شد سعد معهود در بیخ دندانها ریخت و تمکن از تکلم شد و بعد از ورود به خدمت آنحضرت آنحضرت فرمود انا قد ما ذکر نواله
بودیم کردی و خوب شد اما آنها مال مردم بما رسید رو در اطاق و همه را بمن بعبا که در رستاخیز امام علیه السلام اسباط در آنجا
همراه دید و بر کرد و بیند لولو متنوع جان و مال آن را روایت میبرند که هر چه کم شود از خزانه بخشش کرند شعاع دویم در مناظرات
آنحضرت با علمای مخالف و الزام دادن ایشان را و ایمان ایشان در جواب از حمیری فضل بن شهر

روایت کرده که بعد از وفات امام موسی علیه السلام بمدینه و خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و امامت حضرت امام موسی علیه السلام را که حجیت
امام رضا و شناده بود خاطر را باو دادم و عرض کردم که مردم بصره و مردم شک در وفات امام موسی بهم رسانیده‌اند و اختلاف
کرده‌اند و یقین دارم که چون مردم بصره از من بعضی چیزها بپرسند اگر جواب ندانم در دفع اشتباه و اختلاف خلق شود بحضرت
حضرت فرمود که جمیع وداع که باید در نزد امام باشد آورده و بمن بود و فرمود که من سه روز دیگر شهید خواهم شد و تو این
امانات را بمدینه بفرزندم علی که وصی من است بسپار و پیش از وفات من از بغداد بیرون رو و من بجمیع مجمل بن فضل چنین کردم و امانات را بامام رضا
رسانیدم و او نیز سه روز بعد از من ببصره خواهد آمد و هر چه خواهید از او بپرسید پس عمرو بن هداب ناصبی که میل بمعتزله
داشت از میان مردم برخاست و حسن بن محمد را که زاهد و عالم و استاد بود گفت صبر کن اگر تا سه روز دیگر علی بن موسی علیه السلام بیاید حجت با بیت
واگر آمد رفع شبهات خواهد شد و مردم متفرق شدند و بعد از سه روز آنحضرت آمد و رفت بخانهٔ حسن بن محمد و او نیز لحال را احترام
نمود و فرمود که دیروز مردی که پیر بود آمده بود نزد محمد بن فضل او را تخفیف میکرد و با اصحاب شیعیان حاضر کن و جاثلیق که بزرگ و عالم
نصرانیان است و راس الجالوت که عالم یهودیان است تا از اخبار غاریت هر چه میخواهند بپرسند از من پس حسن بن محمد همه را طلبید از شیعه
و زیدیه و یهود و نصاری و مردم خبر شدند که از برای چه ایشان را احضار فرموده‌اند چون آن مجلس منعقد شد مسندی از برای آنجناب
انداخته بودند و بر روی آن نشست و فرمود السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چون جواب گفتند فرمود میدانید که برای چه شما را طلب
کردم

کردم گفتند نه گفت از برای آنکه دل شما آرام گیرد و بپرسید هر چه خواهید که من فرمودم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام و فرزند
رسول خدا هستم و من امروز صبح نماز صبح را در مدینه کرده‌ام با والی مدینه و بعد از نماز مکتوبی از خلیفه آمده بود عمر بن شبه والی و مشورت کرد
و قرار شد در عصر بیاید در نماز من و جواب مکتوب را در حضور من نویسد و اتفاق افتاد عصر خود هم رفت بمدینه و از قرار معهود
رفتار خواهیم فهم نمود پس گفتند یابن رسول الله ما ترا راست گوئیم هستیم رفیع و لیکن و برهانی بیابیم بعد از این هست و خوار شدند
بعضی انکار کنند و برخیزند و متفرق شوند فرمود نشنیده من شما را جمع کرده‌ام برای آنکه بپرسید از من از علامات نبوت و دلایل
امامت که ممتاز نمیدانید بعضی آنها را مکرر در نزد اهل بیت بسیار پرسید مسائل خود را اول عمر بن هداب بسخن در آمد و گفت تو
فضل بن شهر ... تخمینی از تو نقل میکنند و عقل قبول نمیکند و آنها را ادعا و دفع آید پس میفرمود که در مقوله است که گفت میگوید که تو گفته هر چه خدا
نازل کرده بر پیغمبر خود میدانم و هیچ زبانی و لغتها نمی فهمم حضرت گفت آری راست گفته است و بگذاریم هر چه میخواهید بپرسید
گفت اول امر پیش از معرفت لغات که او تحقیق کرده ثابت کن در مجلس روم و سند و فارس هست با ایشان سخن گوی فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
حاضر شوند و بزبان خود تکلم کنند و از من بپرسند تا جواب دهم پس همه ایشان هر یک بزبان و لغت خود تکلم کردند و سوال نمودند آنحضرت
جواب داد و بالغات ایشان سخن گفت بطوری که حاضر بود حیران ماندند و اقرار کردند خود آنجناب آنحضرت تکلم میفرمایند پس آنجناب با بن
هداب فرمود اگر خبر دهم ترا که در این روزها مبتلا خواهی شد بخون یکی از ارحام خود و او را خواهی کشت قبول میکنی گفت نه زیرا
اینکه علم غیب با خبر پروردگار دیگری نمیدانند و این که میرا خواند عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا فرمود و حوالهٔ این آیه را بخوان
الا من ارتضی من رسول پس خاتم انبیاء مرتضی خداست و ماهم وارثان اویم در مطلع شده‌ایم بر آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و آنکه
گفتم با خبر فرزند دیگر واقع خواهد شد و اگر شود میر آنچه گفته‌ام گفته‌ام و اگر شد معلوم شود که تو بر خدا و رسول افترا نموده و علامت
دیگر آنکه در این نزدیکی چشم تو کور خواهد شد و هیچ نخواهی دید تا چند روز دیگر و علامت دیگر آنکه قسم دروغ خواهی خورد و به برص مبتلا
خواهی شد محمد بن فضل گوید والله هر چه فرموده بود در آن ماه بآن بدبخت رسید پس تعبیر از آن حضرت را کرد یکی جاثلیق نصاری گفت
آیا انجیل شما دلالت ظاهر است بر نبوت محمد پس گفت اگر میکرد چه چیز مانع بود ما را از متابعت ایشان و چرا از او منکر دیم گفت بگو به بینم
که دلیل شیما در انجیل و چرا شما شکسته نمیکنید پیغمبر مرسل است در چونکه انکار رسید بلکوت خود آنرا نفهمیده و میگفتند که غیر ثابت
آنکه اسم است در اسماء و اسمائیم انکار کرده آنرا و فرمود اگر برتو ثابت کرده ام اسم خدا نیست بلکه اسم محمد است و نعیم بجم اقرار کرد
و نیز سه انجیل ایشان را ده اقرار محمد خواهی کرد جاثلیق گفت بلی چرا که انجیل را نفی نتوانم کرد و فرمود بگو سوم از انجیل را بخوان
کرفت و خواند و رسید بذکر محمد پس فرمود یا جاثلیق این شخص کیست در این محل ذکر او گفته شده گفت پیش از حضور او آن ذکر نیست
و فرمود ما همه صفات او را از آن ایشان در نطاق انجیل یاد گرفته و بیم و زیادتی خواهیم کرد او تصدیق شد و علامت عیسی
و کسی دیگر نخواهد بود او که در توریة و انجیل نوشته شده و ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر میکند و حلال میکند از برای ایشان

طیب را و حرام خبرهای خبیث را و آن تکلیفهای شدید که در زمان موسی بوده از گردن ایشان بر میدارد و هدایت میکنید
مردم را براهی که حد و وسط راههاست سوال میکنیم از تو ای جاثلیق بحق عیسی ع روح الله که در انجیل او را این طریق وصف نموده باشد
جاثلیق ساعتی سر بزیر انداخت فکر نمود که اگر انکار کند انکار انجیل را بمذهب خود کرده و اگر خواهد شد گفت بلی این صفت
در انجیل هست و عیسی ع السلام در آن پیغمبر را ذکر نموده این صفت را اما در نزد نصاری ثابت نشده که آن حضرت شما است که در
مکه خروج کند و شما میگوئید که او است محمد موعود حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حال که اقرار کردی بصفات محمد ص که در انجیل
مذکور است پس سفر دویم انجیل را بگیر که در آنجا نام محمد و نام وصی او که علی بن ابی طالب است و نام دختر او که فاطمه است و نام دختر
زادهای او که شبر و شبیر است یعنی حسن و حسین ع همه را بتو بگویم چون جاثلیق و راس الجالوت این سخن را شنیدند دانستند که او علم دارد
بآنچه در انجیل و توریة مسطور است گفتند که از راهی در آمده که نمیتوانیم آنرا انکار نمود و انکار کرد مگر آنکه توریة و انجیل و زبور را انکار
کنیم و موسی و عیسی ع پیغمبر را نیز اقرار کرده اند اما همین قدر مشخص نشده که محمد نامی است باین صفات و علامات و همان محمد که شما میگوئید
بر ما ثابت نشده است و لازم نمی آید ما را این قدر اقرار که محمد شما باین صفات باشد و داماد و دو دختر زادهای باین نامها داشته باشد
که اقرار بآنحضرت کنیم که از همین است و ما شک داریم و نمیدانیم که او است یا غیر او فرمود حال از یقین بشک آمدید اما
هرگز اتفاق افتاده از روزیکه خدا آدم را خلق کرده تا امروز که پیش از موسی و عیسی ع یا بعد از ایشان پیغمبری باین اسم مبعوث شده باشد
که نام او محمد باشد و نام وصی او علی و نام دختر او فاطمه و نام دختر زادهای او حسن و حسین ع باشند سوای همین محمد ص در سایر
کتب پیغمبران از انجیل و زبور و توریة و غیر آن هیچ یافته اید که چنین پیغمبری غیر این آمده باشد باز همین جواب را گفتند
که ما شک داریم و اگر بگوئیم یقینا همین است شما حکم میکنید باین سخن که از ما و ما را داخل اسلام میکنید بجبر و اکراه حضرت
فرمود تو ای جاثلیق در امانی و ذمه خدا و رسولی که ترا مجبور نمیکنیم بر اسلام هر چند اقرار کنی و مترس او گفت حال که امن کردی
آنچه میپرسی میگویم امام فرمود همین خبر اسم او محمد است و وصی او که نامش علی است و فاطمه و حسن و حسین ع که مذکور شده است
و صحیح است باز جاثلیق گفت که محض صدق و عین عدل است و آنچه گفته حق است و دروغ نیست چون جاثلیق تصدیق کرد
حضرت امام رو کرد براس الجالوت **گفتار در ذکر مناظره و مباحثه امام با راس الجالوت رئیس و عالم یهود و الزام دادن او**
و براس الجالوت فرمود که بشنو فلان سفر را از زبور گفت بیا خدا برکت دهد بتو و بر هر که ترا زاده است پس سفر اول از زبور را
خواند تا رسید بذکر محمد ص و علی و فاطمه و حسنین گفت حالا ترا بخدا قسم میدهم ترا و همان امان که بجاثلیق دادم تو نیز میدهیم
بگو در زبور اینها هست گفت راست گفتی همین جا بعینه در زبور موجود است فرمود ترا قسم میدهیم
بآن ده آیه که نازل شده بر موسی در توریة یافته صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که نسبت بعدل و فضل داده اند گفت آنرا
گفت بلی و هر که انکار کند کافر است بخدا و پیغمبران پس فرمود بگیر فلان سفر توریة را و امام شروع کرد بخواندن و راس الجالوت

مبهوت

مبهوت و متحیر مانده بود از فصاحت و بلاغت او تا رسید بنام محمد راس الجالوت گفت بلی این احمد است و این ایلیا
و این دختر احمد است و این شبر و شبیر است که تفسیر آنها بزبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خواهد بود پس آنحضرت
تمام سفر را خواند بعد از آن راس الجالوت گفت بخدا قسم ای پسر محمد اگر نه این بود که ریاست بر یهود دارم هر آینه ایمان بتو
می آوردم و دستم بدیر میرود و ایمان می آوردم و متابعت امر ترا میکردم بخدا قسم در توریة ندیدم عالمتر از تو بکتب خدا و پیغمبران
نسبت بایشان بود تا زوال آفتاب شد آنگاه فرمود که حال نماز میکنیم و بعد از نماز وعده که با والی مدینه کرده ام بمردم
در فردا صبح می آیم نزد شما پس عبد الله بن سلیمان نوفلی گفت با او همه و حضرت پیش ایستاد و نماز کرد با مردم و قرائت را
سبک خواند و رکوع را تمام بجا آورد و تعقیب نشست بجا آورد و تشریف برد بمدینه و چون صبح شد باز گشت و در مجلس خود نشست
و مردم جمع شدند **گفتار در مناظره آنحضرت با جاریه رومی و مسلمان شدن آنها** و مجلس دویم جاریه رومی آوردند
بخدمت آنحضرت و امام با او بزبان رومی تکلم فرمود و جاثلیق نیز در آنجا نشسته بود و زبان رومی را میفهمید حضرت
امام بآن جاریه فرمود که کنون محمد و عیسی کدام یک را دوست تر میداری جاریه عرض کرد پیش از آنکه محمد را ببینم
عیسی را بیشتر دوست میداشتم اما حالا محمد را بیشتر دوست میدارم جاثلیق گفت تو هرگاه داخل در دین محمد
شدی باید عیسی را دشمن داری جاریه گفت معاذ الله بلکه عیسی را نیز دوست میدارم اما محمد را بیشتر دوست
حضرت فرمود بجاثلیق که حال آنچه از جاریه شنیدی بجهت مردم تقریر کن پس جاثلیق کلام جاریه را از برای مردم
ترجمه کرده و همه مطلع شدند و مسرور آمدند پس جاثلیق گفت ای پسر محمد در اینجا مردیست سندی و نصرانی است و فضیلت
دارد و بزبان سندی خوب سخن میگوید و بآن زبان بهتر میتواند مجادله کند امام فرمود او را بیاورید و با او بزبان
سندی تکلم فرمود و او را از خانه میکشید پس از ملاقات بر آن سندی اقرار آورد و محمد بن فضل گوید شنیدم که
که آن سندی گفت ثبطا ثبطا ثبطلا ثبطلا حضرت فرمود که بزبان سندی خدا را توحید نمود
بعد از آن گفتگو در باره عیسی بن مریم کردند و سخن دراز کشید تا آنکه بتدریج بزبان سندی گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن کمربند خود را گشود و از زیر آن زناری پیدا شد در کمر عرض کرد ای مولای
این را بدست مبارک خود قطع کن پس آنحضرت کاردی طلبید و آنرا برید و محمد بن فضل فرمود که او را بحمام برد و لباس
بجهت خود و عیالش ترتیب ده او را بعد از روزی چند بر سر او در مدینه بعد از آنکه از خطاب آنها فارغ شد رو کرد باشان
و گفت حال بر شما معلوم شد که آنچه محمد بن فضل بشما گفته بود درست بود گفتند زیاده بر آنچه شنیده بودیم معاینه نمودیم و بعد
محمد بن فضل با گفت بتو اگر از آن خبر خواهند بر و فرمود راست گفت ولیکن عزت و حرمت مرا خواهند بود
محمد بن فضل گوید همه شیعیان و غیر شیعیان اقرار بامامت او کردند و آن شب را در نزد ما در بصره ماند چون صبح شد

وداع کرد مرا و بعضی وصایا که داشت بمن فرمود و منبر را واسطه ده حجت آنحضرت را مشایعت کردم و ارفاده عدد و کلیه
نمود و چهار رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد انصرف فی حفظ الله تعالی و غض طرفک ای محمد برو در حفظ و بپوشان
چشمهای خود را چون بهم نهادم فرمود باز کن و چون باز کردم دیدم در منزل خود در بصره هستم و دیگر آنحضرت را ندیدم و چون
موسم حج شد سفر را با عیالش بردم بمدینه مؤلف رضی الله عنه ام و می مرشد که آنچه کرده فقد فرشته بدنش
سخن در انکار کشیدن هم چاجعه دارد و بدانکه ابتی مقرون و امالاد و که در دم مرسول بصره آمد از بیش و زنیاح کوه که لیکش
حضرتش عجب و هم ذکر شد از بصره تا در مسکن و اغرب بشمار در روح بودش شعاع پنجم در توجه آنحضرت
بکوفه و مناظره با مخالفین محمد بن فضیل گوید که از جمله وصیای آنحضرت این بود که وقتی از بصره میرفت بمن
فرمود که برو بکوفه و شیعیان را در آنجا جمع کن و خبر ده بایشان که من با آنجا خواهم آمد و فرمود که در خانه حفص بن عمیر یشکری
منزل کن من رفتم بکوفه و چنان کردم تا آنکه روزی نزد نضر بن مزاحم نشسته بودم که دیدم سلام که خادم آنحضرت بود دانستم که آنحضرت
آمده است آمدم بخانه حفص بن عمیر دیدم آنجناب نشسته است سلام کردم و فرمود طعامی مهیا ساز که شیعیان که می آیند تناول
نمایند عرض کردم که مهیا کرده ام فرمود حمد میکنم خدای تعالی را که تو را موافق نموده پس حسب الامر شیعیان را جمع کردم چون از طعام
فارغ شدم فرمود یا محمد جمع کن همه متکلمان علمای کوفه را چون حاضر شدند فرمود میخواهم چنانکه در بصره اتمام حجت خود را
نمودم حال با شما نیز کنم و بشما حالی کنم علم خود را که خدا بمن داده رو کرد با جاثلیق که معروف بعلم و جدال انجیل بود و فرمود
میشناسی صحیفه را که عیسی بگردن می آویزد و فقرو در مغرب بغین خواهد بود در پنج اسم در دست هشتم میدهد خدا را بیک اسم
از آن اسماء تا زمین از برای او پیچیده میشود و مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب بر می آید در یک لحظه جاثلیق گفت آن پنج
اسم را نمیدانم چه چیز است اما میدانم در پنج اسم با اوست که اگر یکی از آنها قسم دهد و چیزی بخواهد خدا با او میدهد
فرمود الله اکبر هرگاه انکار پنج اسم را نکردی صحیفه را می آورم و بر تو میخوانم دیگر اقرار و انکار تو در آن باب نفع و ضرر
از برای ما ندارد و ان الناس شاهد باشید بر اقرار جاثلیق بعد از آن فرمود ایها الناس منصف ترین مردم
کسی است که با خصم خود بملت و کتاب و پیغمبر و شریعت او سخن گوید همه گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود بدانید
که امام بعد از محمد کسیست که با همه امتها حجت و مباحثه کند برای این امامت خود را ثابت کند از اسلی گوید گفت
دلیل بر حقیقت امام چیست گفت عالم بودن او بتوریة و انجیل و زبور و قرآن تا آنکه تواند با همه ملتها بلسانشان سخن گوید و عالم باشد
بلغات مختلفه تا عاجز نباشد از محاجه با هر کس عارف بلغت ایشان باشد و با هر یک بلغت خود سخن گوید با این همه خصلتها
خدا ترس و پاکیزه باشد و مبرا باشد از عیبها و عادل و منصف و حکیم و رئوف و رحیم و صادق و امین در راست گفتار و درست کردار بود
و تقوی امور در دستادیث پس نضر بن مزاحم برخواست و گفت یا ابن رسول الله چه میگویی درباره جعفر بن محمد گفت قبول
گفت

گفت درباره کسی که همه امت محمد شهادت داده اند بر این که او اعلم عصر خود بوده است گفت چه میگویی در موسی بن جعفر گفت آنهم
مثل پدرش گفت مردم پس چرا متحیر در امر شما شدند گفت موسی بن جعفر در آن وقتی که متوفی شد از غیر شیعیانش کسی نبود که هر کس
از روم و عجم و خراسانی و غیره بزبانهای مختلف سخن میگفت و علمای یهود و نصاری از اطراف جمع میشدند و مناظره میکردند با او بزبان
خودشان جواب میشنیدند چون مدتی تا منقطع شد غلام را بمن فرستاد و پیغام داد که ای فرزند عمر من بسر آمد و توئی
وصی پدر خود چه رسول در هنگام وفات خود علی را طلبید و وصی کرد او سید و صحیفه نبوی داد که اسامی که اهلبیت
مخصوص بان میشناسند در آن بود بعد از آن فرمود نزدیک من بیا پس سر علی را پوشانید بچیزی بعد از آن فرمود زبان
خود را بیرون آور چون بیرون آورد مهر خود را از احمد نمود و بعد زبان خود را بیرون آورد و امر کرد علی را که لعاب آن را بمکد چنان کرد و پیغمبر فرمود
آنچه را خدا بمن فهمانید بتو نیز فهمانیدم و آنچه از علم من باد بتو نیز دادم مگر در نبوت که بعد از من پیغمبر نیست و همچنین هر امامی
وقت رحلتش با امام بعد از خود چنین میکرد و بدین سبب بعد از فوت موسی علی هر زبانی و هر کتابی را خدا بمن داد
گر سلیمان حشمت اعتقد بود : که زبان طیور میدانست : آن سلیمان بن علی رضا را زهر مار و مور میدانست مؤلف
نه بوقت حیات حلق همی : معتقد شان در حضور میدانست : راز اموات با فرشته حق : هر چه پنهان بگور میدانست
راز گیتی تمام از مبداء : تا که نفخ صور میدانست : هم بدان ان که در گذشت زنیش : سر اهل قبور میدانست شعاع
چهارم در ذکر مناظره آنحضرت با علمای مخالفین در مجلس مأمون در عیون و احتجاج آورده اند از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که
چون حضرت ابو الحسن رضا را بمرو آوردند و در نزد مأمون ناچار ماند مأمون ملعون فضل بن سهل وزیر خود را امر نمود که علمای
ملل و ادیان از یهود و نصاری و صابئین و غیر ایشان جمع نماید که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که او را ملزم کردانند
پس فضل وزیر عالم نصاری که او را جاثلیق خوانند و عالم یهود که راس الجالوت دانند و هیربد که قاضی بزرگ آتش پرستان
زردشتیست و علمای صابئین که کواکب را میپرستند و صانع را انکار میکنند و قسطاس رومی را جمع نمود و مأمون
آنها را دیده التفات و مهربانی بسیار با ایشان کرد و گفت من شما را طلبیده به جهت مناظره و مباحثه پسر عم خود علی
که از مدینه آورده ام و جمیع او را امام میدانستند و حجة الله میخوانند و باید شما دلیرانه با طمینان تمام با او مباحثه
مناظره نمائید تا ملزم شود فردا صبح زود بیائید ایشان نیز فردا مستعد مناظره شده آمدند و مأمون یاسر خادم خود را
بخدمت آن امام با احترام تمام پیغام داد و ابواب این گفتگو را بر روی خاطر خود کشود حضرت مطلب او را میدانستند فرمود
بلو ان شاء الله فردا می آیم و از مناظره ارباب ملل هیچ پروا ندارم یاسر خادم رفت امام فرمود یا نوفلی که تو مردم عراقی
و اهل عراق رقیق القلب میباشند از اجتماع علمای ملل و ادیان مختلفه چه میفهمی نوفلی عرض کرد در غرض امتحان شماست
و علما و ادیان مختلفه مردمانی میباشند در طریقه آنها بخلاف طریقه علمای است و بر همه مطلب انکار میکنند و بر توحید منکرند و

و باستدلال تو در همینها هستند هرچه گفته شود میگویند لا نسلم ثابت کن و اگر گوئی محمد رسول است انکار رسالت او کرده و میگویند
اثبات نما و معجزه را منکر خواهند بود و ادعا میرا مضطرب و مبهوت میکنند و بر دلیل مغالطه مینمایند باید احتیاط کرد
از مناظره ایشان که حق را مانع مخاطره خواهد شد پس آنحضرت تبسمی فرمود و گفت ای نوفلی میترسی که قطع حجت بر من نمایند
و قدح بسخت من توانند و من عاجز شوم گفتم نه امید دارم که خدا ترا بر ایشان ظفر دهد فرمود میدانی که مامون کی پشیمان خواهد شد
گفتم بلی فرمود وقتی که بشنود با هر صاحب کتابی بکتاب و مذهب و زبان ایشان حجت را تمام کردم و مجاب شدند و مرا
تصدیق نمودند و مامون البته که اینمنصب که دارد مستحق آن نیست پشیمان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله نوفلی گوید صبح
دیگر بخدمت آنحضرت رفته بشارت دادم و فضل بن سهل وزیر مامون اهل مجلس را امام همام علیه السلام عرض کرد که پسر عمت یعنی مامون
منتظر جنابند و علمای مذاهب جمع شده اند و جمیع مستعد فیض و علم تو آمده اند در تشریف مجلس حضرت او فرمود تو از پیش
برو که من از دنبال خواهم رسید بعد از آن آنحضرت وضو ساخت و شربت سویق خورد و بما هم داد و ما همراه آنحضرت
بیرون رفتیم تا داخل مجلس مامون شدیم و دیدیم که مجلس او مملو و مشحون است بعلما و امرا و وزرا و اشراف و اعیان از یکطرف
محمد بن جعفر عم حضرت رضا علیه التحیة و الثنا با تمام طالبیان و هاشمیان و اجلا حاضرند و از طرف دیگر فضل بن سهل
وزیر با سایر وزرا و امرا ایستاده است همینکه حضرت ابو الحسن علی الرضا داخل مجلس شد مامون با تمام حضار مجلس همه بر خواستند
و مامون دست آنحضرت را گرفته بر مسند خلافت خود نشانید و خود در کمال ادب نشست و با آنحضرت تکلم و صحبت بسیاری کرد
و همه مردم حضرت محمد بن جعفر و سایر بنی هاشم و بنی ابو طالب بر پا ایستاده بودند تا آنکه آنحضرت اذن داده و همه نشستند
و مامون ساعتی روی خود را بآنجناب کرده بود و صحبت میداشت بعد از آن رو بجاثلیق نموده گفت ای جاثلیق این پسر عم من
علی بن موسی بن جعفر است که از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ماست و پدر او علی بن ابیطالب وصی و پسر عم پیغمبر ماست میخواهم
با او صحبت بداری و مناظره کنی از طریق انصاف جاثلیق گفت یا امیر المومنین چگونه میتوانم مباحثه کنم با کسی که زبان
او را نمیدانم و او زبان مرا نمیداند و بدین و کتاب او اقرار و تصدیق ندارم حضرت فرمود یا نصرانی چنانچه از کتاب
خود که انجیل است با تو مباحثه شود اقرار میکنی گفت چگونه نمیتوانم انکار کنم بخدا که در اعم کتاب خدا گفته میشود اقرار خواهم کرد

ذکر مجاب و ملزم شدن علما و مسلمان شدن عمران صابی

پس امام همام و والا مقام علیه السلام رو بجاثلیق فرمود
و بنا کرده بخواندن انجیل و ثابت کرد بر او که پیغمبر ما مذکور است در او و چنانکه با بقیه دانشمندان رفته و بعد از آن خبر داد و حواریین
و احوال ایشان و تعجب ایشان را آورد که در عیون الاخبار و احتجاج مذکور است و همه اینها را اقرار کرد و بعد از آن امام زمان
کتاب شعیا را خواند و از غیر آن از کتب پیش خواندند تا آنکه رسید و جاثلیق استعفا کرده گفت دیگری با تو مناظره کند که
بحق المسیح گمان داشتم در علمای مسلمانان مثل تو کسی باشد و رفت و پیش پیر انداخت پس حضرت امام التفات فرمود راس الجالوت عالم

یهودان

یهود ان با او سخن گفت و استدلال کرد بتورات و زبور و کتاب شعیا و حبقوق تا او نیز ساکت و ملزم و نتوانست دم زند
بعد از آن هیربد اکبر را طلبید با او نیز تکلم نمود تا ملزم شد بعد از آن حضرت فرمود اگر در میان شما مخالف اسلامی هست
و سوال و شبهه دارد بپرسد و سخن بی بهره و جهت احتیاطی نکند پس عمران صابی که در میان متکلمین مقرر بود و در بلاد بعلم جدل و حجت مشهور
شده بر خواست و گفت ای عالم مسلمانان اگر تو آن استفسار در مجلس حاضر نشده بودم ترا امتحان بر حرف نمیگفتم و سوال اگر دلالی
هر آینه اقدام بر سوال نمیکردم زیرا که داخل کوفه و بصره و شام و بلاد دیگر گردیده ام و متکلمین بر جا بار دیده ام و نیافتم
کسی را که تواند بر من ثابت کرد که خدائی هست منفرد بوحدانیته و در وحدانیت خود واجب الوجود و بخودی خود موجود حال
اذن میدهی که از تو سوال کنم حضرت امام فرمود اگر در میان این جماعت عمران صابی هست تو خواهی بود گفت بلی منم حضرت فرمود
ای عمران تو باید بانصاف و از تعدی و مغالطه کردن احتراز کنی گفت نخواهم کرد مگر آنکه ثابت کنی از برای من چیزی را
که با او متمسک شوم و از آن دست بر ندارم حضرت فرمود پس بپرس هر چه میخواهی مردم ازدحام کردند و بیکدیگر چسبیدند و مناظره عمران با آنجناب
بطول انجامید تا وقت نماز رسید امام رو بمامون فرمود وقت نماز حاضر شده عمران گفت سخن مرا قطع مکن که بجای نزدیک
رسیده و دلم بسیار نرم شده است حضرت فرمود نماز میکنیم و بر میگردیم پس برخواستند و مامون نیز برخواست و حضرت
رضا و مامون در اندرون نماز کردند و مردم در بیرون باتفاق محمد بن جعفر عم آنحضرت نماز گذاردند و بعد از فراغ از نماز
بیرون آمدند و در جای خود قرار گرفتند پس آنجناب عمران را طلبید و فرمود سخنی که داشتی بگو باز عمران سخن از
صانع و صفات ذات و صفات فعل کرد و آنحضرت جواب داد و باز عمران شبهه کرد و حضرت جواب داد و شبهه
او رفع شد و بسیار طول کشید سخن در میان ایشان و چون مامون نیز از جمله فضلای عالم بود گاهی دخل و تصرفی مینمود و عمران را
ملامت میکرد و در آخر امام فرمود افهمت یا عمران گفت بلی ای آقا فدای تو شوم گواهی میدهم بآنکه
خدای تعالی همین است که وصف کردی و محمد بنده و برگزیده اوست که از برای عجم و عرب فرستاده و بدین حق
و هدایت مسلمانان و رو بقبله نمود و سجده کرد و مسلمان شد حسن بن محمد نوفلی گوید که چون اهل متکلمین نظر بمناظره
عمران و مجاب شدن او کردند دیگر کسی یارا نداشت که با آنحضرت تکلم کند زیرا که با آنزور عمران ملزم از احدی نشده
بود و وقت شام در رسیده و آنجناب برخواست و بعد از آن محمد بن جعفر از غصب من و نشاد مرا طلب نمود
گفت ای نوفلی دیدی که امروز رفیق شفیق تو چه کرد بخدا گمان نمیکردم که برادر زاده من از این علم بهره برده باشد و ما ندیده
بودیم از او چنین سخنها نشنوده بودیم حجاج در موسم حج می آمدند و در مسائل میپرسیدند و جواب میشنیدند
میترسم که امیر ندبه حسد برده و او را در خفیه مسموم کند چون او را ببینی منع کن تا این گفتگوها نکند گفتم من اگر گویم قبول نمیکند
و مامون مقصودش امتحان او بوده که مبادا از علوم پدرانش نزد او هم هست یا نه و گفت برو نزد او و سلام مرا برسان

دیگر گفت میگوید که اندکی با جمع در آنجا داده ام و در گوشه نشستم و ساکت ماندم پس هشام و کیفیت را بآنحضرت عرض کردم حضرت
خندیدند پس غلامی را طلب فرمود عمران صابی را فرستاد او گفت مترس در امانید من عرض کردم میدانم مرا از و رفتن مود و مرکوبی
بجهة سواری او ارسال نمود من رفته او را آوردم حضرت او را مرحبا گفت و مرکبی با ده هزار دینار باو صله داد و مرا او را بدست
راست داد او را بر دست چپ خود بر خوان عشا نشانید و بدست مبارک طعام باو میداد تا آخر شب مرخص فرمود
و فردا او را پیش مامون آورد و صد هزار درم بجهة او انعام از مامون داده شد و فضل بن سهل وزیر پیشکش مالی خطیر
باو داد و امام او را متولی صدقات بلخ فرمود و از جمله شاگردان آن امام بود و بسیار علمای سنت را در مباحثات ملزم
و الزام میداد ذکر مناظره سلیمان خراسانی با امام هشتم نوفلی گوید که سلیمان مروزی که متکلم مشهور خراسان بود بمرو نزد مامون آمد مناظرهٔ نهم
و مامون او را گفت باید با ثامن آل محمد مباحثه و مناظره کنی او گفت میترسم از و چیزی پرسم و فرماند و در میان بنی هاشم
شرمنده مانم و حال آنکه او پسر عم امیرالمؤمنین است و نمیتوان با او بسیار مجادله کرد مامون گفت من ترا برای همین
خواسته ام که او را ملزم کنی سلیمان قبول کرد که آنحضرت را الزام دهد پس مامون فرستاد و بخدمت آن امام که تشریف فرما
آمده است نزد ما و وحید متکلمین زمان است هرگاه بر تو شاق نباشد زحمت کشیده ساعتی تشریف آورده منزل ما را
مشرف نمائی نظم بتشریف قدوم خود زمانی ¤ مشرف کن خراب آباد ما را ¤ پس حضرت علی بن موسی الرضا ع
بجهة وضو آب خواست و بعمران صابی فرمود دستمی بود بدانکه من خواهم آمد چون بدر خانه مامون رسیدم
یاسر و خالد دست مرا گرفتند و بردند نزد مامون از من پرسید که کجاست برادرم ابوالحسن الرضا القاه الله تحیه
گفتم او در دنبال خود میآید آمد و عمران الصابی و من پیشتر آمده ام تا ایشان برسند و اینک عمران صابی بر در ایستاده
مامون گفت او را بگو درآید او درآمد حضرت را مرحبا گفت و گفت که آیا مفرد نیستی تا از جمله بنی هاشم محسوب شدی گفت حمد خدا را
که مرا مشرف کرد بشما مامون گفت ای عمران این سلیمان مروزی است متکلم خراسان خود را میداند و انکار بدا میکند
گفت چرا با او مناظره نمیکنی گفت من حاضرم و در این مکالمه بودند حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا درآمد فرمود چه
میکنید عمران عرض کرد ای پسر رسول الله اینک سلیمان مروزی انکار بدا میکند سلیمان گفت راضی با بوالحسن و قول او
هست عمران گفت راضی هستم با آنچه او بگوید و دلیل برای من بیان فرماید به حجت قاطع از بیان پس شد که را امثال ما قرار خود
فائق میایم پس آنحضرت با سلیمان مناظره فرمود در مسئله بدا و اراده خدا و در توحید و مسائل دیگر گفتگو کردند تا سلیمان
مروزی با آن فضل حیران و مغلوب افتاد که مامون چندین بار او را توبیخ نمود و عمران و اهل مجلس بر او خندیدند تا آنکه گنگ شد
و دیگر در نزد او نرفته مامون گفت ای سلیمان این اعلم بنی هاشم است و کسی را بالاتر مقام و علم نخواهد بود پس علی بن محمد بن
جهم برخواست و گفت یا بن رسول الله آیا معصوم میگوئی انبیا را فرمود بلی گفت چه میگوئی در آیه کریمه و عصی آدم ربه فغوی حضرت جواب فرمود

و لعمرانی

و همچنان هر قدر آیه و دلیل آورد حضرت رد نمود تا آنکه علی بن محمد بن جهم گریست و گفت من توبه میکنم بخدا از اینکه انبیا را چیزی
نسبت بدهم مگر آنچه تو بفرمائی و در خبر دیگر آمده که مامون در آن ایام که ظاهر در علوم و معجزات آنحضرت رسیده و بعضیکه را جواب
شافی و کافی شنیده تا آنکه گفت گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدائی بدرستیکه ابوالحسن تبارک الله فیکم یا بن رسول الله
و جزاک الله عن اهل بیته خیرا ای صلح علی بن محمد بن جهم که در عداوت و بغض اهل بیت مشهور بود گفت چون بمجلس رسیدند
من از دنبال مامون رفتم شنیدم که مامون بمحمد بن جعفر عم حضرت امام رضا ع میگفت چگونه دیدی پسر برادر خود را امروز گفت
که عالمی است که ندیدم از کسی تعلم کند مامون گفت او از آنهاست که حضرت رسول الله فرموده الا ان ابرار عترتی اعلم
الناس صغارا و اعلم الناس کبارا لا تعلموهم فانهم اعلم منکم یعنی در کوچکی از همه کس عالم تر و در بزرگی دانا تر بشرف
بایشان چیزی یاد مدهید که از شما دانا ترند از در هدایت شما را بیرون نمیبرند و بدر ضلالت شما را نمی اندازند
علی بن محمد بن جهم فردای آن روز بخدمت حضرت رضا رفت و این کیفیت را خبر که از مامون شنیده بود بآنحضرت
بیان کرد حضرت فرمود یا ابن جهم باین تقریر مغرور مشو که بخدا او کشنده مرا و امر عاقبت الامر ابن الرشید خواهد گشت ذکر
توجه آنحضرت بدعای باران و استسقا از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پدرش از جدش منقول است که چون مامون حضرت
امام رضا را باکراه ولیعهد خود نمود در آن سال باران نیامد بعضی از خواص و خدمه مامون گفتند که تا علی بن موسی الرضا
والی امر و بولایت عهد مامون مخصوص شد باران قطع گردید چون این خبر بعداوت اثر مامون رسید بحضرت رضا ع
گفت اگر دعا میکردی و باران می آمد بد نبود حضرت فرمود دعا کرد باران امروز دوشنبه خواهم رفت چرا که در خواب
بخدمت جدم محمد رسول الله رسیده ام و امر فرموده که روز دوشنبه طلب باران باید رفت پس روز دوشنبه
آنحضرت با جمعی کثیر از زنان و پیر و صغیر و کبیر بصحرا رفت و بمنبر برآمده بعد از تحمید و ثنای رب مجید گفت خداوندا تو
حق ما اهل بیت خود را اعظم شمرده و مردم چنانکه فرموده بودی و امیدوار شدند یا ما متوسل آمدند پس ایشان را
باران نافع بده بر ایشان که هیچ ضرری بحال ایشان نرسیده باشد و بعد از اینکه بمنزل خود رسیدند ابتدای باران آغاز باید که بعد از آن
ایشان بهم تر نشود و راوی گوید بحق آنکه مبعوث رسول الله در بار ابرها را انگیخته شدند و رعد و برق ظاهر شد
و مردم حرکت کردند و میخواستند از صحرا بگریزند از ترس باران به آنحضرت فرمود ایها الناس آرام گیرید این ابرها
از شما نیست بلکه از فلان شهر است پس آن ابر گذشت و ابر دیگر بالا آمد که مشتمل بر رعد و برق بود باز مردم
بحرکت آمدند فرمود این هم از شما نیست بلکه از برای شهری دیگر است آن نیز درگذشت و ابر دیگر در رسید تا آنکه
ده ابر باین کیفیت گذشت و ابر یازدهم بالا آمد حضرت فرمود این ابر از شماست پس شکر کنید خدا را و بر خیزید بمنازل خود
بروید تا تر نشوید پس از منبر فرود آمده و ابر ایستاده بود و بالای سر مردم و فرو نبارید چون همه بمنازل خود رسیدند ابر باریدن

آغاز نهاد و وادیها و غدیرها و حوضها همه پرآب شدند و حضرت رضا مردم را بشکر نعمت ایزدی ترغیب فرمود

شعاع ششم ذکر حمید بن مهران که بر امام ورود نمود حمید بن مهران از حجاب بزرگ مامون بود و بولیعهدی امام انکار تمام
تمام داشت و همواره در زمان فرصت ترغیب منع و دفع مامون میکاشت که میترسم آخر سلطنت از بنی عباس بشود و دولت خلافت
منتقل به بنی هاشم داری و عاقبت بر انقراض سلطنت خود بانی و در نیابت خلق را بر علامت و ثنا علت خود کشانی
اینمرد ساحر است از اولاد ساحران و ترا فریفته که خلق را بر تو برآشفته ساخته هر روز دعوی کرامتی کند و هر لحظه
از خرق عادتی دم زند باران را که خدا همیشه بهر شهری فرستاده ارسال آن را بخود نسبت داده مامون جواب گفت
که اینمرد از ما پنهان بود و مردم را بخود دعوت میکرد ما او را خواندیم و بمسند خلافت عهدی نشاندیم تا آنانکه مرید
او بودند او را قرار با مامت او ننمودند بدانند که آن زهد و ترک دنیا بجهت تحصیل دنیا بوده و از زند و بر عوام را
تابع خود نموده اگر چه تدبیری کردیم همینی خطا بود و بر شهرت و قبول عامه او افزود و لیکن بتدریج چاره اینکار را
نیز اندر داده و روزی که همه خلق را بمجلس حاضر کرده بودند و حضرت در کمال عزت و نهایت حشمت در پیش مامون نشسته بود
آن حاجب ملعون بحضرت رو کرده بیهوده گفت که مردم بسیار قصه‌ها از تو میگویند و در مدح تو غلو و اسراف میورزند
باران معتاد که همیشه میآمد معجزه تو میشمارند و امیرالمومنین مامون ترا باین مرتبه و پایه رسانیده و تو
در علف و نشیمن ... خلق را از تعدی و بیداد خود منع میکنی و توقف در روز خواهد داد که مامون ... عباد
و ویران بلاد کرده حضرت فرمود این نعمت از خدا است و خود بندگان خدا را منع نمی توانم نمود اما اینکه
صاحب تو مرا باین پایه رسانیده است و محل مرا بلند گردانیده محل من از وی چون محل یوسف است از ملک مصر چون
حاجب این سخن شنید در خشم شده دست بادهٔ سخنان بی ادبانه نهاد و گفت ای پسر موسی تعدی از طور خود کرده و پا از
اندازهٔ خود بیرون نهاده مغرور و خودپسند شده باران را که باتفاق آمده معجزه خود شمرده پندار معجزهٔ ابراهیم
خلیل را ظاهر کرده که چهار مرغ کشته ممزوج گشته را جدا جدا زنده ساخته اگر ترا معجزه و کرامتی است این دو
صورت شیر را که بر این قرین نقش شده زنده کن و آنها را مسلط ساز بر من تا آن معجزه تو شود و الا آمدن باران امر است
بر حسب اتفاق و در عالم معجزه تو قدری ندارد حال آنکه بجای صد هزار کس بوده اند باران آمده است از کسی ثابت نشد که بدعای
تو بوده باران ظهور نموده چون از منقول ... از خدا ... در غایت جلال آن بزرگوار شور و از آن ... دل
پاک آنحضرت که آئینه قدرت و صفت ... ظاهر بود جنبشی درآمده غضب امام که نمونهٔ ... است
بر فراز آواز بلند بآن دو شیر بیجان که در آن پرده منقوش بودند و صورتی چند می نمودند خطاب و امر فرمود
که ... این فاجر را بگیرید و بدرید بحکم الهی و امر جناب ولایت مآب هر دو صورت شیر زنده شده آمده

حاجب

حاجب ملعون مامون را فرو گرفتند و در زیر دست و پای خود نرم کرده خوردند و خونها را لیسیدند و مردم همگی حیران
و مبهوت گردیدند و دو شیر مهیب عظیم ایستاده دیدند که در صفحه ... حالت از تماشا بیخبر نظم
شیری مهیب مرد در روز ده و سرخ چشم ❊ لاغر میان اندکی بنال و دهن ... ❊ رو پیش چو ... از رو شد دیده و از رنگ
چشمش ... سرخ نگردد ... ❊ ماننده خواست ... لطیف کرم ❊ آن ... نبود خود کرم ... خود
شیر ... ❊ باشد ... ❊ و بعد از فراغ از خوردن ابن مهران حاجب
بحضرت امام بزبان فصیح عرض کردند که یا ولی الله ما را اذن ده تا این ملعون یعنی مامون را نیز بدریم و بخوریم مامون چون این سخن
بشنید از ترس بیخود شده غش کرد آنگاه امام فرمود که لا به صورت مامون زدند و او را اماش دادند تا بخود آمد باز
آن دو شیر جان ... عرض کردند حضرت فرمود مرخص ... بجهت آنکه خدا را تقدیر ... مقدر فرموده که در دولت او ...
امور ... باید ... پس شیران فرمود برگردید بصورت اول آن دو شیر بهمان صورت اول شیر تصویر شدند
و ... تصویر ... در آمدند ... از فضلا ... در مدح آنجناب ... نظم کرده است لمصنفه حسین بنی
... ❊ و اصاف سلطان ... شاه ... ❊ ذات علی ... مصطفی ❊ سر خط
... فرزند موسی بن الحسن ❊ شاهنشه عالم ... خورشید انوار قدم ❊ دریای ... کرم ... امواج ... ❊ موسی ...
... نفس ❊ ای آدم ... آن نوح ... ❊ چون مامون از آن شیران ... شد بخدمت امام
عرض کرد که خدا را شکر که شر حمید ابن مهران را از سر ما رفع کرد و این امر خلافت متعلق بشما است هر گاه اذن
دهید واگذارم آنحضرت فرمود اگر میخواستم دو ماه بجهت قبول ولیعهدی تو ... و مباحثه نمیکردم زیرا که حق
... نزد خدا ... و چگونه هر چیز در علم حالت چون این ملعون را ... که مرا در میان ... جمع ...
... و این ... بجهت تجربت ماند ...
... خود ... کرده ... بدر ... مامون ... و
بعض حکمتها در این ... اسرار است بعد از این اتفاقات و ملاقات کینه آن امام ... در سینه مامون ملعون افزود
و در صدد قتل آن بزرگوار برآمد ... ذکر معجزات دیگر از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از هرثمة بن اعین روایت کرده اند
که گفت از اهل ... بود خودم ... موسی الرضا در قصر مامون و آنکه ... شنیدم در میان ... در ...
مامون شهرت افتاده و حضرت ... او را ... رسانیده اما تحقیق ... بنمودم ... رو ... و منزل آنحضرت روانه بودم
... صبح دیگر ... از خدمت آنحضرت ... و مردی بود ... آنحضرت در پیش مامون ...
کامل داشت چون مرا دید گفت ... مرا ... هرثمه ... و گفتم آری گفت

دوشش مرا با سی غلام از محرمان خود احضار کرد و چون شب پاره‌ای رفت دیدم از بسیاری شمعها و عکس شمشیرها شب تار
بنظر روز روشن است پس یک یک ما را جدا جدا خواست و از ما عهد و پیمانها گرفت و قسم داد و وعده و وعید کرد
و امر نمود که هر یک شمشیری از آن شمشیرهای زهرآلود بر داشته بخیزیم بروم بخانهٔ علی بن موسی و در هر حال که او را ببینیم بیکبار
تیغهای خود را بر روی فرود آریم و کار او را تمام کنیم و داخل در فراش خوابیده بود بگذاریم و بر گردیم ما چنین رفتیم و دیدیم که او بر
پهلوی خوابیده است و اطراف دستهای خود را حرکت میدهد و چیزی میگوید که ما نمیدانیم پس غلامها شمشیرها را
یکبار فرو آوردند و هر عضوی از بدن او که رسید پاره پاره کردند آن وقت او را در فراش پیچیده بر ایستاده
بودم و گمان میکردم کشتن را تمام کار و قتل آن بزرگوار بیرون آمدیم و بحضور مامون شتافته شدیم و آنچه شده بود
نقل کردیم گفت این امر را مخفی دارید و باحدی مگوئید تا فردا تمام این امر شود و چون صبح شد بامداد نماز الاصباح در رسید مامون
بیرون آمد و گریبان چاک زده با سر برهنه در مجلس خود نشست و اظهار وفات آنحضرت را نمود و مستعد تعزیه
داری بود و جمعی از او درخواست و با پای برهنه روان شد بطرف منزل آن امام کامل با غیر همراه اگفتم ما حامل بودیم و
من پیشاپیش میرفتم چون داخل شدیم صدای تمجید آنجناب را شنیدیم لرزه بر اندام مامون افتاد و بمن
گفت که کیست نزد او گفتم نمیدانم گفت زود برو ببین من رفتم دیدم کسی نیست و آنحضرت بسلامت نشسته و نماز میکند
و هیچ جراحت زخمهای شب گذشته از آنجناب نرسیده است چون مامون مطلع شد حیران ماند و لرزه عظیم بر
اعضایش افتاد و گفت قرار بود که ... لعنت خدا بر تو باد پس امر کرد که دوباره بروم ببینم آیا دیگری است
که در مهد ... و غلط شده ام و مامون برگشت بمنزل خود همینکه بقبه در اوطاق رسیدم آنجناب فرمود
یا صبیح عرض کردم لبیک یا مولای و بر رو افتادم گفت برخیز ... یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون پس برگشتم و آمدم نزد مامون دیدم صورت او مثل قیر سیاه شده
تمام او دیدگفت ما و را آنکه یا صبیح چه خبر چه عقب سر که چه خبر گفتم صحیح و سالم نشسته و در تو یه را هم
بر سرخ زده پس مامون تکمه‌های خود را بست و رختهای خود را پوشید و گفت بمردم بگوئید که بتشییع جنازه جمع
شوند که او غش کرده بود و حال آمد و الحمد لله افاقه شد و هشیار و دیدم مردم را با ورکرده متفرق شدند هرثمه
گوید که چون این واقعه عرض را زصبیح شنیدم بسیار شکر و حمد الهی را بجا آوردم و در همشم بخدمت آنجناب رسیدم چون
مرا دید فرمود آنقلی که صبیح در راه برای تو کرده بود مدتی در دکر برای کسی نگفته ولی اوتار عذای تعالی بواسطه
امتحان کرده باشد که عهد نمود و بهر طعمه که بدهد بر ضرری نمیرساند تا وقتی که قضا قرار داده ان اظهر نماید و داخل ما در رسید
ادا حیاة الحیلم لا بتیقد موت ... ولایستاخرون شاخ هشتم در ذکر رفتن آنحضرت بنماز عید فرمودن است و بعد از آنکه مامون بجبر

ولیعهدی خود را اکره آنحضرت گذاشت بعد از چندی خبر کرد آنحضرت که بنماز عید حاضر شود و با مردم نماز کند آنحضرت ابا نمود
و قبول نفرمود و گفت شرط کرده ام با تو که در هیچ امور دخل و تصرف ننموده باشم بعد از آنکه مامون اصرار بسیار کرد که منظور من
اطمینان خاطر مردم و ظهور کمال و فضیلت شماست حضرت فرمود اگر باید رفت بطریقی که جدم رسول خدا میرفت میروم گفت
بهر طریق که خواهی برو و امر کرد که اعیان کشور و اشراف لشکر صبح عید بر در خانه آن امام وحید جمع شوند و در خدمت آنحضرت
بعیدگاه و نماز عید روند پس آنحضرت چون آفتاب برآمد بر خواست و عمامه سفیدی از پنبه بر سر مبارک آراست و یک طرف آنرا بر سینه
مبارک انداخت و طرف دیگر را در میان دو کتف افکند و پاهای خود را برهنه کرد و دامن را برزد و عصائی برداشت
گرفته بیرون آمد و اجتماع عجیبی بر در خانه آنحضرت شده بود و مردم در راه بر بام و کوچه تماشا میکردند آنجناب بیرون آمد
بیرون آمد و سر خود را بجانب آسمان نمود و چهار تکبیر گفت راوی گوید خیال کردیم که در و دیوار و آسمان و زمین او را جواب میگفتند
همه سرهنگان و بزرگان لشکر با زینت و اسباب و اسلحه خود سوار و ایستاده بودند همینکه آنحضرت را دیدند که پیاده و پابرهنه روانه است
چون آنحضرت تکبیر گفت ... تکبیر گفتند خود را از اسبها بزیر انداختند و پای برهنه در خدمت آنحضرت تکبیرگویان روان شدند
و تمام خلق گریه و ناله آغاز نمودند و در هر چند قدم آنجناب بایستاد و چهار تکبیر میگفت و حالتی عجیب در خلق ظاهر شد چون این خبر
بمامون رسید فضل بن سهل وزیر او گفت ای امیر اگر بهمین حال آنحضرت تا بعیدگاه برود فتنه برپا خواهد شد و ملک از دست تو بیرون خواهد
رفت مامون ترسید و فرستاد که زحمت مکش و برگرد پس آنحضرت کفش خود را خواسته پوشید و مراجعت کرد و چون چندی از این مقدمه
گذشت فضل وزیر را عداوت با آنحضرت بهم رسید هشام بن ابراهیم عباسی که مردی ادیب و اریب و نسیب
و دانا بود و سابق با آنحضرت محرم اسرار و ناظر اموال آن بزرگوار بود و از این راه رفاقت با سهل وزیر پیدا کرده تا پیش احوال و
اسرار آنحضرت را بوزیر و فضل روا باز میگفت و لهذا مامون و سهل او را حاجب امام نموده بودند و دوستان حضرت را
نمیگذاشت که بخدمت حضرت مشرف شوند و بر ایشان تنگ میگرفت و هر چه در آنجا میشد بمامون میرسانید و مقرب بادشاه
پسر خود عباس را به امام سپرد که تربیت کند و از این سبب هشام عباسی خواندند و اول عداوتی که از فضل وزیر ظاهر شد و
کاری که کرد این بود حکایت مامون را دختری بود که از میان اموال خود بپیش او دیگری اظهار میل مینمود و او دایم مدکوره
فضل بن سهل میگفت بدو الریاستین او را تزویج مامون کرده و هشام و استادهای هر دو بمیان و فضل مامون گفت که در بیت
بیت که در او طاق مجلس و دیوانخانه راه داشته باشد مامون امر کرد تا آن در را بستند و مامون بنزد آنحضرت رفت
و آنحضرت بگور نمیدید مامون میرفت و بهم منزل ایشان در ترتیب بود روز دیگر که امام ببدید مامون آمد آن در مذکور را بسته دید پرسید
که این در را چرا بسته‌اند مامون گفت فضل بن سهل گفت که این در را ببستم و باز بودن آنرا خوش نداشت حضرت
امام گفت انا لله و انا الیه راجعون فضل چه کاره است که میان امیرالمؤمنین و حرم او فساد کند گفت بس چگونه کنم امام فرمود

کوه در انگشت نهید و بر در حضرت داخل شو که صلاح در این است و مأمون چنین کرد و چون فضل شنید بسیار غمگین شد و کینه آنحضرت در سینه
او افزوده گشت و در انتظار فرصت بود **ذکر اراده مأمون بغداد از مرو** یاسر خادم گفته که آنحضرت در خلوت همه عیال
خود را از اهل و اولاد جمع میکرد و در پیش خود می‌نشانید و حکایت‌ها و مهربانی‌ها مینمود روزی در خدمت آنحضرت بودیم که در یکی از درها
مأمون بخانه آنحضرت بود گشاده شد حضرت فرمود برخیزید و متفرق شوید و دیدیم مأمون آمد مکتوب طولانی در دست داشت
و آمد نشست و در آن مکتوب نوشته بودند که بعضی از بلاد که نزدیک کابل است لشکر او فتح کرده‌اند حضرت فرمود بسیار خوشحال
شدی گفت آری امام فرمود بترس از خدا در امر امت محمد که رعیت تو اند و تو چوپان ایشانی و تو در فکر آنها نیستی و امور را
در دست فضل و برادرش واگذاشته و حکم بغیر ما انزل الله میکنند و مردم را ایشان بدست بسته‌اند پس برگرد بمحل هجرت و معدن
مهاجر و انصار که پدرانت در آنجا بوده مأمون این رای را پسندیده و حکم کرد که پیشخانه را بیرون برند چون ذوالریاستین این
خبر را شنید بسیار غمگین گردید و بر امور سلطنت مسلط شده بود و مأمون مطیع او بود و چون حضرت امام باعث قوت
کار مأمون شده بود فضل با آنحضرت در حقیقت معاندت مینمود پس بنزد مأمون آمد و گفت این چه رای است که اندیشیده
مأمون گفت ابوالحسن چنین صلاح دانسته و رأی او صحیح است فضل گفت این فکر صحیح نیست چون اهل عراق بجهت قتل محمد
برادرت و ولیعهد کردن بیعت ابوالحسن از تو کینه در دل دارند و دل با تو ندارند و درین حال آنها خوب نیست و ماندن
در فرمان او اما اگر از من نپذیری اینجا جمعی از معتقدان از خادمان پدرت هستند از ایشان مشورت کن گفت ایشان مقبول اند
وزیر گفت علی بن عمران و ابو یونس جلودی و آنها کسانی بودند که همواره از ولیعهدی امام ابا مینمودند بنا بر علت
مأمون آنها را در زندان حبس کرده و فضل میدانست که آنها با مأمون بواسطه عداوت امام فرصت نیابند مأمون گفت فردا
صبح مشاوره خواهیم کرد روز دیگر حضرت امام همام ابوالحسن الرضا علیه السلام بمنزل مأمون تشریف بردند گفت قبل از
مأمون نقل کرد که فضل چنین گفته و آن اشخاص را از زندان طلبیده که مشاوره کند اول کسی که در آمد علی بن عمران بود و چون
دید حضرت امام رضا در پهلوی مأمون نشسته گفت پناه میبرم بخدا از اینکه امر خلافت از بنی عباس بیرون رود و گذاری
که همیشه پدران تو آنها را میکشتند و دور میکردند مأمون گفت ای حرامزاده گویا هنوز زندان تو را متنبه نکرده و حکم بقتل
او نمود پس ابو یونس را طلبید او آمد و امام را دید در پهلوی مأمون نشسته از شدت غیظ و حسد گفت ای خلیفه این که در پهلوی تست
بتی است که بعضی مردم هر روزه او را میپرستند مأمون حکم داد او را نیز کشتند پس جلودی را آوردند و او کسی است که در وقت
خروج محمد بن جعفر در مدینه هارون او را بقتل و غارت اهل مدینه فرستاده بود و او بیعت در خانه امام رضا هم به او ... تا اکرده
را غارت کند چون او را آوردند حضرت امام از او توسط میفرمود و طلب کرد تا او را عفو کند او در قتل او مصر بود گفت ای امیرالمؤمنین
ترا بخدا قسم میدهم که سخن او را در باره من نپذیری مأمون خندید و گفت والله قسم دادی که نشنوم و امر کرد که او را

کشتند

کشتند و فضل بن سهل چنان میدانست که کار به آن اراده سفر موقوف شده و فرستاده بود پیشخانه را که بیرون برده بودند
برگردانیدند چون از قتل این سه نفر باخبر شد دانست که رفتن موقوف نیست و مأمون رای او را نپذیرفته او رفته در خانه خود نشست
و حضرت امام امر فرمود که قد تو الله ایت یعنی پیشخانه را بیرون برید و غالب مردم حسب الامر نموده حرکت کردند و مأمون
فرستاد نزد فضل که چرا در خانه نشستی گفت گناه من نزد خانواده تو بزرگ است بعلت کشتن برادرت و بیعت با علی بن موسی
شده و ایمن نیستم از حق و از آنکه در راه مرا بکشند مأمون گفت مترس اگر تو خواهی امان نامه میدهم پس بوفق خاطر خواه او را امان نامه
داده و او خواهش کرد که امام نیز مهر زند مأمون گفت او را خود راضی کن فضل بخدمت امام آمد و ایستاد و عجز و الحاح کرد
تا حضرت نیز او را امان داده و فرمود تا از توحید خدای شر زند درآیا فی سبیل الله از مرو بیرون آمدند و چند منزل رفتند **ذکر**
کشته شدن فضل بن سهل حسن بن سهل برادر فضل را در علم نجوم مهارتی تمام بود و نامه به برادر نوشته گفت که در تحویل این سال
نظر کرده ام که در فلان روز در حمام از حرارت آتش و آهن بتو خواهد رسید پس بهتر آنست در آن روز تو و امیرالمؤمنین و ولیعهد را
هر سه در آن روز بروید بحمام و حجامت کنید و خون بر بدن شما ریخته شود بلکه نحوست آن بدین بگذرد و آن نوشته را مأمون بخدمت
امام فرستاد و امام فرمود من بحمام نمی آیم و صلاح تو را هم نمیدانم که بروی و فضل نیز اگر نرود بهتر است با اصرار کردند
آنحضرت فرمود پیغمبر را در خواب دیدم بمن فرمود که بحمام مرو و صلاح تو و فضل را هم نمیدانم در این امر مأمون نیز موقوف
موقوف داشت یاسر خادم گوید که چون شب شد حضرت فرمود پناه میبریم بخدا از شر امشب و بعد از نماز صبح فرمود پناه میبریم
بخدا از شر امروز و همینکه طلوع نزدیک شد فرمود یاسر بیام رو و ببین صدائی میشنوی رفتم و صدای صیحه
و فریاد و شیون بسیاری شنیدم برگشتم و دیدیم مأمون در رسید و گفت یا ابا الحسن خدا اجر دهد ترا که فضل را در حمام کشتند
و کشنده و هر که بود کشته شد در این اثنا غلامان و قبیله سهل بر در خانه مأمون جمع شده سنگ می انداختند و چنان دانسته
بودند که بتحریک و تدبیر مأمون فضل را کشته اند بالاخره بالتماس مأمون امام آنها را منع فرموده و متفرق ساخت مأمون
از آن روز حمام ایمن گردید **حکایت مأمون با آن صوفیه** محمد بن یحیی گفته که در خراسان بودیم در خدمت علی بن موسی الرضا
چون بحضور مأمون رفت مأمون آنحضرت را بطرف راست خود جا میداد و در وقتیکه بار عام میداد که آن در ایام دو شنبه و پنجشنبه
غالبا اتفاق می افتاد در جمله روزی از آن روزها مردی صوفیه را گرفته آوردند بحضور مأمون و بمأمون گفتند این مرد دزدی
کرده مأمون در پیشانی او آثار زهد و صلاح دید و در پیشانی او اثر سجده یافت گفت افسوس ترا با این آثار و لباس
مومنانه و فعل منکر از که دزدی را مرتکب شدی و خود را با اهل طاعت منسوب ساختی **صوفی** ظاهر است چون کار از روی حل
و اندرون تو هذا عذر است **مأمون** صوفی گفت آری زدم از اضطرار که حاجت نیاز راه است و حق مرا از
خمس منقطع ساختی و از فیء و غنایم بتو نه بقسمت راضی اگر بحکم خدا تقسیم کنی مأمون گفت مرا از فیء و خمس چه حق میبایست

[illegible]

گفت خدا را باستحقاق خمس از شش قسم کرده دو قسم از آنها مساکین و ابن السبیل اند و من بغایت فقیر و مسکینم و از دارم و ابن السبیل نیز
هستم و فی و غنیمت از شش قسم نموده بجهان طریق در آنجا که فرموده ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل من نیز مسکینم و ابن السبیل و حامل قرآن الهی هم پس هستم مامون گفت آیا تنگ من حق
الهی را معطل گذارم در دزد بواسطه این خرافات صوفی گفت اول دست خود را قطع کن و حدود خدا را در باره خود جاری ساز
بعد از آن بر دیگران حکم نما مامون بحضرت امام رضا گفت که این صوفی چه میگوید حضرت فرمود که او میگوید تو نیز دزدی کرده و حق امامت
و خلافت را غصب کرده ما نیز دزدی کرده ایم و دزدی در جنب دزدی تو قبیح است مامون متغیر شد و بصوفی گفت که بخدا
دست ترا قطع میکنم صوفی گفت چگونه دست مرا میبری و حال آنکه تو بنده من هستی مامون گفت وای بر تو چگونه من بنده تو ام
گفت مادر تو جاریه پدرت بود از مال مسلمانان خریده شده و تو بنده همه هستی از مسلمانان که در مشرق و مغرب هستند
حتی تا مسلمانی که ترا آزاد کنند و هیچیک نکرده اند و من هم هنوز ترا آزاد نکرده ام پس تو بنده منی و از این گذشته خمس آل رسول را
خوردی حق انها را با انها نسپردی و نه حق مرا بمن دادی دیگر آنکه خبیث که حد الهی بر او جاری است خبیث دیگر را نمی تواند پاک کند
حاصل آنکه اقامه حد الهی کسی میکند که حد الهی بر خود شرعا جاری نباشد و الا گنهکار بر او لازم شده باید اول ابتدا بخود نماید مگر تو نشنیده
که خدا میگوید اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم الایه مامون بحضرت گفت چه میگوئی امام فرمود که خدا در قرآن به پیغمبر خود فرموده
فلله الحجة البالغة و حجت بالغه آن است که بنده جاهل با وجود جهل خود بداند چنانچه عالم و دانا با علم خود بداند پس هر دو حجت محکم میباشند مردی
حجتی آورده تا حجت او را قطع نکنی معنی ندارد که بر او حد جاری نمایی پس مامون از صوفی بسیار متغیر و متحیر شد و کینه آن امام بیشتر در دل داشت
و صوفی را امر خلاص کرد و بعد از آن جهت خیره و از آن پنهان شده بامام علم نداد بلکه در پی خوابانیدن و هلاک شهید کردن آن امام وحید افتاد
با بسیاری از شیعیان آنحضرت و آن صوفی را نیز از شیعیان شمرد در ذکر شهادت امام علیه التحیة شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا
بن عیسی که از مقربان مامون بوده و خدمت حضرت امام را اول هم نموده و روایت کرده که شبی در پیش مامون بودم
آنکه چهار ساعت از شب درگذشت و مرا رخصت داد و من نیز رفتم و نیمه شب دیدم در خانه مرا میزنند گفتم کیست غلام گفت
اجب سیدک دانستم که امام مرا خواسته است و مرا احضار کرده است با غلام رفتم دیدم امام را دیدم که خنجر را که
در وسط فارشته است چون مرا دید فرمود ای هرثمه بیا گفتم لبیک یا سیدی و مولای نشستم فرمود ای هرثمه گوش بده
و دل خود را بمن بسپار و حفظ کن آنچه میگویم وقت آن رسیده که رحلت نمایم بالایتام و ملحق شوم بجد و پدران بزرگوار
خود و برسم و پیمانه عمر من پر شده و باین قدر مقدر رسیده و این طاغیه یعنی مامون عزیمت کرده که مرا شهید کند در انگور و انار که
که در آنکه ده باشند و انگور را برشته ها زهر دار در آن داخل نموده باشند و انار را زرد ای گفته بعضی غلامان دست خود را
آلوده کند بزهر و آنوقت انار را دانه کند با همان دست زهرآلوده تا آنکه زهر در دانه انار نیز مخلوط شود و دو دام را خواهد طلبید

والتماس

و انگور و انار را از من خواهد آورد و خواهم خورد و اصرار خواهد کرد که میل نمایم و من خواهم خورد و حکم الهی جاری شود
و بعد از آنکه من وفات یابم خواهد گفت که من بدست خود او را غسل میدهم و چون چنین گوید در گوش او آهسته بگو که یاد
بمن گفته که بتو بگویم که متعرض غسل من نشود و چون غسل و تکفین من در کار کرد دست نگاه داشته عذاب الهی بعد از بعد بتو بسند العوز
بتو خواهد رسید و از آنچه میترسی در آن خواهی افتاد چون این سخن بگوئی دست خواهد کشید و بعد از آن به خواهد گشت
که موضع غسل من را باید در تماشا کند و تو متعرض او نشوی و خواهی دید خیمه سفیدی زده شود در یک گوشه خانه چون چنان دیدی
نعش مرا با رختهای که پوشیده ام بر روی فرشی که هستم در وسط آن خیمه بگذار و خود در پشت خیمه بایست و دیگران که
همراه تو هستند از تو اندک پیشتر بایستند و زینهار نظر در خیمه مکنید که کور خواهید شد و در آنوقت مامون بتو خواهد گفت که ای
هرثمه آیا گمان شما شیعیان این نیست که امام را غسل نمیدهد الا امام و حال علی بن موسی را کی غسل میدهد و پسرش در مدینه است
و ما در طوس هستیم چون این سخن را گوید بگو که ما را عقیده این است که امام را غسل نمیدهد بجز امام و اگر متغلبی تعدی کند و امام را
غسل دهد امامت آن امام باطل نمیشود و لیکن تعدی او آن متعدی کرده و امامت امام نیز باطل نمیشود که مغلوب و مقهور شده
در غسل دادن پدرش اگر علی بن موسی در مدینه بود ظاهرا پسرش محمد بن علی او را غسل میداد ظاهرا و همچنین الحال که او را آورده اند بجز از آن
پسرش محمد او را غسل خواهد داد و بعد از آنکه خیمه بلند شد خواهی دید مرا که در کفنهای خود پوشیده شده ام در آنوقت مرا در تابوت
بگذارید و تابوت مرا بردارید کشیده و ببرید تا آنمکانی که میخواهید مرا دفن نمایید و دانسته باش که مامون میخواهد قبر پدرش
هارون را قبله قبر من قرار دهد و هر قدر کوشید که قبر پدرش بر بالای سر من قرار دهد نمیتواند و هر چند کلنگ کار نخواهد کرد و کلنگ
کی از سنگ خود را بگذارند و کار نتوانند آنوقت زده بسیار او را خبر ده پس حضرت امام فرمود که خود تخته در دست کلنگ در قبله
قبر هارون بزن و بگو در فراغ کند آنگاه در ضریح مهیا که خواهد پیدا شد بعد از آنکه رو بقبر بزنند مرا در قبر بگذار تا از آن ضریح
آب سفیدی بیرون آید بمرتبه که آن قبر مملو شود و از روی قبر برود زیرا بعد از آن ماهی ریزه بسیار ظاهر گردد در
میان آب حرکت کند زینهار مرا در قبر بگذارید تا آن ماهی پیدا شود و آب فرو رود و قبر خشک شود آنوقت مرا ببرید در آن قبر
و در آن ضریح در آن قبر است جسد مرا در لحد بگذارید و بعد از آن کسی خاک بر نریزد در قبر من که قبر من خود بخود پر خواهد شد گفتم بلی ای سیدی
اطاعت میکنم آنرا فرمود حفظ کن آنچه گفتم و از من مخالفت مکن هرثمه گوید از نزد او رفتم پیش مامون و در طلب امام علیه السلام فرستاد
بار امام فرمود آنچه را بتو گفته ام حفظ دار گفتم بلی فدای تو شوم پس فرمود آهسته آن را آوردند و گفت میدانم از برای چه مرا طلبیده
و انگور و انار ساخته است و سوار شده آمد چون مامون او را دید برخاست و معانقه کرد و میان چشمان او را بوسید و در پهلوی خود
نشانید و قریب بیست دقیقه صحبت داشت بعد از آن غلامی گفت که انگور و انار بیاور پس هرثمه گوید چون این سخن شنیدم از خود رفتم و هر اسم
ایستاده و شوریدم دگر با تیم مرا از مردم مرا در آن حالت میدید بدر رفتم میتوانستم بیرون آمده و خود را انگور و انار انداختم و در ...

و غسل مانده بعد از آنکه دانستم که آن حضرت از نزد مأمون مراجعت فرموده از جای خود بر خواستم دیدم که مأمون اطبا را پیش
آن حضرت می‌برند رسیدیم که شده گفتند احوال آن حضرت را خوب است چنین داشتیم او را چه قضیه است اما مردم در آن شک بودند و چون دو ثلث
از شب در گذشت صدای فریاد و شیون از خانه آن حضرت بلند گشت مردم همه دویدند من هم رفتم مأمون را سر برهنه دیدم که با گریبان
دریده گریه میکند علی الصباح بجهة تعزیه داری نشست و بعد برخواسته رفت در سر نعش آن جناب و گفت مطالبا بجهة مادر بیت کنید
که من خواهم غسل دهم او را پس نزد یک شدم و آنجناب را اتیان کنم در منع از غسل و کفن و دفن خود فرموده بود که مأمون اگر قصد
کشف بدن مقدس او نماید به او بگو که چنانکه گفته بود دیدم خیمه زده شد و من در پشت خیمه ایستادم و مردم
از من دورتر بودند و صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌شنیدم و ظروف بر هم می‌خورد و آب می‌ریختند اما کسی را نمی‌دیدم
از پشت خیمه بوی خوشی به مشام من رسید که بهتر از آن بو نشنیده بودم ناگاه صدای مأمون به گوشم خورد دیدم
مشرف شده بر ما و میگوید مسلمانان شیعیان گمان میکنند که امام را امام می‌شوید الکنون پسرش محمد در مدینه است امیر
در جواب این مرد جواب داد که امام هیچ فرموده بود گفتم مأمون که گفت تا این خیمه برچیده شد و نعش امام را دیدم غسل داده
شده و در کفنها پیچیده گذارده پس او را در تابوت گذاشتیم و بردوش برداشتیم و آوردیم تا سر قبر هرون چند آنکه خواستیم قبر بشکافند
زمین را حفر کنند و قبر هرون را قبله قبر آن حضرت قرار دهند ممکن نشد من گفتم یا امیر المؤمنین آن حضرت به من خبر داده و فرموده و گفته بود
موده که یک تیشه زنم و در قبله قبر هارون مرقد مطهر آنجناب پیدا شود و چنان کردم و قبر حفر شده آماده و در قعر قبر در وسط
آن بود ظاهر شد و مردم دیدند و چنانکه آن حضرت فرموده بود آبی سفید و ماهی بزرگ در آنجا ظاهر شد و نابدید
بعد از فرو رفتن آب و ماهی آن حضرت را در قبر نهادیم و خود ایستادیم ناگاه دیدیم پرده سفیدی بر
روی آن قبر کشیده شد و نعش آن حضرت را حرکت داده و در آن مرقد پاک نهادند و من کسی را نمی‌دیدیم و چنانکه فرموده بود
خاک ریخته شد و آن قبر مربع و مطول گردید پس مأمون گفت مرا در طلوع خارج است ولای امیر رسید و روایت دیگر
علی ابن موسی که گفته بود به او حکایت کردم حکایت انگور و انار را شنیدم گفتم دیدم روی او بهمین رنگ شد
و در از شد و از خود رفت و بیهوش گردید و در حالت بیهوشی به زبان میگفت و میگفت ویل للمأمون من الله
ویل للمأمون من رسول الله بجهة غم او مرا میگفت تا گفت ویل للمأمون من علی ابن موسی الرضا هذا والله
هو الخسران المبین چون دیدم طول کشید رفتم در گوشه از گوشهای خانه نشستم مأمون برخواست و مرا طلب کرد
رفتم دیدم مانند مردمان بیهوش نشسته و به من گفت بخدا قسم تو عزیزتر از من پیش منی الکیسه الحمد از این سخنان را که
گفته بودم احوالشم گفت بالای خود از من عهد و پیمان گرفت و مرا بر حق کرد چون بیرون رفتم شنیدم میگفت
یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا

مرثیه
بأوه بالقتل الرضا من بعد بیعته ❊ والصدر منفجر من رشدهم و عمّوا ❊ عضلة تشققت بها الغلات ❊
و عشر بلکوا من بعد ما سلموا ❊ لا بیعة و دعتهم عن غدر ما لاحسم ❊ ولا یمین ولا قربی ولا رحم ❊ یعنی العنت
عذاب جانتمر و حضرت یعقوب بعد از آنکه گشتند بعد از آنکه بیعت کرده بودند با او و عهد او و بعد از بیعت و پیمان شکستند با او و بعد از ولادت تو ذات
و هلاک کردند بعد از آنکه عافیت طلبیدند و پیغمبر را با ... بزرگوار او کردند او را از آن زمان گذشت و از روی دو روز و داشتن
از خون ایشان و خوشتر از ایشان خوردند و عهد و پیمان در کردند ایشان زیاد و فرناختند و از وصیت ... و فی هو
نه خویشی و رحم ایشان را منع نمود پس خدا انتقام بگیرد از ایشان یعنی از جانتمر را و در عذاب الیم معذب دارد ایشان را
منقول است
علی ابن ابراهیم قمی از یاسر خادم نقل کرده که او گفته بعد از شهادت امام رضا علیه السلام
در جمعیت آن حضرت طوس را ترک شده و در طوس چند روز توقف افتاده روز دو بار مأمون به پیش حضرت می‌رفت تا
آن وقت که آن حضرت را عیادت داده و مأمون و دیگران می‌گریستند مأمون میگفت نمی‌دانم به مصیبت چون این برادر یک کدام
یا برای رفعت و مردم در مرتبه بر من بیندند که گفت امام برود از نظر کرده و فرمود نیکو سلوک کن با پسرم که عمر تو
و او هم نزدیک خواهد بود و چندان فاصله نخواهد داشت آن حضرت صباح آن شب وفات یافتند و در میان خلق
سخنان بود در مأمون و در باب قتل آن حیله کشته شده و در اراده گشته و داشتند لهذا مردم را محمد بن جعفر متفرق کرد و آن حضرت را
در شب دفن کردند و او گوید دعبل شاعر سخنان چند بر گفت و در حزن آن حضرت انشا کرد بنده آنها را نقل کنم الا ما لمحی
بالدموع استهلت ❊ ولو نفدت ماء الشئون لقلت ❊ علی من بکته الارض و استرجعت له ❊ رؤس الجبال
الشامخات فزلت ❊ وقد اعولت تبکی السماء لفقده ❊ و انجمها ناحت علیه فکلت ❊ فنحن علیه
الیوم اجدر بالبکاء ❊ لمرزئة عزّت علینا و جلت ❊ رزئنا رضاء الله سبط نبینا ❊ فاخلفت
الدنیا و تولت ❊ و ما خیر دنیا بعد آل محمد ❊ الا لا نباکیها اذا ما اضمحلت ❊ تجلت مصیبات
الزمان و لا اری ❊ مصیبتنا بالمصطفین تجلت ❊ یعنی آیا چه میشود دیده را که بر یکش اشک
ابتدا کرده اگر از همه عالم آن ریخته شود کم خواهد بود گویا این دیده را از مصیبت گست است و در نبی بجهت مظلوم
او تنها در آمد و کوهها بلند پایه پایین کرده و رفت در مصیبت او خم شد و آسمان ناله او را فغان
بعلت بدینسان او گریان شده و ستارهای آسمان را نوحه کردند و ملال بسیار از نور بخشیدن ماه با
بهم پراکنده شدند پس با سزاوار تر باشیم از همه به گریه بر ما آواز دار در بخصوص شیعیان او سزاوار تریم بگریستن و ناله کردن
بجهت بلیه و مصیبتی که بر ما رخ داده و در رفتن امام و پیشوا ما که آن عزیز و مایه ایست بلیغ و دادندیده و دادنه
از دنیا پیغمبر خود و بزرگترین ذرات ... مبتلا شده ایم از دنیا کلیت مصیبت او کهنه شد و پوسیده و برگشت کرده

کردیا بل دنیا چه دنیا بعد از آل محمد چه نیکو نه دارد و چه کار بنا در آن میشود پس پروا مدار در آنچه دنیا تمام متحمل گردد
و اینجا و شد و مصیبت که رخ میدهد زوال و انقطاعی برای آن هست اما مصیبت با بزرگان دین تمام شدنی ندارد
حکایت عبدالله بن بشیر گوید که مامون مرا امر کرد تا ناخن دراز کردم زیاده بر قدر معهود و مرا امر نکرد بکسی این امر کرد
روزی خبر در آورد و بنا ناخنهایم مالید و رفت در نزد امام و مرا طلبید و امر نمود تا آب انار بگیرم من با ناخنهای
خود انار را فشردم و او داد بحضرت و حضرت تناول فرمود و بعد از دو روز رحلت نمود و گویند تمیز طعام را نیز زهر آلود
کرده و بود امام را نیز فصد کردند و بعد آب باز دادند تا اسهال شدید شد و آخرین کلامی که بر زبان معجز بیان آنحضرت
متکلم شد این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا
مقدورا و چنانکه گذشت در قبه هارون آنحضرت را مدفون ساختند شعر یا ارض طوس سقاک الله رحمته
ماذا حویت من الخیرات یا طوس طابت بقاعک فی الدنیا وطیبها شخص ثوی بسناباد مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه
حلم و علم و تطهیر و تقدیس فخرا فانک مغبوط بجثته وبالملائکة الابرار محروس فی کل عصر
لنا منکم امام هدی فربعه آهل منکم و مانوس شعر دهم و در امالی از ابوالصلت هروی روایت
شده که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مرا امر فرمود که خاک گنبدها را از اطراف قبه نزد او بردم و گرد ورت
و محل قبر مبارک خود را معین نمود و فرمود که اینجا سنگ است کنده نمیشود و لیکن قلبه ها روان تربت من خواهد بود چون
زمین کنده شود آب بر آورد و ماهیان در آن آشکار شود بعد از غایب شدن آنها مرا در آنجا دفن نمایند و نشانه
شهادت من آن است که وقتی که از نزد مامون برگردم عبا بر سر کشیم یا دست بر سر گذارم بدانکه مرا مسموم کرده
و بعد از وقوع این علامت ابوالصلت گفته که آنحضرت مراجعت نموده و با مراد در را بستم و در فضای
خانه نشستم ناگاه در میان خانه جوانی را دیدم شبیه ترین کسی بود بحضرت رضا گفتم در را بسته بودم چگونه آمدی گفت
هر که مرا از مدینه بطوس آورد در اندک زمانی از در بسته هم تواند داخل کرد نامش پرسیدم گفت منم محمد بن علی بن موسی
و رفت بنزد پدر خود و او را در بر کشید و گریست و سر گوشی بسیار کردند و دیدم کف زرد از دهان مبارک حضرت رضا از برف
سفیدتر برآمد و حضرت جواد آنرا لیسید پس حضرت از میان سینه و پیراهن چیزی بیرون آورد مثل گنجشک و جواد
آنرا لیسید و فرو برد و بعد روح بدرود نمود و امام و حجت خدا شد و حضرت جواد او را غسل داد و در میان کفن
در آنجا ندیده بودم و بعد از آن گفت ظرف و آب و کفن و غیره و هر چه میخواست از آن باغ و طاق بیرون می آید تا جنازه
و بعد از نماز جنازه حضرت با من گفت و من عرض کردم که از من مطالبه جسد او را خواهند کرد جواد فرمود که

توانی

تشویش مکن و با بتو مراجعت نمود و حضرت جواد او را بیرون آورده تغییر لباس داده و تضرع کو مستور در تخت خوابانید
و غسل و کفن بنا شده و فرمود او را با عجلت برود در اتاق که مامون در پس در است و خود غایب شد و من در را گشودم مامون
با غلامان خود گریان داخل شده و علم تجهیز کرد الا آنحضرت و گفته اند که مامون ابوالصلت را محبوس کرد و حضرت
جواد او را از زندان بیرون آورده چنانکه گذشته و بولایت خود رسانید ذکر دعبل مرثیه خواندن بر مامون که
در مجالس امالی نقل کرده که بعد از وفات حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روزی مامون ملعون دعبل شاعر قدیم مداح
حضرت رضا را طلبید و امان جان او داده امر کرد که قصیده را که در مدح آنحضرت گفته بخواند بعد از امان گاری
دعبل خواند تا اشعار قصیده فریده باینجا رسید نظم و فی موالیک للمحزون مشغلة من ان تغیب
بمفقود علی اثره کم من ذراع لهم بالطف بائنة و عارض بصعید الترب منعفر امسی الحسین و مسراهم
لمقتله و هم یقولون هذا سید البشر خطاب بخود کرده که بیاد آوری دعبل آنچه گذشته بر اولاد
آنحضرت پیغمبر را بار دیگر در فکر خودت چه قدر دست و بازوها در صحرای کربلا از بدنهای ایشان جدا شده و چه رویها
مانند ماه بر خاک گرم افتاده و خاک آلوده شده و حسین فرزند رسول خدا با بدن پاره پاره در خاک افتاده و شب
و روز امت پیغمبر عبور بر قتلگاه او مینمایند و میگویند که این سید و بزرگ خلایق است و له یا امة السوء
ما جزیت احمد عن حسن البلاء علی التنزیل والسور خلفتموه علی الابناء حین مضی خلافة الذئب
فی انقاد ذی بقر ای امت بدکردار این چه تلافی حقوق پیغمبر خود بوده است و سزای تصدیعات و رنجها که
در نمای برای رسانیدن قرآن و سورها را بر شما و بهدایت آوردن مردم دین حق داده و خلیفه و جانشین او
شدید در اولاد و اهل جانشین شدن گرگان در محافظت گله گاو و گوسفند خبر با اتم باینجا رسیده بود که مامون
مرا از پی کاری فرستاد و چون برگشتم دعبل خوانده بود و دیدم که باینجا رسیده است الیکا لم یبق حی من الاحیاء
نعلمه من ذی یمان و لا بکر و لا مضر الا وهم شرکاء فی دمائهم کما تشارک ایسار علی جزر قتلا واسرا
و تخویفا و منهبة فعل الغزاة باهل الروم والخزر یعنی هیچ طایفه از طوایف اعراب باقی نماندند مگر آنکه شریک شدیم
ایشان را در آنکه شریک در خون اهل بیت پیغمبر شدند بطریقی که لشکر اسلام شراکت میکنند در قتل کفار روم و فرنگ
در کشتن و اسیر کردن ایشان و غارت کردن و ترسانیدن و در بدر ساختن ایشان الله اری امیة معذورین
ان قتلوا قوم قتلتم علی الاسلام اولهم حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر ابناء حرب و مروان و اسرتهم
بنو معیط ولاة الحقد والوغر اربع بطوس علی القبر الزکی به ان کنت تربع من دین علی وطر قبران
فی طوس خیر الناس کلهم و قبر شرهم هذا من العبر ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب

الرجس من ضرر ÷ هیهات کل امرئ رهن بما کسبت ÷ له یداه فخذ ما شئت او فذر بعضی بنی امیه را آنچه
کردند از قتل بنی هاشم و اهل بیت پیغمبر صاحب عذر میدانم چه بر غم باطل خود تلافی کشتهای خود را که در بدر و حنین
و سایر غزوات پیغمبر بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته گردیده اند و شعار زنادقه اول اسلام ایشان تا منافقانه باسلام گرویدند
و چون اهل بیت را دیدند کشته و اسیر نمودند و بعد از آنکه مسلط شدند باز بکفر قدیم خود در اظهار نموده تلافی کردند از
بنی هاشم و مروان و طایفه زبیر منبط که همه ایشان از بنی امیه میباشند و کینه دیرینه و عداوت قدیمه داشتند با بنی هاشم
چنانکه ذکر کردیم اما بنی عباس را هیچ عذری نیست چرا که با یک ریشه و بنی اعمام خود بلکه با دعای تشیع
این اعمال از ایشان صادر شد اگر خواهی که آسمان بشوری بر تو از نیست وادم بایط لطیفه یعنی بنی عباس با آل پیغمبر خود پس
نظر کن بطوس و قبری که از برای امام علی بن موسی فرزند موسی بن جعفر دست داد زیرا که دو قبر در طوس در یک مکان
واقعست یکی از بهترین خلق خدا و دیگری از بدترین خلق و این از عبرتهای روزگار است اما چه نفع بکمال الطبعون دارد که
هارون باشد در نزدیکی قبر حضرت رضا بودن و چه ضرر بکمال رضا دارد مجاورت ملعون یعنی هارون بلکه هر کس
در کردار و اعمال نیک و بد خود باشد پس هر چه خواهی بگیر یا دست بردار و گفته اند که مأمون این ابیات را شنید عمامه خود را بزمین
انداخت و چندان بسر و صورت خود زد که بیهوش شد بعد از آن گفت ای دعبل بخدا که راست گفتی مدح ابونواس آنحضرت را
صاحب کشف الغمه و غیره روایت کرده که شعرا در زمان ولیعهدی آنحضرت قصاید در مدایح او عرض میکردند و جوایز
وصلات میبردند از جمله ابونواس چون ابیات آنجناب را که قصه خواند نظم مطهرون نقیات ثیابهم ÷
تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا ÷ من لم یکن علویاً حین تنسبه ÷ فما له من قدیم الدهر مفتخر ÷ فالله
لما برا خلقاً فاتقنه ÷ صفاکم واصطفاکم ایها البشر ÷ وانتم الملأ الاعلی وعندکم علم الکتاب ÷
وما جاءت به السور ÷ پس آنحضرت فرمود شعری چند از برای ما آورده که تا حال کسی نیاورده و
سیصد اشرفی و شتری که سوار بود بوی انعام نمود قطعه ابونواس در آن وقت که شعرا شعر میخواندند
ابونواس ساکت بود مأمون گفت تو از همه شعرا بهتری چرا درین باب هیچ نمیگوئی ابونواس عرض کرد قطعه
قیل لی انت اوحد الناس طراً ÷ فی فنون من المقال النبیه ÷ فعلام ترکت مدح ابن موسی ÷ والخصال
التی تجمعن فیه ÷ قلت لا اهتدی لمدح امام ÷ کان جبریل خادماً لابیه ÷ مأمون را خوش آمد
دو برابر هر چه بدیگر شعرا داده بود بوی داد حکایت دیگر از دعبل از جمله مداحان آنحضرت دعبل [illegible]
او نیز داخل شد و قصیده تائیه مشهور را عرض کرد تا باینجا که نظم وقبر ببغداد لنفس زکیة ÷ تضمنها
الرحمن بالغرفات ÷ آنحضرت فرمود [illegible] بعد از آن فرمود بخوان دعبل
کرد

کرد که سابق قرائت کرده و شعر بر شیعیان گفتی خدا نور ایمان دیده بوده و فرمود این دو بیت را ملحق کن بقصیده خود
نظم وقبر بطوس یا لها من مصیبة ÷ الحّت علی الاحشاء بالزفرات ÷ الی الحشر حتی یبعث الله قائماً
یفرج عنا الهم والکربات ÷ دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله این قبر کیست در طوس فرمود قبر منست
غریبی که در طوس مطاف مزار دوستان و شیعیان من خواهد شد بدرستیکه هر که زیارت کند مرا در غربت با من در
درجه من خواهد بود در قیامت و گناهانش آمرزیده شود و چون باینجا رسید نظم خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله
والبرکات ÷ یمیز فینا کل حق وباطل ÷ ویجزی علی النعماء والنقمات ÷ آنحضرت گریه شدیدی نموده
سر خود را بالا نموده گفت یا خزاعی روح القدس بر زبان تو گویا شده باین دو بیت آیا میدانی که این امام کیست و کی خروج
او را دعبل گفت نه از شما شنیدم که یکی از شما خروج کند زمین را پاک از فساد نماید فرمود بعد از من امام پسرم محمد است
و بعد از او علی پسر محمد و بعد از آن حسن پسر علی و بعد از آن حجة قائم منتظر است واگر نماند از دنیا مگر یک روز که خدا
آن روز را چندان طول دهد که او ظهور کند و اما وقت ظهور او را غیر خدا نداند و از پدرم رسول الله پرسیدند فرمود
مثل او مثل ساعت است یعنی قیامت لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا یأتیکم الا بغتة آنگاه حضرت
امام رضا برخاست به دعبل فرمود باش تا وقت مراجعت و بعد از ساعتی خادم صد اشرفی رضوی آورد و گفت مولای مامور فرمود
این را خرج کن دعبل عرض کرد [illegible] بطمع صله [illegible] گفته بودم از لباس آنحضرت [illegible] تبرک چیزی میخواهم
خز هم [illegible] فرستاد و دعبل [illegible] حضرت [illegible] فرمود که این را نگاه دار که بکار آید و مأمون و فضل وزیر
نیز [illegible] و اسب دادند چون مراجعت نمود در عراق [illegible] دعبل [illegible] دیده [illegible]
که [illegible] و قصیده را [illegible] مدارس آیات خلت من تلاوة ÷ و [illegible] میخواندند مرا
[illegible] آمد [illegible] سؤال کردم [illegible] گفتم [illegible] دعبل [illegible]
کردند [illegible] تا رسیدیم [illegible] حکایت آنجا [illegible] بالا [illegible] هزار
اشرفی قیمت [illegible] دادند [illegible] هزار
ده هزار اشرفی حاصل شد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] چون ذکر شعرا و مدح ورثا
[illegible] در رثاء آنحضرت [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] وقایع یازدهم [illegible] چون [illegible] امام [illegible]
مقام شد [illegible] ولادت [illegible] امام [illegible] طالع شد آفتاب [illegible]

هر با طلوع چو شب پره در انهزام شد ؛ هر جا شقی ازو ره باطل قدم کشید ؛ هر شیر پرده زنده چو شیر کنام شد ؛

چون آن طلوع دولت خود در غروب دید ؛ صبح امید زاده مأمون چو شام شد ؛ با حق چه نسبتی است که را اله با ظلمت

باهم چگونه جمع ضیا و ظلام شد ؛ کرد آنچه کرد با پدرش پیش ازو پدر ؛ غافل ز درد خود پی رفع قیام شد

زان زهر جانگداز که منفعت در عقب ؛ عنقا به لاله رنگ سبز فام شد ؛ مأمون ز شوم زشت لئیمی شاد کام گشت

از زهر چون امام امین تلخکام شد ؛ آفاق رفت چو ماه فلک بی فروغ ماند ؛ در انقیاد همچو سرو چمن پا بدام شد ؛

خون در دلش چو نافه مرجان فسرده گشت ؛ زان سم جان گداز چو سنگ مدام شد ؛ جای عرق ز هر بن مو چکید درد

آن زهر ناب چون به عروق و عظام شد ؛ صبر و شکیب از دل پاکش فروغ جست ؛ آرام و خواب بر تن زارش حرام شد ؛

شد منقلب ز خشت سر شرار غرب دار ؛ در زیر سینه بوده خاکش مقام شد ؛ بگداخت عضوهای شریفش ... زهر

هر آن زو که و یک جهان بخت خام شد ؛ ارکان خانه تنش آتش گرفت و سوخت ؛ بر خانه خدای که انهدام شد

آئینه خدای غبار زنگ ماند ؛ تیغ ولایت علوی در نیام شد ؛ سهواً در غم ... خسته دل

همچون پدر معصوم دار السلام شد ؛ این خیل مستعار ز بدایتان گذاشت ؛ شاه سریر مملکت مستدام شد ؛

تا ناکه کشته مزار مطهرش ؛ زان ... خواص و عوام شد ؛ پیچیده شد زمین و رسید اش ... پیش رفت

روح رحیم پدر بدر شعاع دوازدهم در دلایل حمیری از محمد بن معمر خلاد روایت کرده که در مدینه رفتم در خدمت

حضرت جواد یعنی محمد التقی خلف الصدق جناب رضا ع که بدم فرمود ای معمر سوار شو پس سوار شدم بیرون رفتم تا اینکه

بوادی رسیدم فرمود همین جا بایست تا من بیایم من ایستادم و او ناپیدا شد بعد از ساعتی باز آمد پرسیدم کجا رفتی

گفت رفتم و در خراسان پدرم را دفن کرده و برگشتم روایت اخری در اعلام الوری آمده و امیه گفته ... در مدینه

بودم در خدمت حضرت ... شریف آمده ... فرزندان امام اهل ... داشتیم و اقوام و اقارب

آنحضرت ... روز ... آنجناب جاریه را طلبید امر فرمود و ... را با ماده داد ... تعزیه

اخبار نمود همه حیران ماندند که چه ماتم است ... شد ... عرض کردیم که تعزیه کیست

فرمود ... بر روز ... پدرم رحلت نموده و بعد از آنکه خبر وفات حضرت رضا ع رسید و تامل کردیم معلوم شد

که در همان روز در طوس بجوار رحمت الهی فایز شده بوده مدت عمر شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا

را چهل ... سال ... گفته اند و اولاد آنجناب را بعضی منحصر بحضرت محمد جواد دانسته اند و صاحب مناقب و اعلام الوری

براین رفته اند و بعضی پنج پسر شمرده اند امام محمد جواد و حسن و ابو جعفر ابراهیم و حسین و یک دختر

... سنت ... محمد بن طلحه ... نسبت داده اند کرامات و معجزات و خوارق عادات در ایام حیات و بعد از

از فوت

از رحلت آن ... کانیات ... روزگار ... احادیث در ثواب زیارت آنجناب ... در میان

در تواریخ مذکور است شیخ صدوق گفته ... صاحب ایمانی ... خدمت رسول خدا ... که پرسید که بزیارت

کدام یک از اولاد تو روم با آنکه مکان هر یک از ایشان ... حضرت فرمود هر کدام که ... اقرب است ... در غربت

مدفون است عرض کرد ... حضرت رضا را میفرمائی رسول فرمود ... صلی الله علیه ... صاحب کتاب مقتضب گفته

بزیارت آنحضرت رفتم و بعد از زیارت مرا خواب در ربود در روضه مقدسه بخواب دیدم که ملکی از آسمان نازل شد و نوشت

بر دیوار قبر آنحضرت این ابیات را و من حفظ نمودم و چون بیدار شدم در خاطرم بود و آن دو بیت این است غریبة

من ... قبر ... یبقی الله ... قلبا ... سلام الله من رسول الله

منتجبه ... و از جمله ... آنحضرت یکی ابو محفوظ معروف کرخی است که دربان آنجناب بوده و ...

... او را ... وقتی کسی را گفت که در فلان امر خدا را بسر من قسم ده که حاجت روا گردد گفت چرا معروف

گفت که این سر من چه مقدار بر آستان علی بن موسی الرضا ع بوده و سری که ... باشد او را در نزد ایزد تعالی قربت

خواهد بود و این شیخ معروف مردی است که سلسله مشایخ طریقت که سالکان سبل حقیقت‌اند باو منتهی میشود بغیر

بواسطه او سری اسرار امام بزرگوار و طریقه سلوک و عبادت پروردگار بجمع رسیده و او خود جاری است

در آن سده ... دربانی است بر آن در و گفته اند که از غلبه شیعه رضا بر در آنحضرت صدمه بر پهلوی معروف آمده

بدان صدمه در گذشت هیبت سر بدر ... هیبت دربانی بلند اختر اش چون ... حال شیخ

معروف در اغلب کتب فضلا و عرفا خاصه نفحات و مجالس المؤمنین مشروح است بهمین قدر اکتفا رفت ...

و از جمله برادران آنحضرت زید بن موسی است که در مدینه خروج کرد و خانهای بنی عباس را آتش زد و سوزانید

و آن را ... بدین علت او را زید النار نامیدند و بعد از کشته شدن ابو السرایا او محبوس شد و حسن بن سهل که امیر

الامراء مأمون بود او را ... خواست بکشد منع کرد و حبس نمود و ... مأمون ... و مأمون او را بحضرت رضا

بخشید و آنحضرت او را ملامت و ... بسیار کرد و او ... حاصل آورد ... از کتاب مظهر الانوار

شعاع سیزدهم

فی مناقب الائمة الاطهار در شرح ولادت با سعادت حضرت امام همام ... محمد ... جواد التقی

محمد ... تاریخ ... ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رمضان

از سال ... الف ... والده اش ... بوده و والده اش ... ابو جعفر ... بوده است

مادر ابراهیم پسر حضرت رسول خدا ... نموده ... بعد از آن مدت

امامت و خلافت آن بزرگوار را هفده سال ... جمیع علما ... امام ... است ... دو ساله بوده است

که در عیون المعجزات از کلیم بن عمران روایت کرده که بحضرت رضا گفتم دعا کن خدا پسری بتو کرامت فرماید فرمود
دعا کردم و کرامت کرد مرا فرزندی که وارث من خواهد بود و چون حضرت جواد متولد شد حضرت علی بن موسی با اصحاب خود فرمود
که شبیه موسی بن عمران شکافنده دریا متولد شده که دریا را شکافت و شبیه عیسی بن مریم چنانکه مادر او را مقدس آفریده‌اند و طاهر و مطهر از او خواهند
گرفت و خدا انتقام برد دشمنان غضب خواهد کرد تا اینکه شب با حضرت رضا که در آن شب بانی آنحضرت میکرد و در روی
مهربانی با دلکم میفرمود حکیمه خواهر موسی بن جعفر روایت کرده در وقت میلاد حضرت جواد حضرت امر کرد مرا در پیش
والده او حاضر بودم و عجایب بسیار ملاحظه نمودم از جمله در روز سیم آنفرزند متوجه بآسمان شد و بطرف راست
و چپ خود نظر کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون رسیدم و برادرم
حکایت کردم فرمود پس از این عجایب بسیار از او ظاهر خواهد شد **فی المعجزه** در معنا قب آمده که حضرت جواد بسن ده سال
بود و بنی عبد المطلب قیافه‌دانان را جمع کردند و او را در دو سالگی بر آنها عرض نمودند چون قیافه‌دانان او را دیدند بر وی
افتاده بسجده در افتادند و به بزرگواری او اقرار دادند پس آن طفل بزرگوار بزبانی برنده تر از شمشیر آبدار فرمود که حمد میکنم خدا را
که ما را از نور خود خلق نمود و برگزید ما را و امین بر وحی خود کرد پس فرمود ای مردمان منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و در نسب بهیچ شبهه نکو دیده و قیافه‌دانان را تحقیق حال من میکنید و حال آنکه من حالتم را تحقیق کرده و از آنها
و میدانم همه خبرهای پنهان اکثر اهل آفاق و بعضی دقایق اطراف ما را گرفته بودند میدانستم که چه بگویم که همه تعجب کنند
بعد از آن دست بر دهان خود نهاد و گفت یا محمد ساکت شو چنانکه آبای تو ساکت شدند و صبر کن چنانکه پیغمبران اولو العزم
صبر کردند بعد از آن دست بر دیار گرفت و پاک کردن آنها که نشسته بودند نهاد و بر راه افتاد و نجد و رفتیم که دیدیم بزرگان
مشایخ با مکه نظر میکردند و با هم میگفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته چون در حوالی این خبر بحضرت رضا رسید
فرمود الحمد لله که خدا آن فرزندم محمد را شرف بابراهیم فرزند رسول خدا داد و با در او شرف ماریه قبطیه چه در ویژه
مردم تشکیک کردند و بعد ظاهر شد بر مردم نسبت بودن که ای ایشان پشیمان شدند **در اثبات امامت** از نوفلی مرویست که
حضرت رضا را دیدم در قنطره اربق سوالات چند کردم از او و آخر عرض کردم که چه میفرمائی بمن فرمود
اطاعت کن فرزندم محمد را که او است صاحب تو و مرا بس این بغو و میروم بدینه بر نخواهم گشت و در طوس خواهم
وفات کرد و دلایل که در اثبات امامت آنحضرت است در کتب امامیه بطریقهای متعدده زیاده از حصر است و بعضی
که در طفولیت او را ملاحظه میکردند حضرت علی بن موسی میفرمود چه نقص دارد که در سن طفولیت بمرتبه امامت
امامت رسید چنانچه در سن اطفال به پیغمبر مبعوث گردید و جمعی روایت کرده‌اند که در میان دو کتف او اثر نبوت شبیه
بمهر نگشتر و این علامت امامت بود در آبا و اجداد او **فی المعجزه والکرامه** **بوده اول** در بصایر الدرجات از علی بن خالد

که زیدی بوده روایت نموده که گفته در سر من رای بودم شنیدم که مردی دعوی پیغمبری کرده و او را گرفته‌اند و محبوس
کرده‌اند و آمده از نواحی شام الحاصل علی بن خالد گوید باز زندانبان مدارائی نموده چیزی بایشان دادم
و بپای در زندان نهادم و با آنمرد صحبت داشتم دیدم مردی فهیم گفتم ای مرد چرا در اینجا محبوس و از دیدار احباب باز مانده
گفت من مردی بودم در شام در جائیکه مشهور براس الحسین بود و مشهور بود که سر امام را در آنجا دفن کرده‌اند
عبادت خدا را میکردم هر روز دیدم شخصی آمد در پیش من و گفت برخیز من برخواستم و چند قدمی با او براه رفتم دیدم
در مسجد پیغمبر میباشم او نماز کرد و من نماز کردم و صلوات بر پیغمبر فرستادیم بعد دیدم در مکه میباشیم و مناسک حج
و عمره را با او بجای آوردم و چون ایام حج تمام شد دیدم در همان منزل خود میباشم و او ناپیدا شد و در سال آینده
نیز در موسم آمد نزد من و بهمان ترتیب با من مسجد کوفه و مدینه و مکه آمد و اعمال حج را بجای آوردیم و باز بمنزل خود
رسانید و خواست برود گفتم ترا قسم میدهم بآنکسی که ترا اقتدار نموده بآنچه دیدم از تو که بمن بگو که کیستی گفت منم
بزرگ کننده عبد ازآن پس بر آن امر کرد و فرمود منم محمد بن علی بن جعفر الصادق تا در رفت و آن خبر در شام منتشر شد و محمد بن
عبد الملک زیات رسید مرا بر دوزنجیر و بند عراق فرستاد و چنانکه می‌بینی محبوسم گفتم کیفیت احوال خود را
بنویس بمحمد بن عبد الملک تا در نجات تو توسط شود و ربائی گفت رقعه دو میرساند گفتم بنویس بیرسانم
او رقعه نوشت و محمد بن عبد الملک در جواب او نوشته بود که بآن شخصی که ترا در یک شب از شام بمکه برده باز آورد بگو
از زندان نجات دهد بعد از آن کوید بسیار غمگین شدم و در دیار غربت ترغیب کردم و بعد از چندروز تیر بحوالی
زندان آمدم دیدم زندانبانان مشوش و پریشان شده‌اند و سبب پرسیدم گفتند آنمرد را که از شام آورده بودند
و میگفتند دعوی پیغمبری میکند از دیشب تا حال بر وجهی که در زندان بسته و ما همه بر در آن نشسته بوده‌ایم
مفقود شده و او را برده‌اند و هیچ خانه از خانهای آن شهر را نیافتیم و در خوف میافتاده
سلطان حیران و مبهوت گشته‌ایم راوی گوید و من چون این حکایات را دیدم و اطلاعی داشتم و دانستم او را امام رهائی داده
و بولی او و رستاده چنین معجزه باعث شد که مذهب زیدیه را ترک کردم و در مذهب حقه شیعه امامیه اثنا عشریه
آوردم و بائمه گذشته و آینده معتقد گشتم و از این فرقه ناجیه محسوب آمدم و بدقایق حقایق امامت و ولایت پی بردم
و ایمان بهم رسانیدم **ایضا مرکراماته** در فرایح از ابو هاشم جعفری روایت کرده در مرو آمد بحضرت محمد
التقی الجواد و عرض کرد که مرا مدت ده سال است که در غربت و حصار بر گذاشته و خبر عیال و پریشانی احوال دارم و از
اوقات آنها دریغ و آزار دارم و ارشیعیان این دیار هم بحضرت عرض نمود که امشب چون نماز عشا را گذاری صلوات چند
بر محمد و آل محمد بفرست و بخواب برو ببین تا در خواب خواهر دید و حقیقت حال او را خواهی شنید هرکه گوید چنانکه

پس آنحضرت فرمود که آن امام بزرگوار عمل کرد پدر را در خواب دید و نشان داد از و پرسید آن موضع را که زر خود را در آن دفن کرده
بود بیرون آورد و امر فرمود روانه جای آن موضع را نشان داد اموال را باقیمانده بخدمت حضرت آورد و حضرت تتمه را باو مرحمت کرد
امیه بن علی روایت کرده که من و جماعتی در مدینه بخدمت آن امام بودیم و رفتیم که آنحضرت حرکت فرمود و او را وداع
کرده برویم فرمود امشب در اینجا صبر کنید تا فردا چون بیرون رفتیم حماد گفت من نمیتوانم ماند باید بروم بجهت آنکه
بنه و اسباب من بیرون رفته من گفتم تخلف از فرموده امام خود نخواهم کرد پس او رفت و من ماندم و در منزل حمله
غرق شد و نفس او را آب برد و در سیاله دفن کردند و من بواسطه امتثال امر او سالم ماندم و در نهایت آلام
و خوشی او رسیدم و من معجزاته از عمران بن محمد اشعری نقل کرده که خدمت امام خود رفتم و مطالب خود را عرض
کردم و همه آنها بانجام رسید و در آخر التماس کردم که والده حسن و جده من از جامه های شما لباسی خواسته
بجهة کفن خود که چون بمیرد بدو بدهم آنحضرت فرمود او مستغنی شده است و احتیاج ندارد و من معنی سخن نفهمیدم
و بوطن برگردیدم معلوم شد که چند روز قبل از عرض این مطلب فوت شده بود و او را دفن کرده بودند پس
آنحضرت را فهمیدم که با وجود بعد ظاهری مطلع بر آن امر شده بود و بعلم الهی میداند است و هم در آن کتاب است
که معتصم عباسی آنحضرت را طلبید و گفت چون من از تو ... شما شهادت دهید که
شنیدم ... چون آنحضرت حاضر شد معتصم گفت محمد بن علی اراده
خروج بر من داشتی آنحضرت فرمود چنین خیالی در خاطرم خطور نکرده است هرکه گفته است بر من تهمت بسته است معتصم گفت
جمعی شهادت داده اند و ایشان را طلب کرد و پرسید آنها جسارت کرده تصدیق کردند و نوشتهای جعلی بدر آوردند
پس حضرت جواد دست خود را بلند نمود و گفت خداوندا اگر دروغ گفته اند بر من افترا بسته اند
خود را ایشان راوی گوید که معتصم و او در بالاخانه نشسته بودند که عمارت جنبید بحکم ربانی متزلزل
شد و چنان متزلزل شد میکرد که هر گاه یک نفر از آنها بر میخواست بی اختیار می افتادند پس چون از شدت
اضطراب غش کردند معتصم خدمت آنجناب عرض کرد که ببخش که توبه کردم دعا کن تا خدا ساکن کند این عمارت را
و زلزله بر پا در حضرت گفت خداوندا تو میدانی آنچه نمیدانی اما مهلت ده ایشان را و ساکن فرما غضب خود را
پس زلزله افتاد و آرام گرفتند مطلع ... الصف اسمعیل بن عباس
هاشمی روز عید بخدمت آنحضرت رفت و ... حضرت ... خود را برگرفت ... خود بمن قدری
کاوید ... طلائی برآورد و مرحمت ... و چون وزن کردم ... مثقال زر خالص بود و در مصارف
خود خرج داد ... خود ... شد ...

داماد خود

حلوة ... خود ...
... آورده اند که از ابو علی عسکری ... داخل شدم بر آن امام چون نظر او افتاد او را صورتی دیدم
سبز فام گفتم در دل خود که سبحان الله که آنحضرت چقدر سبز فام و سیه چهره است و با وجود آن نور باقی بدن و سفیدی
تن او چه بسیار است هنوز این خطره تمام نشده بود دیدم که بدن آنحضرت بزرگ شد و جسد او عریض و طولانی گردید
بمرتبه که همه آن ایوان را پر کرد و تا سقف خانه بعد از آن دیدم که رنگ آنحضرت سیاه شد مانند قیر و شب تاریک بعد از آن
سفید شد مثل برف بعد از آن سرخ شد مانند قطره خون ... بعد از آن سبز شد مانند برگ درختان
بسیار سبز و خرم بعد از آن جسم او کوچک شد بتدریج تا آنکه بحال اول برگشت و رنگش مثل اول شد و من از حیرت غش
کردم و بیهوش شده افتادم پس فریاد زد آنجناب که ای ابو علی شما شک می آورید و تاب بر آن آورید که ببینید قدرت
و طاقت ... بخدا هیچکس را معرفت ما میسر نشود مگر آنکه خدا منت بر او گذارد و ولایت ما ... و اخلاص ورزد
اهل بیت رسالت بجهت دریافت این ... اعظم ... که ...
حلوة ... ذکر ... ایضا نقل کرده که مامون روزی سوار شده ... حضرت جواد طفل بود
در راه با جمعی اطفال ایستاده بودند چون اطفال ... مامون را دیدند ... و حضرت جواد فرار نکرده بر جای خود ایستاد
مامون او را پیش طلبید و از سبب فرار نکردن پرسید فرمود ... که از تو بگریزم
وسیع بود ... بر تو تنگ نمیشود ... از رفتن حاصل نشد در آن هرجا که میخواهی بروی مامون
او را هنوز ندیده بود و نشناخت پرسید پسر کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر با ابو طالب گفت از علوم چه داری
فرمود ... آسمانها و ... و آنچه در آنهاست پس او را وداع نمود و روانه شد و در راه ... مامون ...
شکار کند ناگاه باز را ... پرواز کند مامون چنانکه بهر طرف نظر دوخت ... تا آنکه باز ... گردید
... بعد از ساعتی مراجعت کرده ماهی ... خود گرفته بود پس ...
بود ... و با اصحاب خود گفت ... امروز اجل آن طفل رسیده ... و هنوز ابن الرضا در میان اطفال
بود پس گفت ... از علم آسمانها چه داری گفت یا امیر المؤمنین ... از پدرم ... رب العالمین حدیث
فرمود که میان آسمانها و زمین ... دریاها ...
باشند که ... ماهیان ... شکار ...
صید میکنند ... پنهان میکنند ... امتحان ... مامون گفت راست
گفتی ... و رب العالمین ... او را ... همراه خود برده و اعزاز و اکرام کرده و بام الفضل
دختر خود او را تزویج نمود ... کتاب ... از ... نقل کرده که حضرت جواد

خفقان در طلب رسیده و فرمود که ای نهر از مرا بن فضل گفت تا حال نام این رگ را نشنیده ام پس آنحضرت خوشحال شد و داد به
رکی را داد و رود و آب زردی از آن بیرون آمد و جاری آنکس را پسند بعد از آن فرمود سر رگ را بگیر تا نیاید چون نگاه داشت
فرمود لگن را خالی کردند و باز آوردند و باز فرمود رگ را رها کن تا باز خون آید او را رها کرده باز خون زرد آب مانند آمد
کمتر از اول در لگن جمع شد فرمود اکنون رگ را ببند فصاد رگ را ببست و جواد صد اشرفی با و انعام و اجرت داد فصاد
رفت و از حکایات ابجیه و جناب بختیشوع طبیب نصرانی گفت او گفت من نیز چنین رگی تا حال نشنیده ام و لیکن در انجیل
قسمت تبت کثیر العلم و طویل العمر و یم از تحقیق عالم چون شنفتند از او پرسیدند بعد از تامل بسیار و فکر بسیار گفت
این شخص یا پیغمبر است یا از نسل پیغمبریست مصرع که این حکمت نباشد جز حکیمان الهی را انتهی در کتاب نجوم از طبرسی
از ابراهیم بن سعید نقل کرده که در خدمت حضرت جواد نشسته بودیم مادیانی از برابر آنجناب گذشت گفت همه مرتب
میزاید که کره پیشانی او سفید خواهد بود و در صورت او نیز سفید هست پس از آن حضرت اذن خواستم و همراه صاحب
دیوان رفتم بجا نیفتادم و لقب ماندم زائید بهمان طریق که حضرت خبر داده بود و روز دیگر خدمت او رسیدیم گفت ای ابن سعید
تشکیک کردی بخدا قسم چنان نگذاشت در زن حبیز زائید پسری و یک چشم او کور بود دانستم در از امتحان بوده و مرآة
علیه السلام در مناقب روایت کرده از محمد بن ریان که مامون هر قسم حیله که بکار برد در باره ابوجعفر جواد چاره نتوانست کرد
و چون خواست دختر خود را با او بدهد امر کرده که صد کنیزک بسیار وجیه هر یک جامی از جواهر در دست گرفتند و باستقبال آنحضرت
نمودند و آن آن حضرت جواد اعتنا بطرف آنان نکرد و مردی بود در او را مخارق تخلص میکردند مغنی بود و ساز و تار
میزد و ریش دراز داشت مامون را صدا زد و از او خواهش کرد که او را کار کند او پیش روی حضرت جواد نشست و ساز زد
حضرت فرمود ای ریش دراز از خدا بترس پس تار از دستش افتاد و دیگر دست او کار نکرد بعد از آن تا مرد مامون گفت
بیحیا شد ... از خدا در طول الحیه چنان ترسی از خدا در دلم افتاد که دیگر بحال خود نیامدم هرگز بیت هر که رشید
از حق و تقوی گزید ... رشید از وی ... شیخ کشی نقل از احمد بن علی بن کلثوم کرده که گفت مردی بود
از اصحاب ما او را ابو زینب می گفتند ... بودیم در بغداد و در یک حجره منزل داشتیم در آن وقتی که ابو جعفر
جواد در آنجا بود ... در هنگام عصر غایب شد و دیگر آن شب برگشت چون ... نوشته از
جناب جواد ... رسید که ... منزل ... او را ... که چه بر سر او آمده
بروید و او را بیاورید ... معالجه ... و او را بیرون آوردیم و ... معالجه کردیم
و زنده شد و او معلوم شد ... در بغداد ... منزل ... شده ... او گفت
و میرود ... حضرت جواد بعلم الهی دانسته ... اطلاع داد ... در کتاب ... از محمد بن

ابی العلا مروی است از بکر بن ... قاضی سامره او را دیدم و با او مناظره و جمیع ورده کردیم و از علوم آل محمد گفت در اهل
مسجد شدم در مدینه و طواف قبر رسول خدا میکردم در آن محمد بن علی را دیدم که طواف میکرد و رفتم نزد او و مسائل
چند که داشتم همه را پرسیدم جواب داد تا در آخر رسیدم که یک مسئله عمده مانده است که میخواستم بپرسم
خجالت میکشیدم فرمود من ترا خبر میدهم پیش از آنکه بپرسی که امام کیست گفتم بخدا قسم همین است گفت منم
امام پس گفتم علامت آن چیست عصائی که در دست داشت بزبان آمد گفت مولای من ... در این عصر و در عالم
پس من معتقد شدم بامامت او جلوه ... در عیون المعجزات روایت کرده که چون حضرت رضا از دنیا رحلت
حضرت جواد هفت ساله بود و شیعیان اختلاف کردند ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبد الرحمن
بن الحجاج و یونس بن عبد الرحمن و جمعی کثیر از اعاظم و اشراف شیعه در برکه زلزل جمعیت کردند و بسیار گریستند از
مصیبت حضرت رضا ع یونس بن عبد الرحمن گفت گریه را موقوف کنید فکر کنید در صاحب کار و امام کیست و
مسائل خود را از که بپرسیم تا این پسر بحد بزرگ شود ریان بن صلت متغیر شده برخواست و گلوی او را
بسیار زد و گفت تو در نزد ما اظهار ایمان میکنی و باطن منافقی ... پسر از جانب خدا تعیین شده
هر چند در او ... و هدایت و اگر طفل یک روزه باشد ... خواهد بود سایر شیعیان ... او را ملامت
کردند و شناعت آوردند چون موسم حج آمد هشتاد نفر از علمای شیعه از ولایت قصد حج بیرون آمدند
و چون بمدینه رسیدند بخانه امام جعفر صادق ع رفتند ... فرش بزرگ انداخته شد و نشستند و عبد الله
بن موسی بن جعفر بیرون آمد و ... در صدر مجلس نشست و منادی برخواست و ندا کرد که این پسر
رسول خدا هر کس را مسئله باشد بپرسد پس بعضی از مسائل متفرقه از او پرسیدند و جوابها شنیدند که لایق
لایق حال امام نبود و حیرت و اندوه شیعیان افزود و در خیال رفتن افتادند ... ناگاه دری از صدر
مجلس باز شد و حضرت جواد را موفق غلام آنحضرت بیرون آورد و گفت این است مولای شما محمد بن علی پس باستقبال
سلام نمودند و شرف ... آنحضرت داخل شد و ... پوشیده و عمامه ... دو گیسو داشت
و نعلین در پای مبارک او بود چون آمد و نشست مردم ... شدند پس آنکه ... عبد الله کرده بود
بار دیگر ... و سوال کرد آنحضرت جوابهای شافی داد و شیعیان خوشحال شدند و دعا کردند و او را عرفی
کردند و عرض کردند ... عبد الله ... که از جمله که از او پرسیده بودند ... کرده
او گفته بود ... حضرت جواد ... فرمود ای عم
از خدا بترس ... گفت

نسبت سیدی کرد و پت چنین نقل کرده بود که فرمود از پدرم پرسیدند که مردی قبر زنی را نبش کرده بود و کفن او را دزدیده و وطی نموده پدرم فرمود
که دستش را بجهت نبش قبر ببرند و او را حد زنا بزنند و حرمت میت مثل حرمت حی است گفت راست فرمودی ای سید من غلط
کرده بودم و استغفار میکنم پس در آن چند مجلس بسیار مسئله از آن مسائل از این و امثال مشکل از من پرسیدند
و همه جواب صواب شنیدند و در اقسام آنحضرت داخل سال نهم شده بود و بسیار مناسب است بحث در تحقیق
بیت گفت پیغمبر که ای ظل همر کز ☆ تو مبین او را جوان و همنشین ☆ عقل او را آزمودم بارها ☆
گر هم پیری جوان کارها ☆ ای بسا ریش سیاه و مرد پیر ☆ وی بسا موی سفید و دل چو قیر ☆ از طبیعی پر
جو کی بود ☆ چونکه عقلش [illegible] ولاتی بود جلوه هشتم در مناظره و مکالمه یحیی بن اکثم با جناب و مجاب شدن یحیی
در احتجاج از ریان بن شبیب روایت کرده که چون خواست مامون که دختر خود ام فضل را بحضرت جواد دهد همه اکابر
بنی عباس را جمع کرده ما صورت این دلایل و براهین ملک داری از آن امر امتناع نمودند و این امر را مایه انتزاع خلافت
از بنی عباس به بنی هاشم شمردند و مبالغه و اصرار از حد بدر بردند مامون گفت ابن الرضا با وجود این سن
و بود فضل و زیاد و علم و کمال و تقوی از اقران خود در این عهد ممتاز است و در همه کمالات و حالات از اهل بیت
لی بیان امرای بنی عباس بر این سخن انکار کردند و بر سبیل القصد تعیین نیاوردند بالاخره معهود شد که در حضور
مامون با او مکالمه کنند و او در حضور جمعی خفت و هست بیرون نشد و قرار دادند که یحیی بن اکثم که در آن زمان از
قضات و علمای عصر اعلم بود بیاورند و با حضرت جواد مواجه کنند که در علم دعوی کند و دم زند از این مسائل دامت
زند پس چنین کردند و یحیی بن اکثم را بمجلس مامون آوردند و باذن او از حضرت جواد سوال کرد و حال آنکه حضرت جواد
در اطفال نه سال بیش نداشته و با مر مامون مطعون و دو بالش در زیر پای آنحضرت گذاشته [illegible] یحیی بن اکثم پرسید
پرسید از او که چه فرمائی سوال هرگاه کسی احرام حج یا عمره بسته باشد و صید را بکشد جواب آنحضرت
فرمود که این سوال مبهم تفصیلی خواهد تا جواب آن ظاهر شود آیا آن صید را در حرم کشته یا در خارج حرم و آن شخص
عالم بوده مسئله یا جاهل و کشتن آن صید از روی عمد بوده و یا خطا نموده و او حر بوده یا عبد صغیر بوده یا کبیر
و این قتل اول او بوده یا اعاده نموده مکرر ساخته این قتل صید را و صید مرغ بوده از جمله طیور بوده یا غیر طیور و آیا
بچه جوجه یا بزرگ بوده و آن شخص اصرار بر فعل خود داشته و پشیمان شده و در شب آن صید را کشته یا روز و احرام
او حج بوده یا عمره یحیی بن اکثم از این تفصیل و تقریر حیران و مبهوت ماند بمرتبه که ظاهر از [illegible] و تمام اهل مجلس دانستند
که مبهوت است مامون گفت الحمد لله که خدا صحت رای و عقل مرا بر همه عالم ظاهر ساخت و توفیق در این
این نعمت عظمی عطا فرمود مرا [illegible] پس نگاه کرده بجانب اشخاص که او را ملامت میکردند و در تزویج دختر

خود

خود بجواد تقی علیه السلام و گفت دیدید [illegible] دارای خود را آنگاه روی بسوی حضرت جواد کرد و گفت خطبه کن دختر او را که من
راضی شدم و دادم ام الفضل را بتو هر چند [illegible] جمعی خلاف [illegible] شود پس حضرت جواد خطبه خواند و عقد کرد و مهر نسبت با مامون
اسباب عیش از عطریات خوشبو مجلس آوردند و جوایز و انعام بخواص و عوام قسمت کردند بعد از آنکه مجلس خلوت شد و بقی چند از
خواص ماندند مامون گفت یابن رسول الله اگر صلاح دانی بیان فرما شقوق که در قتل صید محرم پرسیدی تا مستفیض گردیم تحقیق
حضرت جواد فرمود هرگاه محرم صید را در خارج حرم بکشد و از طیور بزرگ باشد گوسفندی کفاره آن است و هرگاه در
حرم کشته باشد دو برابر اول باید کفاره بدهد و هرگاه جوجه طیر را کشته باشد قیمت آن جوجه که کشته باید داد و بره از شیر گرفته
باید بدهد و اگر صید حیوان صحرائی وحشی باشد و گور خر وحشی بوده باید بدهد گاو و اگر کفاره [illegible] و اگر شتر مرغ بوده
باشد باید شتر قربانی بدهد و اگر آهوی بوده باید گوسفندی بدهد و اگر اینها را در حرم کشته باید دو برابر بدهد از گوسفند و
گاو و شتر [illegible] یکه آورده باشد و اگر محرم باحرام حج است از آنچه کفاره بدهد لازم شده در منی ذبح کند و اگر محرم باحرام عمره
باشد در مکه [illegible] باشد و عالم و جاهل را معصیت نیست و در قتل خطا معذور است و کفاره بر جاهل و حر لازم و عبد بر مولای او
لازم هرگاه باذن آقای خود احرام بسته باشد و صغیر یعنی نابالغ کفاره ندارد و بر بالغ کفاره واجب است و نادم عقاب
ندارد و خدا از او عفو میکند زیرا که پشیمان شود و اگر مصر باشد بر آن عمل ناشایسته خود معاقب خواهد بود مامون گفت احسنت
یابن الرضا احسنت [illegible] حال اگر صلاح دانی مسئله از یحیی بپرس پس حضرت جواد [illegible] گفت [illegible] گفت حضرت اختیار داری اگر دانم جواب
و الا عاجزم از او مستفیض گردم پس حضرت امام جواد از یحیی پرسید سوال خبر ده مرا از مردی که در اول روز نظر کرد بر زنی و آن
زن حرام بود بر او و چون آفتاب بلند شد حلال شد و بعد از زوال شمس باز حرام شد و چون عصر شد باز حلال گردید و در وقت غروب
باز حرام آمد و در [illegible] باز حلال شد [illegible] این چه زنست و [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] یحیی بن اکثم قاضی
حیران ماند چنانکه گفته اند بیت [illegible] ☆ که قاضی [illegible] ☆ گفت [illegible] نمیدانم [illegible]
[illegible] مستفیض [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] حلال شد [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] حلال [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] مامون [illegible]
[illegible] جواب [illegible] سوال [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] السلام [illegible]

ودر آن وقت نه ساله بود و حال معنی بود اشت و کلام کرد با ابلام او وقبول کرد ایشان او را و در آن سن قلیل بر اهل مجلس دیگر چون یاد دهند و امثال این

مثل قول ایشان است در ذکر سؤالات یحیی ابن اکثم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت جواد علیه السلام

با مأمون روزی در مجلس او نشسته و جمیع علمای اهل سنت و جماعت با یحیی بن اکثم در آنجا حاضر بودند و از آن حضرت سؤالات میپرسیدند

یحیی گفت یا ابن رسول الله چه میگوئی در حدیثی که وارد شده که جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند و میگوید

از ابوبکر بپرس که او از من راضی است چنانکه من از او راضی هستم حضرت جواد فرمود فضیلت ابوبکر را انکار نمیکنیم ولیکن باید در راوی این

حدیث تأمل کرد که پیغمبر در زمان خود بر منبر رفت و فرمود دروغ گویان بر من بسیار شده‌اند و خواهند شد هرکس بر من ببندد دروغی

جای خود را در دوزخ آماده کند و هرچه از من بشما رسیده عرض کنید بر کتاب خدا و هرچه موافق آن باشد بگیرید و هرچه مخالف آن باشد

بیندازید و این حدیث که در باب ابوبکر گفتید موافق قرآن نیست چرا که خدا تعالی فرموده ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما

توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید پس چگونه بر خدا مخفی باشد رضا و خشنودی ابوبکر از او که از پیغمبر میپرسید از او

تحقیق کند و منکشف سازد که خود را با او راضی است و این محال است و عقلاً صحیح نیست یحیی سؤال کرد چه میگوئی در حدیثی

که وارد شده که مثل ابوبکر و عمر در زمین مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان حضرت فرمود این نیز محل تأمل است چه جبرئیل

و میکائیل ملک مقرب خدا و هرگز معصیت خدا از ایشان صادر نشده و این دو شخص مقدار مدیدی در کفر و شرک بوده‌اند

هرچند بعد از آن مسلمان شده باشند لیکن اغلب اوقات ایشان در کفر گذشته پس محال است که پیغمبر ایشان را با آن دو ملک تشبیه کند

یحیی گفت چه میگوئی در حدیثی که وارد شده که این دو شخص سید پیران بهشتند گفت این نیز دروغ است اهل بهشت همه جوان

خواهند بود و در آنجا پیر و پیری نیست و این حدیث را بنی امیه وضع نموده‌اند از جهت معارضه در مقابل حدیثی که آن حضرت فرموده حسن و حسین سید

جوانان اهل بهشت میباشند یحیی سؤال کرد که وارد شده که عمر سراج اهل بهشت است حضرت جواد گفت این نیز دروغ است

چرا که بهشت ملائکه مقربین دارد و آدم و حضرت محمد و غیر ایشان جمیع انبیاء و مرسلین در بهشت چگونه بهشت با وجود انوار

آنها اینها تیره و تاریک است که عمر چراغ او روشن کند و اگر مراد گوید چراغ در ظلمت و تاریکی و شب در کار است و در آنجا

شب نیست و محتاج چراغ نیستند یحیی سؤال کرد در حدیثی که میگویند سکینه بر زبان عمر گویا شده حضرت جواد فرمود من منکر

فضیلت عمر نیستم اما ابوبکر بهتر از عمر است و با وجود این بر روی منبر گفت ان لی شیطانا یعترینی فاذا ملت فقوموني

یا سددونی یعنی شیطانی که مرا اغوا میکند هر وقت کج شوم مرا راست کنید یحیی پرسید در حدیثی چه میگوئی که اگر

من پیغمبر مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد حضرت جواد فرمود قرآن راستگوتر است از این حدیث و اذ اخذنا من النبیین

میثاقهم ومنک ومن نوح و هرگاه خدا میثاق ... پس خدا چگونه تبدیل میداد و تغییر دیگر پیغمبر باشد

هرگز شرک نیاورده پس چگونه پیغمبری را به کسی میداد که اکثر عمر خود را در شرک بوده و پیغمبر فرمود نبئت وآدم بین الروح

والجسد

والجسد یحیی گفت در این حدیث چه میگوئی ما احتبس الوحی عنی الا ظننته قد نزل فی ابن الخطاب یعنی هر وقت

وحی از من منقطع شد گمان کردم که وحی بر خطاب نازل شده حضرت فرمود این نیز محال است چرا که شک در پیغمبری خود

نباید بکند رسول خدا و حال آنکه خدا فرموده که الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس و چگونه انتقال پیدا کند از کسی

که خدا او را برگزیده به کسی که سالها مشرک بوده یحیی پرسید چه میگوئی در حدیث که اگر عذاب نازل میشد بر خلق کسی

نجات نمی‌یافت بغیر عمر حضرت جواد فرمود این نیز محال است چنانچه خدا فرموده وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما

کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی فرموده که تا پیغمبر در میان است ایشان را عذاب نکند بالاخره یحیی

بن اکثم عاجز مانده اقرار بعلم و فضل آن حضرت نمود جلوه دهم در مشارق الانوار از ابوجعفر هاشمی روایت

کرده که روزی در خدمت جواد علیه السلام بودم یاسر خادم آمد و گفت خاتون ما ام جعفر خواهر خلیفه ترا میطلبد پس

آن حضرت برخاست و بعد از استقبال و تعظیم و تکریم ام جعفر گفت که دختر ام الفضل زوجه خود را ... که دلم میخواهد تا او را

با هم ببینم پس حضرت برخاست و رفت و برگشت و فرمود ... ام جعفر آمد و عرض کرد که چرا اکرام نکردی

محبت خود را که کردی فرمود اتی امر الله فلا تستعجلوه ... اتفاق افتاده که ذکر آن خوش آینده نیست برو از

ام الفضل خود بپرس پس ام جعفر رفت و از او پرسید گفت ای عمه چه دانست من حال نفرین میدانم نکنم که ...

نجد قسم که تا او ... پیدا شد عادت زنان که ... ظاهر آمد و او برگشت ام جعفر متحیر شده آمد خدمت حضرت جواد

و سبب را اجابت پرسید آن حضرت ... بوقوع مذکوره نمود و چون ام جعفر افزود گفت مگر بر تو وحی نازل میشود گفت

اما از علم خدائی میدانم و راوی گوید که چون ام جعفر برگشت پرسیدم از آن حضرت که چه خبر بود که چون زنان مصر یوسف را دیدند

اکبرنه اکبار ... گفت چه خبر بود ای ام فضل حاصل شده از دیدن ... در جمیع الدعوات الکبیره ... حضرت که

حضرت امام حسن عسکری است ... نقل کرده که چند سند معتبر که بعد از وفات حضرت جواد ام عیسی زوجه او دختر

مأمون را ملاقات کردم ... گفت ... روزی اینکه زنی با جاریه‌ها ... بر در

با من ... مأمون شکایت میکردم ... شمشیر ... کرد ... گفت ... نکاح ... بسیار

متغیر شدم و رفتم نزد پدرم مأمون و او مست بود چندان شکایت کردم ... متغیر شده با شمشیر ... و من نیز

... شمشیر ... پاره پاره نمود ... ملاکرده

... فادم ... صبح ... و چون صبح شد

... گفت ... میگوئی ... یا ...

همراه تو بود ... ماموں گفت انا لله وانا الیه راجعون هلاک ...

بروببین چه چیز است یاسر دوید و برگشت گفت دیدم نشسته مسواک میکند و پیراهنی پوشیده است و اثری از جراحت
ندیدم چنان پیراهنی خواستم بجهت آنکه پیراهن بیاورد و ببینم در بدنش زخم هست یا نه او تبسمی کرده و آن را آورده بمن
داد هیچ زخمی بر بدنش ملاحظه نشد مامون گریه کرده هزار اشرفی بیاسر مژده بیاد داد و گفت دست بی طوم بر گیر
که دانسته چه کرده ام یاسر به تفصیل بجا آورد نقل کرد مامون منفعل شد و ده هزار اشرفی بجهت آنحضرت با این غلام
فرستاد و او را با عزازی تمام بمجلس خود خواند یاسر خادم بعد از شرفیابی بخدمت امام علیه السلام و رسانیدن
پیغام منتظر بود که فرماید فرمود ای یاسر آیا عهد در میانه بود و مامون چنان بود که در شب مستی بسر من بیاید و مرا پاره
پاره کند گفتم ای مولای من والله مامون بهیچ شعور نداشت بعد از آن آنحضرت با کمال اشراف بدیدن مامون
رفت و مامون را از شرب منع و نصیحت نمود و مامون اظهار خجلت نموده و در روایت دیگر آمده که مامون حرز
تعلیم فرمود که بحفظ بدن و تفصیل آن در بحار و غیره مسطور است و مولف از نقل آن معذور است
ذکر شهادت آنحضرت ابن بابویه گفته معتصم عباسی بعد از مامون بعبدالملک زیات نوشت که جواد و ام الفضل زوجه اش را
ببغداد فرستاد بظاهر تمجید تمام کرد و بباطن رو بجواد را تطمیع نموده در مسموم کردن او و بعضی گفته اند مسموم شد آنحضرت
و شربت ترنج بحکم معتصم احمد بن ابی داود و جعفر ابی الخصیب مشغول شدند و اصرار کردند تا آن امام نزد گوارا میل فرمود
و بعضی گفته اند در مجلس مهمانی بود و بعضی گفته اند بعلت ترجیح مادر ابوالحسن علی بن محمد بر ام الفضل آن ملعونه آنحضرت را زهر
داد و حضرت را در انگور کرد لهذا امر فرمود ... در انگور معتوره آنحضرت هم بدید ملازمان ... و هیچ
وجهی جان داد فی المغرب در بصایر الدرجات آمده در حضرت امام علی النقی در مدینه با معلم خود بود که ناگاه شکسته
بود و لوح در دست داشت و مطالعه مینمود و بعد از گذارش جواد در بغداد و رحلت ناگاه علی النقی گریه شدید نموده
بابدرون حرم رفت و شیون و ناله از اهل بیت آنحضرت برآمد چون معلم دیگران پرسیدند حضرت علی النقی فرمودند این دم
پدرم وفات یافته چه آنکه ناگاه از عظمت جلال آلهی بر من حالی رسید در پیش از آن با من نبود لهذا یقین کردم والدم دار
الکون وفات یافته است الحاصل آنحضرت را در پشت سر جدش موسی ابن جعفر در مقابر قریش مدفون کردند جلوه باز دهم
سیوم محمد التقی آمده جواد ؛ فرزند رضا محمد رحمت زینت عباد ؛ بعد از پدر بمسند امامت بود جای
جستند اهل بغی و ضلالت و دورشاد ؛ هم بنبوت ببرد از سر صلاح ؛ هم با ولایت علو از سر بداد ؛
از کودکی بزرگ و زعهد صغر کبیر ؛ اندر طریق دانش تقوی و دین و داد ؛ اکمل در اصل و فرع جهان در طریق شرع
پیچیده در مسایل دین مرد اجتهاد ؛ عارش ز ملک قیصر و در گنج اردشیر ؛ تمکین ملک اعجوز تاج کی قباد ؛
با همه او در کار دید کرده بود خوش ؛ در بزم حکمتش بر آورده مانده شاد ؛ مامون رو بیاور پس از کشتن امام

بجون دید

چون دید علی چه پسیش زبان گشاد ؛ از شربهای آن امام پدر کشته را خواندند ؛ و زراه همای خویش بد و دختر بداد ؛
ذهنت بکرد کیش آن شه ز زاه مکر ؛ وقتی رسید در بلاد العراق افتاد ؛ تا جای معتصم چون گشت خلیفه شد در فکر کشتن
شه دید و دین فتاد ؛ آن زن که بود دختر مامون و زوجه اش ؛ در کینه ام الفضل و آن کافر نژاد ؛ با او فنست تا بیدمام رهانید زهر
خاموش ماند از سر آن شمع دین بیاد ؛ تقدیر رفته بود بتدبیر آن لعین ؛ حکم قضا بجهد نکرد و کم در زیاد ؛ آخر بکرد آن ک
مادان بیوفا ؛ شد کشته نور چشم علی در ره عناد ؛ رحلت بسال نیز قر دوده بود پس ؛ کز دهر رفت از تم قوم بد نهاد ؛
آغاز از جهت جوروستم صرصر وسیده ؛ کز هم بگشت خیمه دین اسد و عماد ؛ رفتند و باغ فیض از یاد بیان ارکان
در دوده تن بحکم قضا انقیاد ؛ تا سیل الود دیده بود بیوم را ستانی ؛ زین فعل رو ز معتصم شوم را بداد ؛ هم خوابه شد
بموسی الکاظم پاک زمین ؛ چون در حیات بود بجدش هم اعتقاد ؛ بعد از زبیر حجه و صیش ولی بود ؛
زان رو امام بعد محمد علی بود جلوه دوازدهم مدت عمر شریف آن امام علیه السلام بیست و پنج سال و چیزی بوده بعضی
سه ماه و دو بعضی هفده روز افزوده تحقیق نموده اند در سنه شهادت حضرت سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا ولادت
با پدر خود هفت سال داشته و هفده سال بعد از پدر بزرگوار در جای خلیفه و امام خلایق بوده و تقویت دین مبین و تربیت اهل
یقین همت گماشته در ارشاد آمده که بعد از امام محمد تقی امام بر حق علی بن محمد النقی فرزند آنحضرت موسی نام او لاد
از آنحضرت بقیه را لهو و لعب مصیبوده در شرب خمر معروف و بصفت البر ملک موصوف بود بالاخره
متوکل خلیفه نیز بعیاشی بجهت تفضیح احوال بنی هاشم موسی را ببغداد طلبید و او را ندیم و مصاحب شرب خود
کرد و نام او در شراب خوار شد و خدا الغراب است و بعد از وی در ببغداد موانع اتفاق افتاد و تا مرد کلی کشته شده از او
فاطمه و امامه از دختران حضرت جواد علیه السلام شمرده اند و دختری ام کلثوم نیز گفته اند در قبض ببغداد مسموم
فی آخر ذی القعده و بقول بعضی ششم ذی قعده در سال دویست و بیست از هجرت در ایام خلافت مامون
و معتصم و بعضی واثق گفته اند العلم عند الله شیخ مفید صاحب ارشاد گفته در مسموم بودن آنحضرت
معلوم نکردیده و بجواد جمعی کثیر از علمای امامیه تحقیق و التصدیق کرده اند و از آنحضرت مسموم از دنیا رفته است تحقیق
در عیون المعجزات روایت کرده که چون حضرت ابوجعفر الجواد و ام الفضل دختر مامون بعد بیست اعد رفتند آنحضرت
فرزندش علی بن محمد را طفل بود وصی نمود و مواریث و سلاح انبیا را بوی سپرد و نص بر امامت او در حضور جمعی
ثقات فرموده رفت ببغداد و در آن ایام بود معتصم بیعت که بوده در دولت و بجیده از هجرت گذشته
بود و بعد از ورود به بغداد ظاهرا کمال احترام و با تفاق ام الفضل مامور مسموم کردن آن امام بود و چون ام
الفضل را از او اولاد نبود و نبست و آتش حسد و کینه او در ابوالحسن علی بن محمد را در مزرعه دل میکاشت با این امر اقدام

کرد چنانکه باتفاق متجر آورد و ظهور دهم کتاب مطلع الانوار فی مناقب الائمة الاطهار در بیان امامت و معجزات و ولادت جناب امام
همام والامقام علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة والثناء و ذکر بعضی حالات و آثار و کرامات و معجزات و ادعیه که از آنحضرت منقول است مشتمل بر دو روایه
ولادت کثیر السعادة حضرت امام علی النقی العسکری را در سیم رجب از سال دویست و دوازده هجرت نگاشته اند
و بعضی مانند ابن عیاش وغیره در پنجم رجب دویست و چهارده صحیح دانسته و در جامع الاخبار و علل الشرایع آمده که
آنحضرت را امام بزرگوار و فرزند عالی مقدارش حسن بن علی را عسکری میگفته اند لهذا باین لقب ملقب گشته اند مولف گوید
که آنچه بخاطر فاتر میرسد آن است که مستعین بن معتصم عباسی عسکر خود را در خارج بغداد در سر من رای جمع داشته لهذا
آنجا را عسکر میگفتند و محتمل که این نسبت امام والامقام را بسبب سکونت در آنجا حاصل آمده باشد صاحب
کشف الغمه گفته مادر آنحضرت ام ولد بوده و سمانه مغربیه نام داشته و نصوص بر امامت آن امام معصوم
زیاده بر آن است که توان نگاشت و در اخبار گذشته اشعاری باین امر شده و ادله و شواهد بر امامت آن امام
بسیار است تحقیق صاحب در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید از اسمعیل بن مهران نقل کرده که چون حضرت جواد را
از مدینه بسوی بغداد طلب کردند در آن مرتبه اول در حین خروج و حرکت گفتم بجد فداء عرض کردم در این سفر بر تو در مخیف
که میروی فرمود در این سال امری نخواهد بود و در مرتبه دویم که معتصم او را طلب داشته بود رفتم و آن مطلب را
اعاده کردم آنحضرت بسیار گریست و فرمود در این دفعه باید رسید بر من امر امامت بعد از من با فرزندم علی النقی
خواهد بود و همچنین از طرق و روایات دیگر که در کتب علما نوشته اند اثبات امامت آنحضرت ثابت است و هر گاه نقل همه
اخبار بر داریم البته مختصر را مطول ساخته ایم و اجماع طایفه ناجیه شیعه ما را مستغنی میکند از ذکر احادیث و این سخنی مسلمی است
که در واقع چنین است چه بعد از حضرت جواد کسی از شیعه را اختلافی در باب امامت آنحضرت نیست و اخبار خود و ائمه معصومین
روایت وصایت اول از احمد بن خالد در کافی روایت است از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام که شاهد گرفت او را بر اینکه
وصیت نموده مع پسر خود در وقتی بود که خبر با و رسید که فرزند دیگرش موسی نام ملهو و لعب اقدام می نماید پس اختیار
خانه و اهلبیت خود را با و واگذار و عبد الله بن مساور را بر متروکات خود از منقول و غیر منقول مقرر فرمود
تا آنکه حضرت علی النقی بحد بلوغ و صدور رسیده و وصیت نامه را با آنحضرت بخط مبارک خود نوشت و در ذی الحجه دویست
بیست از هجرت شهادت خود را بخط مبارک در آن ثبت کرده و احمد بن ابی خالد و حسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن
بن علی بن الحسین علیهم السلام والفضل فاضل شاهد بوده اند و در عیون المعجزات از احمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت که
در حضور حضرت جواد علیه السلام در هنگامی که او را بسوی عراق میبردند ابا الحسن فرزند او در دامن خود نشانید و نقی را با امامت او فرمود
و ما بگفت از آنحضرت عسکر رفته پرسیدم چه میخواهی و یا بر تو چه گفت شمشیر ... تا بندد و ملوس ... گفت چه میخواهی
کفت

ما دیدیم بجهت موعظت پس حضرت فرمود که علی شبابت اند و ملوس ... در آنجا ... مطلع ... شیر را بجهت بمن ماند و
معجزه اول روایت است که از منصور ... و پدرش گفت روز را در فصل شعم بر متوکل عباسی شرب میکرد
و بمن نیز تکلیف نمود و من ابا نمودم پس متوکل گفت تو با ابی محمد شراب میخوری و با من نمیخوری گفتم تو نمیشناسی
او را که چنین نسبتی میدهی و حال آنکه در دست تو تهمت و این نسبت را او ضرری ندارد بلکه بخود تو ضرر دارد راوی
گوید روزی گوید که من دیگر این صحبت را با هادی علیه السلام گفتم بعد از چند روز فتح ابن خاقان وزیر متوکل بمن گفت که متوکل
گفته که از قسم شعیان ما افضیان بجهت علماء هادی که الی می آورند باید گمان کنی و آنرا انکار کنی بگو از کدام راه آورد
تا فرستاده بکریم بسر تقبل کردم و وعده با و دادم و آمدم در حضرت هادی را مطلع کنم چون بمنزل او رسیدم نشسته بود گفت بگو
چون حضرت را دید خندید و گفت آنچه میشود خیر است تشویش مکن چرا آن سخن اول را با امام هادی نگفتی یعنی حکایت
شراب خوردن امام را عرض کردم شان آن را اجل و ارفع از این دانستم که اینگونه سخنان را بگویم در روز دیگر عرض کنم پس فرمود
که امشب آنها میرسند و کسانی ترا نخواهد دید تو نزد من باش تا خاطرت جمع شود چون شب شد آنحضرت بنماز مشغول
گردید و سلام نماز داد و فرمود آن مرد آورنده مال با مال رسیده و خادم او را منع میکند از آمدن تو برو و او را نزد
نزد من بیاور پس رفتم و بسته کوچکی که در آن مال بود گرفتم و آوردم نزد آنحضرت فرمود باز برو نزد او و بگو آن جبه را
که بقیمه بتو داده بود که عادیت بود و ذخیره جدش بود و آن را بیاور پس رفتم و آن جبه را از او خواستم و او دادو و آوردم
فرمود این را ابسیر و بگو آن جبه را عوض کرده حال خود را بازده چون رفتم و گفتم گفت آری دخترم آن جبه را عوض
خوش کرده و خوشش آمده چون آمدم بحضرت عرض کردم فرمود برو بگو مال ... احدا ... فطنت میکنند جان جبه برو و ش
تو میبنشیند در او واز کنف خود وا آن را بده چون رفتم و گفتم و تفحص کرد و در بیان خود در آورد و بمن داد و من نقش کرد و چون
بردم خدمت حضرت آوردم آمد و فرمود با او که تشکیک در امامت کرده بود در حال یقین بهم رسانید و مرا امام میشناخت
آمد و تصدیق کرد و مستبصر شد معجزات دیگر ایضاً روایت کرده از زاده و وزیر کافور خادم در سر من رای امام هادی
بود هر روز ره بخدمت امام میرسید روزی مضطرب و لرزان آمد بخدمت حضرت و گفت وصیت میکنم ترا بانکه
اگر من کشته شدم عیال مرا که در جوار تو اند نگاه دار حضرت امام پرسید چرا گفته شد و در کمال آرام تبسم میفرمود آمد و
وزیر گفت موسی بن بقا بکنیز از جواهر قیمتی نزد من داشته در بجهت او انگشتری نادر و در و قمر آن را برداشت میکردم
[illegible] ... افتاده و دو نیم شده و فردا وعده است و فتنه تحقیق بابت ظلم است با هزار تا زیانه باید بخورم با کشته شوم حضرت
علیه السلام در فرمود برو فردا و حضرت الا خیر نبوده گفت چه خیر بارد بگوید حضرت امام فرمود برو و هیچ مگوی
که از وی خوشی خواهی شنید که خیر و صلاح است پس آمد و در خوف و صلاح پس آمد و در خوف در جا رفت برگشت

وسنجیده عرض کرده که یا سیدی آمده و گفت جوابی دهید که ما یقین داریم خانه برسر این قوم ویران کرده اند و اگر سعی بهم

برنجد حال اگر میتوانی کاری بکنی که آن نگین و قیمتش شود ما ترا محبت خواهیم کرد و گفتم بلی مهلت بده تا فکری کنم گفت بسیار

خوب است و مرا مرخص نمود حضرت فرمود خداوند تعالی ترا اجر میکند که ما را از کسانی کردی که ترا احمد میکند الحاصل بهم

توجه و التفات آنحضرت آن خیالات در دل حجاری او بهم رسید و او به وجه کردن آن نگین را حتی کرده و آنمرد بیچاره از خوف

و اضطراب خلق آرمیده و آن مرد حجار او و انگشتری ساخته بصاحبش داد و انعام و خلعت گرفت و آسوده خاطر شد

لمؤلفه هر که رخ دل بسوی یزدان گسند ❁ بسکه چنین مشکلش آسان کند ❁ موسی بن عیسی مدبر منصوری

منصوری روایت کرده که روزی بخدمت آنجناب رفتم و عرض کردم که متوکل مرا واگذارده و روزی مرا بریده و امر

معاش من بیاعث پریشانی و اختلال شده است و بر خود جرمی بجز آنکه میدانند که من از ملازمان و اخلاص کیشان آنحضرتم

گمان نمیبرم اگر صلاح دانی سفارشی از من بفرما و خود کفایت امر تو میشود انشاء الله پس گفتم در همان شب رسولان متوکل

بطلب من آمدند چون رفتم دیدم فتح بن خاقان بر در سرای ایستاده و چون مرا دید گفت امروز شب در منزل خود

آرام نگیرانیم و ما را زحمت اندا ختی از بسکه در طلب تو گردیدند پس داخل شدم متوکل را دیدم در جای خواب نشسته بود

گفت یا موسی ما را میداری خود را از ما و فراموش میسازی ما را از خود مقرری تو نزد ما چیست من بتفصیل چیزهای

علاوه که گفتم همه آنرا او و برابر من داد و مرخص کرد و من بفتح بن خاقان گفتم علی بن احمد درین باب توسط فرموده

گفت نه پس بیرون آمدم و از عقب من فتح بن خاقان در رسیده و گفت یقین دارم که از علی بن محمد التماس دعایی کرده

گفت آری گفتم از من هم التماس دعائی کن چون داخل شدم بر حضرت هادی ؑ فرمود یا موسی این است روی

رضا و خشنودی یعنی آن روی بر روز دنی شکایت و مایوسی بود و روی امروز روی خرسندی و رضامندی

از خلیفه عرض کردم از برکت شماست آنچه شده ولیکن من گفت شنید که شما او را ملاقات فرموده اید و در رقعه

در توسط من با وقعی نموده اید حضرت امام فرمود خدای تعالی دانسته است که در هر امری ما بتوسل میشویم و از در خیم

و بدر خانه کسی نمیرویم و باین علت هر وقت هر چه خواستیم با داده است و دعای ما در حضرتش مقبول

و مستجاب افتاده است حال میترسم که هرگاه خلاف عادت خود نمایم خدای تعالی هم خلاف عادت

خود نماید عرض کردم فتح هم التماس دعائی نموده فرمود او بظاهر با ما دعای دوستی میکند اما در باطن دشمن

ماست و دعا در هنگامی اثر میکند که مقرون با خلاص و ارادت باشد و اعتقاد به پیغمبر و اولاد او داشته باشد

عرض کردم فدایت شوم دعائی بمن تعلیم فرما مر دان دعائیست که خود میخوانم و از خدا سوال کردم که هر کسی که بر سر قبر من این دعا

بخواند حقعالی از ناامید و مستجاب نماید یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و یا واحد یا احد قل هو الله

احد اسئلک اللهم بحق من خلقت ولم تجعل فی خلقک مثلهم احدا ان تصلی علیهم و ان تفعل بی کذا و کذا و حاجت خود را

بخواهد **لمؤلفه** رو بخوان این دعا هر شب و روز ❁ زانکه آن نقد کان تست الله **والمعجزه** در خرایج از ابو هاشم جعفری

روایت کرده که روزی بآنحضرت بزبان هندی تکلم فرمود من نفهمیدم و نتوانستم جواب داد و اکیرم ظرفی در نزد آنحضرت

مملو از ریگ بود یکدانه از آن ریگها را برداشته در دهان خود گذاشته بسیار مکیده و انداخت پیش من و گفت تو

نیز چنین کن من برداشته آن ریگ را مکیدم در ساعت هفتاد و سه زبان یاد گرفتم و تا حال از نعمت خواهم سخن

میگویم **لمؤلفه** هر که او همدم سلیمان شد ❁ چه عجب باشد ار سخندان شد **معجزه دیگر** هم در خرایج

آمده که جماعتی از اهل اصفهان و از ورسید پس سبب اعتقاد تو با مامت علی بن محمد چه بوده و هیچکس دیگر را امام نمیداند

گفت بچشم خود دیدم چیزی را که باعث مزید اعتقاد من شد علت آنکه من مرد فقیری بودم اما صاحب زبان

و جرئت بودم و در سالها اهل اصفهان مرا بدر خانه متوکل مغیر ساختند و روانه شدم تا حاکم خود شکایت کنم در آن ایام

در سامره بودیم که روزی دیدم که ضعیف حکم کرده که علی بن محمد را بیاورند و پرسیدم که این کیست که گفتند مردی است علوی

رافضی واو را امام میدانند گویا اکنون متوکل او را خواسته است که اذیت نماید گفتم از جای خود حرکت نمیکنم تا ببینم

اینشخص که می آورند چگونه آدمیست در این اثنا دیدم آمد و بر ما دیالی سوار است و مردم از دو طرف صف کشیده اند و

تماشای جمال با کمال او میکردند و من چشم این محبت قبر از او در دل خود دریافتم و او را دعا میکردم در این اثنا رسید

بمحاذی من در میان و صف ولکا و بر یال اسب دوخته بود و هیچ طرف التفات نمیکرد و من از دعا و ثنا جات

لبالب او بودم تا بمن رسید روی خود را بمن فرمود و لکا بر روی من نمود و گفت استجاب الله دعائک و طول

عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدا دعا را مستجاب گردانید و عمر ترا دراز ساخت و مال و اولاد ترا بسیار گرداند

لرزه بر اعضای من افتاد و افتادم در میان مردم و بیخود شدم رفقا گفتند ترا چه میشود گفتم خیر است و دیگر بروز ندادم

و رفتم باصفهان خداوند مرا وسیع کرد بمرتبه که حال آنچه در داخل خانه دارم هزار هزار درهم سیصد است

غیر املاک و مزارع و ده پسر بزرگ دارم و هفتاد و کسر از عمرم گذشته است چرا قائل بامامت او نباشم که از دل من

خبر داده و مرا دعا کرده و دعایش در حق من مستجاب شد **نظم** چون چنان خواهد خدا خواهد چنان ❁ میدهد حق

آرزوی متقیان **معجزه سیم** در عیون المعجزات مروی است که ریحه عباسی بمتوکل نوشت اگر ترا در مدینه احتیاج

داری علی بن محمد را از مدینه بیرون کن که مردم رو بوی ارادت آورده اند و او را امام میشمارند و ملک از دولت تو به

میرود و صاحب ارشاد گوید عبد الله بن محمد که از متوکل والی مدینه بود او را یا سعایت میکرد و از شب

بآنحضرت میرسانید بعد از آنکه متوکل شکایت نامه نوشت که من از او آزار میکشد و اهانت میزند علی حال متوکل بحضرت

هر کس بیعت را با سیصد نفر و لشکر طلب آن حضرت و دیگر و چند نامه نوشت در شانی و تدارک تو ام باید بپا بزودی بجریه گفت و چون
از کوفه بیرون رفتیم قایدی داشتیم که سنی ناصبی بود و شیعه که کاتب بود گفت آیا صاحب شما علی بن ابی طالب گفته است در زمین بقعه ای نیست
مگر آنکه قبری بوده یا خواهد شد پس نگاه کن این بیابان را که کی در اینجا خواهد مرد آنقدر که قبرستان شود و خیال شماها گمان میبرید
مبرا نشخص کاتب گفتم راست اعتقاد شما شیعیان است گفت یا گفتم راست میگوید کجا این قبرستان خواهد بود و قدری خندیدیم
و تمسخر نمودیم بآن کاتب شیعه و رفتیم بخانه علی بن محمد و نامه متوکل را دادیم و آن حضرت خواند و فرمود بیائید احضار
کسیکه در مخالفت فرموده خلیفه را نخواهم چون روز بعد رفتیم در همین گرمای تابستان دیدیم خیاطان نشسته و از جامهای
کلفت و سطبر مییر و جبه آن حضرت و غلامان او را دوز رسیم و ماهوت و بعد از آن بخیاطان فرموده جمع خیاط با خود رفیق
کنید این جبه ها را امشب بدوزند و فردا صبح بیاوری در همین وقت پس فرمود شما نیز کار ساز خود را نموده باشید
که فردا کوچ خواهیم کرد بحیری گفت بیرون آمدیم و تعجب میکردیم از آن لباس زمستانی در تابستان میپریدیم و میدیدم
بعد از آن توجه کردم را ایمن و هر کرا سفر کرده است و بخاطرش میرسد در سفر این مقوله تدارک لازم است و حال آنکه
دیگر باز علیسان و ده و دوازده روزه راه پیش نیست عجب است از شیعیان دادم را این قسم ایمن را امام خود میدانند روز دیگر
رفتیم دیدیم فرمود بار لباس نموده لباده و چیزهای پشمینه بغلامان خود میکنند باز حیران شدم با خود گفتم ایمن و میترسید در تابستان
مارا در راه همراه و تمسخر با عقل و ادراک او میکردیم تا کوچ نمودیم منزل بمنزل در راه ها تا رسیدیم تا بیابان صحرا و جائی که
در در آمدن او جیزی و شیعه باهم مباحثه داشتند چگونه قبر خواهد شد رسیدیم ناگاه ابر سیاه بلند شد و رعد و برق
شدید ظاهر آمد و سرمای سخت عارض شد و آن حضرت و غلامان او در آن لباسهای پشمینه را پوشیدند و بغلامان خود فرموده
لباده بحیری هم بدهید و لباده بتر پوشید و ما جمیع شدیدیم و سرما شدت کرد تا آنکه هشتاد نفر از جماعتی
که همراه بودند از سرما مردند بعد از آن آسمان صاف شد و ابر نا پدید و هوا گرم شد فرمود ای بحیری حال فرود آئید و این مردگان را
دفن نمائید و دانید که باین طریق خدا زمین ها را قبرستان میکند بحیری گوید خود را از اسب انداختم و رکاب و پای او را بوسیدم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه و من تا حال کافر بودم و در دست
شما مسلمان شدم ای مولای من فرمود و شیعه هم شد پس احقاق دین امامت او نمودم و از او ملازمت و خدمت او را میکردم تا آنکه رحمت
خدا واصل شد ع دوست بر دوست رفت یا بتر دیگر یار معجزه او ایضا نقل کرده هبة الله موصلی که در
دیار ربیعه کاتبی نصرانی بود از اهل کفر و تو نام یوسف بن یعقوب نام داشت و با پدرم دوست بود پس آمد با سامره و در خانه والد
منزل کرد پدرم گفت برای چه آمده که در چنین وقت آمده گفت متوکل مرا طلب داشته است و نمیدانم از من چه میخواهد ولیکن

خود را

خود را از خدا خریده ام بصد اشرفی و میبرم نزد علی بن محمد و همراه خود آورده ام که مرا از شر متوکل نگاه کنند
پدرم گفت موفق شده پس یوسف رفت نزد متوکل و بعد از چند روزی باز آمد در نهایت خرمی و خوشحالی پرسیدم از که
بر تو چه گذشت گفت هرگز تا حال سامره را ندیده بودم اخبار او را در خانه منزل گرفتم و در دل خود گفتم پیش از آنکه مردم نزد
متوکل صد اشرفی را ببرم در بان الرضا یعنی امام علی النقی بلکه پیش از آنکه هر کس بداند بر بیایم گفت نقل احوال آن حضرت را کردم
شنیدم که متوکل مردم را از آمدن بخانه آن حضرت منع کرده است اینکه اذن آن بود هم با آن حضرت رسید و مرا روانه شود که در بیرون خانه
هم ما ذون هست و نشسته و در اندرون نشسته و در روی خود بسته است با خود اندیشیدم مرد نصرانی ام و اگر سراغ
سراغ خانه آن حضرت را از کسی بپرسم مرا خواهند گرفت و اذیت کنند و علاوه بر این اینها بعقب آورد و افزودم افتاد سوار الاغ خود شدم
و او را رها کردم که هر طرف که خواهد برود و علاوه بر آن شاید دلالت معجزی بر مقصد رسد شود لیکن در کوچه ها میگردید در آمد خود
نهادم سوار نرفتم و عنان او را گذاشته کوچه ها را سیر افتادم تا الامر بدر خانه رسید و ایستاد و هر اندازه سعی کردم
از در دور نرفت بغلام خود گفتم بپرس این خانه کیست گفت این خانه ابن الرضا است گفتم الله اکبر عجب دلیل است
قوی بر امامت و حقیقت او که حیوان نزد این امر ادراک و شعوری دارد ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و مرا گفت
توئی یوسف بن یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی از مرکوب خود فرود آمدم و مرا در دالان خانه نشانید و داخل شد
گفتم الله اکبر این دلیل دیگر است اقوی از دلیل اول از کجا نام مرا دانست و هرگز من خود باین شهر نیامده ام
و معروف نیستم بیرون آمد و گفت صد اشرفی را که در آستین داری بده گفتم این دلیل سوم و یقینم زیاده گشت بعد
آمد و مرا بر خانه برد دیدم ابن الرضا در مجلس خود تنها نشسته تا مرا دید فرمود ای یوسف هنوز وقت آن نیامده که هدایت
وار یابی چاه چه دولت گفتم ای مولا آنقدر برهان دیدم که مرا کفایت کند
فرمود هیهات هیهات تو مسلمان نخواهی شد
در دوستی ما یار شما خواهی آمد
در بیان خود و مطلقت ... ودیده است
بعد آمد و در کمال خوشی مراجعت کرد هبة الله موصلی راوی این خبر روایت کرده که بعد از فوت پدر او زنده ای بود
در پسر او از فوت پدرش دیدم متقی و شیعه متعصب در تشیع بود و خبر داد که پدرش در نصرانیت مرد و بعد از مردن پدرش
او مسلمان شد و گفت سکینه الکلم در شرده مرا ابی الرضا مهد و باب قبول پروردیم که از معجزات ع از زنده
آگاه بود و مرد امام است و من معجزات او در جواب او از زراره طلب متوکل نقل کرده در شدید را از ... غایب
هند و لشکر ... بلاد ایران آمده بود و در ... آمده ... متوکل خود ... در مجلس خود منعقد

و خفیف ساز و بان مشعبد گفت که اگر امام را کوچک گردانی و نزد خلق خجل نمائی سرافراز شوی بتو خواهم داد و امر کرد در قرص نان نازک سبک
بپزند و در خوان نهاده و آن حضرت را در پهلوی آن حضرت نشانید مدبر با نایب چند درشت بر سفره قرصی چند بود که
ادبر دو آن جا صورت شیری نقش بود و از اتفاقات آن شخص مشعبد در پهلوی یکی از آن بالشها نشسته بود آن بالشها در دست خدا بود
و نان را در ربود و آن مشعبد عالی کرد و نان را در دست آن حضرت قرار داد پس خواست آن نان دیگر را بردارد باز پرواز نمود مردم خندیدند
حضرت از این معنی تغیر شد و دست خود را بر آن بالش در صورت شیر گذاشت زد و فرمود بگیر این ملعون را آن صورت با شیر اژدها شد
قوی هیکل مهیب و جست که مشعبد را گرفته و خورد و در هم شکست باز برگشت بجای خود در صورت اول در بالش
او بود ثبت شد حضار مجلس حیران شدند و حضرت برخاست و متوکل با او التماس کرد که برگرداند آن صورت را فرمود بخدا
با دم شیر آنکه باز میگیرند تبه بر نمیشد ا دعا از شیر ببرید سفیدچهارم هم از زراره حاجب روایت کرده که متوکل خواست
که حضرت امام علی النقی را پیاده در جلو خود آورده باشد و زیراً وقع این کار آن مرده است در این فکر بود در بیست و ششم
شیعه و برج مردم بر تو خواهند شد و ما بشد در اوتیش تبعه ببرد متوکل قبول نکرد و منع او را نپذیرفت پس قرار شد
در همه اشراف پیاده در رکاب او باشند مردم که آن حضرت در هر منظور متعلق است امام ها در رکاب جلو و تقدیم کرد که
اما در آن روز نیامد و غواو و فرزندش نیز نیقراقی پس آن حضرت را از جمله تباهکاری بود و ایام که تابستان بود و چون بالا
سرا رسیدیم ایشان را دیدم که عرق کرده و عرق کرده او را شنیدم و عرق را در آب دستمال خود پاک کردم و گفتم پسر عمت ترا
منظور نداشت در این تکلیف را امید که خدا در دل نکرد و فرمود که گفت تو تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک
وعد غیر مکذوب زراره گوید معلمی از اطفال خود داشت و بودم از شیعه بود و مکرر با او شوخی میکردم و مطایبه میکردم
و او را رافضی مینامیدم و چون وقت شب شد بخانه خود رفتم و گفتم ای رافضی بیا تا برای تو حکایتی کنم و خبر دهم که امروز
از امام تو شنیدم پرسید چیست گفتم چنین امری اتفاق افتاده و امام تو چنین گفت آن معلم گفت هرگاه چنین است
و علامت این حکم بتو این سخن را گفته است منتظر باش تا سه روز متوکل را خواهی دید که نیست دیگر و تو را این سخن خود را امهال
کن و بعد از سه روز اگر شد و این سخن تو نادرست بود هر چه از اصحاب این سخن را گفتیم داد و در دشنام گفتم و در فراغ
کردم و بعد از رفتن او فکر افتادم و هر چه تأمل کردم احتیاط کردن در قسم بخانه متوکل رفتم و هر چه در آنجا داشتم
بیرون آوردم و آنچه در خانه داشتم بدو تن خویش رفتم و ملازم در خانه خود ماندم و چون شب چهارم شد
متوکل کشته شد و من بعد از آن ایمان آوردم و آنوقت شیعه شدم در قسم که خدمت آن حضرت رسیدم و ملازم خدمت او گردیدم
و التماس کردم از او که دعا کند و خدا مرا از دوستان خالص او گرداند و ابن طاوس در مهج الدعوات دعای مظلوم را
از زراره حاجب متوکل نقل کرده است مضمون آن یکی است بجز آنکه آن حضرت در شب ها در چنگال و بعد بلا رسید و سه روز فرمود

بود و مرد صالح در پیش خدا بتعالی عزیز است و من معلم اطفال خود گفتم و او گفت تا سه روز دیگر متوکل نخواهد رسید مستقر بر سر
متوکل و جمعی از امرا و ترک بر سر متوکل ریختند او را پاره پاره نمودند چنانکه میان او از هم جدا نمیشد و افتاده بود و گریه حاضر بود
در ابو دعا عسیر و در اوال الکتاب العجائب کلام روایت کرده است ابو هاشم جعفری از زنی زینب نام دعوی کرد که من زینب
دختر فاطمه ام و بدعای پیغمبر تا حال مانده ام و متوکل با او بحث و این دعا انکار کرد و اولاد فاطمه قرار شد و چون ثبت اولاد فاطمه بر سباع
حرام است او را با شیر خانه بردند هر گاه بخورد دروغ میگوید ایا الرضا خود و فرمود سالم برگشت و آن زن را آنجا حاضر شدند و سباع او را پاره پاره
نخستین و نظرات حکایات مفصله در احوال ابوالحسن علی بن موسی علیه التحیة والثنا ذکر شده است اعاده آن تفصیل آن پرداخت
تعجائب مکاشفه از احمد بن عیسی کاتب روایت است که حضرت پیغمبر را در خواب دیدم که بمن بخروه برآید و یکی را بدست من داد و در دست
پنج دانه بود و طلب کشیدم گفتم ایشان متوکل با ابن محمد داده بود آورده او را بفتح بر راه بیکی بعد از زمانی بخانه من نزول نمود و روی با من
محصل گفتم بخدمت آن حضرت درآمدم و اسلام کردم و فرمود ای آنکه چون ترا در خواب دیده از تو امر بخشش فرمود و شماره
پنج دانه بود بیشتر میدادم ذکر کرامات علیه السلام و از احمد بن هارون نقل کرده که روزی در باغی از باغهای خارج بودم
آن حضرت سیاه از او خود استقبال کردم و آن حضرت آمد بباغ و طواب اطراف آن در شرافت خوش و آمد در زیر آن نشست
و از من فرمود که امیر در مدینه گفتم بله فرمود کتابت بر بنویسم بغلان تاجر دان بقدر قیمت آن حاضر کردند در این اثنا
شیهه میکشیدم و دم خود را میکشیدم او دید آن حضرت بزبان فارسی بان فرمود چرا اضطراب داری شیهه کشید و دست خود را با زمین
زد و حضرت بزبان عربی باب خود فرمود چرا اضطراب داری شیهه کشید و دست خود را زمین زد و حضرت بزبان فارسی با او گفت
که هیچ ای سر خود بیرون کن و برو گوشه از باغ و خود را خالی کن پس با همان جلوی کرد در آن طرف گشت و از قیاء و حرارت آن باغ
و اشتیاق او در تو میکرده آن حضرت فرمود که اعماء انهائی در نظرت عظیم داری و حال آنکه خدا بمحمد و آل محمد ما داده است از آن بیشتر کرامات
فرموده است که بداود و آل داود داده گفتم راست ای بر بیلا انتقال آن ای گفته بود بمن گفته و شما چه فرموده اید گفت
بمن گفت برخیز و بدر او گفت برو رفتی و دیگر با من آمدی گفتم هرگز باش گفتم چرا مضطرب گفت خسته شده ام میخواهم آرامی بگیرم ومن گفتم حاضر
بد نیز دارم و میخواستم که یار را در آن وقت خواهم شد و کنه میخواستم خود را خالی از فضلات کنم و مجالست
میکشم و در این ساعت بر تو سر کنم گفتم بنو کوبه از گوشه های باغ و قضای حاجت خود نموده برگرد این بوده که چنان کرده و در هر
رفت و باز آمد و فارغ شد و در آن وقت آن حضرت گفت آفتاب غروب کرده بود و آن حضرت در تاریکی مینوشت خانه
که در روشنی بنویسد و من بغلام خود گفتم چراغ بیاور و امام فرمود ضرورت نیست و کاغذ را در آن تاریکی تمام نمود
و مهر نمود و آن کاغذ را بمن داد مرخص کرد و من شام نمازی مغرب به شرف در مسجد پیغمبر بنماز نماز گزاردم مر کاغذ را
شخصی دادم و چراغ طلبیده و کاغذ را بمن داد مرخص نموده و من بنماز مغرب و عشا در مسجد پیغمبر بگذاردم میرفتم

رقعه را که نوشته بودم بآن شخص دادم و چراغی طلبید و کاغذ را بمن داد و چراغی طلبیدم و کاغذ را بمن داد بخط او خواندم
دیدم در نهایت خوبی نوشته شده و خطها را بهم پیچانیده است و مهر را درست نموده است نماز کردم علی الصباح جواب
آنرا گرفته بردم بخدمت آنحضرت فرمود آنمرد را در روضه دیدی عرض کردم بلی فرمود خوب کردی و مراد حاجتمند بود
و مرخص نمود و یقین من افزود **منقبت هجدهم** ایضاً نقل کرده‌اند که متوکل یا واثق امر نمود لشکر خود را که نود
هزار بودند و فرمود که هر یک توبره خاکی از سم اسپان پر کنند و در وسط میدان بریزند آن لشکر چنان کردند و از آن
خاکها در وسط میدان مانند کوهی بزرگ جمع شد بعد از آن بر سر آن تل رفت و هادی را بنزد خود خواست و با او گفت
که تو را برای آن اینجا طلبیده‌ام که لشکر مرا ببینی و قدر مرا بدانی و آن لشکر در نهایت زینت و استعداد صفها کشیده بودند
حضرت هادی فرمود میخواهی که لشکر را بتو بنمایم خلیفه گفت که تو لشکر از کجا آورده و حال آنکه تنهائی و در دست ما
در مانده آنجناب از خدای تعالی خواست که میان زمین و آسمان از ملائکه پر شد همه مکمل و مسلح بر روی اسپان ابلق
و غیر ابلق سوار به هیبتی که جای چیزی در میان آنها نمانده چنانکه گوئی در صفت آن لشکر این ابیات مناسب با موزون
کرده‌اند **نظم** عیان شد سپاهی که بالا و شیب ✽ بجنبید و دریا بیتاب نهیب ✽ سپاهی درخشان
چو رخشان سپهر ✽ همه گرد و نشش ز فولاد چهر ✽ بر و جوشن همه گونه گونه درفش ✽ ستاره سر شعلهای بنفش
ز بس خشت و جوشن که بد در سپاه ✽ ز بس ترک زرین چو تابنده ماه ✽ جهان گفتی از گرد از تیغ شد ✽
چو دریا زمین گرد چون میغ شد ✽ سنانها همه داده در کینه تاب ✽ چو آتش زبانه زبانه در آب ✽
آنخلیفه چون آن سپاه جرار و لشکر بسیار را دید از دهشت و حیرت بیهوش گردید و بعد از بهوش آمدن حضرت
هادی علیه السلام با او گفت که ما چون مشغول آخرت هستیم با شما در امر دنیا مناقشه و منازعه در دنیا نمیکنیم
بعبث از ما تو هم مکنید و اضطراب در دل خود راه مدهید و بعضی گفته‌اند از امام حسن عسکری علیه السلام با خلیفه
عهد او بظهور آمده است و باین سبب آنحضرت را عسکری لقب داده‌اند که عسکر خود را بنظر خلیفه جلوه داده است
نظم جمله ذرات زمین و آسمان ✽ لشکر حقند گاه امتحان **و من کراماته** از اسمعیل بن محمد در کتاب
نجوم روایت کرده که گفت با پدرم در روزی برابر در سامره بزیارت طبیب نصرانی رفتم که در تشخیص طبیب بود دیدیم و
گفت این مرد را میدانی از کیست گفتم علوی حجازی است از نسل علی بن محمد بن علی ابن موسی الرضا و از ثقات در سامره دیده‌ام و
و از کتابهای من [illegible] گفتم که چه دیده گفت امر غریبی دیده‌ام و تا حال ندیده بودم اما [illegible] توقف بر [illegible] میکنیم
در یک نکوئی زیرا که بهر مردی هستم طبیب و فرو گذرانده و دام [illegible] در خانه دیوان [illegible] رسید و شنیده‌ام که خلیفه
با او خوش نیست و با پنجه او را از حجاز آورده‌اند و مردم شنیده‌اند که مبادا از ایشان بگردانند روی خلق را

نزد عباسی ابتدای آن طائفه نمودند گفتم خاطر جمع دار [illegible] خود دیدم گفت [illegible] آن بودیم که اینهم [illegible]
آدم بی دین نصرانی سیاه رنگ بود و رختهای سیاه پوشیده بود و عمامه سیاهی بر سر داشت و اصلا رنگ و بشره او نیز مثل [illegible]
بود چون او را دیدم هیبتی از او در دل افتاد و ایستادم و در دلم گذرانیدم که [illegible] مسیح که یک کلمه بر زبانم جاری [illegible]
در دلم گذشت در حق سیاه و رنگ سیاه و بشره سیاه این سیاه در سیاه باشد همین که [illegible] نظر [illegible] افتاد تیز کرد و نظر
خود را بمن و گفت قلبک حمار اتی عینیک که مراد تو چه بود [illegible] گفتم تا بعد از آنکه او را گفت توبه
گفتی گفتم هیچ [illegible] گفت [illegible] از آنچه دیدی گفتم خدا داناتر [illegible] طلبیدم
گفت [illegible] سیاه بودن [illegible] شد آنکه گواهی میدهم که خدا یکی است و پیغمبر او محمد عربی است و حجت او امروز
بر خلق [illegible] است و وارث ناموس ابوالحسن الاکبر گواهی میدهم [illegible] گفتم [illegible] مرده بر جنازه او
حاضر شدم و نماز بر او گذاردم و در مقبره مؤمنان او را [illegible] دعا [illegible] چنانکه گفته‌اند **نظم**
بکعبه وقت الامر ما زود رسیدیم ✽ هزار شکر که بر عاقبت بخیر شدیم **من خوارق عاداته** در خرایج منقول است از
ابو العباس کاتب که گفت من شیعه نبودم بلکه [illegible] شیعه بود طعن میزدم و مذمت میکردم و دشنام میدادم
تا روزیکه متوکل مرا همراه [illegible] ابوالحسن هادی فرستاده بود بمدینه و رفتیم و او را با خود آوردیم و می آمدیم بعراق
بعراق و در عرض راه منزلها را [illegible] یعنی دو منزل را در یک منزل آمدیم آن منزل در روز بسیار گرم بود سؤال کردیم
از وی علیه السلام که فرود آمید قبول نکرد پس مطلقا نه آب داشتیم و نه نان و گرما هم شدت داشت [illegible]
و بیابانی بی آب و علف بودیم که درختی و گیاهی در آن بهم نمیرسید نگاه بسوی آنحضرت بود فرمود شما را چه شود
مگر تشنه‌اید [illegible] عرض کردیم بلی بخدا ای سید ما بسیار تعب افتاده‌ایم فرمود فرود آئید و نان و آب بیابید و ساعتی
استراحت کنید تا اندکی حرارت هوا بشکند ما تعجب کردیم هرچند در آن نواحی آب بود ندیدیم و آب و سایه در آن مشاهده
نکردیم گفت چرا فرود نمی‌آئید [illegible] کردیم [illegible] دیدیم و دو درخت بسیار بزرگ است
در آن نواحی و در زیر یک عالم مردم توانستند جای گیرند و استراحت جویند و منظور خود آنکه آن مکان را مکرر دیده بودیم و درخت ندیده بودیم
آنگاه نگاه کردیم چشمه‌ای دیدیم در نهایت صفا [illegible] و خوشگوار دیدیم [illegible] کردیم و خوردیم [illegible] و راحت کردیم در این اثنا
فکر [illegible] میکردم و چیزهای عجیب [illegible] رسید و [illegible] بخدمت آن حضرت میکردم و او [illegible] بود و روی خود را از من [illegible]
پس در دل خود فکر کردم [illegible] در آن درخت که در آنجا [illegible] و آمدم [illegible] حاجت [illegible]
بعد از آن وضو [illegible] فرموده [illegible]
کردید گفتم بلی گفت [illegible] راه رفتیم مراجعت [illegible] شمشیر خود را دفن کرده بودم و برآوردم

چون آمدم شمشیر [illegible] تعجب بسیار کردم و دست خود

[illegible] ثابت دارد [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بتمام رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از سه روز در وزید آمده و باز ایشان شدید باریدن گرفت چنانکه [illegible] بودیم [illegible] بجز جناب [illegible] محمد الهادی [illegible]
و [illegible] مطلق و اعلا [illegible] دیده [illegible] امامت و صدر مجلس ولایت [illegible] شد
بعد از آن در دم آمده [illegible] و مسلّم [illegible] خاطر [illegible] امام [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] العقد دیدم [illegible] بزرگوار [illegible] مبارک [illegible] قبل [illegible] در دل [illegible] فرموده [illegible]
جنب [illegible] است [illegible] از این دو معجزه چیز [illegible]
[illegible] قطع [illegible] شیعیان [illegible] آنحضرت [illegible] و آله ع بگلم [illegible]
از حسن بن علی [illegible] روایت است [illegible] آنحضرت [illegible] و میفرمود [illegible] الله [illegible]
را [illegible] از فلان [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] کرده [illegible] امام فرمود [illegible]
[illegible] و چنانکه امام علیه السلام فرموده بود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] قبر [illegible] دیدم [illegible] بزرگوار [illegible]
سبب گریه و اضطراب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
بودند [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پدر خود را وداع نموده بیرون رفت و [illegible] امام علی بن محمد علیه السلام آمده
آنچه دیده و شنیده بود عرض نمود [illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] حافظ گفت [illegible] ومن
عطایا ۳ روزی [illegible] آنحضرت آمده و عرض کرد
[illegible] فرمود
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

او

رفته روزی [illegible] بوده [illegible] آن [illegible] فرموده و نوشته
را [illegible] آورده [illegible]
را [illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت فرموده [illegible] مولف [illegible] بتحقیق [illegible] اگر [illegible]
خاک [illegible] روزی آنحضرت [illegible] فرمود
اسم اعظم [illegible] و آصف بن برخیا وزیر سلیمان [illegible]
و بزبان خود [illegible] بلقیس [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
و [illegible] نظم مولفه [illegible]
[illegible] و من معجزاته [illegible] در اعلام الوری آمده [illegible] جعفر بن قاسم هاشمی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
جعفر گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
بعد از چند روز [illegible] آنحضرت [illegible]
و تعظیم و اجلال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روز [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] مصراع [illegible] روایت [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] امام [illegible] چون
آن [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام

امام علیه السلام معترف شدم و دلائل امامت او را بر موسی بن جعفر علیه السلام وقف نکردم و بامامت علی بن موسی و محمد بن علی و آنحضرت

قایل گردیدم **نظم** خنده ازو دل گشاید راه * که از آن خنده بود وقت به **شعر هشتم در معجزات امام علیه السلام**

از ... با صحت مروی است از علی بن جعفر که وکیل آنحضرت بود در زمان متوکل ... سعایت کردند و او محبوس شد

و او در محبس بود و مدتها در حبس ماند و عبید الله وزیر متوکل ... اطلاق او را از متوکل درخواست و زیر خود گفت ای ...

تشکیک میداشتم در تو میگفتم با ... اطلاق او را مسکن ... قبض خود ... بود زیرا که ابو ... وکیل علی بن محمد است

و ... اراده قتل او دارم ... تو ... علی بن ... و ... کرده ام ... که او را ... بنزد ... شدم ... این خبر بعلی بن

جعفر رسید ... نامه ... و ... بخدمت حضرت امام ۲ ... داشت ... و ... حال ...

... در ... تو ... کنم ... از ... تم ... حضرت امام ۲ در جواب او نوشتند ...

بر ... در ... در ... کنم در ... تو و این ... در شب ... و در صبح ... متوکل ...

و شدت کرد ... روز دو شنبه نزدیک بهلاکت افتاده ... مجبور ... اجابت ... دعا کنند

تا ... و ... امام ... و ... کرد ... علی بن جعفر ... متوکل گفت ...

ام او را ... عبید الله گفت ... ام ... و ... متوکل گفت ... او را اجابت ... رسید

و ... دعا کنند ... اطلاق ... امر ... و ... دادند ...

بحساب ... اشارة آنحضرت ... بود ... و متوکل ...

روز ... و ... حمل ... آنرا ... ج ... آب ... ندید **لعمان**

کرامة بیهوده ... مشارق الانوار ... روایت ...

جمع شده بود ... کردیم و بخدمت مولای خود ابو الحسن ... رسول ... الله ...

چون حال ... بسر ... آوردن ... آن امام ... و در ... بگذار ... محمد ... کرد ...

و ... نیم ... و ... خود ... چند روز دیگر ... آنحضرت رسید ... قافله ...

فرستادیم ... امول ... را ... ما ... اموال ... اشتران ... کردیم

و بعد ... دیدیم ... آنحضرت ...

با هر چون ... دیدیم ... **قطره** ... در ... ریخت * از قوت قدرت حق ...

که ... **و من معجزاته** ... در عیون المعجزات ... روایت ... خود بچشم خود دیدیم ...

... آنحضرت ... چشم او ... **نظم** ... امام ...

دیده هجو و چشم جان ... کند **ایضاً** هم او گفت ... دیدم آنحضرت ... و ... مبارک آن ... گرد

آن ... مرغ ... بود ... ۲ فرمود ... ۳ ... **نظم** ...

کاه ... روایت شده ... آنحضرت ...

هر ... در میان ... فرمود ... و ...

چون آنحضرت ... در ... از شیعیان ... آنحضرت ... فرمود ... اسرائیل ...

از ... بود و ... ده ... شد **نظم** ... موسی ... کشته * ...

... بر ... خود را

... **نظم** ... ۴ ... زنده ... کرد * ...

... آن ... **ایضاً** در بعضی از کتب ... حضرت امام علی النقی

... متوکل ... امام ... گفت ...

و دینار ... متوکل ... اسراف ... حضرت امام علیه السلام ...

... دینار ... امام ... متوکل گفت ... ابو الحسن ... ام امام

... اسراف ... هزار دینار ...

... اسراف ... متوکل ... گفت **النعمان** ... در ...

از ... آنحضرت ... متوکل ... در ...

... الا قلیلا ...

... و چون ... متوکل را کشتند ... اشاره ... شد **مشعر فی معجزاته**

و ... از ... مروی است ... مسجد جامع ... چون ... دیدم ... نشسته اند

... حسن بن ... این ... ۲

... گفتم ...

... گفت ... مروی است ...

از ... گفت ... بودیم ...

... بودیم ...

و علی بن محمد ... و چون ... علی بن محمد ... گفت ...

بایں تجمل و تفرعن سلطنت و جلال اگر نمیدانند فردا پیش از ظهر او مدفون خواهد کرد و دیدیم تعجب کردیم و برخواستیم از پیش او گفتیم
لا یعلم الغیب الا هو و ائمه را خدا داده علم غیب میگوید پس بر نفر با هم عهد کردیم که اگر آنچه گفته واقع نشود او را بکشیم و از دست او
خلاص شویم علی الصباح بعد از فراغ از صلواة و دعا صدای نوحه و نعره شنیدیم بدر خانه آمدیم و دیدیم جمعی کثیر از لشکریان او میگفتند
فلانی امیر و سرهنگ در شب گذشته شراب خورده بود و در مستی بپای از زمین خانه بمسجد افتاده بود و گردنش شکسته و مرده
گفتیم الله اکبر و لا اله الا الله و بیرون رفتیم از خانه تغسیل آن امیر و دیدیم و شنیدیم او را دفن کردند و چنان شد که آنحضرت فرموده بود
و ایضاً ابن بابویه روایت کرده از ابو دلف کرخی در خصال روایت است که چون متوکل آنحضرت را در نزد زراقه حاجب خود محبوس کرد رفتم بخانه زراقه که محبوس آنحضرت
آنحضرت علی را غلام زراقه چون مرا دید امر کرد مرا نشستن داد و گفت صاحب بدیدن تو آمده است در زندان است و آمده بود
جانب متوکل در حضرت ابو الحسن را میگوید محبوس کنند و بعد بقتل آورند چون شب شد رفتم بخدمت آنحضرت دیدم بر بوریای حصیر نشسته است
و در پیش روی او قبری کنده اند پس سلام کردم و جواب داد و مرا بنشستن فرمود و گفت ای جعفر چرا به اینجا آمدی گفتم
گردم در مشقت دیدم آمدم که اطلاع از احوال شما حاصل کنم و حدیث از پدران شما را بدیده گفت آنحضرت فهم و فرمود
کردم و فرمود تا سه روز دیگر مهلت دارم و دشمنی که دلایل خیر شما بدنیا گفتند فرمود ایام که باید از ما است ...
میباشند در زمان خلافت از ما فرشود و در شما توریق بر حالت و در بخانه کردیدن و در شما با عنایت کردیدن
آنها نیز با ما چنانند در زمان خلافت از ما فرشود و در سماوات و زمین بدو بی کار از ما میگذرد پس فرمودند که شنبه
از رسول است صلی الله علیه و آله و یکشنبه از امیر المؤمنین علیه السلام است و دوشنبه از حسن و حسین و سه شنبه
از علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه از موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من و پنجشنبه از پسرم
حسن عسکری است و آدینه از قائم آل محمد است و بر او مهربان است و طایفه محقه با او رجوع خواهند کرد و او عالم را پر از عدل کند
بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد پس فرمود ای جعفر این حدیث از پیغمبر صلعم شنوده که آن فرموده لا تعادوا الایام فتعادیکم ای جعفر در دشمنی
پیغمبر و اولادش در دنیا میکشید اثر آن در آخرت با شما دشمنی کنند پس فرمود و بیرون رو که ترا در اینجا
بر تو ایمن نیستم و رفتم و بعد از آن واقعه که در فلاقت متوکل رفتم چون ایمن نشدم ایمن و در ربیع الاول
از علی بن محمد الهادی و البعید حاجب خود را پیرده بود که آنحضرت را السعید بقتل شهید کند و چون داخل شدم بر سعید گفت میخواهی بر
خدای خود را ببینی گفتم سبحان الله الذی لا تدرکه الابصار گفت بمثل او امام خود میخواهم اینجا بود و ببیند او را که تو ببینم
پس رفتم و آنحضرت را دیدم در آن خانه که قبری در برابر او کنده اند و مرا بیشتر گریستن و حضرت مرا تسلی فرمود و حدیث از ما روایت کرد
از دیدن همراه و ... مکشوف ... و متوکل با او بغیر با شمر اعتنا نکرد و با تیغ ابن قاف گفت ... باوه
و حکایت اورا میکنند و فتح او را الحالت میشود و میگفتند ... متوکل گفت بخدا قسم این مرا زندیق را میکشم

و در پنج و ادو ... حالت بار دو مر بیند و دو رو دولت مرا فرزند ترا از دو بیم می برید پس یک از نفر گفت مرا بکن که در فرقه او بیم غلامان آنجا
پاره پاره کنید بعد از آن گفت بخدا قسم که بعد از کشتن او را میسوزانم در آن وقت ابو الحسن علی بن با جمعی در خلوت بودند و مردم بجهت
رفع شدند و در پیش روی آنحضرت قرار گرفتند و متوکل خبر دادند آمدند و آنحضرت در کمال وقار آمده و آهسته و در زیر لب چیزی
میخواند چون نظر متوکل بر او افتاد احتشام و رعب از تخت بزیر آمده و دوید باستقبال آنحضرت و خود را بر پایش انداخت و
دستش را بوسید و شمشیر در غلاف بود در دستش بود گفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن
در این وقت چرا آمدی چرا زحمت کشیدی آنحضرت در جواب فرمود از جانب تو رسول آمد مرا طلبیدی که ...
آنحضرت فرمود یا امیر المؤمنین ترا در پناه خود حفظ خدا میسپارم از این عمل آمدی را که گفت برگردید و یا شیخ
یا عبد الله یا معتز با استقبال او بیایید گفتند ... آنحضرت مشاهده ... که چشم ترکان در نزد آنحضرت مستعد ...
افتادند و سرهای خود را بر پای او افکندند و بیخود در قدمهای او افتادند آنحضرت گذشت و بیرون رفت پس متوکل آنها را طلبید گفت
و این ... قدر را خواست و تو پیش گفتی که ایمن کرد و مرا چنین کرد و ندیدم و آن را اراده کردیم ... نظر ... بعد از کشتیم
و او را ... بر نمیم و آمده و دیدیم قرب صد نفر ... شمشیرها کشیده در اطراف آنحضرت ... ما ترسیدیم
و از ترس ... رعب آمد بر ما ... پس متوکل خندید ... گفت این ... صاحب تو ... بن ... گفت
آنچه ... بر تفسیر حدیث بود که آمدن ... جلوه ... مر ... را ...
و ایضاً در اعلام الوری ... شیخ مفید ... ابراهیم بن محمد ... روایت کرد ... متوکل ... معالجه ...
و ما در ... متوکل ... آنحضرت ... نذر ... و ... آنحضرت
آنحضرت فرمود ... گفت ...
... این عمل ... کیسه ... در متوکل ...
در کیسه ... و ... آنحضرت ... و بعد از صحت متوکل ... حاجت ... مردم ...
... و چون ... آنحضرت ... سعید حاجب را گفت
شب ... خانه ... رفت ... و ...
بود ... راه خانه ... گفت ... سعید ... من ...
... سعید ... دیدم ... و ...
نشسته ... متوکل ... و ...
و ... متوکل ... و حضرت ... جهت آنرا

برداشته دیدم شمشیری است بر خلاف آنکه شهرت یافته بود پس آنرا بردم نزد متوکل و چون مهرها در خود را دید فرستاده و پرسید
معلوم شد که مادرش در حیات او نذر کرده که بعد از صحت او خواهر هر شهر فرستاده و آنحضرت هیچ نزد او آن بدره ها فرستاده
و مهرها را هم نگشوده و در کیسه دیگر نیز چهار صد اشرفی بود چنانچه پس متوکل امر کرد در کیسه دیگر نیز نمود و آن بدره ها بحضرت
سپردم و عذر خواهی بسیاری کردم و به او گفتند مرا عفو فرماید آنحضرت فرمود که سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعبهٔ دهم از کرامات و من مواعظه مسعودی در مروج الذهب و صاحب کنز الفواید
نیز روایت کرده که چون آنحضرت در پیش متوکل ایات بد گفتند اموال و اثقال را جمیع نموده دره که خروج است آنحضرت
جمعی از غلامان ترک را امر کرده در شب ناگاه بخانه او ریزند و او را با هر چه آنجا است حاضر کنند چنین کردند و آنحضرت را
در اطاقی تنها دیدند بر درد گشته آوردند در وقتی متوکل بر سر شراب بود و جام در کف داشت و از روی علمی که دیدند
هیبتی عظیم از آنحضرت در دل متوکل افتاد و او را دست گرفته در پهلوی خود جای داد و جامی که در دست داشت بآنحضرت تکلیف نمود
و آنحضرت ابا فرمود و او گفتند خود را ترک کرده داخل خون و گوشت من نشده است متوکل او را معاف داشت و بآنحضرت گفت شعری چند
بخوان فرمود من شعر کم میدانم متوکل اصرار کرد که البته باید شعری بخوانی آنحضرت این ابیات را خواند نظم

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم ❊ غلب الرجال فما اغنتهم القلل ❊ واستنزلوا بعد عز من معاقلهم ❊ فاودعوا حفرا
یا بئس ما نزلوا ❊ ناداهم صارخ من بعد ما قبروا ❊ این الاسرة والتیجان والحلل ❊ این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب الاستار والکلل ❊ فافصح القبر عنهم حین ساءلهم ❊ تلک الوجوه علیها الدود یقتتل ❊ قد طال ما
اکلوا دهرا وما شربوا ❊ فاصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا ❊ یعنی شبها بر قلهای کوه بسر بردند و مردان
پر زور از اطراف ایشان محافظت میکردند و دشمنان ایشان را منع مینمودند و آخر سودی نبخشید یا بیرون آوردند ایشانرا از قلهای کوه و بعد از آن عزت
از جاهای رفیع خود ایشان را فرود آوردند و در حفره‌ها و گودالهای قبر ایشان را امانت نهادند ها تقریر احوال کرد و بعد از دفن
از ایشان در چه شد آن سریرها و تاجهای زرنگار و حلهای بدیع که آنها را میپوشیدند بر خود و حال قبرهای ایشان را
بازگو چه رو پوشیده بوده در زیر پرده‌ها و حجابها و کرمها بر روی آنها یکدیگر را میکشند چه بسیار خوردند و آشامیدند
مدتی مدید در دنیا و امروز بعد از آن هم خود بنها خود خوراک مور و مار و کرمها بسیار رشد دادند چون متوکل این شعر موعظه آثار
از آن برگزیده امام و تجربه روزگار شنید چندان گریست که محاسنش تر شد و کل حاضرین از تأثیر کلام امام بیقرار گریان شدند
و در این مدت متوکل جام مدام را که در دستش بود بر زمین انداخت و شکست و در عیش و طرب در نشست بر نخ مدها
و طلب ادب و چهار هزار اشرفی بآنحضرت داد و بتعظیم و تکریم تمام امام را بسوی منزلش فرستاد معجزهٔ دوازدهم
هم در ارشاد از صلهٔ ابن سعید روایت کرده که چون متوکل ملعون آنحضرت را ز بنخیدی چون را از مدینه بسامره آورد در سعید ری

دیگری بر مرتبه چنانکه سابق مذکور شد خوات و بغداد رسید کس فرستاد که در سامره آنحضرت را نگاهدارند و بغداد آمدی نگذارند
و بجهت منک حرمت آن بزرگوار او را در محلی نامناسب منزل دهند و باین جهت او را در خان الصعالیک که تعیین منزل
درویشان و مسافران و فقرا نام داشت منزل دادند صالح بن سعید گفت روزی بسرای آنحضرت رفتم او را سراسیمه دیدم گفتم آنحضرت آمده عرض
فدای تو شوم در هر باب ایشان خواسته نور خدا را خاموش نمایند و در خدمت تو تقصیر نمودند تا بحدیکه در چنین جائی
در بدترین جایها که صرف جیوه‌های است ترا منزل داده‌اند آنحضرت فرمود ای پسر سعید هنوز در معرفت قدر و منزلت
ما بجایی نرسیده‌ای و بدست خود اشاره فرمود صالح گوید دیدم باغهای خرم و چهارطاق‌ها و گلهای رنگارنگ و میوه‌های الوان و
چشمه‌های خوشگوار و قصرهای عالیه و نهرهای جاری و مرغان خوش‌الحان و حوران باکیزه سرشت و غلمان نیکو صورت و ولدان مانند
لؤلؤ مکنون در ان جا مجسم و مشهود بر آمد که از دیدار و آثار آن روضه بهشت شدم مبهوت و متحیر گردیدم پس فرمود ما هر جا
که هستیم در رضوان الهی میباشیم و در خان الصعالیک نیستیم و حضرت آنحضرت در سامره گذشت فرمود در نهایت
عزت و راحت بود چنانکه فرموده بود و حاول امر او بخبر در سامره منزل داده بودند و اکنون بحبر از آن نخواهم رفت زیرا که آب و هوا
آنجا بسیار بکار من خوشگوار است و گفته‌اند مدت توقف آنحضرت در سامره بیست سال و چند ماه بود تا آنکه بعد از متوکل اقوالامر معتمد عباسی
آنحضرت را بزهر شهید نموده و بعضی بدیگران از خلفا نسبت داده‌اند بهر صورت در خانه خود آنحضرت را مدفون کردند و مردم در
تعزیت آنجناب بزرگوار بودند و اشکها ریخته و اظهار آه و زاری نمودند لهذا مؤلف این چند بیت در مرثیه آنحضرت تعزیت کرده شعبهٔ یازدهم مؤلف

❊ چاره صبحی چو بعد مهر ظهور کرد ❊ آفاق را از نور دلش پر ز نور کرد ❊ در کنیه بوالحسن بدو اندر لقب نقی
او را خدا امین و نجیب و نگور کرد ❊ جام دل ملائکه خود را چو مرتضی ❊ از نور خویش پر ز شراب طهور کرد ❊ خواند رش خلیفه خائنی بغداد
منزلش ❊ در کاروانسرای رود ب و مستور کرد ❊ از دیده‌ها ی نمود بهشتی از زمین ❊ همچون بهشت پر ز ملک و ولدان و حور کرد
و الحق بود و رتبه خرز دان امام ❊ همراه او بپیاده بادو ره عبور کرد ❊ تخفیف او و عزت خود خواست از جهل ❊ و ز این جلال اتفاق
خود پس سر دور کرد ❊ ز دین بپاده رفت و بعقب ورد آن امام ❊ رو سوی آسمان کریم غفور کرد ❊ بعد از زمانه روز دولت
اعدای ستمگرا ❊ با جسم پاره پاره زهر ظهور کرد ❊ وا فوک کلیم آنکه بشهادت لعب واشت ❊ از زهر قهر روز بداد
الفتور کرد ❊ پیش جنازه اش حسن عسکری گریست ❊ چندانکه از فرح دو جهان پر ز شور کرد ❊ بر مرگ آن امام کرما به جو بر در دیده
بی خط ما نگار مردم خطور کرد ❊ گفتند عالمان بهر عجب است از امام ❊ زین کوتاه و خانه که آن ما حسنبور کرد ❊ غافل که
بر امام تأیید خطا رفت ❊ گو آنچه کرد جلد ز عقل و شعور کرد ❊ خبط و خطا بحضرت معصوم که روا است ❊ کار یزد و جود شه
از بهر رهای دور کرد ❊ منبر و ز اهل بیتها بینهای بود بسینه چاک ❊ ورتن پیه پرادر خود آن غیور کرد ❊ آنکس که بو کلیم قدرانیت
فخر او ❊ کاری با زر در هوا عزور کرد ❊ حاصد در رفت سوز جهان آن امام حق ❊ فلذین جهان با غم و محنت نفور کرد

شد محزون و بعبادت بود در قدش · تا صد شرف بزار پا دار مرد کرد · رفت از جهان و رشتا و بریده و در هشتم
دلهای شیعیان همه تا نوح صبر کرد · شیخ ظلام هر گشت از او بعد او بسی · بسر برین طوف لیک زنو شد عسکری ·
ولادت با سعادت آنحضرت در دویست و دوازده و مدت عمر شریف او چهل سال · وفات و شهادت آنحضرت در ماه رجب
از سال دویست و پنجاه و چهار هجری و بعضی گفته اند در چهل و یک سال و هفت ماه از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و مدت امامت
و خلافت آن بزرگوار بعد از پدر والا مقدار سی و سه سال دانسته اند و این جا بود که گفته بزهر معتمد عباسی شهید شده و بعضی
به متوکل نسبت داده اند و این امر غریب بود چه در سال ایام خلافت و امامت آنجناب بعد و بعد بزرگوارش در عهد
معتصم شهید شده و بقیه دولت معتصم را گذرانیده و بعد از معتصم الواثق و امام چهل و چهار خلافت نه ماه بود و بعد از
پسرش منتصر هفت ماه بعد از او احمد بن محمد المعتصم در سال و نه ماه بعد از او پسر ابن متوکل که معتز لقب داشته سه سال و نیم
دور او بود آن ملعون جناب ولایت مآب ثالث رابع شهید شد عدد اولاد ذکور آن زبده اعیان را چهار نوشته اند
اول حضرت امام همام والا مقام حسن بن علی علیه السلام دیگر حسین بن علی سیوم محمد بن علی و چهارم جعفر بن علی که معروف
بجعفر کذاب است و گفته اند حضرت سید محمد [illegible] از آن امام باقیمانده و آنحضرت فرزند خود حسن را در حضور جمعی
خود فرموده و مواریث پیغمبر را باو تسلیم نمود سید محمد فرزند او از حسن عسکری بسن بزرگتر بوده و جمعی بوی گمان امامت داشتند
اما در حیات پدر خود وفات یافت و امام حسن در موت او لباس چاک کرده و پیراهن به جنازه او رفت و کرباس [illegible] دیده و والد
ماجد او را تسلی داد و فرمود یا بنی قد بدا لله فیه [illegible] ظاهر شد بدا از آنکه [illegible] رادو [illegible]
در مرد اسمعیل بن جعفر الصادق ظاهر شد نسبت بموسی کاظم و قبر سید محمد [illegible] در [illegible] بغداد معروف
و مشهور است نزدیک شط دجله [illegible] و اعراب نهایت اعتقاد بزیارت او دارند [illegible] قسم
دروغ در آنجا از اعراض مسموع نمیشود [illegible] برگ تحقیق اما جعفر کذاب مجملا از احوال او در ذکر حال حضرت جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام اشاره شد [illegible] حضرت رسول خبر داده بود [illegible] قبل از ولادت او را جعفر کذاب لقب
داده بودند و تفصیل حالات او و انکار او حضرت امام همام قائم آل محمد مهدی هادی [illegible] در ذکر حال آنحضرت
خواهد گذشت ظهور یازدهم از مطالع هیاکل انوار فی مناقب ائمة الاطهار در ذکر بعضی از حالات ولادت و کسر حالات امام
بزرگوار امام حسن عسکری سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات و مدت حیات و تاریخ وفات
آنحضرت و ولادت موفور السعادت حجة الله و صاحب الامر صلوات الله علیه و [illegible] است
شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد و کلینی قدس سره در کافی گفته اند تولد آنحضرت در ربیع الاول در دویست و سی
هجری [illegible] در مدینه [illegible] و مدت [illegible] و شهادت او [illegible] حافظ و [illegible]

الکاظم

ابی طالب علیه السلام [illegible] گفته اند و ولادت او در دولت [illegible] و در دولت دین [illegible] آنحضرت را در ربیع
الاول [illegible] ضبط کرده اند [illegible] عمر شریف او بیست و [illegible] سال [illegible] گفته اند بیست و نه سال بود
و چنانکه حضرت سجاد [illegible] و الله ما منا الا مقتول شهید [illegible] آنحضرت [illegible] سال از مدت عمر [illegible]
بعد از پدر بزرگوار [illegible] سال [illegible] آنحضرت در عالم [illegible] شیعیان [illegible]
و عسکر [illegible] معتمد [illegible] خلافت [illegible]
حقیقی آنحضرت [illegible] خلافت [illegible] یازده ماه و بیست و هشت روز خلافت
ظاهری داشت [illegible] یازده ماه [illegible] پنج سال از خلافت آن [illegible] حضرت امام همام
[illegible] زمان [illegible] خود [illegible] مرقد
مطهر پدر بزرگوارش [illegible] اولاد [illegible] قائم آل محمد علیه السلام اول [illegible]
سابقه [illegible] امامت و ولایت
او نوشته اند در اکمال الدین [illegible] روایت که [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام شنیدم [illegible] فرمود امام بعد از من
و بعد از او پسرش [illegible] از حضرت [illegible] شنیدم فرمود بعد از من [illegible] امام خلق [illegible]
حسن عسکری است و بعد [illegible] ظلم [illegible] ایضا [illegible]
جعفر روایت [illegible] شنیدم فرمود بعد از من [illegible]
بخلف [illegible] خلف بعد [illegible]
او را [illegible] دیده [illegible] گفت [illegible] یاد کنیم [illegible] حضرت [illegible]
آل محمد ایضا و در بصائر الدرجات روایت کرده از علی بن عبد الله [illegible] وفات ابو جعفر محمد
بن علی [illegible] ابو محمد [illegible]
بود چون از تجهیز ابو جعفر فارغ شد [illegible] ابو محمد [illegible]
طولانی [illegible] این حدیث [illegible] اعلام الوری [illegible]
حالت وفات فرزندش ابو جعفر در [illegible]
اینهم شد اسمعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام [illegible]
بنی هاشم [illegible] ابو جعفر [illegible] ابو محمد را قرار داد [illegible]
طریقت [illegible] ابو محمد فرزند [illegible]

آنچه بان احتیاج داشته باشد والات امامت با اوست **حدیث** در غیبت شیخ از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که در خدمت
ابوالحسن عسکری بودم در خانه آنحضرت که ابو جعفر محمد بن علی آمد پس عرض کردم در این وقت صاحب امر ما بعد از تو کیست فرمود
صاحب امر شما بعد از من امام شما ابو محمد است و در دلایل حمیری نیز این حدیث را نقل کرده **حدیث** در کتاب غیبت از احمد بن محمد بن رجاء صاحب
الترک روایت است که ابوالحسن علی فرمود که فرزندم حسن بعد از من قائم بامر امامت است و از احمد بن عیسی علوی روایت
کرده که گفت در صریا بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم دیدم دو فرزندش ابو جعفر محمد و ابو محمد حسن علیه السلام نزد پدر نشسته بودند پس برخاستم که بروم
که ابو جعفر را سلام کنم و دست او را ببوسم چون او بزرگتر بود ابوالحسن فرمود که او صاحب شما نیست بلکه این یکی صاحب شماست
و اشاره به ابو محمد حسن عسکری فرمود در آنحضرت ... کرده بودم کاغذی نوشتم [illegible] بوم
میکرد در امامت ابو جعفر فرزند ... [illegible] ... برسید پس نوشتم که
بنویسم جواب آن را اما چون ... [illegible] ... از سلطان [illegible]
که ... [illegible] ... نوشته بودم [illegible]
هر ... بعد از وفات ابو جعفر ... [illegible] ... آنچه بعد از او راست
تا راه تقوی و پرهیزکاری را [illegible] ... بعد از من فرزندم ابو محمد است ... [illegible]
میخواهد پس ... [illegible] ... شما بخود
تا ... صاحب ... **حدیث** در اعلام الوری روایت کرده است که از عبد الله بن محمد اصفهانی که ابوالحسن علیه السلام
فرمود بعد از من صاحب شما کسی است که ... ابو محمد را ... آنحضرت ... فرمود ابو محمد
از خانه بدر آمد ... **حدیث** و در ... بن جعفر روایت کرده است که ... در تشییع جنازه ابو جعفر در خدمت امام بودم
که پسرش ابو محمد حسن را فرمود ... **حدیث** و از علی بن مهزیار نقل کرده
که ... [illegible] ... فرمود ... بعد از وفات ابو جعفر
حدیث از علی بن عمر عطار نقل کرده که بخدمت حضرت ابوالحسن رسیدم ... ابو جعفر زنده بود ... میکردم که ... است
... گفتم کدام یک از فرزندان ... [illegible] ... فرمود ...
ابو جعفر وفات یافت ... [illegible] ... و ابو محمد حسن اکبر
فرزندان او بود **حدیث** و در اعلام الوری و ارشاد نقل کرده است از سعید بن عبد الله از جمعی کثیر از بنی هاشم ... از جمله
حسن بن ... بوده حاضر شدیم در روز وفات محمد بن علی بن محمد ... در ... آنحضرت ...
نشسته بودند ... آل ابو طالب ... [illegible] ...

تشییع جنازه

تشییع جنازه حاضر گشتند در این حال نظر ابوالحسن علیه السلام بر ابو محمد فرزندش افتاد و گریبان چاک آمد بطرف دست راست
پدر بزرگوار خود ایستاد و ما نمیشناختیم او را در آن روز بعد از ساعتی فرمود ای فرزند شکر کن خدای خود را که فرمود
... [illegible] ... پس حسن ... گفت ... [illegible]
الحمد لله رب العالمین ... [illegible] ... بجانب ابوالحسن ... این فرزند او
حسن است ... [illegible] ... فرمود ... امام است ... مقام
در اثبات الهداة و ابو بکر ... ابوالحسن ... ابو محمد فرزند ... از آل محمد ... اخلاق ... و دست اکبر
اولاد ... [illegible] ... امامت ... پرسید از او ... آنچه احتیاج
بآن داری ... **حدیث** ... روایت کرده که دیدم ابو محمد حسن ... امام علی النقی بعد از وفات برادرش ابو جعفر
... ابوالحسن ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... **سراج دوم** ... [illegible] ... نقل کرده در
... [illegible] ... در مسجد ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین گفت ... [illegible]
... [illegible] ... برادر ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن علی الرضا ... [illegible]
برادر ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... [illegible]
غلام ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... از حسن ... آمد ... گفت ...
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بخدمت آنحضرت ... [illegible]
ابو جعفر محمد بن علی ... [illegible]
... [illegible] ... مولود ... [illegible]
حسن بن علی ... [illegible] ... آن کودک ... [illegible]

با آن سرمه در چشم مولودی که متولد شده کشیدیم پیدا دید چون آن آوردند داد بمن و آوردم بخانه خواتون خود و از آن میل در چشم مولود
چار خود کشیدیم و الفور روشنائی یافت و صحیح شد پس آن بچه در نزد ما ماند و استشفا میکردیم بهر بیماری که در چشم او میشد
صحت می یافت تا اینکه در این ایام مفقود شد پس معلوم شد مرا آنچه بود که در شب ولادت با سعادت حضرت حجة الله امام بزرگوار امام
محمد مهدی علیه السلام در چشم آنحضرت با میل سرمه کشیده بودند و این تا اثر آن از میل آنحضرت چشم حق تعالی بوده است مؤلف گوید عجب از نور
در البصر کور مبتلا که از آن سرمه در چشم کشیدند ایضا روایت کرده اند از یکی از روات که گفت در دالان ... نشسته
بودم که مردی پیر آمد و سلام کرد بر و رفت ابو علی بمن گفت معرفت داری بحال این مرد گفتم نه گفت این مهتر و غلام مستعین بوده ابو محمد
بوده آیا میخواهی از احادیث او بشنوی گفتم بلی گفت چیزی داری که باو بدهی گفتم دو درهم دارم گفت بس است او را که مردی
قانع است پس او را خواندیم و او حدیث کرد و آن دو درهم را دادیم ابو علی گفت یا ابا عبد الله قدری از احوال حضرت ابو محمد الحسن
برای نقل کن آن مرد گفت مستعین مولای من بود و ابو محمد مردی بزرگوار بود و چون میرفت بدار الخلافه آن روز مردم از اکابر
و اشراف همه بر در آن جمع میشدند و کوچه و میدان در بار سلطان پر میشد از مراکب ... و صدای همهمه مردم و فریاد
مراکب بسیار بود و چون آنحضرت روانه میشد مردم همه ساکت میشدند حتی اینکه آن حیوانات و ستوران نیز شیهه نمیزدند
و خلق کوچه میدادند و راه میگشادند تا او بمجلس خلیفه میرفت و بر میگشت و چون مراجعت میکرد دربانان فریاد میزدند
که اسب ابو محمد را بیاورید باز صدای همهمه خلق و مراکب آرام میگرفت تا سوار میشد و میگذشت روزی خلیفه او را طلب
کرد و جانهای بعضی از حاسدان آنحضرت در پیش خلیفه ... و آنچه اندک شورش حاصل بود و سوار شده
رفت بدار الخلافه گفتند آنحضرت نزد خلیفه برخاسته ... در جای خود ... و بمنزل خود ...
و آمد بسوق الدواب و صدا و کثرت و ازدحام مردم از هر گروه در آنجا بود و مجلس اینکه آنحضرت داخل بازار شد همه
ساکت شدند و نشست آنحضرت نزد کسی که چارپایان میخرید و در آن اسبی توسن و سرکشی آورده بودند که ...
نزد آن اسب رفت و آنحضرت آنرا بعضی از ان ... و بمن فرمود ... در دل خود گفتم که اگر این اسب
توسن ... آنحضرت بمن فرمود که آنرا زین کنم پس دهنه در دهان او کردم و زین بر او نهادم و اصلا
و ستم نکرد و آوردم که آنرا ببرم با مطبخ خود آن شخص صاحب اسب دیده اسب او رام شده ... و جای آن اسب نام کرده
و گفت ... آنحضرت فرمود ... الله ... زمام را از دست ...
و با آن ... کردم و در خدمت حضرت روانه شدم و دیدم صاحب اسب از دنبال ما می آید ...
میکند ... این مرکب را و اینکه غلام ... او را ... عیب ... او را بپسندید ... کمتر از آن هم
بخرید ... حضرت بمن فرمود این اسب ... و چون او را گرفتم ... آرام گرفته و سوار شده بخانه آوردم

در گوش او چیزی خواند که او آرام گرفت ابو علی گفت این اسب مشهور بود ... که نمیتوانست او را سوار شود و او را
که بر سر بامی ... و سوار خود را بر در و دیوار میزد و ... بعد از خریدن امام آرام کرده بود مؤلف ... در علم سلیمان بن جعفر امام
اسب و دیوار ... امام ایضا همچنین استری شموس بجهت خلیفه منصور آورده بودند هر کس خواست که لگام بر او
نهد ... بلکه ... خلیفه چون آن استر را مشاهده کرد ... پس آنحضرت را خواست و آن استر را فرمود
و لگام کرد ... دست مالیدن بر پشت آن ... دست بر آن مالید و زین بر پشت آن نهاد و سوار شد و اصلا
از آن استر حرکتی ... و ... بروز ننمود ... مؤلف ... امام چون ... امام
منکران کمتر ... مؤلف ... امام علیه السلام ...
... دیدیم ... و ...
... و ...
این ... مؤلف ...
... از ابو هاشم جعفری آورده ... از آنحضرت ... میراث ...
... زن ... ضعیف ...
... آنحضرت فرمود ...
... عاقله ... ابو هاشم ... آنحضرت ...
فرمود ... از حضرت جعفر صادق علیه السلام کرده ... آنحضرت ... جواب داد ...
... آنحضرت ... جواب ...
... رسول خدا ... امیر المؤمنین ... فضیلت ...
... ابو هاشم نقل کرده است ... ابو محمد
... آنحضرت ...
... آنحضرت ...
... ابو هاشم ... کشید ... فرمود ... ابو هاشم ...

دیدم شش طلا افتاده است پس برداشتم و در جیب یا موزهٔ خود گذاشتم و به نزد دروازه بدنبال آنحضرت میرفتم و فکر میکردم
که اگر این شش طلا بقدر قوت من بوده باشد حاجتش بهر جهت روا خواهم کرد همه را اما و خواهم داد و لیکن اخراجات و نفقهٔ
عیال را در این ایام زمستان و سرما از کجا بهم رسانم و چگونه بگذرانم پس آنحضرت ع دوباره نگاهی بمن کرد و خشم شده
با سر تازیانه خطی دیگر بر زمین کشید مانند خط اول و بمن فرمود که فرود آی و برگیر و پنهان دار چنین کردم و شش نقره
دیدم برداشتم و در موزهٔ خود گذاشتم و سوار شدیم و رفتیم تا بمنزل چون حساب خرج خود را نمودم و آن زر را کشیدیم و بقدر حاجت
دیدم و نقره را فروختم و بقیه را نفقهٔ زمستان خود دادند دیدم موافق و مطابق اخراجات ضروریه آن فصل بود و معلوم شد
که آنحضرت بقدر احتیاج و ضرورت علم الغام فرموده لمؤلفه بقدر ضرورت بده داده زر * بقدر قدر جود آن امام بشر
در روایت مرویست از جعفر بن شریف جرجانی که گفت در سالی بحج رفتم زیارت کنم بهار که رسیدم خدمت حضرت امام ابو محمد ع و در راه
و رفیقان و یاران من از جرجان مالی بسیار بهمراه من فرستاده بودند خواستم که بپرسم که بکه بدهم این مال خود آنحضرت فرمود
بمبارک غلام من بسپار بخواهی که آورده من بسپر دادم و بهنگام مرخص عرض کردم که شیعیان شما در جرجان سلام میرسانند
فرمود مگر نه حج میکنی بعد از فراغ از حج بجرجان عرض کردم بلی بر میگردم فرمود از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر حق تعالی
بجرجان خواهی رسید و آن روز جمعه سیوم ربیع الاخر خواهد بود و چون رسیدی یاران خبر ده که در همان روز در آخر روز
خواهم آمد نزد ایشان و برو بدانکه در این اطفال خود خواهی رسید و از برای پسر تو که شریف نام دارد پسری
رسیده صلب بن شریف بن جعفر نام گذار که او بزرگ خواهد شد و از جملهٔ شیعیان و محبان ما خواهد بود عرض کردم یا ابن
رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از شیعیان تست و احسان و محبت بشیعیان تو میکند تا بحدی که در سالی
زیاده از صد هزار درهم بایشان بر ماند و یکی از ضیعات و ملکت و نفقت قسمت فرمود خدا ابواب خیر ده ...
احسان ابراهیم بشیعیان ما میکند و گناهان او را بیامرزد و فرزندی او کرامت فرماید که در سوادش ما باشد و دعای ما را
باو برسان و بگو نام آن فرزند را احمد بگذارد راوی گوید رفتم و حج کردم و بسیار بر من خوش گذشت و بسلامت بجرجان مراجعت نمودم
در روز جمعه سیم ماه ربیع الاول وارد شدم و دوستان را ملاقات کردم و ایشان را وعده دادم که حضرت امام
والا مقام حسن عسکری علیه السلام وعده فرموده که امروز در آخر عصر تشریف بیاورد و در حال مهیا شوند خود را از برای
مسائل و اموریکه بآن احتیاج دارید چون نماز عصر کردیم و جمع شدند نشسته بودند ناگاه آنحضرت ع تشریف داخل شد
و بر ما سلام کرد و ما او را استقبال کردیم و دست و پایش بوسیدیم فرمود بجعفر بن شریف را وعده کرده بودم
امروز در جرجان وقت بیایم و نماز ظهر و عصر در سامره کردم و آمدم نزد شما که تجدید عهد با شما کنم حال هر چه از

مسائل دارید بپرسید پس اول نظر بن جابر عرض کرد که پسرم جابر بیکاره است و کور شده است استدعا میکنم دعای او را دوا فرمائی
آنحضرت دست مبارک بر چشمان او کشید فوراً بینا شد و همچنین یک یک حاجات و مسائل خود را عرض کردند و اجابت
جواب همه را کرد و دعای خیر برای همه گفت و ایشان را وداع نمود و در وقت عزم و آفتاب بسامره مراجعت فرمود لمؤلفه
آنکه از سامره یکلحظه رود در جرجان * نزد دلبند بشارت بهر شهر قدم او بوجدان فی المعجزه نقلست که چون آنحضرت را
بدست سهل نجد خادم سپردند و او لیبار ... چه میکرد و میدید که هر روز آن او را چند ... نشسته
و عبادت میکند حیرت کرد و انکاشت ... الامر از این شوهر گفت که حلال دارم ... آن ملعون گفت بجدا قسم
او را در میان سباع خواهم انداخت ... و چون این امر از اذن داده پس آنحضرت را انداخت شد در میان سباع
و درندگان و شکیل بود همه آنحضرت را دیده اند بعد از نقل آن رفتند و دیدند آنجناب سالم در میان درندگان
نماز میکند و آن جانوران درنده در اطراف آنحضرت ایستاده اند و سر بزیر انداخته اند ... اهل دو گاه
جانورکه خوردنی ... مرمعجزه منقولست که آنحضرت در طفولیت در زمان حیات کثیر البرکات والد ماجد خود امام
علی النقی الهادی در صحن خانه بیازی مشغول بود ناگاه در چاه افتاد و حضرت هادی در نماز بود و زنان شیون و فریاد میکردند
چون امام بعد از فراغ از نماز بر لب چاه فرا آمد دیده آنحضرت بروی آب چاه نشسته و بازی میکند لمؤلفه کریلعب با
دراقشت بیاد و آب چه شد ب ... ه معجزه عمر بن سلم گفته در تنبیع صعی ... بود و سر آزار بسیار
میکرد و من خفان و درشت و با خوش میگفت بالاخره مرا تاب نماند عریضه خدمت امام فرستادم و از رفتار آن ظالم
او را آگاه کردم و خواستم جواب آمد که مژده بشارت برای فرج قریب و در آن اثنا رفته بود و در خانه او هم بیمج ...
و مالی از ناحیه فارس بر پی ... نکرده بود و از تقاضای عمر گذشتم او مرده بود و دوازده غرمی بدست آمد بعد از چند روز
مال او را از جانب فارس بجهت من آوردند و سنشبیع بعد از یکماه مرد و مرحله او را فرو دیدم و از برکت توجه آنجناب
آسوده گشتیم و تنبیه آنحضرت دو الملکوت توی فرموده بودند استغفار کن از ... ناشر شده و از الغاقه
روزی با جمعی از نوزه عسکر نشسته بودیم و اشتیاق ابوطالب در آوردند و تقدیم سخن را اذیت مولانا ابو محمد ع ربانیدند
و میخواستند بایشان مراجعت کردند و از آنکه نامه ... شوند و کمتر بخدمت آنحضرت رسند و بعد از وصول این نوشته
تو به کرده بودند و ... مراد آنحضرت تعیین ابوه است و بعلم الهی دمه ... از رتبه ایکه مرکز نشسته و فرموده است لمؤلفه
علم بغیب اگر چه فائق به ذات * هم ز حق علم ان امام هدا است سراج جهان امام محمد جعفر و ایست ازه در سامره قحطی
در زمان آنحضرت خلیفه ثانی ... آل عباس ... نموده بیمار و مردم از آن بیدلیل شده و مواله رفتند و ارا
بیامد و ماه عمر از ... حاکم ... خوانده کنید ... مرخص ... و رفتند چون تا ... جاثلیق

و سایر نصاری بیرون شدند در صحرا و در میان ایشان راهبی بود چون دست به آسمان برداشت باران شدید آمد مردم تعجب کردند
و در میان مسلمانان و نصاری [illegible] شد و میل به دین نصاری کردند خلیفه فرستاد نزد آن جناب علیه السلام چون آن جناب محبوس بود او را
بیرون آوردند و کیفیت را به او گفتند [illegible] که هلاک شدند
فرمود که فردا مردم را از شک و شبهه بیرون می‌آورم پس چون روز سیم [illegible] با راهبان و نصاری به استسقا بیرون
رفتند و حضرت امام حسن عسکری نیز با جمعی از اصحاب بیرون رفت پس چون راهب را دید که دست خود را بلند کرده
میکند آن حضرت غلام خود صبیح را فرمود که دست راست او را بگیرد و هر چه میان انگشتان او است بگیرد پس [illegible] از میان دو انگشت او
کرد و او هر قدر اضطراب نمود دست خود را رها کند میسر نشد پس از میان انگشتان راهب استخوان سیاهی گرفتند و به نزد
او را جناب امام همام در دست خود پنهان داشت و به راهب گفت که الحال دعا کنید و طلب باران نمایید چندانکه
همه ایشان الحاح و تضرع کردند قطره باران نیامد و باران هم برطرف شد و هوا صاف شد و ابرها رفتند
پس خلیفه از حضرت استفسار نمود آن حضرت فرمود که این راهب استخوان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل به دست آورده بود
و خاصیت استخوان پیغمبران این است که هرگاه آن را زیر آسمان مکشوف کنند باران خواهد آمد
و قطع نمی‌شود تا وقتی که آن استخوان را بپوشانند و پنهان سازند بعد از آن خود آن حضرت به آداب و شرائط آمده باران طلبید
و رفع قحط و غلا گردید و شبهه مردم در باب راهب مرتفع شد و در ارشاد مفید منقول است از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل
بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که گفت نشستم بر سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و چون گذشت
شکوه از فقر و فاقه کردم و قسم خوردم که یک درهم ندارم فرمود که دروغ میگویی و حال آنکه دویست اشرفی پنهان داری
و اینکه میگویم نه از برای آن است که نخواهم چیزی بتو بدهم اما حقیقت حال است پس غلام خود را فرمود صد اشرفی
داد و فرمود که دویست اشرفی که پنهان داری در وقت احتیاج از آن محروم خواهی شد و چنانچه
فرموده بود [illegible] صد اشرفی را [illegible] و به جهت ضرورتی احتیاج به دویست اشرفی خود را
که پنهان کرده بودم از محلش برداشتم معلوم شد که پسرم از آن مطلع شده بود و دزدیده فرار کرده [illegible] تصدیق
معجزه حضرت امام همام علیه السلام نمودم و معتقد شدم مؤلف هر که اندر او آن نور خدا گشته [illegible] روشن است
اینکه سر و شعر [illegible] و در دلایل حمیری از اقرع منقول است در [illegible]
جناب امام همام امام حسن عسکری نشستم و سؤال کردم که امام را احتلام دست میدهد [illegible]
رسید [illegible] احتلام [illegible] شیطانی است و خداوند دوستان خود را از شر شیطان حفظ میکند [illegible] امام علیه السلام بعد جواب رسید
که حال امام در [illegible] او است در بیداری و خواب تغییر نمی‌یابد حال او را [illegible]

ابو

بمیرد [illegible] در حضور [illegible] راه شیطان بود این حکایت [illegible] حسن بن ظریف
گوید [illegible] که متعه کرده [illegible] موقوف کرده بودم بعد از آن میل بهم رسانیدم [illegible] و در کمال جمال و نیکی
نظم در [illegible] و باشش [illegible] در کرد [illegible] بایی سبب از آن نفرت داشتم و از دید
[illegible] و در خاطرم آمد که [illegible] رسیده و متعه بزن فاجره یعنی زانیه باعث منع او است از زوال یعنی
هر گاه زن فاحشه را مردی متعه کند [illegible] که او را از فعل حرام باز داشته و در نکاح خود آورده است
عیسی [illegible] پس عریضه خدمت حضرت ابو محمد الحسن علیه السلام فرستادم و در آن اذن خواستم [illegible] که متعه
کرده ام حال [illegible] آن حضرت در جواب نوشت که آیا سنت پیغمبر و امامت [illegible] منع و [illegible]
خواهی کرد چه عیب دارد که [illegible] را در [illegible] متعه کنی [illegible]
ضرر [illegible] خواهد بود هر چند به خاطر [illegible] پدران من یعنی ائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که متعه کنید زن
فاجره را که از حرام [illegible] و خواهید بود [illegible] این سخن صحیح است اما [illegible] معروفه معینه [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] و چون مردم او را ببینند [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible] او را متعه کرده [illegible] منع [illegible] خلیفه [illegible]
تو را از زار [illegible] خواهند کرد [illegible] چون فرمان [illegible] آن حضرت به من رسید فسخ اراده کردم و دیگری
از [illegible] سعید نام داشت او را متعه کرد چنانچه آن حضرت فرموده بود شهرت کرد و [illegible] شد
و [illegible] زمان [illegible] و آن بیچاره [illegible] رسید و از برکت [illegible] مولای خود از [illegible]
من [illegible] شدم [illegible] مؤلف مریض مرد [illegible] طبیب [illegible] و [illegible]
[illegible] در اعلام الوری از ابو هاشم جعفری نقل کرده که در خدمت حضرت
ابو محمد الحسن علیه السلام بودم مردی غریب نیکو صورت [illegible] بلند بالا [illegible]
[illegible] بود آمد و به آن حضرت سلام کرد و به این طریق [illegible] علیک یا ولی الله و او جواب گفت و آمد و نشست
[illegible] آمد [illegible] که [illegible] نمی‌دانستم [illegible] حضرت ابو محمد حسن باو فرمود [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] حضرت
ابو محمد الحسن [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] ابو محمد انگشتر خود را که در دست مبارک داشت
[illegible] ابو محمد انگشتر خود را که در دست مبارک داشت [illegible]

چهارده بوده مانند نقش در موم بر سنگ نام ایشان ظاهر گردیده بود پس من آن سنگ را برداشتم و بخدمت آنحضرت رسیدم و بوی
گفتم لا والله حال ندیده بودم و مدتها بود که مشتاق خدمت آنحضرت بودم تا اکنون جوانی که او را هرگز ندیده بودم آمد و گفت
برخیز و داخل شو که مدتی است که منتظر توام و من آنچه را او می‌گوید که بعد از آن آنحضرت فرمود رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت
ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیرالمؤمنین و انه من بعده صلوات الله علیهم اجمعین و علیک انتهت
الحکمة والامامة و انت ولی الله الذی لا عذر لاحد فی الجهل به بعد از آن خدمت آنحضرت عرض کردم که نام او چیست فرمود
او مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم است از اولاد و جماعتی که این علامت را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
سنگ ریزه‌های او را مهر نموده **تحقیق** ابن عباس گفته روزانه که سنگ ریزه‌ها را بردند خدمت حضرت رسول الله و آنحضرت
مهر کرده انگشتر او جمع کعبه و حجر ... را از دو دنیا و فرمود که هرکه این عمل را کرد او وصی من است و جانشین من است و ...
زن بودند یکی ام سلیم و یکی حبابه والبیه است و یکی ام غانم است و آن دو نفر را سابقا ذکر کردیم و دیگری ... نمودیم و ذکر آنرا
و مهر یک از ائمه علیهم السلام آن سنگ را مهر زده‌اند تا حضرت امام رضا علیه السلام و این علامت امامت ائمه اثنا عشر است و این مرد که
شد از او لا و انهم ... آن زن بعید است **لولصه** مهر انگشتر که ذکر شد ... ... و ... : جمعی از جملهای
منافق ... **معجزه** علی بن ابی حمزه گوید که روزی موقت کودر خود داخل شدیم بر ابوجعفر محمد ... گفت ای علی بن ابی حمزه
که ... زیر پای خود ... از ... ام و ... از ... بر آن نشسته‌اند و همچنین ... از ... بر آن جلوس کرده‌اند
عرض کردم ... و ... دیگر ... ام ... ما ... فرمود ... این ... را اکنون بر پای خود
دارم علم مردی ... است که بولایت ما اقرار و اعتراف ندارد پس در دل خود گفتم ... دیدم ... ام
و این ... شریف را ... زیارت می‌نمودم آنحضرت تشریف فرما شد بر ما ... و فرمود ... نزدیک ... قدم نزد آنحضرت
و با دست مبارک چشمان مرا مسح کرد و دیده‌ام روشن شد و همه جا و همه چیز را دیدم ... ... بالا کردم ... دیدم ...
آن جای پای ... است و صورت ... کشیده‌اند فرمود این جای پای ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله است و آن جای پای
قیدار پیغمبر است و آن جای پای ... یعنی ادریس است و آن جای پای سام است و آن جای پای نوح پیغمبر است و آن
جای پای قیدار پیغمبر است و آن جای پای ... ادریس ... جای پای سام است و آن ... است ...
و ابراهیم و آن لقمان و آن لوط و آن اسمعیل و آن اسحق و آن یعقوب ... و یوسف و آن شعیب و آن موسی ... القدس تمام
... امام بود و اثر قدم ... بود تا آنحضرت محمد مصطفی علیه التحیة والثنا رسید و فرمود این اثر قدم خاتم پیغمبران است و آن
جای پای امام الثقلین امیرالمؤمنین است و بر ... طریق ... و ... و امام حسن ... آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
فرمود و ... از ... این اثرها را ... که ... از ... و ... هر کس ... نمی‌کند ... مانند کسی است که در ...

ثالثه

بار ...

۴۸۲

شک کنند و هر که آن اثر را انکار کند خدا را انکار کرده راوی این خبر علی بن ابی حمزه گوید که مواضع آن اقدام را بوسیدم و دست
آنحضرت را بوسیدم و عرض کردم که من یافتم از آنکه پای شما را به بینایی خود دوام کردم و از من خدمتی آید بجز اینکه
در دل شما را دوست دارم و محبت شما جان سپارم و دشمنان شما را دشمن دارم و لعن بر اعدای شما فرستم پس چگونه خواهد
بود حال من آنحضرت فرمود پدرم از جدم از جدش از رسول خدا نقل کرده که هرکس از شیعیان ما چنین باشد صدای
او را خدا با ملائکه بر ما رساند و ملائکه با او هم آواز در دعا و نفرین شوند و گویند خداوندا صلوات بفرست بر روح این بنده خود
که بقدر قوه خود دوستان ترا یاری کرده و اگر زیاده بر این میتوانست میکرد پس ندا از جانب الهی رسد که ای ملائکه
دعای شما را در باره او مستجاب کردم و روح او را با ارواح نیکان صلوات فرستم یعنی آمرزیدم او را با برگزیدگان خود
محشور سازم بعد از آن فرمود ای علی بن ابی حمزه چشم خود را باز کن چنان کردم مثل اول کور شدم و دیگر چیزی را ندیدم
زیرا که خدا چنان خواسته بود و ایشان در تقدیر خدا تسلیم دارند والحمد لله رب العالمین بحق محمد و آله اشرف ...
بود **لولصه** و مانند حسن کرامت ... را ... دیده مثل ... بکرده ... لو ... و در این ...
سراج ششم سعید بن عبدالله نقل کرده از جمعی که از جمله ایشان ابوهاشم جعفری و قاسم بن محمد و محمد بن عبدالله عمری
و غیر ایشان بودند که چند نفر ... کرده بودند که از بستگان عبدالله بن محمد عباسی چنانچه در تواریخ است و گفته‌اند
که ما در زندان بودیم در شب ... امام ابومحمد و جعفر برادر آنحضرت را بر ما وارد کردند و در زندان در آن شب
مقفل بود و دیدیم ... خود درها باز شد و داخل شدند و ... آنحضرت ...
تسلی داده و دلجویی فرمود و ... ما در زندان ... بخشید و باز تشریف برد و درها بحال خود
مقفل شد **الشعار معجزه** در ... نقل کرده که بود ... نزد ... که ...
فطرت ... صفت ... و ... ذات ... حضرت ابومحمد الحسن العسکری علیه السلام ...
و روایت کرده ... و بر ... امام ...
خود سر ... آنحضرت را ...
منکر ... حضرت ... و ... علامت ...
بابی ... آنحضرت ...
مبارک ... حاضر شد ...
بحضرت ... آنحضرت ...
و ... حضرت ... جمعیت مردم ... بود

برادر دیگر او جعفر داشت آنحضرت گفت که از آن فرو کوچه از نسبت و ملک از پیش رو آنحضرت بیرون آید و به او پاره
کوفته و جمعی تعاقب او نمایند آنحضرت بغلام خود فرمود که برو و در دنبال این مرد برو و او را کفن و دفن کن و بعد از آن خبر و لیکه
مرا اعلام کن چنانچه آن غلام در عقب آن مرد رفت و همچنین که حضرت فرموده بود او را بدید مقتول افتاده و در آنجا مدتی بایستاد معروف هر کوچه خلایق
بلند و از روی عجب جستجو حال نمودند چه بازدید بعد از آنکه اراد الله شیئاً در میان اسباب عبرت الهی لطفها آمده است
بنا کرده او را الکدره چنانکه فی الصور مردمان مالک دوزخ به بهرد غلام امام علیه السلام حسب الاشاره سرور
امام آن مرد را کفن و دفن نموده مراجعت کرد و آنحضرت رفت و بملاقات سلطان رسیده مراجعت کرد [illegible]
محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر نقل کرده که امر بر ما تنگ گردید پدرم گفت بیا برویم نزد ابو محمد حسن که بجود و کرم و انعام
و اکرام فرماید روزی چند خاطر ما از رنج فقر و فاقه بیاساید و گفت هرگز او را ندیده ام و نمی‌شناسم و نیز ندیده ام که
خواهش در راه پدرم گفت اگر پانصد درهم بجهت لباس خود و عیال صرف شود و صد درهم
بجهت نفقه و اخراجات و دویست درهم بجهت آرد و قوت آینده عیال ما بدین شکوه بجز دیدم گذشت و اگر برسید
در هم صد درهم چیزی خوب بود سیصد درهم بجهت آرد و صد درهم بجهت الاغ بخرم و بروم بکوهستان معامله کنم چون
بدر خانه آنحضرت رسیدیم ناگاه دیدیم که غلام آنحضرت بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد بن علی داخل شوند
پس رفتیم و سلام گفتیم و آنحضرت به پدرم گفت چرا تا حال ما را ندیدی گفت ای مولای تو را ندیده ام پدرم گفت شرم داشتم
در این حال پریشانی بر شما داخل شوم و بعد از ساعتی تا مل برخواستیم و بیرون آمدیم غلام امام علیه السلام از عقب ما
بیرون آمد و صره زر به پدرم داده و گفت این پانصد درهم است دویست درهم بجهت لباس و دویست درهم بجهت
آرد و قوت و صد درهم بجهت اخراجات و صره دیگر بمن داد که سیصد درهم بجهت الاغ و بهای خریدن و بجانب کوهستان رفتم
و از غلامان و اکرم و خدا بر کت داد که امروز چهار هزار اشرفی هم دارم و اینقدر اول از آن حضرت میداشتم
[illegible] که آنشخص راوی چنانکه شنیدی که چه دید و چه باو رسید با وجود این معجزه قائل بوقف بود و اقرار
بامامت آنحضرت نمود و مذهب واقفیه داشت در حضرت امام موسی بن جعفر را زنده و غایب میدانستند و او را چنانکه
اخبار در ظهور حضرت قائم بن رسول است منتظر رسیده است خبر امر و صدها در منحرف شدند و این بیان الحمد
امام منتظر میشود و اینها او و اقفیه چنین میکردند که چون این حکایت غریبه و روایت عجیبه را از وی شنیدیم برو
طعن زدم که با وجود مشاهده این معجزه چرا بمذهب واقفیه باقی ماندی گفت بار ها شد و لما ما الاات و بر این عقیده
بوده ام و ترک عادت نموده ام [illegible] او الحکم نزد بن ابی زید وزره کافر بیاید باز [illegible] و او در بیت تو
تو میگوید که مرتکب بودم و در شان اعتقاد با بدبختی دشتم پس ای شم ایها پیش حضرت ابو محمد الحسن عسکری را ملاقات کنم

چون

چون وارد شدم و بواسطه خستگی راه و گرد و غبار که از گرد راه جا کرده بودم در عین راه خانه آنحضرت بود
خود را انداختم و از خستگی بخواب رفتم ناگاه دیدم به سر چوبی بمن زد که بیدار شدم دیدم آنحضرت است که بر سرم ایستاده
و برروی پای مبارک و ... دم در کاب او را ببوسیدم و او سوار بود و غلامان او اطراف او را گرفته بودند اول سخنی که بمن
فرمود این بود که ای ادریس بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ عرض کردم
همین برای مولای من بس است الحمد الله که از برای تحقیق همین مطلب آمده ام و بهمین قدر رفع شبهه من شد [illegible] یحیی بن قتیبه
گفت مرا آنحضرت او را وکیل بود که خواسته در خانه آنحضرت بیکمرتبه و حجره و منزل او را و فراز و فلانه آن امام محمود
وارد از غلام ترک صبیح که امروز بجهت او و سوسه شیطان در نفس او اثر کرده و با غلام اراده فحش در میان آورد
بالا فوره شنیدند نفع حاجب اللغلام را گفته و الفت و امالفت و باو گفت خون و تن و ورود آوار [نظم] ای که گرفتار ترک
دین کنند چو کام الحاجات این کنند و فاصله و واسطه در میان حاجت قرآن و کلید دشت تا طاقت قرآن
آنحضرت قرار بود باطاق در بسته و مقفل بود آن و کلید گفته را در آن شب و شب دیدم در ها همه بسته و کشته آنحضرت
آمد بر در حجره ... و بیچ خطاب که فرمود امروز در هان از خدا بترسید و در حوالی خانه من باین اعمال شنیعه ارتکاب
نشوید من در آن شب بیدار بودم و صبحگاه غلام را فرموده و فروختند و مرا اخراج نمودند [مؤلف] ... قرب جستجو نشود
قرب جوار قرب های نیک بود باشد فرخنده تبار [معجز هشتم] محمد بن علی گوید در جمعی از شیعیان نشسته بودیم و از
علامت امامت و آیات بر ولایت سخن میداشتیم و در میان ما مردی ناصبی بود و گفت من صفحه کاغذی برای امام
می نویسم و مداد و قلم نمی‌گذارم اگر آن مرد دانست و خواند و جواب داد و میدانیم امام است و الا فلا پس مسائل بسیار نوشتیم
و آن مرد ناصبی بجهت امتحان صفحه بی مداد نوشته در میان کاغذها نهاده و فرستادیم بخدمت آنحضرت بعد از آنکه
جواب تحقیقات مسائل ما رسید دیدیم در جواب مسائل ناصبی را در هم کاغذ بر صفحه نوشته بود مفصلا و حضرت امام
از ما فرموده اند و در آن کاغذ سفید نام و لقب اسم پدر و مادر و خود آن شخص ناصبی را نوشته بودند آن مرد و بعد از
مطالعه و اطلاع بر جواب مطلب خود از هوش رفته بخویش گردید و بهوش آمد [مؤلف] در آن تحقیق بشیر این فرمودند
و هوش بعبث ... خود گفته ... گفت زیاده و از این جهت آیات امامت و ولایت این امام گردیده
بوده و در دل خود از روی حقیق و صدق با آنحضرت خطاب نمود ... [مصراع] که ایتم نوشته ... و هم با گفته میدانم
و بخدمت آنحضرت رفته بشرف و اقرار بامامت او کرده و در زمره حقیقی گردید رحمة الله [الثامن معجزاته] محمد بن حمزه
عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و بر اظهار او تاثیر جفور انفاد فقه متعلق آن امام اطهر ... است از آنحضرت التماس دعا
کرده بود تو جه و همت آنحضرت از فقر و فاقه و عسرت آزاد شود و مستغنی باید گفت در جواب بدوم مرقوم

فرموده بودند که خدا تعالی تو را رفع کرده و ترا مستغنی و صاحب دولت و نعمت نمود پس پسر عم تو مرده و وارث
او خانه و صد هزار درهم از او مخلف شده و در این روزها بتو خواهد رسید و در خرج کردن میانه روی کن و از تبذیر
برکنار باش که تبذیر از افعال شیطانست ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین راوی گفته که بعد از چند روز نوشته
بمن رسید و از تاریخ آن معلوم شد در همان روزی که آنحضرت جواب عریضه مرا مرقوم فرموده بود پسر عم من در ولایتی
دیگر از فوات وفات نموده بود و مبلغ زر و مال او را آوردند و تسلیم من کردند و چنانکه فرموده بود مستغنی شدم و آن مال را
بطریق وسط و راستی خرج کردم و معتمد خلیفه عباسی آنحضرت را مدام محبوس ساخته و در زندان انداخت پس آنحضرت علیه السلام فرمود
که ای ابوهاشم این طاغی ملعون میخواهد در این شب با من مجادله کند و خدا عمر او را قطع کرده و روز او را و حیات او را بسر آورد ده
دولت او را زایل نمود بعلت آنکه میخواهد قتل نماید و ولدی و جگر بندی نباشد و قائم مقام من باشد بهم نرسیده و معلوم است
فرزندی بعیب چشم خواهد رسید و چشم من بدو روشن شود راوی گوید چون صبح شد غلامان ترک آن جنید را بسر معتمد
داد و کشتند و قتل تیر امداد کردند یعنی از جهت آنکه معتمد بمذهب معتزله و قدریه را اختیار کرده بود و بعد از قتل
او معتمد را بخلافت برداشتند و او بعینه گردید و آنطغیان مقتول عزم خود را جزم کرده بود در هلاک و قتل آنحضرت
پس خدا از نهاد او را مشغول بخودش کرد تا آنکه گشته و بعذاب الهی معذب گردید بیت سر شب سر قتل و تاراج داشت
سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت سراج نهم در همان ایام که آنحضرت محبوس بود احمد بن محمد عرضه نوشت
آنحضرت را اعلام نمود که این مرد بغیر بهتان تفحص میکند و در هر جا که شیعه می بیند میکشد و ما بسیار مضطر هم و بکار قائم
خود در شیعیان شما را الزام و پی زمین بر اندازند و آثار ایشان را از آنجا منقطع سازد آنحضرت در جواب نوشت
او عمر او تمام شده تا پنج روز دیگر با دولت و ریاست و در شش گشته خواهد شد بذلت و خواری بعد از پنج روز چنین شد و نمود
بود چون کشتن او دادند قصد هلاک آن خطیر بعقبات نمود و در اسعید نزد حاجب پیر در را بگو تو حج در عرض راه بکشید
تا بیدوا و بخبر در میان شیعیان منتشر شد بی مضطرب شدند و این مقدمه بعد از دو سه حضرت را در حضور آنحضرت بی عمر از شیعیان
عریضه نوشتند مدتی آنجناب و انتظار نمودند در جواب ایشان نوشت و بعد از سه روز حج بیرون رفت و در نزد دریم
معتمد از مدتی بر نیامد و دوستی معتمد را بکار برد بعد از آن روز مستعین الابوالطیب وزرای کشتند
و آنحضرت نوشته بود قطعه از مرگ عذر کردن دو روز روا نیست ✤ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ✤ روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست ۱۹ ماه ولادت آنحضرت بسم الله
از او فرموده بود در ربیع الاول دولت و شصت مقرر شده در بر جد شهر در بر جد گرد تم و جزع کردم و فرمود هر که
جزع مکن که ناچار است پس در حج جا و ماه صفر از سال دویست و شصت در سعید من آرام میگرفتم تا بیرون میرفتم و پرسش

کردم

نمودم و در طلب خبر صحیح بودم که از سامره بمن برسد تا آنکه خبر رسید که معتمد عباسی او را حبس کرده و در دست علی بن جعفر برادرش
را حبس نموده و گفته اند که مکرر معتمد احوال او را از کسی که در پیش او حبس بوده است سؤال می نموده است او و دیگران همه
میگفته اند که حضرت طاعت و عبادت کاری ندارد روزها صایم و شبها بیدار قائم المؤلف لی خور و خواب و عیش بی او تمام
قائم اللیل صائم الیوم است ✤ آخرش الامر بعلی بن جعفر گفت که برو و نزد او و سلام کن و او را مرخص کن که بخانه خود برود
آرام گیرد علی مذکور گوید که چون آمدم به مجلس آنحضرت رسیدم دیدم الاغی با زین و لجام بر در زندان ایستاده و
آنحضرت لباسهای خود را پوشیده و منتظر است که چون من بیایم بیرون آمده سوار شود و حال آنکه خلیفه
در خفیه من اذن رها کردن آنحضرت داده بود و کسی نشنیده بود که مطلع شود که باو خبر داده الحاصل با آنحضرت گفتم که چرا
تشریف نمی برید فرمود جعفر هم باید بیاید من عرض کردم که جعفر را رخصت نداده گفت برو نزد او و بگو ما از یک خانه بیرون آمدیم
و بیک در در یک جا هستیم اکنون من بروم و او بماند خوب نیست و خلاف مروت و انصاف است پس رفتم و برگشتم و خلیفه
او را نیز مرخص نمود و پیغام داد که او را یعنی جعفر را برای خاطر تو مرخص کردیم بعلت آنکه تقصیری کرده بود و تقصیری
بود که تو را هم در آن مقصر کردند و او سپردن بخاطر تو تو زند ما میگفت و با آنچه او در حبس نمودم و حال که برای تو است
او را بخشیدیم بتو پس او را برداشته همراه خود بخانه برده و ذلات او را بر روی او نیاوردند ایضا کلینی روایت کرده است
از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که در وقتی که آنحضرت در دست صالح وصیف بحکم خلیفه کیف محبوس بود جماعت
او را تاکید بر تنگ گرفتن او میکردند و اذیت میکردند و تفرقه زمان خود سفارش اذیت آنجناب را کرده بود
روزی با بصالح ملاقات گفتند که چرا آنچه باید عمل ما در تنگی او در حضور ایشان او نفر که حکم کرده بود عتاب فرمود که
چرا کوتاهی مینمایید آن دو نفر گفتند امیر در ترس آمده آنچه میکوشند در شان کسی که هر روز روزه دارد و همه شب تا صبح
نماز میگذارد و همیشه بعبادت خدا مشغول است و از کارها و دنیا بکلی معزول هر وقت که نگاه او بجانب ما می افتد بدن ما بلرزه در می آید
و در دل از هیبت و عظمت او چیزی داخل میشود که ضبط خود را نمیتوانیم کرد و در قوه ما نیست که با او اذیتی برسانیم
و اینکار را نمیتوانیم کرد و در قوه ما نیست که با او اذیتی برسانیم ~~و اینکار را نمیتوانیم~~ پس بنی العباس از این خبر با این
شدند و از اصرار و در اضرار آنحضرت ساکت آمدند آری گفته اند نظم هر که ترسید از حق و تقوی گزید ✤
ترسد از وی جن و انس و هر که دید سراج دهم در وفات او علیه السلام در اکمال الدین روایت کرده اند از محمد بن حسین
بن عباد که حضرت ابو محمد حسن علیه السلام در روز جمعه وقت نماز صبح بجوار رحمت حضرت رب العزت رفت و در همان شب جمعه بدست
مبارک خود مکتوبات بسیار نوشت و در وقت رحلت آن برگزیده رب جلیل فاصله نبود مکر صیقل جاریه آنجناب و عقیقه
خادم آن امام وحید و آنکه را خدا میداند از غیر ایشان یعنی صاحب الامر علیه السلام با علاقه عقیده گوید که او گفت ✤

ربیع الاول بود از سال دویست و شصت که آنحضرت فرمود اول نماز میکنم مرا بر روی مصلا بخوابانید پس کوزه
فرش انداخته شد و آنحضرت را بردیم و در آنجا پس او آب از صیقل گرفت و روی و دستهای مبارک خود بشست
یکدفعه شست و مسح سر و روی و قدمین خود نمود و نماز صبح را در فراش خود ادا فرمود بعد از آن کاسه را
از دست صیقل گرفت که بیاشامد از شدت ضعف قدح بر دندانهای مبارک او میخورد و دستهای
او میلرزید پس صیقل قدح را از دست آنحضرت گرفت و آنحضرت همان دم تسلیم نمود جهت نور خورشید بنور رسید
موجه بحجره بر میکشند ؛ بعد از آن والده آنحضرت حدیث نام داشت از مدینه بسر من رای آمد و برادر آنحضرت
جعفر بسلطان عرض کرد و در او منطقه ارث نمود و خواست که آنچه را امر کرده بود
از امر فرزندان خود ولاد صیقل گفت حمل دارم و او را بردند که زنان قاضی و غیره تحقیق نمایند بعد از آن عبید الله بن
یحیی بن خاقان مرض نمود و در گذشت و از زنج در بصره خروج کرد و ایشان بخود افتادند و کار ملک نظم و دست خود
بر داشتند و از این حمل باز ماندند **الحکایه** ابو الادیان که خدمت آنحضرت مینمود و نامه های آنحضرت را میرساند گفت بودم در ایام وفات
آنحضرت آمدم بخدمت او بعضی مکاتیب بمن داد که مرا بمداین فرستاد و فرمود بعد از پانزده روز مرا خواهی دید که از آنجا
شیون خواهد بود و مرا غسل میدهند ابو الادیان عرض کرد که بعد از آن از که اینها را پرسم و امر با کیست فرمود کسیکه
عرض کنم که واضح تر نمیشد فرمود هر که جواب این مکتوبات را از تو طلب نماید او است امام عرض کردم توضیح بیشتر
فرمود هر که بر من نماز گذارد او است و بعد از من او است و هر که بر من نماز گذارد او است و هر که
و هر که خبر دهد بآنچه در همیان هست او است و ابو الادیان گوید شرم داشتم که زیاده بپرسم تا رفتم به مداین
و بعد از پانزده روز وقتی وارد شدم که آنحضرت تسلیم کرده بود و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند بود دیدم الا آنکه میبود
جعفر برادرش بر در خانه ایستاده بود و مردم او را تعزیت میکنند و بعضی بخلافت تهنیت میگفتند
در دل خود گفتم که اگر این امام است امامت هم معیوب شد چرا که شراب او را اطلاع داشتم و طنبور نواختن و قمار بازی میدیدم
پس رفتم پیش او تعزیت گفتم و از من هیچ نپرسید بعد از آن خادم آمد و گفت برادرت را کفن کرده اند بیا برو
نماز کن جعفر و شیعیان داخل خانه شدند و دیدم حضرت را کفن کرده اند پس جعفر در پیش ایستاد که نماز کند چون خواست
تکبیر گوید دیدم طفلی بیرون آمد که رنگش گندمگون بود و گیسو داشت و دندانهای او شکاف بود یعنی هنوز
درست نشده و ردای جعفر را کشید و فرمود ای عم پس بایست که من سزاوارترم از تو بنماز کردن
بر پدرم پس جعفر رنگش متغیر شد و پس رفت و آن طفل پیش ایستاد و نماز کرد و بعد از آن آنحضرت را پهلوی
پدرش دفن کردیم آن طفل رو بمن کرده فرمود ای بصری جواب مکاتیب را که آورده بده دادم و در دل خود گفتم بمن داده

این دو

که دو علامت ظاهر شده و یکی مانده که حکایت همیان باشد پس بخدمت جعفر رفتم که ناگاه جمعی از اهل قم
آمدند و سوال از امام حسن عسکری نمودند چون مطلع بر فوت آنحضرت شدند گریستند و سوال از وصی او کردند گفتند که جعفر برادرش وصی او است
ایشان رو بجعفر کرده سلام کردند و تعزیت و تهنیت گفتند پس گفتند که بگو با ما که همراه ما از مال امام که آورده ایم جهت جعفر متغیر شده در جواب
گفت مردم از ما توقع میکنند که ما غیب بگوئیم و کسی غیب نمیداند در این حین خادمی آمد و گفت ای اهل قم مکاتیبی که
همراه شماست مکاتیب فلان و فلان است و در همیان هزار اشرفی است که در آن ده اشرفی است و
از آن طلا است و ... پس اهل قم تصدیق کردند و بغلام گفتند که هر که ترا فرستاده امام است
الا حرام است و عریضه ... جعفر متغیر شده نزد خلیفه معتمد رفته کیفیت را بیان کرد و خلیفه در مقام تفحص بر آمد
صیقل انکار کرد و گفت من حمل دارم پس او را سپردند به ابن ابی الشوارب قاضی که تحقیق کند و در این اثنا عبید الله
یحیی وزیر مرد و مرگ فجأه رسید و صاحب الزنج خروج کرد و امر دولت عباسی متزلزل و مشغول بخود گردیده و از صیقل
را رها کردند ... احوال آنحضرت ... لا جرم در این مقام
بذکر مرثیه در مصیبت امام همام پرداخته و آنرا وسیله نجات خود میداند امام حسن **مراثی یازدهم** حضرت امام حسن عسکری

فخر جهان امام عجم خسرو عرب ⁂ در گنبد سپهر و اندر لقب کل ⁂ در روی او ... ⁂ ده باید
امام اکبر و هشتم پدر ⁂ ده بیت او کرام اکرم نسب ⁂ هم جد او ... هم ابا و ... ⁂ هم نور چشم
او بجای قطب این ... ⁂ نه ساعتی ز شرع نبی جسته انحراف ⁂ نه لحظه راه حق آلوده از طلب ⁂ ... در ...
جسم و روان گشته ... ⁂ نه در حجاب ... ⁂ ... ⁂ منظور او ...
زهر سبب ⁂ از زهر جفا کشیده ... ⁂ در راه دین کشیده ... ⁂ در آتش محبت ...
... ⁂ در ... ⁂ افتاده ...
افتاده در روان ... ⁂ او ... ⁂ بر ... ⁂ او را
شهید کرد ... ⁂ چون ... ⁂ هر ...
بغداد ... ⁂ از آه ... ⁂ ...
... ⁂ ... ⁂ ...
... ⁂ ... ⁂ ...
قتل و شهادت ... ⁂ ... ⁂ رفتند از جهان ...
آن ... **مراثی دوازدهم** ولادت آنحضرت ...

حضرت بوده و بعضی مسموم بموثق و بعضی بمعتمد منسوب بوده العلم عند الله سید عارف صمدانی میر سید علی
همدانی در بعضی نوشتجات خود از روی خط مبارک امام همام حسن عسکری علیه السلام این عبارات و اشارات شریفه نقل کرده است و چنان
نوشته است نقل الفقیر الی الله الغنی السید علی الهمدانی من خط الامام الحسن العسکری علیه السلام بهذه اللفظة قد صعدنا ذری الحقایق باقدام النبوة
والولایة ونورنا سبع طرائق باعلام الفتوة والهدایة فنحن لیوث الوغا وغیوث الندا وفینا السیف والقلم فی العاجل
ولواء الحمد والعلم فی الآجل واسباطنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء
لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس فی جنان الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره وشیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة
صاروا لنا ردءا وصونا وعلی الظلمة البا وعونا وستنفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم وطه والطواسین من
السنین کتبه الحسن بن علی العسکری فی سنة اربع وخمسین ومائتین و شیخ عبدالله شطاری از خط سید نقل کرده و این نوشته از قرار
تاریخ پنج سال قبل از رحلت حضرت امام بوده و حسنا این فقرات اشاره بحضرت صاحب الامر علیه السلام خواهد بود والله اعلم

الیف سعد بن عبدالله الثقة الجلیل القدر گفته در مجلس ... بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که عامل بر خراج و ضیاع قم از قبل سلطان بود در قم و او از همه خلق عالم ناصبی تر بوده و اظهار عداوت
با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله بیش از همه مینمود ذکر شد احوالات سادات و بنی هاشم از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام که در سامره بودند و مذهب
ایشان و تقوی ایشان و عزت ایشان بیان مینمودند ~~ذکر شد احوالات سادات و بنی هاشم از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام~~
~~که در سامره بودند و مذهب ایشان و تقوی ایشان و عزت ایشان بیان میکردند~~ احمد بن عبیدالله گفت ندیدم در سامره کسی
از ایشان باشد مثل حسن بن علی بن محمد بن الرضا علیه السلام در وقار و آرام و عفت و فضیلت و همت او و جلال او در نزد
خانواده پیغمبر و سلطان و همه بنی هاشم او را با قلت سن مقدم بر پیران سالخورده میداشتند روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده
بودم و در روز مجلس او بود که دربانان او درآمدند و گفتند ابن الرضا حسن بن علی آمد پدرم بلند گفت ابن الرضا
حسن را بیاورید بلند گفت و داخل شد مرد گندم گون خوش رو و خوش قد و خوش چشم و نازک اندام و کمال
با هیبت و جلال درآمد و پدرم از جای جست و استقبال کرد و تا آن روز ندیده بودم که با احدی از بنی هاشم این حرمت نماید بلکه
با ولیعهد آن حرمت که با او نمود بعد از معانقه او را بر روی مصلای خود نشانید و خود در کمال ادب در برابر او نشست و رو بروی خود او را
با وکیل بود و او را با ابو محمد خطاب میکرد و از روی حرمت نام نمیبرد و مکرر میگفت بابی انت وامی و من تعجب میکردم که در این اثنا حاجب آمد
و گفت موفق آمد و قاعده آن بود که حاجبان او در پیش میآمدند و در عمارت پدرم دو صف میکشیدند تا در خانه میایستادند
تا او میرسید و از میان ایشان میگذشت تا بمجلس و در این وقت پدرم مطلق اعتنا به ملازمان موفق ننمود و تا آنحضرت
در صحبت بود متوجه عرض کرد که الرجال تشریف میبرد ... و غلامان خود گفت پدرم که احاطه کنند او را از عقب صفها ببرند

از موفق او را

که موفق او را نبیند و آنحضرت برگشت پس از حاجبان پرسیدم این که بود گفتند این حسن عسکری است و امام رافضیان است پس تعجبم
زیاده شد و در آن روز متفکر بودم تا شب در رسید و نزد پدر رفتم و از او سوال کردم که این شخص که امروز آمد که بود گفت
ای فرزند این ابن الرضا حسن است و امام رافضیان است و ساعتی سکوت کرده و گفت ای پسر اگر خلافت از آل عباس منقرض شود از بنی هاشم کسی
از او سزاوارتر و بیشتر استحقاق این کار را ندارد پس قدری افزود و بعد از آن از بسیاری از مردم حال او را تفحص میکردم پس قدر او در نظرم عظیم شد
راوی گوید در این اثنا که احمد توصیف آنحضرت را میکرد کسی پرسید که چگونه بود برادرش جعفر گفت جعفر کیست که نام او را
توان برد جعفر مردی است فاسق و متجاهر بالفسق و فجور و شارب الخمر و در کتب منافی ... است بخدا قسم در وقتیکه امام مریض شد
خلیفه فرستاد نزد پدرم که زود بیا پدرم در ساعت با استعجال رفت و برگشت با پنج نفر از ملازمان خلیفه که یکی نحریر بود و مامور شدند
در خانه آنحضرت بنشینند و طبیبان را جمع کنند و معالجه کنند و بعد از دو روز خبر رسید که مرض او در شدت است پدرم سوار شد و گفت که
و طبیبان ملازم شدند و نهایت سعی در علاج او کردند و آنحضرت وفات یافت و در روز وفات آنحضرت سامره ماتمکده شده بود
و خلق میگریستند و خلیفه فرستاد که کسان او را تفتیش کنند در خانه او و کنیزان و حجرهها را و اراده کردند و بیشتر تفحص
از اولاد آنحضرت میکردند و زنان چند را آوردند که مظنه اولاد و حمل بود و در حجره نگاه داشتند و نحریر خادم را با زنها
چند موکل گذاشتند پس بازارها را بستند و بنی هاشم و ... سلطان ... متوکل خلیفه ابو عیسی ... تابوت ... آمد
روی جنازه را باز نمود و به بنی هاشم و بنی عباس و ... گفت ایها الناس این حسن بن علی بن الرضا ... که
بمرگ خود در رختخواب وفات یافته و در بیماری جمعی حاضر بوده اند که ... پس روی او را پوشید
نماز کرده و ... گفت و امر کرد که ... و ... بنی عباس ... دفن نمودند ... سلطان
مضطرب شد و جمیع اصحاب ... خود در تفحص فرزند آنحضرت ... آمدند و در خانه آنحضرت ... و قسمت اموال ...
ادا کردند و آن جاریه را که گمان حمل بود دو سال نگاه داشتند ... ظاهر شد که حمل نداشت
میان ... جعفر ... در باب میراث ... سلطان ... جعفر آمد نزد پدرم و گفت ... منصب
را بمن واگذار و هر سال بیست هزار اشرفی ... پدرم گفت ای احمق سلطان شمشیر خود را کشیده ...
خواست که ... و ... عقیده خود ... از ...
و آنچه ... امام ... سلطان ... سلطان
چگونه ... بنی عباس که امامت ... پدرم ... جعفر
... و امر ... جعفر ... وفات ... مسجد ...
... سلطان ... مجلس ... کرده ... است

واثری نماند و اثری از ظهور ظاهر نیست لمؤلفه الظفر بوزن حق شد عیان * که منتم نور کشف آن ذو الجلال ظهور و ورود

از مظاهر الانوار در ذکر ولادت کثیر السعادت حضرت امام همام والا مقام امام العصر و صاحب الامر حجة الله فی الارضین

و خلیفة الله فی العالمین سر خیر المرسلین علم الاوصیاء والاولیاء الطاهرین ابوالقاسم محمد المهدی بن الحسن العسکری

ابن علی النقی بن محمد التقی بن علی الرضا بن ابوالحسن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر العلوم المکتوم المحمدی بن علی زین العابدین علیه السلام

والسلام بن ابی الامام السعید الشهید ابا عبدالله الحسین ابن امیرالمؤمنین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین الانزع البطین علی بن ابیطالب

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین بیان ظهور ... ذکر زمان غیبت و اخبار متواتره و روایات ... اقوال ...

لمؤلفه آن واهب ... والفصاحب الزمان * بر جا بدو زمین و بپا از وی آسمان * هم هادی خلایق و هم حجت خدای

باقی بدو شریعت و قائم بدو جهان * هم با نبوت نبوی از سر ظهور * هم با ولایت علوی از سر نهان

اندر بدن و لیک مقالش جهان روح * اندر مکان و لیک مکانش برین مکان * کیهان یکی قبا و در آن ذات او تن

گیتی همه چو جسم و در آن فیض او چو جان * گر او نهان بود چه عجب نیست یا عجب * در سر است اینکه روح نهان است در تن عیان

گر او نبود بود جهان شخص بیجان است * گر او نبود بود جهان جسم بیروان * ارزد بر سر عیور تر ارواح نهان است ز نظر *

ارزد بر معرفت ... * در هر دلی که زنگ شک و شبهه زدود * افتاد پرتو مهر رخ را دوش آن * شکر ...

بمعرفت کردگار کس * حاصل نکرد معرفت او درین جهان * ... معرفتش از سر الیقین * در دو جهان

معرفت الله بیگمان * عارف شد آنکه ... * جاهل شد بمعرفت الله ... * خفاش ز آفتاب ...

از عمر * ... * گرده ... از ظلم و ز ظلام * تا بد شعاع عدلش بر تیره

خاکدان * ... * ... * ...

از نفوس * توحید و معرفت ... * چندان ... بکشد در زمین حق * کز خون آن

رنگ ... * ... * جبریل در رکاب ... *

زان کافران ... علوم دین * ... * ... *

... * یا رب ... هدایت ... الیقین * ناطق بود ... این

مادیان این * ... المشرق است

ذخار ... به عقل ... مقصود ...

از ظلمات ... جان داده اند جت آرد چو ... الوقت

الا امر ... * ... اهل البیت ... استغرق

بیوم

برخی از عامه هم و اکثر این امر کرده اند و تاویلات اخبار ماثوره ... آورده و فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه

که اولوا الالباب و محققین ... کتب ... زبان ... التصدیق ... در این امر ... نموده و ...

که مایه نجات ... روح است ... و ... و ... داده اند و گفته اند عربیه

جمالک ... بلا الحقائق ساید * ولیس له الا جلالک ساتر * تجلیت لا اکوان خلف ستورها * فنمت ...

صفت علیه ستایر ... بنا بر ... ابن ... عبارت ... اخبار ... راهی نقل

... کتب تواریخ و احادیث ... در ... جمع ... ذکر آثار و اخبار حضرت خیر البشر

و ائمه هادین اثنا عشر علیهم السلام ... نقل ... کامل ... و ظهور ... می‌خوانند

دوازده ... محتوی و مشتمل کرده ... روایت ... ذکر حکایات ... داده

ها و اول ... ذکر ... احوال والده ماجده آنحضرت قبل از وصول ... خدمت حضرت امام ... امام حسن عسکری علیه السلام

ابن بابویه در کتاب کمال الدین از محمد بن بحر شیبانی روایت کرده ... رحمة الله علیه ... خود آورده

که ... کشیده در ... ولیت ... از ... رسول صلعم ... زیارت حسین ... علیه السلام ...

... بالقرب ... و قد ... الهوا و ... کربلا ... بغداد و ... قریش نمودم

... هوا ... مشتمل ... هوا ... و کواکب ... خورشید ... شدم

بمشهد مطهره ... موسی بن جعفر ... المعموره ... المعفوفه ...

الغفران الکبیت علیها ... و ... و قد ... القدم ... رسید

نسیم تربت مطهر آن ... اکبر ... رحمت ... کرده ... معفرت ...

خود ... مرقد مطهر منور ... چشم ... چشم ...

شده بود ... چشم ... العبره ... و انقطع النحیب

الی ... و ... متبدل ... چشمان

خود را با اطراف ... شریف ... و ... مرقد ... دیدم ...

... شده و ...

... شنیده ... بود ... اند ...

بود ... بزرگوار ... شرافت و ... گشیده از

... علوم ... عشر ... دو طایفه ... مشهور ...

در غربت اسیری محروم مانده اند و تشنه تر کام در تحصیل کمال ملوک ممالک عزت و جلال و فی ما بین آن زنده انگیس هستم و توم
مشرف بر پر کردن جام عسس ... داخل نزدیک است و نیم ایام در دوستان ائمه محمد رشیعین حید کرار و محبان اولاد اطهار او کریا
گفته ام زنهار از آن اسرار بوی کویم راوی گوید که چون از آن پیر دشمن ضمیر المنجمان المنبعان شنیدم مستبعد و متفطن گشته و چون گفتم
کرامی نفس پیر مشقت روزگار و زحمت زمانه غدار ترا او امید در از علم و کار بجائی میرساند حوادثات زمان تو ... از دادم
یعنی در طلب علم سفر کرده و بهر طرف رفته ام و حال علم در خدمت این بزرگواران یعنی در نزد مرقد مطهر ایشان بهر صورت خواهد شد پس
گفتم ایها الشیخ توضیح کن که کشیده آن دو سید بزرگوار که ترا اینچنین شرافت با بهره و فضیلت ظاهره مخصوص گردانیده اند قال
المنجمان المنبعان فی الثری یعنی آن دو ستاره درخشنده و دو کوکب نور بخشنده در خاک سامره پنهان شده اند
گفتم قسم میخورم به دوستی این خاندان ولایت نشان و به مرتبه ایشان و در تابنده صدف شرافت و کرامت ما هر چه کاری می نمایم
علم ایشان را همراه به من بنمائی و طلب میکنم از تو که از ایشان مانده و واله عالی ما کند آن پیر راهبر و دانای صاحب امامت و قسمهای
موکده میخورم که کتمان اسرار ایشان بقدر القوه آن پیر گفت کما گراست میگوئی ظاهر کن چیزی همراه تو باشد از آثار که
که دلالت کند بر اینکه تو بتر از شیعیان ایشانی پس من کتاب بها را که همراه داشتم گشودم و از آثار ایشان بر آن پیر خضید در سمت ... نام
نام سعیدم که بعینه بشر بن سلیمان پس آن پیر گفت راست گفتی من بشر است گویم بدانکه منم بشر بن سلیمان ... از فروش غلامان و اولاد ابو ایوب
انصاری صاحب حضرت رسول صلعم و منم یکی از موالی و غلامان آن دو ستاره پنهان شده در سامره و همسایه ایشان بودم و خدمت آن
دو بزرگوار میکنم گفتم پس اکنون که مطلب شد از الطاف من مرا شاد کن بحق صاحب ایشان و فیض معقول کردن بعضی از آثار ایشان
آنگاه بشر گفت گفته بدانکه مولای من ابو الحسن صلعم مرا در علم برده فروختن فقیه و دانا کرده و نیز و خرید و فروشی نمیکردم برده
مگر به اذن آنجناب علیه السلام و باین وسیله پرهیز و اجتناب میکردم از موارد شبهات در این معاملات تا اینکه معرفت
با آن کامل شد و تمیز کردم حلال را از حرام پس شبی در خانه خود در سامره آرام گرفته بودم و نیمه شب گذشته بود دیدم
در خانه مرا میکوبند برخواستم و رفتم که ببینم دیدم که کافور خادم آنحضرت است و مرا آنحضرت طلبیده است لباس
خود را پوشیده رفتم بحضور آن امام بزرگوار علیه السلام دیدم حضرت ابو الحسن علی النقی صلعم با فرزندش امام حسن
عسکری با بو محمد صحبت میدارد و خواهر آنحضرت حکیمه خاتون در پس پرده بود تنها چون نشستم بمن فرمود که ای بشر تو از اولاد
انصاری و میراث با ما محبت ... دارد و شما شیعیان معتقد ما اهل بیت میخواهم شرافت دهم ترا به فضیلتی
که بآن تقوی بپا به مقام شیعیان ما و مطلع نمایم ترا به سری پنهان از اسرار خود و بفروشم تو را ببغداد و کنیز
را خریداری نموده در آن روایت صحت ... بود و علیحده فرمود دینار و زر را برداشته ببغداد رو ... آورد
کنیزی گفتم ... کرام و خریدن ... نام علیه السلام بر به حکم ... بشر بن سلیمان ... که آنحضرت ... مکتوب بخط و زبان روم

و نیز

و مهر بر آن نهاده پس

نوشته نامه ای داد و کیسه زر حاضر نمود که در آن دویست و بیست اشرفی بود و حکم فرمود این نامه و زر را برداشته ببغداد آورده
در کنار شط دجله باش و در فلان روز کشتیها که در آن اسیرا در آن هستند پیدا شوند از جانب اسیر خواهند آورد و کنیزان و اهل
بسیار از آن خواهی دید بعینه آن کشتی را بر کنار شط باز داشته مردم ایشان که قصد ... آورند ... قربان آن جواری
چون چنان دیدی تامل کن و از دور نظاره نما و مشرف شو که از آن که ... بفروشنده و در نام او عمرو بن یزید ... و مرد است
پر تمام روز از نظر خود او را موقوف ... مدار و منتظر باش تا آنکه جواری خود را ابراز ... آوردن جاریه ... ظاهر گرده
صفت آن چنانکه بیاید بپوشاند ... و در ... و در نهایت درشتی و سطبری آنچه اینکه نمایند
... کرد و آن جاریه از مردم امتناع کند و نبود ... تا ... در بند و ... اشتر ... نمایند

آنجا نجات رنگ کرده

دست بر دو ... زبان رومی از و صیحه بر آید و واپس او صیحه او و فریاد او را ... معنی این ... گوید و این ... اسیرة
بیع ... ناموس ... رسیده شد پس یکی از مشتریان گوید بمن سیصد اشرفی ... این جاریه میدهم
زیرا که ... عفت او زیاده است از همه جواری ... جوی آن جاریه در جواب او گوید که اگر ... سلیمان ... داود
و آن سلطنت ... آید و دولت ... تو ... نخواهم شد ... زر خود را
تلف مکن ... و مال خود را ... پس ... عمرو بن یزید گوید ... بر طرف در کار تو چه ... منظور را
... در ... مجلس ... انشاء الله ... پسندی ... بنمود ...
تو ... از ... بعصمت ... پس ... بعضی ... در این کار ... جاریه ... آنجا ... در جواب ...
گوید ... و سخنم ... شنید ... که ... آرام ... شود ... از ... خواهم کرد
و الا اگر ... بیع ... خوب فروخت ... مال ... خود ... کرده ... تو خواهد ماند پس
آنگاه ... پسا کت ... و چاره کار ... جاریه را ... ای بشر بن سلیمان ... شنیدی آنگاه ... نزدیک
عمرو بن یزید رو ... مکتوبی از بعضی بزرگان ... جاریه ... آورده ... زبان و خط رومی نوشته است ... و ... انشاء ...
بزرگی خانواده خود در آن مذکور کرده است ... که ... نوشته را ... هم ... صاحب آن ... جمیل
تا ... و ... ببیند ... و اگر راضی شود من وکیل صاحب آن مکتوبم که ... خریداری نمایم آنگاه ... فرموده
بجهة ... که ترا ... القیام بشر بن سلیمان گفته که چون ... تمام
با تمام ... تعهد خدمت نمودم ... و مکتوب بار ... روانه بغداد شدم ... آنچه مولای من ... نموده بود صورت
پذیرفت و مطابق افتاده ... از وقوع و این امورات آنحضرت ... اطلاع ... است ... نمودم
... آنکه ... و ... آن ... نوشته را ... داد ... و ... بسیار

ظهور نرجس

در اثنای تنگی حال مکتوب کرامت اسلوب بنظر رسید و حیران فرو ماندم و چنان معلوم شد که چون دست در آن نامه از کثیب پیاری کریست
و ندان تفکر در کیف تحیر نهاده و مشغول انتقال الا از حال خود دست بر زد داده عربیه فاستمطرت لؤلؤاً من نرجس وسقت
وردا و عضت علی العناب بالبرد و التقطت عنان الکلام قائلة ٭ یا سیدی للشدائد کان لا سعدی ٭
لولو از نرگس فرو بارید و گلبرگ آب داد ٭ ژاله برگ روح پرور مالش عناب داد ٭ در خط نامه آن نامه مشکین ختامه عالی
عرب و صفتی عجیب در وظاهر ترکیبی گرفته ریا مرده بنجا تهمت و دوزخی را بهشت برآتش و بیاد در منع برادر ماند
یا تن سخت ناپذیرا جانانه دلش در راه وصال او پاپوش و زبان عاشق به تنقیل گویا عربیه بنفسی الفداء الذی سبانی ناظره و محلته
قلب دون حجابه لولا التمتع مقلتی بلقائه ٭ لوهبه لمبشر بایابه ٭ والحمد لله الذی العدی ٭ واقر بحمیلها
بخط کلتابه ٭ پس از روی اشتیاق دفاع و فاق آن نامه نامی و مکتوب گرامی را می بوسیدم و می بوسیدم و بر دیده
خود می نهادم و مضمون این ابیات بر زبان می گذرانیدم نظم فلما دکتابک یا سیدی ٭ الذ الیه من العافیة ٭
وادعی علی النفس من قوتها ٭ و اطیب من عیشة راضیة ٭ بعد از آن آثار سرور غیر محصور در من ظاهر شد و بعد
بن یزید خواجه خود گفت که اگر مرا بصاحب این مکتوب فروختی در برابای من ورزی اندوخته نی پیوسته ترا دعا میکنم و ثنا میگویم
و اگر بخواهی مرا بمشتری دیگر بفروشی بیقین قطع بدان که در معرض هلاکت می بیکوشی زیرا که خود را هلاک خواهم کرد و تمام
خود را از صفحه هستی پاک خواهم کرد او چون این سخن از من شنفت نا چار رو به بر رفت و هم گفت که او را بچه مطلب خواهم چه قدر بدان
مطالبه بسیار و گفتگوی بیشمار بدولت و محبت شیفته نام راضی گردید و زر آن مبلغ الطیبه سر آن کیسه را که شوهم
شماره نمودیم همان مبلغ زر بی زیادی و نقصان در آن کیسه آن بود ما و تسلیم نمودم و آن کنیزک را با من همراه کرده و آنچه زیبه
قوم و خندان با من روانه شد بحجره در بغداد او را جای دادم و در فرد اصبحگاه بحضور حضرت مولای خود بردم چون
او در آن حجره آمد دیگر باره نوم وشاه آن نامه معتبر حضرت را گشوده ملاحظه نمود و بر سر و صورت خود گذاشت و چون
جان عزیز گرامی میداشت مرا از آن حال عجب آمد و با وی گفتم ای صاحبش که تبش را هنوز ندیده و بحضور نرسیده چو او
چندین ابتهاج و تعظیم میدهی و بوسیدن آن میکنی گفت ای ضعیف معرفت بی موفقت و مرتبه و شأن
اولاد پیغمبران ای صاحب این نامه با آنکه بحسب صورت ظاهر ندیده ام مراتب قدر و جلال او را پیش از تو شناخته ام
و فهمیده ام پس چون حال بر این افزودگی این چه پیش آمد جا میدیدم از اظهار ارادت و ولایت بعز رسول علیه خاتمه او را
سوگند دادم و در ازش شرح حال خود برش شرح اظهار کن که از معرفت و بینش من بدان تحرز آفرینش کرد و فرمود
چون تو از محبتان او و در راه طلب مرا بحکم امیر امینی مختصری از حالات مرا گوش دار و بر لوح دل نگاهدار و دیم
از شرح دادن ملیکه جنت شهود عالیه قیصره و پادشاه روم بعضی از حالات و وقایعات خود را بحضرت ابو بشر بن سلیمان

ابو

رابطه

و طبق گفتار ندان برمان بدان که من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم و ملیکه امر روم و مادرم از اولاد حواریون حضرت عیسی مسیح و
و بطوب شمعون وصی عیسی بوده که قیصر روم بواسطه شرافت و رعالت او را بجهت فرزند خود شوعا خطبه نموده و بجز سیزده
تا سیزده در حباله نکاح وی آورد بعد از آن هر چند گذشت و ملکت از کم متفرقه ناظر و جود بمی گشت از گفتم عدم بعروشه
وجود قدم نهادم و تربیت من مشغول شدند تا آنکه مدت عمر من از سیزده در گذشت در برادر زاده قیصر طالب
مواصلت من گشت و بقدام راضی شد برادر زاده خود من شتی اند پس ما مرا و شما و خود عزم کرد که نتیجه دولت گیش
کنند و ابا ... ملوکانه بجهت اینکار رفرا سیم آورد پس پیکار ان بهلوی را نزغیب و زیور و جواهر گران سید و
بها فزود ند در همه کوچه و بازار و در بام و منزل روم رسم و آئین آذین بجدید نمودند لمؤلف ملوکانه جشن برآراستند
ز هر کشوری مهتران خواستند ٭ به بر شد اوازه نیغ و درای ٭ فلک گشت از نغمه چنگ و نای ٭ ز نو بخته قیصر
آوازکوس ٭ همه رفته مردم بسطلاب و روس ٭ ز لشکر و روزانه از غنون بکرد و دل زهره شد ارغنون ٭
ز طنبور و مزمار و چنگ و رباب ٭ نواها همی کرد و دلها کباب ٭ چو ناقوس رهبان شد اندر خروش ٭ مسیحی بکام
فلک شد ز هوش ٭ ز بس بخت آن و در کلیسا گشتش ٭ بر فتند بس جا شیقان ز خویش شموع و چراغان برافروختند
بجمر همه رنگ و بال برافشند ٭ بر بس دود بر شد آن برافرس ٭ چو راهب سیه کرد گرد و لباس ٭ ز آذین در
زیور همه شهر روم ٭ چو ارژنگ مانی شد از بام و بوم ٭ پس از قسیسان و رهبان مرز و بوم روم که نسبت
ایشان بحواریون مسیح میرسد سیصد عالم و فاضل و از امرا و ملکزادگان کشور و سرهنگان لشکر هفتصد کس و از بالا
اقارب و خیشاوند چهار هزار مرد قیصر در بارگاه خود احضار کرد و از زر ناب مرصع و مکلل و هر گونه جواهر و حلل
آنچه در خزینه گرد آمده بود ببارگاه خود آورد و از جمله تختی بود مرصع که از غنایس ارتفاع چهل پایه داشت و در ایام
بزرگ قیصر آن را در بارگاه میگذاشت چون آن شگاه در بارگاه پادشاه بر پا شد بحکم قیصر را برادرزاده اش را
بر آن برد و نشانیدند و شمار و سر او فرو شیدند و صلیبهای بزرگ بار جوانی آن تخت جا دادند و کشیشان انجیلها برگرفتند
در برابر او استاده اند و هر یک سفر از آن کتاب را تلاوت می نمودند و منتظر ساعت سعد عقد و خطبه بودند ناگاه
از قدرت آلهی و حکمت نامتناهی بحض ملک لیبرادر او بر زر آن تخت صلیبهای گران سلسله گسیخته از هوا بر فرش بارگاه رحمه
شدند و پایهای آن تخت مرصع به سیر از یکدیگر منقطع گردیده از هم پاشید و سطح آن فرو افتاد و برادرزاده قیصر از
بالای تخت نگون گشته بر رو افتاد و از هوش رفت قیصر مضطرب گردید و رنگ رویش گشتمان و جاثلیقان و اکابر
اشراف و اعیان را همه متحیر و متفکر گردیدند و از غایت حیرت انگشت بر دندان گرفتند و قیصر خشمناک و آزرده
و دلمرده گشت و مردم متفرق شدند و هر کس بمنزل خود آمدند و قیصر باختیار مجبور از آن مجلس راه نهاد و بایستی آن اولاد

مکالمت و مشاورت کشاورشان اورا آگاهی دادند و زبان بدگوئی گشادند و گفته شد وقوع این امر دلالت
بر زوال این مسیحا کند پس قیصر این واقعه را بفال بد گرفته و محل بر نحوست طالع برادرزاده اش کرد اراده کرد که مرا
یکه برادرزاده دیگرش عقد کند مرتبه دیگر حکم کرد که کشیشان پایه تخت را راست کنند و صلیب ها را نصب نمایند
و بارگاه را بیارایند با نحوست تخت آن برادرزاده بی دست دیگر و برکت وجود علما رفع شود ایشان نیز از
از حکم او تخلف نتوانستند و باره آنچه را اینها نشستند دیگر باره نظم و اوضاع بارگاه و بزم دادند و الواب عیش و
سرور بر روی مردم گشادند آن تخت منفصل را متصل ساختند و پایها را دو از فرخنده و صلیبها را بر تخت
و مجلس را زینت داده دیگر برادرزاده قیصر را بر سر بر دند و دو اول حکم قیصر و منع قدغن او زیاد اکبر بار ثمات
افروختند بار دیگر افواز تخت مرصع از یکدیگر فرو پاشید و صلیبها افتاد و آن برادرزاده قیصر هم از تخت
سرنگون شده بیهوش ماند و قیصر بی نهایت مضطر و متحیر و غضبناک و حزین شد و علمای دین ملت و رؤسا همیان کشیشان
و راهب که دعوی نیابت و خلافت دین مسیح میکردند از این آثار دلالت بر عدم تقدیر و خلاف اعتقاد خود کرده
میشمارند و زیاده از این در این امر اصرار نمینماید مصراع شاید چو دامن خیر تو در این باشد • پس متفرق
شدند و قرار اینها را بر وقت دیگر گذاشتند و خود را از این امر معاف داشتند قیصر نیز ناچار به تعطیل انکار رفته
داد و قدم در روم خود نهاد و به تکرار و حیرت درماند و از شدت حمیت و غیرت شکایت فلک را بر زبان میراند
که ها دم اللذات است و ما یه آفات در عشرتها مانع است و در مصیبتها ساعی و راحتها را دافع است و محنتها را
راد و غافل از این که حکم حکیم حکم جبار است و در آثار و افعال خود مجبور و بی اختیار است چنانکه گفته اند نظم
اگر بودی فلک را اختیاری • که گشتی کامران یکی قرارش • رها صد بار سرگردان ز رفتار او • بی در گاه رفتی
حیران تر است از و در خواب رفتن ملیکه دختر شمعون قیصر و بخواب دیدن حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم را و ادیلم دادند
و تعلق داشتن عیسی علیه السلام بیانه شب در بزرگی همچون زاغ • روشنی بلبلان پریده از باغ • ندیده دارو ا مرغ
شب آهنگ • که تا برد او بود دار و شب آهنگ • خروش پاسبان تا لب رسیده • ز ظلمت راه بیرون را
ندیده از آن طالع نگشتی بر کردون • که راستی سیه کرده شبه گون • در آن آلوده بودی چرخ و انجم
که روشن شد رفتار ز شان گم • خود اندر زیر کردون چون چراغ • در از گمگشته میگیرد سراغ • و لا از
ترحگاه آن شب داج • چراغ خور شمع در و محتاج • چراغ خور ندان تاب و بدان سوز • در آن شب
مشعل گرم شب افروز • چو زلفه دلبران گرو دیده آفاق • و یا دو تیره چون روز عشاق • همه در خواب
بخشش مند • ز کام دل بخوابی گشته خرسند • بسته چون زلف عنبرین چال • پریشان حال و زلفش هم پریشان حال

کرنگ

به بستر نیم خواب آرام جسته • زخشم خویش آنهم دام جسته • ز نالوتی به دیوان دار رسیده • بلا مو قه و طی آنجا رسیده
و یکی گشته تیم بیمار آن بار • در سودای آنجا پرواز • اگر یکی گشته بیمار پیش نبودی • بدین قالب کی راحت نمودی
چو ملکی شد کلفتی مثالش • مثل مدآن نگو خیالش • که واهی آشنای رو نمودند • ز روی دارب دلدار بودند
در آن ظلمت شب آنگاه • بدو دادند از آرزوی نجات • تفصیل این اجمال آنکه ملیکه خاتون گفته بر نعو از آنچه
آن روز بدان احوال گذشت و مجلس قیصر پریشان و جمع آن متفرق گشت من نیز حیران بودم و تفکر در امر گذشته مینمودم
چون شب در رسید بخواب رفتم و در خواب دیدم که در بارگاه قیصر جمعی بزرگوار والا مقدار در آن جا حاضر آمدند
با پرستش ها الهام ربی مکشوف شده حضرت مسیح و شمعون حواری که از اجداد امی من بود و سایر حواریون عیسی علیه السلام
علیه نشسته که در آن بارگاه آمده اند و چنان دیدم در جای آن تخت مرصع قیصر روز گذشته از هم ریخت منبری مشتمل بر پایه
بسیار و ارتفاع بسیار از نور تابان نصب کردند چنانکه درخشنده که آن دیده بیننده را خیره و تابش آن نور وقمر را
تیره و از غایت ارتفاع و از آن تا آسمان تماس بوده و در بیان امدم که جمعی بزرگوار حاضر شدند و حضرت مسیح حواریون
دریافت ایشان به تعظیم و تکریم واد ب فتار میمانند من تکال از دشاه و بودم و حیرت مینمودم در این بیشتر و در این
بارگاه او از ایشان پرسیدند ملهم شدم که حضرت خاتم الانبیا و اوصیای آن حضرت خواهند بود پس یکی از یاد ده نقبای
از یکان از حواریون حضرت مسیح سؤال کردم که این دوازده بزرگوار کیستند او بمن باین مضمون جواب میداد که
ای عربیه هم القوم آثار النبوة فیهم • تلوح و آثار الولایة تلمع • لها بطه و حی الله قرآن تلم •
وعندهم سر المهیمن مودع • اذا جلسوا فالملک ذو الملک اکثر • و ان نطقوا فالدهر اذن و مسمع
مبانی قوانین عز نظیرهم • بدایة ولاة للرسالة منبع • پس اکبر و اعظم آنها را این فرموده
گفت این است حضرت احمد محمد رسول کرده را بو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم لمجاهر که
و دیگر اشاره داده و گفت این است پسر عم و داماد و وصی حضرت رسول و زوج جناب بتول و والد ائمه هدی صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم الدین عربیه هو النبا الکنون و جوهر الذی • تجسد من نور من القدس
زاهیه • و ذو المعجزات الواضحات اقلها • الظهور علی مستودعات السرایر • و لولا
الا السلام لولاحسامه • لعطفه عنه لو قلامة ظافر • انا التوحید لولا علومه • لعرضه ضلیل بهیمة
کافر • هو الایة العظمی و مستنبط الهدی • و حیرة ارباب النهی و البصایر • پس اشاره دیگر در ایکان من فرمود
و تعریف هر یک بالقیود معروف خود کرد و من آنها را میشناسم و بیان همی کنم • همه سپاکم روح الجان طب

ملکه نرجس خاتون

نعیمًا وملکًا دائمًا یتجدّد • دیارٌ من الیاقوت والارض فضّة • وخیمات مرجان وفیها محمّد •
وانهارها خمرٌ ومسک ترابها • وقصور لؤلؤ وزبرجد • واشجارها مملوّة من ثمارها • واطیارها
من فوقها تتغرّد • الحاصل در آن شادی دیدم که آن مرد بزرگ که پیغمبر عربی بود با عیسی کلمة الله در فرود و بشمعون وصی
ملیکه را بجهت فرزندم حسن عسکری ابن علی عقد کن که این قسمت و نصیب اوست و باید از نسل و رحم این دو حجت
خدا بر روی زمین عیسی نگاهی بشمعون کرد و گفت بجهت تو سعادت کرده خارستانم گلزار و شرافتی عظیمی در نسل تو بهم رسید
که رحم خود را برحم آل محمد وصل کردی گفت چنان کنم و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بر آن منبر نور بالا رفت
و خطبه بلیغ خواند و مرا بفرزند خود حسن عقد بسته و مسیح و شمعون و سایر حواریون قبول کردند و وصی حضرت رسول فرزندش
بر این شاهد شدند و تهنیت و بمن فرمودند تو متعلّقه ابو محمد حسنی پس یکبار همه از نظر من غایب شدند و من از خواب بیدار
و حالتی طرفه در خود دیدم و از خوف و بیم پدر و اعوان و اقربا نتوانستم آن خواب را بکسی اظهار کرد و شب و روز در این اندیشه
بودم و تفکر مینمودم که آیا این خواب را کی تعبیر و تفسیر ظاهر شود و در خود احوالی دیگرگون یافتم و در دل خود محبتی و عشقی
عظیم با ابو محمد دیدم که روز بروز در تزاید بود لمؤلفه شراب عشق چنان مستیم داد • بجوش آمد ز جوش عشق خونم
پریشان گشت عشق ذو فنونم • نه همدردی که با وی راز گویم • غم پنهانی خود باز گویم • نه محرم تا مقام
یار پرسم • مکان آن شه ابرار پرسم • ز رسوائی خویش اندیشه کردم • ز بیم جان صبوری پیشه کردم
دمادم شد فزون درد و دوری • ولی ناچار میکردم صبوری • تا از شدت محبت و کثرت مودت بدنم رو
در لاغری نهاد و خواب و خورم کم گردید و روی به بیماری نهادم و بتدریج ضعیف و مریض گردیدم در بستر افتادم
لمؤلفه بخزان شد مبدّل ارغوانم • خزان ره یافت اندر گلستانم • سرم با ناتوانیم افسانه میگفت •
دلم با جان غمش جانانه میگفت • قیصر را از حال من باخبر کردند که بیمار شده ام و روز بروز [illegible] بر بالین من
من آمد تفقد و پرسش کرد و اطبای روم را حاضر آورد و بمعالجه پرداختند ولی چاره در دم نتوانستند
زیرا که سودی نکردند • دوا کردند و بهبودی ندیدند • همه گفتند این چاره نگردد • که رنج دق دارد بیمار خاصه
دوا کردند تا رنگ سالی • بهر بیمار من شد چون هلالی • همه افزود دردا بار کشته • بعجز و کمتری دست نا کشیده
چنانکه قیصر تدبیرات در مداوای من نمود و روز بروز ضعف و لاغری و بیخوابی من فزون دید چرا که خود میدانستم درد من
از جهت دوا و درمان ممکن نیست ولیکن بوجود مخالفت مذهب و تباین مشرب قدرت اظهار نداشتم و حاصل سخن
گفتار آنکه نشستم بتقدیر الهی تن در داده بودم تا ببینم کار آخر چه خواهد بود و مسبب الاسباب چه سببی فراهم خواهد نمود و در همین ایام

تزویج ملیکه

که آزاده ای رندی تیم

خلوت

خلوت میگرفتم و با خود تکلم میکردم و با مثال این مقال لب می آوردم نظم مرا دل جز وداع زندگانی • که دل این طرف
طرف بربستم از جهان • که را از خواب بیداری فزاید • مرا خود کاشکی جانی نبودی • دمی در هجر
جانانی نبودی • مرا در سینه پیدا گشته سوزی • که خاکم را دهد بر باد روزی • اگر پیدا کنم بیم جان است • وگر پنهان کنم
هم جانم نیابت • توانم میوه بر شاخ بلندی • کجا آن شاخ و دست مستمندی • ز دست کوته و وصلش بر من نیست • که میدانم
بدانم دست رس نیست • نه از سودای وصلش جان گسسته • نه جز او انبوه نومیدی فرسید • نه بتوانم بکس این را بگفتن
نه بینم حاصلی اندر نهفتن • بگفتم با کسی حال این است • نهفتم روزگاری حاصل این است که روز و ناکام صبح و شام برم در خواه
و نه خواهشی روزی میکردم و در بستر و مطبخی تا آنکه قیصر از اسقف [illegible] و از در عالم [illegible] روانه شده و جوه را
بعلاج رفع احتیاج معالجه در میان نهاده و کسی را مرض ره نداشت چون جدم از من مأیوس شد مرا کل خود کرده گفت و لی نعمت
عزیز و محترم میداشت روزی بمن گفت ای نور دیده هر آرزوئی که در دل داری از من بخواه که روا خواهد گشت گفتم ای جد امجد را
فرج را بر روی خود بسته و بالهای طایر جسمم را شکسته می بینم مگر از غیب فرجی شود پس دستور العمل کنم که اسرائی که از مسلمانان
و غیره در زندان داری همه را آزادی بخشی و از حبس رها بنمائی شاید دعای آنها باعث شفای من شود و مسیح و مادرش بمن ترحم
آورند و اگر از من گناهی صادر شده از آن درگذرند بلکه درد مرا دوائی بهم رسانند و شفائی در جسم رسانند و قدم را وفا و در دنبال
آید و قوت و صحت پس از این رنج بفزاید قیصر چنین کرد که در زندانها را گشادند و اسرای مسلمانان و غیر آنان را آزاد کرد و بعضی را دادند و من
بعد از آن بروز قدری اظهار عافیت بر خود بستم و کمی در بستر خود نشستم و اندک غذائی خوردم و بر اظهار بهبودی بیماری انجام
پس قیصر اسیران را انعام و جایزه داد و برنامه و مرتب دادند و بعد از این صلوة انعام فرستاد تا ایشان در حق من دعا کنند و از رحم
با ایشان کنند و من روی نیاز بقبله حاجات حضرت رسول الله نموده شب بتضرع و زاری بسیار میکردم و گریه بیقراری نمودم و از خود
رفتم و مرا خواب برد الحاصل که بعد از چهارده شب دیگر از زمان آزادی اسیران شبی در [illegible] بحضرت رسول انام نمودم که از [illegible] شدم
و در خواب دیدم که خاتونی فرشته که در روی زمین [illegible] بر بالین من حاضر شد و با من تفقد و التفات بسیار فرمود باو
عرض کردم که خاتون مریم مادر عیسی فرمود که این خاتون فاطمه زهرا دختر حضرت محمد مصطفی و زوجه علی مرتضی علیه السلام و مادر شوهر
تو حسن عسکری [illegible] پس دست در دامان او زدم و از اظهار گرفتاری و بیماری
و اشتیاق و ملاقات فرزندش ابو محمد کردم و شکوه نمودم که ابو محمد بمن نمی آید و خبر از حال من نمی گیرد تا چند در فراقش بسوزم و
بنالم و با خیالش عشق ورزم و صحبت با او [illegible] فرمود که تا تو مشرک و در محبت [illegible]
دین عیسوی داری و طریق شرک [illegible] باین سبب فرزندم حسن نزد تو نمی آید چرا که مشرک و مؤمن با یکدیگر مصاحب
و موافق نشاید پس [illegible] اشاره فرمود و گفت این خواهرم مریم [illegible] هست که [illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

ایا آن اری مسلمان شوی و بطریقه اسلام روی من گویم که فرزندم ابو محمد نزد تو آید و التفات خود را با تو افزاید گفتم چه فرمائی
پس فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله من بشهادتین بر زبان راندم و آنچه تلقین فرمود خواندم
آنگاه حضرت فاطمه علیها السلام مرا بوسید و بر سینه خود چسبانید و خشنود شد و فرمود بعد ازین ابو محمد ببین تو خواهد آمد انتظار او را
بکش که خواهی دید و بشرف مواصلت او خواهی رسید بعد ازین ملکه از نظرم غایب شد و من از خواب بیدار شدم و از آن
بیخودی بخود آمدم و نور ایمان در دلم طالع شد و ظلمت کفر و شرک را قالع با خود گفتم
بعد ازین خواب و آن سوال و جواب شوقم بمذهب اسلام و محبتم بحضرت امام افزود و شب و روز در خیال جمال آن ماه سپهر
کمال میبودم و با خیالش پیوسته راز میگفتم و از مقوله سخنان مشتاقانه میسرودم که عربیه الصبر الا عن فراقک یجمل ۰
والصعب الا عن ملالک یسهل ۰ و انفقت عمری فی هواک بکره ۰ وتلقیت السند الثقیل وتحملت ۰ الظن ایاه
مقطع کیف الدعا وقد اصاب المقتل ۰ اعرض وصد وحبک ثابت ۰ تتنقل الاحوال لا یتنقل واله
لا اسلوک حتی انطوی ۰ تحت التراب ویحتوینی الجندل ۰ تتبدل الدنیا وحبک ثابت ۰ فی القلب لا یفنی
ولا یتبدل ۰ ولا هتکن علی الهوی الیه ۰ ان الفضیحة فی المحبة اجمل ۰ تا آنکه شبی از شبها بخواب رفتم
و در عالم رؤیا مشاهده کردم که جوانی روحانی با عارضی نورانی در نهایت ملاحت و غایت صباحت بیالین
من آمد که مرا از دیدار او اطمینانی در قلب مضطرم رسید و خاطر پریشانم مجتمع شد و آتش از تفرقه ام رسید دانستم که مطلوب
موعود و منظور معهود من است پس او را عرض کردم که ای حبیب مهربان من و ای طبیب من چرا از درد فراق مشتاق
خود خبری نمیگیری وگاهی قدم التفات بر سرش نمی نهی لمؤلفه من خود بجان مشتاق تو و زمن تو بیزاری کنی ۰ آخر چه
نقصان لطفت گر یکدم یاری کنی ۰ مگر نه مرا زیاده حیثیت چون چشم بجا رم و از خیال کمربت چون کمر بیقرار این چه
قرار است که با بیقراران داده نه تیمار خواری غافل و بیچاره ای فرمائی آخر تا کجا رنج مقام و در بحر رنج فراق
لمؤلفه رنج ما رفع نکرد و عداوای طبیب ۰ چشم ما رکند چاره بیماری ما ۰ خون ما در جوشش است لب ما خاموش
خون را طبیب شربت عتاب گوید اما بیچاره نداند که از که جوید لمؤلفه چرا یا دست هر لحظه خون ما بجوش آرد ۰ اگر دل
ساکت ز نصیحت عتاب میکرد ۰ چون لختی زبان را به بیقراری اظهار رنج و بیماری کردم بمن التفات نمود و فرمود که نیامدن
بنزد تو تا اکنون از آن جهت بود که مسلمان نبودی حال که اسلام قبول نمودی بعد ازین هر شب بنزد تو می آیم تا وقتیکه در ظاهر مرا ملاقات
کنی و مفارقت بمواصلت انجامد این بگفت و باز غائب شده روی از من نهفت چون از خواب بیدار گردیدم و او را ندیدم
شدم و نیاز دگر باز آمدم و میگفتم نظم تا دیده رخت عمری بسودای تو درد دیدم ۰ فارغ زتو چون باشم اکنون که رخت دیدم
اشتیاق من از حد افزود و محبتم یکصد افزود و اما هر شب آنحضرت بخوابم می آمد و دیدارش مایه آرامم میگردید بشر سلیمان رسید

با این حبیب

با این حبیب و نسب که بیان فرمودی حیرانم که چگونه اسیر شدی و باین شهر افتادی و بکنیزی تن در دادی ملیکه خاتون گفت بدانکه شبی
در خواب بحضرت ابو محمد از طول ایام مهاجرت شکایت کردم و استدعا نمودم که سببی شود که حبیب ظاهر بحضور مبارک او فائز
شوم و بمن فرمود که درین اوقات لشکری از اسلام بمحاربه اهل روم خواهند آمد و قیصر بمدافعه ایشان با عسکر خود بیرون می آید
تو نیز خود را بلباس خادمان ملبس کن و در فلان روز شکستی بلشکر جد تو خواهد رسید و تو نیز داخل جمعی از کنیزان روم می آیی
خواهی کرد و بسلامت و عصمت و باذن الله تعالی بجا خواهی رسید من چنان کردم و اسیر شدم و خود را از جواری شمار
کردم و نام خود را نرجس نهادم و بهمراهی جواری بدین دیار افتادم و حضرت امام همام ترا بخریداری من مأمور ساخته اکنون
شرف و بستوسی او خواهم دریافت و بحضرت او خواهم شتافت القصه بشر بن سلیمان از این امر با خبر گردیده او را بخدمت
آنحضرت آورده و حضرت ابو الحسن النقی در حق او انعام و اکرام کرده و فرمود ملیکه چگونه دیدی قدرت خدای تعالی را که تو را از آن
ساحت و آنگاه وارد دام مره حسب عرض کرد تفصیل احوالات ما فوق است تو بهتر از من میدانی پس آنحضرت فرمود که حال
میخواهد که ده هزار اشرفی بتو دهم و تو را آزاد فرمایم یا تو را بشارتی دهم بتزویج کسی که بهترین اهل دنیا است و فرزندی از او
بجهه تو پیدا خواهد شد که حجت خدا باشد ملیکه پرسید که آنکه می فرمائی کیست حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود که آنکه حضرت رسول الله
و مسیح علیه السلام ترا در خواب با او عقد بستند در فلان شب از فلان ماه و فلان سال و بعد از آن در خواب میدیدی پس فرمود
تو را با که در خواب تزویج کردند گفت فدای تو شوم با حسن عسکری ابو محمد فرمود اگر او را ببینی خواهی شناخت ملیکه عرض کرد که
مکرر از شبی که در خدمت حضرت فاطمه مسلمان شده ام شبی نبوده است ابو محمد را ندیده باشم و بنزد من نیامده باشد آنحضرت
او را مبشر ساختم پس آنحضرت خادمی را امر کرد که برو خواهرم حکیمه را بیاور چون حکیمه خاتون حاضر شد ای خواهر این همان کس است
که گفته ام که زوجه فرزندم و مادر مهدی هادی حجة الله خواهد بود او را بمنزلت و آنچه باید از مسائل و علوم باو
بیاموز پس حکیمه او را برده و تعلیم فرمود و بدیدار حضرت ابو الحسن علیه السلام رسانیده وقت اسلام و جمال او رسید از آن
نظم گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ۰ ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۰ این بود صورت حال ملیکه که مشهور بنرجس
خاتون و زوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعد از آن بدیدن حضرت امام و شرفیابی خدمت وی
از حکایت زلیخا و یوسف علیه السلام که احسن القصص است احسن است و شرف ابدیش زیاده از این بوده و مستور مؤلف
طرایف حضرت علیه السلام مانند حضرت یحیی ابن الحسین علیهم السلام عجب صورت آیات
باب سیم نقل کرده است از محمد بن عبدالله مطهری که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
رفتم بخدمت حکیمه خاتون عمه آنحضرت و پرسیدم که حجت خدا امروز کیست و تکلیف شیعیان شما چیست که در میان مردم
اختلاف بهم رسیده و خاطر دوستان شما پریشان گردیده و جمعی کذاب دعوی امامت میکنند و خلق بیچاره را راه میزنند

فرمود حکیمه خاتون بنشین چون بنشستم فرمود که خدای تعالی زمین خود را از حجت خالی نمی‌گذارد و صاحب خانه نگذاشته و امامت بعد از
امام حسن ع و امام حسین ع در دو برادر قرار نداده یعنی بعد از امام حسین علیه السلام امامت را در اولاد و احفاد او قرار داد با اینکه حسنین
هر دو فرزند علی و فاطمه بوده اند ایزد تعالی اولاد حسین را بر اولاد حسن تفضیل داد چنانکه اولاد هارون را بر اولاد موسی ترجیح نهاد
اگرچه در حیات ایشان موسی علیه السلام حجت خدا بوده و هارون رعیت او و فضیلت امامت از برای اولاد امام حسین علیه السلام باقی
است تا قیامت و چه مرضی الهی که این امت را حیران ساخت تا که سعید و شقی و نیک و بد در بوته امتحان در آیند و در آن
حیرت نیک از بد امتیاز یابد **نظم** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و بعد از
وفات ابومحمد نیز همین حیرت روی داده و این امتحان دیگر است راوی گوید که عرض کردم ای خاتون من از برای حضرت امام حسن عسکری
آیا فرزندی باقی مانده پس تبسمی فرمود گفت اگر او را فرزندی نباشد زمین خالی از حجت خدا خواهد بود و این محال است
من گفتم تو که غیر از حسنین امامت در دو برادر قرار نگرفته است گفتم پس ای سیده من شرح کن از برای من کیفیت ولادت
مولای مرا و طریق غائب شدن او را فرمود مرا جاریه بود نرجس نام و او را بابی ابوالحسن ع دادم و محمد حسن عسکری و مدتی در تصرف
او تا اینکه حضرت ابوالحسن ع از دنیا رفت و ابومحمد الحسن بجای او نشست پس روزی رفتم بزیارت ابومحمد الحسن علیه السلام نرجس
آمد که موزه از پای من بکشد من او را رخصت کردم و در باطن او مولودی متولد شود که قدر و منزلت او در نزد خدا تعالی بسیار خواهد بود
گفتم از که متولد میشود فرمود از نرجس من گفتم در نرجس اثر حمل ظاهر نیست و نهایت تامل در او کردم و اثر حمل ندیدم و با او گفتم
پس خندید و فرمود در حوالی صبح ظاهر شود چون مثل او مثل مادر موسی است که حمل او ظاهر نشد و کسی ندانست که حامله است تا وقت
وضع حمل او تحقیق آنکه فرعون بجهت تفحص موسی شکم زنان حامله را می شکافت و این فرزند من نیز مثل موسی است حکیمه گوید
آن شب افطار کردیم تا هنگام طلوع فجر نرجس نیز در پهلوی من خوابیده بود و از پهلو به پهلوی دیگر نمی غلطید در کمال آرام و چون
صبح شد از جای جست در نهایت فزع و خوف او را بسینه خود چسبانیدم و بسم الله گفتم ناگاه ابومحمد از اطاق
دیگر فرمود که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بخوان و بر او بدم خواندم و دمیدم و گفتم ترا چه میشود گفت آنچه مولای
من خبر داده ظاهر شد ابومحمد ع فرمود سوره را مکرر میخواندم و این طفل در رحم در قرائت سوره با من موافقت
مینمود و سلام کرد بر من من ترسیدم ناگاه صدای ابومحمد رسید که ای عمه مترس و از امر خدا تعجب مکن
که خدای تعالی در طفولیت زبان ما را بحکمت گویا میسازد و در بزرگی حجت بر خلق خود میفرماید هنوز سخن ابومحمد
تمام نشده بود که دیدم نرجس از نظرم غایب شد گویا پرده در پیش چشمم کشیده بود و او را ندیدم پس برخواستم و دویدم
رو بجانب ابومحمد در اطاقی بود که او را خبر کنم و فریاد میزدم که نرجس را بردند فرمود ای عمه برگرد و مضطرب مشو که حالا او را
می بینی چون برگشتم دیدم نرجس بر سر جای خود نشسته و چنان نوری با او ساطع که چشم مرا پوشیده

و مولای من صاحب الامر را دیدم بسجده در آمده و بر سر زانوها نشسته و انگشتان سبابه خود را رو بآسمان کرده میگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی محمد رسول الله و ان ابی امیرالمؤمنین ع و یکایک از ائمه را
شمرد تا بخودش رسید آنگاه گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا
پس امام ع از اطاق دیگر فریاد زد که ای عمه بردار او را و بیاور نزد من پس برداشتم و بردم همینکه بنزد پدرش رسید
سلام کرد و بر او و امام حسن ع او را از من گرفت و مرغان سفید دیدم که بر بالای سر آن طفل بال میزدند پس یکی از مرغان را گفت بگیر
او را و در نزد خود نگاه دار و بعد از چهل روز او را بیاور و نیکو پرستاری کن و هر چهل روز یکمرتبه او را از برای من بیاور
پس آن مرغ او را گرفت و بسمت آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از دنبال او پرواز کردند و ابومحمد میگفت استودعک الذی
استودعته ام موسی پس نرجس بگریه در آمد برادرزاده ام با او گفت گریه مکن و ساکت شو که شیر او را حرام است مگر از پستان
تو و بتو باز خواهد برگشت چنانکه موسی را بمادرش برگشت فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن حکیمه گوید پرسیدم
آن مرغ چیست فرمود روح القدس است که موکل به ائمه است و ایشان را تربیت میکند بعلم و متوجه توفیق و تائید ایشان
بحکمت بالغه ربانیه حکیمه گوید که بعد از چهل روز برادرم فرستاد و طلب مرا کرد همینکه دیدم طفل در برابر او راه میرود عرض
کردم این طفل دو ساله مینماید خندید فرمود اولاد انبیا و اوصیا هر گاه امام شدند نشو و نمای ایشان بخلاف اطفال دیگران است
و طفل ما چون یکماهه میشود مثل یکساله دیگران است و ما در شکم مادر سخن میگوئیم و قرآن میخوانیم و عبادت میکنیم و در شیرخوارگی
ملائکه فرمان بردار ما میباشند و هر صبح و شام بر ما وارد و نازل میشوند حکیمه گفت بعد از آن بنسبت هر چهل روز یکبار او را میدیدم
تا آنکه چند روز از وفات پدرش امام حسن عسکری ع بعد از چهل روز دیدم او را نشناختم چرا که بزرگ شده بود پس گفتم با ابومحمد که این جوان
کیست که مرا امر مینمائی که در پیش او بنشینم و از روی خود را بپوشانم فرمود این فرزند من است از نرجس متولد شده است
و امام و خلیفه بعد از من خواهد بود و عنقریب مرا نخواهید یافت پس او را اطاعت کنید و سخن او را بشنوید
و حکیمه گفته بعد از چند روز ابومحمد الحسن وفات یافت و مردم در وصی او اختلاف کردند و در حیرت و اضطراب افتادند چرا که او
از نظر ایشان غایب است و او را نمی‌بینند و من هر روز صبح و شام او را می‌بینم و مرا خبر میدهد از آنچه شما
میخواهید و هر چه میخواهم از او بپرسم نپرسیده خبر میدهد تا آنکه امری برمن وارد میشود و در همان ساعت
جواب او بمن میرسد بدون آنکه از او سؤال کنم چنانکه دیشب خبر فرموده که امروز تو که محمد بن عبدالله هستی بنزد من
خواهی آمد و این حالات را از من خواهی پرسید محمد بن عبدالله راوی این خبر گفته است پس قسم بخدا حکیمه مرا خبر داد و بخبر چند
هر چیز خدا که از آن اطلاع نداشت و دانستم راستی و عدل از جانب خدا است و خدا او را کرامت کرده و او را مطلع
ساخته بر آنچه بسیار از خلق خبر نداده است **مولف** به اعدا ایزد است منظور آنحضرت مکتوم * ظهور را اسم

ظهور اسم الباقی و الغائب بود و افزون از الغائه ولادت مشهورست از جمعی ثقات مشایخ که از حکیمه خاتون شنیده‌ام که میفرمود
که روزی رفتم بنزد برادرزاده خود امام حسن عسکری و دعا میکردم که خدای تعالی او را فرزندی کرامت فرماید تا آنکه روزی بخدمت
رفتم و همان دعا را کردم آنحضرت فرمود ای عمه آن مولودی که میخواهی که خدا بمن کرامت فرماید امشب متولد میشود و آن شب جمعه
شب پانزدهم از ماه شعبان المکرم که گذشته از سنه دویست و پنجاه و پنج بود پس آنحضرت فرمود که امشب در اینجا افطار کن و افطار در
نزد ما کن حکیمه گوید که گفتم این مولود از که بهم خواهد رسید یعنی از کدام یک از زوجات تو متولد میشود فرمود از نرجس خاتون
گفتم ای سید و مولای من در میان زوجات تو او را دوست میدارم و رفتم نزد نرجس و او را اکرام و دوست نمودم و تجسس
لازمه تفحص بود کردم و اثر حملی در او ندیدم برگشتم با ابومحمد و کیفیت را گفتم گفت ما اوصیا و ائمه در شکم قرار نمیگیریم بلکه در پهلوی مادر
خود میباشیم و از رحم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران‌های مادران خود ظاهر میشویم چراکه ما نور خدائیم و دنس کثافت
و جنابت بما نمیرسد وقت مولود را پرسیدم فرمود اول طلوع فجر فرزندی که نزد خدا عزیز است متولد میشود حکیمه گوید نماز
نماز مغرب کردم و افطار خوردم و نزدیک نرجس خوابیدم و ابومحمد خود در صفه که وسط خانه بود بسر برد وقت نماز
شب برخاستم دیدم نرجس خوابیده و اصلا اثر حمل در او نیست اندک وسواسی و غصه در خاطرم راه یافت ناگاه ابومحمد
گفت که هنوز صبح نشده پس نماز خود را تمام کردم و آمدم نزد نرجس و او را بیدار کردم و در بر کشیدم و بسم الله بر او خواندم
گفتم اثری از زائیدن در خود می‌بینی گفت بلی پس مرا سستی رخ داد و خوابم برد و همچنین نرجس را پس بیدار شدم و نگاه
صبح حمل شده و امام حسن صدا زد که آنچه فرستاده‌ام بیاور نزد من پس صدای طفل را شنیدم و روی او را
گشادم و دیدم سجده کرده است و بر بازوی راست او نوشته جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و چون او را برداشتم
و دیدم همه را از آلودگی‌ها پاک و پاکیزه و ختنه شده است پس او را با جامه پیچیدم و رفتم و بردم نزد ابومحمد گرفت او را از من و
بر دست چپ خود نشانید و دست راست خود را بر پشت او گذاشت و زبان در دهان او نهاد و دست بر اعضای او کشید
و گفت ای فرزند سخن بگو گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله و یک یک ائمه
را شمرد تا بخود رسید آنگاه دعا کرد بالفرج شیعیان و دوستان پس گفت پس او را از دستش بردم و سلام کردم و باز
بخدمت امام آوردم و در آن شب او را ندیدم و تشویش کردم امام فرمود او را آنکه از ما بهتر او را برد و خواهد
آورد روز هفتم چون او را بمن رو نمود باز رفتم و غذا بیاورم امام گفت سخن بگو و اجداد خود را شمرد تا بخود رسید
آنوقت خواند که بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون بعد از آن ابومحمد گفت بخوان ای فرزند از آنچه خدا
بر پیغمبران نازل کرده پس ابتدا بصحف آدم کرده و بزبان سریانی خوانده و همچنین کتاب ادریس و نوح و صالح و هود و صحف

ابراهیم

ابراهیم و تورات و زبور و انجیل و فرقان و قصه‌های پیغمبران را تا زمان خود بیان کرد الی آخره بدانکه در تاریخ ولادت حضرت صاحب العصر
امام بزرگوار مهدی صاحب الامر علیه السلام و صلواته علیه روایت مختلف رسیده مانند که شب ولادت متولد شده آن امام علیه السلام را بعضی در پانزدهم رمضان
تحقیق و تعیین کرده‌اند و کمال الدین طلحه در مطالب و شیخ رمضان از سال دویست و پنجاه و هشت دانسته و دیگری در
نهم شعبان بوده و شیخ مفید در ارشاد و شیخ در مصباح و سید ابن طاوس در اقبال شب را تعیین کرده‌اند
از دویست و پنجاه و پنج الهجره و عبدالله و جمله الغائب تاریخ ولادت در کتاب غیبت شیخ طوسی روایت کرده از خطلان بن
ذکریا که روایت کرده از احمد بن بلال بن داود کاتب که از خاصان شیعه العصاره با خانواده پیغمبر خدا بوده است و عداوت
خود را پنهان می‌نموده او گفته احمد بن بلال که مرا مصداقت بوده هر وقت که بمن رسید میگفت از برای تو خبری
که از شنیدن آن خوشحال خواهی شد دادم اما حال نمیگویم و من تغافل میکردم تا آنکه اتفاق افتاد در خلوتی ملاقات
روی داد و اصرار کردم در اظهار آن اخبار گفت که خانه‌ها در سامره مقابل خانه ابن محمد عسکری بود و مدتی مدید از وطن
رفته بودم و پس مراجعت نمودم اقارب و عیال من غالب مرده بودند و کسی از آنها نمانده بود مگر عجوزه مستوره بود
چند روز گذرانیده بودم بعد عزیمت رفتن کردم این عجوزه گفت بعد از اینکه غیبت طولانی چرا در رفتن تعجیل میکنی
قدری نزد ما بمان تا با تو انس بگیریم من بطریق استهزاء و تمسخر گفتم که میخواهم بروم بکربلا بزیارت و اتفاقا آن بود که بروم
بجهت زیارت عرفه میرفتند آن زن گفت پناه میبرم بخدا که این چیز که داشتی از راه استهزاء و استخفاف باشد چرا
که نقل میکنم از برای تو چیزی که بچشم خود دیده‌ام گفتم بگو گفت بعد از دو سال از رفتن تو شبی خوابیده بودم نزد یک بیرون
خانه خود و دختر تو خوابیده بود و من در میان خواب و بیداری بودم دیدم مرد خوش رو و لطیف و نظیف آمد و من
گفت ای فلانه و نام مرا برد حال کسی از نزد بیا که می‌آید و ترا میخواهم بر پشت او ببر و من ترسیدم و دختر خود را
آواز دادم و گفتم فهمیدی که کسی داخل خانه شود گفت نه گفتم بسم الله و آیات قرآنی خواندم و خوابیدم دیدم همان مرد
آمد و همان سخن را اعاده نمود باز ترسیدم و فریاد زدم و دخترم گفت ترا چه میشود در خانه بسته است و کسی داخل نشده البته
البته خواب می‌بینی پس بار دیگر که دخترم پهلو نهاده خوابیدم و باز آمد و گفت ای زن آنکه ترا کار دارد بجهت ضرور در
در آنوقت ترا میخواهد آمده و بر در خانه ایستاده و در را میزند و برخیز و بر در با او همراه برو و مترس در این اثنا صدای
شنیدم رفتم دیدم کنیزی است و چادری در دست دارد و گفت بعضی از همسایگان ترا بجهت حاجتی ضروری در کار دارند
این چادر را بر خود بپیچ و بیا با او من رفتم تا رسیدیم بر در خانه ابو محمد و شناختم خانه را دیدم در وسط خانه پرده کشیده‌اند
و مردی در پس پرده نشسته است پس آن کنیز گوشه پرده را گرفته پس که در آنجا داخل شدم دیدم زنی در کار وضع
حمل است و در نزد او کنیزی در آنجا است و از من اعانت خواست شد من چنان کردم تا فارغ شد و فرزندی در دستم آمد و فهمیدم

که ذکور است و سر مرا از پرده بیرون کردم که مژده بدهم مرا گرفت که فریاد مزن من ساکت شدم دیدم طفل ناپدید شد
باز خواستم که فریاد زنم که طفل گم شد باز آن زن گفت که آرام بگیر و باز آنچه دیدم دست مرا گرفت سر مرا در چادر پیچید و
از آنخانه بیرون برد و بخانه خود رسانید و کیسه زری بمن داد و گفت آنچه دیدی با هیچکس مگو و من بخانه خود رفتم و خواب
خود شدم دیدم دختر خوابیده گفتم ای دختر بیدار شو بیدار شد پرسیدم که فهمیدی که من از خانه بیرون رفتم و برگشتم
گفت نه پس آن کیسه زر را باز کردم دیدم ده اشرفی در آن است بدختر خود نمودم و تا امروز این حکایت را بهیچکس
نگفتم اما چون اکنون چنین فهمیدم که تو این سخن را بطریق استهزا گفتی که بگو چه مجنونی هستیم از روی زیادتی این حکایت را بتو گفتم
که از این حق و که داری معجزات تو در پیش ما انکاری باز کردی و قدر و جلالت و کرامات ایشان را میدانی و با ایشان عداوت
داشته راوی گفت که من از سخنان او تعجب کردم ولیکن چند اشرفی با و بخشیدم و پرسیدم که این امر کی واقع شده است
اما اینقدر میدانم که من در دویست و پنجاه و سه از پیش ایشان بیرون رفتم و چون برگشتم [illegible] این نقل [illegible]
و هفتاد و یک بود در وزارت عبیدالله بن سلیمان العلم عند الله تعالی **باب پنجم در ذکر اسما و القاب و آثار**
و علامات آنجناب و بعض اخبار ائمه اطهار در این باب القاب مشهوره آنحضرت قائم و منتظر و مهدی و حجت
و سبب آنکه آنحضرت را قائم میگویند و حال آنکه همه ائمه علیهم السلام قائم بحجت الهی اند آنست که محققین در کتب خود ذکر کرده اند که
وقتیکه حضرت سید الشهدا حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند ملائکه بخدا نالیدند و بگریه و زاری عرض کردند که خداوندا
مگر غافل شده از احوال برگزیدگان خود که بانخواری و زاری ایشانرا شهید میسازند وحی رسید بایشان که آرام بگیرید و قرار
داشته باشید که بعزت و جلال خودم که انتقام خواهم کشید از قاتلان ایشان اگرچه [illegible] بعد از آن حجاب را از پیش
چشم ایشان برداشت و انوار ائمه که از اولاد حسین بودند دیدند و در میان ایشان که یکی ایستاده و نماز میکند انتقام
خواهم کشید از قاتلان [illegible] پس ملایکه خوشنود گردیدند [illegible] فرستادند بر ایشان و الحال ملائکه بر ایشان
تا قیام قیامت گریه کنند و همچنین ملایکه وقت ظهور آنحضرت در رکاب او با دشمنان دین جهاد کنند **ایضاً** و امام
محمد تقی علیه السلام فرمود که قائم گویند او را بجهت آنکه بعد از آنکه ذکر نام او از میان مردم منقطع شد که همه کس انکار وجود و حیات
او را نمایند بر پا خواهد شد **ایضاً** حضرت صادق ع فرمود که از آنهم گویند [illegible] قیام خواهد کرد
که حق محض باشد و او را جای خواهد ساخت در خلق خدا باطل آنکه [illegible] و از برای سایر ائمه علیهم السلام [illegible]
و از بعضی احادیث دیگر معلوم میشود که قائم گویند او را بجهت آنکه قیام بحق خواهد نمود بر دشمنان و مهدی گویند بجهت
آنکه امور مخفیه اطلاع خواهد یافت و ظاهر خواهد ساخت چنانکه **ایضاً** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که شخصی
آنحضرت آمد و عرض کرد که این پانصد درهم از زکات مال من است آورده ام که بگیرید [illegible] فرمود خود [illegible]

خود و ایتام و مساکین برادران مسلمان خود و آنچه گفتی که [illegible] وقت آن نیست بلکه وقتی هست که قائم ظاهر شود چرا که او بعد
و عدالت قسمت خواهد کرد و در نیک و بد هر که اطاعت کند او را اطاعت خدا کرده و هر که مخالفت کند او را مخالفت خدا کرده است
و او را مهدی گویند بجهت آنکه او را [illegible] میشود بامور مخفی و پوشیده و تورات و سایر کتب الهی را بیرون میآورد از غاری که در انطاکیه
پنهان شده و میان اهل تورات بتوراة و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل فرقان بفرقان حکم خواهد کرد و
اموال و گنجهای عالم برای او ظاهر خواهد شد و جمیع شود ظاهر و مخفی آنها [illegible] از برای گرفتن آن [illegible] بجهت تحصیل آن
قطع رحم میکردید و خونهای بناحق میریختید و محرمات الهی را مرتکب میشدید پس داده میشود [illegible] بر روی زمین
ظاهر میشود که قیام بحجت خواهد [illegible] خواهد فرمود [illegible] ایشان بکتاب او خواهد کرد و مهدی گویند
بجهت آنکه اسرار [illegible] علوم الهیه مخفیه را که [illegible] ائمه [illegible] اند و اموال مخفیه از گنجهای
و غیر آنها ظاهر خواهد ساخت [illegible] **ایضاً** آنحضرت را موئل گویند بجهت آنکه حضرت امام
حسن عسکری از مولود او خبر داده است و خبر داده بود و اهل کفر و بغی و شقاق منتظر بودند که والده او را بکشند که او متولد
نشود [illegible] نسل حضرت امام حسن عسکری پیدا نشود که زوال دولت مخالفین در دست او [illegible] بعد از آنحضرت مستولی شدند
و امام حسین علیه السلام [illegible] تا صاحب الامر متولد شد چنانکه حضرت امام حسن عسکری فرمود بعد از تولد آن بزرگوار که [illegible] قدرت
الهی را که میخواستند [illegible] قطع نمایند که مهدی بوجود نیاید و گویند [illegible] آنحضرت را موئل [illegible]
ایضاً رسیده [illegible] آنحضرت [illegible] بجهت آنکه غیبتی خواهد کرد طولانی [illegible] مخلصان منتظر ظهور و خروج او [illegible]
و شکاکان انکار کنند و منکران استهزا [illegible] کنند و جمعی دروغ گویان وقتی معین از برای او قرار دهند و دروغ گویند و هر که [illegible]
کند هلاک شود و هر که تسلیم کند نجات یابد **ایضاً** از امام علی النقی علیه السلام مروی است [illegible] حلال نیست نام قائم را بردن تا وقتی
که بیرون آید و عالم را پر از عدالت کند و در بعضی فصول و ابواب گذشته نیز احادیث بسیار در این باب ذکر شده است **ایضاً خبر اول**
از صفوان بن مهران از صادق آل محمد مروی است که فرمود [illegible] امام دوازدهم که مهدی [illegible] از اولاد من است غایب میشود
شخص او و حلال نیست نام او را بردن **ایضاً** از موسی بن [illegible] مروی است که فرمود قائم آل محمد پنهان [illegible] بر مردم ولادت
او و حلال نیست نام او را بردن تا ظاهر شود و زمین را پر از عدالت کند و از عبدالعظیم حسنی از محمد بن علی الجواد مروی است
که قائم کیست [illegible] پنهان باشد ولادت او و غایب باشد شخص او و حرام باشد نام او را بردن [illegible] موافق رسول خدا [illegible]
از [illegible] که در توقیع از ناحیه مقدسه بیرون آمد نوشته بود ملعون است ملعون است هر که نام مرا
در مجلس مردم ببرد **ایضاً** و در حدیثی دیگر نوشته بود که [illegible] لعنت الله [illegible] ایشان
عمری بحمیری گفت [illegible] عن الاسم [illegible] نام او [illegible] مردم [illegible] منقطع شده [illegible]

از این احادیث معلوم میشود که حرمت تسمیه مخصوص غیبت صغری بود بعلت التخالفین لیکن بعضی اخبار که اولا مذکور شد دلالت میکند بر بقای حرمت تا اوان ظهور آنحضرت چنانچه **ایضا** حضرت باقر علیه السلام بجابر جعفی روایت کرده که عمر ابن الخطاب از حضرت امیر المؤمنین پرسید که نام مهدی چیست فرمود که حبیب من رسول خدا امر فرموده که نام او را نبرم تا روزی که خدا او را ظاهر گرداند و این از جمله چیزهاست که خدا برسول خود امانت سپرده از علم خود و در آن **ایضا** از حضرت باقر علیه السلام مرویست از ابن عباس که امیر المؤمنین بر منبر کوفه فرمود مردی در آخر الزمان از اولاد من خروج کند که چهره او سفید و سرخ باشد و شکم او بزرگ و ران های او عریض باشد و استخوانهای بازوی او مستطیر و دو خال در پشت او باشد یکی برنگ پوست او و دیگری شبیه بخال پیغمبر خدا باشد و دیگری کوتاهی بزرگ بدن او چند شد و دو نام دارد یکی پنهان برده میشود و آن احمد است و یکی علانیه مذکور میشود و آن محمد است و هنگامی که او حرکت کند از مشرق تا مغرب عالم تا کنار او روشن شود و دست خود را بر سر بندگان خدا گذارد و دلهای مؤمنان سخت تر از آهن شود و در روز جهل مرد خدا ابلاغ کند و هر مرده را که خبر ظهور او برسانند در قبرها زنده شده بیکدیگر میگویند **ایضا** حضرت صادق علیه السلام به ابو هاشم فرمود که چون سه نام از سه امام از پی یکدیگر باین ترتیب گذشت محمد و علی و حسن چهارم چون بیرون آید مردم غافل باشند و بحق مشغول باشند جور و ظلم شایع شده باشد و اگر بیرون نیاید کردن او را ازجهت خروج او اهل آسمانها خوشحال شوند و میشوند بایزده در و شکم بزرگ و ران های سطبر داشته باشد و در ران او خالی باشد و دندانهای ثنایای او از یکدیگر جدا داشته باشد زمین را از عدل پر کند بعد از آنکه از ظلم مملو شده است **ایضا** در تفسیر علی بن ابراهیم چنین تفسیر کرده این آیه را وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب یعنی خبر دادیم ایشان را از حال شما ای امت محمد لتفسدن فی الارض مرتین خطاب بامت پیغمبر آخر الزمان است ابو بکر و عمر و متابعان ایشانست که دو مرتبه نقض عهد کنند ولتعلن علوا کبیرا ادعای امامت کنند فاذا جاء وعد اولیهما یعنی روز جمل که عایشه خروج کرد باغوای طلحه و زبیر بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید یعنی امیر المؤمنین و اصحاب او فجاسوا خلال الدیار یعنی تفحص کنند از شما و بکشند شما را وکان وعدا مفعولا یعنی البته این شدنی است و بانجام میرسد ثم رددنا لکم الکرة علیهم یعنی شما بنی امیه را بر آل محمد غالب سازیم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا یعنی متابعان و دولت و دنیای شما را بیش از حسین علی و یاران او کنیم چنانکه ایشان را بکشید و زنان ایشان را اسیر کنید ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها هر چه کنید بشما بر میگردد و نیک و بد عاید شود فاذا جاء وعد الآخرة یعنی وعده خروج آل محمد در رسد لیسوؤا وجوهکم یعنی صورتهای شما سیاه شود ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة یعنی پیغمبر و اصحاب امیر المؤمنین و یاران او داخل مسجد شوند در رجعت چنانکه اول مرتبه شده بودند ولیتبروا ما علوا تتبیرا یعنی بر شما غالب شده همه شما را بقتل آورند و هلاک سازند بعد از آن خدا فرموده تعطف بر آل محمد عسی ربکم ان یرحمکم یعنی بر شما یاری کند و بر دشمنان غالب سازد و

بعد از آن خطاب به بنی امیه فرمود وان عدتم عدنا اگر سفیانی شما عود کند و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر مراد از ذکر در اینجا کتب سماویه است ان الارض یرثها فرمود قائم و یاران او میباشند اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر حضرت صادق فرمود که عامه چنان تفسیر کنند که مراد پیغمبر خداست در هنگامیکه قریش او را یاری نمودند و اخراج کردند و حال امام حسین و یاران اوست بلکه آنچه ظلم و جفا بر ایشان رفت و اذن داد ایزد تعالی بقائم آل محمد که بیرون آید و طلب خون ایشان نماید فرمود الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة قائم آل محمد علیهم السلام باشد و یاران او که مشرق و مغرب عالم را مالک شوند و دین را ظاهر سازند و بدعتها را باطل کنند و فرمود امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء الارض در قائم آل محمد نازل شده مراد آنست که در مقام ابراهیم دو رکعت نماز کند و از خدا فرج خواهد خدا اجابت کند او را و این شدت را دفع کند و او را خلیفه در زمین سازد و فرمود والله متم نوره مراد قائم است در وقتی که ظهور کند و غالب شود بر همه دینها تا آنکه دیگر غیر خدا بجز دین رسول و هیچکس عبادت کند خدا را و در تفسیر الیس الصبح بقریب فرمود ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین فرمود فرورفتن آن غیبت امام است و بیرون آمدن او بعینه کنایه از ظهور و خروج آنجناب است **ایضا** از ابن عباس مرویست در تفسیر وفی السماء رزقکم و ما توعدون که اشاره بخروج حضرت مهدیست و در تفسیر عیاشی جابر از حضرت باقر نقل کرده در تفسیر الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون که آن ظهور قائم است که کفار همه مأیوس میشوند از بنی امیه و اذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ظهور و خروج قائم است و اذان مراد خواندن او است مردم را بخود و در آیه ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة لیقولن ما یحبسه الا یوم یأتیهم لیس مصروفا عنهم وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن یعنی چون عذاب خود را از ایشان تا خیر میندازیم تا مدت شمرده شده خواهند گفت چه چیز او را مانع شده از نزول عذاب اگر راست میگوئید پس بیاید و آگاه باشید که وقتی که میبیند و مقرر شده از برای آمدن دیگر برگشتن و آنچه بسخریه و استهزاء بآن میگفتند بایشان خواهد رسید و غفلت ایشان را خواهد گرفت حضرت باقر و صادق علیهما السلام فرمودند که اشاره بعذابیست که در زمان قائم خواهند کشید والامة المعدودة آن عدد اصحاب بدر است که سیصد و سیزده نفرند باین عدد همراه قائم خواهند بود **ایضا** از جابر روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام میخواند این آیه را بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار بعد از آن فرمود که مراد از آن عباد قائم است و یاران او است و همچنین در تفسیر وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیه فرمود قائم و یاران او میباشند و در احادیث از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود چون بمعراج رفتم وحی ایشان از رسید پروردگار رحیم ندا کرد که ای محمد تو بنده منی از برای من تواضع کن و مرا عبادت کن و بر من توکل کن و بمن وثوق داشته باش پس بدرستیکه ترا

بنده و حبیب و رسول خود کردانیدم و برادرت علی را خلیفه و وصی کردم و خلق و دوستان خود را از دشمنانش فرق
کنم و دین خود را بر پا کنم و حدود خود را به او حفظ کنم و احکام خود را به او نافذ کنم و با امامان از اولاد او رحم بر بندگان خود کنم
و به قائم ایشان زمین را معمور کنم از تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید خود و پاک کنم زمین را از دشمنان خود و به دوستان خود میراث دهم
و کلمهٔ کافران پست و کلمهٔ خود را بلند کردانم و به او بندگان و شهرها را احیا بخشم بعلم خود و گنجهای پنهان را از برای او آشکار کنم
و او را مطلع بر اسرار و ضمایر گردانم به ارادهٔ خود و تایید کنم او را به ملائکه خود تا ... در هم و امامت خود را جاری کردانم خلیفهٔ خود ظاهر
کنم و او را **ایضاً** در امالی به روایت از عبدالرحمن ابن ابی لیلی که گفت نقل کرده پدرم که در روز خیبر حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله علم را به حضرت امیر
داد و خیبر در دست او مفتوح شد و در روز غدیر او را منصوب نمود و بسیار از فضایل او را از برای مردم نقل فرمود تا آنکه گرگرد
غرضها دهد که ... از حضرت رسول اللّه فرمود جبرئیل مرا خبر داده که این ظلمها و فسادها به دست طرف شود در هنگامی که قایم ما قیام کند
در آن هنگام سخن ایشان بلند شود و تمام امت اجماع کنند بر محبت او و دشمنان ایشان کم شوند و صاحب ایشان بسیار شوند و آن در وقتی خواهد بود که بلاد
متغیر شوند و بندگان چند ضعیف شوند و مایوس از فرج کرده شده باشند و در آن هنگام قائم ما ظاهر شود پس من ...
از اولاد و خرم باشند ... بالله خوش کنند خدا به شمشیر او مردم ... ایشان را بعضی رغبت و بعضی
ترس باشد ... آنگاه آن حضرت گریست ... فرمود خوش حال شما که فرج در رسد و وعدهٔ خدا تخلف نشود و ... و شود و فتوحات
الهی نزدیک گشت و ... حکیم دانا ... فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم اکلاهم و
احفظهم خداوندا ایشان را حفظ کن و رعایت کن و از برای ایشان باش و یاری کن ایشان را و اعانت نما ایشان را و عزیز
دار و ذلیل مکن ایشان را و خلیفهٔ من باش در ایشان انک علی کل شیء قدیر **ایضاً** در کمال الدین از حضرت امام رضا
و از پدران او روایت است که حضرت پیغمبر فرمود که حق تعالی مرا مبعوث به حق گردانیده و به بشارت داده امت خود را که خدا
قائم از اولاد مرا غایب و پنهان کرده ... به ما ... زمین را پر از عدل ... و در آل محمد ... و
... و جمعی و ... ایشان ... شیطان ... و شما را
دوست کفار قرار داد **ایضاً حدیث دیگر** در امالی از جعفر بن نوف روایت کرده که گفتم با ابی سعید خدری که برای ما کرده
بود آن حال بی ... و ... امیر ... ابو سعید گفت ... بشنیدیم که ... و بعد ...
آن مملکت که ... و خواهد بود ... ظلم ... نام خدا ... نماید ... بعد از آن
خدای تعالی ... که از اهل بیت من ... باشد و زمین را مملو از عدالت کند و زمین ... خود را بیرون
بیاورد ... **در طرف** ... و ... آن را ... بر ... در ثبات
ایضاً و هم در کمال الدین از ... روایت است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود چون معراج رفتم ... و در رسید که ...

در هیچ چیز با ملایکه خصمی نکنند عرض کردم خدایا فرمود چون از نور آدم و ذریه‌اش ... بعد از خود ... عرض کردم با تو چیزی ... تعلیم نکن
چگونه می‌توانم دانست یا دیگر ... نظیر من ... عرض کردم و ... رسید که علی را اختیار کردم فرمود او وارث تو و
علم تو بعد از تو و صاحب علم ... و در روز قیامت صاحب حوض کوثر است هر کس از ایشان ... از ملایکه و دوستان تو ...
تشنه شود ... کند و من قسم خورده‌ام به جلال خود که از حوض کوثر نچشد ... دشمن او و اهل بیت تو ... و میراث تو را به ...
رسم ... که ... گفت ... بهشت را ... فرمود یا محمد اختیار کردم از خلق خود وصی از برای تو اختیار نمودم
و او را ... برادر ... و ... که تو خاتم پیغمبرانی و بعد از تو پیغمبری نیست و او را پدر فرزندان تو قرار دادم و
حق او ... بعد از تو ... با ایشان ... حالت ... سجده ... نمودم آنگاه ... که سر خود را بلند کن ای ... چیزی
بخواه که ... که خدا ... بودم ... کشتی ... کم ... یا ... و ... شوند ...
رسید که ... و ... گفتم از ایشان را ... و ... حرم ... و در ایشان ... از برای
آنکه هر کس از ایشان خواهیم ... ملایک ... خواهم ... و ... تعظیم علی را علم و خلیفه و وزیر تو کرده‌ام بعد از تو ...
تو و امت تو هر که با او دشمنی کند ... و دشمن ... و هر که او را دوست دارد ... و او را دوست داشته باشد
و این فضیلت و کرامت را ... او دادم و از صلب او ... و ... که ... تو ... تمام رسید و آخر
ایشان مردی است که عیسی بن مریم ... و ... کند ... از ظلم ... خواهم داد و ... از
هلاکت و هدایت خواهم کرد ... ایشان ... و عرض کردم خداوندا چه وقت خواهد بود ...
که در وقتی که علم برداشته باشد و جهل ظاهر شود و قرائت و خواندن بسیار باشد لیکن عمل کردن کم باشد و قتل بسیار شود و ...
هدایت کم شود ... و علمای گمراه و خیانت ... بسیار باشند و ... و قرآن را ... دهند و ...
کارها ... و منکر ... ظاهر شود و امت ... معروف ... از منکر ... ترک کنند و ...
مردان ... زنان ... و ... حکام و امرا ... و ... دوستان ... باشند و ... ایشان ...
باشند و ... یعنی به زمین فرو رفتن واقع شود یکی در مشرق یکی در مغرب و یکی در جزیرهٔ العرب و ... شود
و ... مردی ... از اولاد حسین ... خروج کند و دجال از مشرق ...
خروج کند و سفیانی ... عرض کردم ... بعد از من ... فتنه‌ها ... واقع شود وحی رسید ... و فتنه ...
بعد از تو ... عرض کردم ... بعد از من ... فتنه‌ها ... واقع شود وحی رسید ... بعد از تو ...
... که ... بنی اسرائیل ... و ... بنی امیه ... شود و ... اولاد و عمّ
عباس ... ظاهر شود ... بعد از آنها ... قیامت ... و ... کفتم ... غفای خود را

ندیدم و حمد نمودم و حمد میکنیم خدای خود را چنانکه پیغمبران پیش از من کردند و هر که پیش از من آمده و هر که بعد از من خواهد آمد تا روز قیامت
مؤلف گوید مشهور میان مفسرین این است که شریعه کان لی من علم بالملأ الاعلی اذ یختصمون اشاره به آن جدال خلیفه میباشد و خبر الی البصره
بر دست کالاره و پیغمبر اشاره شده بقصه صاحب الزنج که در سال ولادت باسعادت حضرت صاحب الامر علیه السلام در بصره خروج کرد
و بسیاری وعده داده که هر که آید نزد او او را آزاد کند و چیزی هم بدو دهد بجهت جمعیت بسیاری با او جمع شده کارش بالا گرفت و ملقب
بصاحب الزنج گردید و مدعی بود که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین است لیکن ابن ابی الحدید گفته که اکثر اهل سنت قدح در
نسب او میکنند و اکثر برآنند که او علی بن محمد بن عبد الرحیم از طایفه عبد القیس بوده و مادرش از طایفه بنی اسد ... شده و ابن اثیر در کامل
و مسعودی در مروج الذهب گفته اند که از این حدیث ظاهر میشود که نسبت اصحیح بوده و آنچه مستفاد میشود آنست که این علامات همه در ظهور
او جمع خواهد بود یعنی تعیین وقت ظهور آن حضرت ... از این علامات بتدریج حادث میشود که مقارن ظهور آن حضرت همه اینها متحقق باشند
و لازم نیست که همه اینها در ایام ظهور حادث شود چنانکه اشراط و علامات قیامت که عامه و خاصه نقل کرده اند قبل از ظهور آن حضرت
بسیاری حادث شده است احتمال دارد که این علامات ولادت آن حضرت باشد لیکن بسیار بعید است زیرا که خروج دجال و سفیانی
نیز در اینها مذکور است ایضاً و در اکمال الدین از ابن عباس مروی است که پیغمبر فرمود خلفا و اوصیای من دوازده نفرند اول ایشان
برادرم علی بن ابیطالب و آخر ایشان فرزندم مهدی است که زمین را بعد از پر شدن از ظلم پر عدالت کند بحق آن کسی که مرا
مبعوث گردانیده که اگر از دنیا نماند مگر یک روز خدا آن روز را چندان طول دهد که او خروج کند و عیسی فرود آید و در عقب او
نماز کند و زمین از روشنائی پروردگار خود منور گردد و سلطنت او بمشرق و مغرب برسد ایضاً از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده که پیغمبر فرمود مهدی علیه السلام از اولاد من است نام او نام من و کنیت او کنیت من است و از همه کس بمن شبیه تر است در
خلق و خلقت و چنان غیبتی کند که امتها در آن گمراه باشند بعد از آن چون شهاب ثاقب بیاید و عالم را بعد از ظلم بعدل مملو نماید
ایضاً ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که پیغمبر فرمود خوشحال کسی که قائم اهل بیت مرا دریابد و پیش از
و پیش از ظهورش اعتقاد بامامت او داشته باشد با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باشد و چنین کسی از
رفیقان من و دوستان اهل بیت من و گرامی ترین امت من خواهد بود ایضاً از ابن عباس در اکمال الدین مروی است که پیغمبر فرمود
علی بن ابیطالب امام امت من و خلیفه امت من بعد از من است و از اولاد او قائم منتظر است و عالم را پر از عدل کند بحق آن کسی که مرا مبعوث
کرده که کسانی که بر امامت او ثابت و باقی مانند در زمان غیبتش از کبریت احمر نایاب ترند جابر
عرض کرد که چرا چنین شود فرمود بجهت طول زمان غیبت که مردم در حیات و ممات او متردد باشند و وجود او را انکار کنند جابر بسبب
طول غیبت پرسید فرمود از برای امتحان خلق که مؤمن خالص ممتاز شود از منافق ... این سری است از اسرار الهی و امری است از قضایای حتمیه
که علم آن از بندگان پوشیده و مخفی است ای جابر بعد ازین شک مکن که کافر خواهی شد ایضاً از حضرت صادق علیه السلام

مروی است

مروی است که پیغمبر فرمود قائم از اولاد من نام او نام من و کنیت او کنیت من و شمایل او شمایل من است و سنت و طریقه من است و مردم را بر شریعت
من بدارد و بکتاب خدا خواند تصدیق او تصدیق من و انکار او انکار من و تکذیب او تکذیب من خواهد بود و شکوه میکنیم بخدا از کسانی
که سخن مرا در باره او انکار میکنند و امت مرا گمراه میکنند از طریقه او و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ایضاً در حدیث دیگر فرمود
هر که انکار کند قائم از اولاد مرا در زمان غیبتش بمیرد بطریقه جاهلیت و کفر مرده است ایضاً در غیبت شیخ طوسی از ابو
سعید خدری از رسول الله مروی است ... بر منبر پیغمبر فرمود که مهدی از عترت اهل بیت من است و در آخر الزمان خروج کند
و برکات عالم بواسطه وجود او است و پر شود عالم از عدل بعد از ظلم ایضاً از ابن مسعود و ابو هریره بسند
روایت کرده که پیغمبر فرمود همیشه که نماند از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را چندان طول دهد که مبعوث شود مردی از اهل
بیت من باسم من و کنیه من و لقب او مهدی باشد و مملو کند عالم را از عدل بعد از ظلم ایضاً از عبد الله بن عمر از ابن عباس مروی است
حدیثی طولانی در آخر الزمان فرموده که چون کراهت ... شود مهدی خروج کند و آن مردی است از اولاد علی و بیعت خواهند شد
با امیر المؤمنین ... فرمود که ... اول این امت و مهدی است و مهدی وسط این امت است و عیسی آخر این امت
و در این میان فساد و فتنه بسیاری بهم رسد تا ظهور او ایضاً ام سلمه از رسول روایت کرده که فرمود مهدی از عترت من
و از اولاد فاطمه خواهد بود ایضاً از ابو سعید خدری حدیثی طولانی روایت کرده اند که آن حضرت رسول فرمود بفاطمه که ای دختر
خدای تعالی با اهل بیت هفت چیز عنایت کرده که بهیچ پیغمبری پیش از ما نداده پدرت بهترین پیغمبران است و شوهرت که وصی این
خانواده است بهترین اوصیاست و شهید ما عم پدرت حمزه بهترین شهیدان است و پسر عمت جعفر را دو بال داده
که با آنها پرواز میکند در بهشت و سبطین این امت از ما است که حسن و حسین پسران تو اند و از ما است مهدی این امت
که عیسی بن مریم در عقب او نماز میکند بعد از آن دست بر کتف حسین زد و سه مرتبه فرمود که مهدی از این بهم میرسد
از اولاد او است ایضاً در کشف الغمه نقل کرده از جمله چهل حدیثی که حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله در خروج مهدی
جمع کرده از علی بن هلال از پدرش که گفته رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم در مرض موت آنحضرت دیدم فاطمه زهرا بر بالین
آنحضرت نشسته گریه میکند و صدایش بگریه بلند شد حضرت رسول سر خود را بلند فرمود بجانب او و گفت حبیبتی فاطمه چرا گریه
میکنی گفت میترسم بعد از تو ضایع شوم فرمود ای حبیبه من نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین و پدر ترا اختیار کرد
و او را برسالت مبعوث نمود و پس مطلع گردید شوهر ترا ... اهل بیت ما هفت خصلت عطا کرده که بهیچ یک
دیگر نداده و نخواهد داد منم خاتم الانبیا و گرامی ترین ایشان و پدر تو ام و علی وصی من و بهترین اوصیا است و شوهر تو است و شهید ما
بهترین شهدا است و عم پدر تو است و از ما است جعفر که با دو بال در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم شوهر تو است
و از ما است سبطان این امت که پسران تو حسن و حسین اند و سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است ایضاً فاطمه

بحق کسیکه مرا مبعوث بحق گردانیده که از ماست مهدی این امت که بعد از فتنه و فساد و هرج و مرج در بلاد او بعد از ظهور کند
و عالم را پر از داد نماید پس گریه مکن که خدا مهربانتر است از من بتو و بعلت مرتبه که نزد او داری در دل جا کرده زیرا که خدای
مهربان ترا در استحقاق تزویج کرده به بزرگترین مردم در حسب و نسب و رحیم ترین خلق خدا بر ایشان و عادل ترین مردم بحق و مساوات و دانا
ترین مردم بقضیه که اتفاق افتد پس فرمود که خدا خواسته ام که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی پس امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که فاطمه در دنیا نماند بعد از رسول مگر هفتاد و پنج روز تا آنکه بمن ملحق شد به پیش گردید [illegible] در کشف الغمه نقل کرده اند از
محمد بن یوسف بن محمد شافعی در کفایة الطالب در مناقب علی بن ابی طالب که در اول کتاب خود گفته که این کتاب را جمع
کردم از احادیث که مجموع آنها از طریق اهل سنت است و یکی از آنها را از طریق اهل سنت نقل کرده ام در اثبات مدعا و الزام
خصم قابل تشکیک نباشد و در قائم مهدی صاحب کشف الغمه بیست و پنج باب منعقد نموده باب اول در خروج او بسند معتبر نزد اهل سنت
از ذر بن عبد الله نقل کرده که حضرت رسول خدا فرمود دنیا تمام نشود تا آنکه مالک جمیع عالم شود مردی از اهل بیت من که هم نام
من باشد و ابو داود نیز در سنن خود این روایت را ذکر کرده و خبر داد مرا حافظ ابراهیم بن محمد از هرد و در دمشق
و حافظ محمد بن عبد الواحد در مسجد جامع جبل قاسیون از نصر بن عبد الجامع قاضی هرات در هرات از محمد بن عبد الله بن
محمود طالی از عیسی بن شعیب سجزی از حافظ ابو الحسن محمد بن الحسین الابری در کتاب مناقب شافعی این حدیث را ذکر نموده باین عبارت
که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خداوند عالم آن روز را چندان طولانی سازد تا که برانگیزاند مردی را از اهل بیت من
که نام او چون نام من باشد و زمین را مملو کند از عدالت بعد از آنکه مملو از ظلم شده باشد و این حدیث را ترمذی و ابن داود نیز
روایت کرده اند و باب دوم در تصریح پیغمبر تا آنکه محمد مهدی از اولاد فاطمه علیها السلام است و سه حدیث در این باب ذکر کرده مطابق آنچه
گذشته باب سیم در اینکه از سادات اهل بهشت است باب چهارم در امر کردن به بیعت وقتی که ظهور خواهد کرد و پنجم در یاری کردن
اهل مشرق زمین او را ع و در آن باب نقل کرده از عبد الله بن حارث زبیدی که فرمود صلعم بیرون خواهند آمد از مشرق جمعی
و تمکین میدهند مهدی را در سلطنت و از علقمه بن عبد الله روایت کرده که ما نزد پیغمبر بودیم که آمدند جمعی از جوانان بنی هاشم چون
ایشان را دید رنگش متغیر و اشکش جاری شد و ما سبب پرسیدیم حضرت ع فرمود ما خانواده ای هستیم که خدا از برای ما آخرت را بر
دنیا ترجیح داده و بعد از من اهل بیت من ظلمهای زیادی خواهند دید و غربت و در بدریها و شکنجهها خواهند کشید تا آنکه جمعی از اهل مشرق
با علمهای سیاه بیایند و طلب حق کنند و کسی اجابت نکند با ایشان پس جنگ کنند و خدا غالب ایشان را بر خصمان تا آنکه امر ریاست
و سلطنت را بدست یکی از اهل بیت من گذارند و زمین را پر از عدل کند اگر چه بر زمین برف بر زانوی خود رود [illegible] ابن اعثم
کوفی در فتوح گوید که امیر المؤمنین فرمود وای بر طالقان مرحمت کرده است یعنی خدا را بسیار مرد از اهل طالقان که خدا را در
زمین طالقان گنجها است نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن مردانی چند اند که خدا را شناخته باشند و یاری کنند قائم

مهدیرا

مهدی را در آخر الزمان و ششم در مدت سلطنت و پادشاهی و حکمرانی او و در آن نقل کرده از ام سلمه که حضرت پیغمبر صلعم فرمود چون
از خلفا میرد اختلافی در میان مردم بهم رسد و کسی از اهل مدینه بگریزد و بمکه رود و جمعی از اهل مکه او را بیعت کنند در میان رکن و مقام
لشکر شام یعنی سفیانی بمقاتله او بیایند و در بیدا یعنی زمینی میان مکه و مدینه لشکر شام فرو روند پس ابدال شام بیایند و او را بیعت کنند
پس شخصی بهم رسد که خالوی او کلبی باشد و لشکری بمقاتله او روانه کند و شکسته شوند پس قسمت کند اموال را و رفتار بسنت رسول را پیشنهاد کند
و مدت هفت سال سروری در اسلام کند و چون فوت شود مسلمانان بر او نماز گذارند هفتم در اینکه عیسی بن مریم بر او نماز کند و در این باب
احادیث و اخبار اعتراف دو حدیث نقل کرده هشتم در آنکه پیغمبر فرموده در صفت و شکل و شمایل او نهم در آنکه پیغمبر فرمود
صریحا که مهدی از اولاد حسین است دهم در ذکر کرم مهدی علیه السلام یازدهم در رد کسیکه گمان کرده اند که مهدی همان مسیح است دوازدهم
در تأویل احادیثی که وارد شده از رسول الله که من اول این امتم و مهدی وسط این امت است و عیسی آخر این امت است و بیان معنی آن سیزدهم
در کنیه مهدی ع و شباهت او برسول الله چهاردهم در ذکر آن حدیث که مهدی از اولاد فاطمه خروج کند پانزدهم در احادیثی که دلالت
کند ابر بر سر او سایه اندازد و در این باب از عبد الله عمر نقل کرده که رسول الله فرمود که خروج کند مهدی و ابری بر بالای سر او
باشد و در آن ابر منادی ندا کند که این است مهدی خلیفة الله شانزدهم در ذکر ملکی که پیش اعدا آنکه کفایت است قائم مهدی علیه السلام
او را متابعت کنید هفدهم در ذکر وصف و شمایل و جسم او و در این باب از ابن حذیفه روایت کرده که رسول فرمود مهدی مردی است از اولاد
من و رنگ او رنگ عرب است و جسم او جسم بنی اسرائیل است و بر عارض راست او خالی است که گویا ستاره درخشانست
زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد و همه موجودات آسمان و زمین راضی باشند بخلافت او هجدهم در بیان کیفیت
شمشیر او نوزدهم در بیان کیفیت و نداهای آنحضرت بیستم در فتح کردن آنحضرت قسطنطنیه را بیست و یکم در اینکه خروج آنحضرت بعد از
سلطنت جباری از جبابره خواهد بود و بعد از ایشان امرا خواهند بود و بعد از ایشان پادشاهان جبابره و بعد از آن
مهدی از اولاد من از اهل بیت من خروج کند بیست و دوم در اینکه پیغمبر صلعم فرمود مهدی امام صالح است بیست و سیم در اینکه امت
در زمان مهدی متنعم خواهند بود و فقر و تهیدستی بر طرف شود بیست و چهارم در اینکه پیغمبر فرمود مهدی خلیفه خداست ثوبان روایت
کرده رسول گفت سه نفر از خلفا کشته شوند بعد از آن علمهای سیاه پیدا شود که هیچ کس نکشته باشد بعد مهدی خروج کند از اهل بیت
بروید و با او بیعت کنید که او است خلیفه خدا بیست و پنجم در دلالت آنکه مهدی حال زنده و موجود است از روزی که غایب شده
تا حال و امتناع عقلی ندارد طول بقای او مثل عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و دجال و ابلیس از دشمنان
خدا و قرآن و احادیث دلالت کنند بر بقای آنها و آنکه انکار مهدی کنند اراده [illegible] که طول زمان هیچکس [illegible]
بودن و محتاج نبوده چنانکه مهدی نیز در این امر دخیل و واسطه نباشد بعد از آن محمد بن یوسف [illegible] ثبت
بقای عیسی و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و ما قال الله [illegible] در روایت که باید او در آخر الزمان باشد و احادیث چند نقل

کرده از جمله آنست در قصه دجال و غیر آن فرمود که عیسی نازل شود در مناره سفید شرقی دمشق و دستهای خود را بر
بالای دو ملک گذاشته باشد و اما خضر و الیاس پس مسلم در صحیح خود نقل کرده از ابو سعید خدری که گفت حدیث کرد ما را
پیغمبر که دجال خروج کند و بیاید تا نزدیک مدینه مردی که بهترین خلق خدا است بیاید نزد او و گوید تو دجالی که رسول خدا خبر داده
و حال او مردم گوید که اگر این را کشتم و زنده کردم از برای شما شکی خواهد ماند گویند نه پس او را بکشد و زنده کند و گوید حال بخدا
بصیرت من در تو [illegible] نبود [illegible] در باب تو پس او را [illegible] خواهد که بکشد و زنده کند نتواند و آن مرد خضر علیه السلام است
و گفته این حدیث صحیح است مسلم نقل کرده و این صریح است در بقای دجال اما ابلیس ملعون قال الله تعالی قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون
قال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اما بقای مهدی آن نیز در کتاب و سنت آمده اما کتاب پس سعید بن جبیر در تفسیر لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون گفته است که آن مهدی علیه السلام از عترت فاطمه است و مقاتل بن سلیمان و دیگران گفته اند در تفسیر و انه
لعلم للساعة که مراد حضرت مهدی است و سید ابن طاوس در کتاب [illegible] از جمع بین الصحاح و فردوس و مناقب
و مصابیح نقل کرده و گفته که یکی از علمای شیعه کتابی جمع کرده نام او کشف الغمة فی مناقب المهدی [illegible] و صد و ده حدیث
از طرق اهل سنت ذکر کرده و هر حدیثی را از کتابی با سند نقل کرده چنانکه از صحیح بخاری سه حدیث از مسلم یازده حدیث از طرق اهل
سنت در بقای مهدی علیه السلام [illegible] ابن طاوس رسیده بعد گفته که طرق شیعه این است که مهدی [illegible] ولادتش مستور بود
چرا که [illegible] چنانکه به موسی بن ابراهیم [illegible] رسیده و [illegible] شیعیان [illegible] یاران [illegible] اعتراف نمودند
بدرستیکه کرامات و روایات و وکلای او در ایام غیبت صغری معروف [illegible] دیده اند [illegible] بطوری
که قطع کرده اند که او مهدی بوده است و در مقتضب الاثر از محمد بن حنفیه روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین
نقل کرده که رسول [illegible] فرمود [illegible] مردم [illegible]
که [illegible] اولاد تو [illegible] شیعیان [illegible] مؤمن و مؤمنه [illegible]
عمران [illegible] گفتم [illegible] فرمود
سه صدا [illegible] اول الا لعنة الله علی القوم الظالمین دوم ازفت الآزفة سیم الا ان [illegible] فلان بن فلان [illegible] آگاه باشید
که خدا فرستاده فلان بن فلان [illegible] فرمود [illegible] علیه السلام [illegible] پس رسول فرمود
حسین [illegible] کمال الدین [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود که قائم ما را
غیبتی است [illegible] قیامت [illegible]
چون خروج کند [illegible] بیعت [illegible] پیدا [illegible] حضرت
صادق [illegible] روایت [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] بشارت [illegible] و بعد فرمود

لدلالة

بخدا

بخدا قسم کشته خواهم شد من و فرزندان من حسن و حسین و مردی را خدا از اولاد من برانگیزاند که طلب کند خونهای ما را و بسیار غایب مانده شود
تا آنکه [illegible] گویند خدا را احتیاجی بآل محمد نیست ایضا عیسی بن عبد الله روایت کرده از پدرش که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود صاحب الامر از اولاد من کسی است که درباره او گفته شود که مات او هلک یا بای وادی سلک یعنی معلوم نیست که مرده یا کشته شده
یا در کدام وادی مفقود شده [illegible] ایضا حضرت امام حسین [illegible] فرمود [illegible] منا اهل البیت
و بعد از شرح ابن ابی الحدید که از معارف علمای اهل سنت و شارح نهج البلاغه است گفته اگر کسی گوید که [illegible]
کیست [illegible] امام [illegible] اهل سنت [illegible]
میگویند [illegible] موجود نیست [illegible] اگر کسی [illegible] بنی امیه [illegible]
چه کسی [illegible] شیعه امامیه [illegible]
و باز امید حضرت مهدی علیه السلام [illegible] اولاد فاطمه [illegible] آخر الزمان [illegible]
که [illegible] عدالت کند [illegible] و نام او [illegible] علیه السلام [illegible] بنی امیه [illegible]
بن حرب است [illegible] مهدی [illegible] بنی امیه [illegible]
پر از عدل خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد پس مسیح [illegible] نازل شود و علامت قیامت ظاهر گردد [illegible]
ظاهر شود [illegible] نفخ الصور [illegible] عالم [illegible] حضرت [illegible]
علیه السلام در باب مهدی [illegible]
دارند [illegible] و [illegible] این چند بیت مذکور است [illegible] و لایت
مهدی القوم فیعدل [illegible] ملوک الارض [illegible] هاشم [illegible] منهم من [illegible] حتی [illegible]
و لا عنده [illegible] ثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یاتیکم [illegible] فلا تخذلوه
یا بنی و عاجلوه [illegible] یعنی [illegible] فرزندان [illegible] ولایت مهدی [illegible] قیام [illegible]
باید کشید [illegible] پادشاهان زمین را [illegible] و بیعت [illegible]
[illegible] تمام تحقیق [illegible] برای شما
خواهد آورد [illegible] عمل خواهد کرد [illegible] آنوقت [illegible] نسیده
[illegible] ایضا از ابو سعید [illegible] امام حسن مجتبی علیه السلام [illegible] معاویه [illegible] مردم [illegible] ملامت
کردند فرمود [illegible] آنچه کرده ام [illegible] برای شیعیان [illegible] آفتاب [illegible] طلوع کند
و غروب [illegible] امام [illegible] خضر [illegible] گفته [illegible]

که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را درست کرد و باعث خشم موسی شد چرا که حکمت آن از او پنهان بود اما
نزد خدای تعالی همه صواب بود و هر یک را مصلحتی بود ما را در کردن حجت قائم ... خود چه باشد مگر قائلی که روح الله عقب او
نماز کند چه شخص او را مخفی و غایب سازد تا کردن و ... از غیر باشد وقت ظهور او و او پسر نهم و او پسر نهم از اولاد
برادرم حسین است و پسر سیده کنیزان است خدای تعالی عمر او را در غیبت او دراز کند بعد از آن ظاهر سازد و در او صورت
کسی از چهل سال عمر کمتر داشته باشد تا خلق بدانند که خدای تعالی قادر بر همه چیز است الیضا عبد الرحمن بن سلیط گفت که امام حسین
فرمود که از ما اهل بیت دوازده مهدی ام رسید که اول ایشان پدرم امیر المؤمنین است و آخر ایشان نهم اولاد من است
و اوست امام قائم بحق که خدا زنده میکند او زمین را بعد از مردن و از برای او علی خواهد بود که مرتد شوند در او جمعی کثیر
و باقی مانند در دین حق ... و با ایشان ... رسد و بگویند که متی هذا الوعد ان کنتم صادقین و هر که صبر کند
در ان امر و ... شماتت دشمنان از مثل کسی است که جهاد کند در پیش روی رسول خدا الیضا علی بن ابراهیم با ابو خالد کابلی
نیز بطریق همین خبر را داده است و بسند دیگر فرمود که ولادت قائم مخفی میشود بر مردم تا آنکه گویند که هنوز متولد نشده چه جای که
بیرون آید ... در کردن ... از برای کسی الیضا در غیبت نعمانی آمده که ... رفتم با ... زراره
حضرت ... رسیدند فرموده ام ... است که خود را پنهان سازد تا آنکه علم احوال او و ولادت او منقطع شود در زمان
دولت ... از هجرت بعد از آن ظاهر شود چون شهاب ثاقب در شب تاریک و از برای ابوایوب ...
را و ... و علامت هر یک را تا با امام دوازدهم رسید و فرموده است که عیسی بن مریم ... او نماز کند ...
و فتح این معنی ایه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله است زیرا که دوازده ماه را ...
یهود و نصاری و مجوس و ...
السلام ... دوازده ... اثنا عشر است که ... دارند ... امیر المؤمنین
که خدا مشتق کرده است از برای او اسمی از اسماء خود ... از برای پیغمبر ... و سر ... اولاد امیر المؤمنین
نیز همنام او ... علی بن الحسین علیه السلام ... علی بن موسی علیه السلام علی بن محمد ... اسم مشتق از نهم خدا ...
امیر المؤمنین ... الیضا سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در قائم ما شبهی از یوسف
برادران یوسف ... اولاد انبیا بودند و یوسف را فروختند و با یکدیگر ... و او را نشناختند تا یوسف گفت منم
یوسف ... بعد از ...
و میان او و یعقوب ... شناخت او را و حال آنکه خدا ...
وقتی ... یعقوب ... مصر ... که خدا ... خود را مثل یوسف

پنهان دارد ... در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان ... تا وقتی که خدا خواسته او را بشناسانند چنانکه یوسف را برادرانش
هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون و انیها گفتند ائنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی الیضا ... از
این حدیث ... فرمودند که هر کس ... را اقرار کند و مهدی علیه السلام را انکار کند مثل آن کسی است که اقرار به نبوت جمیع
پیغمبران کند و انکار نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... ابو هاشم و به ابو هاشم فرمود که چون سامرا ...
چهارم ... قائم مهدی خواهد بود الیضا بفضل بن عمر جعفی فرمود که امام ... موسی ... و خلف ...
پس ... پسر ... موسی ... شد الیضا امام علیه السلام ... فرمود که خدا ... قبل از خلق
مخلوقات ... خلق کرد ... آن ... فرمود ...
حسن ... و نه نفر از اولاد ... قائم است که قیام ... غیبت او ...
پاک ... الیضا محمد بن ... حضرت ... الیضا ... و ابقی ... فرمود ...
... امام غایب ...
مؤمنان ... او ... امام دوازدهم ...
... الیضا یونس بن عبد الرحمن ... حضرت کاظم ...
فرمود ... از اولاد ... خوشا بحال آن شیعیان ... در غیبت او ... امام ...
روایت کرده ... الحسن بن محبوب فرموده است ...
موسی ... القدس روایت ...
...
...
...
حضرت ... امام علیه السلام ... الیضا عبد العظیم حسنی ... جلیل القدر
که ... از حضرت جواد نقل کرده ... قائم ...
... یا ابا القاسم قائم ... مهدی است که باید ...
سیم از اولاد من است ...
... وعده داده ...
... غیبت ...

فرموده اینها که تو ابدا لکم المرتابات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی با اجماع این عدد ظهور کنند و چون ده هزار مرد
کاری وزیر علم او جمع شود خروج کند و دشمنان را بکشد تا خدا از او راضی شود عبد العظیم عرض کرد که چه داند که خدا از او
راضی شده فرمود چون در دلش رحم افتد و خواهد موقوف کند کشتن را بداند که خدا راضی شده **فصل ثانی** که اخبار و احادیث
در باب حضرت مهدی هادی صلوات الله علیه از حضرت رسول و وصی او و ائمه هادین صلوات الله علیهم اجمعین در کتب مخالف
و موالف و عامه و خاصه زیاده بر آن است که توان احصا کرد و در قلم آورد و لیکن چون غالب مخالفین بعضی مطاعن و تحریفات
در کتب خود آورده اند و عقیده ایشان در این امر بر اساس نفس مطلق شیعه اثنا عشریه دانسته اند اخبار بعضی از آن را و بعضی از
کتب علمی ذکر شد و با حضار آن کوشید تا بر ارباب تحقیق ثابت شود که اعدای ائمه هدی نیز تصدیق این خبر نموده باشند
و مهدی در این قول متفق می باشند و بجز اهل سنت برخی از جهلا کسی انکار این معنی نکرده و بعضی که ناچار تصدیق نموده چون
شنوانستند در اخبار ما بعضی تاویلات بارده کرده اند و بحثهای بیجا بر زبان آورده اند که ان شاء الله بعد بر یک
از آن اشعار خواهد رفت و الله المعین الموفق **باب هشتم در بیان بعضی از آثار و اخبار و روایات و حکایات در این معنی**
از کتب علما **نوع اول** جناب شیخ رجب برسی در مشارق الانوار خود آورده است از کعب بن الحرث که ذواخرتم
پادشاهی را معنی خوابی داد و سطیح کاهن را طلب کرد و قبل از رو داد و شرح در زیر پای خود دفن کرد و چون او
رسید از او پرسید که از تو چه پنهان کرده ام سطیح گفت خلقت البیت والحرم والحجر الاصم واللیل اذا ظلم
والصبح اذا تبسم ولکل فصیح والکم لقد خبأت لی دینارا بین النعل والقدم ملک گفت از کجا دانستی گفت در خفیه
برادری دارم که مرا از هر چه پرسم خبر می دهد ملک از اخبار آینده سوال کرد سطیح گفت اذا غارت الاخیار
وقادت الاشرار وکذب بالاقدار وحمل المال بالاوقار وخشعت الابصار لحامل الاوزار وقطعت الارحام
وظهرت الطغام المستحل الحرام فی حرمة الاسلام واختلفت الکلمة وخفرت الذمة وقلت الحرمة وذلک عند
طلوع الکوکب الذی یفزع العرب له ذنب فهناک تنقطع الامطار وتجف الانهار وتختلف الاعصار
وتغلو الاسعار فی جمیع الاقطار یعنی در وقتی که خوبان در زیر خاک پنهان شوند و بدان حکومت و سروری کنند
و اقرار دهقان در رقبه و قدرالی جاری شود و مال الحجاز در بار گسسته و چشم خود را بذلت خواری از برای قاتلان
اوزار و گناهکاران بدوزند یعنی ایشان حاکم شوند و مردم محکوم و قطع صله ارحام شود و لیکن که حلال را حرام کننده
غالب و ظاهر شوند و اختلاف قدر در میان مردم شایع شود و عهد و پیمان شکسته شود و حرمت هر صاحب حرمتی
دریده شود و آن وقتی است که ستاره که در نزد عرب معروف است دنباله طلوع کند و در آن وقت قحطی روی دهد و باران
قطع و نهرها خشک و قیمت ماکولات گران شود ثم تقبل البربر بالرایات الصفر علی البراذین السبر حتی تنزل لواء الفتح

ابلق

رجلا من آل الضحر فیتبدل الرایات السود بالحمر فیستبیح المحرمات فیترک النساء بالثدایا معلقات وهو صاحب
نهب الکوفة فرب بیضاء الساق مکشوفة علی الطریق مردوفة بها الخیل محفوفة قتل زوجها وکثر عجزها واستحل فرجها پس
علمهای زرد چهره ون آید که لشکر او بر یابوهای سبز سوار باشند تا او فعل مصر شوند و مردی از اولاد صخر بعیر رایت
بیرون آید که سفیانی باشد و علمهای سیاه را مبدل بسرخ کند و محرمات الهی را مباح گرداند و زنان را بپستانهای
ایشان بیاویزد و او صاحب غارت کننده کوفه است بسی زنهای سفیدساق در سر راهها افتاده و لشکریان مردوده
با آنها احاطه کرده پس از قتل شوهران آنها چند الکه دزنان عجز کنند که بداد ایشان برسد فعند ذلک ینظر ابن النبی المهدی
وذلک اذا قتل المظلوم بیثرب وابن عمه فی الحرم وظهر الخفی فوافق الوسمی فعند ذلک یکشف المکشوف اذا جاء الزحف
وصف الصفوف ثم یخرج ملک من صنعاء الیمن کالقطن اسمه حسین او حسن فیذهب بخروجه عمر الفتن فهناک یظهر
مبارکا زکیا هادیا مهدیا وسیدا علویا فیفرج الناس اذا اتاهم بمن الله الذی به هداهم فیکشف بنوره الظلماء
ویظهر الحق بعد الخفاء ویفرق الاموال فی الناس بالسواء ویغمد السیف فلا یسفک الدماء ویعیش الناس فی البشر والهناء
یغسل بماء عدله عین الدهر من القذی ویرد الحق علی اهل القری ویکثر فی الناس الضیافة والقری ویرفع
بعدله الغوایة والعمی کانه کان غبارا فانجلی فیملأ الارض قسطا وعدلا والایام حبا وهو علم للساعة بلا امتراء یعنی در آن وقت
مهدی فرزندی پیغمبر بیرون آید و آن وقتی باشد که مظلومی در یثرب کشته شود و پسر عمش را در حرم قتل کنند و امر پنهان
آشکار گردد و با علامات موافق باشد و در آن وقت سفیانی هیشوم با جمعیتی از ظلم نالش بجنگ او آید و در میدان آشکار
مبادرت نماید بکشتن بزرگان و در آن وقت آفتاب پنهان شود و در مقابله هر دو لشکر و آلتیان صفوف بجهة نزاع باملکی
بعد از آن پادشاهی از صنعاء یمن بیرون آید که مثل پنبه سفید باشد و نام او حسین یا حسن باشد بعلت خروج او فتنه
زایل شود و ظهور کند در حالتی که مبارک و پسندیده و میمون باشد و هدایت کننده و هدایت کرده شده خواهد بود و نجیب
از اولاد علی و فاطمه باشد و فرجی بجهت مردم حاصل شود و از نور او تاریکیها روشن شود و حق بعد از مخفی شدن ظاهر آید
و اموال مردم را بالسویه قسمت کند و شمشیر را در غلاف کند و دیگر خونریزی نکند و تمام مردم در خوشی و تعیش بسر برند
و چشم روزگار را به آب عدالت و رعیت پروری او از خار و خاشاک پاک شود و حق بر کسی که صاحبش بماند و مهمانی و
بخشندگی و تعیش در میان مردم شایع شود و از عدالت او ضلالت و کوری و گمراهی مرتفع شود مرتبه که گویا غباری بوده
عالم را گرفته و جلا یافته و زمین پر شود از عدالت و محبت او بدون شک و شبهه **اصبا** شیخ صدوق در اکمال الدین
روایت کرده از سدیر صیرفی که من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب رفتیم خدمت مولای خود جعفر بن محمد الصادق
دیدیم که بر روی خاک نشسته و جامه پوشیده که حیطی گریبان آن حضرت از آن بیرون است و جیب خاکی و دستهای آن گواه است

و مانند زنی که طفل او مرده باشد با جگر سوخته مینالد و میگرید و غم و اندوه از عارض مبارکش ظاهر و تغیر از وجنات حالش باهر است
و اشک از چشمان حق بینش چون باران بهار رسیده و میفرماید سیدی غیبتک نفت رقادی و ضیقت مهادی و ابتزت منی راحة فؤادی
سیدی غیبتک اوصلت مصابی بفجایع الابد فقد الواحد بعد الواحد یفنی الجمع والعدد یعنی ای آقای من غیبت تو خواب را
از چشم من ربوده و خوابگاه و محل آسایش مرا بر من تنگ کرده و راحت دل مرا اسیر نموده و ربوده ای آقای من غیبت تو مرا
متصل ساخته است بمصیبتهائی که تمام شدنی ابدا نیست و یک یک که می آیند و مفقود میشوند جمعیت و عدد و کثرت را
فانی ساخته است اشکی از دیده ام میریزد از شدت غصه احساس نمیکنم و ناله که از سینه ام بر می آید ادراک نمی نمایم الحاصل
حضرت صادق دیگر بیان سخنان میگوید و میگرید و هوش از ما پریده و دلها شکسته شد حیران شدیم که چه امر تازه واقع
واقع شده گفتم یا ابن خیر الوری لا ابکی الله عینیک برای حادثه تستنزف دمعتک و تستمطر عبرتک و ایة حالة حتمت علیک
هذا المأتم ای پسر بهترین خلق خدا حق تعالی چشم ترا نگریاناد از چه حادثه اشک از دیده میباری و چه حالتی رخ داده که این ماتم
ماتم را بر تو لازم ساخته پس آنحضرت آهی دردناک از دل کشید و حزن و اندوه او شدیدتر شد و فرمود وای
بر شما امروز صبح نظر در کتاب جفر مشتمل بر علم بلایا و منایا میکردم که هر چه باشد و خواهد شد همه در آن است و
تخصیص داده خدا بعلم آن محمد و آل محمد را پس تأمل نمودم در مولد قائم ما و غیبت او و دیر کردن او و در غیبت خود و طول عمر
او و بلاهائی که بمومنان میرسد و شکها که در غیبت او در خاطر شیعیان می افتد و از طول غیبت او بعضی مرتد میشوند و ریسمان
که حق تعالی در قرآن یاد کرده و فرموده و کل انسان الزمناه طایره فی عنقه یعنی رشته مسلمانی از گردن بیرون میکنند پس مرا
رقتی دست داد و غم و اندوه بر من مستولی شد عرض کردم یا ابن رسول الله چه بود که بجهت ما بیان نمائی آنحضرت حاصل میفرمود
حضرت صادق علیه السلام فرمود در قائم ما خدا سه خصلت نهاده که در سه پیغمبر خود مقدر فرموده مولد او را چون مولد موسی بن عمران
و غیبت او را چون غیبت عیسی بن مریم و طول کشیدن او را چون طول کشیدن امر نوح قرار داده و بعد از آن عمر بنده صالح
خود خضر را دلیل عمر او مقدر فرموده گفتم ای پسر رسول خدا شرح این فقرات از برای ما بفرما که بر بصیرت ما بیفزاید و
ما را انکار آید فرمود اما مولد موسی پس فرعون چون یافت که زوال ملک او در دست مولود بنی اسرائیل است حکم کرد که زنان حامله را شکم بشکافند
تا هر پسری که از اطفال بهم رسد بکشند و خداوند موسی را از شر او حفظ کرد همچنین بنی امیه و بنی عباس چون شنیدند
که زوال ملک و دولت آنها در دولت قائم ما است اظهار عداوت با ما نمودند و شمشیر در خاندان ما نهادند و خدا او را
از شر اشرار حفظ خواهد کرد تا نور او تمام شود هر چند مشرکان کراهت داشته باشند اما غیبت عیسی علیه السلام
پس یهود و نصاری متفق شدند که او کشته شده است و حال آنکه خدا تکذیب ایشان نموده و فرموده ما قتلوه و ما
صلبوه و لکن شبه لهم همچنین است غیبت قائم ما جماعت بسیار او را منکر شوند و بعضی خواهند گفت هنوز متولد نشده بعضی گویند

بعد از تولد وفات یافت و بعضی گویند امام یازدهم ما عقیم بوده و بعضی تجاوز کرده از عدد مقدر الهی سیزده امام
و زیاده قایل خواهند شد و بعضی معصیت خدا را میکنند و میگویند روح قائم در بدن دیگران سخن میگوید اما ذکر
کردن نوح چون عقوبت نازل شد بر قوم او جبرئیل آمد و هفت هسته خرما آورد به نوح گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید بسیاری از مخلوقات و کارخانه قدرت کامله و حکمت بالغه خود را و از ایجاد و خلق این بندگان بر حمت انداختم
و ایشان را هلاک نمیکنم بصاعقه و آتشی از آتشهای غضب خود مگر بعد از اتمام حجت و تاکید دعوت پس عود کن بر
سعی و جهد نمودن در دعوت ایشان که ترا ثواب عظیم خواهم داد باید این هفت هسته خرما را غرس کن بعد از آنکه بزرگ شد و
و مثمر گردید و ثمر او رسید فرج و خلاصی خواهد رسید و اتباع خود را از مومنان بشارت ده و با اینکه گفتیم ترا پس چون آن
درختان خرما سبز شد و ثمر کرد و رطب آن رسید نوح مناجات نمود و از حق تعالی وعده سابقه طلب کرد جبرئیل نازل شد
و امر کرد نوح را که دوباره آن هستهای خرما را غرس کن و باز صبر کن و قوم را نصیحت کن که خدای تعالی امر کرده چون نوح
ثانیا آن قوم را دعوت کرد سیصد نفر از مومنان قوم مرتد شدند و برگشتند و گفتند اگر نوح در دعوی خود حق بود وعده او خلف نمیشد
معلوم است که بر حق نیست الحاصل خدای تعالی تا هفت مرتبه نوح علیه السلام را بغرس جدید امر فرمود و وعدهای و عیدهای او
خلاف شد و در هر مرتبه جمعی از امت که ایمان آورده بودند مرتد شدند و در مقام انکار در آمدند تا آنکه هفتاد و چند
نفر باقی ماندند و در مرتبه هفتم بنوح وحی در رسید که الآن اسفر الصبح عن اللیل یعنی حال صبح روشن شد و از شب
امتیاز یافت و حق صریح محض شد و از کدورت باطل صافی گردید که هر کس طینت او خبیث بود بعد از ایمان بتو باز مرتد
افتاده و تو قصد قوم میکردی و عده مرا که بر باقی مومنان داده بودم که اخلاص در توحید ورزنده بودند از قوم تو و متمسک
بحبل المتین نبوت تو شده بودند با اینکه ایشان را خلیفه کنم در زمین و متمکن سازم ایشان را در دین قویم متین و خوف ایشان را
مبدل کنم بامن تا خالص شود عبادت ایشان از برای من و شک از دلهای ایشان بیرون رود و چگونه ممکن بود که ایشان را
خلیفه کنم و متمکن سازم و خوف ایشان را بامن مبدل گردانم با آنکه میدانستم که ایشان یقین ضعیف و طینت ایشان خبیث است و آنچه
در سریره و دل ایشان هست از شقاوت نفاق و از نتایج گمراهان و شوایب جهالت و همچنین آن مومنان خالص را خلیفه میکردم
و تمکین میساختم و دشمنان آنها را هلاک مینمودم و این مرتدین را بهیچ وجه اذیتی نمیرسید ایشان نیز باقی میماندند
از سریره نفاقی که در ایشان بود مستحکم میشد و کفر ایشان ثابت و محکم میگردید و با برادران خود و با یاران خود
که در ایمان خالص بودند عداوت را علانیه میکردند و طلب ریاست با ایشان نزاع و محاربه مینمودند و همه امر بدین منجر میشد
در امر دین نمی باشند و باز تفرقه و نزاع و نفاق و فتنهها حادث میشد و بجنگ منجر میگشت با وجود آن چگونه تمکین در
دین و انتشار امر مومنین حاصل میشد فلا فاصنع الفلک باعیننا و وحینا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود همچنین قائم

فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه کثرهم الله تعالی و رحمهم الله اجمعین در کتب خویش دلایل و اخبار از متقدمین بسیار آورده اند
و شیخ صدوق و غیره حکایات کافی بیان فرموده اند چون نتایج این رساله بر جمیع اختصار رو وضوح است بهمه آنها نمیپردازد
و لابد که بعضی جوابها اشاره رفته قبل از انکارش آنمطلب بعضی اخبار دیگر رجوع میشود تا بمقام و محل ذکر حال
معمرین که میرسیم انشاء الله تعالی ع هر یعنی اخبار و در تحته کافی وارد ایضاً قنبری که از اولاد قنبر غلام حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع بوده روایت کرده از رشیق خادم معتضد خلیفه عباسی که گفت وقتی خلیفه مرا و دو نفر دیگر
احضار کرده امر نمود که اکنون هر چند سوار شوید و از بعد از تعجیل بسامره رسیده در فلان محله و فلان خانه چون رسید
غلامی سیاه در آنجا نشسته بی اذن و تعطیل بریزید در آن خانه و هر چه در آنجا باشد فوراً او را کشته سر او را بجهت من
بیاورید ما رفتیم و غلامی دیدیم رسیدیم از آن سیاه که کیست در خانه گفت صاحبش خواهد بود و اعتنائی بما نکرد و ما رفتیم
بخانه و تفحص نمودیم و بمجلس رسیدیم ولی برابر و هر خانه پرده بنظر ما آمد که مانند آن ندیده بودیم در کمال عظمت بهیبت بنظر
آمد که بر روی آن حصیر و آنجا مشغول بود احمد بن عبد الله که یکی از همراهان ما بود پیش رفت که از آب عبور کند و بوی آن
در آب غرق شده دست و پا میزد تا آخر بسعی بسیار دست او را گرفته از آب بر آوردیم و غش کرده ساعتی بیهوش
افتاده بود و رفیق دیگر ما نیز عزم رفتن کرده او نیز غرق شد و بهزار زحمت او را بیرون آوردیم و حیران و مبهوت
بماندیم الله که مثل نوح است کشتی نجات بیکران حالش ، بروی آب اندر سجده و کشته مصلایش ، بکشتی بود نوح و باز از قلب
بود از آن طوفان بروی آب بود آن نوح در کشته از آن حالش ، رشیق خادم خلیفه روی بحضرت صاحب الزمان کرده عرض کرد
که المعذرة الی الله و الیک بخدا که نمیدانستم چه چیز است و بکجا ما را فرستاده اند و من از این جسارت توبه
کردم بار آنحضرت التفاتی نفرموده بجانب سنت مشغول نماز بود و رشیق از آن با خوف و وحشت تمام نزد معتضد خلیفه رفته
رشیق گوید خلیفه در انتظار ما بود و بحاجب و دربان سفارش نموده بود که هر وقت ما بر گردیم او را خبر دهند و ما بردیم
و رفتیم و شرح حال گفتیم خلیفه حیران ماند و گفت وای بر شما اگر این امر را بکسی اظهار نمائید و سوگند خوردیم تا او زنده
تا او زنده بود جرئت بروز نمودیم هم رشیق گفته که خلیفه بعد از ما لشکری با امیری بگرفتن آنحضرت فرستاد و لشکر از آنجا رفته
احاطه نمودند و خواستند که بدان سرداب بریزند و حضرت از آنجا بیرون آمده رفت و لشکریان او را ندیدند ناچار
مایوس مراجعت کردند و حال با خلیفه گفتند خلیفه در تحیر و تغیر ماند و از کرده خود پشیمان بماند   و در اکمال الدین از محمد
بن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که جمعی از شیعیان قم و قهستان اموالی بسامره رسانیدند که بحضرت امام حسن
عسکری برسانند بعد از ورود معلوم شد که آنحضرت رحلت فرموده از وارثش پرسیدند گفتند جعفر برادر او است
او را جستند معلوم شد که در کشتی نشسته در دجله تفرج و تحرج و تعیش اشتغال دارد و مشغول لهو و لعب و شرب و ...

ایام غیبتش طول میکشد تا آنکه حق محض صریح شود و ایمان خالص گردد و هر کس از شیعیان که در طینتش خبث و نفاق باشد
که بعد از حصول تمکن و دوام سلطنت نزاع و فتنه از وصار در شود و مرتد و از مذهب برگشته و دشمن صریح گردد تا بعد از حصول وعده
و ظهور و تمکن و دوام خود اختلافی و فتنه باقی نماند مفضل بن عمر جعفی عرض کرد که یابن رسول الله نواصب چنان میدانند
که آیه وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی نازل شده فرمود لا یهدی الله
قلوب الناصبه خدا دلهای ایشان را بنور هدایت منور نگرداند و در چه وقت از ایام خلافت آن چهار نفر ایشان اتفاق
افتاد و مسلمانان مرتد شدند و جنگهائی که میانه کفار و میانه خود ایشان با یکدیگر اتفاق افتاده بعد از آن حضرت صادق علیه السلام
برای دیر کردن حضرت صاحب الامر این آیه را شاهد خواند حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا الی آخر
اما بنده صالح که حضرت خضر بوده باشد مدتیکه حقتعالی عمر او را طول نداد از برای آنکه پیغمبری و هدایتی از برای او مقدر
کرده بود یا کتابی میخواست بر او نازل کند یا شریعتی را بشریعت او نسخ نماید و بجهت این بود که او را امام پیشوا نموده باشد
که مردم با و اقتدا کنند چه هیچیک از اینها ابدیه در باره حضرت ع مقصود نیست بلکه حقتعالی در علم سابق خویش چون مقرر
کرده بود که قائم آل محمد چنین عمر طولانی بهم رساند و در آن مدت غائب باشد از نظرها و دانست که اغلب مردمان انکار
خواهند کرد و محال خواهند شمرد پس بجهت خضر را پیش از آن بجا و نمود و او را باقی گذارد تا حجتی باشد بر منکرین
و دلیلی باشد بر عمر قایم و حجت معاندین منقطع شود و لا یکون للناس علی الله حجة کرانه خضر و الیاس اندرین گیتی
بماند ستند دیر ، تا که باشد طول عمر حجت حق بالنظر ، در احادیث بسیار وارد شده که در قائم آل محمد شباهت
از سنن انبیا از جمله سنت آدم و نوح است و سنت ابراهیم است در خفاء مولد و عزلت از مردم و سنت موسی است
در خوف و غائب شدن از عدالت و سنت عیسی است در اختلاف کردن مردم در باره او و سنت ایوب است در فرج
بعد الشدة و سنت محمد است در خروج بسیف هم از حضرت صادق علیه السلام مروی است که صالح پیغمبر مدتی از خود
غائب شد روزی که از میان ایشان رفت مردی بود نیکو و شکم فربه و محاسن انبوه بود و مردی بود مربوع القامه
و چون برگشت بقوم خود او را نشناختند بعلت که در صورت او بهم رسیده بود و ایشان سه فرقه بودند فرقه انکار صرف نمودند
که صالح پیغمبر نیست و جمعی تشکیک کرده بودند و جمعی یقین داشتند که صالح پیغمبر است و یک فرقه شک گفت من صالح پیغمبرم
گفتند خداوند صورتها را تبدیل مینماید و این خود ممکن است ولی از تو برهانی و علامتی و چیزی میخواهیم که در شک و شبهه
نیفتیم صالح گفت منم صالح پیغمبر که ناقه از برای شما آوردم گفتند علامات آن ناقه را بیان کن صالح فرمود لها شرب و لکم یوم
المعلوم پس ایمان آوردند و گفتند انا بما ارسل به مؤمنون و اهل شک و انکار گفتند انا بالذی آمنتم به کافرون
و همه ایام غیبت صالح چند روز بود و مثل قائم مانند مثل صالح است و بجهت استبعادی که مخالفین میکنند در طول عمر آنحضرت

ایمان

شیعیان حیران شدند و گفتند این وصف امام نخواهد بود باید زرها را او بشناسد و آن صاحب شیر را احمد بن جعفر حمیری گفت صبر کنید تا
جعفر کذاب را امتحانی کنیم چون آمدند نزد او رفتند و سلام و حال خود گفتند جعفر گفت زرها را نزد من بیاورید و به من بدهید گفتند ما
وکلای شیعیانیم و این زرها از قلیل و کثیر است که جمع شده و سیدنا ابو محمد الحسن علیه السلام که در حیات بود علامات و نشانهای
صاحب هر کدام را بیان می فرمود و چند کیسه‌ها و خوب و بد و حلال و حرام دینار آنها را نادیده اظهار میکرد و هر گاه شما
امید چنان کنید تا ما مطمئن شویم جعفر گفت این دروغها را نسبت به برادرم مدهید این علم غیب است و برادرم علم غیب نداشت
لا یعلم الغیب الا الله بعد به وکیل بود و ایشان بسیار محکم کردند جعفر رنجید و خلیفه رفت و از ایشان شکوه کرد خلیفه ایشان را بحضور خواند
آنچه حقیقت امر بود بیان کردند جعفر گفت ایشان دروغ میگویند و برادرم علیه السلام علم غیب می‌دانست خلیفه گفت خلیفه جعفر را
از خود راند و ایشان را منع کرد و گفت اینجماعت رسول و فرستاده ما علی الرسول الا البلاغ المبین پس امر کرد که کسی مزاحم ایشان نشود و ایشان
برگردند چون از سامره بیرون شدند پسری صبیح خادم نزد آمده و ایشان را بنام برخواند و گفت مولای خود را اجابت کنید گفتند تو
مولای ما هستی گفت معاذ الله من بنده او هستم بیایید تا بروید بخدمت آنحضرت تا برسید او گوید قسم بخدمت ابو محمد الحسن
دیدیم فرزندش را در مثل ماه شب چهارده نشسته و لباس سبز پوشیده و سلام کردیم و جواب فرمود و نشان امانات و
مالها که آورده بودیم بتفصیل بهم رسم صاحب هر کدام بیان فرمود حتی خنبهای آن دینارها پایان و جمیع باب امور را اظهار فرمود
مسائل پرسیدیم و جواب شنیدیم و مالها را سپردیم و فرمود دیگر بسامره میایید من شخصی التعیین میکنیم و ارقام ولو وقت
در بغداد نویسند و ما برگشتیم و آنحضرت با ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قدری حنوط و کفن داد و گفت بار خدا
بتو اجر دهد و چون بعقبه همدان رسیدیم او وفات یافت و بعد از آن جمیع الامر الاموال را به نواب حضرت چون عثمان بن
سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان در بغداد تسلیم میکردیم و توقیعات قبض هر مالی از دست ایشان در می آمد و جعفر نیز
اسکن خلیفه میداد که منصب برادر را به خلیفه گفت الجعفر مولی منصب را برادرت بداده و نبود م که اکنون ببرد
بلکه خدا داده بود و ما روحش میبردیم و در مقام حلالکش بودیم و هر چه در تحقیق از مبالغه میکردیم عزت او بیشتر
قبول در نظر خلق زیاده می شد و تو نیز اگر چنانی البته شیعه برادرت بتو خود هستند [illegible] کرد والا کلام من در دو لازم و تو
نخواهد بود ع انیکاره و لیکن است خدا باکراو ده **ایضاً** از سعید بن عبد الله قمی که از اکابر علماء محدثین است مرویست
که مسائل بسیار داشتم از مشکلات که در قم کسی نبود و کسی نبود که حل آن مسائل کند نکرد احمد بن اسحق صاحب امام حسن عسکری داود از قم
بعزم زیارت امام بیرون شده من نیز از عقب او از قم در راه با او رسیدم و از آنجا بشوق او افتادم و با او موافقت کردم تا سامره
و بعد از ورود او دخل شدیم بمجلس حضرت امام علیه السلام و احمد بن اسحق کیسه هشتصد کیسه زر سرخ و سفید که مردم با او بردند
که با امام والامقام برساند در طرف کرد و با همراه آورده بود چون بحضور آنحضرت رسیدیم نوری از آنحضرت ساطع بود کرسی

نوری

ورنی هشت به نور و ماه بدر و طفلی دیدیم بر زانوی حضرت امام علیه السلام نشسته مانند ماه و مشتری میدرخشید امام کاغذی
در دست داشت خبر می نوشت آن طفل قلم را میگرفت و نمیگذاشت و گوی طلا و مرصع بشکل انار در نزد حضرت بود
و امام آنرا می انداخت و آن طفل بدنبال آن میرفت و در اشتغال میساخت احمد ظرف زرها را که کیسه‌ها در آن مملو بود پیش
امام گذاشت امام با آن طفل والامقام فرمود که ای فرزند شیعیان تو از برای ما هدیه فرستاده اند برو و تحویل بگیر و مهر
کیسه‌ها باز کن آن طفل گفت ای پدر بزرگوار چگونه مرا امر میکنی آلوده ساختن دست طاهر خود باین زرهای نجس و مشتبه
پس با احمد فرمود ای پسر اسحق کیسه‌ها را یک یک بدار تا جدا کند مولای تو حلال آنرا از حرام احمد کیسه اول را گذاشت آن طفل
فرمود این کیسه از فلان بن فلان است که در فلان محله قم میباشد و در آن شصت و دو اشرفی است از بابت نه جامه است
جامه است که فروخته است و سه اشرفی از اجرت سه دکان است حضرت عسکری فرمود راست میگوئی حلال کدام از زرها و حرام
گفت یکدانه اشرفی سکه ری است و تاریخ سکه آن فلان است و از نقش یکروی آن نقدر بگردید آن محو شده ای حال حضرت امام
والامقام بتفصیل و تحقیق مودم و کلام معاملات صاحب اموال بسم و رسم حلال و حرام آنها را انگشتی بیان فرمود و بعضی را رد نمود
پس امام حسن عسکری با احمد گفت جامه که پیر زن برسره هست عرض کرد در خانه در منزل مانده است و فراموش داشت رفت که بیاورد و پس
حضرت امام حسن عسکری با آن پسر امر نمود که ای سعید تو از برای چه آمده عرض کرد بجهت بعضی از مسائل فرمود هر مسئله داری از فرزندم
بپرس سعید پرسید چه میفرمایید در باب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طلاق زنان خود را بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام واگذاشت
و با تحویل زوج علی حضرت فرستاد و زنان را بعد پیغمبر و الا تو را طلاق میدهم و حال آنکه وفات رسول پیش از طلاق داده بود دیگر چه
طلاق بود فرمود طلاق چه معنی دارد سعید عرض کرد که طلاق جدا کردن زن است که هر جا خواهد شوهر کند فرمود هرگاه در حق آنحضرت
طلاق است چرا حرام بود شوهر کردن زنان او عرض کردم که تو بفرمای فرمود پس چگونه رسول فرمود طلاق تو گفتم شما خود بفرمایید
تا مستفید شوم فرمود خدای تعالی بجهت ازواج رسول الله شرافت داده بر سایر زنان و امهات مؤمنین شدند رسول بعلی فرمود که کدام
در اطاعت خدا و رسول باقی هستند مادر مؤمنان شدند و الا که خلاف کنند تو طلاق ده که از شرافت مادری مؤمنان
بیفتند چون عایشه بر تو خروج کرده بود طلاق داد و آورده و در آن مستفید شدند چون سائل احمد بن عبد الله مطالب دیگر است و عرض کرده آنرا بنوشت
مقصدی دیگر یاد نمیکردیم با اصل مطلب سعد گوید امام برخواست بجهت نماز و من با آن قوم دیدیم احمد بن اسحق گریان با سعید گفت آن جامه
که را مطلب کرده است گم شده است چون بیوش عرض کردیم که در زیر پای آنحضرت است و در آن را ... آنحضرت و وداع حضرت
با احمد خبر رحلت او را داده بود و او در حضور آنحضرت کفن که حضرت بیزد داده در سیم آن از رحمه هدی خود آورده با و داده و فرمود زیاده نور
جمع مکن که آنچه باید تو برسد میرسد که گوید چون بحلوان رسیدیم احمد را تب گرفت و در مکان حلوان در سرای شب بماند
ما را رخصت کرده و در شب تاخت سحرگاه کافور عالم آنحضرت بر سر او آمده ماتم نزد کفن و ما حیران مانیم چون قم رسیدیم

غسل و کفن او را کافور کرده باز دعا و او را فرو گذاشتیم و کافور از نظر ما فی الفور غایب شد ملوله کافور غلام شافع روز نوشته
آمد نفسی بر سر او احمد رازد و او جان داد و جان سه ساعت ماند آری بر عکس نهند نام زنگی کافور حکایت محتضر نماند که آنحضرت
علیه السلام در ایام غیبت صغری ابواب و سفرا و معتمدین و وکلای ثقه امین داشته اند مانند حضرت خاص و خلاف مخلوط قالت
حجة الله صاحب العصر و الزمان سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین المعصومین نایبها و وکلا بوده که اکثر امور شیعه مخصوص
داد و سفرا اموال خمس و حقوق الهی و غیره با ایشان محول بوده است و بعضی از وکلا محمود و بعضی مذموم بوده اند بعضی بعد از آن که
امین بوده مرتد و خائن شده اند مانند آنکه نام او در اول مذکور شده و سابق احوال ایشان مذکور شده و مثل محمد بن علی شلمغانی مشهور به ابن عزاقر
و احمد بن هلال و حیان بن منصور و ابو محمد حسن بن شریعی و محمد بن نصیر نمیری که قائل به تناسخ بوده و منکشف شد علی بن محمد هادی عداوت
و او محرمات الهی را حلال کرده بود و مثل ابو طاهر بن محمد بن بلال که مبلغی از اموال آنحضرت را به وکالت از شیعیان گرفته بود از آنکه
محمد بن عثمان عمری مطالبه کرد از او انکار نمود و گفت من وکیلم و توقیع لعن او بر آمد از ناحیه مقدسه او را لعن کردند و ابو دلف
کاتب و بعضی دیگر مثل ایشان لعنهم الله بعد از حمد و امثال ایشان بوده اند امام علی النقی صلوات الله علیه شیخ عظیم الشأن جلیل القدر
ابو عمرو عثمان بن سعید عمری را که اصل او از سر من رای بود و از علاقه عمری سبب کنیزی خود دیده و وکیل خود فرموده
احمد بن اسحق جلیل القدر روایت کرده که بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کردم که من بسیار غایب میشوم و سفر میروم و از شما دور
میگردم و گاهی میشود که بخدمت برسم و حضور برسم و امر و نهی شنوم حکم امام فرمود ابو عمرو ثقه و امین قول او قول من است
و آنچه او از ما بشما رساند از من رسانیده بعد از آنکه حضرت از دنیا رفت بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری رسیدم که خادم آنحضرت آمد عرض کرد
که جمعی از راه رسیده اند و بر در ایستاده اند امام فرمود آنها شیعیان ما اند برو و عثمان بن سعید را بیاور چون
آوردم فرمود برو ای عثمان تو وکیل و ثقه و امین منی بر مال خدا این مال را از ایشان بگیر تا عرض کردیم که میدانیم که عثمان از خوبان
شیعیان است و امروز بر قدر و منزلت او افزودی حضرت امام فرمود که گواه باشید که عثمان بن سعید وکیل من است و پسرش محمد وکیل پسرم مهدی
خواهد بود و بعد از وفات آنحضرت نیز عثمان بن سعید به امر آنحضرت وکیل حضرت صاحب الامر شد و توقیعات و فرامین حضرت صاحب
الامر علیه السلام بواسطه او بسوی شیعیان بیرون می آمد و جواب مسائل و عرایض شیعیان را بر آورده و بیان نسبت در حیات
ابو الحسن علیه السلام و ابو محمد علیه السلام بود و شیعه اتفاق کرده اند بر عدالت و جلالت این پدر و پسر یا عثمان از ثقات و نیابت به پسرش
منتقل شد ایضاً جعفر بن مالک از جمعی از شیعه چون علی بن هلال و احمد بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح
نقل کرده که جمع شدیم در خانه حضرت امام حسن عسکری که میخواستیم بپرسیم که حجت بعد از او کیست پس عثمان بن سعید برخاست و عرض
کرد که میخواهیم بپرسیم چیزی که تو داناتری از ما میدانم حضرت فرمود بنشین ای عثمان حضرت فرمود آمده اید که بپرسید که بعد از من
کیست همه گفتیم بلی دیدیم که طفلی مثل قرص ماه که از همه کس شبیه تر بود بابو محمد بیرون آمد امام فرمود این است امام شما و حجت خدا بعد از من

بگو امروز او را دیگر نخواهید دید و عثمان نایب اوست و خلیفه امام شماست و او را اطاعت کنید هرچه گوید از جانب آنحضرت گفته
و بعد از وفات عثمان بن سعید پسرش نایب و خلیفه امام عصر بود ایضاً عبد الرحمن بن جعفر حمیری نقل کرده که من و ابو عمرو عمری
در نزد احمد بن اسحق بودیم احمد مرا اشاره داد که بپرس از صاحب بعد از امام حسن عسکری و خلف آنحضرت پس گفت
میخواهم از ابو عمرو تو سوال کنم و یقین دارم که زمین خالی نمی ماند از حجت و امام مگر چهل روز پیش از قیام قیامت اما میخواهم
یقینم کامل گردد چنانچه ابراهیم گفت و لکن لیطمئن قلبی و از امام و تفسیر ابو محمد الحسن علیه السلام امین و ثقه بودن تو شنیده
شده و فرموده اند که هرچه تو گوئی ما قبول کنیم پس ابو عمرو سجده شکر کرد و گفت هرچه خواهی بپرس من گفتم آیا دیده خلف
خلف ابو محمد را گفت بلی گفتم نام او چیست گفت حرام است بر شما که نام او را ببرید و این را پیش خود نمیگویم بلکه چنین فرموده اند و الا حلال و حرام
کردن از خلیفه من نخواهد بود از خود این نزد کردارست چرا که خلیفه چنین داند سلطان چنان الحال عداوت است و در نزد او محقق شده که از
ابو محمد حسن فرزندی نمانده و میراث او را قسمت کرده و کسی که حق نداشت یعنی جعفر کذاب برد و چیز کرده و اینک عیال او را در میروند در
میان شما و کسی را قدرت نیست که بایشان چیزی بدهد و اگر نام او مذکور شود بروز میکنند در مقام
تفحص برمی آیند و اذیت بمردم میرسانند پس از خدا بترسید و ساکت شوید ع ابو جعفر محمد بن عثمان خوش نشر عبد الله بن جعفر
گوید که توقیعی از ناحیه مقدسه بیرون آمد بسوی شیخ ابو جعفر عمری بعد از فوت پدرش در تعزیه او این بود ما را تشریف آن انا لله و انا
الیه راجعون تسلیما لامره و رضاء بقضائه عاش ابوک سعیدا و مات حمیدا فرحمه الله و الحقه باولیائه و موالیه فلم یزل مجتهدا
فی امرهم ساعیا فیما یقربه الی الله عز و جل و الیهم نضر الله وجهه و اقاله عثرته و در فصل دیگر نوشته بود اجزل الله لک الثواب
الفداء از ربیت و ز رینب وار و حکمت تابع حسن خلقه یا مثلک که او از ملک القلوب که فرزند که مثل تو فرزندی و رای گذاشته که
که خلیفه او باشد و قایم مقام او امورش و حمد میکنیم خدا را که نفس خوشحال اند بوجود تو و آنچه در تو و نزد تو قرار داده است و خیر
و خدا تو را اعانت کند و قوت دهد و توفیق دهد و دوست و حافظ و رعایت کننده تو باشد و بعد از آن توقیعات به شیعیان رسید که او را
جای پدرش نایب امام و حجت ثقه و امین بود در حیات پدرش و الحق قایم مقام او است و مکتوب او مکتوب من است و شیخ طوسی نقل کرده
از ابو العباس بن نوح که شیعیان اجماع کرده اند بر عدالت و جلالت امانت و دیانت و معجزات بسیار در روایت او از امام علیه السلام ظاهر شد
ابو غالب زراری از ابن جعفر اسدی روایت کرده که او کتب بخط خود نوشته که ترتیب شده و مال منسوب نیابت برده و شیعه اموال خود را به او داده میسپردند
و توقیعات بجواب در وقتی که در حیات امام حسن در آمد بعد از آن نیز بیرون می آمد و جوابات و غیر از مسائل عجیبه به مردم رسانیدی میداد
و در سنه سیصد و چهار وفات یافت و جمعی از شیعیان نقل کرده اند که در مرض موت خود جمع کرد وجوه اعیان شیعه را مانند ابو علی بن
همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و وکلا را و گفت اگر حادثه مرگ
بجهه من اتفاق افتد امر با ابو القاسم بن روح است امر کرده اند مرا که بعد از خود او را جانشین خود کنم او و الی او رجوع کنید در امور خود

هم بعضی از شیعه از او پرسیدند که اگر حادثه رخ دهد بکه رجوع کنیم گفت اینک ابوالقاسم بن روح قائم مقام منست و سفیر میان شما
و حضرت صاحب الامر است و وکیل و ثقه و امین اوست رجوع کنید در امور خود باو که مرا چنین فرموده است و من تبلیغ
فرموده مولای خود را کردم و شیخ ابوالقاسم بن روح بسیار بزرگوار و جلیل القدر بوده و تقیه را بسیار منظور میفرموده و
باین علت مردم او را بکمال عزت و احترام میکردند حتی معتضد خلیفه عباسی و مادرش باو دوستی داشته اند و او را تعظیم
و تکریم می نموده اند و او بشغل نیابت و وکالت حضرت صاحب الامر پرداخت تا در سنه سیصد و بیست و شش رحلت نمود و بعد از او
امر نیابت تعلق گرفت بعلی بن محمد سمری و مجمع مقاصد و مطالب شیعه در دست او صورت میگرفت و توقیعات جواب مسائل مرتب از
او بیرون می آمد و بسیار از شیخ مذکور معجزه و کرامات و خرق عادات ظاهر شد مردم باو رجوع میکردند و از جمله آنها علی بن محمد
روزی نشسته بود و جمعی در نزد او بودند دفعةً بی سابقه خبری گفت رحمه الله علی بن الحسین بن بابویه القمی جمعی تاریخ آن روز را نوشتند
بعد از چندی معلوم شد که در همان روز علی بن بابویه وفات یافته است الخ شیخ طوسی نوشته که در بغداد بودم در آن سالی که علی بن
بابویه وفات یافت و چند روزی پیش از وفاتش حاضر شدم توقیعی از ناحیه مقدسه بیرون آمده بود خواندند این نسخه آن است که بفارسی
ترجمه شده بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد خدا عظیم گرداند اجر برادران ترا در مصیبت تو که تو میمیری در شش روز دیگر پس جمع کن امور
خود را و بکسی وصیت مکن که قائم مقام تو باشد که غیبت تامه واقع شده و دیگر ظهوری نخواهد بود مگر از اذن الهی و آن نخواهد شد
مگر بعد از طول مدت و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور و بعد از این از شیعیان من کسی خواهند رسید که ادعای مشاهده کنند بدانکه
هر که ادعای مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صیحه کذاب و مفتری خواهد بود و لا حول و لا قوة الا بالله گوید نسخه توقیع را
برداشتیم از پیش او رفتیم و روز ششم باز آمدیم دیدیم که او در حالت احتضار است پرسیدیم که وصی تو بعد از تو کیست گفت لله
امر هو بالغه و در گذشت حق تعالی و این آخر سخنی بود که از او شنیده شد و دیگر سفرا ممدوح جلیل القدر نیز بودند و چون محمد
بن جعفر اسدی و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و پدرش و احمد بن اسحق و ابو محمد وجناء و غیر ایشان رحمهم الله شیخ طوسی در کتاب غیبت
از حسین بن علی بن بابویه روایت کرده که در سالی که قرامطه ریختند بر سر اهل حاج و اهل حاج را کشتند و غارت کردند و جمعی بحج
رفتند از بغداد و در همان سال بود که بسیاری از اشخاص را کشتند و جمعی از قافله کشته شدند در جمله اهل حج علی بن بابویه قاصد
آنکه گویند والد من علی بن بابویه پیش از آن عریضه بخدمت حسین بن روح نوشت و اذن رفتن بحج طلبید جواب در آمد که
امسال بیرون مرو و باز عرض کرد که نذر واجب است نمی توانم تخلف کنم جواب در آمد که اگر ناچاری و اصرار داری پس در
قافله آخر باش و در قافله اول و دوم مباش پس در قافله آخر رفت و سالم ماند و دیگران بدست قرامطه کشته شدند
در کتاب نجوم روایت کرده از ابوالعباس احمد دینوری ملقب بسراج که گفت بعد از وفات امام حسن عسکری باردبیل آمدم از اردبیل
آمدم بدینور و مردم بسیار در حیرت بودند و پیش من آمدند و گفتند شانزده هزار اشرفی از مال امام در نزد ما جمع شده و بتو

میسپاریم

میسپاریم که ببری و بهر که باید داد بدهی از کثرت الحاح و اصرار ایشان راضی شدم و حرکت کردم و در راه بمن دادند احمد بن حسن ترکی که هزار
اشرفی بود با بقچه رخوت البان همراه سپرد و گفت تا معجزه و حجتی از ناطق ظاهر نشود بکسی مده چون ببغداد رفتم سعی و اهتمام تمام در تحقیق
امام کردم شنیدم که سه نفر ادعای نیابت و وکالت میکنند اول باقطانی چون نزد او رفتم دیدم مردی است صاحب هیبت
و ثروت و اسب و غلامان و جمعی در مجلس او نشسته اند و مباحثه میکنند نشستم تا خلوت شد و از دین من پرسید شرح
حال گفتم گفت امانتها را بمن بده گفتم حجتی و نشانی میخواهم که چون نیکو دیدم صاحب اموال مکاره نمایند گفت فردا بیا
نزد من سه روز رفتم و جلال او زیاده دیدم و اثری از ظهور نیامد بمنزل ابوجعفر محمد بن عثمان عمری که مدعی نیابت بود رفتم دیدم
مرد فقیر متواضعی است لباده سپید داری پوشیده و بر نمدی در اطاق کوچکی نشسته و غلامی ندارد و لیکن تفقد کرد
و چون از حال مطلع شد گفت برو بسامره بخانه ابن الرضا علیه السلام رفتم و وکیل کردم دربان گفت در اندرون خانه هست و کاری
تأمل کردم آمد سلام کردم مرا اکرام کرد و از حال من پرسید و مرا بنواخت و غذا داد و گفت حسنه آرام بگیر تا موقع کار چنین کردم
و خوابیدم و بیدار شدم و غسل کردم و منتظر بودم ربعی از شب گذشته آمد نزد من نوشته مشتمل بر تفصیل امانات آورد و بدست
من نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم احمد بن محمد دینوری آمد و شانزده هزار اشرفی در چند کیسه او در کیسه اول فلان
ابن فلان فلان مشتمل بر فلان مبلغ است از زر نو تا کل همه را آنچه با او بود و بعد نوشته بود که در قم میان از احمد بن حسن
مادرانی کیسه دارد که در آن هزار اشرفی است و دو بقچه های رخت مشتمل بر پارچه های فلان نگار و عاقبت فلان ملابس است فراوان
شکر کردم و مطمئن شدم گفت میخواهی بدین ببغداد نزد ابوجعفر عمری هر که میگوید بده برگشتم ببغداد و در روز سیم بود چون مرا دید
گفت چرا رفتی بسامره گفتم رفتم و برگشتم و در این اثنا رقعه از ناحیه مقدسه رسید و بنه مثل بیا بکه میدادند و در آن بود و امر
فرموده بود که بهما آنچه را که بهم داده باو ابوجعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی پس ابوجعفر رختهای خود را پوشید و فهمیدم که آن شخص
و باو تسلیم کردم و من رفتم بمکه و حج کردم و برگشتم بدینور و حال با شیعیان گفتم و نوشته بنمودم و همینکه صره شانزده
اشرفی با اسم زراع را خواندم صاحبش که فرستاده بود افتاد و غش کرد و چون بهوش آمد شکر کرد و گفت از این امر کسی اطلاع
نداشت که این صره را زراع آورده است و در آن دی گوید بعد از آن آمدم باو در اینها و نوشته را باو بنمودم و کیفیت را بیان
کردم گفت سبحان الله در هر امری اگر شک داشتی در این امر مکن که زمین خالی از حجت خدا نخواهد بود و وقتی که از ... گذشتیم در اثر
روز رسید عبدالله رفت و بلاد و قرا و خوانین بالتصرف کرد و شخصی آمد نزد من گفت زید بن عبدالله فلان اسب و فلان
شمشیر را نذر درگاه صاحب الامر علیه السلام کرده بود و من خبر این او را به مردم نزد کردم و اسب و شمشیر را القلم دادم
و غیر شمشیر و اسب مانده و وقع الوقت میکرد و آنکه فرمان اسب و شمشیر را قیمت کردم و قیمت آنرا در کیسه کردم و بخازن خود سپردم

مدتی گذشت و برتق و فتق امورات مردم مشغول بودم که ابو الحسن اسدی داخل شد بر من و مدتی نشست تا بحدیکه من دلتنگ شدم
گفتم چه کار داری گفت میخواهم ترا به پنهان خلوت کردم رقعه در آورد و بمن داد و نوشته بود یا احمد بن الحسن هزار اشرفی که
از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو داریم بده بابو الحسن اسدی چون مجلس از این امر مطلع نبود چون نوشته حضرت صاحب الامر را
زیارت کردم بسیار شکر کردم و دادم بابو الحسن اسدی و سه هزار اشرفی هم بر آن اضافه نمودم بشکرانه این نعمت و یاد دادم
محمد بن علی علوی حسنی در مصر ساکن بود و حاکم مصر را با وی عداوت شدید بهم رسید و از او خایف شد و بهانه حج از مصر بیرون
آمد و بمرقد منور جناب سید الشهدا علیه السلام پناه برد و پانزده روز در آنجا بتضرع و ابتهال و گریه و زاری مشغول بود تا شبی
میان گریه و بیداری المنظر قدرت حضرت باری یعنی صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه بنظرش آمد و فرمود حسین بن علی
میگوید ای فرزند از حاکم مصر ترسیدی گفتم بلی میخواست مرا بکشد پناه باین بزرگوار آوردم فرمود چرا نخواندی دعای
خود را و پدرانت را دعائی که پیغمبران سلف با آن دعا میکردند و فرج حاصل میشد گفتم چه دعاست فرمود چون شب
جمعه شود غسل کن و نماز شب بکن و سجده شکر کن و این دعا را بخوان و بر دو زانو بنشین پس پنج شب متوالی آمد آن بزرگوار
و آن دعا را بر من میخواند و من حفظ میکردم و دیگر در شب جمعه که در شب ششم خواب دیدم در بیداری پس غسل کردم و خوشبو شدم
و نماز شب کردم و سجده شکر نمودم و بر دو زانو نشستم و این دعا را بتضرع و زاری خواندم شب شنبه باز آنجناب حاضر
گردید و فرمود دعای تو مستجاب گردید و همینکه از دعا فارغ شدی دشمن تو در آنجا کشته شد بر دست همان کسی که
سعایت ترا در نزد او میکرد که احمد بن طولون باشد چون مراجعت در راه شنیدم که احمد بن طولون او را گرفته حکم کرد سر او را
از قفا بریدند و در رود نیل انداختند و بعد از تحقیق مشخص شد که در همان شب جمعه اتفاق افتاده بود و این دعای علوی
مصری و حسن زیادی تاثیرات کلی در همه اعصار دیده شده است ایضا در کافی نقل کرده از حسن بن علی که یکی از
ندمای حسن بن علی که یکی از ندمای خلیفه گفتند که امام رافضیان موجود است و وکلا دارد و شیعیان با ایشان مال میفرستند
عبد الله بن سلیمان وزیر مطلع شد خواست بفرستد بهر ولایت و وکلا را بگیرند و از ایشان سراغ حضرت را نمایند و بقتل
او پردازند و بقدر و بیست نفر معین کردند و در بلاد متفرق ساختند و مالی بایشان دادند که ببرند نزد وکلا و بگویند
این مال ... است و آنها ... بخلیفه برسانند در روز این در بغداد از ناحیه مقدسه توقیع وقیع صادر شد بهر یک از
وکلا که هرکس بیاید و اظهار تشیع کند و مالی بدهد نگیرید و کل وکلا از این امر مطلع شدند و احتیاط نمودند شیخ طوسی در غیبت
روایت کرده است از محمد بن احمد صفوانی که قاسم بن علا آنقدر عمر کرد که صد و هفده سال از عمر او گذشته بود و در خلال آن
کور شد تا هشت روز پیش از وفات او که در آن روز چشمش روشن شد و چیزها را دید تا مرد و از اتفاقات من در شهر ران از ولایت آذربایجان

بودم

بودم و توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام بدست محمد بن عثمان عمری از برای قاسم پیوسته میرسید و بعد از وفات عمری بدست
شیخ ابو القاسم بن روح تا آنکه مدت دو ماه مکاتیب نرسید و او بسیار مهموم و مغموم بود روزی نزد او بودیم و چیزی میخوردیم
دربان آمد در حالت وجد و ذوق گفت که پیک عراق آمده قاسم خوشحال شد و رو بقبله سجده شکر کرد و دیدیم مرد کوتاه
بالا رسید قاسم با او معانقه کرد و او از گردن خود توبره و اگرده بر زمین نهاد و بعد از غذا کردن مکتوبی بدست قاسم داد و چون
چون نابینا بود بکاتب خود سپرد و او فرو خواند در اثنای خواندن مکتوب گریه و آثار حزن و گریه در او ظاهر شد عبد الله
گریه ابی علیه کاتب خود را قاسم احساس کرد و گفت یا ابا عبد الله خیر است گفت بلی خیر است قاسم گفت وای بر تو
مگر از ناحیه مقدسه چیزی در آمده من گفتم چیزی که ترا ناخوش آید از آن بیرون نیامده است اما خبر داده اند که بعد از چهل روز
وفات خواهی یافت و حضرت صاحب الامر علیه السلام برای تو چند پارچه کفن فرستاده است قاسم خندید گفت الحمد لله که دین
من سالم است مردن بعد از صد و هفده سال چه ضرر دارد سهل است ... پس آنگاه ... بیرون آورد سه ازار و حبره سرخ و عمامه
و دو جامه و یک دستمال بیرون آورده بود و داده قاسم پیراهنی هم داشت که حضرت رضا باو خلعت داده بود و بدان تیمن
و تبرک میجست و این قاسم را دوستی است عبد الرحمن نام بسیار ناصبی و شدید العداوه و در همان روز عبد الرحمن
بدیدن او آمد قاسم بدو تقرار حضار مجلس نامه امام را داد و گفت بجهت عبد الرحمن بخوانید که هدایت یابد آنها ابا کردند قاسم
اصرار نمود عبد الرحمن گرفت و خواند تا بمقام رسید که خبر مرگ قاسم را معین فرموده بود نامه را از دست افکنده
متغیر شد و بقاسم گفت از خدا بترس تو مردی هستی عالم و عاقل و فاضل و کامل و خدا در قرآن ... فرموده و ما تدری نفس
بای ارض تموت و همچنین در سوره ای است عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا قاسم خندید و گفت الا من ارتضی من
رسول و مولای من که این نامه را نوشته از جمله من ارتضی من رسول میباشد و من میدانستم که ... تاریخ بگذار اگر مردم بعد
از آن مده که مولای من فرموده است من نمرده باشم بدانکه مذهب من فاسد و باطل است پس تاریخ گذاشت و مردم متفرق
شدند روز هفتم از ورود نوشته قاسم تب کرد و روز بروز ناخوشی او در تزاید بود و در این روزها روزی نشسته بوده
تکیه بدیوار داده پسرش حسن نام که شراب خواره بود ایستاده بود و ابو عبد الله بن محمد الماذرائی نشسته و ابو جعفر و من
و ابو حامد گریه میکردیم که یکمرتبه دست خود را از پشت سر خود بهم وصل کرده و تکیه کرد و گفت یا علی یا حسن یا حسین یا مولای
کونوا شفعائی الی الله و دو بار و یک مرتبه باز گفت و در مرتبه سیم همینکه گفت یا موسی یا علی پلکهای چشم او از هم باشید و ... چشم او ... که
چیزی که از چشمهای او میآمد و مثل آنکه گوشتی بود با پلکها میکرد و بعد از آن رو کرد و باو گفت یا حسن ای ابا حامد یا ابا علی بیا خوانیم
درنگ او رفتیم دیدیم و حدقه ... حدقه چشم او صحیح شد ابو حامد ... گفت ... دست خود را بکاتب ما اشاره کرد

ورنگ لباسهای ما را نشان داد و آنچه شایع شده فی القضات بغداد و ارباب بسیاری از مردم بتماشای او آمدند انگشتری
در دست قاضی بود بدو داد که چه چیز است گفت فیروزه است سه سطر از آن نقش کرده و مردم همه تعجب کردند بعد از آن قاسم پسرش
حسن گفت که خدای تعالی ترا بمنزله و مرتبه میرساند قبول کن آن را حضرت اقدس الهی حسن گفت قبول کردم قاسم گفت با چه شرط
حسن گفت بحق نهانی که نام اوست از میری که دیگر نخواهم خورد و از سایر کارهای پنهانی هم توبه کردم قاسم دستهای خود را بسوی
آسمان بلند کرده گفت اللهم الهم حسن طاعتک و جنبه معصیتک تا سه مرتبه بعد از آن کاغذی طلبید و وصیتنامه نوشت
و مزارعی که وقف آنها نموده بود باو سپرد و گفت اگر تو را قابل دانستند املاک ما را و آنها را و آنکه را که همه مزارع من مال صاحب الامر است
و فلان زعفران را تا باشد حسن وصایای پدرش را قبول کرد و روز چهلم وقت طلوع فجر قاسم حلت ایشان و عبد الرحمن گفت
و فریاد و استغاثه برکشید و مردم از حیرت داشتند و از کار مطلع بشوند یا الا خره قاسم در جامه حضرت علی ابن موسی الرضا
کفن کردند و بعث جامه دیگر که از حضرت صاحب الامر علیه السلام رسیده بود بر بالای آن و روی پوشیدند و بخاک سپردند و عبد الرحمن
ناصبی از جمله شیعیان شد و مزارع خود را وقف بر حضرت صاحب الزمان کرد و بعد از چندی تعزیت نامه از حضرت الامر برای حسن بن قاسم
رسید و در آن فرمان دعائی بود که قاسم بسرش کرده بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته و قد جعلنا اباک اماماک و فعاله
لک مثالا یعنی خدا الهام سازد ترا طاعت خود و دور کند ترا از معصیت خود ما پدر ترا امام و پیشوای تو قرار دادیم و اعمال
و افعال او را برای تو مثال و دستور العمل است که از آن تجاوز نکنی **مولف** ظهیر عادت آنان که در صفا مرفوع : راه صدق
صفا گوی برتری بربودند **ایضاً** از ابو سوره مروی است که گفت روزی بکربلا آمدم و روز عرفه در آنجا ماندم شب نماز عشا خواندم
جوانی را دیدم که جبه پوشیده داد و هم با من شروع کرد بخواندن و بمن داد و در آنجا نماز و عبادت کردیم تا صبح شد و باهم بیرون
آمدیم و در حایر و چون بلب شط فرات رسیدیم آن جوان بمن گفت که تو تشنه ای گفتم آری من تشنه ام آب بر راه افتادیم و او از
راه خشک تعجیل پنهان شدم و از دنبال او رفتم دیدم ایستاده و گفت تعال یا کیف گرفتیم تا لب کوفه رسیدیم و هر دو خوابیدیم
بعد بیدار شدیم آن جوان بمن فرمود که عیال مندی و شکسته حال داری برو بخانه فلان بزازی در بزن که بیرون خواهد آمد
و خون که نقد قرابه در دست او خواهد بود بگو جوانی با این شکل و شمایل پیغام داده که بتو بگویم که کیسه است در آن هست اشرفی
که بعض از برادران تو داده اند زنده و در پای سریر تو گذاشته است آن را بده با این شخص آن را بده با این شخص از نزع ابو
سوره گوید رفتم بدر او و بعینها آنچه گفته بود گفتم گفت الحمد لله و کیسه را آورد بمن داد و بیست اشرفی در آن بود و عجیب آنکه با وجود
آن زیدی بود راوی این حدیث محمد بن یزید و او نیز از مشایخ زیدیه است گوید این حدیث را از برای ابو الحسن محمد بن عبد الله علوی
نقل کردم گفت حق است نزد من نیز جوانی آمد و از نیشابور و استعانت طلبید علامات کردم مردم را متفرق ساختم رفت
باو گفتم کیستی گفت رسول صاحب الامرم و بیست دینار از شیعیان خود میفرستد گفتم مال بموالی داری گفت بلی گفتم در کجاست

گفت درآنجا

در خانه طلحة بن کیا زاده ام غلامی را فرستاد و سواری او را آورد و دست در آنجا ماند بسیار اعانی الضعیف من خبر میداد و حوائج ایشان را برآورد
هستند این جانب صالح رفتیم آن وقت شبهائی از خندق عبور کرد من میدیدم او را تا نجف و در آنجا از چشم ما ناپیدا شد و دیگر او را
ندیدم محمد بن یزید روان کرد این حدیث را از برای ابو بکر مامی گفتم که کار شیخ حشویه بود گفت این سخن حق است و او گفت
که چند سال قبل خواهر زاده ابو بکر نخالی عطار که از صوفیه بود آمد نزد من گفتم در ریسمان کی بودی گفت هفده سال که
در غربت میگردم و سیاحت میکنم گفتم اگر خبر غریبی در این سفر دیدی نقل کن گفت رفتیم با سکندریه که در دوان سرا ادو داشت
که غربا در آنجا منزل میکردند در وسط کاروانسرا مسجدی بود و مردی در آن امامت میکرد و بالاخانه در آنجا بود میرفت
جوانی از آنجا می آمد با امام مسجد نماز میکرد و میرفت و دیگر نمی ماند که با کسی صحبت کند شبها می آمد و شبها میرفت چون دیدم
جوان بسیار لطیف موقری است روزی او گفتم دلم میخواهد که ترا خدمت کنم چندی در خدمت تو باشم گفت اختیار
داری مدتی خدمت او را کردم تا آنکه روزی با او گفتم تو کیستی گفت منم صاحب الامر و صاحب حق گفتم کی ظهور میکنی فرمود حال وقت
خروج نیست پس مدتی پیش او ماندم و خدمت آنحضرت را کردم تا آنکه گفت حال محتاج بسفر شده ام گفتم من همراه تو هستم و
رفتیم در عرض راه با و عرض کردم که ای سید من کی ظهور خواهی کرد فرمود علامت ظهورم کثرت هرج و مرج و فتنه بسیار
و وقتی می آیم که مسجد الحرام منادی ندا کند که این است مهدی موعود بشنوید و در آن وقت مردم بامن بیعت
کنند تا چون آن وقت مقام بعد از آنکه بعد از آنکه از من مأیوس شده باشند رفتیم تا آنکه بساحل دریا رسیدیم خواست
که در ابواب دریا من گفتم ای سید من از دریا میترسم فرمود از دریا بترس همراه توام از چه میترسی گفتم نمیترسم اما قوت
و ایمانم بر موج مسلط شده است پس او بعبور شد و رفت و من باز ماندم **مولف** اعتبار است از آنکه ترید از عیان : فاضله همراه
چنان **الصدق** ع ابن بابویه قمی و الشیخ صدوق که از علماء و زاده فاطمی است و از دختر جهم
ابن موسی علیه السلام بود فرزندی نمیشد عریضه بحضرت مقدسه نوشت و بتوسط ابو القاسم حسین ابن روح که از نواب
حضرت صاحب الامر بود عرض داشت دعای فرزندی کرد جواب عریضه اش بخط مبارک نوشته شده بود که
که آنحضرت از قومی بود و جاریه دیلمیه روزی میشود و از خیر صاحب الزمان فقیهین و جمعی از مشایخ
گفته اند که علی ابن بابویه را سه پسر بود یکی محمد که صدوق و صاحب من لایحضره الفقیه و سایر مصنفات مشهوره است و دیگری
حسین که بعد از آن جناب متولد شده بود و هر دو فقیه و عالم و حافظ بودند حسین نام که از آن جاریه متولد نشده فقیه نبود و دیگری
زاهد و عابد بود و شیخ صدوق فخر را بر این میکرد که من بدعای آنحضرت متولد شده ام و چنان بود که گفته او این مشهور است
حسن بن محمد علوی نقل کرده که علی ابن احمد بن عقیق در سال دویست و نود و هشت از مصر به بغداد آمد ابن حجاج
که در آن روز وزیر او بود اظهار کرده عقیق متغیر شد و گفت مال خود را که طلب میکنیم

که میخواهم بکند میکند حیا آبروی خود را بشما بعد رسیدم وزیر گفت آن کیست عقیقی گفت آن خداست بر خواست و براه افتاد و میگفت
فی الله عوض من کل هالک و درک من کل مصیبة گوید چون بمنزل خود رسیدم رسول شیخ ابو القاسم ابن روح آمد
نزد من و من شکوه کردم از برگشته حال مرا شیخ گفت و باز آمد و صد درهم نقد در دستمالی بسته نزد من آورد و گفت
این دستمال مولای تست بصورت خود بمال که غم و اندوه تو زایل میشود و این نقد را بجهت کفن و حنوط خود نگاه دار
و حاجتی که بوزیر داشتی امشب بر آورده خواهد شد و چون بمصر رسی محمد ابن اسمعیل پیش از تو بده روز مرده است و تو بعد از ده روز
خواهی مرد گوید چون نصف شب دیدم مشعلها بر در خانه بر افروخته شد و معبد نام را وزیر با جماعتی فرستاده بود
شده براه افتادم در راهی شارع ها و محلها و بازارها همه بسته همه را گشادند و مرا به پیش وزیر برد و وزیر حاجت مرا اداء کرد گفت
قضی الله حاجتک و عذر بسیاری از من خواست تعلیقچهائی که لازم بود در باب امر من نوشته و آماده کرده بود و
بمن سپرد و من بیرون رفتم و چنان شد که پیش از وقت وکیل حضرت خبر داده بود از محمد ابن حسن صیرفی که در بلخ بود نقل کرده اند
که گفت میخواستم بدهم که مالی از حقوق آنحضرت نزد من بود طلا ها را آب کرده و نقره ها را بهمان طریق که داده بودند
گذاشتم که بشیخ ابو القاسم ابن روح بدهم چون بسرخس رسیدم بیتی از ریگ خیمه زدم و آن شمشها را از هم جدا میکردم
یکی را نهادم زیر ریگ ماند چون بمنزل رسیدم در همه آن متعقب شدم که یکی را نهاده صد و شصت مثقال وزن داشت مفقود شده بود تا مال
بازیافت شمش را در سرخس گم کرده و در زیر ریگها مانده چون پیدا خواهی کرد دیگر باره با بیرون آیت حرمتی مدد ای مرا نخواهی
راوی گوید ببلخ بازگشتم و شمش را از سرخس بعد از آن چندی ببغداد آمدم و شیخ وفات یافته بود و حسب الامر صاحب الامر نایب
علی ابن محمد سمری بود آن شمش را باو دادم روایت و از ابو علی بغدادی منقولست که مرا ده شمش داد که ببغداد ببرده
بشیخ ابو القاسم بسپارم چون ببندم یکی را نمیدانم بود از ... خود عوض گذاشتم شیخ فرمود شمش خود را برد که آن شمش گم کرده بود
در آمویه بار رسیده و از آنجا بیرون آوردم و بعینه ... گفت و هم او گوید که زنی در بغداد از وکیل صاحب الامر جویا شد شیخ
آمد در پیش او و من حاضر بودم گفت ای شیخ بگو که چه چیز همراه منست گفت هر چه هست در دجله بینداز و انداز بعد بیا تا من بگویم
آنزن در دجله انداخت و برگشت نزد شیخ بخادم خود گفت که آن حقه را بیاور و زن دید همان حقه است که در دجله انداخته بود پس
گفت در میان این حقه دستبندی از طلاست و حلقه بزرگ که دانه قیمتی دارد و دو انگشتر کوچک که آنها نیز دانه دارند یک انگشتری
فیروزه و یکی عقیق چون سر حقه گشودند چنان بود که شیخ گفته بود روایت احمد بن علی رازی گفته که پیر مردی آمد پیش
نزد محمد بن جعفر اسدی که حدیث نقل کرد که من و اسدی هر دو شنیدیم گفت من در طواف خانه خدا مشغول بودم شش شوط
طواف کرده بودم و میخواستم شوط هفتم بپردازم دیدم از دست راست کعبه جمعی حلقه زده اند جوانی خوش روی و
خوشبوی و با هیبت در میان آنها ایستاده و صحبت میدارد از بعضی پرسیدم که این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا

ظاهر میشود و از برای خواص خود حدیث میگوید رفتم خدمتش و گفتم طالب او را میخواستم مرا هدایت بفرما سنگی بمن داد و من روی خود را
گردانیدم بطرفی مردم از من پرسیدند که چه داد گفتم سنگ ریزه چون دست خود را باز کردم دیدم شمش طلائی شد براه افتادم
و قدری راه رفتم چون دیدم از عقب من بمن رسید گفت حجت بر تو ظاهر شد و حق ثابت و واضح گردید و کوری جهل از تو زایل شد آیا
مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم مهدی قایم این عصر که عالم را پر از عدالت کنم بعد از آنکه مملو از جور بوده باشد بدرستیکه زمین خالی
از حجت نخواهد بود و این امانتی است در گردن تو و بجهت شیعیان نقل کن روایت ابو نعیم انصاری و ابو جعفر محمد بن علی محمدی
حسنی و جمعی روایت کرده اند که در مکه معظمه بودیم و در میان شیعه کسی نبود مگر محمد بن قاسم علوی و تا ما نشسته بودیم ذی الحجه سنه
دویست و نود و سه بود ناگاه جوانی در آمد علوی چون او را دیدیم هیبتی از او در ما افتاد که بی اختیار همه برخاستیم و سلام کرده در
میان ما نشست و بچپ و راست خود نظری کرد و فرمود آیا میدانید که ابو عبد الله جعفر بن محمد در دعای الحاح چه میگفت
گفتیم چه میگفت فرمود میگفت اللهم انی اسئلک باسمک الذی به تقوم الارض و تقوم السماء و به تفرق بین الحق والباطل
و به تجمع بین المتفرق و به تفرق بین المجتمع و به احصیت عدد الرمال و کیل البحار ان تصلی علی محمد و آل محمد و تجعل لی من امری فرجا و مخرجا
پس برخواست و رفت مشغول طواف شد و ما همه برخاستیم و او را تعظیم کردیم و از یاد ما رفت که بپرسیم کیست تا فردا همان
وقت باز آمد و با ما نشست و فرمود میدانید امیر المؤمنین علیه السلام در تعقیب نماز فریضه چه میگفت گفتیم چه میگفت الیک
رفعت الاصوات و عنت الوجوه و لک خضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل و یا خیر من
اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء و تکفل بالاجابة یا من قال و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم لبیک و سعدیک ها انا ذا بین یدیک انا المسرف و انت
القائل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن نگاهی از چپ و راست کرد و فرمود میدانید که امیر المؤمنین در
سجده شکر چه میگفت گفتیم چه میگفت میفرمود یا من لا یزیده کثرة العطاء الا سعة و عطاء یا من لا تنفد خزائنه یا من
له خزائن السموات والارض یا من له خزائن ما دق و جل لا یمنعک اسائتی من احسانک انت تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود
والکرم والعفو والتجاوز یا رب یا الله لا تفعل بی الذی انا اهله فانی اهل العقوبة و قد استحققتها لا حجة لی و لا عذر
عندک ابوء لک بذنوبی کلها و اعترف بها کی تعفو عنی و انت اعلم بها منی ابوء لک بکل ذنب اذنبته و بکل خطیئة
اخطأتها و بکل سیئة عملتها رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم پس برخواست و داخل طواف شد باز
روز دیگر آمد و بجای خود نشست گفت میدانید علی بن الحسین در همین موضع چه میگفت و اشاره کرد بحجر اسمعیل که در زیر
ناودان است عرض کردیم نه گفت سجده میکرد و میگفت عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک

علیه عنبر که بعد از آن نظری عجیب و روایت کرده که گفت ابو محمد بن قاسم است خیر انشاء الله تعالی و او در میان شیعه خالص بود
پس خواست و رفت و باز فراموش کردیم که احوال او را بپرسیم مگر روز آخر که ابو علی محمودی گفت یا قوم این شخص را شناختید این
صاحب الزمان است گفتیم از کجا میگوئی گفت هفت سال است که ما دعا و تضرع میکردیم که صاحب الزمان را ببینیم تا آنکه روزی که شام
شب عرفه بود آنجوان را دیدم که بهمین دعا را میخواند پرسیدم از کیستی گفت از مردم گفتم کدام مردم گفت از عرب گفتم
از کدام عرب گفت از اشراف عرب گفتم کیستند گفت از بنی هاشم گفتم از کدام بنی هاشم گفت از بلندتر و روشن‌تر آنها گفتم کیست گفت آنکه سرهای
شجاعان شکافت و اطعام ایتام و مساکین در وقتی که سستی کرده و مردم در خواب جهل و ضلالت بودند داد و نماز گذاشت
پس دانستم که علوی است خواستم که با او سخن گویم ناپیدا شد از مردم پرسیدم که شما میشناسید این علوی را گفتند سالی یکبار
بحج می‌آید پس افسرده خاطر رفتم در مزدلفه شب در خواب دیدم رسول را ص پس فرمود یا احمد مراد خود رسیدی گفتم که آن کیست
فرمود آنکه دیشب او را دیدی صاحب الزمان امام تو بود پس ما همه او را ملامت کردیم که چرا زودتر ما را خبر نکردی گفت هر چه
میخواستم بگویم ولی بهم میرسانیدم که فراموش میکردم و قادر نبودم چنانکه شما بحیث ... تو نشنیدید بپرسید و
میکردید ایشان همه در حسرت و حیرت ماندند و اشک از دیده افشاندند ایضاً در ریاض الشهداء و دلائل
که علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی گفت که هفت مرتبه بحج رفتم که شاید امام را ببینم میسر نشد شبی در خواب دیدم که گفت
من گفت که خدا اذن داده برو و حج کردن در نهایت شوق بلکه رفتم شبی در طواف جوانی خوب و موقر دیدم در ... طواف
با او نزدیک شدم چنانچه شانه من بشانه او خورد گفت کیستی گفتم از اهل عراق گفت کدام عراق گفتم اهواز گفت
حصیب را میشناسی گفتم وفات یافت گفت خدا او را بیامرزد بعد از آن گفت علی بن ابراهیم مهزیار را میشناسی گفتم منم
گفت چه کردی العلامة که از ابو محمد حسن بن علی نزد تو بود گفتم حاضر است و از جیب برآورده باو نمودم چون
آن را دید بسیار گریست فرمود بمنزل خود مهیا باش تا شب تاریک شود و برو بشعب بن عامر که مرا خواهی دید
سوار شده بشعب رفتم خدمتش رسیدم و سواره با هم صحبت میداشتیم و میرفتیم تا از کوههای عرفات گذشتیم
و بکوههای منا رفتیم در طلوع فجر بمیان جبال طائف افتادیم فرمود فرود آی نماز شب خود را بگذار و ... و ترا نکن
و ترک دم و سجود و تعقیبات که از دم او نیز نماز کرده سوار شد و رفتیم از کوه طائف در گذشتیم گفت چیزی می‌بینی
گفتم بلی خیمه بر تلی از رمل می‌بینم که نور از خیمه بر فلک میرود گفت هناک الامل و الرجاء پس بسیار خوشحال شدم و با آن جوان
میرفتیم تا نزدیک شدیم بخیمه آن جوان پیشتر رفته اذن گرفته داخل شدم و دیدم حضرت قائم را عجل الله فرجه نشسته است
دو جامه پوشیده است و یکی را از آنها بر گردانیده بشانه خود و رویش سرخ و سفید و عرق بسیاری کرده
و شل شانه ریحانی است سمح سخی تقی نقی لیس بالطویل الشامخ و لا بالقصیر اللازق نه بسیار بلند بالا نه کوتاه بالا

مربوع القامه مدور الهامه میانه بالا که سر او مدور صلت الجبین ازج الحاجبین اقنی الانف سهل الخدین یعنی پیشانی او باز
و وسیع و ابروی او کشاده و چون کمان کشیده و دماغ او کشیده و صورت او کم گوشت و بر طرف راست او خال سیاهی بود
گویا نقطه از مشک بر پارچه عنبر چکیده چون دیدم او را سلام کردم و جواب نیکو داد و احوال اهل عراق را پرسید عرض کردم
جامه ذلت پوشیده اند فرمود ای پسر مهزیار روزی بشد که سلطنت بر ایشان کنید چنانکه حال آنها بر شما سلطنت میکنند
عرض کردم که طولانی شد راه دور است فرمود ای پسر مهزیار پدرم با من عهد کرده که همسایه نشوم با اهل معصیت و ملاعین
و نشینم در کوهستانات مگر جائی و از شهرها مگر شهری ویران ترا تقیه را بر من حکم فرموده و تا وقتی که حایل شود میان ما و شما
خداوند و آفتاب طلوع کند و ستاره‌ها نیز در آنجا باشند و دابة الارض از میانه صفا و مروه بدر آید و عصای موسی و خاتم سلیمان
با او باشد و مردم مشعر در آیند الی آخره و راوی گوید چند روز در خدمت آنحضرت ماندم و بعد از آن اذن مراجعت داده و قدر آنچه
از ملکها همراه بودم بمجلس عالی منع نمود بالاعلای که خدمت مرا معلوم و الحمد لله و قد بغیر ایشان خبری ندیدم و بکمال صدق ... بشارت رسیدم
[illegible] نخفی نماند که اکثر اخبار و احادیث که مشتمل بر معجزات و دلالات و کرامات حضرت خلیفه خدا و حجت اولیاء و اصفیاء و خاتم
ائمه هدی مهدی صاحب العصر و الزمان علیه و علی آبائه السلام است زیاده از تعداد خواهد بود و حکایاتی که در ملاقات آنجناب است در کتب
فقها و تواریخ علما غیر النهایه است که منکری انکار نتوانند نمود چنانکه شیخ صدوق در اکمال از محمد بن عبدالله کوفی نقل کرده که گفت
که حضرت صاحب الامر را بچشم خود دیده اند و کلاه و غیره و کلامش شنیده و هشت نفر اسمی دیده و از آن وقت تا حال هم جمعی از
و معتقدین علما در خواب و بیداری شرفیاب حضور موفور السرور آنحضرت گردیده اند و در رسالات و نوشته‌جات بعضی ذکر حال آنها شده
و بعضی خود مخفی نموده اند که ما بعضی نام آن جناب را در اینجا بیان مینمائیم مفصلش خواهد آمد در این محل تا تمام بجهت قوم و چون بعضی عوام و کم
در طول عمر آنحضرت حیرانند که بعضی از معمرین در این محل مناسب است شیخ صدوق از محمد بن قاسم ... حسینی نقل کرده
که گفتند در سنه ... و نه از هجرت در مکه دیدیم مردی از اهالی مغرب زمین که موی سر او و محاسنش سیاه بود و خود چون چوبی
پوسیده بود از پیری و جمعی از اولاد او و اهل ولایت او دور او نشسته بودند و آنها که در اطراف او بودند میگفتند از پدران خود
خود شنیده ایم که این مرد از معمرین است یا ابو الدنیا دیده بودند و نام او معمر بن عثمان بن خطاب بن ... سوید بود و از قبیله
همدان و از صنعای یمن بسیار شد پس از او پرسیدم که تو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دیده‌ای بدست خود ابروهای
خود را بالا برده و دیده‌های خود را باز کرد و گفت بهمین دو چشم دیده‌ام و در جنگ صفین در خدمت آنحضرت بودم و این اثر زخم
که بر روی من است از آن ... اسب او بر من رسیده زیرا که تازیانه از دست مبارکش افتاده بود برداشتم ... اسب ... او گذاشت
آهی و ... اسب ... رحمت گویند در سبب طول عمر او را پرسیدیم گفت که پدری داشتم بهمراه او ... آب حیات را طلب رفت
و من نیز همراه بودم در آن وقت ... سالم بودم ... طول کشید ... روشن آن شده بهمراه ... اسم

تلف میشدیم و افتادیم در میان کوهها و درهای تاریک و روز را نمیدیدیم و هوای روشنی نبود با یکدیگر حرکت میکردیم که از هم
جدا نمیشدیم الحاصل در روزیکه خیال مراجعه داشتیم و مأیوس شده بودیم مرغی را از دور دیدیم و با رفیقانم که همراه بودند دور شدم
نهر آبی متوسط دیدم نزدیک رفته و مشتی از آن آب خوردم بسیار شیرین و گوارا بود و چون آب را تمام شده بود آمدم که به رفقا خبر کنم که
آبی در این جا هست چون گشتم دیگر باره باز آمدیم آن نهر را نیافتیم و لابد مراجعت کردیم و بعد معلوم شد که آن نهر آب حیوان بود و سبب آنکه
با خبر شدم بعد از رسیدن بسفر پدرم وفات یافت و من سی ساله بودم که حضرت رسول از دنیا رفت و در آخر خلافت عثمان
بمکه و مدینه رفتم و بعلی بن ابی طالب خلوص و ارادتی بهم رسانیدم و در خدمتش بودم تا آنحضرت بشهادت رسید بعد از آنجا بیرون آمدم
و بولایت خود رفتم و در زمان معاویه باز بمکه رفتم و باز آمدم امسال بمکه آمدم راوی گفت که همراهان او گفتند که سه بار دندانهای
او افتاده و از نو برآمده از او خواهش حدیثی کردیم از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت احادیث از آنحضرت بسیار شنیده بودم و ایام
آنها را نمودم و نوشتند و ضبط کردند و از جمله اینکه من اغاث ملهوفا کتب الله له عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر
درجات و او گفت که حضرت امیر فرموده بود که از روز فتح خیبر بیست و پنج زخم برداشتم و چون بحضرت رسول آمدم که بسته آب
و از آب چشمهای مبارکش زخمهای مرا التیام پذیرفت و حاکم مکه خواست او را ببغداد نزد خلیفه بفرستد او و همراهانش
الحاح کردند و موقوف داشتند ایضا حکایت هم شیخ صدوق نقل کرده از حسن بن یحیی علوی و او از عبدالله شریف محمد بن حسن بن
اسحق علوی که گفت حج کردم در سال سیصد و سیزده و امسالی بود که نصر قشوری مصاحب مقتدر عباسی حج کرده بود و همراه او بود
عبدالرحمن بن عمران که کنیه او ابوالهیجا بود و در ذیقعده بمدینه رفتیم ما و ابوبکر محمد بن علی و در قافله مصر حکایت میکرد صحابه رسول خدا را
دیده ام و مردم دور او را گرفتند و او را مسح میکردند و بتبرک میجستند و آن بیچاره نزدیک بود از ازدحام خلق تلف شود و
عمم ابوالقاسم طاهر بن یحیی گفت او را از دست مردم خلاص کرده بخانه ابوسهل که منزل خودش بود آورد و نخستین از اولاد او با
همراه بودند که یکی هشتاد ساله و یکی هفتاد ساله و دو نفر دیگر شصت ساله بودند و نبیره او هجده ساله و خود او مردی سی ساله
و چهل ساله مینمود و ضعیف اندام گندمگون که سیاه موی بود و چون گرسنه میشد خضاب او سفید میشد و چون سیر میشد سیاه میگردید
و او حکایت کرد که پدرم و عمم از حضرموت بخیال حج بدر آمدند و راه گم کردیم و سه روز و سه شب حیران در بیابان میشدیم آخر بکوهستان
و ریگزاری که آن را رمل عالج گویند افتادیم و متصل بهم ذات العماد شد و لوله و بلند و بنائی دیدیم از آن گذشته بوادی رسیدیم
دیدیم در آن سر چشمه آب میکشند یکی از آنها مشربه آبی به پدر و عمم داد و بمن نیز داد و مرا گفت اذهب فانک تلقی علی بن ابی طالب را
ادراک خواهی کرد و سلام مرا باو برسان و بگو خضر و الیاس سلام بتو رسانیدند و تو چندان خواهی ماند که مهدی صاحب الزمان
و عیسی بن مریم را ببینی و بدانها نیز از ما سلام رسان و گفتند که پدرت خواهد مرد و عمت نیز در غیبت وفات یابد اما تو عمر
بسیاری خواهی یافت پس آن دو نفر غائب شدند و عمم در راه مرد و پدرم در مدینه وفات یافت و حضرت علی بن ابی طالب را

دیدم و

وصی خود کرد انشیه و من در خدمت حضرت بودم تا خلافت خلفا بسر رسید و در وقتیکه عثمان را محاصره کرده بودند مرا حضرت
نوشته و بسی من داد و مرا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در خارج مدینه بسر مزرعه خود رفته بود فرستاد و رفتم تا بجدار
ابی عبایه رسیدم صدای قرائتی شنیدم که میخواند افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لاترجعون و دیدم که حضرت
امیر است و بمن فرمود که کجا میروی گفتم خلیفه بشما چیزی نوشته و مرا فرستاده گرفته خواندند و در آن بود که فان کنت ماکولا فکن خیر
آکل والا فادرکنی ولما امزق چون خوانده براه افتاده داخل مدینه شده دیدم حالتی بود که عثمان را کشته بودند و رفتیم بحجره
و مردم متوجه شده که با طلحه بیعت کنند چون آمدن آنحضرت را شنیدند از اطراف برگشتند و بیعت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و اول
طلحه بیعت کرد و بعد زبیر و جمیع مهاجر و انصار بیعت نمودند و من در همه معارک از جمل و صفین و غیره در رکاب مستطاب بودم تا آنحضرت
شهید شد و در خدمت امام حسن بودم تا بزهر جعده بنت اشعث شهید شد و در خدمت امام حسین بودم در صحرای کربلا بعد از
شهادت رسید و بعد از دست بنی امیه گریختم و مغرب زمین رفتم و گریختم و مغرب زمین توقف کردم و انتظار ظهور و خروج حضرت
مهدی و حضرت عیسی بن مریم را میکشم ایضا حکایت هم شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده که عبید بن شریه جرهمی صد و
پنجاه سال عمر کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله را ایمان آورده تا زمان معاویه ماند و از او پرسید که چه دیدی از غرایب
روزگار و از عمر بسیار چه دیدی گفت دیدم کسی که هزار سال عمر کرده بود و او گفت که پادشاهی از پادشاهان حمیر نقل کرد
برای من از ملوک تبابعه و او از سر پیغمبر شنیده و نهصد سال پادشاهی کرد و او بسیار رفته بود و دو مار سیاه و سفید
با هم در نزاع دید سیاه را کشت و سفید را از دست شب هنگام که در خلوتخانه خود نشسته بود و کسی را بار نمیداد دید ناگاه
جوانی خوشروی بر او سلام کرد و پادشاه ترسید و گفت تو از کجا آمدی گفت من از طایفه جنم و آن روز غلام زاده من بکار کرده
بصورت مار سیاه متوجه است مرا کشته بود تو او را کشتی و من رها شدم و تشکر کوئی تو آمدم حکایت هم صاحب ریاض از شیخ
نقل کرده است که ابوالحسن ... دید با احمد بن طولون حاکم مصر بخیال افتاد که گنبد حرمان را خراب کند و اگر گنجی در آن مخفی است
تصرف نماید چندهزار نفر عمله حواله کرد و یکسال کار کردند و کاری نشد دیدند آخر تخته سنگی از مرمر یافتند که در آن نقشی بخطی کنده
بودند و کسی نمیتوانست بخواند و گفتند کشیشی صد و شصت ساله در حبشه هست شاید این خط یونانی را تواند خواند و او را
از حاکم حبشه طلبید جواب رسید که قادر بر حرکت نیست و اگر او را نقل کنیم در راه خواهد مرد پس آن سنگ را بحبشه فرستادند
کشیش خوانده بحبشی بیان کرد و بعربی ترجمه کردند و فرستادند و حاصل آن این بود که نوشته است ریان بن دومع پادشاه
مصر که معاصر یوسف پیغمبر بوده و گفته شده که عزیز هفتصد سال و ریان هزار و هفتصد سال و دومع سه هزار سال عمر کرده
و او نوشته بود که خواستم سرچشمه رود نیل را بدانم با هزار کس از مصر برآمدم و هشتاد سال سیاحت کردم و دریای
محیط را دیدم که نیل مصر دریا را قطع میکرد و منفذی نداشت و یاران من بسیار مردند و آخرالامر برگشتم بمصر و بهرما را

را اسامی ختم و کتبها در آن فن کردم و معمور و مهجور این بنا خراب نخواهد شد و خرج آن زیاده از شمار شده و هم در آن کتاب مضمون
دو بیتی بود که معما بعربی ترجمه کرده اند عربیه ربیع الفتح اقبال و سیدی مجابی ؛ ولی ترید آخر الدهر تخیم ؛ یا کنان فیه اللّه
بید و امور ه ؛ ولابد ان یعلو اوسم اللّه اسم ؛ یعنی این قفلها و طلسمهای مرا خواهد گشاد و ظاهر خواهد کرد ولی
رب من که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و در اطراف خانه خدا امور او ظاهر میشود و بر هر چیزی از زمان ظهور در آن بود .
که فهمیده شد آخر الامر سنگ را بر جای خود نهاد و بند و از اسحق بن ابراهیم طوسی بود و هفت سال عمر داشت نقل کرده اند
که دیدم سر مالک پادشاه هند را در شهری که نام او قنوج بود و نهصد و بیست و پنجسال عمر داشت و مسلمان بود و میگفت پیغمبر ده نفر
نزد من فرستاد حذیفة الیمان و عمر عاص و اسامة بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی از انجمله بودند و مرا دعوت اسلام
نمودند و من مکتوب پیغمبر را بوسیدم و مسلمان شدم اسحق گفت از او پرسیدم چگونه نماز میگذاری گفت والذین یذکرون اللّه قیاما و قعودا
و علی جنوبهم گفتم چه میخوری گفت آب گوشت و گندنا گفتم بول و غائط چگونه میکنی گفت در هر هفته قدری از و بند ای او
پرسیدم گفت پیشتر ریخته شود در آمده در اصطبل او حیوانی دیدم که از زنده پیل میکشید و در خوت آن را ارکرده لطف زهیبر دند
و طول مملکت او بسیار بود و لشکری بیشمار در دروازه های دار الملک او آماده بود و گفت بمغرب بیمین نقشم و بر بلی عاجل رسیدم
و خانهای قوم موسی را دیدم و تفصیل آن از آن شهر و خانها و مردم نقل کرده که غریب و عجیب است تحقیق در تواریخ مسطور است که
ضحاک هزار و دویست سال و فریدون زیاده از هزار سال و منوچهر دو هزار و پانصد سال و رستم هزار و صد و شصت سال و زال
دو هزار سال و کسری عمر کرده اند و نوشته اند که لقمان ع پانصد و شصت سال عمر کرده و حضرت سلمان فارسی سیصد سال عمر داشته است و عمر
و عمر نوح زیاده از نهصد سال بوده و ابو معشر بلخی گوید که اگر میلادی بوقت تحویل قران در طالع اتفاق افتد دویست و چهل و هشت سال
عمر مییابد اگر بوقت قران کبری بود نهصد و هشتاد سال خواهد زیست و عمر حضرت والیاس خود مشهور است و هنوز موجودند و نقیره
انصاری از جانب سعد وقاص بحلوان رفت وقتی در کوهی مردی دید که زریب بن برثملا وصی عیسی علیه السلام بود و بطول عمر از
عیسی ع مژده یافته بود و در بعضی کتب آمده که ابی رتفاد رتن از راشتی هم بوده که بصحبت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسیده بود
و هفتصد و شصت سال قبل از این در هندوستان زنده بوده و بعضی گفته اند که هزار و چهار صد سال عمر نموده و گر بیند شانه از نشانهای مبارک
رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در نزد او بوده که حضرت باو مرحمت فرموده و عمر های سیصد و سی و چهل در این عهود نیز بسیار اتفاق
افتاده از جمله ناصر خسرو علوی حکیم شاعر در زمان سلاجقه بوده و یکصد و چهل سال عمر نموده و سید علا رضای ... که در زمان ما
در هندوستان بوده یکصد و چهل سال عمر نموده و جمعی از معاصرین ما او را دیده اند اما حضرت صاحب الامر علیه السلام تاریخ ولادت
آن حضرت در دویست و پنجاه و پنج از هجرت بوده و بعضی دویست و پنجاه و شش از هجرت بوده و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند
اکنون که تاریخ تحریر این فقرات است یکهزار و ... سال از ولادت آن حضرت گذشته و بواسطه طول زمان عامه در این ... اخبار

افتاده

افتاده اند و عوام در حیرت و دهشت تن در داده اند حکمای دهری و طبیعی استبعاد می نمایند و ظاهر بینان در تشکیک میفزایند و اصحاب
معرفت و ایمان امید مشرف یابی بظهور آن حضرت دارند لمؤلفه هر کس شد اهل نظر مجروح باید باشد ؛ ور نه چون الفاظ بیچاره بگفتار آمد
امتحان را بت و در چرخ بر تیغ بر تقلب است ؛ آشنا آمد و بیگانه را انکار آمد ؛ عارف داند که آن حضرت در مقام طبیعت
که گویند عمر طبیعی چندین نخواهد بود و تابع جسم آن نیست که گویند تن انقیاد دوام و قوام ندارد که گفتار زمان و مکان نیست
بلکه این دو از او موجود است و البته زمین و آسمان نیست بلکه هر دو بدو بسته است هر چه هست هیچ از و دارد و او نقش هیچ و هیچ انگارد
او صاحب الامر است نه مأمور و او حاکمست نه مجبور نظم خرد و جان و صورت مطلق ؛ همه از امر و او ز امر از حق
هر چه آید بعالم از امر است ؛ هر چه گویند بجز اسم از امر است ؛ او است اصل جهان چه مغز و چه پوست ؛ هر چه او است جلوه بردار است [هر چه او است جلوه پر دار است]
و اینکه جمعی استبعاد کرده اند که فرموده هر کس که در غیبت کبری دعوی ملاقات میشاهده من کند مفتری است هم حق است
زیرا که کسی شود او را دیده و بتحقیقت او رسیده و اینکه جمعی بخدمت او رسیده اند هم صحیح است چرا که با مرا آلهی خود را
بدا ایشان نموده و ایشان او را نشناخته و غیبت او را دیده و در ... نموده چنانچه عارفی گوید رباعی بشتاب چو دیده گشودن جفرا ؛ ز نگار زدا آینه
زدودن جفرا ؛ هر چند تو زور اشتوانی دیدن ؛ او میتواند تو نمودن خود را ؛ الغرض انکار وجود مخالفین
اهل سنت و جماعت در حقیقت انکار ... است که چون از همه جواب در مانند و مجاب شوند گویند در زمان و بیشتر حضرت
نبوی معلوم رسیده که دوازده نفر خلیفه از قریش خواهند بود و آن ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویه و یزید و معاویة بن یزید
و مروان حکم و عبد الملک مروان و ولید و سلیمان و عبد الملک باشند و همه از قریش بوده اند نعوذ باللّه من ذلک
باید که بنای مذهب این قوم را چه تعصبها و مخالفتهاست که برای انکار امری معلوم و احادیث متواتره معلوم مخالفت را نمی نماید
و امثال این اقوال منکرند که حقیقت اولاد علی و فاطمه را نفی نمایند مصیبت بر چنین قوم و لعنت کشتی بی ... باید ؛ بعضی اند
زنگاه و علی آل زید ؛ ... و عداوت قلبی این قوم را تو ان از قول و فعل ایشان استنباط نمود و حال آنکه از اخبار ثقه
محقق شده حضرت رسول اسامی و اولاد امجاد ... خلفا و حجتهای خدا را ... حضرت مهدی صلوات اللّه علیهم بیان فرموده
و دست بر کتف حضرت حسین بن علی ع زده و فرموده مهدی از اولاد او ... از اولاد او خواهد بود و در حدیث جابر فرموده که هم
خلفا من بعدی او لهم علی و آخرهم مهدی بن الحسن و ذلک الذی یفتح اللّه عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها
و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن اللّه قلبه للایمان
جابر گفت یا رسول اللّه آیا در ایام غیبت او شیعه او از و انتفاع یابند قال صلعم ای والذی بعثنی بالنبوة انهم
لینتفعون بنوره و یستضیئون بولایته کانتفاع الناس بالشمس وان جللها سحاب و هم از عبد اللّه عباس ابن عباس حدیث
حدیث نقل شده که حضرت رسول فرمود خلفاء و اوصیای من و حجج خدا بعد از من دوازده نفرند اولهم اخی و آخرهم

ولدی عبد الله عباس گفت کیست برادر تو و فرزند تو فرمود برادرم علی است و فرزندم محمد بن حسن و هو المهدی ع
خورشید از آن کند که نور از ایشان دهد * قاضی نور الله شوشتری صاحب کتاب مجالس المؤمنین نیز آورده که ائمه کرام فرموده‌اند
که انتفاع مردم باثر وجود فایض الجود حضرت مهدی صلوات الله علیه در غیبت مانند انتفاع ایشان است از آفتاب در روز ابر و در
جواب بعضی سوالهای وکلا نیز همین تشبیه از توقیع رفیع حضرت مهدی ظاهر شده و جمعی از علما و حکما و عرفا در زمان تقیه در کلام خود
از نظم و نثر اشارت بامثال این مطالب و حقایق کرده‌اند بیت در بشر رو پوش گشته است آفتاب * فهم کن والله
اعلم بالصواب * ظاهر است که فیوضات و برکات آنحضرت در ایام غیبت بارواح ارباب علم و ایقان و اصحاب
کشف و عرفان میرسد و بقدر رابطه و استعداد باطنی خود هر کس از مقدسین و علمای آن فیض روحانی از آنحضرت برده‌اند
چنانکه در اغلب زمان بزرگان دین از آنحضرت مستفیض گردیده‌اند اللهم ارزقنا لقائه قبل الممات و بعضی مشایخ در عوالم
تقیه بالکنایه در ضمن امثال این معانی بیانی کرده‌اند بعضی آنحضرت را سلیمان معنوی نامیده‌اند و بعضی آنحضرت را سیمرغ خوانده‌اند
چنانکه گفته‌اند نظم هست ما را پادشاهی بی‌خلاف * در پس کوهی که هست آنرا قاف * نام او سیمرغ و سلطان
طیور * او بما نزدیک و ما زو دور دور * گر خبر یابیم از او کاری بود * ورنه بی او زیستن عاری بود * ابتدای کار سیمرغ
ای عجب * جلوه گر بگذشت در چین نیم شب * در میان چین فتاد از وی پری * لاجرم پر شور شد هر کشوری * هر کسی نقشی
از آن پر برگرفت * هر که دید آن نقش کاری درگرفت * آن پر اکنون در نگارستان چین است * اطلبوا العلم ولو
بالصین از این است * و دیگری گوید نظم تا سلیمان لسین معنوی * در نیاید ترک نادانی دوئی * کور مرغانیم و بس
ناخوش نشیم * کان سلیمان را دمی نشناختیم * والحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ختم
در ذکر بعضی اخبار و احادیث ائمه اطهار در بیان ظهور و رجعت حضرت صاحب الامر در اکمال الدین از محمد بن مسلم مروی است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود در صفات حضرت صاحب الامر علیه السلام که قائم ما منصور برعب است یعنی در دلها از و ترس و خوف در افتد و
موید است بیاری ملایکه و زمین از برای او پیچیده شود یعنی طی الارض کند و گنجهای زمین از برای او ظاهر شود ولو کره المشرکون
اگرچه اکراه داشته باشند مشرکان و نماند کافرانی پس در زمین خرابه نماند مگر معمور شود و عیسی ابن مریم فرود آید در عقب او
نماز گزارد یعنی باو اقتدا و پیروی کند گفتم یا بن رسول الله کی ظاهر شود قائم شما فرمود وقتی که مردان بزنان خود را شبیه سازند
و زنان بمردان و مردان بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان و زنان بر اسبها سوار شوند و شهادت بناحق ادا کنند و حکم کنند
در خون کسی و کشتن بناحق و آسان شمارند زنا کردن و ربا خوردن را و از زبان اشرار تقیه کنند و سفیانی در شام و یمانی در یمن
ظاهر شوند و فرو رفتن کنند لشکری بیابانی در بیدا از زمین فرو روند و جوانی از آل محمد ما بین رکن و مقام کشته شود که نام او محمد
بن حسن باشد و النفس زکیه باشد و صدائی از آسمان آید که او و شیعیانش بر حق باشند در آن وقت قائم ما خروج کند و ثبت نمودا

بلکه ده

بلکه ده و سیصد و سیزده نفر دور او جمع شوند و اول کلامی که از او صادر شود این باشد بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
انا بقیة الله فی ارضه و چون عقد ده هزار کس از لشکریان او تمام شود بیرون آید و در زمین معبودی غیر از حق نماند از بت و غیر
بت مگر آنکه آتش در آن افتد و بسوزد و اینها بعد از آنست که غیبت طولانی واقع شود که خدا امتحان بندگان خود را
معلوم شود که اطاعت او کرده که معصیت او نموده ایضا از غیبه ایمان مرویست که پیغمبر ذکر ساخت فتنه را در
میان اهل مشرق و مغرب واقع شود و فرمود چون فتنه برخیزد سفیانی خروج کند در وادی یابس بدمشق آید و دو لشکر
آماده کند یکی را بطرف مشرق بفرستد و یکی را بمدینه بفرستد بزمین بابل از مدینه ملعونه که بغداد باشد پیش از سه هزار کس بکشند
و بسیاری اسیر شوند بکوفه و اطراف او را خراب کنند از آنجا بشام آیند پس علم هدایتی از کوفه بیرون آید و تعاقب کند
آن لشکر سفیانی را و بایشان رسند و همه را قتل نمایند که یکنفر نماند و جمیع اموال و غنایم ایشان را ضبط کنند و لشکر دوم
سفیانی که بمدینه بروند سه شبانه روز مدینه را غارت و تاخت کنند از آنجا بمکه روند که حق تعالی جبرئیل امر
فرماید که برو و زمین را همه آنها هلاک کند و بزمین فرو برد الا دو نفر از عرب جهینه و همین حدیث را ثعلبی از اهل سنت نقل
کرده است که آیه و لو تری اذ فزعوا در بارۀ سفیانی نازل است ایضا در اکمال الدین از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت
کرده که بعد از حمد و خطبه فرمود سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی تا سه مرتبه پس صعصعة بن صوحان برخواست و عرض
کرد دجال کی خروج خواهد کرد حضرت فرمود بنشین که خدای تعالی صدای ترا شنید و مقصد ترا دانست بخدا که مسئول در اینباب
از سائل داناتر نیست اما علامتی چند دارد که یکی بعد از دیگری ظاهر شود مثل قدم برداشتن که از پی یکدیگر برداشته شود
اگر خواهی از آن علامتها ترا خبر دهم عرض کرد بلی یا امیرالمؤمنین فرمود یاد بگیر وقتیکه مردم نماز را میرانند
یعنی ترک کنند و در امانت خیانت ورزند و حصوصیت ... دروغ را مباح دانند و ربا بخورند و رشوه ها بگیرند و
و بناها را محکم کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را بکار گمارند و قطع رحم کنند و
و خونریزی را سهل شمارند و ظلم را فخر کنند و فاجر را امیر کنند و فاسق را وزیر و مجور عادلانه و نقش کنند مساجد را
طلا کاری کنند و مصحفها را ... و صفوف جماعت بسیار شود و دلها مختلف باشد و مجالس لهو و
لعب و شرب خمر شایع گردد ... در آن وقت الوحا الوحا العجل العجل ... بشتابید
و تعجیل بروید به بیت المقدس و آن زمانی است که آرزو کنند مردمان که کاش به بیت المقدس مسکن بودند پس اصبغ
ابن نباته برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از دجال بفرمائید حضرت فرمود دجال صائد بن صید است بدبخت ترین خلق
کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب کند و از شهری بیرون آید که او را اصفهان گویند و از قریه که آنرا
یهودیه خوانند یک چشم دارد و در پیشانی او یک چشم است و ... میان دو چشم او نوشته است که هر که فرعون

پسوادی و باسواد می‌خوانند در [illegible] را قطع کند و آفتاب با او راه میرود و در شکی و قحط شدید بیرون می‌آید و سوار حماری است
که فاصله میان دو گوش آن یک میل است و زمین برای او پیچیده میشود و بهر چاهی و چشمه که میرسد خشک میشود و فرو میرود و بصدای بلند میگوید
انا ربکم الاعلی انا الذی خلق فسوی انا الذی قدر فهدی صدای او را انس و جن می‌شنوند و او دروغ و دشمن خدا است چه او کور است [illegible]
و میخورد و میپوشد و [illegible] پیروان او اطفال کلاههای سبز بر سر دارند خدا و ندا او را میکشد در شام در عقبه افیق سه ساعت از
روز جمعه گذشته بر دست آن کسی که مسیح مریم با او نماز میکند و بعد از اینها حادثه عظیم روی خواهد داد عرض کردند چیست فرمود
دابة الارض از زمین بیرون می‌آید نزد صفا و مروه و با او است خاتم سلیمان و عصای موسی پس مهر را بر پیشانی هر مؤمنی میزند
نقش میگیرد که هذا مؤمن حقا و هذا کافر حقا و هر دو از هم امتیاز می‌یابند بعد از آن دابه سر خود را بلند میکند و هر که ما بین مشرق و مغرب است
او را می‌بیند آن وقت دیگر توبه قبول نمیشود و عمل نفعی نمی‌دهد و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل الایه و تکلیف مرتفع
میگردد بعد از آن فرمود که مپرسید از من که بعد از آن چه خواهد بود که با رسول عهد کرده‌ام خبر ندهم به دیگری کویم الحکمة نافع از
عبد الله بن عمر نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بعد از نماز صبح برخاست و با اصحاب آمد بر در خانه [illegible]
در مدینه و در زد زنی آمد در پشت در عرض کرد یا ابا القاسم چه میخواهی فرمود یا ام عبد الله اذن بگیر از عبد الله که او را ملاقات کنم
آن زن گفت چه میخواهی از او که او دیوانه شده است و در رخت خود بول میکند و سخنهای بزرگ میگوید فرمود اذن بگیر آن زن گفت بر او
خود میگیری آنچه میشنوی و می‌بینی فرمود بلی گفت داخل شو پس آنحضرت داخل شد دید که در قطیفه‌ای پیچیده است و آهسته آهسته با خود حرف میزند
مادرش با او گفت ساکت شو و درست بنشین این محمد رسول الله است که آمده است بر سر تو پس ساکت شد آنگاه گفت ما اله لعنها الله و لو ترکتنی
لاخبرتکم اهوا هو یعنی اگر میگذاشت خبر میدادم شما را که من کیستم آنحضرت فرمود چه میبینی گفت حق و باطل را میبینم و عرش بر روی آب میبینم بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
پیغمبر فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله خدا تو را [illegible] و او را [illegible] گرده است بنبوت راوی گفت چون آنحضرت
باز آنحضرت بعد از نماز رفت بهمان خانه با اصحاب داخل شدند دیدند بر روی نخلی نشسته و خواندند که میکند مادرش گفت ساکت شو این
که آمده است ساکت شد و فرود آمد باز جواب عبارت روز سابق را مکرر نمود و در روز سیم بعد از نماز صبح آمد دید که در میان گوسفندان
و صدای میکند خدا را بحق [illegible] میکند در آن حین زید و آیه از سوره دخان را [illegible] بود و حضرت آن آیات را در دلش خوانده
حضرت فرمود چیزی از تو در دل گرفته ام اگر آگاه میشوی از [illegible] مردم بگو چه چیز است گفت الدخ الدخ یعنی دخان که دود باشد در تفسیر آیه
یوم تاتی السماء بدخان مبین در تفسیر آمده که [illegible] بطریق کتنی دجال است چنانکه گفته‌اند دجال تا الینة خواهد گشت بکوه دود واد
خبر داد حفظ الله که در دل گرفته بودی خطاب دخان و کشته شدن را چون حضرت این را از او شنید فرمود اخسا فانک لن تعدو اجلک
و ان تبلغ املک و لا تنال الا ما قدر لک یعنی دور شو ای لعین که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد و با مل و آرزوی خود نخواهی رسید

مگر آنچه مقدر شده است از برای تو حسین بن مسعود قرار در شرح سنه خود آورده که این دجال دارد یا آنکه مراد حضرت این بود
که مرتبه تو این نسبت که از علم غیب بدانند از راه وحی بر پیغمبر میشود و یا از راه الهام که با وصیا و عمیر است بلکه پیغمبر چون خود سخنی با بیچه پنهان نموده
بود شخص از آنکه آن صوت را از خود بگیرد در تحت او خبر شنیده بود و چیزی دیگر شیطان بجا او [illegible] است که این سخن از زبان تو جاری شده و بعضی گفته‌اند اگر
هزار مرتبه این سخنان را بگوید تعدی از اینجا است [illegible] کرده آنچه باید بقو بر بدن خود بدر سید و ابوسلیمان گفته که این در وقتی بود که پیغمبر بعلما با یهود مصالحه
کرده بود و صید او بی صیاد نیز از آنجمله بود و دیگر از مقاربات و حضرت میکرد رسول خواست که او را امتحان کند که ما هست یا نه یا اینکه چون
و شیطان را القا میکنند در الفاظ ترددی را گفت حضرت او را جواب فرمود و او را زجر فرمود از آنکه دعای خلاصه دجال است و ازو شنید
که خدا با او امتحان خواهد کرد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چنانکه قوم موسی بگوساله در فتنه افتادند و هلاک شدند و
بعضی رستگار شدند و اما عمرو بن عاص بعد از آن حضرت رسول با اصحاب خود فرمود ایها الناس از فتنه او با خبر باشید و هر وقت که یاد او در دیده بیاید
که هیچ از خدا بپرهیزید و [illegible] شود و یا او کوه از زنان و اطفال بتر خواهد بود و از مقابل حج ایمن و حال نبود و بادیه نشینان عرب بر شیند
و هم حیوانات را کشته‌اند مگر خانه خدا و مسجد الحرام و مدینه و مسجد مدینه که با آنجا نخواهد رسید و تفقه نخواهند کرد اهل سنت میرند دجال قائلند و اخبار
بطلان آن [illegible] خروج او در سنه و قائل بطول عمر او و ردند از رسول الله اخبار تواتر بان مسیتخلف و ظاهر وجود شخص دجال آمده در طول عمر او ردند چنانکه با
قائلیم قائل بغیبت شیدند و منکر ظهور عیسی اند بلکه علماء از کتب بلاد کارتشت و امر چنیده ورد که [illegible] انداختند و همه سیدند حضرت امیر علیه السلام
از آن خبر کرده و آنها در دیده بر داشت و با برهان تمام بر رد آن استدلال نمودند و در این باب حضرت دعای [illegible] کردند تا آنکه شبها آن را گذشتند
و در این جا ... خلاف عبث دو دام کرده قرار نگرفتند با آنکه حضرت مهدی بقدرت آخر زنده و در علم ها طبیعی قوا اندر است و حال
آنکه اولاد و شیعیان و نایبان حدیث بطول قول غیبت او را این باب بلاد ظاهر را ما تعیین نمی‌کنند از طرق شیعه و سنی تا هزار حدیث در این باب وارد شده
شیوع و تواتر زیاده از اینها که گفته شد و یافته اند هم بر آنها مطلعند اگر کسی بیت هر روز غلط فی خیال اندیش شد. چون دلیل آمری
خیالش بپیش شد بیت چون سامری دعوی کرد قوم موسی با و اقرار آوردند که گوساله را پرستیدند و موسی را منکر شدند و مقصدش را دعوی
پیغمبری کرده و او را به پیغمبر اقرار کردند کما قیل فی النظم از راه رد و قبول عامه خود را دو رکنی. زانکه نبود کار عامه جز خری و خر فری. که و دراه در کنند
اندر شعله ندامت. نیستی را باد رسانند از ره پیغمبری. تحقیق از حقایق بمقلدین عالم خیانت کرد و گفت یک علم عمر و در خوانده ام
چنین سخنان که شما میگوئید نادیده ام و نشنیده ام گفت سبحانک این سفر لب که شما چه خوار خوانده اید و الا میدید
مانند ما میشنید علم بیدار حقیقی الطفه بیت دل که زنگ است این آب شریف ابا نشود. در خلایق میرود تا نفخ صور الله حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که قبل از ظهور قائم آل محمد علامات چند است از آن جمله فرمود ... حقیقه ما ... و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین فرمود که پیش از ظهور قائم آل محمد شما را امتحان میکنیم ... با بشارت و خاطر
در آخر سلطنت ایشان و جوع بسبب گرانی و نقص اموال بسبب کسادی تجارتها و کمی منافع و نقص نفسها بمردن سریع و طاعون و امثال آن و نقص

از ثمرات بعضی مگر ربیع زراعتها و برکت میوه‌ها و بشارت ده صحابه را از تعجیل فرج قائم بعد از آن و شواهد محمدی از جمله آیات است که خدا کرده
و لا یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم ایضاً در کتاب کشف الیقین از محمد نقل کرده از نعمش از جابر از اصبغ بن نباته که چون امیر المؤمنین
از قتال خوارج برگشت در براثا که نزدیک بغداد است و آن وقت شهری نبوده فرود آمد و در آنجا دیری بود راهبی و نام او حباب اورد و پسر
بدر کرده پرسش لشکر را نمود گفتند امیر المؤمنین است حباب آمد نزد حضرت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
حقاً حقاً فرمود از کجا دانستی گفت مطلب العلما از علما و اخبار خود شنیده‌ام و مرد با حیات ... فرمود چه دانستی گفت مسیح آن
بن خبر داده و اهل مسلمان شد امیر فرمود و به کجا سکنی داری گفت در این دیر حضرت فرمود در اینجا مسجدی بساز و نام بانی آن را راهب
مسجدی ساخت براثا نام کرد و باری پس امیر فرمود از کجا آب میخوری گفت از دجله امیر فرمود چرا چاهی نمی‌کنی گفت هر چه کندم آب شور بر آمد فرمود
در این موضع چاهی حفر کن چون کندند سنگ عظیم پیدا شد که نتوانستند بکنند پس حضرت آن را کند از آن آب شیرین و گوارا ظاهر شد پس حضرت امیر
با او گفت بدانکه در پهلوی مسجد تو شهری ساخته خواهد شد که جباران آن شهر بسیار شوند و بلیه عظیمی بر پا شود حتی آنکه در هر جمعه
هفتاد هزار فرج حرام افکنده شود که زنا کنند و چون طغیان معاصی ایشان به نهایت رسد حرب کنند و خراب کنند آن مسجد را که فرا بنا
بنا شود بعد از آنجا و در آن وقت تا سه سال حج نکنند و ممنوع شوند از زراعت ایشان ملخ و مسلط میکنند خدا مردی از
از اهل سفر که داخل هیچ شهری نشود مگر خراب کند و اهلش را بکشد بعد از آن قحط و غلا بر ایشان تا سه سال و بنشینها شقت
هفت شد با او را انتخن کرده و خرابه کند و از آنجا به بصره رود و نگذارد چیزی را که بر پا شود مگر آنکه هلاک کند و اهل آن را دشمن دارد
و آن وقتی باشد که خرابها معمور شود و مسجد جامعی در بصره ساخته شود و در آن وقت علامت هلاک شدن اهل بصره هم پیدا شود پس از آن
شهر بغداد رود که از بناهای حجاج است یعنی واسط و آنچه در آنجا است خراب کند مثل بصره و از آنجا به بغداد رود و بطریق عفو بعضی اکثر را نجات دهد
مردم التجا بکوفه برند و بلدی از کوفه نماند مگر آنکه رعیت او شوند بعد از آن چهار کس از آن که او را به بغداد برده اند رو بعقربه تنید و خروج کنند
که آن را خراب کنند پس سفیانی از شام بیاید و با آنها ملاقات کند و هر دو را بکشند و لشکر سفیانی بکوفه روند و اهل کوفه را قتل نمایند و در
آن وقت ای حباب توقع فرج داشته باش هیهات هیهات امور بسیار عظیم و فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک در پیش است تا بوده از آن
ظهور قائم اتفاق افتد و فرج حاصل شود ایضاً شیخ مفید در ارشاد گفته که در بعضی روایات ائمه طاهرین علامتی چند در زمان ظهور حضرت
قائم منقول و وارد شده و علامات چند مبین آمده از جمله خروج سفیانی و قتل سید حسنی و نزاع و اختلاف بنی عباس در سلطنت دنیا
و کسوف آفتاب در نیمه ماه رمضان و خسوف ماه در آخر آن بر خلاف عادت و فرو رفتن لشکری در بیدا و دیگری در سمت مغرب
و دیگری در سمت مشرق و فرو رفتن آفتاب در وقت زوال و طلوع آن از جانب مغرب و قتل نفس زکیه در کوفه با هفتاد نفر از بندگان
صالح خدا و کشته شدن شخصی هاشمی در میانه رکن و مقام و خراب دیوار کوفه و آمدن علمهای سیاه از سمت خراسان و خروج یمانی
و ظهور مغربی در مصر و مالک شدن بلاد شام و نازل شدن ترکان در بلاد جزیره و نزول لشکر روم در رمله و طلوع ستاره در مشرق

که مانند

که مانند ماه میدرخشد و بعد از آن و بنا له بمیرابا ند و سر خود در آسمان ظاهر شود و در آفاق منتشر گردد و آتش در سمت مشرق ظاهر شود
و در هوا سه روز و هفت روز بماند و کشته شدن اهل امیر خود را و خراب شدن شام و سه علم پیدا شود و با یکدیگر نزاع کنند علمهای قیس
و عرب دیگر در مصر و علمهای کنده و خراسان و علمهای سیاه از جانب مشرق و شعلت کذاب از قم و نبوت تا بمیرسد و دوازده نفر از آل
ابوطالب دعوای امامت کنند و شخص بزرگی از شیعیان بنی عباس را در جلولا و خانقین بسوزانند و جسری بسینه در بغداد
از طرف محله کرخ و باد سیاهی بوزد در اول روز و زلزله شود که زمین خسف شود و فرورود بسیاری از عمارتهای بغداد و بار و طاعون
در بغداد و شایع شود و بلخ در رقت و بیوقت ظاهر شود و مزارع را تلف کند حالیکه از اطاعت موالی خود و سرهای غلامان
نداها از آسمان به زمین آید که اهل هر لغتی بزبان خود آن را بشنوند و مردهای چند از قبرها بیرون آیند و یکدیگر را بشناسند و باران
بیست و چهار بار آید بهم متصل و زمینهای مرده زنده شوند و تا خوشیها از میان برود و شیعیان مهدی علیه السلام بیان داشته‌اند
که در مکه ظهور کرده است و بعضی دیگر از آنها متوجه شوند بسیاری از این علامتها حتمی است و بسیاری مشروط بشرطی چند اگر محقق شوند
ایضاً در تفسیر عیاشی از جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که یا جابر قرار بگیر در جای خود و دست و پای
خود را حرکت مده تا علامتها که بگویم تو را که بیابی در دمشق شام ندا کند و خسف القابا فتد یعنی فرو رفتن زمین چون این دیدی
که ترکان گذشتند شام را و آمدند تا جزیره نزول کردند و رومیان آمدند در رمله نزول کردند در زمینهای عرب اختلاف و
نزاع شود و در شام سه علم بر پا شود اصهب و ابقع و سفیانی و با جاها لشکر مصر باشند و سفیانی خانواده‌های او را از تعیین
کلب و سفیانی غالب شود بر جمله اصحاب یعنی جماعت شود مردی در دمشق و بکشد او را و اینها همان علامتی است که خدای تعالی
فرموده فاختلف الاحزاب من بینهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم و ابقع غالب شوند و هیچ خبر نیابند بعد به شان الحکم لشکر آل محمد
و شیعیان ایشان را به آن لشکری بفرستند به مدینه و کشته شود در آنجا مردی و مهدی و منصور بگریزند و آل محمد قائم کسی بزرگ و
کوچک و لشکری بدنبال آن دو نفر که حج کردند بفرستند و مهدی و منصور به سمت مکه روند و فرار کنند و خروج نمایند خائفاً یترقب تا آنکه وارد
مکه شود و لشکر سفیانی به بیدا ... خراب از آنجا زمین فرو رود و هیچ نجات نیابد مگر خبر دهنده پس قائم بایستد در میان رکن و مقام
و نماز کنند و از آنجا اصحاب الله بوزیر خود را بگوید ای گروه مردم ما از خدا یاری میطلبیم بر کسانیکه بر ما ظلم کرده اند و حق ما را از ما گرفته‌اند
هر کس با ما معارضه کند در حق خدا او را صبر باشم و در آن وقت سیصد و سیزده نفر که بعد از ایشان باشند و یاوران جمع
شوند بر سر او و در مکه بدون آنکه وعده و میعاد کرده باشند چنانکه خدا فرموده این ما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً پس کسی از آل محمد از آنجا
بیرون رود و خروج کند با آن سیصد و سیزده کس پس پناه ای در مکه ندا کند به نام قائم چنانکه همه اهل زمین بشنوند و همچنین نفس زکیه
از اولاد امام حسن علیه السلام خروج کند و اگر بر شما مشتبه است صدای آسمانی مشتبه باقی میگذارد و تصریح بنام او میکند و صدا و ادای
جابر که حرکت کنی با کسی از آل محمد که علیه بر پا بایند باقیلی مردم و متابعت کن ایشان را تا مردی از اولاد امام حسین آید به منی که ما ابا باشد

از عهد پیغمبر و علم پیغمبر و براق و واسطه پیغمبر که همه پیغمبر مستقل شد بعد از علی بن الحسین و از او بمحمد بن علی ع باید متابعت کنی ایشان را تا بدیدار ایشان
فراشیه نشوی تا آنکه گفتم یا ابن جعفر در متابعت او را بغیر و آن علامتها را هم لو کنند پس از مکه ببرند بمدینه و از آنجا بکوفه و از آنجا ببغداد و جمیع
با او ظلم کنند و لعنها کنند از روز و رود و او چون ملاقات کنید با یکدیگر بسیار از شیعیان که همراه ما بوده باشند هستند ظلم شود با ولیای
از شیعیان بنی امیه که با قائم باشند بیایند نزد سفیانی و در آن روز جنگ عظیم شود سفیانی و متابعان مقتول شوند بعد از آن بیاید
بکوفه و کل حلولها بجزو ازو را و کند و بر هر کس که از خود او را کند پر از عدل و داد و ور احت شود الا آخره الحدیث و در روضه کافی
از خسرو ایوب روایت است که در خدمت حضرت صادق عرض کردم که ظلم ما شیعیان را فرمود که روزی بیش منصور دوانیقی رفتم بیرون آمدم او را
اسپی خوب و من بجا او بودم منصور گفت باید خوشحال باشی که خدا این سلطنت را در ما و نیکوان ما از بنی عباس گردانید من سپاه ایشانیم تا مرا بر عهده
اذیت و آزار خود بر نیاوری گفتم هر کس از ما مقصود را بخشان از من پیشینان گفت که دروغ گفته قسم خوردند و گفت قسم بخوری که را بسکه
بر آنکه مینگوید گفتم به امیر المؤمنین گفت بیا تا تو می آید آن زمان تا آنکه پرسیدم از تو که ما را دولتی خواهد بود که ترا خبر دهم عزیز خوان نیکو در نعمت
و نعمت بهم خواهد رسید تا آنکه خوش حالی از ما در راه حرامی از ما در طلب برسید از وقت زوال دولت شما میر سد و آنچه حدیث را برای او
نقل کنیم در ما بعد از خواهد بود گفتم امید دارم که تو از حاشیه من مقصود مر حدیثی بود که از پدرم شنیده بودم نقل کردم پس با کست شد و برگشتم نزد
بعضی از شما شیعیان آمدند و من گفتند شما ای شیعه تو را در مرکب منصور دوانیقی دیدیم با خفت و ذلت و در این آن حالا
عزت با تو مسلط بود و حال عوف میزد با تو که گویا دشمن دولت او بودی و در دل خود میگفتم که آیا در کارهای خدا او چه مصلحت است و بسیار برایش بد
دانیم گرد و مرتبه بگرد زیر کنیه و رست سلطان ... که در حسرت ظلم او را فائق گردند من در جواب گفتم که اگر شما هم کور بیند و بیند که جلال او ای سلطنت و
دستگاه مرا میدید از علائم ها و ملحوقات خدا هر آینه دستگاه او را حقیر داشته ... عالی او را مرام گرفت لیکن بر ما که
با این عذاب از برای خلق خدا خواهد بود که فرج و فات شیعیان میرسد هر قدر مقدر شده است بیک چشم زدن دولت ایشان تمام میشود
و اگر بدانید که حال ایشان چیست هر آینه خدا هر آینه عداوت شما با ایشان زیاده خواهد شد و اگر شما و کل اهل عالم جمع شوند که آنها را از این حالت
که هستند بحالت خوب برگردانند نتوانند پس اگر فاسقید در بنی اسرائیل ... حقیقت سنت خدا و رسول بر منوال است و همچنین که ظلم و فسق فجور
مردم غلبه کرد و در شریعت و کتاب خدا امر و صبر بر سنه که مردم بخواه خود قرآن را معنی نمایند و مومنان ذلیل و خوار شوند و ظلم در زمان
مطلوب است از پیران اولاد بفعل آیند و زنان گیرند و بنشینند مثل مردان و مخصوص مردان اولاد عباس استیلا خلاف ظاهر شود که بیران
ایشان خضاب کنند و زلف و کاکل و گیسو خود را مثل زنان آرایش کنند و مردان را در مساجد گاه ارزان حیوانات دارند و زنان ایشان آلات را
بزنند و ایشان زنا و لواط را سهل شمارند و حرام حلال و حلال حرام شود و تجاهرت بظلم و فسق ... بر شراب علانیه شود و آلات لهو و لعب
از طنبور و غیره و ساز ها رایج شود و منع نکنند و در میان و کل حقیقت نمایند و فقها طلب علم بجهت دنیا کنند از وقت زمان ظهور حضرت
قائم است الا آخره الحدیث و اصبغ بن نباته روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب که بر منبر کوفه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی

چه بر راه آسمانها دانا ترم از همه علما و براه زمین دانا ترم از همه ... منم یعسوب الدین والایمان و امام متقیان و دیان روز جزا و قسمت کننده
در قبر و عالم برزخ و امام بهشت و دوزخ و صاحب حوض و میزان و اعراف و ایتان ... و اشراف اولاد عبد مناف و از علامات
برخواسته نمیشود تا آنکه معرفت بهم رساند از خود و در خبر آنکه خدا فرموده ... و لیل و نهار و قمر و شمس بر ایشان شبه شر ... از و پای
خود را چون کسانی که بیند کنند پای خود را جهت بول کردن فیشه ... از سمت مشرق و آتش آن در وقت ... بسوی مشرق و بلند از سمت مغرب
زمین را فقط ... فاذا استدار الفلك قلتم مات او هلك بای واد سلك و اخرج ... و امن خود را بلند
سازد ... فتنه ها ... و مردم بحجت کوچ کردن ... بر صفتهای مختلف دیگر ... مردم را مثل آن که
مراد آن حضرت آن است که ... جنان فتنه و شور در عالم کیر است که بهم عالم را ... شدن و مثل آن ... رت سرانجام دیگر ...
و در بیابانها ... بطول کشیدن فتنه ... و همچنین دور فلک ... خواهد رسید گفت که مرد با هلاک شده و در
کدام بیابان ... مفقود شد و معصود ... ایشان ... که چون دوره فلک ... امام ... منقضی شد و طول کشید و آن
فتنها ... بظهور رسید و اثر آن ... ظاهر شد مردم ما یوس شوند از حیات ظهور او و گویند که ... و هلاک شده و در کدام بیابان مفقود شد ... خواهد شد ... اکثر علیهم و اعده ... باموال و بنین و جعلناکم
اکثر نفیرا و در زمانی چنین ... در بعدهم ... علامتی چند ... آن اوقات ... و تحریق زاویة ملک الکوفة ... را شنیده از
زوایا ... شهر کوفه ... در آن خراب شود ... و معطل گردد ... مسجد هاست ... و گشف
الهیکل ... منکشف شدن ... مردم ... و در آن ... و در مسجد الحرام ...
و هر که ... بکشند ... جهنم است و قتل سریع ... و قتل نفس زکیه ...
در پشت کوفه ... در میان رکن و مقام ... و ابراهیم ... جنبت ... و در عقب ...
و سفیانی ... خروج کند ... امیر ... زیر کلب ... دوازده هزار ... بکوفه و بعد بمدینه آیند و امیر ایشان ... از بنی امیه
باشد ... چشم چپ ... در دست ... مردم را ... کند ... و عرق و صب
و اهل ... قطع کند ... و ... بمدینه شود و منزل کند در خانه ابوالحسن اموی ... طلب ... از
آل محمد ... شیعیان ... بیابانها ... امیر آن لشکر ... بیابان ... بیابان بیدا
که در او ... بیابان ... ایشان ...
... از ... قوم ... مکان ... قریب الغیب ...
کمی ... در ... منزل ... بکوفه ... موضع قبر ... جوانه ... است ... در
... که ... ظاهر ... بیرون آید

بجنگ نزاع لشکر سفیانی به یکجا از راه هیربیا و در هر جا هفتاد و هفت هزار کس کشته شوند تا سه روز مردم از تعفن جیفه کشتگان و خون ایشان که
کرده چه در قیمت شوند فروه و هفتاد هزار دختر باکره با بیرون روند که روی ایشان را باز کنند و در کنار تنها نشسته و بعضی بریزند و بعضی نجف اشرف
بیندازان از کوفه صد هزار مشرک و منافق به دمشق روند که ارم ذات العماد است و علمهای سیاه از سمت مشرق بیاید که از زمینها باشند از اولاد کلاتی
و مهر زده باشد بر سر آن علمها و بیاید کسی از اهل بیت رسول خدا با نشسته از آل محمد آن علم را بکشد از مشرق و بوی او از مغرب بیاید مثل
مشک از فرو ترس و رعب او در دلها شود و پیش آن علمها از یکماه راه بیاید تا آنکه بکوفه بیاید و خون پیشیان خود را طلب نماید و در آن
اثنا لشکر سفیانی برخواستند تصحیح آیند و گروهی از سپاه مشرقی که در دو میدان کرده باشند با یکدیگر جمع شاک آلوده و پر گرده و ... و از ایشان
سخت میگوید که ... و بیزاری ... تا غیر منسوب شده و ... نه گیرند کا ... ادب نند اطلاع که خطاب ... مصحف
ایشان در قرآن فرموده ان الله یحب التوابین و ... از آل محمد بیرون آید مردی از اهل خراسان و ... کند و عترت ما
دادا و ... امانتدار و ... کند ... طلب ... و ... مرد ... آید ... و مردم ضعیف از دعا به
تا هیچ با علمها ... و محل اجتماع همه مردم ... و ... قدر و تا با هم ... مشرق و مغرب سه هزار ... کشته شوند که دیگر را
کشته باشد ... روز ظاهر شود آیه ... و ان ... تنبیه ... دعوا ... سمع ... صیحه ... مغرب ... شمشیر ... بر یکدیگر با دوز کرده
و ... مشرق ... و در وقت طلوع فجر ... ایمان دانست ... صبح ... شود ... بعد از غروب
شفق ... صبح ... آفتاب زرد شود و ... شود تا آنکه سیاه و تاریک گردد تا روز سیم خدا
حق و باطل را از یکدیگر جدا کند ... و ... الارض بیرون آید و ... زنده کند ... تا ... ایستد
قائم آل محمد یکی از امام علی و دیگری ... آنکه ... اولیای او ... کنند و امر با دو ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در حدیث دیگر فرمود که قائم از فرزندان ما ... پیغمبر ... شود که نزدیکان ... مینوازند از اقام ... جهت
شود که ... امیرالمؤمنین ... و مکیدند ... اهل رحمت ... پیغمبر ... و فرزند محمد مصطفی ... شیعیان
ما را ظلم کردند و ما را با آل ... و ... حق ما را غضب کردند ... پیغمبر ... ما ... اکنون
از شما یاری میطلبیم پس امداد نمائید چون اهل ... از آن ... که باو ... در میان ... مقام ... اورا
بر ... اهل ... بگوید که ... پیغمبر ... دین ... و اهل ... اورا
بر امینه خروج کنند پس ... ذی حجه ... فرو ... سیصد و سیزده نفر که عدد اهل بدر است تا آنکه مسجد الحرام رسد و در مقام
ابراهیم چهار رکعت نماز کند ... الحمد الله ... حضرت ... ولی ... پیغمبر ... رسول ... سه نوبت
... جبرئیل ... میکائیل ... رسول خدا ... امیر
هم ... ایشان ... که ... آنکه ... در آن ... عمل ...

از آسمان که با بیعت کنند آنگاه از او کسی بیرون آید بیند و تدبیر کند بر سر او جمعیت کنند مانند کبوتر ... چیست امام فرمود
هزار کس در او جمع شوند و جبرئیل و میکائیل از طرف راست و چپ ایستند و علم صحابه رسول خدا را بر ... و آنرا حرکت ... بینند
و در سابقه آنحضرت ... و ذوالفقار را بر کمر ... او ... بر ... ماه موافقت ... الا اشهر حرم
که احدی بیرون ... بروایتی ... کنند که ... آنحضرت ... از ظلم و ... بیند
که دل ایشان مثل ... است و در ذات ... که ... بر ایشان ... در ... کنند
آن ... کسند و ... و مثل ... در ... و دعا ... و مناجات و در پا
ایستاده ... تا صبح و از جمله ... ایشان ... در ... زین ... در ... جماعت ... کنند که
و یران ... مطیع تر ... مولای خود ... از ... اطاعت ... در ...
و از ترس ... خدا ... شوق شهادت ... در راه خدا ... ایشان ... بالنصرت ... و ترس و رعب
ایشان ... در راه ... در دلها ... امام حق ... کند ... حضرت ... که ... امام ... که
تعیین کند ... از ... کرده ... بمسجد الحرام آید و مردم ... قد قامت
... و ... و ... بیعت کند ... ایشان ... لشکر سفیانی ... و ... را ... فرو برد
و امام علیه السلام بمدینه آید ... کوفه ... مکتوب ... با اهل کوفه ... اکراه ... آیم و ... را هلاک میکنم و
... عامل ... بجانب ... بر ... و ... میکند ... قلعه ... نجف آید
در آنجا ... کند ... چون از رسول خدا ... غلامان ... حضرت علیه السلام فرمود که ... خود ... امام
... و زبان فصیح ... تا وقت خروج خود
... بیرون آید ... ای ... اعداء الله ... و ... مفضل بن عمر ... که ... ابو ...
فرمود ... که خدا ... ... قال ... عند ... و ... فرمود ...
... شد ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... که ... آید ... او ...
تمجید و تقدیر ... در ... و قدر ... و ... است ... در ... امیرالمؤمنین علیه السلام
... که ... شراکت ... خدا ... در ... شود ... سرار ... مفضل ... که وقت ... مطلع ...
گفت ... که قسم ... ماه ... و ... ماه ... اول ... ایام ... جمعه
... در ... و ... ماه ... جمعه ... الاول ... که ... در شب ... در
... شهر ... که ... در ... کلید ... خدا ... تا ... آنحضرت ...

کند و در حالتی که سامره سر من رأی نامیده شده باشد و در حین وفات پدر بزرگوارش دو سال و دو ماه و شش ماه باشد و من محق خواهد بود و منکر
و منکر او را نخواهند دید و امر و نهی او در سامره و بعد از وفات پدرش ظاهر میشود و از آنجا غایب شود و برود به مدینه که حرم جد او بوده
و در آنجا هر کس را خدا توفیق داده و سعادت روزی او را یابان خواهد دید و در آخر روز و شب رخصت و ترکش غایب شود
و برود به مدینه در مجلس او را نمیبینند تا آن وقتیکه اذن شود که هر چشمی او را ببیند مفضل گفت در ایام غیبت با که مجاوره و تکلم
خواهد کرد حضرت فرمود ملائکه و جن با او مجاوره و تکلم مینمایند و امر و نهی او بمعتمدان و وکلای او میرسد و محمد بن نصیر نمیری را دروغ
او بشنیدند در روز غیبت او و بعد از آن در مکه ظاهر شود بخدا قسم ای مفضل گویا می بینم او را که در مکه داخل شده و برد رسول خدا را پوشیده
و عمامه زردی بر سر بسته و نعلین رسول الله را در پا کرده و عصای او در دست دارد و چند بزغاله لاغر
در پیش انداخته می آید تا خانه خدا و کسی نیست که او را بشناسد و ظاهر میشود در حالتی که جوان است مفضل پرسید از کجا ظهور میکند
فرمود تنها ظاهر میشود و بخانه خدا تنها می آید و داخل کعبه تنها میشود و تنها شب را در آنجا میماند و شب چون مردم بخواب
رفتند و شب تاریک شد جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه بر او نازل میشوند جبرئیل میگوید ای سید قول تو مقبول و امر تو
ممضی است پس دست خود را بر صورت میکشد و میگوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ منها
حیث نشاء فنعم اجر العاملین و در میان رکن و مقام می ایستد و فریاد میکند ای نقیبان و خواص من و ای ذخیره کرده های خدا
کرده است ایشان را از برای یاری من پیش از ظهور من بیایید بسوی من ایشان در شرق و غرب عالم هر کجا که باشند
و کار خود مشغول باشند آن ندا را میشنوند و اجابت میکنند و بیک چشم زدن حاضر میشوند نزد او در میان رکن و
مقام پس خدای تعالی امر کند نوری را که عمود شود از زمین تا آسمان و هر مؤمنی که در روی زمین باشد او را ببیند
و داخل شود در میان خانه او و دلهای مؤمنان به آن خشنود و مسرور شود و ندانند که قائم آل محمد ظهور کرده چون صبح
شود سیصد و سیزده کس در پیش روی او ایستاده باشند مفضل گفت آقای من هفتاد و دو نفر که با امام حسین شهید شدند ظاهر میشوند
فرمود ابا عبدالله الحسین با دوازده هزار کس از شیعیان خالص ظاهر شود و بر سرش عمامه سیاهی باشد ای مفضل قائم پشت
خود را به حجر میدهد و دست خود را میکشد مثل دست موسی روشن و الله من غیر سوء و میگوید این دست خداست و از جانب
خدا و بامر او کشیده شده و بعد از آن میخواند این آیه را ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و اول کسی که دستش را ببوسد و بیعت کند جبرئیل است و بعد از آن ملائکه و نجبای جن
و بعد از آن نقبا و مردم فریاد زنند در مکه که کیست این شخص که در این طرف کعبه ایستاده گویند این صاحب ...
اصحاب او ... رسول خدا ... در مدینه ... ایشان ...
که امیر مؤمنان ... ابو القاسم محمد بن حسن بن علی ... امیر المؤمنین و رسول الله ... بیعت کنید تا

هدایت یافته

هدایت یافته شوید پس ملائکه و نجبا و نقبا دست او را ببوسند و بیعت کنند و آن نور در همه عالم منتشر شود و همه کس خبر شوند و باید که بیعت کنند
و باید که بیان کنند و حضرت تکبیر گویند چون طرف غروب شود از سمت مغرب صدا آید بشنود که ای معشر خلایق خدای شما در وادی از زمین فلسطین
ظاهر شده و او عثمان بن عنبسه اموی است از اولاد یزید بن معاویه با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جنیان و نقبا
رد و تکذیب نمایند و گویند شنیدیم و عصیان نمودیم و هر شکاکی و منافقی و کافری گمراه شود از ندای آخر و سید قائم پشت بدیوار کعبه داده
میفرماید ای معشر خلایق هر که خواهد آدم و شیث را نظر کند اینک منم آدم و شیث و هر که خواهد نوح و سام پسرش را ببیند و هر که خواهد
ابراهیم و اسمعیل را ببیند اینک منم و هر که خواهد موسی و یوشع را ببیند اینک منم موسی و یوشع و هر که خواهد عیسی و شمعون را ببیند اینک منم
هر دو و هر که خواهد محمد و علی را بشناسد اینک منم محمد و علی و هر که خواهد حسن و حسین را ببیند اینک منم حسن و حسین و هر که خواهد علی و محمد را بشناسد
اینک منم و هر که خواهد جعفر و موسی را ببیند اینک منم هر دو و هر که علی و محمد را بشناسد منم هر دو و هر که خواهد علی و حسن را ببیند اینک منم
هر دو و هر که خواهد سوالی از هر کدام از اینها بکند از من سوال کند که من جواب دهم از شنیده و نشنیده پس صحف آدم و شیث را بخواند
چنانکه امت ایشان تصدیق کنند که این صحف همانست که بر پیغمبران نازل شده و بعد از آن کتب دیگر انبیا را بخواند که همه امتان آنها تصدیق نمایند
بعد از آن قرآن مجید را بخواند و جمعی از مسلمانان گویند چنان قرآن است که بر محمد نازل شده و تغییر و تبدیل در آن راه نیافته بعد از آن ... ظاهر شود
در میان رکن و مقام و در صورت تغییر کند و در صورت ... کند که ... بعد از آن بیاید ... ال محمد روشن ... پشت او
برگشته و پشت او در سینه ... و عرض کند ... برای ... امر ... از ... خبر هلاک شدن لشکر سفیانی را
... در زمین بیدا ... فرماید قصه خود و برادر ... لشکر سفیانی بودیم از شام ... تا خراب ... و اقرب
ویران کردیم و منبر رسول ... و ... مسجد رسول ... و ... از آنجا بیرون
آمدیم سیصد هزار کس بودیم ... خانه خدا را ... کنیم ... بیدا ... لشکر ...
قوم ... پس ... شدند ... برادرم ... که ... و برادرم گفت
که ... لشکر ... هلاک ... حضرت ...
تا دست خود را بروی ... و ... گردید ... بیعت کنند ...
باشد مفضل عرض کرد ... حضرت امام ... خطاب محاوره میکنند چنانکه آدمی
با عیال خود گفتگو کند ... عرض کرد ... میروند ... حجت ... کنند ...
ترک کنند ... حضرت ... که ... خدا ... کند ...
با ایشان ... کنند جمیع ... مفضل عرض کرد ... حکمت و موعظه ... اطاعت ...
... مفضل عرض کرد ... فرمود ... کنند ...

که هستند اساسی که ابراهیم بنا کرده بود و همان اول بیت وضع للناس للذی ببکة است و بنائی که بعد از ابراهیم بر آن افزوده‌اند
هیچ نبی و وصی‌ای آن را بنا نکرده است بعد از آن قائم چنانکه خواهد بنا کند و آثار ظالمان را در هر جا خراب کند و مسجد کوفه را نیز خراب کند
و بر اساس بنای اول بسازد و قصر عتیق را نیز خراب کند که ملعون است هر که آن را ساخته چون اهل مکه عامل او را بکشند همه [illegible]
و بسیاری از اهل مکه کشته شوند و خود در کوفه قرار گیرد و مجلس حکم او در مسجد جامع و بیت المال در مسجد سهله و کوفه بسیار آباد شود و همه
مومنان در آنجا جمع شوند و زمین آن گران بها گردد که بقدر جای گوسفندی بصد هزار درهم قیمت کنند و کوفه بزرگ شود که مساحت
دوره آن پنجاه و چهل میل باشد و عمارت آن با کربلا متصل گردد و کربلا منزل فرشتگان باشد و شأنش زیاده گردد و چندان برکت و خیر
خدا در آن قرار دهد که اگر مومنی در آن محل بایستد و دعا کند بدعای او یک لحظه از مثل هزار بار ملک دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت امام
آهی کشیده فرمود بقعه‌های زمین با یکدیگر فخر کردند و بر یکدیگر و مکه تفاخر کرد بر کربلا پس وحی کرد خدا به او که ساکت شو ای کعبه بیت الحرام و فخر
مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که موسی را از آنجا ندا کردند و بر تپه‌ای از تپه‌های آن مریم را قرار دادند و همان تلی است که مریم [illegible] پناه برده و عیسی
را زائید و بهترین بقعه‌هاست که پیغمبر از آنجا عروج کرده به آسمان و خیر و برکت بسیار از شیعیان ما در بقعه کربلا تا وقت قیام قائم ما [illegible]
مفضل عرض کرد که ای سید من دیگر حضرت مهدی بکجا خواهد رفت فرمود حضرت امام علیه السلام بمدینه خواهد رفت و در آنجا توقف نماید
و امری عجیب و معجزه غریب از او ظهور خواهد آمد مفضل عرض کرد که چه امر غریب خواهد بود حضرت امام علیه السلام فرمود چون وارد شود
بمدینه بر سر قبر مطهر حضرت جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رود و گوید ایها الخلایق این قبر جدم رسول الله است گویند بلی یا مهدی آل محمد
گوید کیست با او در قبر گویند دو مصاحب و همراه او و خلیفه او ابابکر و عمر گوید چگونه از میان تمام خلایق این دو منتخب شدند که هم خوابه
جدم رسول الله باشند مدفون در این قبر شاید بغیر ایشان باشند مردم گویند ای مهدی آل محمد در اینجا بغیر ایشان کسی نخواهد بود و هر دو خلیفه او
بعد از او و پدر زن آن جناب بوده‌اند و در آنجا مدفون شده‌اند فرماید ایها الناس در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد گویند
نمیشناسیم اما بوصف میشناسیم و همچو زنده‌اند [illegible] گوید کسی هست در میان شما که غیر این سخن بگوید گویند نیست پس سه روز تامل
و صبر فرماید و بیرون نیاورد ایشان را پس خبر منتشر شود روز سیم فرماید که نبش قبر کنند و ایشان را بیرون آورند تر و تازه بیرون آیند
بهمان صورتی که داشتند [illegible] کفن ایشان را [illegible] ایشان را بر درخت خشکیده بیاویزند
[illegible] درخت خشک سبز و تر و تازه شود و شاخ و برگ بیرون آورد [illegible] که دوستان آنها گویند بخدا که این [illegible]
[illegible] ایشان بوده است [illegible] محبت ایشان [illegible] تعجب [illegible]
[illegible] حضرت مهدی علیه السلام [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت مهدی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

برئ شوم اگر از او بیزاری جویند [illegible] که مهدی [illegible] پس حجت آل محمد امر کند باد سیاهی را که بوزد بر آنها و همه را
خاکستر سازد پس فرمود آن دو جسد را [illegible] زنده کنند و تمام خلایق را جمع فرماید در حضور عامه خلق از زمان خلقت
آدم ابوالبشر تا روز محشر آنچه از ایشان صادر شود بر ایشان مجمل فرماید حتی [illegible] و جمع علوم [illegible]
ابراهیم را در منجنیق گذاشتن او و انداختن برادران یوسف او را در چاه و [illegible] و کشتن یحیی و ذکر یا در [illegible]
حضرت عیسی علیه السلام [illegible] و قصد [illegible] فاطمه [illegible] تا آنکه [illegible] انواع علوم [illegible]
و آتش زدن در خانه [illegible] و زدن در بر پهلو فاطمه علیها السلام و سقط کردن محسن و زهر دادن حسن و کشتن امام حسین [illegible] شهدا
و ریختن خونهای مصطفی [illegible] و هر [illegible] و هر قسم ظلم که [illegible]
و منتجل [illegible] که [illegible] اعتراف نمایند [illegible] حاضر باشند [illegible]
طلب [illegible] الامر [illegible] امر فرماید که از زمین بر آید [illegible] بسوزانند و [illegible]
فرماید تا خاکستر ایشان را در دریا بریزند و چون سخن باینجا رسید مفضل عرض کرد که این آخر عذاب آنها در دنیا خواهد بود امام
فرمود هیهات هیهات بخدا قسم که سید اکبر محمد مصطفی و صدیق اعظم علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسنین و تمام ائمه طاهرین [illegible] مومنان
که در دنیا [illegible] حاضر شوند [illegible] زنده شوند و کشته شوند [illegible] فرزنده [illegible]
و کشته شوند [illegible] پس مفضل عرض کرد [illegible] فرمود قائم بکوفه آید [illegible] بسیاری از
بغداد [illegible] خروج کند [illegible] کرد اهل
احیوا الموقف [illegible] که صفت [illegible] موافقت [illegible] قائم [illegible]
اصحاب [illegible] رسول الله [illegible] مهدی [illegible]
مقصود [illegible] که [illegible] صاحب الامر [illegible] و میراث [illegible]
هر چه [illegible] مهدی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت مهدی [illegible]
[illegible] حضرت مهدی [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] مفضل عرض کرد [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] دوازده هزار صدیق [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible] حضرت [illegible] امیر [illegible] حضرت [illegible]

امیرالمومنین ع

باشد و رکنی دیگر در حجره و رکنی در صحرا و میمون رکنی دیگر در مدینه طیبه که بامی بینم که چراغهای آن روشن تر از آسمان و زمین چون آفتاب
ماه میدرخشد و در آنوقت که با همه مردان و زنان چون آدم دست میپاشند که از شدت ذوق دوستان خود را فراموش میکنند و با
فرزندان نمی آورند پس جناب سید اکبر رسول الله با مهاجرین و انصار خود که هر که با او ایمان آورده بوده است و حاضر شوند مگر
او و هر که برا او رد نموده و کشته باشد و مجنون است با همراه و همه حاضر وارد و قصاص کشیده شوند چه و ارزو نعمت از آثار روز حشر
هر طایفه با امام خود و فرعون عصر خود حاضر شوند و در آنوقت ظاهر شود تاویل این آیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون مفضل عرض کرد فرعون و هامان کیانند فرمود اول و دویم عرض کرد پیغمبر
مع بهمراه قائم خواهند بود فرمود بلی ناچار است از اینکه تمام زمین را گردش نمایند تا ظلمات و فحور را بافاند موضع قدمی
مگر آنکه برای آن پا بکذارند و اقامه دین کنند که بامر شنیع خود و ما را ائمه را که در پیش روی رسول خدا ایستاده ایم و با او شکایت میکنیم
از آنچه امتش با ما کرده اند و ظلم و تعدی که با ما چه از ظلم تهاجم و ستم کشیدیم و کشتن ایشان بسم و حبس کردن ستم بس پیغمبر بگرید و گوید الفقر نداوه
میشود از این بلاها رعد شما نازل شده است که بر شما رسیده است آنگاه حضرت فاطمه علیها السلام آنچه که کفار از اول و ثانی و در غصب فدک و از سقط
محسن بآو آنکه حضرت امیر المؤمنین شرح حال خود و مخالفتهای مخالفین را مفصلا بحضرت رسول عرضه دارد پس امام حسن علیه السلام
برخیزد و حکایات خود را عرضه کند و بعد از شهادت پدرم معاویه سرداری با عبد و چهار هزار سوار را مامور بقتل عام کوفه کرد
و کشتن من کرد چون شنیدم رفتم بمنبر کوفه و خطبه خواندم و موعظه کردم مردم را و گفتم تا ثبت و الله جدی رسول الله وقتی که وید الله علیهم
و صلاح الولوالی الخیاشیع فی قلوب و طبق ناطق الفتنة و الفتم السنة فیا ایها الناس ان فتنة عمیاء حالا تسمع لداعیها و لا یجاب منادیها
و لا یخالف و الیها و ظهرت کلمة النفاق و سیرت رایات اهل الشقاق و تکالبت جیوش اهل المراق من شام الی العراق هلموا رحمکم
الله الی الافتتاح و النور الارضاع و العلم الحجاج و النور الذی لا یطفی و الحق الذی لا یخفی ایها الناس تیقظوا من رقدات
الغفلة و من تکاثف الظلمة فوالذی فلق الحبة و برأ النسمة و تردی بالعظمة لئن قام الی منکم عصبة بقلوب صافیة و نیات مخلصة
لا یکون فیها شوب نفاق و لا نیة افتراق لاجاهدن بالسیف قدما قدما و لاضیقن من السیوف جوانبها و من الرماح اطرافها و من الخیل
سنابکها هر قدر از این سخنان گفتم جوابی ندادند الا بیست نفر آن گفتم را ملاحظه ایشان کنیم که با اهل عبادت خود را در پنهان کرد
حتی در دفتر و نفر الفی روایت تا چهل نفر الفی نمام تر از ایشان را مر آن را الفی نمودی صد الفی حضرت امام حسن از ظلم و الغیث
قوم و اقیبا عدا الی وقت شهادت رسیده عرض کند پس حضرت سید الشهدا علیه السلام برخیزد با تضرع تمام و در قبرستان نفور و تحریک کرد
و التصور و خیال نمود حضرت رسول الله از شنیده آن ابیه ظلم چندان بگرید که بیهوش شود و تمام اهل آسمانها و زمینها بگریه در آیند
و فاطمه چنان فریاد زند که تمام زمین بلرزه در آید پس امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام در پهلو آن شهید مظلوم بایستند و نظر از طرف چپ
و حضرت رسول الله بگرید که بر تن ایستاده و در او و بسیار خود محو و ملحق کنند پس حمزه سید الشهدا و جعفر طیار و در دنیه و فرقه

و محسن معصوم و همه شیون و فریاد بر آورند و فاطمه زهرا گوید هذا یومکم الذی توعدون الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت
من سوء لو ان بینها و بینه امدا بعیدا مفضل گوید که حضرت امام در این مقام آنقدر گریست که محاسنش در آب چشمش غرق شد
و فرمود روشن مباد چشمی که این قصه ها را بشنود و بگریه در نیاید مفضل عرض کرد که این گریه با چه فایده دارد فرمود ثواب عظیم دارد مفضل عرض کرد
اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در چه باب است فرمود در باب محسن سقط شده است هر گاه کسی غیر این تفسیر کند او تکفیر و تکذیب کند
بسیار یا مقداره قاتلان ایشان و آنان که راضی بوده اند مگر آنکه در آنزمان بآنحضرت شوند و کسانیکه در راه حق شهید شده اند دیگر بار بایستی
نخواهد بود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم مفضل گوید که بعضی از شیعیان تاویل رجعت شنیده
فرموده کشتند و اندار رسول و آنانکه مراد و این آیه و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر چیست عذاب ادنی عذاب
که در رجعت دشمنان بایدی کشتند و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است که اشاره بآن شده در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله
الواحد القهار و بعد از آن امام فرمود که از علی بن الحسین علیه السلام تا قائم آباء و اجداد او و اولاد و احفاد همه بر سر خیزند و قاتلین خود را مکافات میکنند
و حضرت رسول علیه السلام با همه التفات فرماید و خداوند عالم امر بقصاص و عذاب ایشان کند و چنانکه در اخبار بسیار اشارتی بدان رفته
محتاج بتکرار نیست اگر چه قصه است حقانی و کمتر نوشتم بهار یار و هم در بیان بعضی اخبار بمقتضی ما او که ذکر مذهب تحت اسلامیه
آنچه از بعضی آیات قرآنی و اخبار و احادیث حضرت رسول و اهل بیت عصمت و طهارت ظاهر میشود رجعت نبی و اوصیا و اولاد او قبل از قیامت
کبری حتمی خواهد بود با اینهمه اخبار و احادیث که در فصول نقل شد کسی را مجال انکار نخواهد بود و رجعت ایشان در این عالم اجمالا
از ضروریات مذهب شیعه امامیه کثرهم الله تعالی خواهد بود و قول این فصل و تواتر حاضر و از اکابر دین ائمه ما و ائمه معصومین که
نخواهد بود و انکار نشود اگر منش و دانش عوام و خواص معنی تحقیق آن حاصل نکنند اصل از آن انباید نمود رباعی این سوز که از ما نگاه
نبود ✱ این وجد که در سر است بازی نبود ✱ با بیخبران بگو که ای بیخبران ✱ بیهوده سخن باین درازی نبود ✱ و انحراف در کمال
اشتهار است ✱ و واضح تر از آفتاب فی وسط النهار حتی آنکه شعرا و اشعار خود آورده اند و در مخالفین لعنة و تشنیع زده اند و ابن
ابی الحدید توضیح مذهب امامیه را در این باب نموده و فخر الدین رازی و نیشابوری و دیگران در کتب خود اظهار بیان کرده اند
و زیاده از دویست از ائمه طاهرین در این باب معروف است و زیاده بر پنجاه نفر از علما و مجتهدین طریقه حقه امامیه و محدثین روایت کرده اند
مثل کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و علی بن ابراهیم و فضال بن عشیره و سلیم بن قیس هلالی و شیخ و کراجکی و نعمانی
و محمد بن حسن صفار و سعد بن عبد الله و جعفر بن قولویه و فضل بن عبد الحمید و سید این طاووس و پسر شیخ محمد بن علی و قرب ابراهیم
و شیخ طبرسی و ابراهیم بن محمد ثقفی و برقی و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و علامه حلی و سید بن عبد الکریم و فضل بن شاذان و شیخ شهید
و ابن جمهور و حسن بن محبوب و غیر ایشان و هر گاه چنین ثقات امتوار ترشوان کهنش پس انکار تواتر حقیقی گردد بوده و ما انکه شیعه خلفا عن سلف

نقل کرده‌اند و اهل سنت متفق اللفظ اسناد به ایشان داده‌اند و در هر عصری مناظرات میانه علمای سنی و شیعه هم در این باب
روی داده و رسالها در رد یکدیگر نوشته‌اند چنانکه مؤمن الطاق با ابوحنیفه کوفی مناظره میکرد و مشهور است که روزی ابوحنیفه
بمحمد بن نعمان مشهور بمؤمن الطاق گفت شیعه برجعت قائلند گفت آری گفت ده هزار تومان بمن قرض بده و در رجعت پس بگیر گفت ضامنی
بمن ده که در آن روز بصورت انسان باشی نه خنزیر و عقیقی در مدح عمر بن عبد العزیز که از اولاد محمد بن ... است گفته اشتی علیه آل محمد واله
یکام فی الرجعه بعضی معنی این عبارت را چنین گفته‌اند که او هم از آل محمد رجعت میکرده بدنیا و بهمراه او جهاد میکند و بعضی گفته‌اند که معنی این است
که با مخالفین اهل سنت مباحثه در خصوص رجعت مینمود و استدلال بر رجعت آن میکرد و بلکه بعضی گمان کرده‌اند که هر که در آن تشکیک کند شک در
امامت همه ائمه دین داشته باشد حکایت از حارث بن عبد الله در فصول المهمه نقل کرده که گفته نشسته بودیم نزد منصور دوانیقی بر سر
جسر بزرگ و سوار بن عبد الله قاضی نزد او بود و سید اسمعیل شاعر حمیری که سابقاً ذکری از حال او شده و تشیع و تعصب او ثابت
قصیده در مدح منصور گفته بود میخواند چون باین ابیات رسید که شعر ان الاله الذی لا شیء یشبهه اتاکم الملک للدنیا
وللدین اتاکم الله ملکاً لا زوال له حتی یقاد الیکم صاحب الصین وصاحب الهند ماخوذاً برمته وصاحب
الترک محبوساً علی هون چون این قصیده را تمام کرد منصور بسیار مسرور شد و بخشش کرد و منحوات احسان کالسید حمیری کرد سوار بن
قاضی بنا بر عداوت ... گفت بخدا قسم این از زبانش است تو خبری چند میگوید که در دلش نیست یعنی منافق است
که دوستی ... در این ... شما ... سید حمیری در جواب گفت امیر المؤمنین بخدا دروغ میگوید
در این مدحی که تو کرده‌ام ... هیچ ... الاحد ...
که ... آنچه فرموده ... عداوت ...
که از ایام جاهلیت ... در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون منصور گفت راست میگوید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... و رجعت ...
مایل است ... سید حمیری گفت ... رجعت ... که خدا تعالی فرموده و یوم نحشر من کل امة
فوجاً ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون ... و در جای دیگر فرموده ... و حشرناهم فلم نغادر منهم احداً ... که حشر در
یکی عام است ... و ... والنصاری ... فرمود ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین و فرموده است
فاماته الله مائة عام ثم بعثه و فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم

فرموده خدا رسول خدا ... که در روز قیامت ... در بنی اسرائیل ... هیچ چیز واقع نشده مگر آنکه در این امت
مثل آن واقع میشود ... صیحه ... که ... بسیار از امت ...

الیها رالدم

که من قائل بهمان ... صریح قرآن است ... امیر المؤمنین اعتقاد من همین است که چنین ... بدنیا در حالتی
که بصورت ... باشد ... پس منصور از تفاضل سید حمیر ...
سید قطع ... نمود ... و ... اهل سنت ... در باب رجعت
از آن مشهورتر است که ... ع ... است ... و از احادیث که دلالت بر رجعت کند
در هر کتاب ... الیکا در کتاب اختصاص آمده مروی است از محمد بن مسلم بسند صحیح که شنیدم از حمران بن اعین که نقل میکرد
از حضرت امام محمد باقر ... ابو محمد جعفر ... که زمین شکافته میشود و ... بدنیا امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام
خواهد بود و رجعت عام نیست ... رجعت ... روز قیامت ... که هر کس ... بلکه رجعت مخصوص بجمیع خاص
خاص ... ایمان او کامل ... باشد ... در مقام کمال باشد
زراره ... از حضرت صادق علیه السلام ... در باب رجعت فرمود ... زراره ...
آن ... ابا ... العلیه ولما یاتهم تاویله ... آدمی ...
که او را ... شنیده ... حضرت علیه السلام ...
که ... از حضرت جعفر علیه السلام در تفسیر و یوم نحشر من کل امة فوجاً فرمود
که کسی از مومنین ... کشته شده ... مگر آنکه ... بدنیا ... باجل طبیعی ... مگر آنکه زنده شود
و برگردد تا آنکه کشته شود در رجعت الیکا جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر ... در تفسیر ولئن قتلتم فی
سبیل الله او متم ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... بدنیا ... رجعت میکنند ...
تا بمیرد ... کشته شود الیکا مروی است از حضرت ... حمران ... عبد العزیز
که در ... و مرده ... در تفسیر ... شیعه روایت کرده از حضرت
صادق علیه السلام شنیدم ... در تفسیر واذ اخذ الله میثاق النبیین ... از حضرت آدم
تا ... امیر المؤمنین ... رسول ... در رجعت جمیع
... بدنیا ... امیر المؤمنین علیه السلام ... الیکا از عبد الکریم
عمرو خثعمی از حضرت ... روایت ... شیطان ... تا روز قیامت قبول نفرمود و او را مهلت داد
تا روز وقت معلوم و چون آن روز شود شیطان ... آدم ...
امیر المؤمنین ... رجعت ... مگر آنکه

وفاجر عصر خود ش بر میگردند بهمراه آن امام مدینه تا آنکه مؤمن بر کافر غالب شود و لیکن آن روز وقت معلوم چون شود حضرت امیرالمؤمنین با
یاران خود در وقت ظهور فرشته ابلیس نیز ظاهر شود با جمیع اعوان و انصار خویش و اتباع ایشان بعد و لشکر حق و باطل در زمین و جنگ در اراضی فرات
خواهد بود که نزدیک بکوفه شماست و چنان جنگی در آن روز در میانه امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و لشکر شیطان شود که از روز ابتدای
خلق عالم تا آن روز چنان جنگی عظیم در زمین نشده باشد القتال شدید و حضرت امام علیه السلام فرمود که گویا می بینم در آن روز لشکر حضرت امیرالمؤمنین
بقدر یکصد قدم از فرات رفته باشند یعنی پس نشسته باشند و پاهای بعض از ایشان در شط فرات رفته باشد و در آن هنگام آیات عذاب الهی در
پارهای ابر با ملائکه در رسد قضی الامر و جناب رسول خدا پیش پیش آن لشکر باشد و حربه از نور در دست او باشد و همینکه ابلیس آنحضرت را
ببیند پس پس بقهقرا فرار کند یارانش گویند حال که ظفر کرده ایم چرا بر میگردی ابلیس در جواب گوید انی اری ما لا ترون انی اخاف الله رب
العالمین پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تعاقب کند و آن حربه را در میان کتفش زند که هلاک شود و جمیع متابعان آن ملعون هلاک گردند
و آن وقت عبادت خدا در روی زمین شایع شود و شرک در هیچ جا نماند و مدت چهل و چهار هزار سال سلطنت آنجناب یعنی امیرالمؤمنین
طول کشد چنانکه هر یک از شیعیان او ذخیره هر یک هزار فرزند نر بهمرسانند که خدا باو پسر کرامت کند و دو بستان هم نزد
مسجد کوفه بهمرسد و در اطراف آن نیز باغها که خدا خواهد بهمرسد الحدیث در منتخب بصائر الدرجات از عاصم بن حمید از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین و امام الموحدین علی علیه السلام فرمود که خدا واحد و احد و منفرد در
وحدانیت خود بود و تنها بود بعد از آن تکلم بکلمه کرد و کویا نوری گردید بعد از آن کلمه روحی گردید پس نوری
بهم رسید و از آن نور محمد و مرا و ذریه مرا خلق نمود و بعد از آن کلمه دیگر گفت روحی موجود شد و در آن نور قرار داد و آن را در بدنهای ما
ساکن گردانید پس مائیم روح الله و کلمة الله و بمحبت خود را امام کرده بر خلق و همیشه در سایه سبزی بودیم در جائیکه نه
ماه و نه روز و نه شب و نه چشمی بود که ببیند کنایه از آنست که هیچ مخلوقی غیر از ما نبود و عبادت و تسبیح و تقدیس حضرت الهی مینمودیم
و بعد از آن ارواح انبیا را خلق نمود و از ایشان عهد و میثاق گرفت بایمان آوردن و یاری کردن ما پس خدا فرموده و اذ اخذ الله
میثاق النبیین یعنی ایمان بمحمد و وصی او و یاری کنید و از ایشان میثاق گرفت و در آنوقت یاری کردن محمد و من وفا بعهد کردم
و هنوز هیچیک از پیغمبران خدا مرا یاری نکرده اند زیرا که از دنیا رفته بودند لیکن بعد از این مرا یاری کنند و مابین مشرق و مغرب باشند
و از آدم تا خاتم همه زنده خواهند شد و در پیش روی من شمشیر برداشته ها خواهند زد با ثقلین از جن و انس مرا اطاعت کنند و جهاد
کردن عجبا کل العجب چگونه تعجب نکنم از مردگانی که زنده شوند و جوق جوق صدا را لبیک گویند لبیک یا داعی الله لبیک الله
در کوچهای کوفه شمشیر بردوش بهمین شوند آنکه وعده که خدا فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم کما استخلف الذین
من قبلهم الی قوله بعد فرموده که از برای من رجعتها خواهد بود هر رجعتی بعد از رجعت و منم صاحب رجعتها و منم صاحب صولتها و دولتها و انتقام
کشیدنها ی عجیب و غریب منم قرن حدید یعنی شاخ آهنین و منم بنده خدا و برادر رسول الله و امین و خزانه دار رحمت و قدرت و اسرار

روی او در راه راست راننده او تراز و ی عدل او منم حشر کننده مردم بسوی خدا او منم کلمة الله که جمع شود بدان هر متفرقه و متفرق شود بآن
هر جمعی منم اسماء الله الحسنی و امثال الله العلیا یعنی آینه سراپا نمای حقتعالی که همه صفات جلالیه و جمالیه او در من ظهور کرده است منم آیات
کبری چرا که دلیلی برهانی از برای صفات خدا اعظم از من نشود و منم صاحب بهشت و دوزخ بهشتیان را ببهشت میدهم و دوزخیان را بدوزخ منم
ترویج کننده بهشتیان از حوریان و عذاب کننده دوزخیان را بعذابها و منم آیات یعنی حجت خلق بعین باشند بلکه هر چیز از حقتعالی بمن
برگردد و حساب خلق با من است منم روشنائی دهنده و نور بخش شمس و قمر منم دابة الارض منم قسیم و خزانه دار جنت و نار منم صاحب اعراف منم
امیرالمؤمنین و یعسوب متقیان و لسان سخن گویان و خاتم اوصیا و وارث انبیا و خلیفه و نایب خالق ارض و سما صراط المستقیم
پروردگار را بر آسمانها و زمینها و جمیع موجودات و زکار منم آنکه حجت گرفته است خدا و ند جهان در ابتدای خلق عالم بر تمام عالمیان بمن منم داننده
زبانهای منم شاهد و رقیب منم عالم العلم منایا و بلایا و قضایا منم دانای علم انساب و فصل الخطاب منم صاحب معجزها عدد و برق و ابر و باد و کوه و
دریا و ماه و آفتاب و ستاره منم فاروق امت منم هادی راه سعادت منم آنکه ستاره هر چیز را میدانم بعلمیکه خدا بمن تعلیم کرده و بسبری که محمد گفته
و او بمن تعلیم فرموده نام خود را و کلام خود را و حکمت و علم خود را بر سید در من هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید خدا و ندا تو را پناه میگیریم و شکوه
بتو میکنیم از این مردمان که قدر مرا نفهمیدند و دوست مرا نگاه نمیدارند و آنچه بر ایشان باید نمی دانند بسبب آنکه قبول نمیدارند و لاحول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم لمؤلفه آن علی مظهر خدائی بوده * نا سپاس کبریائی بوده الحدیث در کتب ثقات نوشته اند که حجاج بن یوسف ثقفی از شهریان
حوشب پرسید که آیه است در قرآن و مرا حیران و عاجز کرده است گفت ایها الامیر کدام آیه است گفت و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به
قبل موته یعنی هیچکس از اهل کتاب از یهود و نصاری و غیر ایشان نمی میرد مگر آنکه ایمان بعیسی بیاورد و من یهودی و نصرانی را حاضر میسازم و امر میکنم گردن او را
زنند و نگاه خود را باو میدوزم تا وقتی که جان از بدنش مفارقت میکند نمی بینم که لبهای خود را حرکت بدهد بکلمه اسلام و ایمان شهر ابن
حوشب گفت ایها الامیر معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده بلکه مراد این است که عیسی از آسمان فرود آید و در آخر الزمان پیش از
قیام قیامت و هیچ اهل ملتی نماند که ایمان نیاورند پیش از مردن خود و عیسی علیه السلام در عقب سر حضرت مهدی صاحب الزمان نماز خواهد کرد
حجاج گفت و این تاویل را از کجا آورده و که بتو گفته گفت محمد بن علی بن الحسین ابن علی علیه السلام از برای من گفته است حجاج گفت جئت بها و الله
بها من عین صافیه یعنی این آب را از سرچشمه صاف بدست آوردی ابن بابویه بسند معتبر از ابراهیم قمی روایت است الحدیث در تفسیر طسم تلک آیات الکتاب
المبین تا آنکه کانوا یحذرون گفته که جناب اقدس الهی خبر داد پیغمبر خود را با آنچه موسی بنی اسرائیل رسید از فرعون و قبطیان از جور و ستم و قتل و اسیری و غیره
تا آنکه تسلی باشد از برای پیغمبر در آنچه باهلبیت آنجناب میرسد از امت او و بعد از آن بشارت داد او را باینکه تفضیل خواهد کرد بایشان بعد از جبر
و ستمها که بایشان میرسد و ایشانرا خلیفه خواهد کرد بر زمین و برمیگرداند ایشان را با دشمنان ایشان تا انتقام بکشند در آن آیه و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا الی قوله منت گذاردم و ایشانرا ائمه کنم و وارث ملک و دولت ایشان کنم و بمنزلت بنی اسرائیل بیان امت پیغمبر میسازم و تشبیه
فرموده ایشان را به بنی اسرائیل و فاصلهای ظالمان و قبطیان ایشانرا بفرعونها چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود نیز مثال آورده و تشبیه کرده اند

که دو نموده اول کسی که بغی و تعدی نمود در روی زمین عناق دختر آدم علیه السلام بود که بیست انگشت داشت و در هر انگشتی دو ناخن دراز
مثل دو داس بزرگ و یک جریب از زمین محل نشیمن او بود چون او بغی و تعدی نمود خدای تعالی شیری را بر او گماشت مثل فیل و گرگی را مثل شتر و کرکسی را مثل
لاغر در عیشه بر او مسلط کرد و او را هلاک کردند و این در اول خلق آدم و اولاد او بود و بعد از آن فرعون و هامان را غرق کرد و ها را کشت
قارون را در زمین فرو برد پس فرمود به درستی که من ترحم نکردم کسی را که به ناحق از زمین را و بنده و شرک کرده بودم او را و خدا و رسول او را ترک
کرده بودند او را در حق من چنان مرتبه حاصل نشود مگر از برای کسی که کتاب منزل و رسول مرسل از برای او حق قرار دهند و چه راه ابی
بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسالت از برای فاطمه حاصل نمی‌شود و حال آنکه او خاتم انبیاء است و بعد از آن حضرت پیغمبری نخواهد آمد و دیگر
توبه از برای ایشان نخواهد بود و در عذاب برزخ معذب باشند تا روز رجعت که مقدر شده که انتقام از ایشان کشیده شود ایضاً و در مشهور [illegible]
الدرجات از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و سید جلیل القدر علی بن طاوس به خط خود تصحیح آن کرده و آن خطبه مخزونه مشهور است و چون
بسیار طولانی است قدری از اول خطبه را که در حمد و ثنا و توحید و تمجید و نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصف قرآن مجید و غیر آن است که ذکر نموده بعضی
که شاهد بر احادیث است تیمناً نقل می‌شود ... یا عجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض کرد که این چه تعجب است که میفرمایی فرمود چگونه
تعجب نکنم و حال آنکه قضای الهی جاری گردیده است در باره شما و نفهمیده‌اید پس صداها خواهد بود که میان آنها مرگ و دور شدن و خبرها و زنده‌ها و [illegible]
مرده‌ها است بار دیگر فرمود و اعجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض کرد که تعجب و باز تعجب میفرمایی این چه عجب است فرمود مادرش بنشیند
آیا عجب نیست که مرده‌ها زنده شوند و شمشیر بر فرق زنده‌ها زنند عرض کرد که این کی خواهد شد فرمود قسم به خدا گویا ایشان را می‌بینم در میان کوچه‌های کوفه
که شمشیرها را بر دوش نهاده و بر دشمنان خدا شمشیر زنند تا آنکه فرمود اولاد ... و [illegible] خروج کنند و طلب خون ... بینند و اولاد
اولاد فسقه باشند تا آنکه لشکر امام حسین علیه السلام فریاد زنند که [illegible] آورند با چشم گریان و دل بریان و گواهی دهند و گویند خبر ... در لشکر ... تا آنکه
خدا و ندا و اقرب کرده الی التعظیم خود و این شهر ابد الملک خدا و مع کرده است و آیه ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تا آنکه فرمود منادی ندا کند
ندا میکنند از مشرق ... [illegible] ... زنده کنند ...
اینه فوجاً ... باید تا مهر ... و در روغ ... بر مخفقان ... علی با علم ... شمشیر ذو الفقار را ...
تا کوفه و مسجد آن را خراب کنند و عمارت کنند از آب زود ... بصره و شرف بر دریا شود تا تابوت ... و در آن ... بصره و ...
دریا فرو ... آن ... مسجد بصره ... عالم ... عدل ... و آبادی کنند ...
خدا عمر سپید ... سوم ... عز ... و گنجهای زمین ظاهر شود و قائم آل محمد ...
و اشهد به احدیه ... الاقدام الاعلی ... توقف کند ...
نفر ... و ... اهل بیت ... قریش ... چهار ... [illegible]
به عرب بغتة ... هزار ... هزار کس ... [illegible]

نفر کردار ... (حاشیه)

خواهند بود الا صل در زیارت ماثوره و ان ادرکنی الموت قبل ظهورک فاتوسل بک الی الله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یجعل لی کرة
فی ظهورک و رجعة فی ایامک لابلغ من طاعتک مرادی و اشفی من اعدائک فؤادی و در زیارت دیگر اللهم ارنا وجهه ولیک المیمون فی
حیاتنا و بعد المنون اللهم ان اکلت بالرجعة بین یدی صاحب هذه البقعة و دعای عهد که از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر که چهل
صبح بخواند از انصار صاحب الامر خواهد بود و هر گاه زودتر بمیرد خدا او را از قبر در آورد و در هر حسنه او بر سد و دو هزار سیئه او را
محو شود مشهور و معروف است و در کتاب مختصر ... زیارتین بن یزید از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود به خدا ... کسی از ما بعد از مردن
زنده می‌شود و سیصد و نه سال پادشاهی میکند که فیهم ... کفت بعد از مردن قائم علیه السلام گفتم قائم چقدر خواهد بود بعد از ظهور فرمود
نوزده سال گفتم بعد از فوت او هرج و مرج می‌شود در عالم فرمود بلی تا پنجاه سال بعد از آن منتصر بیرون آید و طلب خون امام حسین علیه السلام کند
پس بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند اگر از ذریه پیغمبران بود اینقدر را اینقدر را نکشت آنگاه جمعیت کنند مردم و او را ... کشته شود
که ملتجی شود بحرم خدا و چون بلا شدت کند منتصر را بکشند و تمامی دشمنان را قتل کنند اما میدانی سفاح و منتصر را گفت نه امام فرمود
منتصر حسین بن علی است و سفاح حضرت امیر است و در حدیث علی بن ابراهیم ... که سابقا ذکر شد در فصل دولت قائم علیه السلام فرمود
همینکه با بعضی بیعت کردند ... جهت خروج و در میان صفا و مروه ... سیصد و سیزده نفر و مراتب بکوفه
و مسجد کوفه را خراب میکنم و بر بنای اول میسازم پس مکه و مدینه میروم و در هر کوچه مرده ... او نزد ... قتل ... و بعد دو نفر شبیه
مرقد ... سبعه و بعد بلال ... آثار القائم ... حضرت امام فرمود الکره الکره الرجعه الرجعه ... رد نا
لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین ... از کتاب مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر ... از سلمان فارسی
روایت کرده است که سلمان گفت داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون مرا دید گفت ای سلمان خدا هیچ پیغمبر را نفرستاده مگر آنکه از برای
دوازده نقیب قرار داده سلمان عرض کرد ... آوردن ... پیغمبر ... بعد از ... تعالی رسول خدا ... دوازده نقیبان را
سلمان گفت سلمان گفت ... رسول فرمود ... ایشان را ... معرفت ... بنیه باشد
پس فرمود بخوان و اذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید ... جعلنا اکثر نفیرا سلمان ... تا آیه
عرض کرد ... خواهد ... بود ... بعد ... امام ... بعد از آن ... قائم شود
با جمیع لشکر ایشان ... تاویل این آیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و حضرت ...
بر خواستم از خدمت رسول الله ... ایضاً از زراره مروی است که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام ... رجعت ... سید ... کشته شده
مرده است گفت ... قرآن ... لا اله الا الله ... فرمود ...

که گاهی موت مقرون است و قتل قتل است و آن غیر موت است خدا فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا که پس خدا فرموده کل نفس ذائقة الموت و این قضیه تخلف نمیکند فرموده که کشته شود و کسی از امت که در رجعت و خواهد
خود مرده باشد و در اجر و ثواب باشند بدرستیکه خدا بر خود لازم کرده که هر که در راه او کشته شود او را الا حیا برگرداند
بدنیا تا باجل طبیعی بمیرد و همچنین در مختصر بصائر الدرجات بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که فرموده در رجعت
هر کس که مرده باشد از مومنان کشته شود و هر کس کشته شده باشد باز گردد بدنیا بعد از آن بمیرد ایضا روایت کرده است از
ابان بن تغلب که حضرت صادق ع فرمود که پیغمبر خبر داده اند که دولتها بعد از عرب گفته بودند که محمد چنان میداند که بعد از او ریاست بکی
میرسد پس حضرت رسول الله صلعم در مجمع عامی که همه بزرگان قریش حاضر بودند و آنها دولتها بعد هم بود تا آنجناب فرمود چگونه خواهد بود حال
شما بعد از من در حالتی که کافر شده باشید و بعد از آن ابا میسنید در دسته از یاران و اهل خود که شمشیر بصورت و گردن
شما ها بزنیم جبرئیل نازل شد و گفت بگو ان شاء الله بگو میرا او برادرم علی ابا میسنید که چیزی میکنیم پس حضرت رسول بعد از آن عبارت
عبارت که فرموده بود فرمود او یکون ذلک علی ابن ابی طالب ان شاء الله تعالی پس جبرئیل گفت یا محمد یکدفعه از برای تو خواهد بود
رجعت در دنیا و دو بار از برای علی ع و وعده گاه شما در اسلام است ابان بن تغلب عرض کرد فدای تو شوم سلام کجا است
فرمود وادی است در پشت کوفه **باب دوازدهم** در مختصر بصائر روایت کرده است از کتاب سلیم بن قیس هلالی که از
اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و تمام آن کتاب را از سلیم بن قیس هلالی که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و تمام آن کتاب را
در حضور جمعی از اعاظم صحابه پیغمبر که از جمله ایشان ابو طفیل مشهور است در خدمت آنحضرت خوانده است و جناب امام زین العابدین
تصدیق نموده و فرموده همه احادیث شما صحیح است خلاصه ابن ابی عیاش گفته که بعد از آن از سلیم بن جبت گفت حدیث رجعت از برای
من جماعتی از صحابه بدینی نقل کرده اند مثل سلمان و مقداد و ابی بن کعب روایت کرده اند و بعد از آنها در کوفه حدیث رجعت را که از ایشان شنیده
بودم از علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدم فرمود این علم خاصی است که امت جاهل آن سپاسند و رد علم امر آنجا او را گذاشت بعد از آن
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق فرمود مرا در همه ایشان در باب رجعت من گفته بودند و بسیاری از آیات قرآنی را بحضر
تفسیر فرموده و بحث من که شاهد بر رجعت بود و نذکر برای من شکی نماند و از امروز تا روز قیامت در هیچ مسئله چنان یقین ندارم که در مسئله
رجعت دارم و سوال کردم از آنحضرت که خبر ده مرا که حوض پیغمبر در این دنیا است یا در آخرت فرمود در دنیا است عرض کردم که بر
سر حوض نشسته و آب میدهد بر دوستان دور میکند بعضی را فرمود من بدست خود به دوستان میدهیم و دشمنان را منع مینمایم عرض
کردم که اذا وقع القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم دابه چیست فرمود یا ابا الطفیل بگذار این سوال عرض کردم التماس
میکنم که بفرمائی فرمود آن این است که طعام میخورد و در بازارهای مسلمانان راه میرود و زن میگیرد گفتم کیست گفت مرا آیا این است
که وجه او است از میگردد زمین بلی گفتم کیست فرمود صدیق اکبر و فاروق امت و خدا پرست ایشان و ذو القرنین ایشان عرض کردم
کیست

کیست آن یا امیرالمؤمنین فرمود آن کسی است که خدا در باره او گفته و یتلوه شاهد منه والذی عنده علم الکتاب والذی جاء بالصدق و صدق
به والناس کلهم غیر [illegible] فرمود گفتم فدای تو شوم نام صحیح ببر فرمود گفتم و تو بر من [illegible] ابا الطفیل چه کاره‌ام شیعیان
خود را که امر [illegible] و بعضی از آنچه میدانم از برای ایشان بگویم هر آینه متفرق میشوند از من یکسی نزد من نمی ماند مگر
قلیلی از شما تو و امثال تو از شیعیان خلص پس من مشوش شدم که شاید حضرت با من باشد عرض کردم که من و امثال من متفرق میشویم و از تو
فرمود که نه بلکه تو و اشباه تو بر حق ثابت میمانید بعد از آن فرمود که امر ما صعب و بسیار دشوار است و تحمیل آن بسیار سخت
نمی فهمد از او [illegible] مگر کسی که ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده مومن که خدا دل او را امتحان کرده باشد در ایمان ای
ابا الطفیل چون پیغمبر از دنیا رفت همه مرتد شدند و گمراه شدند مگر آنکه خدا او را محفوظ کرده اهل بیت ایضا جناب
ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در بحار الانوار که همین حدیث را بهمین مضمون در اصل سلیم بن قیس هلالی دیدم و از جابر بن یزید جعفی روایت
کرده است از حضرت امام محمد باقر [illegible] علیه السلام که فرمود حضرت امیرالمؤمنین رجعت میکند یکدفعه با امام حسین
فرزند خود با علم او می آید تا انتقام بکشد از بنی امیه و معاویه و آل معاویه و هر کس که جنگ با او کرده و بار دیگر [illegible]
با صحابشان اهل کوفه سی هزار کس و از سایر مردم هفتاد هزار کس و در صفین معاویه را ملاقات میکنند و جنگ می نماید و همه ایشان را
بقتل میرساند چنانکه یکنفر از ایشان باقی نمیگذارد و مرتبه دیگر با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رجعت میکند تا آنکه خلیفه شود در روی زمین
و جمیع ائمه عاملان آنحضرت خواهند بود و علانیه خلیفه باشد بعد از آن فرمود پیغمبر مالک جمیع دنیا خواهد بود تا روزیکه خدا عالم را تمام فرمود
تا قیام قیامت چنانکه وعده فرموده لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ایضا شیخ کشی روایت کرده از مغیره که حضرت امام محمد باقر ع
فرموده که گویا عبدالله بن شریک عامری را می بینم که عمامه سیاهی بر سر بسته و دو طرف عمامه در میان کتفهایش افتاده و از کوه بالا میرود
در پیش روی قائم ما اهل بیت با چهار هزار کس [illegible] تکبیر میگویند و شمشیر [illegible] ایضا از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که فرمود از خدا خواهش کردم که پسرم اسمعیل را بعد از من بماند قبول کرد [illegible]
در حضور [illegible] عبدالله بن شریک است [illegible]
با شمشیر [illegible] در رجعت خواهند شد ایضا در تفسیر علی بن ابراهیم از زراره روایت کرده که از
حضرت صادق ع که فرمود [illegible] رجعت خواهد کرد [illegible] سید الشهدا خواهد بود [illegible] یزید بن معاویه [illegible]
[illegible] ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و
جعلناکم اکثر نفیرا ایضا در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید از مفضل بن عمر [illegible] از حضرت صادق ع روایت است که همراه قائم
[illegible] پانزده نفر از قوم موسی الذین یهدون بالحق و به یعدلون و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع
[illegible] و ابو دجانه انصاری و مقداد [illegible] مالک اشتر [illegible] در پیش [illegible] میکنند و [illegible]

در بلاد خواهد بود و ایضاً روایت کرده است از جناب امیر المؤمنین که گفت فرمودند سید ابن ابی حمزه چنانکه حق جلت عظمته فرزندان یعقوب را
میکشند و در زمان ظاهر خواهند شد تنی که در او سبب ظاهر شده بود چنانکه از پیش اولاد او را کشته شدند و بعد از آن رد کردند چنانکه فرموده و
رددنا علیه اهله ومثلهم معهم سیجمع الله لی اهلی کما جمع لیعقوب شمله اهل بیت مرا از برای من تبرجمع خواهند کرد چنانکه جمع کرد
از برای یعقوب آن در وقتی خواهد بود که فلک یک دوره او تمام شود و آثاری از آن وعده ظاهر شود و شما بگوئید که مردها کشته
و بکدام وادی فرو رفت که اثری از او نیست یعنی از حضرت قائم آل محمد ص ایضاً و در کافی از ابو بصیر مروی است که عرض
کردم خدمت حضرت صادق ع از تفسیر آیه و اقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت بلی وعدا علیه حقا فرمود چه میگویند
مردم در تفسیر آن عرض کردم میگویند که کفار و مشرکین قسم میخوردند از برای پیغمبر ص که خدا مرده ها را زنده نخواهد کرد و قیامتی
نخواهد بود فرمود تبا لمن قال هذا ایشان آنان که مشرکین بخدا قسم میخوردند یا بلات و عزی بتان خود قسم میخوردند عرض
کردم فدای تو شما بفرمائید که معنی این آیه چیست فرمود علیه السلام وقتی که قائم ما ظهور میکند جمعی از شیعیان ما که مرده اند
خداوند زنده میکند با شمشیرهای کشیده بر دوش خود گذارده که پیش پیش او جهاد میکنند و آنچه از شیعیان ما که مرده اند
زنده اند میرسد خوشحالی میکنند و میگویند خبر میرسد که شیعیان مرده زنده شده اند و با قائم آل محمد ظهور کرده اند و جهاد میکنند
چون این خبر را دشمنان ما میشنوند که منکر قائم و حیات او و ظهور او میباشند طعن میزنند بر آن شیعیان و میگویند شما شیعیان
اینقدر دروغ گوی میباشید بخدا قسم که مرده ها زنده نشده اند و نخواهند شد تا روز قیامت و خدا حکایت این را از زبان
پیغمبر خود فرموده است و اقسموا بالله الآیه و این حدیث را در تفسیر علی بن ابراهیم نیز روایت کرده و شیخ مفید در کتاب ما نزل فی
القرآن فی حق اهل البیت نیز روایت کرده و ایضاً در کافی نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که در آیه و قضینا الی
بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین فرمود یکی قتل امیر المؤمنین و یکی زخم زدن امام حسن و لتعلن علوا کبیرا فرمود قتل امام حسین ع فاذا جاء وعد اولیهما یعنی وقت طلب کردن خون امام حسین آید بعثنا
علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار جماعتی میباشند که خدای تعالی پیش از خروج قائم آنها را میفرستد که دشمن
آل محمد را نمیگذارند بر روی زمین و لشکر را میکشند و کان وعدا مفعولا خروج قائم است ثم رددنا لکم الکرة علیهم خروج
امام حسین است با هفتاد نفر شهدای کربلا که کلاه خودهای طلا بر سر دارند و فریاد میزنند پیش پیش آن جناب که حسین بن علی است که خروج
کرده که در وقت شک نکنند که شیطان و دجال نیست و حجت قائم نیز در میان شما است همینکه مؤمنان معرفت کامل بهم رسانیدند که او حجت است اجل
میکند ایضاً و غیر از اهل بیت حضرت رسول الله در رجعت وارد شده و افزون از حد تواتر است و جمهور علمای شیعه کتابها در این
در این باب نوشته اند و حال از ضروریات مذهب شیعه میباشد و انکار آن انکار تشیع است و شیخ صدوق در عقاید خود گفته است که اعتقاد
ما شیعه در رجعت این است که حق است و از جمله ادله اهل رجعت یکی این است که خدای تعالی در قرآن فرموده الم تر الی الذین

خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و ایشان هفتاد هزار خانه بودند که هر ساله در شهر طاعون می افتاد و
اغنیا همه صاحب قوت ایشان فرار میکردند و ضعفا و فقرا میماندند و بیشتر ایشان میمردند و میگفتند اگر ما هم بیرون میرفتیم اینقدر تلف
نمیشدیم و رفتگان هم میگفتند اگر ما هم مانده بودیم بطاعون تلف میشدیم تا آنکه اجماع کردند و همه یک جمعی اغنیا و فقرا از آن شهر
بهیات اجتماع بیرون رفتند و در کنار دریائی منزل کردند همینکه بار و بنه خود را بزمین گذاشتند ندائی از آسمان رسید که بمیرید تمام هفتاد هزار نفر
یکجا مردند بسر دو راه و از آنجا عبور کردند استخوانهای آنها را از میان جاده بیرون انداختند مثل تل عظیمی بر روی یکدیگر جمع شده و مدتی بهمین حال بود
تا آنکه یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود از آنجا عبور نمود و آن استخوانها دید گفت خداوندا اگر اینها را زنده میکردی عالم و شهر ترا معمور میکردند
و اولاد و ذریت بهم میرسید که بندگی ترا میکردند و خود شکر ترا عبادت میکردند آن پیغمبر بنی اسرائیل همین رسید که از برای کرامت تو
ایشان زنده شدند و همراه او آمدند و امت او بودند و مدتی در دنیا بودند و اولاد و ذریت ایشان بهم رسید تا آنکه اجل ایشان در رسید و وفات کردند
بیت اگر صد بار و اگر صد هزار ☙ بمرگ اندر آید سرانجام کار ایضاً قصه عزیر پیغمبر مشهور است که بر الاغ خود سوار بود و بده طالبه
رسید دید خرابه و ویران است و خلق او اتفاق شده و مرده اند تعجب کرد که چگونه این مرده ها زنده خواهند شد و خرابه عمارت خواهد یافت و در این
اندیشه بود که مرد و صد سال او مرده افتاده حق تعالی اعضای جسد او را با وجود الاغ و خوراک او در حسره بر او نگاه داشت چنانکه بود حفظ کرد و بعد صد سال او را زنده گردانید
پس از آن زنده کرد او را و الاغ او را و فرمود چه مدت مکث نمودی گفت یوما او بعض یوم گفت بل لبثت مائة عام صد سال است در اینجا مرده بودی حال
نگاه کن بطعام و شراب خود یعنی سالم است که همراه داشتی و در این صد سال هیچ تغییر نیافته و الاغ خود را ببین که هیچ بودی نوره ای
بدن ریزه ریزه شده و استخوانهای او پوسیده است و ملاحظه کن که اجزای مرده را پس در حضرت ما چگونه حیات میدهیم لنعلمه
نظم قطره ای کان در صدف شد پاک رفت ☙ ز فروغ قدرت او گوهر شد ☙ مرده زنده کردن عیسی از کرم ☙ خلاقی عیسی توانی بی حرم
و ترا معجزه قرار دادیم از برای مردمی که منکر قدرت ما میباشند تا بدانند که بر همه چیز قادریم الخ و مقصود همین قدر بود ایضاً جمعی دیگر
با موسی بطور رفتند و خواهش رؤیت نمودند صاعقه غضب آمد ایشان را سوخت موسی عرض کرد که ایشان رؤسای بنی اسرائیل بودند چگونه
جواب قوم ایشان را دهم پس دوباره خدا ایشان را زنده کرد و برگشتند و سالها ماندند و خوردند و آشامیدند و اولاد بهم رسانیدند تا اجل
طبیعی مردند ایضاً حضرت عیسی مسیح مرده زنده کرده در چندین موضع از قرآن ذکر آن شده و آنکه زنده کرده سالها بود مرده
بودند بعد زنده شدند و سالها در دنیا ماندند بیت مرده کی ز عیسی حیات مسیح شد ☙ لب بجوید و حیات ابدی مسیح را ☙ ایضاً اصحاب کهف
سیصد و نه سال در غار خود ماندند و بعد از آن زنده کرد ایشان را خدا و برگشتند بدنیا و بودند و قصه ایشان مشهور و معروف است از
این آیات معلوم شد که رجعت در عهد سالفه نیز بوده و بسیار اتفاق افتاده و حضرت رسول الله در احادیث مستفیضه بطریق عامه و خاصه
فرموده که آنچه در بنی اسرائیل و در امتهای سابقه اتفاق افتاده و در این زمان و در این امت مثل آن اتفاق خواهد شد و النعل بالنعل خواهد شد
رجعت در دنیا در امتهای سابقه چندین بار اتفاق شده در این امت نیز شود ایضاً شیخ مفید نقل کرده که در مجلسی که جمهور علمای اهل سنت بودند مسئله رجعت

در میان آمد که از علمای معتبر گفته‌اند هرگاه مردم به رجعت زنده می‌شوند در حین ظهور قائم آل محمد در انتقام از دشمنان گشته چنانکه در خبر است
و آیه کریمه و نریهم الله در شان ایشان مطلب خود بر آن آورده پس پچه خاطر جمع در صمیمان برزخ و ابن جمهور گفته و حکم رجعت را بدین هنر نشاید
چون بر گروه مطیع امام منتشر شده و تو بگفته وخاتمه کار آنها بخیر شود و شیخ جواد که رجعت امر سمعی یعنی به احادیث اجماع اهل بیت ثابت
میشود و عقل در اثبات آن مدخلی ندارد و هرچند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمه آنها احتمالی عقلی است و اوله سمعی چنانکه
دلالت بر رجعت دارد بر مخلد بودن ایشان در نار و لعن و معذب بودن آنها نیز دلالت دارد و همان احادیث اند در رجعت بر کفر و سوء حال و کشته شدن
ایشان نیز دلیل است که در دولت امام حسین و امیرالمؤمنین و قائم کشته خواهند شد چنانکه در احادیث سالفه گذشت پس بر فرض ثبوت رجعت
از ایام رجعت حال روز قیامت و ساعت مرور است هرگاه فرضا توبه اتفاق افتد مقبول نیست چون ایمان فرعون در وقتی که عذاب را مشاهده
کرده بود و از جمله اخبار بسیار از ائمه اطهار در تفسیر یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها
خیرا وارد شده که ظهور قائم آل محمد است تحقیق از حکیم غیر معقول است که توبه خواهد شد و مقصود در رجعت انتقام از ظالمان است و ظهور عدل حقیقی پس
هرگاه توبه کننده را انتقام به عمل نیاید بر گردانیدن ایشان به دنیا بی فایده خواهد بود و قال الحق ما نقص در حیات دنیا ... مرتبه رسیده و خود را
در نشئه عالم به تحریم استعداد فطری خود را ضایع نموده او را به دنیا و پس اشتر نشدید چنین کسی را رجعت کنند بلکه با ظلمتی آنان ودیعت عال
در فرزند چگونه ثانیا قابلیت استعداد و هدایت برای ایشان افاضه میشود و چگونه منقلب با حیات چنینی از ایشان میشود عالم ترتیب و خروج از قوه
به فعل انتظام بوده و در اینجا آنچه بر شود بود از قوه به فعل آورده بعد از مردن ترتیب نخواهد بود و که استعداد خیر حاصل کنند و در حیات شانیه
از قوه به فعل آمده باشد بیت نه زنگ از آینه بیرون بود در دل فرعون ◦ که صیقل بد و بعضی لیاقتش نزدود ◦ لیاقت نکال مرگ نشود غیر نیاید
بفید روح مرگ نشود لیاقت بود ◦ مقدر است که از زیرکی به فعل آید ◦ درخت مقبل نه خرما و نه بید نشاید ◦ که غضب و زنخ از الحق بر بود
انداز آید چنان در روح همه آتش که چوب نفط اندود که از ائمه اللباب مستور مانند که طول عمر خضر مرتبه در عمل ... ماند با بقاء
عال بود چنانکه ذکر شد در رجعت چرا باید در نظر عقلاء غریب آید مردمانی که ملاحظه کنند که این چند چیز از مخلوقات که نگفتن آمدند ابتدا
از کی آمدند که سابقه وجود در دست شد حضرت واجب الوجود همه را به محض تفضل وجود خلق کرد و از عالم غیب به عالم شهادت آورده دیگر
باره بمیرانیده و چه مانع دارد مثلا این همه را با وجودین رنگارنگ و میوه‌های شیرین و طعم‌های مختلف در فصل بهار از زمستان از میان می‌برند
و اعلام اثری و مظهری از آنها باقی نیست چگونه می‌شود و در آغاز نطفه دهم با شقیقان ... طبیعی فرق تفاوت بازنگه باز همان اصل و همان اصل
و همان فروع و همان بوی و همان رنگ و همان طعم در همان خاصیت موجود می‌شوند و ظهور می‌کنند نظم کدام دانه فرو رفت در زمین
که نرست ◦ چرا به دانه انسانت این گمان باشد ◦ خاتمه خود کلام میسر نشد از اهل تحقیقات شیعه که در معرفت ائمه ... اخبار ائمه اهل
بیت السلام الله علیهم اجمعین بجهت عداوت و تعصب مبنی به مذاهب باطله اهل شائع و طوایف مجوس و یهود و ملل ... در ...
و اللام ... درمیان خود ... به ... ایمان آورده اند و لو کان الکافرون ... جنین ... از مستبعد شمرده اند

و آنکه در رابعه ذکر کرده اند چنانکه فارسیان قدیم در کتب خود ذکر کرده اند که چون دوره فلک تجدید یابد کذشتگان باز آیند و همان صورت و شکل و اعمال
اعمال گذشته را از نیک و بد بر پا سازند پس رجعت امری است و اولیاء و ائمه معصومین به چه مانع دارد در تقدیرات حکمت الهیه چه معلوم خواهد شد
الان بسیاری از آن بزرگواران را می‌دانیم و به از نظرها غایب شدند پس اگر روز ظهور ظاهر شوند و بعید بینند از شخص عالم با طیلسان و تاج بزرگ
در عمارت باشد عوام الناس اوراد و اذکار نشنیده فرمودند که آن عالم در آنجا نیز از آن اطلاع در آن ایام حیات تا آنکه در خدمت او رفعت او
باشند خواهند بود و هر کس با ایشان امداد دهد که خود حاضر او بود خواهد خواست و خواهد رفت عوام را از ... از روز ظهور که مشتد کرده بودند
ندیده ایم مانیکو از را اولشان ندیده ایم حضرت واجب الوجود را چندان عوالم و منقامات و مقامات است که اشعار ندارد و عرضه ای که عرض السموات
والارض همه ارواح مجرده در مقام خود آسوده اند آنست این مقام عالم حس طبیعت است نه چو منان است و مقید به جسد و زمان و مکان و مان الحکم
نظم ملکه کمینه شینی اثر آن ببرند خبر ◦ افزون بود ز ملک غرندین و روشنیر ◦ ظهور و بروز او زاغیب عوالم غیب با مرحد او نبدا او
وقتی مصلحت در بروز است و گاهی در کمون و گاهی حکمت در ظهور است و وقتی در بطون ع بالعرفه عالم مثل در نظر آمد چون نقطه ◦ کامل الصعفه
فی المثل آمد چون نقطه ◦ نقطه گاه در رو آب و گه در زیر آب ◦ دریا به مثل که در منفصر به نقطه ◦ اگر ابر خورشید ... را با ... ندیده و دلیل بر عدم
خورشید نخواهد بود و اگر مثلا در شب آفتاب پنهان شود دلالت بر معدوم میست ... اگر ... در اینجا غروب و غیبت دارد در جای دیگر
طلوع و ظهور دارد ◦ نور خورشید در جهان فاش است ◦ آفتی از ضعف چشم خفاش است اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا
الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بمحمد و آله اجمعین تحقیق معاد و قاصر ازین فصول که گذشته و در شهد مشایخ اهل معرفت تناسخ این که
خواهد بود و تناسخ که بعضی قایل شده در بدان نه مترددند از بیدند نقل میکنند تا کامل شوند و قطع تعلق از ابدان کنند و آنها
تناسخ و مفهوم تجویز نقل ... حیوانات کنند آن را مسخ گویند و ... نقل به نباتات کنند آن را فسخ و ... به جماد ... آن را
رسخ گویند بمعین قاطعه و کشف وموضع ... از آنکه ... ابطال این مذهب در کتب محققان به ثبوت رسیده
فخر رازی در کتاب الفرق بین المسلمین و المشرکین گفته اما المسلمین فیقولون بحدوث الارواح و رد ها الی الابدان لا فی هذا العالم بل فی الاخرة
و التناسخیه یقولون بقدمها و ردها الیها فی هذا العالم و ینکرون الاخرة و الجنة و النار و انما افردنا هذا الموطن در ضمن تفصیل تناسخ
از ظهور و بروز و غیب و کمون کنشه را ای کرد و بیت تناسخ نیست اگر روی معنی ◦ ظهور آتش است در عین تجلی ◦ تناسخ نیک کن کفر است
و باطل ◦ که آن از تنگ چشمی گشته حاصل ◦ رجعت به دنیا و خلق تناسخ ندارد و با اینهمه اخبار و احادیث که را آیارا ایراد
خواهد بود و اظهار شد که جمعی از حکمای اسلام و عرفای علمای قائل این معنی شده اند و در کلام و کتاب خود اشعار به آن کرده اند
و در کلام و کتاب خود اشعار به آن کرده اند میشایند و بواسطه تقیه پرده پوشی کرده و مطلب را از حقیقت به مجاز آورده باشند م نقشی
که بر لوح زمانه است کنون ◦ در مخزن روزگار کرده مخزون ◦ چون باز همین وضع شود دور فلک ◦ از پرده غیبش آورد حق بیرون
و شیخ امین الدین محمد بن شیخ علی بن شیخ ضیاء الدین مسعود دارد و شیخ ابوعلی دقاق که از افاضل علمای ... بوده میگوید م

تا عمر

رباعی آنانکه فلک نورد و هم‌راز هستند • ناظر بری که باز ناپید هستند • اندر دامن آفتاب تا جیب زمین • در رسم سه نکته
خدا اقیم‌ور هستند مقصود ازین کلمات آنست که مخالفین چنانچه دانسته‌اند که فقهای امامیه شهرها بحسب ائمه طاهرین قایل شده‌اند و ابداعی
نموده‌اند بلکه این طریقه و این عقیده همیشه بوده و کافه مسلمانان معتقدند الا اهل سنت و جماعت ¹علی و در مذهب ما کلام حق و نجات
طاعت که قبول حق بود با علی است • از خلقت و آفرینش هر دو جهان • مقصود خدا اعلا و آل او علی است اللهم اجعلنا ممن
یقتفی با آثارهم و یستضیء بانوارهم و یجتنب زمرتهم و یلازم دولتهم و یکرّ فی رجعتهم و یفوز بشفاعتهم و بعید من اهل ولایتهم لمولفه
غمی شاید در این طوفان پناه از کوه چون کنعان • که چه باک بکند طوفان زهر کوه و در اطلاش • مگر در کشتی نوح اندر آیم مسلامت را
که عاصم نیست کوهی هرگزم از سیل سیلابش • کنات اندر شریعت داعیی صاحب شریعت را ان • سفینه نوح که خود غیر محمد
احمد و آلش • دریغ اگر غفور از آدم و العنت با ابلیس • دریغ آن کو نغیر و داخته زده جانش • چین آن سر انداز و منصوری
جان بازی • سخن از رستی منصور بالذوق و از جانش • خداوندا بود در راه تشیع مستقیم کن • که نبود استقامت در جهان
اهل و اقوالش • هدایت که در این نام شهرت از عطای تو • چنان میسند تا خوانند آقو را اهل ضلالش • اللهم ثبت بهم صدورنا
و اذهب بهم غیظ قلوبنا و اهدنا بهم فانک تهدی من تشاء الی صراط المستقیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه اشرف
الانبیاء و المرسلین محمد بن عبد الله الهادی الامین و عترته و آله الطاهرین المعصومین صلوات الله علیهم الی یوم الدین و لعنة الله علی اعدائهم
ابد الآبدین استدراک بعضی از علمای اثنی عشری دلایل بر حقیقت طریقه امامیه و علت اثنا عشریه و حقیقت ائمه اثنا عشر علیهم السلام
آورده‌اند بعضی گفته‌اند که ماه دوازده است و بروج دوازده است و بعضی کلمات و اسماء که عدد الفاظ آن دوازده است
پیدا کرده در کتب خود نقل کرده‌اند حق آنست که هیچ دلیلی بهتر از احادیث ائمه و معجزات و کرامات خود ائمه اثنا عشر نخواهد بود
و اکثر الفاظ و اعداد دلیل خواهد بود و بیخ اقوی و برهان اظهر آن دلیلی فقره است که مرقوم میکرده تنبیه فی ذکر حساب الاسماء
الائمة الاثنی عشر علیهم السلام و القابهم و کناهم و اسمائهم فی التوریة فان کل واحد من تلک اذا جمع علی الجمل و طرح منه اثنا عشر
اثنا عشر بقی اثنا عشر بلا زیاده و نقصان و هذا امر عجیب و معجزة عظیمة و سر قدسی • علی ۱۱۰ • الحسن ۱۴۹ الحسین ۱۶۹
علی ۱۱۰ محمد ۹۲ جعفر ۳۵۳ موسی ۱۰۶ علی ۱۱۰ محمد ۹۲ علی ۱۱۰ الحسن ۱۴۹ محمد ۹۲ مجموعها ۱۶۳۲ فاذا طرح من ذلک
۱۳۵ مرة اثنا عشر اثنا عشر بقی اثنا عشر فذلک اذا ضربت ۱۲ فی ۱۳۶ فالحاصل ۱۶۳۲ المرتضی المجتبی ۱۴۵۱ ۴۸۶
الشهید بکربلا ۴۹۱ زین العابدین ۳۰۵ الباقر ۳۳۴ الصادق ۲۲۶ الکاظم ۹۹۲ الرضا ۱۵۳۲ التقی ۵۴۱ النقی ۱۹۱
العسکری ۳۱۱ القائم ۱۸۲ مجموعها ۶۶۸۴ فان اسقطت منها الکل ۵۵۷ مرة اثنا عشر اثنا عشر
تقی اثنا عشر ایلیا ۵۲ قیدزر ۱۵۱۱ ادوئیل ۲۵۸ فغام ۲۲۱ مشماع ۳۵۱ دوما ۶۴۸ مشتیا ۹۵۱ هذاد ۱۴۰۶
فیمش ۱۳۵ یطور ۲۲۵ لافیش ۳۲۱ واقیدما ۸۵۸ مجموعها ۴۹۷۲ اذا طرح خمس ... و اطا

ولفاهی

وثلاثین مرة اثنا عشر اثنا عشر لا یبقی شیء و بعضی علمای امامیه و مشایخ اثنا عشریه در اشعار عربیه و فارسیه خود
بطریقه رمز و معما اشاره باسماء سامی ائمه اثنا عشر کرده‌اند و آن اسماء را شفیع و وسیله نجات و استجابت دعوات خود کرده‌اند
چنانکه مولانا احمد اردبیلی طاب ثراه گوید قد تبرأت من الجبتین تیم و عدی و من الشیخ العقل المتعقل الاموی
انا لا اعرف حقا غیر حب بعشرٍ و ثمان مبدلین و مختوم حق • و شیخ بهاء الدین محمد عاملی قدس سره گوید
باربع میمات و عینین علیهما و اربع عینات بها تبلغ العلی و حایین فیه حاء و میم منظم و دو قاف و قد رها یالتعظیم
و در دیوان غزلیات جناب تبیه محقق سید نعمت بن عبد الله الموسوی امری که در تشیع و تمسک بشیعه داشته بطریق غیبت این امر تعقل از نتیجه
این ابیات مناسب آمده است ناعی خواهی که زدوزخ ربانی دل و تن • اثنا عشری شو و گزین مذهب من • دانی سه محمد بود و چهار علی
با موسی و جعفر و حسین و دو حسن و بعضی مشایخ امامیه که در دیار و بلاد اهل سنت و جماعت متوطن بوده‌اند بار سبیل تقیه
و تقدیر منزل نموده‌اند از دوازده امام به دوازده قطب تعبیر فرموده‌اند و اصحاب با حباب بکنایه در نزد ایشان حکایت میکرده‌اند
در مجالس المومنین آمده که حضرات معصومین در زمان خلفاء غاصبین نسبت بتقیه تعبیر نموده‌اند و اصحاب را سوگند میدادند در آن امر و کتمان
احوال میداده‌اند چنانکه در زمان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شیعیان آن حضرت با یکدیگر اسم مبارک امام را اظهر ننموده‌اند و از آن حضرت
گاهی بحجر گفتند گاهی بعالم و فقیه و گاهی بعبد صالح تعبیر از امام تعبیر می‌نموده‌اند بنا بر علیه تکلیف علما که در روم و شام و مصر و بغداد
بلکه در همه عالم بوده‌اند نمی‌توانسته‌اند اظهار تشیع نمایند از اول خلفاء شقی تا بنی امیه و بنی عباس علیهم اعداد و ضمن این تالیف میشود و بر طریقه
حقه بوده‌اند الحمد لله و قد قال کرم ع شدا که اهل نظر کناره میرفتند سالها است در تالیف و تصنیف و نشر اخبار و احادیث
و بسط اخبار ائمه اثنا عشر و اقطار و اقطاع عالم بار دو دار است و بتقیه و خفیه و مجاهده و مرابح حضرت خاتم الاولیاء و الائمه و حجة الله الباقیه
صاحب العصر و الزمان انسب مناسب از بن فقرات و هر کس از نظم و نثر خود ذکر مذهب حقه و عقیده راسخه خود از زبان ببست کما قال المولف فی جر
الحقایق لمولفه بهتر ره یا شرع پاک بهر نیست • بهترین شرع مجرد بیابست • و لا الله علی هذا کسر الیه است گوهر یزدانی پر تو ثنا است •
و آن امامان تمام نور خدای • اندرین بستر و شب چراغ رای • آفرین پر تو شمع سبیل • جهد با او راست چون کل • و راسطه
فیض همه از زمان او است • را بطه فور و کشف عیان او است • همه حاوت او بود کامل • همه جا فیض او بود شامل • روز و شب
پیرو شریعت او است • هر که از آل او و شیعت او است • آل مهدی که وی از آنقدر مستند • که بر از نفس او را نو هستند • همه منقاد
کوه نگشتند • همه از نفس کل خلقند • همه در حالت صور و جعفند • همه در فکرت وجود حقند • همه معبود را بجا هستند
همه با نفس در جهاد هستند • کر تکوینید بعضی ازان هستیم • کو که قطره و جود ما بیسیم تحقیق در تذکرة الائمه مذکور است
علامه محدث مجلسی و شیخ و کتب علمای اسلام آمده در جوب حضرت حجة الله مهدی صاحب الامر علیه السلام بیان نسب جمیع آثار و دلالات
از روایات احادیث که مذکور شده در رکعه مسلم طور کتب اصحاب اوحد و احد بیست بیعده و دیگر و ذو بیعده دیگر از تن خانه حسبت و ابن سکام ...

الغیب در افواه مذکور شده ملقب اند جمعی از بندگان خاص خدا و دوستان آلهمند از روابط مبدا فیض عالم میدانند و نقطه فیض
را از اصحاب حضرت صاحب الامر دانسته اند و از جانب آنحضرت باطراف مامور شده اند و هر روز در ماه هر یک در طرفی از عالم سیر میکنند
و گفته اند چون کسی را مهمی روی نماید تا نوبت هر روز را نوشته اند که هر روز در کدام سمت اند و از ایشان استمداد همت کند مفید است و گوید
السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة یا رقباء یا نقباء یا نجباء یا ابدال یا اوتاد یا غوث یا قطب
و در عدد ایشان اختلاف کرده اند و گویند ابدال آن گروه اند که اطلاق بایشان بواسطه صفات ذمیمه ایشان بواسطه عبادت باخلاق حمیده تبدیل شده
کما قیل بیت کیست زابدال آنکه او مبدل شده · خمرش از لطف یزدان خل شده · و اوتاد بمنزله میخهای زمین اند
قوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا و گویند ابدال هفت تن اند و در هفت اقلیم اند و اوتاد چهار کس اند ابدال الشیخ
و اوتاد در ربع کنایه از ایشان است و نقبا دوازده تن اند و رجال الغیب چهل تن اند و قطب الاقطاب حضرت حجة الله و
خلیفة الله صاحب الامر محمد بن الحسن علیه السلام است و قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در مجالس المؤمنین آورده که جزیره
اخضر و بحر ابیض شهر حضرت قائم صاحب الامر علیه السلام است که جزیره خضرا و بحر ابیض در مجالس آمده و جزیره است در سرزمین ولایت بربر میان
دریای اندلس و حضرت صاحب الزمان و اولاد و دواعی آنحضرت علیهم السلام در آنجا اند و از اندلس تا آنجا بدریا پانزده روز راه است
و از ابتدا آن مسافت دور و دراز محیط است و آب دریای آنجا شیرین و مسافت آنجا دراز است و آنجا با بنیان بسیار بکشتی منتقل
و پیوسته است در آن ساحل آن دریا که محصور است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره رافضه میخوانند چه سکنه آنجا شیعه اثنا عشریه اند
و قوت شهر و رعیت از آن جزیره و اخضر مقام صاحب الامر است و کیل و نایب مقدسه در سال دو بار در کشتیها بار کرده از راه بحر ابیض
در محیط بر آن جزیره مقدسه است میرسانند و اهل آن جزیره نعمت که در مراجعت منتهی میشوند و بعضی از صفات آنها در رساله مشهوره عبرت توقیق
بانجا رسیده و شرح آن قصه را شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی طاب ثراه و دیگر از علماء مجتهدین شیعه امامیه مرویست و بعضی از آنها خود
نقل کرده است و سید اجل امیر شمس الدین اسد الله شوشتری در رساله خود نقل نموده است و گویند در خارج معروف است مهدی این جزیره قصه
و اشتهار یافته آل محمد صلی الله علیه میکنند الاهم اهل فرجهم و اجعلنا من انصاره و ارزقنی لقائه قبل مماته و ظهوره فی حیاته بمحمد و آله المعصومین
صلوة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین انجاب فی خاتمة الکتاب ذکر بعض اجداد الاصحاب و الاطیاب رضوان الله علیهم اجمعین
معروف مقداد وصی بحضرت رسول الله صلعم که بشرف صحبت آنحضرت رسیده و در وقعه احد از پیامبران و جهادها همراه امام زمان و آنحضرت
و دیگر اصحاب بطلب حق و باطن داخل است چه نظر بر است بیت هر که او را روی بهبود نبود · دیدن روی نبی سود نبود · حقیقت
حضرت نبوت باطن آنحضرت است که صورت آن روح ملکات است و از آنکه ارتباط با وصی او ولی خدا بوده است از فیض جهت رسول الله
فیضی روحانی و سعادت آنانی مرتبه هر کس بحقیقی او انکار کرده و از صحابه بمرده است نه از صحابه مقبول العنایة بکسب نظر از صحابه ·
مخصوص در مجالس المؤمنین مسطور است و این مختصر را گنجایش ذکر همه ولایت امیر و پیروان اند مگر مقداد بن اسود رضی الله عنه

فدک نمیکردند و ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب منکوحه او بوده از قدمای اهل اسلام است و در همه غزوات در رکاب حضرت ختمی مآب
ملازمت نموده او را در مراتب صدق و صفا و ایمان و ایقان مرتبه اعلی است در صحیح ترمذی مسطور است که قال النبی صلعم ان الله تبارک
و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابا ذر و در جامع صغیر جلال الدین سیوطی شافعی مذکور است که
قال صلعم ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و المقداد و شیخ کشی در اسماء الرجال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت فعمار قال کان جاض جیضة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله
شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرموده که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبی در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام کرده بودند مرتد شدند
الا سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی پرسید که اما عمار بن یاسر پس او چه حال داشت امام فرمود در جنگی از اهل بود اما
اندکی میل از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود و اگر اراده مرد کامل که شبهه طاری نشد مقداد بود اما بعد انقلاب آنحضرت
صادق علیه السلام رسیده جمعی از صحابه بر ابوبکر انکار کردند در مطلب او بجای رسول الله نایب امام نمودند و ده کس انکار کردند
از مهاجر مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن
حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری با یکدیگر قرار دادند که ابوبکر را از منبر فرو کشند و بحضرت
امیر المؤمنین عرض کردند علی انیس از منع فرمود که اگر چنین کنید همه با تیغهای کشیده بر سر شما آیند و گویند با ابوبکر بیعت کن و الا ترا بقتل رسانند
کنیم و رسول الله مرا امر بصبر فرموده است و امام طلب حق خود کنم و الا صبر نمایم و در مقام خود ساکت شده هر وقت اصحاب قرار
میدادند روز دیگر روز با تیغهای کشیده بیایند و در مسجد بروند و احقاق حق کنند سلمان و ابوذر و عمار گفتند
در زیر جامه پنهان کرده ستمی خواهند و جناب مقداد شمشیر برهنه بر دوش نهاده می آمد و اصحاب خلافت مانع شدند که صاحب حضرت امیر و وقت
بمقداد نقل شد علو شان و مرتبه بلوغ و ارادت و مقام دولت و ولایت مقداد را قیاس خواهد نمود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت
رسول الله صلعم در رجوع بشفیع مقداد در وقت شهادت ایشان علیهم السلام اند و رحمة الله علیه علامه فارسی از اهل عجم و فرس بود از آغاز
شباب طالب حق بوده و بسیار فرقت بر روحش و از راه علمای یهود و نصاری تردد کرده و متحمل شداید و مکاید بسیار شد و از ده ارباب خواجه
او را ابود و خرید و بخشید از آن رضوان سید کائنات محمد مصطفی صلعم او را از یهود خرید و آزاد کرد و در مقام ارادت صداقت آنحضرت
مرتبه کامل شد که بجز از سلمان و منا اهل البیت مفتخر گشته عربیه که اشاره بوده که سلمان از نسب بود و لم یکن من نوح و ابراهیم
و بعد از آن بنص و عصمت و طهارت مجملا قال شده اند زیرا که آیه تطهیر در شان اهل بیت مشهور است و او نیز در آن داخل است و در دو آیه
تو بشیر حضرت رسول صلعم او و در بعضی امور از ده مشورت مشورت نموده تا که بجای رسیده و منافقین عرب میگفتند که سلمان او را تعلیم میکند
و آیه نازل شده و لقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و آنجمله مبالغه فی حق سلمان از مکملات
شان او نازل آمده و اشتمار داده و این قصه بر تفسیر کبیر مجید کسی از صحابه بالسلمان نرفته بوده و در تفسیر وی آمده که آنحضرت صلعم خود فرمود سلمان منا

پرسید که از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می‌شنوم سبب آن چیست امام فرمود که سلمان محمدی بگو سلمان فارسی مگو و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را [illegible]

که دارای سه فضیلت آراسته است یکی آنکه هوای امیرالمؤمنین را بر هوای نفس خود اختیار نموده دیگر ترجیح دادن فقرا را بر اغنیا و دوست داشتن ایشان را

و دیگر میل او بعلم و علما [illegible] ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین [illegible] از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام روایت کرده [illegible] سلمان [illegible] قال ان الله

ان سلمان [illegible] لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله [illegible]

در کتاب [illegible] چون [illegible] بیعت [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] الخلف تخلفهم لا یبایع بعضهم

و بعضی گویند [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

و در بعضی [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

شیخ شهید قدس سره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین

[illegible] رحمة الله علیه عمار بن یاسر العنسی صاحب

استیعاب آورده [illegible] حضرت [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible] شام [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] عمار [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمة الله علیه

ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه قدیم الاسلام حضرت رسالت [illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان گفت

[illegible]

چون ابوذر [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

احسن الله مرحبا که حضرت رسول الله خبر داده بود که پس از غیب رسیده ابوذر را تکفین بعضی ابرار امت خواهند نمود و تفسیر آورده که اهل عراق در ربذه
مالک اشتر و حجر و ... وقت فوت بر سر او رسیدند پس ابوذر را در حله خود که چهار هزار دینار قیمت داشت تکفین نمود و شیخ ابوالفتوح
رازی روایت کرده که ابن عباس گفت که سالی در موسم حج با مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در حبیبات اعرابی عمامه سیاه بر سر
بسته و هر وقت چیزی میگفتیم او حدیثی روایت میکرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا انبئه
باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله سمعته یقول فی هذا المکان والا فصمتا اذنای ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فالذریة من نوح
والآل من ابراهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلعم والصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فیها
الا انه شجرة بعد نبیها انه منهم من قدم الله ورسوله واخرتم من اخر الله ورسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم فی سبیل الله
ولا اختلف الا انه بعد نبیها الا کان وما عندنا اهل البیت فذوقوا ما کسبتم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول
شنیدم در تفسیر این آیه را خواند و گفت ذریه از نوح است و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترت هادیه و ذریه طاهره از محمد
صدیق اکبر علی است ای امت متحیره بعد از پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدا و پیغمبر تقدیم کرده بود خبر میدهم که هیچ ولی خدا تا خیر کرد
دولت خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدا از خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر هیچ خبر خلاف نکردند الا اول مردیکه
اهل علم باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانید ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد ابن صباغ در فصول المهمه آورده
که ابوذر گفت شنیدم از رسول الله که میگفت اهل بیت مرا بجای سر از جسد و بجای دو چشم از سر بدانید که جسد را راه نیست الا با سر
و سر را ره نیست الا با چشم چه حاصل حدیث آن است که محبت و ولایت اهل بیت رسول راه نجات توان دید و بمقام اولیک
علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون نتوان رسید ابن عباس روایت کرده که دیدم ابوذر را حلقه کعبه گرفته بود و میگفت
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم جندب بن ... ابوذر غفاری و دیدم رسول الله در سال گذشته که حلقه کعبه
گرفته بود و میفرمود یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم
علی بن ابیطالب اکبکم الله فی النار قم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی وایاک من
شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المرسلین وامام المتقین قاتل الناکثین والمارقین
والقاسطین علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی حذیفة بن الیمان الانصاری از صاحب استیعاب در مجالس آورده که حذیفه
و پدرش و برادرش صفوان در غزوه احد در خدمت حضرت رسول حاضر بوده و در معرکه جنگ یکی از مسلمانان سهوا پدرش را بگمان کفار
کرده بشهادت رسانید و او صاحب سر رسول الله بوده و منافقان اصحاب رسول را بتحقیق میشناخته و از ارکان اربعه حضرت
صاحب ولایت امتیاز داشته بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که اسود گفت روزی

درمسجد

در مسجد مدینه در حلقه عبدالله بن مسعود نشسته بودم که حذیفه درآمد و بر عبدالله سلام کرد و بنشست و چندان التفاتی بوی
نکرده حذیفه بوی گفت قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست
و من بنده مقارن آن خطاب آیت مذکوره را برخواندم عبدالله متبسم شد و حذیفه او را اعراض کرده بطرفی دیگر از مسجد رفت و چون عبدالله
رفت حذیفه مرا نزدیک خود خواند و گفت عجب دارم از خنده عبدالله که او دانست که من چه میگویم و صاحب کشکول ... از سیرة [illegible]
و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که امام فرمود حذیفة الیمان در شب عقبه مهار شتر رسول را در دست داشت
چون منافقان قصد قتل رسول کردند برقی بزد و حذیفه ایشان را بدید و بشناخت و بر جمیع ایشان واقف شد و چون ابوبکر و عمر خلیفه شد
حذیفه را بخواست و گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب رسول را بنفاق منسوب میداری میگوئی ایشان را که با جهنم اند و دره خود را بلند کرده
که بر حذیفه زند حذیفه بخندید و گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز یکی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر
متبسم شد و مصلحت در غلظت ندید و فضایل حذیفه را بر حضار تقریر نمود و در رجال ابن داود آمده که حذیفه یکی از ارکان اربعه است
و بعد از حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین بچهل روز وفات یافت و صفوان و سعید پسران خود را
وصیت کرد که با حضرت بیعت کنند و در جنگ ملازم حضرت بودند تا در صفین بشهادت رسیدند خزیمة بن ثابت الانصاری ذوالشهادتین
و ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان نیز از جلایل اصحاب رسول و مخلصین شاه ولایت بوده اند و حال ایشان در دفاتر مصنوعات است سعد بن
عبادة الانصاری از اکابر اصحاب و اماجد انصار و نقیب سید مختار بوده و با ابوبکر بیعت ننموده بجانب شام رفته در خلافت عمر خالد
بن الولید شبی او را در معبر از میان باغی تیر زده شهید ساخته او را در چاه انداخته شد که جنیان او را کشته اند و این بیت گفتند از قول جنیان
شعر نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده * ورمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده * و گفتند در جهت کشتن جن سعد بن عباده را
از آن جهت بوده که او ایستاده بول میکرده است و عوام باور کرده و خالد بی غیرت در نزد عمر رتبتی حاصل کرده و در جهنم ملاقی شد شاعر
از بنی انصار در رد آن شعر گفته است شعر یقولون سعد شقت الجن بطنه * الا ربما حققت فعلک بالغدر * وما ذنب سعد انه بال
قائما * ولکن سعدا لم یبایع ابابکر * سعد را قیس نام پسری بوده بحیثیتی در رشید بلند بالا و از ... طول قامت سعد
و قیس ... و شبر ایشان برابر بذراع ما بوده است و سعد با عظمت بزرگ و کریم قوم خود بوده است و قیس بن سعد در صفین
خدمتها و جنگها کرده و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت امام حسن علیه السلام بوده است تا آنکه در ... بصحبت حضرت ...
رسیده و جوان بوده عجب ... و معرفت ... و در زمره علما داشت و از نقش محبت شاه ولایت
در دل کالنقش فی الحجر ثابت و مستقر بود علامه حلی نوشته که از ابدال اولیاء ... بوده و ... و ...
از ابدال و از اولیاء و عباد ... بوده و بعد از شهادت حضرت علی بن ابیطالب ... الحکم ... کرد و از ...
و حکومت داد و از وی خواست ... و شیعیان امیرالمؤمنین را هر جا دریابد بکشد ... بنده نزد

[illegible]

این امر را تمام تمام بعمل نمی آورد بعضی گفته اند که او را بقتل میرسانید تا کار را بجائی رسانید که هر کس از دشمنی خود شیعه ابوتراب اطلاق نماید و کشتن میرسید
مغیرة بن شعبه که قبل از زیاد در کوفه عامل معاویه بود هر روز بر منبر حضرت رسالت را [illegible] طعن و لعن و سب مینمود و حجر بن عدی با جمعی از اقارب و اصحاب
او در انکار آن کرده و عمر بن حریث در مدینه عامل در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود بعد از [illegible] زیاد میل نمود روزی به نیابت
او بمنبر شد و بیهوده گفتن آغاز کرد حجر با پانصد نفر او را الضرب حجر از منبر زیر آورد و چون قصه به زیاد رسید از البصره بکوفه
و حجر را با پانصد نفر از شیعه امیرالمؤمنین نزد معاویه فرستاد و اهالی کوفه حسب الامر زیاد جمله مهر کردند که حجر در باره معاویه [illegible]
و بیعت ارادت و اخلاص دارد چون حجر و اصحاب او بشام رسیدند معاویه حجر و جمعی را بقتل رسانید و در آن حال [illegible] در مدینه خبر به امام
حسین علیه السلام رسید از روی شماتت گفت ما حجر بن عدی و یاران شیعه پدرت را کشتیم و بر ایشان نماز گزاردیم و دفن کردیم امام حسین علیه السلام فرمود اگر ما
مروان ترا و یاران ترا بکشیم و بر ایشان نماز نکنیم و دفن ننمائیم و قبر حجر در موضع عذراء در دو فرسنگی دمشق است که شیخ اجل ابو عبدالله
الشهید رحمه الله [illegible] زیارت کرده این ابیات انشا کرده است عربیه جاءته نفسا عذراء و قد دفنوا ⁂ لهم مع الله اجلال
و اکرام ⁂ حجر قتیلهم صبرا شبیه [illegible] ⁂ و صاحبهم قائم و کرام ⁂ بالجمله چنانکه سابقا اشاره شد معاویه او را بکشت [illegible]
و نحوه و میشد و میگفت ای حجر بن عدی ما را با تو چه بود [illegible] در کذره [illegible] چنین [illegible]
الذی لو تقدرون ما الشهید عدی بن حاتم رحمه الله علیه پسر حاتم مشهور است در احوال او در ضمن کتاب مذکور شد که چون بخدمت رسول الله
آمد رسول [illegible] خود را در زیر پای او گسترد و بجای [illegible] و [illegible] که بعد از [illegible] در اسلام و ایمان [illegible] در جنگ
صفین [illegible] و در کار [illegible] و ولایت [illegible] بود [illegible] حضرت امیر [illegible] معاویه [illegible] که بود [illegible]
چون یک چشم عدی در [illegible] چه عیب که بود این [illegible] آغاز کرده گفت چشم در کلام [illegible] عدی گفت [illegible]
پدر [illegible] کشته شد و در [illegible] روز [illegible] و [illegible] معاویه [illegible]
بخشید و عدی [illegible] این ابیات منظوم کرد عربیه [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ صحیحة [illegible] القبط ⁂ و [illegible] ⁂ [illegible]
هذا السخط ⁂ در مصرع [illegible] ابن زبیر [illegible]
که [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] تا [illegible] عمر بن الحمق
الخزاعی از اصحاب رسول [illegible] و [illegible] رسول الله [illegible]
فرمود [illegible] عمرو بن الحمق [illegible]
[illegible]

طاهر اهل مدینه بسر برفتند و چنین [illegible] که رسول فرموده بود و چراغ [illegible] که بگوئید پیغمبر ترا سلام رسانیده عمر خود گفت که پیغمبر در مدینه
ظاهر شده ایشان گفتند آری مر ترا سلام رسانیده و برفتند و او بمدینه آمد و سالها در خدمت او و وصی او بود و در کشتن عثمان او
چهارم تن بود که [illegible] خانه عثمان شد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین معاویه [illegible] او را آمده او به غاری رفت در غاری [illegible]
[illegible] و رحلت کرد [illegible] العنه [illegible] او را یافتند سر او را بریده پیش [illegible] و او اول سری
از مسلمانان که بر نیزه [illegible] جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه [illegible] از اصحاب رسول الله بوده که زمان ائمه را دریافته
و در رکاب امیرالمؤمنین بوده است [illegible] در مسجد مدینه می‌نشسته و [illegible] و [illegible] باقرالعلم
[illegible] مردم [illegible] گفت رسول الله مرا گفته که چندان [illegible]
اولاد من همنام مرا ببینی و باقر العلوم [illegible] رسول الله [illegible] که [illegible]
رسول [illegible] بود [illegible] امام محمد باقر رسید و بوسه بر سر [illegible] و سلام رسول [illegible]
الفضل [illegible] خواجه نصیرالدین طوسی [illegible]
[illegible] جابر بن عبدالله [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
در حالتی [illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] ولادت [illegible] صحت [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] رسول الله [illegible]
من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا [illegible] جابر [illegible]
بعض [illegible] احوالات جابر [illegible] کتاب [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
صحبت [illegible] امام [illegible] ثابت بن مالک الانصاری [illegible] رسول الله صلعم [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] ابن مالک الانصاری [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] الشهداء [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] رسول الله [illegible]

کہ یا علی بعد از من ترا فرزندی از زنی حنفیه خواهد بود کنیت و اسم او با من یکی است کرم و خواهم او را حلال است و این کنیت و

نام با هم جمع کنند چون لشکر جعفر و بنکاح آنحضرت در آمد فرزند متولد شد و چون مادرش از قبیله بنی حنیفه بود به

نام آن قبیله مشهور شده است و این محمد بسیار شجاعت داشته و شدید القوه بوده چنانچه وقتی زرهی جهت حضرت امیر آورده

که بلند بود آنحضرت فرزندان را فرمود از فلان حلقه زره را کوتاه کن محمد یک دست خود را بر دامن زره نهاده و دستی دیگر

بر موضع فصل و بقوت سر پنجه آن حلقه را جدا نموده و عبدالله زبیر چون صاحب قوت بدنی بوده هر وقت انفعالی میشود

بر محمد حسد میبرده علی ای حال آلات ولایت آنحضرت شاه ولایت در جمل و صفین رایت بدست محمد بوده و با برادران آنحضرت

بر اطراف حمله می نموده گویند چند بار آنحضرت می فرمود تقدم و محمد توقف میکرد و روایت است که گفته بود و الله

لقد تقدمت العجم حضرت نانک بر روی زد که اقدم لا ام لک الکون قضا ابوک تا بد و ربابعا عرب الطعن ابا طعن ابوک محمد

لا خیر فی الحرب اذا لم توقد محمد لوا را بر داشته بر دشمن حمله کرد و بلیای نیز و ما را از بدر بر آورده و دید و حمد و را اکثر میکرد

حضرت امیر در آن معرکه میفرمود و اولاد رسید است البشرف الحضر مثل الا الله و انور ثلث عشر شد در کشف الغمه و تاریخ

ابن خلکان آمده که محمد گفت چرا پدرم در معارک مرا می اندازد و حسنین را معاف میکرد محمد گفت آنها بمنزله دو چشم اند

و من بمنزله دو دست او هم چنانچه خود را با دو دست خود حفظ میکند و ایشان پسر پیغمبر اند و من پسر او هم و مدت بیش از امام حسن

با امجد حضرت امام حسن چنانکه بنبوی اکرا یشت محمد را در مدینه گذاشت و بعد از شهادت امام او منزوی شد و بطاعت اشتغال داشت

و کیسانیه او را امام میشمردند و مختار در زمان او در طلب خون امام علیه السلام نمود و گفته که او امام زین العابدین علیه السلام در نزد حجر شدند و حجر

بر امام الصادق کرم الله علیه و محمد تحت او گفت از آن که شکر کرد محمد مستضعفین مبادرت در این امر نموده والا اجابت او نخلی نمیکرد مع

هذا کیسانیه او را امام میدانند و مهدی موعود میخوانند و گویند زنده است و در کوه رضوی قرب مدینه غیبت کرده است

و برو فق تواریخ امامیه غیبت و سیزده سال عمر کرده و در سنه احدی و ثمانین وفات نموده محمد بن ابی بکر مادر او اسماء

بنت عمیس است که اول زوجه جعفر رسول الله بوده است و بعد از شهادت جعفر ابوبکر او را نکاح نموده و در سال حجة الوداع محمد

متولد شد و چون ابوبکر مرد حضرت امیر المؤمنین اسماء را در سلک نسوان خود منسلک نموده محمد را تربیت فرموده در تربیت

آنحضرت بود و بجانب محمد از جانب مادرش بوده و امام محمد باقر فرموده که محمد ابن ابی بکر نجابت باب امیرالمؤمنین بیعت نموده

این شعر را در وقت مرگ ابی طالب است عربیه یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه افتضح انا اعوجن منک

القدر افضح القدر منا الملح الست العهد فی قومنا قال المبعوث فیه و شرح فیک و منی العدد یا اباه

ام علی ابو ابیه حیدر قد فتح ثم ان فاطمه والدتی من رواه عنه و من فرح و علیک الخیر من رب بها وکم

حاکم و صح یا بنی زهراء ایها اشم عدة و بکم فی الحشر میزان رجح و وداد صح و لا ابکم لا ابالی الطلب

قدیح

قدیح و در استیعاب آمده که امیر المؤمنین بسیار دوست میداشت محمد را و او از نامحیط شراکه بعلیه عبادت و زهادت محظ

و از طبقات متعدده ... و در جمیع حروب در رکاب شاه اولیا با اعدا محاربه میکرد چنانکه در زمان صفین با جمیع آنها اظهار آثار شد

و در خون عثمان شرکت داشت چون بیابان از قول ابن اعثم کشته شد و چون محمد از جانب امیر المؤمنین بایالت مصر شده

از جانب معاویه علیه الهاویه به شهادت رسید و چون خبر شهادت او را امیر شنید گریان شد و فرمود کان لعد عبداً

صالحاً و لنا ولداً صالحاً و اهل سنت او را به دو اید معاویه را خال المومنین خوانند اگر عایشه ام المومنین است اگر آن

بودی که برادر او را خال المومنین خوانندی و حکیم سنائی غزنوی رحمه الله گوید نظم اکثر مروده و تحسین است

نه خال و نه عم که اهل بیت هر که را خال از این شمرد بود با علی مرور را چکار بود در همه حال با دیت نا چار

پور بوبکر را بحال ارکار عایشه بهتر است خواهر او خال با بو برادر او چون خدای به تخت بر تعیل گر گذشته

غفران و ادران مالک بن حارث النخعی معروف باشتر قدس سره اگر چه در بعضی حکایات گذشت اجمالا از خدمات او ذکر رفته و لیکن

اکثر اینها نام ... در مکه گردد مصراع هو المالک ما از هر به و در حقیقت مالک اشتر تمام در خضر علیه السلام بوده چنانکه غیر کرده

بازوی راست علی مالک اشتر است و بازوی چپ او هاشم مرقال که مشهور به هاشم بن عتبه است و در صفین رایت حضرت شاه

ولایت در دولت او بوده و مردانگی و دلیری ها نموده بشهادت رسیده آنکه گویند در کربلا شهید شده در تواریخ معتبر به نظر

نیامده بلا ارجال مالک امیر جلیل و مؤمن جلیل بوده است و از اعاظم اهل کوفه بوده در زمان خلافت عثمان از سلوک عمال

او بستوه آمده چو ولید بن عقبه خمر خورده ظلم کردی چون کوفیان بعثمان اثبات آن کردند او را عزل کرده سعید بن العاص

والی کوفه نمود و چون بکوفه رفت سعید صبیام با دید سخن از استهلال مر بعضی گفتند ماه ندیدیم و از بعضی گفتند دیدیم هاشم بن

عتبه بن ابی وقاص بعقید بن العاص گفت من ماه را دیدم سعید گفت آنکه دو چشم داشتند ندیدند تو با یک چشم چگونه دیدی هاشم گفت

اگر یک چشم من در غزوه بر موک در راه خدا ... یک شب اگر ... ابی وقاص امیر ... ازین شغف کرد و در چند وقت ... بر نید

دیگر روز سعید بقصد هاشم چون دیده بود روزه بخورد عمر از آمدید سعید به هاشم لجاج کرد و سر او را ابو موفق فرمود امیر مالک

با تعدد ... در مدینه بود خبر شنیدند و بعثمان گفته برداشت سعد وقاص جواند منزوی بود آتش بر گرفت و خانه سعید بنای را الم بدینه

اندر بود و خویشان خود بتوسط عایشه آن التیاب آتش صلاح فرو نشست چند وقت دیگر بار سعید با کوفیان سخنان

درشت گفت و امیر مالک بخایت عمر ایشان را گفت عبدالله حمد بن حسن اسدی از جانب سعید جلیلی کرد و است از جانب

و الله و مالک سخنان علی گفت اشتر چون جاسوس اثر غرفه بود و ستیحا بمجبت که اشتر عبدالله حرام کن پنج مرد کشید و مالک او را

خود گفت این زاد اسمشید و کشید کشیدند و زدند و جویرین نیز هم اشتر بن حسن عبدالله را گرفته شد و سعید آنرا بخروج سعید بعثمان

قصه نبشت و عثمان باشتر نامه تهدید نوشت و کلمه خروج از کوفه کرد و مالک بینوا رفت و از راه شام خود صعصعه بن صوحان

و زبیر برادر او و جندب بن زهیر و حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی و اصعر بن قیس [illegible] و کمیل بن زیاد النخعی و غیر ایشان چند
[illegible] و کار کوفه [illegible] شام شدند و عثمان [illegible] در مجلس حضور عثمان رفت و [illegible]
[illegible] مردم کوفه عثمان [illegible]
[illegible] و سعید [illegible] اطراف [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] قیس انصاری [illegible] و هذا الیت الحرب قد جد جدها
[illegible] سعید [illegible] منبر [illegible] مردم [illegible] عثمان منع کرد [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
مالک [illegible] عثمان [illegible] سعید [illegible]
سعید [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سعید [illegible] مالک [illegible] عثمان و مالک [illegible]
مصریان و دیگران [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] صفین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
امیر [illegible] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
مالک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

از آنجمله

از کثرت اشتغال [illegible] در چهار [illegible] ابن ابی الحدید [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] مالک الاشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] از خوارج [illegible] مالک [illegible]
خوارج [illegible] مالک [illegible]
که من عبد الله امیر المؤمنین علی الی النفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا
من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء [illegible]
و اکرم حسبا [illegible] الکفار من حریق النار [illegible] و هو مالک بن الحارث اخو مذحج [illegible]
[illegible]
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در نهج البلاغه [illegible] اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام
ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له
و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا
و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم
و فی التحقیق این دو عهد نامه [illegible] بر شیعیان [illegible] و چون جناب امیر مالک را روانه مصر [illegible] معویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رحم الله مالکا و ما مالک [illegible]
جبلا لکان فندا [illegible]
[illegible]
[illegible]

مالک نیز با ایشان بود و جنگها نمود و در آن میان مردی از مسلمانان تیری بینداخت تیر بر چشم مالک رسید مالک را یک چشم او بریده شد و او چشم برفت [illegible]
و جنگها کرد و در آن روز لقب یافت از آنکه الاشتر انقلاب فی جفن العین که پلک چشمش برگشته شد عرب او را اشتر گوید

قاضی نور الله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین گوید که اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضائل آراسته بود چون زبیر در علم و زهد
و فقر و درویشی [illegible] بود در مجمع [illegible] آمده که روزی مالک در بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباسی
خام در بر و پاره از آن کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکان نشسته بود چون اشتر را دید که بدان
وضع و لباس میگذرد در نظر او خوار آمد از روی استخفاف [illegible] بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده بدو التفات
نکرده بگذشت مردی از عقب او که اشتر را میشناخت بیامد و گفت وای بر تو هیچ دانستی که این شخص که بود گفت
نه گفت این مالک اشتر نخعی مشهور از اصحاب امیر المؤمنین است آن مرد چون بشنید از بیم بر خود لرزید و از عقب اشتر رفت که او را
عذر بخواهد و التماس عفو کند دید که اشتر بمسجد رفته بطاعت اشتغال دارد و در گوشه [illegible] تا فارغ شد خود را بپای اشتر انداخت
بر بوسیدن گرفت اشتر گفت ترا چه میشود [illegible] گفت [illegible] اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که امروز بمسجد نیامدم مگر
برای آنکه [illegible] استغفار کنم و طلب آمرزش [illegible] فلاحظه [illegible] حالت [illegible]
از علم او [illegible] ذات شریف و نظر لطیف [illegible] آثار ولایت [illegible] کرد و صحبت [illegible]
نفس زنده [illegible] قول [illegible] صعصعة بن صوحان العبدی [illegible] در کتاب خلاصه مسطور است که او از
اکابر اصحاب حضرت امیر بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است [illegible] و در میان اصحاب حضرت امیر المؤمنین
کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است بداند الا صعصعه [illegible] قدر و صفت او [illegible]
خلاف [illegible] آثار و اقوال [illegible] صاحب استیعاب گوید صعصعه در حیات سید کائنات مسلمان بوده و
آنحضرت را ندیده بود و از بزرگان قوم عبد القیس بوده فصیح خطیب و دیندار و عالم و فاضل بود و زید بن صوحان برادر او
نیز [illegible] او از اصحاب و اخلاص کیشان حضرت امیر المؤمنین بوده و روایت نموده اند که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار
درهم [illegible] نزد عمر ارسال داشت و عمر بر مسلمانان تقسیم کرد و پاره از آن ماند عمر برخاست و خطبه خواند و گفت ایها الناس [illegible]
حقوق مردم [illegible] زیاده مانده است آنرا چه باید کرد صعصعه در آنوقت جوانی امرد بود برخاست و گفت در چیزی مشورت باید کرد
که قرآن [illegible] نازل نباشد و [illegible] و چون قرآن [illegible] موضع آن [illegible]
وضع کن عمر بقول او تصدیق نمود و گفت راست گفتی تو از منی و من از توام آن گاه آن بقیه را بر فقیران مسلمانان قسمت نمود و شیخ
ابو عمرو کشی نقل کرده که صعصعه [illegible] و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت او [illegible]
که ای صعصعه عیادت [illegible] موجب [illegible] بر قوم خود [illegible] صعصعه گفت [illegible]
[illegible]

نسبت نخع و [illegible] و چون معاویه [illegible] شیعیان امام حسن علیه السلام در زمان مصالحه امان داده بود [illegible] از آن جمله صعصعه بود و بعد از [illegible]
او معاویه گفت [illegible] بر او سلام کرد [illegible] گفت اگر تو خلیفه [illegible]
[illegible] بر منبر شو و [illegible] صعصعه بمسجد شد و بمنبر برآمد [illegible] پیش
کسی [illegible] امر کرده که بر علی ابن ابیطالب علیه السلام لعنت کنم پس او را لعنت کنید چون معاویه از آن امر
اطلاع یافت [illegible] از کوفه اخراج نمود در کتاب [illegible] آمده که معاویه روزی بر منبر شام [illegible]
[illegible] گفت الحمد لله الذی خلق
ابداننا و [illegible] ارواحنا و جعل فیها [illegible]
من [illegible] صعصعه آنجا حاضر بود [illegible] گفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابداننا و اسکن فیها ارواحنا
و جعل فیها [illegible]
امیه [illegible] صعصعه با عثمان [illegible]
از جانب [illegible] مسطور است کمیل بن زیاد النخعی قدس سره
از کمل موحدین و صاحب سر حضرت امیر المؤمنین بوده و آنحضرت [illegible]
لا [illegible] کمیل را [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
روزی حضرت شاه ولایت و سلطان الاصفیا بر شتر نشسته و کمیل را ردیف خود کرده بود [illegible] کمیل [illegible] توجه آنحضرت [illegible]
فرموده [illegible] سوالات کرده جواب شنید [illegible] مقام حقیقت میل کرد عرض کرد ما الحقیقة یعنی حقیقت حقیقة الحقایق
و او حقیقة الحقایق [illegible]
جمیع حقایق است [illegible] حقیقت [illegible] تعینات [illegible]
فقال علیه السلام مالک والحقیقة و گفته اند چون کمیل [illegible] مقام ولایت [illegible]
[illegible] تعینات [illegible] فقال علیه السلام مالک والحقیقة یعنی ع [illegible] فقال
کمیل [illegible] گفت نظم [illegible]
[illegible] قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی قال کمیل [illegible] فقال امیر المؤمنین
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة [illegible]
[illegible] فقال علیه السلام محو الموهوم مع
صحو المعلوم یعنی حقیقت [illegible]

حق نماند حقیقت ذوالفقار مقام است و مرتبه ولایت و قربست فقال زدنی بیانا قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی
بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا فقال علیه السلام اطف السراج فقد طلع
الصبح و در شرح این حدیث رسالات پرداخته‌اند و مقالات ساخته‌اند و محققین گفته‌اند که از هر مقامی که کمیل سؤال کرد
بتوجه حضرت شاه ولایت فوراً بآن مقام فایز شد و از کمال شوق طالب مقام اعلی گردید نظم معنی اطف السراج اظهار ذات
سر این الطاف بجز اجمال نیست ❊ انا الله هست تم نوره ❊ یحرق الاستار ای مستوره ❊ بعد از آن تحقیق حجاب
پرده واشد منکشف شد آفتاب ❊ نیست این گفتا لفظ اطفال نور ❊ بلکه خود اجمال نور است و ظهور ❊ هر کی از
افروزش کمال غیر ذات آن علی ذو الجلال ❊ صاحب مجالس گوید که اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام
فائق باشد بشرح مفتاح الکنوز رجوع کند شیخ ابن حجر عسقلانی در اصابه آورده که کمیل بن زیاد از تابعین مشهور را
شرف ادراک زمان حضرت رسالت دست داده و ابن خیثمه گفته که کمیل نود سال عمر یافته و بعد از ایام حیات حضرت
هیجده سال ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل کرده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث و ابن معین
و جماعتی توثیق او نموده‌اند و از ابن عمار نقل نموده که او در رؤسای شیعه بود و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که
حجاج بطلب کمیل افتاده و او مطلع شده از کوفه بیرون شد حجاج عطای اقربای او را از بیت المال بریده قطع
نمود چون کمیل بدانست اندیشه کرد که من پیر و ناتوان شده‌ام و سبب انقطاع معیشت قوم شده‌ام بکوفه آمد و
خود را بحجاج سپرد چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم ترا گفت موافقه کنم چه گفت اندک که از عمر
من باقی مانده بکن هر چه خواهی بکن و محل بازگشت همه بسوی خداست و مولای من امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده که تو
قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو هم از جمله قاتلان عثمانی و امر کرد و حکم نمود تا آن مؤمن ممتحن را که بدوستی و اخلاص
حضرت ولایت اشتهار و معروف بود سر بریدند و در خون کشیدند و مقام شهادت را که اعلی مقام اولیاست دریافت
نمود و این امر در سنه هشتاد و سه از هجرت بود و علامه ابن شهر آشوب نقل کرده که معروف است که کمیل در حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود
و آن حضرت بدان تفصیل جواب فرمود و دعای کمیل نیز مشهور است و بتعلیم حضرت امیر المؤمنین در لیالی جمعه تلاوت
میشود رحمة الله علیه و نور الله مضجعه ربیع بن خثیم الثوری الکوفی رضی الله عنه در مجالس از فلان نقل کرده
که او از زهاد ثمانیه بوده و شیخ کشی گفته که از شیخ ابو الفضل پرسیدند که زهاد ثمانیه کیستند گفت چهار ده نفرند
و از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس که زهاد ثمانیه‌اند که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
بوده‌اند و گفته‌اند حسن بصری نیز از جمله آنهاست و اسود و مسروق بن اجدع با ما موافقت کردند و ملا اویس
و در صفین در رکاب حضرت ولایت مآب جهاد نموده شهید شد رحمة الله علیه و مجملی از احوال او در این کتاب در مقام خود آمده

در تاریخ

در تاریخ ابن اعثم کوفی آمده که آخر نامه‌ای که از جواب امیر المؤمنین در وقت عزیمت او بجنگ معویه در رسید ربیع ابن خثیم بود
که با چهار هزار مرد کامل مسلح از طرف ... ربیع مشهور از زهاد معروف و از مخلصین آن حضرت بوده است قبر شریف
در کنار رود خانه طوس است و صاحب مجالس گوید حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا در وقت قدوم طوس آمد بزیارت
قبر ربیع توجه کرد و گفته که افضل الله و شرفه و او در آن ولایت بخواجه ربیع اشتهار دارد و زیارت او دست داده است
طرماح بن عدی بن حاتم الطائی در کتاب ابن داود در قسم مقبولان مذکور است او مردی جسیم طویل فصیح جلیل بوده است و قبل
که حضرت امیر المؤمنین بجنگ جمل پرداخته منصور و مظفر بکوفه باز آمد معویه علیه الهاویه مکتوبی بآن حضرت ارسال داشت که اما بعد
فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری
رسول الله و طلحة و زبیر و ام المؤمنین عائشة رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفئه الماء و لا تزعزعه الریاح
اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا تغرنک الجیوش و استعد للحروب والسلام چون نامه بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید در جواب نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی
رسول الله و ابن عمه و وصیه و ابی الحسنین و قاتل جدک و عمک و خالک ... یوم بدر ... السیف الذی قتلتهم به
معی ... و ثبات ... و قوت ... و ... الکفر و ... و الاسلام
دینا و ... و لا ما سیفه ... فی الرأی و ... فقد ... الشیطان و ... الطغیان
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و فرمود بمعویه بن ابی سفیان ببر و جواب بیار
و طرماح مردی ... سرخ موی و ... سیاه چشم ... بود ... در صفت او گفته آمده است نظم عجب بازی ...
... که در عرب مثل بود ... ❊ چو گشت ... ❊ ... ❊ ز ...
ز ... ❊ سر ... ❊ ...
تو گفتی ... ❊ ... ❊ ... ❊ و این طرماح مردی بود ... ❊
و ... جواب ...
تاخت تا بشام رسید ... معویه ...
از ...
مدبر ... ❊ ...
داره ...

فقال نعم اقدم من السماء والکرسی والعرش و امیر المؤمنین فی الفتن فاستعدا لا تنزل علیکم من بعد البلاد یا اهل الردة والشقاق
پرسید [illegible] طرماح گفت آفتابیست بر بلند و تو قعر [illegible] رفته پس گفتند پیش که میروی که امیر خواهی گفت ارید
الردی الغوی الذی تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص [illegible] شد در رقعه با میر خود نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی
بدوی لسان فصیح و قول بلیغ فلا تکن [illegible] یا معویه چون طرماح دانست که ایشان اصحاب معویه اند شتر خود را بخوابانید و فرود
آمد و با ایشان کلام کرد تا خبر بمعویه رسید و او مجلس آراسته [illegible] طرماح و اصحاب خود را فرستاد چون طرماح
نظر او و غالب ارباب حضور را سیاه پوش دید گفت یا القوم کانهم زبانیة مالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک تر آمد پسر معویه
یزید را دید نشسته و جای بر غیر ملامت [illegible] داشت [illegible] طرماح گفت من هذا المیشوم [illegible]
الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند امیر [illegible] این یزید بن معویه است طرماح گفت لا اراد الله مراده ولا اقر
مراده چون طرماح بر یزید سلام کرد یزید گفت امیر المؤمنین یعنی معویه ترا سلام میرساند طرماح گفت سلام او [illegible] فی بعض
کرد گوئیا امیر المؤمنین است یزید گفت حاجت خود را بگوی گفت باید معویه را ببینم [illegible] او را بمجلس معویه برد چون [illegible]
که پای داشت خواست بر فرش رود گفتند اخلع نعلیک طرماح گفت بهذا الوادی المقدس فاخلع نعلیک پس دید که معویه بر سر تخت نشسته
و مردم جای جای ایستاده اند گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویلک یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المؤمنین
طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امرک علینا معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معویه گفت [illegible]
حتی اینکه پای خود را بر بساط تو نهم اشاره کرد به وزیر عمرو عاص [illegible] گفت پس [illegible] یزید
ده [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] معویه [illegible] نامه [illegible]
زانو نهاد [illegible] گفت کیف خلفت علی بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم الزاهرة
ابتدروا الیه واذا [illegible] شجاع سمیدع ان لقوا جحفلا
هزموه وان [illegible] معویه گفت
کیف خلفت الحسن والحسین گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین فصیحین [illegible]
سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین لصلاح الدنیا والآخرة معویه گفت چه بسیار فصیح بوده ای اعرابی
طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ورایت الفصحاء البلغاء الفقهاء النطقاء النجباء الادباء الاسخیاء
الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق [illegible] عمرو عاص آهسته گفت [illegible] اعرابی [illegible] اگر [illegible]

خواهی گفت

بعده گفت با
طرماح گفت

خواهی گفت و باعث میل عراقیان خواهد شد و عمرو گفت ای طرماح اگر امیر ترا جایزه دهد قبول خواهی کرد گفت ارید قبض روحه
من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده [illegible] معویه گفت سی هزار درهم با وی بدهند و گفت میخواهی زیاده کنم طرماح گفت
ذلک الیک [illegible] ده هزار دیگر گفت بیفزایند باز گفت میخواهی بیفزایم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه گفت ده هزار
درهم برای او بیاورند چون آن [illegible] طرماح گفت مگر تو بر کسانیکه بمجلس تو می آیند استهزا میکنی معویه گفت از
چه راه میگوئی طرماح گفت جایزه [illegible] اهل مجلس تو معویه [illegible] رو [illegible] و در پیش
روی او نهادند و او تصرف کرد [illegible] معویه [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
و معویه را مدح کند طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین [illegible] عباد الله الصالحین [illegible] معویه [illegible] گفت اکتب
جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی [illegible] معویه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
عبد الله وابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب اما بعد فانی [illegible] کالنجوم ما تسعه الارض [illegible] او کالقطر
[illegible] طرماح [illegible] معویه گفت [illegible] طرماح گفت والله یا معویه ان علیا
کالشمس اذا طلعت خفت النجوم [illegible] الاشتر [illegible] معویه [illegible]
خود [illegible] نوشته شود طرماح گفت
[illegible] معویه [illegible]
[illegible]
تو نیز [illegible] معویه [illegible] و گفت فض الله فاک و قطع [illegible]
[illegible]
اعرابی [illegible] طرماح [illegible] رحمة الله علیه سعید بن جبیر قدس الله سره العزیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنگاه حجاج گفت در قتل او اینها چه میگوئید سعید گفت مرا بگذار آنچه میخواهی گفت کدام را دوست میداری گفت
آنرا که خدای تعالی ازو راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای میداند حجاج گفت میخواهم که ترا بکشم
بجهت آنکه میخواهی دهان بزبان بری ... و الحق مرا در حق هر یک از خلفا اعتقادی نیست سعید گفت بلکه از جهت آنکه میخواهم
ترا تکذیب کنم و از اهل باطلی ... ما در کتاب ... مسطور است که سبب کشتن حجاج سعید را آن بود که او را شیعه ... بوده و
شیعه بوده که اقتدا به امام زین العابدین مینمود و بتفصیل ... بعد از آنکه او را بکشت بعد از قتل او
از چهل روز زنده نماند ... در حالت مرض ... مرض الموت ... خواب سعید را میدید که ... بود و میگفت ای دشمن
خدا مرا بچه گناه کشتی ... حجاج ... میگفت ... سعید را بجهت ... چه خواهی ... و ...
اصبغ بن نباته الحنظلی الکوفی از جمله خواص حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در محاربات آنحضرت
حاضر بوده و ... روایت کرده که از وی پرسیدند که ... امیر المؤمنین چگونه بود گفت ...
... شمشیرهای خود را بر دوش نهاده بودیم ... و ... او را گفتند ... شرطة الخمیس نام نهاده
... که ما ... و ... داده و ... که ... ما ... شرط ... و ... بهشت ...
در آورد ... و ... آنچه ... مقدمه ... و میمنه ... و ... نسب ... میگوید ...
امیر المؤمنین علیه السلام از شرطة الخمیس است ... و ... آنحضرت شرط ... شده چنانکه گذشت و جمعی
در آنحضرت شرطه بوده اند ... و ... عبد الله بن یحیی الحضرمی ... بشارت داد تا ...
و پدر تو ... از جمله شرطة الخمیس ... حضرت رسول الله ... نام تو ... خبر داده و ... بزبان مبارک ...
شرطة الخمیس نام ... و در میزان ذهبی ... آمده ... رجال حدیث اهل سنت اصبغ ...
لهذا حدیث او را متروک داشته اند ... اصبغ بن نباته ... و ... علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... و چون ... حضرت امیر المؤمنین ... معروف بوده اهل سنت
او را ... داشته اند ... میثم التمار الکوفی از خواص ... حضرت امیر المؤمنین
بوده و ... علامه ... گوید میثم ... علامه ...
شیعه ... روایت کرده اند که ... حضرت امیر المؤمنین ... میثم ... تکلیف کنند که
زبان ... میثم گفت والله ... آنحضرت ... خواهم ...
عذاب ... میثم ... و ...
خود را خبر میداد ... ابن زیاد ... عمرو بن حریث ... خواهد کشید ...
خواهد آمد

خواهد آمد در حوالی خانه عمرو بن حریث نخلی بود که میثم را گاهی آن گذار می افتاد چون آن درخت مر رسید دست خود را بر آن میمالید
و میگفت ای درخت ... نشو و نما ... و ... ترا ... و ... برای تو ... که از در خانه عمرو بن حریث
میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم ... چه خواهی کرد ... همسایگی ... عمرو ... که در آنجا خانه خواهد
گرفت میگفت ... میثم تمار را گرفته و پیش عبید الله بن زیاد بردند و ... گفتند ... ای عبید الله
... گفت ... میثم گفت ابو تراب ... ابن ... گفت از علی ابن ابی طالب میثم گفت ...
چه خواهی کرد گفت ... میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من امیر المؤمنین علیه السلام که ... خواهی کرد و در پیش خانه
عمرو بن حریث ... خون ... من ... خواهد شد آنگاه ابن زیاد ... گرفته بر ... میثم
... و ... مردمی ... رجال ... و ... احادیث ... ایشان ... سخنان ...
... که میثم مردم ... سخنان میگوید ... حکم داد ... تا ... آورده ...
روز ... شده ... فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... حضرت
شاه ولایت خبر داده بود ... عشق را ... البته ... ما ... کسی را ... ابو خالد تمار روایت کرده
که قبل از این واقعه ... در ... بودیم ... از ...
... آن ... و ... طولانی خواهد بود و ...
... میثم ... گفت ... که معویه ...
... چون ... از شام ... معویه ... معلوم شد ... میثم تمار ...
صاحب مجالس گوید ... از جمله کرامات میثم ... مرد ... از ... صاحب ...
... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... تفصیل ...
... حارث بن عبد الله ... از کبار اصحاب حضرت ...
... که حارث ... عبد الله بن مسعود ... و فقیه بوده و حدیث او در ... مذکور است و در میزان ذهبی
آمده که حارث از کبار علمای تابعین ... حارث ... غالی در تشیع بوده ... که حارث
... علی بن ابی طالب ... در کتاب ... آمده که حارث ...
... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... آنحضرت ... حارث ...
... حضرت امیر فرمود ... که مرا دوست دارد ...
... مرا ... رحمت الهی ... که مرا دشمن دارد ... که در وقت ... مرا

بپسندد و از دین من در عوق تخالبت ناامیدی نشنیده و مضمون این روایت در اشعار منسوب بآنحضرت مشهور است

نظم علی ع یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفه و اعرفه ٭ حبلا بحبل الوصی

متصلا له ٭ اسقیک من بارد علی ظما ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا ٭ صاحب کشف الغمه رحمه الله باسناد خود

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده که این دو امام فرمودند حرام علی روح تفارق

جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینیها نظم اگر مؤمنان

شادی کنند ٭ همچو سوسن آزادی کنند ٭ هرکرا بر سر چنین شه میرسد ٭ پایه اش از جاه

بر مه میرسد رشید هجری قدس سره در کتاب ابن داود و کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت علی بن ابو طالب ع بود

و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده و این خود اشاره است بآنکه او را بجرم محبت بدترین طریقی خواهند

شهید کرد و او را از آنچه بر او خواهد گذشت خبر داده و دیگر آنکه حضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده

چنانکه هرکس را که خواستی گفتی که تو در فلان روز خواهی مرد چنان شدی که او گفته بود و هم حضرت شاه اولیا او را خبر داده بود

که پسر زیاد ملعون او را خواهد خواست و به تبری از امیر المؤمنین امر خواهد کرد و چون ابا کند دستها و پایها و زبان او را

قطع خواهد کرد و مع القصه چون عبید الله بن زیاد او را طلب داشت و تکلیف کرد که از ابو تراب تبری جوید و براءت جوید و او

ابا کرد و امتناع نمود پس عبید الله به رشید گفت آیا صاحب تو ترا خبر داده است که ترا خواهم کشت رشید گفت

خبر داده که مرا بخوانی و به تبری از او حکم کنی و من نپذیرم و تو دست و پای و زبان مرا ببری ابن زیاد گفت بخدا

که من صاحب ترا دروغ گوی کنم و امر نمود تا دستها و پاهای آن بزرگوار را ببریدند و زبان او را بگذاشتند و او را از خانه ابن زیاد

بیرون آوردند خبر او بدو رسید گفت ای پدر آیا ترا از قطع این اعضا المی هست رشید گفت الا قدر که از ازدحام و هجوم مردم

برکسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و از او سؤالات میکردند و هرچه می پرسیدند و میشنیدند و ثبت

برگرفته مینوشتند و از علوم آینده خبر میداد و در این اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت

چون این خبر بابن زیاد رسید در خشم رفته گفت ما سابقه را فراموش کرده حکم نمود که بروند و زبان آن مرد خدا را از بیخ ببرند چنانچه

کردند و او را بر دار زدند تا روح پاکش از قفس جسد رست و در کنگره عرش آشیانه ساخت و عهدی که با شاه اولیا علی المرتضی

کرده بود و محبت او بپایان رسانید مصراع منزلگه مردان مجرد سر دار است قنبر رضی الله عنه غلام حضرت امیر المؤمنین

بوده و بعد از آن حضرت آزاد بوده و عبادت مینموده شیخ کشی نوشته که اگر کسی از او میپرسید که تو غلام کیستی قنبر

میگفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة

عین انا مولی صالح المؤمنین و وارث النبیین و خیر الوصیین اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و نور

المعالی

بالسیف و الکلمی و منها ٭
و انت عند الصراط معترضی ٭
فلا تخف عثرة و لا زللا ٭
قول الله ربی ...
در بعضی نسخ تعریب الرجل ٭
در بیت ... ان له

البکائین زین العابدین سراج الماضین ضوء القائمین افضل القانتین لسان رسول رب العالمین اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل

الامین و المنصور بمیکائیل المتین المحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین مجاهد

اعدائه الناصبین مطفی النیران الموقدین من صحبته فی العالمین منته علی المخلوقین ناصر دین الله و ولی امام الابرار

رضی الله الجبار سمح سخی حیی بهلول ذکی مطهر ابطحی باذل جری جامع صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب

مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم

عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل قبیله نقی العشیرة زکی الذکاة مؤدی الامانة من بنی هاشم

و ابن عم النبی امام الهادی المهدی لا شعث الحاشم البطل الجاحم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی

شعشعانی من الجبال شوامخها و من ذی الهضبات روسها و من العرب سیدها و من الوغی لیثها البطل الهمام اللیث

المقدام و البدر التمام محک المؤمنین و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین و الله امیر المؤمنین حقا حقا

علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة و البرکات السنیة ابدا در کتاب شیخ کشی مذکور است که چون قنبر را

رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی بردند از او پرسید که کدام خدمت علی با تو بود قنبر گفت آب وضوی آنحضرت را

من میدادم حجاج پرسید که بعد از وضو چه میگفت قنبر گفت این آیه تلاوت میفرمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم

ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

و حجاج گفت من اینست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است

حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر ترا بقتل رسانم قنبر گفت آنگاه من از جمله سعدا و تو از جمله اشقیا باشی رحمة الله علیه

نعم ما قال المستنجد بیت آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر ٭ از ره معنی سزاوار کفش قنبر داشتن

فدایة العبدی رحمه الله از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم

که در زمین بابل خدای تعالی بدعای حضرت امیر المؤمنین آفتاب را باز پس آورد یعنی رد شمس شد تا نماز عصر او

قضا نشود و فدایه با آنحضرت همراه بوده و در آن باب این ابیات عربیه رد الوصی لنا شمس الهدی غربت ٭ حتی قضینا

صلوة العصر فی مهل ٭ لا انس حین یدعوها فتابعه ٭ طوعا بتلبیة ها ها علی عجل ٭ فتلک آیته فینا و حجته

فهل له فی جمیع الناس من مثل ٭ اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا ٭ و هل یکون لنور الله من مثل ٭ حسبی ابو الحسن مولی

ادین به ٭ و من به ان سل الله فی امل و ذکر بعضی از اعاظم اصحاب شیعیان بعد آنکه تا کثیر اثر منصوریان علماء اعلام

اگرچه اصحاب و شیعه حضرت امیر المؤمنین لا تعد و لا تحصی بسیار باشند جمعی که در عصر شان بوده اند و مقبول الشیعه اند

بر سبیل اختصار در این کتاب بعضی را بر آثار ذکر مینماید که از غایت وضوح محتاج بذکر احوال ایشان نباشد الله المرتضی

والاعانه ابان بن تغلب بن رباح بن سعید الکندی الجریری ره در مجالس المؤمنین آورده که نسبتا و بکر بن وائل میرسید و او قاری علم
بوجوه قرائت و در لغت بوده و قرائتی علاحده دارد که در نزد قرا مشهور است در تفسیر و فقه و حدیث و لغت و نحو اهل
زمان بود و ابان را گفته اند سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشته و بخدمت امام زین العابدین و
امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیه السلام رسیده است و با و توجه داشته اند و او را تصانیف است
و حضرت امام محمد جعفر صادق ع حفظ داشته و بخدمت امام زین العابدین میداوم مانند تو کسی در میان شیعه من باشد
داد و در زمان امام جعفر صادق علیه السلام رحلت کرده در سنه احدی و اربعین و مائه روزی مردی نزد وی آمده
گفت مرا خبر ده که چند کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله با علی بیعت کردند ابان گفت گویا میخواهی فضل و بزرگی
علی را بنهایت شناسی گفت آری ابان گفت و الله فضل و بزرگی صحابه را نمی شناسیم الا بتبعیت علی علیه السلام
ابوخالد کابلی رحمة الله نام او کنکر بوده است اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و در بدو حال
بامامت محمد بن علی ملقب بحنفیه قایل بوده روزی او را قسم داد که بعد از حسین امام کیست فرمود محمد بن
عالم علی بن حسین امام است ابوخالد بخدمت امام زین العابدین رجوع نمود و در اول که آمد امام فرمود مرحبا یا کنکر
ابوخالد گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی زیرا که بجز پدر او کسی نمیدانست نام او کنکر است و حجاج بن
یوسف وقتی قصد کشتن او کرده و فرار نمود بعضی احوالش در اصل کتاب مسطور است ابوحمزه ثمالی الکوفی
از راویان و مقربان علی بن الحسین است از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ابوحمزه در زمان خود
مانند سلمان بوده زیرا که خدمت چهار کس از ما نموده علی بن الحسین محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر در سنه
یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و نام او ثابت بن دینار است و از طایفه ازدی بوده است رحمه الله علیه
یحیی بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری حضرت علی بن الحسین است و فضل بن شاذان
گفته که در اول زمان علی بن الحسین علیه السلام از مخلصان شیعه نبوده الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بوده است
حضرت امام زین العابدین فرموده که بعد از شهادت پدرم تمام مردم مرتد شدند الا پنج کس ابوخالد کابلی و یحیی
بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله الانصاری و حکیمه که حرم محترم حضرت بوده است بعد از ان مردم
از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و شیخ کشی گوید حجاج در مقام طلب او شد ابن شیخ کسی را بدو اول یحیی را بدست
آورده و او را تکلیف بسبب حضرت امیرالمؤمنین ع کرد و یحیی ابا کرد و حجاج حکم امر نمود که دست و پای یحیی را
قطع کردند و او را کشتند ابوخالد گرفته بمدینه آمد و متواری شد و جابر بن عبدالله الانصاری رحمة الله چون صحابه حضرت
رسول الله بوده از بیم ملامت مردم قدرت بر کشتن او نمود و او جابر بن عبدالله ره کنیت او ابومحمد بوده و ثقه و از

اصحاب است همیشه در مسجد کوفه بدرس و تلاوت قرآن مشغول داشت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع عمر در آخر
بوده در حیات حضرت امام رحلت نموده کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم که فرمودند ابومحمد عبدالله بن یعفور از حواری
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده اند که فرمودند ما وجدت
احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبدالله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام بر او رحمت فرستاده در مختار کشی
مسطور است که آنحضرت فرموده ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری و خذ اخذه و اصحاب ابی غیر حلیمن رحمهما الله عبدالله
بن ابی یعفور و حسبه ان البین ما انهما مو نوع الصافیان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا
ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابوعبدالله علیه السلام الی المفضل بن عمر عاصی حین مضی عبدالله
ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبدالله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبدالله بن ابی یعفور
صلوات الله علیه فقضی موفیا لله عزوجل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علیه روحه محمود الاثر مشکورا
السعی مغفورا له مرحوما برضاء الله و رسوله و امامه عنه فبولائی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه
فما زال کذالک حتی قبضه الله برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما
انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیرالمؤمنین علیه السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی
من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه فضیل بن یسار النهدی ثقة الله ثقة در خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقة العین الجلیل
از راویان باقر و صادق ع و در زمان صادق علیه السلام وفات نمود هر گاه آنحضرت او را میدید میفرمود بخ بخ بشر المخبتین
و شیخ ابن بابویه روایت نموده که در محاربه زید بن علی با لشکر شام فضیل گفته با زید بودم و بعد از شهادت زید بمدینه رفتم
بخدمت حضرت امام جعفر رسیدم آنحضرت از من پرسید که چقدر من در قتال اهل شام بودی گفتم بلی پرسید که چند کس از ایشان
کشتی عرض کردم شش نفر فرمود مبادا در کشتن در احلال خون ایشان شک کنی گفتم اگر شک در آن میداشتم نمیکشتم فرمودند اشرکنی
الله فی تلک الدماء مضی و الله زید عمی و اصحابه شهدا مثل ما مضی علیه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحابه در کتاب کشی از
ابوعبیلان روایت کرده که بر فضیل رفتم و گفتم پسران عبدالله بن حسن با بنی عباس خروج کرده اند گفت که آنچه میخواهند کرد و سیصدم
از حضرت امام جعفر شنیدم که گشته خواهند شد روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل بن یسار حاضر بود گفت در وقت
غسل دادن فضیل دست او در غسل عورت او برسی سبقت میکرد پس این حکایت را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم
فرمودند رحمه الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت در کتاب کافی آورده که فضیل از حضرت صادق روایت کرده
که رفقا زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر است از رفقاع زن ... و اولاد که این است رحمه الله علیه لیث
بن البختری المرادی کنیت او ابوبصیر و ابومحمد است و از راویان امامین همامین محمد الباقر و جعفر الصادق ع

بوده و امام در شأن او فرموده بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت بده فروتنان را که خشوع از برای خدا میکنند به دخول جنت از آنجمله
لیث مرادی بوده و در حدیث امام جعفر آمده که برید بن معاویه العجلی و لیث بن البختری و محمد بن مسلم و زراره چهار نفر بودند نجبای امنای خدا
که اگر ایشان نبودند نبوت بریده و کهنه شده بود و کشی روایت کرده از ابن ابی عمیر که روزی با ابو بصیر بختری بخدمت حضرت صادق رفتیم نظری
بر ابو بصیر کرده فرمود این سزاوار است که در حالت جنابت وارد خانه پیغمبر میشوی ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله
و غضبک و استغفر الله و لا اعود و فضایل ابو بصیر بسیار است و در بعضی کتب بعضی مذموم شده است و حضرت امام محمد باقر آن فضایل
نوشته شده است و با او بر قول کشی عهد کرده است **برید بن معاویه العجلی** او از حواری باقر و صادق بوده و از اعاظم
آنهاست که گویند شش کس بودند از فقها و افقه این شش کس زراره بوده و جمیل بن دراج از حضرت صادق روایت کرده که فرمود
اوتاد ارض اربعه چهار کسند محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بختری و زراره بن اعین وفات برید در سنه یکصد
پنجاه از هجرت بوده است **محمد بن مسلم الثقفی الکوفی** کنیتش ابو جعفر و از کبار اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام
بوده زراره گوید ابو کریبه و محمد بن مسلم روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود در امری گواهی دادند شریک قاضی در روی ایشان
نظری دور و دراز کرده گفت جعفریان فاطمیان یعنی این دو گواه از دوستاران اولاد فاطمه و مذهب جعفر دارند چون محمد و ابو کریبه این سخن
شنیدند گریستند گفتند ما را بگروهی نسبت میکنی که راضی نمیشوند که از شیعیان ایشان باشیم بلکه ما را به بندگی قبول نمیکنند
بواسطه نقصان در ورع و دیانت ما شریک تبسمی کرده شهادت ایشان را قبول کرد و بعد از این واقعه زراره گوید حج شدیم
و بخدمت حضرت جعفر رفتیم و قصه بعرضه داشتیم حضرت فرموده ان شریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من نار یعنی چه
باعث شده شریک را باظهار عداوت با شیعه ما خدا پاهای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و محمد بن مسلم سی هزار حدیث
از امام محمد باقر علیه السلام اخذ نموده بوده و شانزده هزار حدیث از حضرت جعفر صادق و او گفته بمدینه رفتم و بیمار شدم
حضرت امام محمد باقر کوزه آبی بدست غلامی از خود بمن فرستاده و فرمود بخور از این آب بمجرد خوردن بوی مشک از آن ساطع شد
و نشاطی و فرحی در من پیدا شد که برخاستم و بخدمت حضرت شتافتم و هم در سال یکصد و پنجاه رحلت نموده است زراره
بن اعین از اکابر اصحاب آنحضرت امام محمد باقر و امام جعفر و امام موسی الکاظم بوده است و بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله
بوده است و تحدیدات امام ۴ او را در ضمن اخبار مسطور در مجالس المؤمنین مسطور و مذکور است و در سنه یکصد و پنجاه رحلت
نموده است رحمة الله علیه حمران بن اعین برادر زراره است و بسیار ثقه بوده است رحمة الله علیه **بشر بن حارث الحافی**
صاحب مجالس المؤمنین آورده که بقول ابن خلکان جد پنجم او عبد الله بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اسلام آورده
و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که حضرت امام موسی از پیش خانه بشر میگذشت و آواز طنبور شنید از خادم خانه پرسید
که صاحب این خانه بنده است یا آزاد او گفت آزاد است امام فرمود آری اگر بنده بودی ملاحظه میکرد چون خادم این خبر به بشر رسید

و النعمان

پای برهنه

پای برهنه از خانه بیرون دوید و متنبه شده خود را بپای امام انداخته توبه کرده همیشه پای برهنه بود و بدین وجه او را حافی
لقب شد گویند در مرض موت او قاروره او را بطبیب نصرانی نمودند طبیب گفت این قاروره مردی است که خوف الهی جگر او را پاره پاره نموده اگر
آب مسلمانی هست آب بشر حافی است خود را باو برسانید که خواهم مرد و هم در مجالس آمده که طبیب نصرانی بدین واسطه مسلمان شد
و گفته قبر او در شونیزیه است و در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافته **بهلول بن عمرو** نامش وهب است و صاحب مجالس
گوید مولدش کوفه و از بنی اعمام هارون الرشید بوده و تلمیذ خاص حضرت صادق است و در زمره عقلای عهد خود بوده است
گویند هارون با حضرت امام جعفر عداوت داشته و از مفتیان فتوی قتل آنحضرت خواسته همه فتوی دادند از بهلول هم فتوی خواست
او چاره در اظهار جنون دیده خود را بدیوانگی مشهور ساخت و با ابو حنیفه کوفی همیشه معارضات داشته و او را ملزم می‌نمود
سخنان حکیمانه بهلول مشهور است و در اغلب کتب نگاشته اند رحمة الله علیه و این چند بیت منسوب باوست **عربیه** بیت لا اله
من ظالم * لسبط النبی ابی القاسم * و دنت الاله بحب الوصی * و حب النبی ابی فاطمه * و ذلک حرز من النار
و ان کل منهم غاشم * بهم ارتجی الفوز یوم المعاد * و امن من تقدمه الحاکم * **شقیق بن ابراهیم البلخی** صاحب مجالس
المؤمنین آورده که کنیت او ابو علی است و صاحب جامع الانوار او را از تلامذه حضرت امام موسی علیه السلام میداند گفته اند
صاحب علوم شرعیه و معارف و فقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مائه در
ما وراء النهر بتهمت تشیع شهید شده است رحمة الله علیه **ابراهیم ادهم** صاحب مجالس او را از ابنای ملوک بلخ دانسته و گوید
از خدمت حضرت امام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده حقایق نموده زمخشری در ربیع الابرار گفته که اصل او از بنی عجل
بوده و تارک دنیا شده و در مکه معظمه و مدینه منوره بعبادت مشغول بوده و در سنه [illegible] رحلت نموده رحمه الله
محمد بن علی النعمان الکوفی وی مشهور بمؤمن الطاق و در علم و فضل و حکمت و زهد و ورع مشهور آفاق است کنیتش ابو جعفر
و در خدمت امام جعفر صادق و امام موسی الکاظم مقرب و مقبول بوده او را با ابو حنیفه کوفی و دیگر علمای اهل سنت و جماعت
و جماعت مناظرات واقع شده و در همه بر همه غالب آمده و صورت مقالات و حالات او در مجالس المؤمنین و سایر کتب علمای
امامیه مفصلا مذکور است **ابو محمد هشام بن الحکم البغدادی** از روات امامین همامین مذکورین علیهما السلام است و در فن مناظره ثابت
قدم و [illegible] در علمای عصر غالب بوده و در مجلس هارون چندین بار با علما مباحثه نموده است [illegible] رحلت کرده
او [illegible] در سال یکصد و [illegible] در کوفه [illegible] و حضرت امام [illegible] و در مدح او بسیار فرموده رحمه الله
معلی بن خنیس الکوفی رحمه الله مولای حضرت صادق بوده و داود بن علی عباسی او را بدین سبب که خروج نفس زکیه محمد بن عبد الله
تحریک نموده [illegible] حضرت صادق [illegible]
در خدمت امام [illegible] **طاوس یمانی** در [illegible]

مشغول بخدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید و مناجات و ادعیه آنحضرت را شنید و اخلاص با آنجناب حاصل کرد و در این کتاب از آن قضیه بیان شده است و صاحب مجالس المؤمنین او را ذکر نموده و از صوفیه شیعه شمرده و گوید وفات طاوس یمانی در سنه نوشته‌اند و در بعضی دیگر ... از حاجی عجب شد و الله اعلم **ابو تمیم البطائحی** نامش جعفر بن یحیی و صاحب مجالس المؤمنین از بعضی نقل کرده که او از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ثقات خانه آنحضرت بوده است و گوید حضرت امام فرزند خود محمد را با وی بخراسان بدعوت مردم مأمور فرموده و محمد وفات یافت و در مقامی که امروز قبه او است دفن شد آنچه از تواریخ و کتب بر مؤلف معلوم شده و در اینجا نوشته شده ... در میان شیعه نقل بوده و در خلاف این اقوال است و الله اعلم **ابو محفوظ معروف کرخی** صاحب کتاب مجالس آورده که در اوان ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بوده و استفاده علوم ظاهر و باطن از آنحضرت نموده و ملا جامی در نفحات آورده است که شیعه بوده و از امام غلام و دربان معروف گرفته شد و بعد از آن در کرخ ... که اند بعد از امام بغداد آمده و در بغداد متوطن شد یا در کوفه متولد شد و بعد ... رشید بن علی بن حلال الفرغانی شیعه بوده و در ایام العباسی ... منصور عباسی ملازمت داشته و پدر او نیز وزارت رسیده و بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی الکاظم علیهما السلام رسیده و بعضی از حالات او در ضمن این کتاب نوشته شده در سال ... وفات یافته در بغداد و مدفن او در بغداد است رحمه الله علیه **صفوان بن مهران الکوفی** مشهور به جمال است و از مخصوصان حضرت امام موسی علیه السلام است و بخدمت حضرت صادق نیز رسیده و نقل حدیث کرده **الحدیث** روی صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقال جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة تؤذیه فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمة الینا فما کان من ... شیعتنا حاسبناه من الخمس فی اموالهم وما کان بینهم و بین خالقهم استوهبناه منه حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار و در رد و ایراد و جواب این حدیث شرح بتفصیل در جای آمده که اینجای جای ذکر آن تفصیل نیست **حسن بن علی بن فضال الکوفی** بخدمت حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رسیده و از روات حدیث است و بسیار بفضل و الفضل و زاهد بوده فضل بن شاذان گفته روزی از ... در منزلی میخواندیم ... که در کوه مردی است که او دائم عبادت میکند و عابدترین ... او دیده‌ام و گفتند که او بصحرا بیرون می‌آید و بسجده میرود و زاغان و مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او را از غایت آرام و عبادت از جمادات یا اشجار میدانند و در حالی که او در سجده است مرغان صحرا بر او می‌نشینند ... فضل بن شاذان گوید من

ارآن

شیخی

از آن سخنان کمال کردم که آن حال کسی است که سابقا بوده و نقل مینمایند روزی دیدم خوش صورت و خوش شمایل که جامه ریسی در بر داشت و تسبیح در دست نزد پدر من آمد و پدرم او را تعظیم و تکریم نمود و بعد از ساعتی برخاست من از پدرم پرسیدم این که بود گفت حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور است گفت چنان است گفتم میگویند او در کوه میباشد گفت آری این آن است چون من در پیش وی تحصیل علوم میکردم وفات او در سنه ۲۲۴ بوده رحمة الله علیه **ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری** در فضل و کمال و تقدس مشهور و از رجال شیعه نیشابور است خدمت امام رضا علیه التحیة والثنا را دریافته و در زمان امام محمد الجواد نیز بوده است و او صاحب کتابهاست او گفته که اگر کسی حضرت امیر المؤمنین را بر خلفای ثلثه ترجیح دهد و عوض فضیلت عظیم بجهة خلفای مذکوره کرده زیرا که ایشان را تالی آنحضرت قایل شده و علی را ترجیح داده و نعم ما قیل یقولون ان فضلنا علیا علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا الم تر ان السیف یزری بحده اذا انا فضلت الا امام علیهم الذی فضلته متنقصا مقاله هذا السیف امضی من العصا **یونس بن عبد الرحمن الیقطینی** صاحب مجالس نگاشته که حضرت امام رضا او را وکیل و در میان ثقات احدی از قبیل اصحاب بن سلیمان است حضرت امام رضا سه بار از برای او ضمانت بهشت شده و گفته‌اند در اسلام از سایر العباس کسی افقه از سلمان و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن نبوده است و یونس گفته پنجاه سال روزه گرفتم و پنجاه سال مسایل مردم را جواب دادم ابن شاذان گفته که یونس چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف کرده است بعد گفته جمعی از شیعه قم را دیدم میگفتند شیعیان گواهی میکنیم که هر کرا از محبت امیر المؤمنین نصیبی باشد هر چه در باره من گویند اورا بحل کردم و در سال دولت ... در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار سید الابرار آسود **عبد الله بن طاوس** از اصحاب حضرت امام همام علی بن موسی الرضا بوده و با جناب آنحضرت عمرها بصد سال رسیده و در کتاب بحار از عبد الله نقل کرده که بحضرت امام علیه السلام عرض کردم که دختر خود را به برادرزاده خود داده‌ام و او شراب میخورد و گاهی نام طلاق میبرد امام فرمود که اگر او از برادران تست یعنی شیعه است و امامی مذهب است بر دختر تو حرام نیست و اگر از جماعه غیر امامیه ... دختر خود را از و جدا ساز که مقصود او از صیغه طلاق جدائی است ایضا از عبد الله مروی است که گفت از آنحضرت شنیدم که یحیی بن خالد برمکی زهر داده پدرم ابو الحسن موسی بن جعفر را صلوات الله علیه امام فرمود آری زهر داده او را و در سی رطب گفتم آنحضرت میدانستند که رطبها زهر آلود است امام فرمود در آن وقت محدث او را فراموش شده بود عرض کردم که محدث کیست امام فرمود او ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و آن ملک با ائمه علیهم السلام مصاحب است و چنان نیست که هر چه طلب کنند یابند محققین گویند این اخبار که گفته‌اند مستند است در الابرار ... والاستبصار **یاسر بن الثعلبی علیه الرحمة** از اصحاب و روات حضرت علی بن موسی است و در عیون اخبار از معمر بن خلاد منقول است که گفت یاسر خادم بصد و ده سال از عمر خود رسیده بود که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بکرمانشاه آنحضرت التفاتی کرده و جامه بخشیده و در روز ... آنحضرت گمان کرده بود که ... و چون از زبان جدا شدم و بمرو رفتم و امام طلبید آمدم و چون بحضور حضرت رسیدم و بیادم آمد که عرض کردم که شیخی بودم

حضرت فرمود او نیز با ما ملاقات کند گفتم سبحان الله جانم فدای تو باد گفت چرا تعجب کردی گفتم او الان با من بود و همین حرفش را
می نمود قبل از اینکه من عرض کنم شما بیان فرمودید امام فرمود او را بیاور دم بر بالین او دعا فرمود و آنگاه روان است بجای خود بود
مرحمت شد و چون خواست برخیزد بی التماس او امام چند عدد دینار رضوی در دست او نهاد **علی بن مهزیار ره**
از اهل دورق اهواز است پدرش مسلمان شده و خود سعادت خدمت امام همام علی بن موسی الرضا یافته و گویند خدمت امام محمد جواد
نیز رسیده و از وکلای ثقه ایشان بوده است در مختار مذکور است که اصل او از ده هندیجان از قرای فارس بوده بعد
مسلمان شده گویند عادت او چنان بود که چون تا صبح [illegible] و آفتاب طلوع نمودی سر بسجده نهادی
و برای هزار کس از برادران خود دعا نمودی مثل آنچه برای خود دعا کردی و از غایت سجده [illegible] شده و او را [illegible]
مشهور است که اسامی او در کتاب نجاشی مذکور است **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
ابو الحسن ثالث علی بن محمد است علیه السلام و او گفت در زمان حضرت محمد بن علی بن موسی الکاظم علیه السلام حج کردم و یکی از
غلامان آنحضرت متوسل شدم که مرا بخدمت آنحضرت برد و چون بحوالی خانه آنحضرت رسیدیم مرا گفت بیرون منتظر باش [illegible] کردم و
رفت و دیر شد [illegible] از خانه آمدم بیرون رفتم من حیران و معطل بودم خادمی از خانه حضرت
بیرون آمد و مرا گفت تو خیران خادم هستی گفتم آری گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم و آنحضرت را دیدم که در صفه ایستاده است
که فرش آن [illegible] و در آن غلامی آمد و جای [illegible] آورد و در زیر پای آنحضرت گسترد و بنشست چون نظرم بآنحضرت افتاد هیبتم
هیبت در دلم شد چنان [illegible] که خواستم که بر آن صفه [illegible] بالا روم آنحضرت جواب سلام باز داد
دست مبارک خود را جانب من کشید من [illegible] بوسه دادم و بر روی خود نهادم آنگاه آنحضرت [illegible]
و من از غایت هیبت آن دست را بگرفتم و آنحضرت دست خود را [illegible] چون دهشت من ساکت شد [illegible] آنحضرت را [illegible]
سوالات فرمود بخاطرم آمد که [illegible] آنحضرت [illegible] سلام [illegible]
دعا کنم عرض کردم [illegible] فرمود [illegible] بخانه رسیدم آنحضرت [illegible]
فرمود که نشنیدم چون [illegible] بیرون آمدم رسیدم که در باب پسر [illegible] فرموده [illegible] فرزندی است
که متولد شده و [illegible] ثقات [illegible] امام ابوالحسن ثالث
علیه السلام است **عبد الله بن عبد الله البیهقی** و [illegible] که حضرت امام حسن عسکری ع در توقیعی او را در میان شیعه
نیشابور و نواحی آن وکیل خود فرموده و دیگران را امر باطاعت نموده اما بعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده ولیدفع النواحی
واهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم وجعلته ثقتی وامینی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق
فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولا تأخیره لا اشقاکم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم

عبد الله بن حمدویه البیهقی ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار شیخ کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
لعبد الله در باب [illegible] وارد شده و آن این است وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی
من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی الیه اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی
ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته **ایوب بن نوح بن دراج النخعی**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالحسین است و او وکیل حضرت ابوالحسن و ابو محمد بوده علیهما السلام و عظیم المنزله بوده در نزد ایشان
و مامون شدید الورع کثیر العباده و ثقه است و در روایات و پدر نوح بن دراج در زمان خلفای بنی عباس قاضی کوفه بوده و صحیح الاعتقاد بود
و [illegible] برادر او جمیل بن دراج صحیح الاعتقاد و ثقه بوده و گفته که ایوب از عباد و صلحا بوده و چون وفات یافت از او مالی که
[illegible] دینار [illegible] و مردم [illegible] شد **مؤلف کتاب گوید** چون بقدر مقدور
ذکر بعضی از اصحاب و روات و وکلای حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در خاتمه این کتاب که [illegible]
مرقوم شد [illegible] ایشان [illegible] بسبیل اجمال ذکر [illegible] امام همام [illegible] حضرت حجة الله [illegible]
[illegible] **ذکر وکلای ناحیه مقدسه عثمان بن سعید العمری** شیخ ثقه و جلیل القدر [illegible]
اصحاب امام همام ابی جعفر [illegible] علی الهادی علیه السلام [illegible] یازده سالگی [illegible] آنحضرت [illegible] شرف وکالت
حضرت امام حسن عسکری ع را [illegible] وکالت حضرت صاحب الامر ع [illegible] و فرمود که بعد از وکالت به ابوجعفر محمد پسر
[illegible] ناحیه مقدسه [illegible] آنحضرت [illegible] وکالت [illegible] سوالات [illegible]
عرض می نمود جواب [illegible] در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثمائه محمد [illegible] از شیعه نزد [illegible]
اگر [illegible] ابوالقاسم حسین بن روح [illegible] قائم مقام [illegible] وکیل حضرت [illegible]
ابوالقاسم بن روح [illegible] در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات [illegible] وصیت با ابوالحسن علی بن محمد السمری نمود
چون او را [illegible] رسید شیعه [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] توقیع این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله
تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیأتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] توقیع [illegible]
و [illegible] شعبان سنه [illegible] و عشرین و ثلثمائه [illegible]
غیبت صغری [illegible] تاریخ ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

که سه غیبت صغری و کبری ما بین است و سابق اشاره بدین مطالب شده بود که حضرت صاحب الامر را دو غیبت دست داده است غیبت
صغری در زمان معتمد عباسی در سامره است و تتمه [illegible] و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری
در شهور سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه و فرق دو غیبت این است در غیبت صغری سفراء و وکلاء در میانه واسطه بوده اند و در غیبت کبری
آن واسطه ها منقطع شده [illegible] مستعد گردیده [illegible] الهم [illegible] فرج [illegible] که
عبارتست از ظهور آنحضرت [illegible] در آخر غیبت کبری خواهد بود [illegible] شرط فرج کلی است و قبل
از حصول آن [illegible] خواهد بود [illegible] خواهد آمد [illegible] جهت تعجیل
فرج [illegible] است [illegible] ظهور است [illegible] روایات [illegible] وعده فرج قبل از ظهور واقع
شده مراد [illegible] از آنحضرت کرده اند [illegible]
من الطواغیت [illegible] الانتفاع [illegible] الشمس اذا غیبها السحاب و انا امان لاهل الارض کما
ان النجوم امان لاهل السماء [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] ابراز
جمهور مردم [illegible] امان اهل آسمان است صاحب بحار الانوار [illegible] گوید در روایت
صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است [illegible] رویت آنحضرت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
و در کتب [illegible] نصم [illegible]
و در زمان غیبت آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible]
و مردمان [illegible] آثار [illegible]
خروج [illegible] ؛ اختلاف بنی العباس ؛ کسوف شمس در نیمه شعبان ؛ خسوف قمر در آخر ماه [illegible] ؛ [illegible]
از ولایات [illegible] ؛ [illegible] آفتاب [illegible] ؛ قتل نفس زکیه ؛ کشته شدن [illegible]
رکن و مقام ؛ ویران شدن دیوار مسجد کوفه ؛ پیدا شدن [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] از اولاد ابوطالب [illegible] آفتاب [illegible]
مردم [illegible] ؛ [illegible] آفتاب [illegible]
آمدن [illegible] آفتاب از مغرب [illegible]

بدانکه

بدانکه آنحضرت قائم در مکه با سیصد و سیزده تن [illegible] آمده است خروج فرماید و وقت خروج در مسجد الحرام بر آید
و در رکن و مقام حضرت جبرئیل با سیصد و سیزده تن با آنحضرت بیعت کنند و چون عدد لشکر ده هزار شود بمدینه آید و [illegible]
و کوفه را دار الخلافه کند و عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد **ولنختم به ختم الکتاب و خاتمة الجواب**

چون تهی گشته دامن من ؛ از روش یار باز خانه من ؛ کف کعبی هر آنچه در خور بود ؛ از کجا جا که پیشتر بود
از خدا [illegible] ؛ هم زاولاد اولیای [illegible] ؛ سخن کعبی [illegible] ؛ [illegible]
سوی هر یک اشارتی کردی ؛ شیعه را زان بشارتی کردی ؛ گفتی آثار شان این گفتار ؛ فرع باشد بی اصل آثار
تا علی و غالی ازو شده خالت ؛ [illegible] ؛ چیست فرقی بشرک تن داری ؛ [illegible]
ملکی خنده واجب الطوارند ؛ بنده چند شاه آثارند ؛ کشته چند زنده ابدند ؛ واحدی چند بنده احدند
خالقی چند بنده خلاق ؛ رازقی چند بنده رزاق ؛ که ملک کار برتر افکنند ؛ [illegible]
هم مهدی و هم بسر هادی ؛ [illegible] اصل آبادی ؛ [illegible] ؛ [illegible]
شفعای خدای غفارند ؛ شفعای گروه بدکارند ؛ عاصیم کاینات معصومند ؛ [illegible]
همه ایشان محمد و علیند ؛ هم نبی هم امام و هم ولیند ؛ مبدع خلق و مایه ایشان ؛ صنع حقند و ما صنایع شان
سعی ما زین گروه مشکور است ؛ ذنب ما زین وجوه مغفور است ؛ گرچه من بنده بنهادستم ؛ [illegible]
غیر ایشان کسی نمی خواهم ؛ در دو عالم ولای شان خواهم ؛ فرق خود خاک پای شان خواهم ؛ [illegible]
زنده و مرده خاک شان [illegible] ؛ تاج سر خاک پایشان [illegible] ؛ [illegible] ؛ بنده [illegible] کوی ایشانم
تا که هستم [illegible] ؛ چون بمیرم [illegible] ؛ چون بمحشر ز خاک برخیزم ؛ خاک محشر [illegible]
از گناه [illegible] ؛ همه امید من بدیشان است ؛ [illegible] ؛ [illegible]
خود برای [illegible] ؛ حاجت ما [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ دوستان را همه سرافرازد ؛ یا رب این بنده [illegible] ؛ برسانی باهل بیت او
[illegible] ؛ در دو عالم سپید رو باشم ؛ بهزار و دو صد و سی و شش تاریخ ؛ [illegible]
هر مرا گرچه نامه بسیار است ؛ هم امید عفو [illegible] است
شد بپایان مظاهر الانوار ؛ در مدیح ائمه اطهار
تمت الکتاب بعون ملک الوهاب هزار و دویست و شصت و هشت
از هجرت فخر کاینات [illegible] گذشته بید فقیر حقیر عبد الحمید کاتب اتمام یافت